السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه



العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فهرست مطالب صفحه

شرح حال مؤلف کتاب ۳
نگاهی کوتاه به شرائط تاریخی ۶
مقدمه مصحّح ۱۱
دیباچه ۱۳
❋ باب اول❋
در اقسام علم ۳۱
❋ باب دوم❋
در اقسام نعمت ۳۳
بیان آنکه از مذاهب متعدده حق کدام است و باطل کدام ۳۷
بیان اعتقاد شیعه و سنی ۳۸
❋ باب سوم❋
بیان مذاهب اهل سنت و پاسخ آنها ۴۱
فصل اول ۴۱
فصل دوم ۴۲
فصل سوم ۴۴
فصل چهارم ۴۵
فصل پنجم ۴۷
فصل ششم ۵۳
❋ باب چهارم❋
تشیع، راه نجات ۶۱
❋ باب پنجم❋
دلائل امامت امیر المؤمنین و فرزندان پاک او ۷۵
فصل اول ۱۰۵
فصل دوم (فی مناقب علی علیه السلام علی سبیل الاجمال) ۱۰۷

❊ باب ششم❊

آیاتی که بدان عمل نشد ۱۰۹

❊ باب هفتم❊

ویژگیهای مغایر با امامت ۱۱۹

❊ باب هشتم❊

فضیلتهای ساختگی ۱۲۹

❊ (حدیث اول)❊ ۱۲۹

❊ (حدیث دوم)❊ ۱۳۰

❊ (حدیث سوم)❊ ۱۳۳

❊ (حدیث چهارم)❊ ۱۳۴

❊ (حدیث پنجم)❊ ۱۳۵

❊ (حدیث ششم)❊ ۱۳۷

❊ (حدیث هفتم)❊ ۱۳۸

❊ (حدیث هشتم)❊ ۱۳۹

❊ (حدیث نهم)❊ ۱۴۱

❊ (حدیث دهم)❊ ۱۴۲

❊ (حدیث یازدهم)❊ ۱۴۲

❊ (حدیث دوازدهم)❊ ۱۴۵

❊ (حدیث سیزدهم)❊ ۱۴۵

❊ (حدیث چهاردهم)❊ ۱۴۶

❊ (حدیث پانزدهم)❊ ۱۴۸

❊ (حدیث شانزدهم)❊ ۱۴۹

❊ (حدیث هفدهم)❊ ۱۵۰

❊ (حدیث هجدهم)❊ ۱۵۲

❊ (حدیث نوزدهم)❊ ۱۵۳

❊ (حدیث بیستم)❊ ۱۵۳

* (حدیث بیست و یکم)* ۱۵۵
* (حدیث بیست و دوم)* ۱۵۶
* (حدیث بیست و سوم)* ۱۵۷
* (حدیث بیست و چهارم)* ۱۵۸
* (حدیث بیست و پنجم)* ۱۶۰
* (حدیث بیست و ششم)* ۱۶۱
* (حدیث بیست و هفتم)* ۱۶۲
* (حدیث بیست و هشتم)* ۱۶۳
* (حدیث بیست و نهم)* ۱۶۶
* (حدیث سی‌ام)* ۱۶۹
* (حدیث سی و دوم)* نماز خواندن ابو بکر بجای پیامبر ﷺ ۲۰۱
* (حدیث)* شوری ۲۱۰
* (حدیث)* بهترین امت پس از پیامبر ۲۲۴
* (حدیث)* مرجع مردم پس از پیامبر ۲۳۸
* (حدیث)* ۲۴۲
* (حدیث)* سد الابواب ۲۴۵
فصل ۲۴۷

*** (باب نهم)***

بدعتها ۲۴۹
* (قصه سعد بن عباده)* ۲۵۳
بیان آن که امیه غلام رومی بود و عثمان و جمله بنی امیه قریشی‌نبود ۲۷۲

*** باب دهم***

حجة الوداع و غدیر ۲۸۱
فصل دوم (فی ذکر الغدیر) ۲۸۳
فصل سوم (فی ذکر وفات پیامبر ص) ۲۸۸

فصل چهارم (فی ذکر الوصیة) ۲۸۹
فصل پنجم (فی تمام قصة موته) ۲۹۳

*** باب یازدهم***

برپائی سقیفه ۲۹۹
فصل اول (فی خلاف الصحابة) ۳۰۲
فصل دوم (فی وفات فاطمة) ۳۱۱
فصل سوم ۳۱۶
فصل چهارم ۳۲۰
فصل پنجم ۳۲۲
فصل ششم ۳۲۲
فصل هفتم ۳۲۴
فصل هشتم ۳۲۷
فصل نهم (فی فوائد هذا الکتاب) ۳۳۳
فصل دهم ۳۳۴
فصل یازدهم ۳۳۵
فصل دوازدهم ۳۳۹
کامل بهائی ۳۴۱

*** باب دوازدهم***

فدک ۳۴۳
فصل اول (فی رد عمر بن عبد العزیز فدک الی محمد بن علی الباقر ۳۴۷
فصل دوم (در بعضی اشیاء که خلفاء به مخالفت امیر المؤمنین علی و بنو هاشم بگردانیدند) ۳۵۸
فصل سوم (فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیروا عن اصله لخوفه عن) ۳۵۹
اصحابه (و ترک محارتهم) ۳۵۹
فصل چهارم ۳۶۸
فصل پنجم ۳۶۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فصل ششم (در مثالب بنو تیم) ۳۷۱

فصل هفتم ۳۷۴

فصل هشتم ۳۷۴

فصل نهم ۳۸۱

❋ باب سیزدهم❋

زندگی پیامبر (ص) ۳۸۵

❋ باب چهاردهم❋

قصه غار ۳۸۹

❋ باب پانزدهم

اختیار امام ۳۹۹

❋ باب شانزدهم❋

صفات امام ۴۰۵

❋ باب هفدهم❋

امامت ابو بکر در حال حیات رسول اکرم (ص) ۴۱۱

❋ باب هیجدهم❋

نکته‌ها ۴۱۵

❋ باب نوزدهم❋

غلو در حب صحابه ۴۲۵

❋ باب بیستم❋

اسماء و صفات آنان ۴۳۱

فصل ۴۳۴

❋ باب بیست و یکم❋

نکاتی از کتاب الفتوح لأبی محمد اعثم الکوفی ۴۳۷

❋ باب بیست و دوم❋

پایان زندگی خلفاء ۴۴۹

❋ باب بیست و سوم❋

عثمان و اباذر الغفاری رحمة اللّه علیه ۴۵۹

*** باب بیست و چهارم***
زندگی خلفاء ۴۷۱
*** باب بیست و پنجم***
ما جرای عائشة و طلحة و زبیر ۴۹۳
فصل چهارم (فی ان بنی امیه لم یکونوا من قریش) ۵۲
*** باب بیست و ششم)***
زمامداران اموی ۵۴۱
*** باب بیست و هفتم***
زندگینامه معاویه ۵۴۷
فصل اول ۵۴۷
فصل دوم ذکر الفرق الذین یختلفون فیه ۵۴۸
فصل سوم (فی الآیات التی تدل علی ان معاویةواجب اللعن) ۵۴۹
فصل چهارم (فی الاخبار التی تدل علی ان معاویة ملعون) ۵۵۵
فصل سیزدهم (جلی فی اشتقاق اسمه) ۶۰۵
فی بیان مذهب معاویه ۶۰۵
فصل شانزدهم (فی قتل معاویة عایشه را) ۶۱۳
فی یزید اللعین و قتله للحسین و اصحابه ۶۱۳
*** باب بیست و هشتم***
حرکت امام الحسین از مکه ۶۱۹
فصل اول (فی نزول الحسین بکربلا) ۶۲۱
فصل دوم (در ترتیب کردن حرب آن روز با حسین) ۶۲۴
فصل سوم (فی توبة حر بن یزید الریاحی رحمة اللّه علیه) ۶۲۷
فصل چهارم (جلی فی مبدء القتال الی آخره) ۶۲۸
فصل پنجم (جی فی احوال رءوسهم) ۶۳۰
فصل ششم ۶۴۶
فصل هفتم (فی خاتمة الکتاب جلی) ۶۴۷
منابع تحقیق ۶۵۰
معرفی سایت آموزشی آستان وصال ۳۵۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شرح حال مؤلف کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

مؤلف از علمای معاصر خواجه نصیر طوسی و محقق حلّی و علامه حلی (ره) در قرن هفتم هجری بوده است[۱] ایشان از فحول امامیه و از فضلای عصر خود می‌باشد و دارای مصنفات زیادی در فقه و حدیث و کلام و ... است. آراء فقهی او مورد توجه و اهتمام فقهای متأخر قرار گرفته و آراء او را در کتب خود نقل کرده‌اند مانند شهید ثانی در رساله صلاة الجمعة و محقق سبزواری در ذخیرة در مبحث صلاة الجمعة و ... نظرات مؤلف را نقل کرده‌اند. مؤلف (ره) در جلالت قدر چنان است که ارباب تراجم از او به بزرگی یاد کرده‌اند، مؤلف مسافرتهای علمی به نقاط مختلف مثل اصفهان و ... داشته که در آن مسافرتهای مناظراتی پیرامون مسائل مختلف انجام شده است.

نسب و موطن مؤلف:

عده زیادی از اصحاب تراجم نسب مؤلف را بدین گونه ذکر کرده‌اند: حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن، عماد الدین طبری [۲] و برخی هم نسب او را به این نحو عنون کرده‌اند: حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن، عماد الدین طبری [۳] و مؤلف خودش در مواضعی از کتاب کامل بهایی «کتاب حاضر» خود را اینگونه معرفی کرده است: حسن بن علی بن محمد بن الحسن طبری، بنابراین جدّ اول او محمد و جدّ دومش علی و جدّ سومش حسن است که در کامل هم ذکر شده است و صاحب الذریعة هم در اکثر مواضعی که مؤلفات او را ذکر می‌کند او را همین گونه معرفی می‌نماید.

موطن مؤلف هم طبرستان قدیم «مازندران امروزی» بوده است و مؤلف خود در کامل به این مطلب اشاره کرده است [۴] و مؤلف در شیر آمل که آن موقع اول طبرستان بوده زندگی می‌کرده است [۵] و مؤلف همانگونه که ملقب به طبری است به طبرسی هم مشهور است.

تألیفات مؤلف:

مؤلف در حدود بیست عنوان کتاب در موضوعات مختلف نوشته که ذیلا به آنها اشاره می‌شود:

---

۱. اعیان الشیعة ۵/ ۲۱۵ و ریاض العلماء ۱/ ۲۶۸ و ...

۲. ریاض العلماء ۱/ ۲۶۸ و اعیان الشیعة ۵/ ۲۱۲ و معجم المؤلفین ۳/ ۲۶۱ و لغتنامه دهخدا و هدیة العارفین ۱/ ۲۸۲.

۳. الذریعة الی تصانیف الشیعة ۵/ ۲۵۰ و ریحانة الادب ۴/ ۱۹۹.

۴. کامل بهایی: ۱۱، ۲۸، ۴۳، ۲۱۸، ۲۳۰.

۵. اعیان الشیعة ۵/ ۲۱۲ و الذریعة ۳/ ۴۰۵ و ...

۱- کامل السقیفة مشهور به کامل بهایی «کتاب حاضر» که تفصیل ماجرای بعد از رحلت پیامبر ﷺ تا شهادت امام حسین علیه‌السلام است، مؤلف در این کتاب سعی کرده آنچه مربوط به خلافت و امامت است به رشته تحریر درآورد که انصافا خوب از عهده این کار برآمده است. مرحوم مؤلف کتاب کامل السقیفة را به امر وزیر بهاء الدین محمد بن وزیر شمس الدین محمد جوینی صاحب الدیوان و متولی حکومت اصفهان و بعض ممالک ایران در دولت هلاکو خان مغول تألیف کرده است.

۲- مناقب الطاهرین علیهم السّلام

۳- معجزات النبی و الأئمة علیهم السّلام

۴- عیون المحاسن

۵- بضاعة الفردوس

۶- الکفایة فی الامامة

۷- اربعین بهایی

۸- نقص المعالم فخر رازی

۹- العمدی فی اصول الدین و فروعه الفرضیة و النفلیة

۱۰- اسرار الامامة

و کتب دیگر که در کتب مفصل تراجم در شرح حال مؤلف ذکر شده است.

مؤلف تا سال ۶۹۷ زنده بوده است، اما سال وفات ایشان را در جایی مذکور باشد نیافتیم.

ما در نوشتن این مقدمه در شرح حال مؤلف (ره) از مقدمه کتاب اسرار الامامة چاپ آستان قدس رضوی بهره زیادی بردیم. و آخر دعوانا ان الحمد للّه ربّ العالمین

تهران- حوزه علمیه مروی، محرم الحرام ۱۴۲۵،اکبر صفدری قزوینی

نگاهی کوتاه به شرائط تاریخی زمان تألیف کتاب و خانواده جوینی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عماد الدین طبری مؤلف کتاب حاضر، نوشته خود را به نام بهاء الدین محمد جوینی حاکم اصفهان، کامل بهائی نامیده است. او در دیباچه کتاب می‌گوید که قبل از این کتاب، دو کتاب دیگر به نامهای مناقب الطاهرین و اربعین بهائی فی تفصیل علی علیه‌السلام را نیز برای بهاء الدین جوینی نوشته و تقدیم کرده است.

با توجه به اینکه حاکمان مغول تا زمان تألیف این کتاب، مسلمان نبوده‌اند و تعصب خاصی در مورد مذاهب اسلامی نداشتند، فشارها و تحمیل محدودیت‌های مذهبی از سوی حاکمان سنی مذهب برداشته شد و زمینه مساعدی برای بیان آزادانه عقائد مذهبی شیعیان ایران پدیدار شد.

مؤلف در دیباچه کتاب در این زمینه می‌گوید: «در ملک مازندران– که مولد مصنف این کتاب است ... صد سال قبل از این پانصد تن شیعی نبودند، امروز که سنه خمسة و سبعین و ستمائة (۶۷۵) است در وی پانصد تن مخالف نباشد ...

به نظر عبرت بین که آل ابی سفیان چه دیدند و آل زیاد و آل عباس و برامکه از جمله خوارج بودند. امروز هیچ کدام را نه اثری، نه مضجعی ظاهر، نه مقبره‌ای، نه زائری و مریدی، نه نسلی و نه ذریتی جمله مستأصل شدند و نسل‌های ایشان منقطع شد بدست سلطانان عادل و پادشاهان جهانگیر بی‌آنکه هیچ خللی و ضرری به دولت ایشان رسد و بعد از هلاک و استیصال ایشان، استمالت سادات و اهل البیت کردند و قلم زحمت از ایشان برداشته در احترام ایشان باقصی الغایه کوشیدند. بدین سبب در شرق و مغرب، سادات اهل البیت بیشتر از ستارگان، جمله مرفه الحال و مرضی البال با مال و نعمت و جاه و اقتدار و انعام و انظار، تا لاجرم به برکت تعهد این جمع، حق تعالی رایات جهانداری ایشان بر اقصی بلاد ایران و توران و هند و روم و عرب و عجم بلکه من مطلع الشمس الی مغربها بر کشید، و سلاطین عالم منقاد امر و نهی ایشان شدند ... و تجار چین قصد مغرب می‌کنند».

بنابراین به نظر می‌رسد آشنائی با شرائط تاریخی و اجتماعی زمان تألیف این کتاب و همچنین شناخت بهاء الدین محمد جوینی موجب خواهد شد هدف از نگارش کتاب روشن‌تر شود.

به این منظور مطالبی از تاریخ روضة الصفا (تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب) و مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی عینا و یا به اختصار نقل می‌گردد.

مغولان در اوائل قرن هفتم هجری تاخت‌وتاز خود در ایران و سایر مناطق آغاز کرده و در عرض چند دهه با تخریب شهرها و کشتار بسیار، بزرگترین امپراطوری را در جهان ایجاد می‌کنند.

هلاکو ایلخان مغول بغداد را تصرف کرده و با کشتن المستعصم باللّه خلیفه عباسی، حکومت این خانواده را به پایان برد (۶۵۶ هجری). هلاکو به عمارت و ساختمان میل عظیم داشت، در الاتاغ مقری بلند برپا کرده و در حوالی ارّان و

آذربایجان بتخانه‌های بزرگ ساخت. در فصل پائیز ۶۶۱ برای قشلاق به کنار زرینه رود رفت و در تمام ساختمان رصد الحاح بسیار کرد.

زمام حکومت ولایت خراسان و مازندران و عراق در کف کفایت پسرش اباقا خان نهاد و اران و آذربایجان را به فرزند دیگرش یشموت سپرد و دیار بکر و ربیعه را به امیر تودان و مملکت روم را به معین الدین پروانه داد. پس از قتل سیف الدین بیتکچی، وزارت خود را به استقلال به شمس الدین محمد جوینی معروف به صاحب دیوان واگذار کرد و بر بغداد و اطراف آن برادر وی علاء الدین عطا ملک جوینی را که مؤلف تاریخ جهانگشا است برگماشت. هولاکو در سال ۶۶۳ در چهل و هشت سالگی و پس از ۸ سال سلطنت درگذشت.

در رمضان همان سال اباقان پسر مهتر و ولیعهد هولاکو که حکومت بخشی از کشور را بعهده داشت با شور و نظر سران ایلخانان بر تخت نشست، وی دستور داد تا احکامی که هولاکو خان صادر کرده بود بدون تغییر و تبدیل اجرا شود. حاکمان مناطق مختلف را منصوب نمود، منصب وزارت را برقرار سابق به خواجه شمس الدّین محمد جوینی صاحب دیوان سپرد و فرمود تا برادرش عطا ملک جوینی به نیابت امیر سوغونجاق در بغداد حاکم و فرمانروا باشد. آنگاه تبریز را مقر سلطنت و حکومت خود ساخت و ... اصفهان را با بیشتر ولایت عراق عجم به خواجه بهاء الدین پس شمس الدین محمد جوینی داد ... و قریب صد دانشمند را که از شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی بودند به انعام و احسان بهره‌مند گردانید.(خواجه بهاء الدین حاکم اصفهان همان کسی است که مؤلف کتاب کامل بهائی، کتاب خود را به نام او و برای تقدیم به او تألیف کرده است.)

علامه قزوینی می‌نویسد: خانواده صاحب دیوانیان یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین خانواده‌های ایران بوده و پدر در پدر در دولت سلجوقیان و خوارزمشاهیان و مغول در مناصب بالای دولتی و غالبا در وظیفه صاحب دیوانی (که امروز با عنوان وزارت دارائی شناخته می‌شود) اشتغال داشته‌اند. نسب این خانواده به فضل بن ربیع حاجب خلفای بنی عباس می‌رسد.

در روضة الصفا چنین می‌خوانیم: خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در زمان هولاکو که آتش استیلای مغول همه جا را فراگرفته بود در استحکام قواعد و مبانی شریعت اسلام سعی وافی به عمل می‌آورد و چون اباقا به سلطنت رسید او را زیاده از معهود منظور نظر خود قرار داد و او با عزمی ثابت و رایی صایب در اصلاح حال رعیّت و لشکری کوشید چنانکه امرا و ملوک خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن درگاه او را ملجأ و پناهگاه خود می‌شناختند و او در سرتاسر ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دولت عمال و نایبان کافی تعیین کرد. با همه جلالت قدر و علوّ شأن با دانشمندان و فضلا به تواضع و ادب رفتار کردی و همه را مشمول انعام و احسان ساختی. املاک و مستغلّات او به قدری

بود که در زمان گیخاتو حاصل املاک او از روی دفتر سیصد و شصت تومان (به پول آن روز تقریبا معادل سیصد میلیون و ششصد هزار دینار طلا) برآورد کردند. برادرش عطا ملک که به ضبط بغداد و امور مالی آن مأمور شده بود به اندک زمانی آن ولایت را که با کشته شدن مستعصم خراب و ویران شده بود آبادان گردانید و بیش از صد هزار دینار زر سرخ خرج کرد تا نهری از فرات به مشهد امیر المؤمنین علیه السلام در نجف اشرف روان ساخت. از فرزندان برومند خواجه شمس الدّین صاحب دیوان خواجه بهاء الدّین محمّد و خواجه شرف الدّین هارون بودند. خواجه شرف الدّین هارون در فنون آداب ماهر بود و به فنّ موسیقی علاقه داشت. خواجه صفی الدّین عبد المؤمن ارموی موسیقی دان معروف پیوسته ملازم او بود و «رساله شرفیّه» را در موسیقی به نام او تألیف کرده است. خواجه بهاء الدّین به حکم اباقا خان به حکومت اصفهان و توابع منصوب گردید و از این جهت در کسب فضایل و انواع دانش به پای برادرش نرسید. خواجه بهاء الدّین در اصفهان به سطوت و ابّهت تمام حکومت کرد و چون طبیعت مردم اصفهان را به فتنه و آشوب مایل و مستعدّ دید در عفو و اغماض را بربست و به کوچکترین گناه، به قتل مجرمان و عاصیات فرمان می‌داد و در امر حکومت و نظم شهر چنان سختگیری می‌کرد که دکانداران اصفهان شبها دکانهای خود را نمی‌بستند و رنود و اوباش و دزدان هرگز مجال رفت و آمد در بازارها و کویهای شهر را نداشتند و در این باره حکایاتی نقل کرده‌اند که دلیل بر سطوت او و بیم مردم شهر مخصوصا ارباب فته از اوست. اما با این همه شرارت مردم اصفهان به قدری بود که پس از فوت خواجه بهاء الدّین فتنه‌ای در شهر افتاد و چون عدّه کشتگان را به شمار آوردند هفتاد تن بیش از عدّه‌ای بود که خواجه بهاء الدّین در تمام مدت حکومت خود در اصفهان کشته بود. خواجه بهاء الدّین هنوز به سی سالگی نرسیده بود که بر اثر بیماری درگذشت و پدرش شمس الدّین صاحب دیوان در سوگ او این رباعی گفت:

فرزند محمّد ای فلک هندویت　　بازار زمانه را بها یک مویت

تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر　　خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

بعضی از دشمنان شمس الدّین محمّد و برادر و فرزند وی عطا ملک و بهاء الدّین محمّد جوینی نزد اباقا خان سعایت آنان را نمودند. هر چند شمس الدّین با تدبیر از این مهلکه جست، لکن برادرش در حبس گرفتار شد. پس ازمرگ اباقا خان در سال ۶۸۰، تکودار اغول پسر هولاکو خان به سلطنت رسید و چون به دین اسلام مشرف شده بود به سلطان احمد موسوم گردید. او عطا ملک را از بند رهایی داد و خواجه شمس الدّین صاحب دیوان نیز اعتبار تمام یافت.

سلطان احمد در منازعه و جنگ با ارغون پسر اباقا خان، شکست خورده و مقتول گردید، ارغون پس از به قدرت رسیدن، شمس الدین جوینی و پسران او را کشت. امید است این مختصر تا حدودی شرائط زمان نویسنده را هر چند به اجمال روشن نماید.

ناشرکتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مصحّح

الحمد للّه رب العالمین و صلّی اللّه علی سیدنا محمد ﷺ و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین.اما بعد کتاب شریف کامل بهایی که در باب سقیفه و مسائل مربوط به آن به امر وزیر بهاء الدین محمد بن وزیر شمس الدین محمد جوینی مشهور به صاحب دیوان متولی حکومت فارس در زمان هلاکو خان، توسط دانشمند معظم شیعه جناب عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن الطبری معاصر دانشمندان بزرگی چون علامه حلّی و ... به رشته تحریر درآمده است و از دیرباز مورد توجه علماء و دانشمندان بوده است و از آنجا که کتاب مربوط به قرن هفتم هجری می‌باشد دارای لغات دشواری بود که احتیاج به تبیین داشت و لذا مدیر محترم «انتشارات مرتضوی» جناب حاج شیخ عبد الکریم چیت‌چیان که کتاب قبلا توسط همین ناشر چاپ شده بود پیشنهاد تصحیح و تبیین لغات و استخراج منابع آن را به این جانب داد که این کار پس از دو سال کار مستمر انجام گرفت که البته ممکن است بعضی از لغات دشوار از نظر مخفی مانده و تبیین معنا نشده باشد کما اینکه منبع بعضی از مطالب هم علی‌رغم جستجوی فراوان به دست نیامد چون در این کتاب مؤلف (قدس سره) مطالب و روایاتی را از کتبی مثل نکت الفصول عجلی و کتاب دامغانی و مجتبی الصالحانی و الهاویه و ... نقل نموده که این کتب یا بر اثر حوادث روزگار از بین رفته و یا اصلا چاپ نشده‌اند به همین علت روایات و مطالبی که از کتابها نقل شده، اگر در کتاب دیگری هم نقل شده بود استخراج گردید و الّا به همان نقل مؤلف (قدس سره) اکتفا شده، لازم به توضیح است که بعضی از روایات را مؤلف نقل بمضمون کرده، کما اینکه بعضی از مطالب هم که نقل کرده در کتب معتبر روایی و یا تاریخی ذکر نشده است، در پایان از مدیر انتشارات مرتضوی که مشوق این جانب بودند و اخوان فیروزخانی که تصحیح مجدد کتاب را انجام دادند قدردانی می‌نمایم.

و پیشاپیش از مطالعه کنندگان گرامی از سهوی القلمی که احیانا ممکن است اتفاق افتاده باشد پوزش می‌طلبم و آیه شریفه ما اوتیتم من العلم الّا قلیلا، خود پاسخ ایراد و اشکال مطالعه کنندگان محترم است.

عصمنا اللّه من الزلل تهران- حوزه علمیه مروی- ۱۳۸۲ اکبر صفدری قزوینی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

دیباچه

سبحان، یکی پادشاهی که بساط عظمت او در اوهام انس و جان نگنجد: وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً (طه ۱۰۹) احاطه نمی‌کنند او را از روی، علم یعنی فرا نمی‌گیرد او را علم و دانش کسی و کیفیت و کمیت در عتبه[۱] اجلال او موهوم و ممکن نباشد: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (شوری ۹) نیست مانند او چیزی و اوست شنوا و بینا. یعنی دانا به هر شنیدنی و دیدنی.

و نقصان فنا و زوال و تغییر بر چهره کمال او ننشیند: وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ (الرحمن ۲۷) یعنی فانی شود هر که بر روی زمین است و باقی ماند وجه پروردگار تو، یعنی ذات او که خداوند بزرگی و اکرام است.

و آفتاب قدرت و جلال او به معین و وزیر محتاج نگشت: وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ (محمد ۴۰) خدای تعالی توانگر است و شما فقراء.

و سرا پرده [۲] علم او از سهو و غفلت و خجالت مبرا و معطل مانده: و لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ (بقره ۲۵۶) و فرا نمی‌گیرد او را غنودگی[۳] و خواب. و طیلسان[۴] سلطنت او جز ریسمان معدلت و مرحمت نباشد: وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (کهف ۴۷) و ستم نکند پروردگار تو احدی را. و ذروه [۵] اقدس او برتر از آنکه طاووسان عقول بشریت و ارواح و نفوس ملکیت برآن ترقی توانند جست یا مصاعد توانند شد: وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (اسراء ۸۷) و داده نشدید شما از علم مگر اندکی.

و عقاب وحدانیت او از عوارض و اوصاف مخلوقات منزه مانده: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ (اخلاص ۴-۳) فرزند از وی حاصل نشده و نیست او را مانند هیچ احدی.

شرح صفات ذات والایش بیش از آن است که خفاش سیرتان ذکاء[۶] انسانیت که داغ حدوث بر چهره: لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً (دهرا) دارند و سمت نور قدم بر حدقه: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ (الرحمن ۲۶) درآرند. بر آشیانه آن وجود باقی و دائم. قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ (آل عمران ۲۵) یعنی بگوی یا محمد که بار خدایا ای صاحب ملک می‌دهی ملک را هر که را می‌خواهی. توانند پریدن و اخذ نور از آفتاب هستی و عزت وی کردن «یا من لا یعرف و لا یدری کیف هو الا هو، یا من لا یقدر علی قدرته الا هو، یا من هو کل یوم هو فی شأن، یا من لا یشغله شأن عن شأن، یا

---

[۱]. عتبه: آستانه، درگاه

[۲]. سرا پرده: بارگاه

[۳]. غنودگی: خواب آلودگی، آرمیدگی

[۴]. طیلسان: ردا، جامه گشاد و بلند که به دوش می‌اندازند.

[۵]. ذروه: بلندی، اوج، بالای هر چیزی

[۶]. ذکاء: تیزهوشی، زیرکی ذُکاء: شمس، خورشید

من لا اله الا هو و الیه المصیر» یعنی آن کسی که نمی‌شناسد و نی دریابد کسی چگونگی او را بجز او، و ای آن کسی که قادر نیست بر مثل قدرت او مگر او، و ای آن کسی که هر روز او در شأنیست یعنی حضور در غالب اعیان، ای آن کسی که مشغول نداشته او را هیچ ظهوری از ظهور دیگر. ای آن کسی که نیست هیچ خدای جز او و بسوی اوست بازگشت همه.

و صد هزاران هزار هدایای صلوات و تحف تحیات از این حضرت پاک بر مجلی شریف و وجود مظهر صدر کونین مقتدای ثقلین و مقصود عالمین محمد بن عبد اللّه، بن عبد المطلب، بن هاشم، بن عبد مناف، بن قصی، بن کلاب، بن مرة، بن کعب، بن عدی، بن تیم، بن لوی، بن غالب، بن فهر، بن مالک، بن النضر و هو قریش، بن کنانة، بن خزیمة، بن مدرکة، بن الیاس، بن مضر، بن نزار، بن معد، بن عدنان باد.

آن محمدی که اول بود به بشارت «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین» [۱] یعنی من نبی بودم و حال آنکه آدم هنوز در میان آب و گل بود. و آخر بود باظهار، و ظاهر بود بابراز و معجزات و باطن بود، بدلالت عصمت. آدم با صفوت و ادریس با کثرت منزلت و دراست، و نوح با طول عمر و کثرت عبادت، و ابراهیم با خلت. و موسی با درجه مکالمت. و ذو القرنین و سلیمان با سلطنت و مملکت، و داود با شوکت و قوت. و عیسی با دلالت نبوت در آستانه دولت و عتبه ارادت وی تمنای «اللهم اجعلنی من امة محمد» [۲] یعنی بار خدایا بگردان مرا از امت محمد ﷺ گویان جان پاک بحضرت واجب الوجود تسلیم کردند.

و بر اولاد و عترت وی علیهم الصلاة و السّلام که کمال دین و برهان یقین‌اند و بانیان شریعت، و مقتدایان ملت و امناء رحمن و مفسران قرآن و حجج خدای تعالی و اوصیاء مصطفی ﷺ.

معصومان: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (احزاب ۳۳) یعنی و جز این نیست که خدای تعالی عز و جل خواسته که ببرد از شما رجس، یعنی ناپاکی ای اهل بیت محمد و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی در غایت پاکی.

منصوصان: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (نساء ۶۲) یعنی آن کسانی که ایمان آورده‌اند به خدای مطیع وی باشند و رسول وی را اطاعت و نائبان ایشان و سروران ایشان: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ (توبه ۱۲۰) یعنی ای کسانی که ایمان آوردید بپرهیزید از خدای عز و جل تا بوده باشید با صادقان.

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۶۶ چاپ پنج جلدی ذوی القربی و بحار الانوار ۱۶/ ۴۰۲ و ۱۸/ ۲۷۸

[۲]. در روایات آمده که حضرت موسی گفت: خدایا مرا از امت محمد (ص) قرار بده. جواب آمد که یا موسی تو بدان مرتبه نخواهی رسید. عیون الاخبار الرضا علیه السّلام شیخ صدوق ۲/ ۲۲

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و جانبخشان: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ[۱]

(توبه ۱۱۲) یعنی بدرستی که خریده خداوند از مؤمنان نفسهای ایشان را تا آنکه ایشان را بهشت نصیب کند.

و نانبخشان: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ[۲] (دهر ۸) یعنی اطعام می‌کنند بر محبت خدا اول ایشان امیر المؤمنین حجت رب العالمین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب عزت حدیث. «من اراد أن ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه، و الی ابراهیم فی حلمه، و الی موسی فی هیبته، و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه الصلاة و السّلام»[۳] یعنی هر کس اراده کند که نظر کند به سوی آدم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در حلم و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت او، پس می‌باید که به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام در نظر کند.

یعنی آنچه در انبیاست همه در علی است.

و آخرشان صاحب دولت «لو لم یبق من الدّنیا الّا یوم واحد لطول اللّه ذلک الیوم حتّی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا»[۴] یعنی اگر باقی نماند از دنیا بجز یک روز هرآینه آن روز را خدا دراز کند تا آنکه بیرون آید مردی از فرزندان من که موافق باشد اسم او اسم مرا و کنیت او کنیت مرا و پر کند زمین را از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور.

و بعد بدان که ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که داود پیغمبر علیه السلام در بعضی مناجات می‌گفت: «الهی لم خلقت العالم و ما فیها» ای خدای من چرا خلق کردی عالم را و آنچه در آن است حق تعالی خطاب کرد که «کنت کنزا مخفیا فاحببت أن اعرف» [۵] یعنی گنجی بودم پنهان دوست داشتم که کمال عظمت من بدانند. با آنکه علماء اتفاق کرده‌اند که غرض ایجاد انسان احسان بود یا ایشان بر طریق دوام و این معنی جز بتکلیف حاصل نمی‌شود.

بعد از بلوغ و کمال عقل و نصب ادله و ازاحت[۱] علة و اگر دوام تعظیم و اجلال نبودی یمکن که بابتدا بی‌استحقاق بذل کردی چنانکه در دنیا می‌دهد صلحا و طلحا را. و کمال تکلیف به الطاف است چون بعثت انبیاء و انزال کتب با وعد و

---

[۱]. همانگونه که در تفاسیر آمده است، منظور از این آیه شریفه فقط اهل بیت (ع) هستند زیرا همه صفات مذکوره در آیه در غیر اهل بیت (ع) جمع نمی‌شود. در این مورد به تفسیر مجمع البیان ۵/ ۱۳۱ و صافی ۳/ ۴۷۲ چاپ ۷ جلدی آخوندی مراجعه شود.

[۲]. باتفاق مفسران شیعه و سنی این آیه شریفه در مورد امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت زهرا (س) و ادامه در ادامه صفحه قبل حسنین علیهما السّلام و خادمه آن‌ها فضه نازل شده است: مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۲۴ فضائل الخمسه ۱/ ۲۵۵ و بحار الانوار ۳۵/ ۲۴۲

[۳]. مناقب خوارزمی ۸۳ و ارشاد القلوب دیلمی چاپ اسوه ۲/ ۲۱ و دلائل الصدق ۲/ ۳۳۴ چاپ بیروت و بحار الانوار ۳۹/ ۳۹.

[۴]. روایت را با این عبارات در اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به ولی عصر (عج) ندیدیم. البته احادیث زیاد قریب به مضمون در کتب مربوط به امام زمان (عج) موجود است فقط صاحب کتاب القطرة من بحار النبی و العترة در جلد ۱ ص ۵۲۶ روایتی نقل کرده که فقط کلمه یواطی را قبل از اسمه اسمی زیادتر از این حدیث دارد، ضمنا این حدیث در کتاب اسرار الامامة مؤلف ص ۱۱۱ و ص ۱۸۷ آمده است.

[۵]. مفاتیح الغیب ص ۲۹۳ بنا به نقل کتاب دیگر مؤلف بنام اسرار الامامة ص ۳۵ چاپ آستان قدس رضوی.

وعید و انذار و تخویف برای الزام حجت چنانچه فرموده: وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا (اسراء ۱۶) یعنی نیستیم ما عذاب‌کننده تا آنکه مبعوث کنیم پیامبر را علیه‌السلام.

و اگر فرضا در همه عالم یک شخص باشد جائز الخطا رسولی یا امامی بوی فرستادن، از واجبات است: وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَکْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَیْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزی (طه ۱۳۴) یعنی اگر بدرستی که ما هلاک می‌کردیم ایشان را بعذاب پیش از ارسال پیامبر هرآینه می‌گفتند که ای پروردگار ما چرا نفرستادی به سوی ما رسولی که تابع می‌شدیم آیات تو را پیش از آنکه ذلیل و خوار گردیم و رسوا شویم در آتش دوزخ.

و دلیل بر صدق این ایت فرستادن آدم است با ابلیس و اگر چه یک جرم بود چون قابیل هابیل را کشت حق تعالی ثانیا آدم را با آدمیان به پیغمبری فرستاد [۲] و چون آدم از دنیا مفارقت کرد شیث هبة الله را بخلق عالم فرستاد عام و باولاد قابیل خاص و اولاد هابیل و شیث جمله مسلمان بودند و اولاد قابیل جمله کافران تا حق تعالی ایشان را منقطع گردانید و اصل ایشان مستأصل گردید. در زمان نوح علیه‌السلام بغرق طوفان: أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً (نوح ۲۶) غرق ساخته شوید پس داخل آتش دوزخ را.

و هیچ دوری از پیغمبری و وصی خالی نباشد و از نوح بسام و حام و یافث [۳] آمد و از ایشان یهود و صالح و ابراهیم و لوط و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب و موسی و یوشع و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی و شمعون و خالد و برده و از برده به محمد رسول اللّه ﷺ و از آن حضرت به مذهب اهل البیت به علی و از آن به حسن و از او به حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد النقی و الحسن بن علی الزکی العسکری و الحجة القائم المنتظر المهدی صاحب الزمان محمد بن الحسن علیهم السّلام واحدا بعد واحد هر یکی بعد از دیگری رسیده به آیه: ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ (آل عمران ۳۰) ذریة و احفادی که بعضی از آن از بعضی دیگرند.

و این طایفه که این اعتقاد دارند ایشان را شیعه خوانند و امامیه گویند و اثنا عشری گویند.

و به مذهب جمهور اسلام چنان است که این کار دین و شریعت بعد از پیامبر ﷺ و نصب خلافت به اختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد [۴] و این طایفه را سنی خوانند.

---

[۱]. ازاحت: از بین بردن، زایل کردن.

[۲]. پیغمبری آدم قبل از هابیل بود چون علت قتل اختلاف بر سر جانشینی آدم بود.

[۳]. حام و یافث از اوصیاء نبوده‌اند بلکه نفرین شده نوح بوده‌اند

[۴]. در باب نصب امام به کتب کلامی اهل سنت مانند ارشاد جوینی و غیره مراجعه شود.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اما طایفه اول خدای را پاک و منزه دانند و با وی شریک نگویند نه در قدم و نه در ذات و نه در صفات[۱] «۲» و معانی قدم با وی اثبات نکنند بلکه گویند قادری و عالمی وحی و موجودی مرا و را صفات ذاتیه‌اند ازلی و ابدی. و این الفاظ صفات را قول واصف گویند به اعتبار با محدثات.

و دید بر وی اثبات نکنند و گویند این از صفت مخلوقات است و وی را به جسم و جوهر و عرض نگویند، و در جهت و مکان نگویند، و وی را عادل دانند و صادق و بنده را فاعل دانند. و انبیاء را از روز ولادت تا بروز موت معصوم و مطهر دانند[۲] و خاندان انبیاء را تعظیم کنند و از مال خویش کما امر اللّه حقوق ایشان بیرون کنند [۳] که: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ (انفال ۴۲) یعنی بدانید این را که آنچه غنیمت دادیم شما را از چیزی پس بدرستی و راستی که خدای راست از پنج یکی.

و خدمتکاران پیامبر را که جایز الخطا باشند و بعد از کفر مسلمان شده باشد بر معصومان خاندان مقدم نکنند. و اعتقاد عصمت دارند در حق اهل بیت محمد علیهم الصلاة و السّلام. و هر کس که بر این خاندان عصمت و طاهرت ظلم کند لعنت کنند و بر ایشان صلاة فرستند و خمر و دف و نای و چنگ و رباب و شطرنج و نرد و فقاع اندک و بسیار را حرام و پلید دانند و به خمر وضو نسازند و بعد از بول و غایط خود را بشویند به آب و منی را پلید دانند و سجده بر خاک یا آنچه از جنس خاک باشد که به عادت آن را نخورند و نپوشند کنند. و هر چه گوشت او را بخورند با پوست او نماز بکنند و نماز با لباسی کنند و سجده بر چیزی کنند که اجماع مسلمانان باشد بصحت نماز بر آنجا یا با وی. و در کار زن احتیاط تمام بجای آورند و زنان عده ندارند و در صورت عده ایشان را نخواهند و نماز شام زن را برای حیله بمحلل ندهند و بامداد بخانه نیاورند و گویند که فرزند جنین طیب نیست و آلوده باشد و پدر وی بر وی مشتبه شود [۴]. و در عقب خمرخواره و فاجر و فاسق نماز نکنند اگر چه فسق او بجوز بازی کردن باشد و هیچ معصیتی بر انبیاء از روز ولادت تا روز موت حواله نکنند.

---

[۱]. این مطالب طعن بر عامه است که در مورد خدا و صفات او مطالب بی‌پایه و اساسی دارند. برای اطلاع از اقوال عامه در باب خدا و صفاتش به کتاب دلائل الصدق مرحوم مظفر که در مطالب فصل بن روزبهان در ذیل مطالب علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق بیان شده مراجعه شود جلد اول مسأله اولی تا مسأله رابعه.

[۲]. اهل سنت عصمت انباء را مطلقا قبول ندارند. عده‌ای ارتکاب معصیت را مطلقا برای پیامبران جایز می‌دانند و عده‌ای هم ارتکاب کبایر را قبل از بعثت جایز و بعد از بعثت ممنوع و عده‌ای هم ارتکاب کبایر را مطلقا ممنوع اما ارتکاب صغایر را جایز می‌دانند. دلائل الصدق ۱/ ۳۶۸

[۳]. جماعتی از اهل سنت قائل هستند که رسول (ص) و آل او هیچ سهمی از خمس ندارند و سهم رسول (ص) بعد از رحلتش قطع شده و اختیارش با حاکم مسلمین است و اهل بیت هم از خمس استفاده می‌کنند اما نه به جهت قرابتشان با پیامبر (ص) بلکه به خاطر فقرشان. کتاب الخمس نوری همدانی ص ۱۲۴– ۱۲۲ بنقل از تعدادی از کتب اهل سنت.

[۴]. طعن است به فقهاء چهارگانه اهل سنت که در موارد مذکوره در متن گاهی جمیعا و گاهی منفردا با احکام خدا مخالفت کرده‌اند. در این مورد به کتاب الفقه علی مذاهب الخمسة مغنیه و صراط المستقیم ۳/ ۱۸۰– ۲۹۴ مراجعه شود. شاهد اینگونه فتاواها داستان نماز خواندن قفال مروزی طبق فتوای ابو حنیفه در حضور سلطان محمود سبکتکین است که در کتاب حیاة الحیوة دمیری ۲/ ۲۲۳ و وفیات الاعیان ابن خلکان نقل شده است.

و اگر از ایشان معصیتی یا جرمی صادر شود خود را خطاکننده و مجرم دانند و حواله به خدای پاک و منزه نکنند[۱] بدین سبب جمله بتوبه بمیرند. و توبه کردن را حق دانند.

و وطی غلام را حرام دانند. و غلامان را بعقد نکاح نخواهند و با پوست سگ نماز نکنند و لباس نمازی را پاک دارند از جمیع قاذورات و نجاسات. و زنی که در فراش شوهر نباشد فرزند به وی لاحق نگردانند. و نگویند که اگر مردی در مشرق باشد و زنی در مغرب بخواهد و آن زن آنجا فرزندی بزاید بی‌آنکه این شوهر او را دیده باشد آن فرزند حرامزاده نباشد. و نگویند که فرزند چهار سال در شکم مادر بماند زیرا که یمکن که اگر چنین باشد زنی بعد از مرگ شوهر یا در حال غیبت شوهر فرزند بیاورد بحرام و گوید این فرزند از اوست.

و چون روزه دارند بگذارند تا آفتاب غائب شود و جهان تاریک گردد پس افطار کنند. و در رمضان جنب تا صبح توقف نکنند و در روزه بطعام خوردن روز قضا و کفاره واجب دانند. و در رمضان طعام خورده جماع نکنند بر طریق حله کندن و نه در غیر آن[۲].

و در آیات میراث اولاد انبیاء علیهم الصلاة و السّلام را بی‌نصیب نگردانند بلکه بظاهر قرآن میراث دهند و بخبر واحد عمل نکنند و ظاهر قرآن را بخبر آحاد باطل نکنند و تخصیص نکنند [۳].

و هر آیتی که در محبت اهل بیت رسول اللّه ﷺ آمده او را منسوخ ندانند و با خدای و پیامبر ﷺ این دلیری نیارند کردن.

و هر که را پیامبر ﷺ از شهر رانده باشد باز نخواهند و وزارت به وی ندهند[۴] و ظالم و فاسق را بر مسلمانان مسلط نکند و خمرخواره را به امامت شهری و ولایتی نفرستند[۵]. و هر که عالم‌تر و صالح‌تر باشد مقدم گرداند. و آن را که پیامبر ﷺ خلیفه نکرد خلیفه رسول اللّه ﷺ نخوانند و ملک دنیا به اولاد پیامبر اولی دانند از آن کسانی که اولاد پیامبر

---

[۱]. رد است بر فرقه‌ای از اهل سنت «اشاعره» که قائل به جبر هستند و انسان را در هیچ یک از افعالش صاحب اختیار نمی‌دانند.

[۲]. در مورد مخالفت اهل سنت با قرآن و سنت پیامبر (ص) در احکام شرعی به کتاب شریف صراط المستقیم ۳/ ۱۸۰- ۲۹۴ مراجعه شود.

[۳]. طعن است به کسانی که با تمسک به یک حدیث جعلی مخالف نص صریح کتاب خدا، فدک را از حضرت زهرا (س) غصب کردند. مؤلف (ره) گفته میراث اولاد انبیاء یعنی فدک میراث پیامبر (ص) بود که به حضرت فاطمه (س) می‌رسید ولی حقیقت مطلب آن است که فدک حدود سه سال قبل از رحلت پیامبر (ص) در تصرف حضرت فاطمه (س) بود و ملک آن حضرت بود نه میراث. در این باره به کتب تفسیری و روایی خاصه و عامه در تفسیر آیه ۲۶ سوره مبارکه اسراء مراجعه شود.

[۴]. طعن است بر عثمان که مروان و پدرش حکم را که طرید رسول خدا (ص) بودند به مدینه آورد و مقام وزارت خود را به مروان داد.

[۵]. این هم طعن است به عثمان که ولید بن عقبة بن ابی معیط برادر مادری خود را به استانداری کوفه منصوب کرد و او در حال مستی نماز صبح را چهار رکعتی خواند و در محراب مسجد کوفه قی می‌کرد. همان ولیدی که در قرآن به عنوان فاسق معرفی شده است.

را کشند و سرهای ایشان را در جهان بگردانند. و در روز ماتم و تعزیت پیامبر شادی نکنند و سرمه در چشم نکشند[۱] بلکه نوحه و گریه کنند و با پیامبر موافقت نمایند در مصیبت و برای احترام رسول و انبیاء پدران ایشان را مؤمن دانند[۲]. و نگویند که انبیاء زنا کردند یا عشقبازی با زنان مردم [۳]. و نگویند که نقطه سیاه که آن دلالت و علامت کفر محمد بوده بعد از شکافتن سینه بیرون آوردند[۴].

و رکوع و سجود و نماز تمام کنند و در نماز بی‌ادبی نکنند چنانکه به جانب چپ و راست نگردند بلکه نظر به موضع سجده دارند. و چون روی به محراب آوردند بانگ نماز و اقامت بگویند و دعاهای بسیار بخوانند، و بی‌ادب‌وار در حال نیت نکنند و نیت بدل کنند تا از ریا عاری باشد و چون سلام بازدهند زمانی روی بقبله کرده آرام گیرند به اوراد و تسبیح و تهلیل و دعاهای بسیار. و بی‌ادبانه از آنجا برنخیزند بلکه صلوات بر انبیاء و اوصیاء فرستند و دوستان ایشان را دعاها و ثنا گویند و دشمنان ایشان را به طریق اجمال لعنت گویند پس سجده شکر گویند.

و سلام نماز بضر طه بار ندهند. و سجده مشایخ نکنند و در حال بول و غایط کردن پشت و روی بقبله نکنند. و چون خفته باشند بی‌وضو نماز نکنند و بی‌نیت طهارت نکنند و در نماز اقتدا به یهود کرده دستها بر هم ننهند. و در دین و مذهب خویش بشک نباشند بدین سبب در اهدنا الصراط المستقیم باشند و در آخر فاتحه آمین نگویند. و گویند خدای ما را هدایت کرد که به قرآن و پیغمبر و اوصیای او صلوات اللّه علیهم اجمعین و زکاة مال خود بصلحا دهند که ظاهر الصلاح باشند و معرفت فرض و سنت ایشان را حاصل شده باشد.

و اگر کسی دعوی کند بعد از پیامبر ﷺ که: «متعتان کانتا فی عهد رسول اللّه حلالین، و انا احرمهما و اعاقب علیهما»[۵] یعنی دو متعه بودند که در عهد رسول اللّه ﷺ حلال بودند و من حرام می‌گردانم آن هر دو را و معاقب می‌سازم کسی که عمل هر دو می‌کند از وی قبول نکنند و گویند حق تعالی گفت: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر

---

[۱]. در این مورد به کتاب شریف شفاء الصدور فی شرح زیادة العاشور ۳۷۸– ۳۹۷ و ۴۷۷– ۴۸۰ مراجعه شود. مؤلف (ره) در کتاب دیگرش یعنی اسرار الامامة ص ۳۷۵ مطالبی راجع به رفتار دشمنان اهل بیت علیهم السّلام در روز عاشورا ذکر کرده است

[۲]. علامه مجلسی در بحار ۱۵/ ۱۱۸ و فخار بن معد در کتاب ایمان ابو طالب ص ۶۲– ۶۲ از عامه نقل کرده‌اند که جماعتی از آنها قائل به شرک و کفر والدین پیامبر (ص) هستند و این در حالی است که عامه این روایت را در کتب خود نقل کرده‌اند که جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت یا محمد ان اللّه عز و جل مشفعک فی ستة: بطن حملتک آمنة بنت وهب و صلب انزلک عبد اللّه بن عبد المطلب و حجر کفلک ابو طالب و بیت آواک عبد المطلب و اخ کان لک فی الجاهلیة ... و ثدی ارضعک حلیمة بنت ابی ذؤیب. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۲۶۳ چاپ جدید اعلمی و الغدیر ۷/ ۴۲۰ و ۴۲۸.

[۳]. عامه در تفسیر آیه شریفه لقد همت به و هم بها لو لا ان رأی برهان ربه در سوره یوسف می‌گویند یوسف می‌خواست با زن عزیز مصر زنا کند. تاریخ طبری ۱/ ۲۳۷ و کامل ابن اثیر ۱/ ۱۰۸. همچنین می‌گویند داود نبی عاشق زن اوریا شد او را به جنگ فرستاد و او کشته شد و داود زنش را گرفت. تاریخ طبری ۱/ ۳۳۹ و کامل ابن اثیر ۱/ ۱۷۰.

[۴]. در تاریخ طبری ۱/ ۵۷۴– ۵۷۸ و کامل ابن اثیر ۱/ ۳۵۹– ۳۶۰ داستان شکافتن سینه پیامبر (ص) نقل شده است.

[۵]. باتفاق خاصه و عامه تحریم‌کننده متعه حج و متعه نکاح خلیفه دوم عمر بن خطاب بود. کتاب السبعة من السلف ۱۲۱– ۱۳۰ و النص و الاجتهاد ۱۷۶– ۱۸۸ و الغدیر ۶/ ۲۵۰– ۲۵۵

۷) یعنی آنچه آورده است شما را پیامبر ﷺ پس بگیرید او را و آنچه نهی کرده است شما را پس بازایستید از آن و نگفت و ما حرمکم فلان فلان.

و گویند که خلیفه باید که عالمترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آب و چراگاه و علفی که چارپا می‌خورد نداند[۱]، گفته‌اند که آب مر بهایم را چنان است که میوه مر آدمی را.

تا بشناسد و بر سر منبر بحضور خلائق از هر زنی فرو ماند و گوید «کلکم أفقه منی حتی العجائز، او قال: حتی المخدرات فی البیوت» یعنی هر یک از شما داناترید از من حتی پیرزالان، و بقول دیگر حتی سر پوشیده‌ها که در خانه‌های خوداند[۲].

و گویند بحکم: أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً (قیمة ۳۶) آیا می‌پندارد انسان که مهمل گذشته‌ایم او را. یعنی نه چنان است نشاید که مکلفان از حجتی ناطق خالی باشند.

و گویند آنچه پیامبر ﷺ در حال حیات خود به فرزند خود داده باشد امام را رخصت نباشد که بعد از رحلت او از وی بازستاند[۳]. و اعتقاد دارند که عقل حجت است که مبنای همه شرایع است و توحید و عدل.

و گویند که شرع پیامبر ﷺ بقیاس نتوان گرفتن بلکه بنیاد بر: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ (حشر ۷) نهند[۴].

و در غیبت امام خون و مال هیچ‌کس حلال ندانند، و گوشت کفتار نخورند و گوشت خرگوش را حرام دانند، و اقتدا به اهل البیت کرده انگشتری در دست راست کنند[۵]، و بدست چپ که از جهت فرج است روی که اشرف اعضاست نشویند.

و گویند که پیامبر فرموده «ألیمین للوجه و الیسار للفرج»[۶] یعنی دست راست از برای شستن روی است و دست چپ از برای شستن فرج است.

و گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق کند یا مؤمن را بدوزخ برد و کافر را به بهشت بلکه بخلاف آنچه وعده داده است نکند. و بمذهبی که بعد از پیامبر به دویست سال و سیصد سال نهاده‌اند اعتقاد نکنند[۷]، و گویند هر آن مذهب که اهل بیت پیامبر ﷺ بر آن نبوده باشند باطل بود و مردود.

---

[۱]. ابو بکر و عمر هر دو معنی ابّ در آیه شریفه و فاکهه و ابّا نمی‌دانستند. السبعة من السلف ص ۸۵ و الغدیر ۶- ۱۲۷.

[۲]. عمر بود که گفت کسی حق ندارد مهریه زنان را زیاده بر چهارصد درهم و یا مهریه زنان پیامبر (ص) قرار دهد که پیر زنی جوابش را فی المجلس داد. الغدیر ۶/ ۱۲۲- ۱۲۶ و السبعة من السلف ص ۱۴۳

[۳]. طعن است به غاصبین فدک.

[۴]. اهل سنت چون دستشان از دامن اهل بیت علیهم السّلام کوتاه است لاجرم در دام قیاس گیر افتاده‌اند که بانی آن ابو حنیفه بود.

[۵]. در کتاب صراط المستقیم ۳/ ۲۲۱ آمده که مالک قائل به اباحه گوشت همه حیوانات وحشی غیر از خوک است، و اول کسی هم که انگشتر بدست چپ کرد معاویه بود. الغدیر ۱۱/ ۹۵ و صراط المستقیم ۳/ ۲۰۶

[۶]. مصدر این روایت را پیدا نکردیم.

[۷]. تمام مذاهب چهارگانه اهل سنت از قرن دوم هجری به بعد اختراع شده‌اند و ائمه چهارگانه اهل سنت پیامبر (ص) را ندیده‌اند که صحابه را هم ندیده‌اند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و ائمه این طائفه را با هم خلاف نبود چنانکه محمد بن الحسن تا امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه و ابنائهم جمله یک طریق داشتند و یک مذهب، و باتفاق جمله بر مذهب پدر خویش امیر المؤمنین بودند، و باتفاق امیر المؤمنین بر مذهب پیامبر ﷺ بودند نه بر طریق صحابه، و گویند که اختلاف دلالت بطلان است بدلیل قول خدای تعالی: وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً (نساء ۸۴) یعنی اگر قرآن از نزد غیر خدای بودی هرآینه یافتندی در وی اختلاف بسیاری.

و ائمه این طایفه ذریت و اولاد و وارث پیامبرند و اهل عالم صلوات بر ایشان فرستند و آل محمد این طایفه باشند بیقین و هر که به ایشان خطاب کند بدین عبارت گوید که یا ابن رسول اللّه و یا ابن بنت رسول اللّه.

و امروز در جهان مشاهد ایشان قبله حاجات عالمیان است و ملجأ مؤمنان و منافقان و هر سال چند معجزات بر سر روضه پاک و مقدس هر یک از ایشان ظاهر می‌شود و موالیان ایشان روز بروز در ترقی و زیادت می‌شوند، چنانکه در ملک مازندران که مولد مصنف این کتاب است الحسن بن علی بن محمد بن الحسن صد سال قبل از این پانصد تن شیعی نبودند امروز که سنه خمسة و سبعین و ستمائة «۶۷۵» است در وی پانصد تن مخالف نباشد و به معجزه ائمه ایشان جمله مؤمن و معتقد شدند و عن‌قریب باشد که عالمیان این طریق اختیار کنند بنص قرآن کما قال سبحانه و تعالی: وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً (نور ۵۴) یعنی بتحقیق مقدور و آسان گرداند حضرت حق تعالی از برای ایشان دین ایشان را که رضای خدا مر ایشان راست و بتحقیق که بدل کرده دین ایشان را بعد از ترس ایشان با یمنی که پرستند مرا و شرک نیارند بمن چیزی را. و ایذای این طائفه مبارک نباشد چنانکه امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه فرمود: «ما عادانا بیت الاخرب،، و ما نبح علینا کلب الاجرب» [۱] و اگر در این حدیث بشکی درنگرد بنظر عبرت به بین که آل ابی سفیان چه دیدند و آل زیاد و آل عباس و برامکه از جمله خوارج بودند. امروز هیچ کدام را نه اثری، نه مضجعی ظاهر، نه مقبره‌ای، نه زائری و مریدی، نه نسلی و نه ذریتی جمله مستأصل شدند و نسل‌های ایشان منقطع شد بدست سلطانان عادل و پادشاهان جهانگیر بی‌آنکه

هیچ خللی و ضرری به دولت ایشان رسد و بعد از هلاک و استیصال ایشان استمالت سادات و اهل البیت کردند و قلم زحمت از ایشان برداشتند. و در احترام ایشان باقصی الغایة کوشیدند بدین سبب در مشرق و مغرب سادات اهل البیت بیشتر از ستارگان جمله مرفه الحال و مرضی البال با مال و نعمت و جاه و اقتدار و انعام و انظار، تا لا جرم ببرکت تعهد این جمع حق تعالی رایات جهان‌داری ایشان بر اقصی بلاد ایران و توران و هند و روم و عرب و عجم بلکه من مطلع الشمس الی مغربها برکشید. و سلاطین عالم منقاد امر و نهی ایشان شدند و به مثل فرمان ایشان گشتند و شکوه و هیبت

---

[۱]. این روایت در ریاض السالکین ۱/ ۳۸ اینگونه ذکر شده است: نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الّا و قد خرب و لا عادانا کلب و قد جرب و من لم یصدق فلیجرّب.

و قهر ایشان زمین و زمان را گرفت، و تجار چین قصد مغرب می‌کنند در طریق: لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا (توبه ۱۲۱) یعنی نمی‌رسد ایشان را از هیچ دشمنی آرزوئی، یعنی بدی زیرا که آرزوی دشمن همه بدیست. بر مرکب: فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ* (احقاف ۸۲) یعنی نیست هیچ خوفی بر ایشان و نیست هیچ اندوهی بر ایشان زیرا که برگیرندگان حق‌اند. و اگر چنانکه گفته ما باور نداری بنظر عیان درنگر به عدالت و مرحمت و عظمت و عاطفت و جهانداری و دین‌پروری پادشاهی که متجلی است در قدم مملکت و سلطنت و نسب عالی و جوهر پاک و علو همت و احاطه به انواع علوم و فنون کفایت و کیاست و حسن سیرت و صفای سریرت و عمده عقیدت و محفوظ دین و دنیا، که باشد بدین صفت الّا مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق، اعدل سلاطین الاولین و الآخرین علاء الاسلام و المسلمین محمد بن صاحب الاعظم عرق من شجرة المملکة و نبقة من دوحة السلطنة شمس الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین محمد بن محمد صاحب الدیوان حرس اللّه علیهما و ابقاهما مبرقعین بالعزة و الجلال قابضین علی اعز الرفعة و الکمال ناهضین فی عقدة المجد علی اقدام الهمم فیاضین للایادی و النعم باسطین للعدل فی الامم بحق محمد و علی و اهل بیتهما الطاهرین آمین الی یوم الدین.

به برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق به خاندان محمد ﷺ و برائت از اعادی این خاندان و تربیت سادات و علماء اهل البیت علیهم السّلام حق تعالی رایت دولت او بر اقصای عالم برکشید، و سلاطین ربع مسکون[1] بفرمان: تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ (آل عمران ۲۵) یعنی عزیز می‌کند کسی را که می‌خواهد و خوار می‌کند کسی را که می‌خواهد کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او شدند، و اعادی این اقبال و این طایفه به چاه ابد: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ (قصص ۸۱) یعنی پوشیدیم او را و به زمین فرو بردیم، فرو شدند و بعضی به دریای هلاک: فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِیعاً (اسراء ۱۰۵) یعنی غرق کردیم او را و کسانی که با او بودند، بتمام ناچیز شدند به سبب مفارقت از موالات خاندان محمد ﷺ و آیه: یا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً (نساء ۷۵) بر سبیل حسرت می‌گوید که ای کاشکی می‌بودم با ایشان پس خوش می‌بودم خوش بودن بزرگ، می‌خوانند.

و تقیه که واجب بود بدین طائفه بنصوص: وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ (مؤمن ۲۹) قال: لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللَّهِ فِی شَیْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً (آل عمران ۲۷) یعنی گفت مردی مؤمنی از آل فرعون که می‌پوشید ایمان خود را، گفت: مگیرید ای مؤمنان کافران را ولی خود و دوست خود به غیر از مؤمنان و کسی که این کار کند پس نیست از خدای در چیزی مگر آنکه پرهیز کند از ایشان از روی تقیه. و قال: مَنْ کَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِیمانِهِ إِلَّا مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ (نحل ۱۰۸) یعنی کسی که کافر شود به

[1]. ربع مسکون: تمام قطعات کره زمین که محل سکنای نوع بشر است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

خدای بعد از ایمان مگر آن که به اکراه گوید کافرم و حال آنکه دل او مطمئن باشد از ایمان، و امثال آن از آیات و اخبار به سبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدا امروز به حضور ظهور این دولت حرام شد.

و چون آفتاب این دولت از مشرق سعادت طلوع کرد و نور معدلت و مرحمت او بسیط زمین بگرفت دندان ظلم ظالمان بر بندگان خدای کند شد، و صولت و بطش[۱] .

ایشان بر مغاک [۲] ذلت افتاد و خداوندان جور و ستم سر در توبره توبه و تسلسل اخلاص کرده تسبیح و تهلیل را به ورد صنعت ساختند: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ (یونس ۹۱) یعنی اکنون اظهار ایمان می‌کنیم و بتحقیق که عاصی بودی پیش از این و بودی از مفسدان.

یا در شان ایشان منزل شد: لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الضَّالُّونَ (آل عمران ۸۴) یعنی خدا هرگز قبول نمی‌کند توبه ایشان را و آن گروه گمراهان‌اند.

تعالی اللّه ما أعلاه قدرا و أجراه علی سنن اعتدال

علیها للاله الفرد حمد لما أسدی الینا من نوال

بلند است مرتبه خدای که چه بلند گردانید این بزرگ را از روی قدرت و مرتبه و روان ساخت او را به راه اعتدال و راستی. بر این نعمت مر خدای راست خدای فرد حمد و شکر که کم نکرد به سوی ما از بخشش خود.

و این همه دعای صاحب دیوان است دعاگوی این دولت و جامع و مؤلف این حدیث بر ثناخوانی و دعاگوئی و خدمت کاری این حضرت مفاخرت می‌کند بر علمای زمین و مباهات می‌نماید بر دانشمندان اولین و آخرین.

و اگر برهان طلب کنی بدان که اول کسی از محبان و موالیان و فقهای اهل البیت علیهم السّلام که بدین دولت محظوظ شد و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد. این کمینه بندگان بود به توفیق اللّه تعالی و به برکت خاندان پیامبر ﷺ و به معجزه آل محمد علیهم السلام و باسم[۳] این بساط سلطنت کتاب مناقب الطاهرین تصنیف کرد. مبدأ این حال ولادت پیامبر ﷺ تا خاتم اوصیاء صاحب الامر و احوال معجزات ایشان و مناقب سیرت ایشان و ظلمی که منافقان و خارجیان بر ایشان کردند.

و همچنین منهج در عبادات و در نماز و روزه و زکاة و خمس و جهاد با جمله توابع از فرائض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن و کیفیت عبادات و هر چه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنانکه مبتدی و منتهی بدان محتاج بود در یک

---

۱. بطش: تندی، سخت‌گیری

۲. مغاک: گود، گودال

۳. باسم: از بسم به معنی ثغر است و ثغر یعنی مرز و جایی که دشمن از آنجا می‌تواند حمله کند و باسم به معنی نگهبان و مرزبان است.

جلد. و همچنین اربعین بهائی فی تفضیل امیر المؤمنین علی صلوات اللّه علیه و امثال آن در امامت و غیر آن و جمله در محل عرض افتاد و از آنجا که اعقاد [۱] پاک بود و جوهر بزرگ و طینت و جبلت خاندان مملکت سلطنت و وزارت و ارادت صادق با عترت پیامبر ﷺ و تربیت و بنده‌نوازی جمله قبول کرد قبول الرضا.

و بحضور علمای طوائف و مخالف علی حده زمانا بعد زمان تسلیم رفت و این نعمتی است که بر کافه شیعه شکرانه این فرض عین است و فردای قیامت مصطفی و مرتضی و حسن و حسین و جمله ائمه صلوات اللّه علیهم اجمعین و سائر شیعه بر انبیاء علیهم السّلام و امم سلف فخر آورند و مباهات نمایند و عند اللّه شفیع این حضرت باشند، و امید چنان است که بی‌شفاعت نیز در بهشت رود بلکه شافع امرا و ملوک و سلاطین جهان باشد در آن عرصه ان شاء اللّه. چنانکه در این باب گفته شود به آیات و اخبار و دلائل عقلیه در صدر کتاب: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ (اعراف ۴۱) یعنی حمد و سپاس آن خدای را که هدایت داده ما را از جهت این تألیف و حال آنکه ما نمی‌بودیم راه یابنده اگر نه حضرت خدای عز و جل راهنمایی ما کردی.

و چون مناقب الطاهرین و اخوات آن جمله تولا بود لازم بود در قسم تبرا هم شروع کردن به بسط تمام مختلط به عربی و عجمی برای عموم فائده مبنی بر ابواب و فصول و دلائل و مسائل و بعد از استخاره و استجازه از حضرت واجب الوجود عمت عاطفته و قدرته علی العالمین اسم این کتاب الکامل البهائی فی السقیفه آمد. ایزد تعالی جل و علا این تحفه را بر مخدوم زید قدره مبارک گرداناد. و ایام این دولت را به انواع عزت و کرامت مزین دارد، و منبر دین و اسلام و ملت و وحی را تنزیل و رفعت محمد ﷺ و خاندان او به بقای این دولت آراسته دارد و از حضرت الوهیت و بساط ربوبیت هر دم توفیقی و عنایتی و نظری و عاطفتی بدین دولت نازل باد، و سرا پرده او را در بسیط زمین بحسب مرور زمان از قاف تا بقاف، و از جابلقا [۲] تا جابلسا [۳] بطناب ابد مربوط و مستحکم دارد و باد نکبت و چشم حسد حساد از این ساحت که نظرگاه مولی است و محل ارادت خاندان پیامبر ﷺ دور شواد.

و نعمت دو جهانی و رعایت سلطانی در حق این مجلس متوالی و متواتر باد، و اولیاء و احباب این دولت ممکن و منصور و اعدای این ملک مخذول و مقهور، و چشم خواجه جهان شمس الحق و الدین محمد صاحب الدیوان را بدین قرة العین بهاء الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان ببقاء ایام دولت او روشن و منور دارد و وظایف دعای بی‌ریا که این کمینه می‌گوید در عقب تلاوت قرآن و قیام به فرائض مکتوبات لیلا و نهارا سرا و جهارا در حق این دولت و این خاندان مستجاب گرداناد.

---

[۱]. اعقاد: از باب عقد عقدا الزهر ... فصار ثمرا به معنی ثمره می‌باشد.

[۲]. جابلقا: کنایه از مشرق است و یا شهری خیالی در مشرق

[۳]. جابلسا: کنایه از مغرب است و یا شهری خیالی در مغرب.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و چنانکه حق عز و جل و علا ملک دنیا را از دولت ایشان دریغ نداشت ملک ابد آخرت و درجات جنات: وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً (دهر ۲۰) هم دریغ مداراد.

و بحدیث «المرء مع من أحبه» مرد با آن کس است که دوست دارد او را چنانکه در این جهان بر محبت اهل البیت رسول‌اند فردای قیامت در تحت لوای محمد، و علی، و فاطمه، و حسن، و حسین، و علی بن الحسین، و محمد بن علی الباقر، و جعفر بن محمد الصادق، و موسی بن جعفر الکاظم، و علی بن موسی الرضا، و محمد بن علی التقی، و علی ابن محمد النقی، و الحسن بن علی العسکری، و الحجة القائم محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات اللّه و سلامه، روزی کناد بحق محمد و عترته الطیبین الطاهرین.

پایان دیباچه

❊ باب اول❊ در اقسام علم

بدان که علم یا ضروری بود یا بکتب و اگر جمله ضروری بودی خلاف از میان عقلاء مرتفع بودی و اگر جمله استدلالی بودی و کتبی بودی تحقیق هیچ علمی و بحثی ممکن نبودی و ادا بتسلسل کردی، پس مباحثه اگر در منقولات بود مبدأ و منتهای آن را بر تصادق نهند و اگر در معقولات بود بر تناصف و تسلیم نهند و یا بر ضروری نهند عند تعذر التناصف چنانکه متکلمان اهل اسلام حدوث این عالم را بنا بر تغییر می‌نهند یا امثال آن که لازمه عالم است چون اوصاف و اشکال و ترکیب و اختصاص بجهات و احیاز.

و اما علم ضروری که آن را علم جبلّی گویند و فطری اظهر و اشهر شکر ایادی و نعمت منعم است. و از اینجاست که واجب الوجود ابتدای منشور نبوت و شریعت و دستور پادشاهی خیر الانبیاء و الانام را به «الحمد للّه رب العالمین» کرد تا جهال که در بحر علوم دینیه تعمقی ندارند و در قعر آن سباحتی نکردند و در و لآلی بدست غوص تعلم نیافتند صورت نبندد ایشان را که قرآن جمله تقلید محض است و موافق ادله عقلیه نیست. نبینی که وجه حکمت در تحریم خمر و میسر چگونه تعلیل فرموده بایقاع عدوات میان احبا و اظهار بغضاء کما قال اللّه تعالی: إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (مائده ۹۳) یعنی این است و جز این نیست که می‌خواهد شیطان اینکه واقع شود میان شما دشمنی و بغض در شراب و قمار بازی و شما را از ذکر خدای بازدارد.

و بضرورت هرچه موجب و مولد شقاق و مخالفت و معادات باشد میان عالمیان از آن احتراز باید کرد.

و از ایجاب نماز وجوب آن را تعلیل کرد که وی مانع است از فحشاء و منکر کما قال:

إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ (عنکبوت ۴۴) یعنی بدرستی و راستی که نماز منع می‌کند از زنا و خیانت و نامشروع. یعنی نماز از جمله الطاف است در واجبات نقلیه و ترک مقبحات عقلیه.

و آنچه وجه حکمت آن در وی نباشد حوالت آن به علوم فطریه و ضروریه باشد کما قال: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ (یس ۶۰) یعنی عهد نکرده‌ام از شما ای فرزند آدم این را که نپرستید شیطان را و قال: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى (اعراف ۱۷۱) آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی تو پروردگار مائی.

و معلوم ماست که ما آنجا نبودیم به حضور بلکه مرادش تحصیل علم ضروریست در فطرت انسان که هر جائی که صنعی بوده وی را صانعی باشد شاهدا او غالبا. و دلیله قوله تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ* (لقمان ۲۴) یعنی اگر سؤال کنی و پرسی از ایشان که کفارند که کیست که آفریده آسمانها و زمین را کفار گویند به تحقیق که خدای آفریده است، پس جواب حق تعالی به «أ لست بربکم قالوا بلی» از اینجا بود نه بیان لسان یا بکتب بنان.

«ففی کل شیء له آیه، دلیل علی انه صانع» پس در هر چیزی مر او را نشانیست که دلالت می‌کند بر صانعیت حضرت خدای جل و علا «و روی واحد» و بعضی بجای صانع واحد روایت کرده‌اند. پس معنی آن است که در هر چیزی نشانیست مر او را که دلیلی است بر آنکه او یکی است.

و منه قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (اسراء ۴۶) یعنی نیست چیزی مگر که تسبیح می‌گوید بحمد خدا ولی نمی‌فهمند تسبیح ایشان را آدمیان. و تسبیح غیر عاقل دلالت وی باشد به صنعت عجب و ترکیب لطیف بر صانع قادر مختار تا عاقل عند مشاهده آن به بصیرت دل ناچار که بگوید «سبحانه من خالق قادر، سبحانه ما أعظم شأنه». و امثال آن مکلف معرا باشد بگفتن تسبیح عند آن.

و من قوله تعالی: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً (دهر ۳) و نحوها من الآیات. یعنی بدرستی و راستی که راه راست نموده‌ایم انسان را یا شاکر خواهند بود یا کفران خواهند کرد.

* باب دوم* در اقسام نعمت

اما آنچه اعظم النعم است اول آن وجود است بعد از عدم دوم بذل حیات است و امتیاز از جمادات سوم آن خلقت مخصوص است به صورت انسانیت که هم خلاصه بشری که آن عقل است و ترقی بنظر و استدلال بعالم ملکوت و رفعت درجه بعمل صالح: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ (فاطر ۱۱) یعنی بسوی او بلند شود سخن خویش و عمل نیک بر دارد او را.

و هم اختلاط بهیمی که ادنی المراتب است در حیوان. پس اگر امتثال اوامر و نواهی کنید: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر ۷) یعنی آنچه پیامبر آورده به شما فراگیرید و آنچه شما را از آن بازداشته بازایستید. از مرتبه ملائکه بگذرید و اگر از حزب الشیطان و تبع المعصیة گردید از مرتبه بهائم کمترید زیرا که بهائم را قوت دفع وساوس

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شیطانی نیست بخلاف انسان بدلیل قوله تعالی: وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ (اسراء ۷۲) یعنی ما مکرم گردانیدیم فرزندان آدم را و سوار کردیم ایشان را در بیابان و دریا.

چهارم کمال عقل است که خلاصه وجود است و انموذجی از عالم ملکوت و سبب حیات باقی و سلطان عادل بر عالم طبیعت و مفتی آستانه شریعت و قاضی مولی از قبل واجب الوجود. که معرف صانع و ادراک کلیات و جزئیات از عالم علوی و سفلی جز به وی نتوان کردن. و هر چه در نظر ارادت و بصر وی آید حق بود، و هر چه در قول وی آید صدق بود و هر چه وی استماع کند کند آن صواب باشد: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی* أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَرَی (نجم ۱۲– ۱۱).

و قوای خمس بارکان و عناصر جسمانی جمله بنده و مطیع وی‌اند: وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ* (نحل ۵۲) و جنة المأوی نتیجه انقیاد فرمان وی و نعیم و حور و قصور و حصول مرادات بشری در بهشت ثمره طاعت وی و معالم امتثال اوامر و نواهی وی.

جحیم که سجن عاصیان است و محبسه مجرمان و معاندان و فاسقان به سبب عصیان وی است، و اتباع انبیاء و ترجیح حکم خدا بر هوا به وی باشد، و آتش محرقه مبدله: کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِیدٍ (نساء ۵۹) یعنی هرگاه پخته شود پوست‌های ایشان بدل گردانیم ما ایشان را پوستی بغیر آن آن دم ایشان راست پتکه خشم از آهن زبانیه، و سهم سیاست: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ* ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ (حاقه ۳۱– ۳۰) یعنی بگیرید او را پس غل کنید و بعد از آن گرم کنید در جحیم، و شراب: إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ (کهف ۲۸) یعنی اگر تشنه شوند آب خورند به آب که همچون جسد مذاب است که روی‌ها را بریان می‌سازد و بد شرابیست جسد مذاب که انتقام عصیان است از ترک مأمورات و ارتکاب مناهی وی.

پنجم اعلام است و الهام و ارشاد و نصب ادله و ازاحت علت به توحید و عدل و نبوت و امامت و توابع آن، و توفیق و تحصیل این معانی: ما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ (اعراف ۴۱) یعنی و ما نمی‌بودیم که راه می‌یافتیم اگر نه خدای ما را راه نمودی. و منه قوله تعالی:

عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ (علق ۵) یعنی آموخت انسان را چیزی که نمی‌داند. و منه قوله تعالی:

بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ (یوسف ۳) یعنی ما فرو فرستادیم به سوی تو این قرآن را و اگر چه بودی پیش از این از جمله غافلان.

ششم تکلیف است که چون علم به معرفت ذات و صفات به تحصیل رسد حکیم تعالی کاره بود که ساحت بنده معطل نماید و بخری فرو ماند [۱] و شیطان گوید: فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ (ص ۸۳) بعزت تو سوگند که گمراه گردانم همه ایشان را بر وی غلبه.

پس حق تعالی وی را فارغ البال و خلیع العذار [۲] فرو نگذاشت: أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً (قیمة ۳۶) آیا گمان بردند انسان که گذاشته شدید مهمل بلکه قیود تکلیف در گردن ایشان انداخت. تأدیب را در دنیا و ادخار [۳] ثواب برای عقبی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ (ذاریات ۵۶) یعنی نیافریدیم جن و انس را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا.

هفتم ابتلاست و امتحان، حق تعالی فرمود: أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ (عنکبوت ۱) آیا گمان بردند آدمیان که واگذاشته شوند باین که گویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده نشوند. و قال: وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ (بقره ۱۵۰) یعنی هرآینه می‌آزمائیم شما را به چیزی از خوف و گرسنگی و نقصان از مال و نفس و میوه‌ها.

و قال: وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ (بقره ۱۳۸) تفسیر این آیه نزد بعضی بر این وجه است که ما نگردانیدیم قبله را به سوی کعبه که در خاطر تو بود و اراده تو بود مگر برای آنکه تمیز کنیم و جدا سازیم کسی را که پیروی پیامبر خواهد کرد از کسی که بپاشنه خود بازگردد و به کفر خود رجوع کند: ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ (آل عمران ۱۷۳) یعنی نبوده است خدای تعالی بر آنکه واگذارد مؤمنان را بر آنچه هستید شما بر آن تا آنکه جدا بشود بد از نیک، یعنی کافر از مسلمان. در موضعی دیگر که بیان کرد، کثرت دلالت خباثت است کما قال: قُلْ لا یَسْتَوِی الْخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ کَثْرَةُ الْخَبِیثِ (مائده ۱۰۰) یعنی بگو برابر نیست بد و نیک اگر چه ترا در شگفت آرد بسیاری بد.

و طهارت عبارت است از اسلام و خباثت عبارت است از کفر و نفاق، و این ابتلاء محک مردان جهان است و تمیز میان عالمان و جاهلان است و اظهار کفر و نفاق منافقان است: لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ (انفال ۴۴) تا هلاک شود هر که اختیار هلاک کرد و حجت را فرو گذاشت و زنده شود هر که زنده گشت از حجت خدای.

---

[۱]. اشاره است به داستان عابدی از بنی اسرائیل که عباداتش ملائکه را متحیر کرده بود، خدا ملکی را بصورت انسان پیش عابد فرستاد. ملک از او راجع به آن مکان سؤال کرد. عابد گفت: فقط یک عیب دارد و آن اینکه اگر خدا یک الاغی داشت علفهای اینجا ضایع نمی‌شد. خدا به آن فرشته فرمود ثواب عبادات این عابد به اندازه عقلش است. کافی ۱/ ۱۲

[۲]. خلیع العذار: حیوان بدون افسار را گویند، گفتن و انجام دادن بی‌قید و بند

[۳].

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

هشتم که بندگان را هدایت کرامت کرد و در حیز ابتلاء فرو نگذاشت، بلکه تنبیه فرمود بر کیفیت استدلال و الزام حجت کرد بر آن و مدح دنیا و مدح ثواب آخرت را در عرض طاعت بندگان نهاد کما قال: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (کهف ۲۹) بدرستی که ضایع نمی‌کنم اجر کسی که نیکوئی کند از روی عمل. و قال: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُواالصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (کهف ۱۰۷) یعنی بدرستی که آن جماعت که ایمان آوردند و عمل صالح کردند هست ایشان را بهشت مخلد و ما حضره.

و ذم دنیا و استحقاق عقاب آخرت را در عرض عصیان بندگان نهاد کما قال تعالی: وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ (جن ۲۳) و کسی که عاصی شود از خدا و پیامبر پس بدرستی که او راست آتش جهنم. و قال: إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ* يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ* وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ (انفطار ۱۶- ۱۵- ۱۴) بدرستی که فاجران در جحیم‌اند گرم می‌کند ایشان را بد، روز جزا و نیستند ایشان غائب از آن جحیم.

و این دلالت تنبه بعضی با ادله عقلیه باشد که کیفیت آن مجبول است در فطرت بنی آدم و بعضی به بیان انبیاء چون علم بکیفیت عبادت که تفصیل و مقدار آن عقول ما را مستقل نیست ادراک آن الا بعد از تنبیه بر آن.

و منه قوله تعالی: وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ* (کهف ۵۴) رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ (نساء ۱۶۳) یعنی نفرستادیم هیچ رسولی را مگر بشارت دهنده و بیم‌کننده. و رسولان بشارت دهنده و بیم‌کننده‌اند تا نباشد مردمان را بر خدا حجتی بعد از رسولان. قوله تعالی: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (اسراء ۱۶). پس باید که عاقل بنای دین و ملت را بدین دو جهت نهد.

یکم عقلی چنانکه نظر در دلیل کند نه در شبهت در موضع خویش

دوم سمعی در موضع خویش، و عقل را به میزان نقل نهد، و آنچه موافق عقل باشد تأویل کند.

و چون مردم مهارت دفع شبهه نداشتند و طلب علم نمی‌کردند و به تقلیدی یا به مثل آن قناعت می‌کردند و قوت تمیز نداشتند، میان طبع و هوا، و میان عقل و رضای خدای، و یا بعضی به ترغیب حطام و یا ترهیب از مذمت دنیای فانی قناعت می‌کردند و مبالات نکردند به ثواب ابدی و نه عقاب سرمدی لا جرم بعد از پیامبر ﷺ مبدعان، مذاهب وضع کردند بعد از صد سال و دویست سال یا زائد بر آن بعد از رحلت پیامبر ﷺ برای طمع بجاه دنیوی و کثرت سواد تبع، وصیّت و شهرت دنیا و مقلدان، بنای دین و ملت را بر نشو و نما ننهاده‌اند، و بولادت شهر خویش و بر طریق انصاف و تتبع طلب حق سعی ننمودند و دین قدر قناعت کردند که: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ (زخرف ۲۲) یعنی بدرستی و راستی که یافتیم ما پدران خود را بروشی که ما بر روش ایشان اقتداکننده‌ایم.

تا حق تعالی به جواب ایشان گفت: أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (انبیاء ۵۵) یعنی شما و آبای شما در گمراهی روشن ایستاده‌اند.

و یا بتقلید معلم قناعت کردند و از سر انصاف تفحص حق نکردند که مذهب معلم دیگر چیست و چه می‌گوید تا موازنه کنند میان اقوال و بنظر صافی و عقل کافی، حق اختیار کنند.

و مع هذا هر یکی دعوی انا مع الحق می‌کند و منه قوله تعالی: كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ* (مؤمنون ۵۵) یعنی هر فرقه به آنچه نزد ایشان است خوش‌حالند.

بیان آنکه از مذاهب متعدده حق کدام است و باطل کدام

بدان که حق جز یکی نباشد از این مذاهب و دلیل بر این اشارت است از صاحب شریعت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ حیث قال: ان بنی اسرائیل تفرقت علی اثنتین و سبعین ملة، و ستفرق امتی، علی ثلث و سبعین ملة، کلهم فی النار، إلّا ملة واحدة، قالوا: و من هی یا رسول اللّه؟ قال: الذینهم علی ما انا علیه و اصحابی[۱].

یعنی به درستی که بنی اسرائیل متفرق بر هفتاد و دو فرقه شدند و زود باشد که متفرق شود امت من بر هفتاد و سه ملت مجموع ایشان در آتش باشند مگر یک ملت. گفتند یا رسول اللّه کیست آن ملت پیامبر فرمود: آن جماعت‌اند که آنچه من و اصحاب من بر آنند.

بنابراین اصحاب پیامبر نه معتزلی بودند نه حنفی بودند و نه شافعی و نه مالکی و نه حنبلی بلکه این مذاهب بعد از پیامبر ﷺ بسال‌ها پدید آمد.

و موافق حدیث، قرآن وارد شد کما قال تعالی: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ (یونس ۳۲) چیست بعد از حق مگر گمراهی. و قال اللّه تعالی: وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (سبا ۲۳) و ما یا شما براه راستیم یا بر گمراهی روشن.

و قال: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ (انعام ۱۵۴) یعنی بدرستی که این راه من است که از روی استقامت پس پیروی کنید آن راه را و پیروی مکنید راه‌های دیگر را که متفرق ساید شما را از راه خود.

و این آیات دلائل واضحه‌اند که حق جز یکی نتواند بود، پس بر مکلف واجب بود که نظر کند در میان ملل اسلامیه و اقوال علماء و ائمه ایشان، و اقوال ایشان را موازنه کند به ادله عقلیه و آیات قرآن اگر موافق افتد قبول کند و الا مردود بود و باطل و نامقبول و خارج از دین و ملت و اللّه اعلم بالصواب.

بیان اعتقاد شیعه و سنی

---

[۱]. بحار الانوار ۳۰، ۲۸ بنقل از جامع الاصول ۴۰۸، ۱، البته کلمه الذینهم ندارد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بدان که فرق اسلام آنچه معظم است به دو مدار می‌گردد.

اول جمعی‌اند که ایشان را اهل سنت و جماعت می‌خوانند و این طائفه اقتدا به صحابه پیامبر کنند بعد از رحلت او ﷺ. و گویند که شاید جائز الخطا امام باشد. و گویند «صلوا خلف کل بر و فاجر» اقتداء به فاسق روا دارند. عینی نماز کنید پس سر هر فاجر و نیکوکار.

دوم جمعی‌اند ایشان را شیعه خوانند و این طائفه گویند اقتدا به فاسق نشاید کردن، و بعد از پیامبر ﷺ امام معصوم و مقتدای ایشان عترت و اولاد پیامبر باشد، و گویند که صحابه خدمتکاران رسول‌اند تقدیم خدمتکار بر خداوندگار روا نباشد، و گویند که از دور آدم تا به رسول اللّه هرگز نبود که امت پیامبر آن دور خدمتکار را بر ذریت وی مقدم کرده باشد چون ذریت اهلیت آن کار داشته باشند، و امیر المؤمنین علی و اولاد او اهلیت این کار داشتند باتفاق اگر دشمن بگذاشتی، پس باید که اینجا نیز چنان باشد.

و این سنت انبیاء بود باجازت خدای تعالی: سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلًا (اسراء ۷۹) راه نهاده کسی که به تحقیق فرستادیم ما پیش از تو از رسولان ما و نمی‌یابی مر سنت ما را گردیدنی.

سؤال، مخالفان بر شیعه طعن می‌زنند که شما نسبت با ما در قلت افتادید و ما در حیز کثرت.

الجواب الاول، شیعه می‌گویند که کثرت در مقام نقصان و مذمت افتاد و دلالت بطلان و امام شما فخر رازی گوید که کثرت اسباب ضلالت، موجب کثرت ضلالت افتاد.

دوم در قصه نوح ﷺ: وَ مَنْ آمَنَ وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (هود ۴۲) یعنی نجات یافت نوح و هر کسی که ایمان آورد به وی و ایمان نیاوردند به وی مگر اندکی از مردمان.

و در تفاسیر آمده که این هفتاد و یا هشتاد تن نوح و سام و حام و یافث هر یکی با زن خویش دیگر جمله کافر شدند و به بت‌پرستی رفتند.

و وجه دلالت آن است که نوح ﷺ نهصد و پنجاه سال دعوت کرد خلق را با خدای و در همه روی زمین در این مدت دراز این قدر عدد اندک ایمان آوردند و باقی اهل عالم در ضلالت بودند، پس چه نقصان باشد شیعه را اگر بعدد کمتر باشند از جمعی دیگر.

سوم قصه موسی ﷺ چنانکه اللّه تعالی در شأن قوم که به او ایمان آوردند فرمود: إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ* وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ (شعراء ۵۵- ۵۴) یعنی بدرستی این گروه هرآینه طائفه کم‌اند، بدرستی که ایشان ما را در خشم‌کننده‌اند. در تفسیر آمده که فرعون در مقدمة الجیش پانصد هزار ملک در پیش فرستاد هر یکی با چند لشکر و حشم به عقب بنی اسرائیل و فرعون بیرون آمد با لشکری که عدد آن کس نتواند احصا کردن الّا خدای تعالی، و موسی ﷺ بیرون شد با

هشتاد هزار کماندار، اما به عدد هر مردی از بنی اسرائیل در مقابل ایشان از قبطیان، که دشمنان ایشان بودند ده هزار و زائد بودند.

و بعضی مفسران گفتند که بنی اسرائیل ششصد هزار بودند از مردان و زنان و کودکان و غلامان و کنیزان. اما فرعون به مقدمة الجیش پانصد هزار ملک و امیر بفرستاد و فرعون باسواد اعظم بیرون آمد که کس چنان لشکر ندیده بود. و وجه استدلال: چنانکه قلّت قوم موسی دلالت نیست بر بطلان مذهب ایشان و کثرت لشکر فرعون دلالت نیست بر حقیقت ایشان، اینجا نیز قلّت سواد شیعه دلالت بر بطلان مذهب ایشان نباشد.

چهارم قوله تعالی: وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (انعام ۱۱۶) و اگر اطاعت کنی بیشتر کسانی را که در روی زمینند گمراه گردانند ترا از راه خدای.

پنجم قوله تعالی: قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ (مائده ۱۰۰) بگو: برابر نیست پاک و مردار اگر چه ترا بعجب آورد بسیاری مردار.

ششم در قصه داود: و كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ (بقره ۲۵۰) و بسا گروه اندک که غلبه کردند بر گروه بسیار به اذن خدای تعالی، لشکر طالوت سیصد و سیزده نفر بودند و لشکر جالوت بی‌عدد.

هفتم قوله تعالی: وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ* (اعراف ۱۸۷) و لیکن اکثر مردم ندانند و•قوله تعالی: بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (عنکبوت ۶۳) بلکه بیشتر از مردم عقل ندارند که تمیز کنند، و امثال این که کثرت در سائر صور در صدد ذم و ملامت و تقدیح بطلان وارد شد.

هشتم قوله تعالی: وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ (زخرف ۷۸) و لیکن بیشتر شما مر حق را کراهت دارید. و قوله تعالی: وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ (سبا ۱۲) وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ (نحل ۸۵) وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ (توبه ۸) و اندکی‌اند از بندگان من شکر گوینده و قوله تعالی: فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ (انفال ۷۶) و اگر باشد از شما صد صبرکننده غالب شوند دویست بی‌صبر را، و قوله تعالی: يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ (آل عمران ۱۱) و قال: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها (اعراف ۱۷۸) یعنی ما برانگیزیم برای جهنم بسیاری از جن و انس که باشد مر ایشان را دلهای که ندانند به آن چیزی.

و این دلیل است که کثرت و جمهور ضلالت بوده است.

نهم قوله تعالی: يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (ق ۲۹) یعنی روزی که بگوئیم مر جهنم را که آیا پر شدی بگوید هل من مزید. یعنی آیا هیچ زیاده می‌شود. حق تعالی با دوزخ وعده داد که ترا پر گردانم و با بهشت این وعده نکرد، پس امتلاء دوزخ لا بد است که بکثرت خواهد بودن و طائفه شیعه از آن کمتراند که بدین معنی لایق باشند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

دهم قوله تعالی حکایت عن قول ابلیس: لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ* إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ* (ق ۸۴- ۸۳) هرآینه اغوا کنم انسان را بتمام مگر بندگان مخلص را از ایشان، و باتفاق که مستثنی منه از مستثنی اکثر باشد. و از اینجاست که نحاة گویند: الاستثناء هو اخراج الجزء من الکل.

اما عرفی، عقلا دانند که هر چه نفیس است در عالم کم است و هرچه بی‌قدر است و خسیس بی‌حد و ضبط. امثال این حجج که شیعه به آن تمسک می‌کنند ممکن نیست.

* باب سوم* بیان مذاهب اهل سنت و پاسخ آنها

(فی فصول کثیرة)

فصل اول طائفه از اهل سنت بر آنند که خدای تعالی بر عرش است و خدای را جسم دانند و صعود و هبوط بوی اثبات کنند[۱].

الجواب، شیعه اهل البیت علیهم السّلام گویند نشاید حق تعالی را جسم باشد زیرا که چون جسم باشد لا بد که بوجهی مشارک اجسام بود و بوجهی مخالف و آنچه بدان مشارک باشد غیر آن بود که بدان مخالف بود پس ترکیب لازم آید و هر مرکبی محتاج باشد بجزء خویش و جز غیر او و هر چه محتاج بود به غیر قدیم نبود.

و نیز حق تعالی فرمود: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری ۹)، پس چگونه شاید که مثل اجسام بود، و نیز اگر جسم بود باید که از عوارض جسمانیه خالی نبود چون حرکات و سکنات و اشکال و جهات و احیاز و صور و این جمله حادث است و هر چه از صفات محدثه خالی نبود وی نیز محدث باشد، و نیز بعد از استقراء، صناع و محترفان عالم را یافتیم که هیچ کدام مانند صنع خویش نبود پس باید که خالق جسم و جوهر و عرض مانند ایشان نباشد، و نیز باتفاق عرش و جبل ازویند و مساجد همدان که مهبط و منازل حق تعالی است بزعم خصم باتفاق محدث‌اند و حق تعالی قدیم و در ازل بذات خویش از ایشان مستغنی و صفات ذاتی متغیر نشود.

و نیز دلائل عقلیه مانع تجسم است و همچنین سمع: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری ۹) و آیة استوی به معنی استولی است.

مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری گوید در سنه سبعین و ستمائة «۷۶۰» در شهر یزدجرد حاضر شدم عامه آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها می‌گفتند که بازگفتن آن لائق نیست برخاستم و پیش مفتی و مقتدای آن شهر رفتم که منسوب بود به زهد و ورع و علم، و قضای آن ولایت بدو متعلق بود، و گفتم شما که مقتدای این ملک‌اید و مشار إلیه خاص و عام بایستی که عامه را نگذاشتی که این محالات بحق تعالی نسبت کنند.

---

[۱]. حنابله از اهل سنت قائل به جسمیت خدا هستند و می‌گویند بر عرش جلوس می‌کند و در هر شب جمعه سوار بر حیوانی ندا می‌دهد آیا توبه‌کننده‌اند هست. دلائل الصدق ۱/ ۱۳۲ چاپ بیروت

چون این حکایت بشنید بخندید و گفت ای فلان اگر من از ایشان بدتر باشم و زیاده‌تر از آن گویم که ایشان می‌گویند چگونه باشد.

قریب یک ماه میان من و وی درین باب هر روز چند نوبت مباحثه رفتی و حال من با وی چنان بود که حال نوح با قوم خویش: فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائِی إِلَّا فِراراً (نوح ۵)، پس زیاده نکرد خداوند من ایشان را مگر فرار و دوری از من، و دوستی از من در آن دیار با بزرگی بحثی در این باب می‌کرد جواب داد که، شاید که ترا سروریش باشد و خدای را نباشد.

روزی در مسجد جامع حاضر شدم شنیدم که واعظی منقبت معاویه می‌گفت بآخر کلام گفت حق تعالی بفرماید که فردای قیامت از برای معاویه تختی بنهند بالای عرش بچند مساحت و حق تعالی در زیر آن تخت بنشیند «فاعتبروا یا اولی الابصار» پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت.

فصل دوم اکثر اهل سنت اثبات معانی کنند

[۱] چنانچه گویند حق تعالی عالم است به علم قادر است به قدرت، حی است به حیات.

الجواب عنه، شیعه گویند که حق تعالی را صفات ذاتی است، و وی قادر بذات خویش و قدرت و علم و حیات و وجود را صفات ذاتی گویند، و باقی صفات چون مریدی و کارهی و سمیعی و بصیری و مدرکی گویند راجع بود با علم و تبع علم و گویند اگر مثلا قادر به قدرت بود باید که جمع قدیمی لازم آید و این مذهب نزدیک باشد به شرک.

و نیز این قول عین مذهب نصاری است که: لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ (مائده ۷۷) بتحقیق که کافر شدند آنان که گفتند بدرستی که خدای تعالی سوم سه اله است.

چون نصاری سه قدیم اثبات کردند مستحق عقوبت شدند و این اسم که لقد کفر، پس چگونه جمعی که به قدیم اثبات کنند ضرب ثلاثة فی مثلها.

مسأله؟ و همچنین قرآن را قدیم گویند[۲].

الجواب عنه، شیعه گویند قرآن معجزه محمد ﷺ است و محمد محدث چگونه شاید که معجزه وی قدیم بود، و اگر چنین بود چنانکه معجزه او بود معجزه دیگر انبیاء بودی.

---

[۱]. اشاعره قائل به معانی هستند و مراد به معانی این است که خدا معانی و صفاتی دارد که زائد بر ذات اوست یعنی ذات خدا یک چیز است و آن معنا و صفت چیز دیگر

[۲]. در اواخر قرن دوم هجری مسأله قدیم بودن قرآن بر سر زبان‌ها افتاد و برای اولین بار در میان مسلمانان شخصی به نام عبد اللّه بن کلاب متوفای ۲۲۳ ه علنا اعلام کرد که قرآن قدیم است و احمد بن حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت بیش از همه در مورد قدیم بودن قرآن پافشاری می‌کرد. فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی ۲/ ۲۰۵- ۲۲۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و اگر قدیم ما بین الدفتین است بضرورت کتابت است و این معنی محدث است، و اگر حرف و صوت گیرند، هم محال بود، و حرف و صوت قدیم نتواند بود. زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است و بعضی متأخر سابق و مسبوق هر یکی بزمان متناهی و محصور و هرچه چنین باشد قدیم نبود.

و نیز حق تعالی فرمود: فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ (طور ۳۴) پس باید که حدیثی مثل قرآن بیاورند، و قال: ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ (انبیا ۲) و نیامد ایشان را ذکری از پروردگار ایشان محدث، و مراد بذکر قرآن است به دلیل قوله تعالی: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (حجر ۹) یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما او را حافظیم.

و قال: هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ (انبیاء ۵۱) و قال: إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا (زخرف ۳) و قال: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (قدر ۱) و قال: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ (بقره ۱۸۱) و جعل و انزال دلیل است بر حدوث قرآن.

و حق تعالی رد کرد بر مشرکان حیث قال: هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ (احقاف ۱۰) و اگر قرآن قدیم باشد سائر کتب منزله قدیم باشند، و انبیاء و صلحا و فساق و کفار که ذکر ایشان در قرآن است جمله قدیم باشند «سبحانک هذا بهتان عظیم».

فصل سوم اکثر اهل سنت اثبات رؤیت کنند و گویند خدای را بچشم توان دیدن [۱].

أجاب عنه، شیعه می‌گویند که صحت رویت مشروط است به سه شرط، سلامت حاسه چشم، و صحت رؤیت مرئی، و عدم حجاب. و امروز هر سه شرط حاصل است، اگر اللّه تعالی دیدنی بودی بایستی که ما امروز دیدمی و چون نمی‌بینیم دلیل است بر آنکه او دیدنی نیست.

و نیز اگر دیدنی بودی و دیدن بر او روا بودی او جسم بودی، یا جوهر، یا عرض، و این محال است زیرا که این اشیاء حادث‌اند و او تعالی قدیم است.

و نیز حق تعالی گفت: لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ (اعراف ۱۳۹) ای موسی هرگز نبینی مرا و لکن نظر کن به کوه تا تجلی و قدرت من بینی، عجب که موسی با جلالت و عظمت و مرتبه نبوت نتوانست دیدن او را، جاهل چگونه تواند دید.

سؤال؟ چون رؤیت بر وی محال بود موسی عليه‌السلام چرا گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ (اعراف ۱۳۹) موسی گفت خدایا خود را بمن نمائی تا نظر کنم به سوی تو و انبیاء سؤال از محال نکنند.

الجواب عنه، موسی عليه‌السلام در استدعای رؤیت مجبور بود و مقهور کما قال اللّه تعالی:

يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسى أَكْبَرَ مِنْ ذلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ (نساء ۱۵۲) یعنی سؤال می‌کنند اهل کتاب از تو این که فرستاده شود بر ایشان کتابی از آسمان پس به تحقیق

---

[۱]. اشاعره قائل به رؤیت خدا هستند. دلائل الصدق ۱/ ۱۰۷ و کشف المراد ۴۱۱

که سؤال کردند از موسی بزرگتر از این پس گفتند بما بنمای خدای را آشکار پس گرفت ایشان را صاعقه و هلاک کرد، و اگر بالتماس رویت مصیب بودندی حق تعالی ایشان را به صاعقه هلاک نکردی و نگفتی «فقد سألوا موسی أکبر من ذلک».

و شیعه، هم دلیل عقلی دارند و هم نقلی، و اهل سنت تمسک به دلیل نقلی کنند و بس.

نقل ایشان بنقل ما معارض شد و ترجیح با ماست بدلیل عقلی، و نیز دلیل نقلی ایشان را تأویلات است.

و اظهر دلالت بر استحالت رؤیت قوله تعالی: لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارُ (انعام ۱۰۳) یعنی در نیابد او را دیده‌ها و او دریابد دیده‌ها را و غیره، لا بد اگر مرئی شود وی را با کیفیت نبینند زیرا که اگر بی‌کیفیت بینند مرئی نشود و ذات الکیف محدث باشد، نیز اگر او را کسی بدید لا بد که از یکی از این دو جانب اعراض باید کرد.

اگر خدای تعالی اعراض کند از بنده وای بر آن بنده، و اگر بنده از وی کند کافر شود.

فصل چهارم اکثر اهل سنت خدای را عادل ندانند

چنانکه گویند خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق کند و ابو جهل را امر کرد و او مرید او نبود، و شاید که در وقت مرگ ایمان از مؤمن بازستاند و کفر به وی دهد، و شاید که فردای قیامت مؤمن را به دوزخ برد و کافر را به بهشت، و گویند که در عقول ما حسن و قبح هیچ چیز معلوم نیست و دائما این اشیاء بنقل معلوم شد و فعل خدای تعالی بی‌غرض باشد و امثال این اثبات کند[۱].

الجواب عنه، شیعه گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق کند، و عقلاء گویند که این قبیح است بضرورت تکلیف کردن اعمی بتنقیط[۲] مصاحف بر وجه صواب یا امر کردن انسان برای طیران در هوا.

و مع هذا سمع وارد شد بانتفاء تکلیف ما لا یطاق از حضرت حق تعالی کما قال:

لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها (بقره ۲۸۶) یعنی تکلیف نکرده است خدای تعالی هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت، و قال: یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ (بقره ۱۸۱) یعنی خواسته به شما خدای آسانی را و نخواسته به شما دشواری را، و قال: یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً (نساء ۳۲) یعنی خواسته خدای تعالی این را که سبک سازد از شما و خلق کرده انسان را ضعیف و امثال این بسیار است.

مسأله؟ و چون تلبیس و تعمیه[۳] «۳» بر حکم او تعالی روا نبود، نشاید که امر فرماید بنده را با ایمان و مرید ایمان نباشد و اگر چنین بودی ابو جهل بترک ایمان مستحق مدح بودی و ثواب زیرا که امتثال وی تعالی کرد آنچه کرد، و اگر وی را

---

۱. قائلین به این عقائد، اشاعره هستند. دلائل الصدق ۱/ ۱۸۴- ۲۶۰ و کتب کلامی آنها مانند شرح تجرید قوشجی و المواقف ایجی و ...

۲. تنقیط: نقطه‌گذاری

۳. تعمیه: در تحیر انداختن، گمراه کردن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حق تعالی بدوزخ برد ظلم باشد بر مذهب ایشان و فردای قیامت رسد که ابو جهل گوید خداوندا تو از من کفر خواستی و من بر خواست تو قیام نمودم عقوبتم چرا می‌کنی «سبحانک، هذا بهتان عظیم علی اللّه».

و نیز چگونه جائز بود که حق تعالی رسولی مثل محمد ﷺ و کتابی چون قرآن بفرستد که چنین و چنین کند و هر دو دروغ باشد و او نخواهد آنچه پیامبر فرموده است یا قرآن آنچنان باشد «نعوذ باللّه من هذا الاعتقاد».

مسأله؟ اگر در وقت مرگ ایمان بنده بازستاند آن ظلمی بود صریح و جوری فضیح چگونه روا شاید داشتن که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بفرستد، و صد و چهار کتاب بفرستد از آن جمله ده به آدم صفی داد، و پنجاه به هبة اللّه شیث پسر آدم داد، و سی به ادریس پیغمبر و او اول کسی بود که به قلم خط نوشت، و ده به ابراهیم خلیل و تورية به موسی داد و انجیل به عیسی داده، و زبور به داود، و فرقان به محمد ﷺ و علیهم، و به زبان جمله کتب و رسل گفت ایمان آورید تا من شما را بهشت بدهم.

مکلف مسکین محتاج به بهشت و ثواب ابدی ایمان آورد و سالها در راه حق تعالی جهاد کرد با شیطان و در راه رحمن عبادت بنابر وعده حق تعالی نهاده پس چگونه شاید که حق تعال خلف وعده فرماید و این جمله انبیاء و کتب به دروغ درآورد و در وقت نزع و سکرات موت ایمان از وی ستاند و به دیگری دهد که سالها بوی شرک آورده باشد و عصیان کرده و جمله کتب منزله و رسل را تکذیب کرده. ای عاقلان انصاف بدهید که کدام فاسق این معنی روا دارد و کدام ظلم از این صریح‌تر باشد حاشا من ذلک «سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا».

سحره فرعون با فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت بلی قوله تعالی: إِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ* قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (شعراء ۴۱- ۴۰) یعنی آیا اجر داریم اگر ما غالب آئیم گفت آری و بدرستی که شما در آن وقت از مقربانید. عجب که بندگان مجازی فرعون از وی تمنا و امید خیر داشتند و بنیاد بر وعده فرعون نهاده آن صفت می‌کردند و او را تصدیق کردند، و بندگان حقیقی خدا او را دروغ گوی دانند.

مسأله؟ آنچه گویند که حسن و قبح اشیاء را به عقل نتوان شناختن باطل است، بدان که براهمه و امثال ایشان که منکران شرع و مکذبان انبیاءاند حکم می‌کنند بر حسن محسنات و قبح مقبحات با آنکه ایشان را نقلی و سمعی نیست و جمله عقلاء دانند به ضرورت که قبح است زدن شخصی که از انسانیت بیرون رو، و یا جماد شو، و یا دم در هوا مزن، یا از ملک خدا بیرون رو، یا کوه احد را از جای برگیر، یا آب دریای رم در کف گیر، چنانکه دانند که شکر منعم حسن است و خدمت والدین و قضای حاجت محتاج.

مسأله؟ اگر افعال خدای بی‌غرض بودی او بعبث کردی و نشاید که حکیم تعالی عبث کند که این معنی قبیح بود.

و قال اللّه تعالی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (ذاریات ۵۶) پس غرض ما به ایجاد جن و انس عبادت ما بود.

و قال اللّه تعالی: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (بینه ۴) و امر کرده نشدند بندگان مگر با آنکه بندگی کنند خدای را در حالی که به اخلاص دل کنند آن عبادت مر او را است روز جزا، و امثال این آیات و اخبار، خاصة خبر داد از حدیث سماوی کما قال «کنت کنزا مخفیا، فاحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لا عرف» یعنی من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم این را که شناخته شوم پس آفریدم خلق را تا مرا بشناسند.

فصل پنجم اکثر اهل سنت که ایشان را جبری و قدری گویند بر آنند که بنده را اختیاری در هیچ فعلی نیست

و آنچه می‌کنند اگر خیر است و اگر شر فعل خدا است و ظلم و شرک و معاصی از زنا و لواط و شرب خمر و قتل مؤمنان و فاسقان و مناهی عالم جمله بارادت و مشیت اللّه تعالی است و چنین خواست و تقدیر بر این رفته است که چنین باشد و بخلاف این نتواند بودن و مؤمن و کافر آنچه می‌کنند به تقدیر حکم خدا می‌کند و بخلاف آن نتواند بودن [۱].

الجواب عنه، شیعه را مذهب چنان است که بنده فاعل مختار است آنچه از خیر و شر می‌کند از طاعت و معصیت و مباح، و این ضروری است به دلیل محتاج نباشد اکثر معتزله و جمله شیعه بر این قول‌اند، و نیز اگر بنده فاعل مختار نبودی باستبداد خویش و استقلال مدح و ذم افعال وی به وی عائد نبودی نبینی که به فعل زید عمرو را مدح نکنند و یا ذم، و چون مدح و ذم که وصف فعل باشد بما عائد است باید که نفس فعل هم بما عائد باشد.

و نیز اگر بنده فاعل فعل خویش نبودی امر و نهی و وعد و وعید انبیاء و انزال کتب و بهشت و دوزخ و التماس فعل و ترک و طلب کاری و استدعای کاری و طلب قضای حاجتی جمله عبث بودی و دروغ و بی‌فائده و حاشا من ذلک چگونه مجوز باشد که حق تعالی بفعل خود غیری را به دوزخ برد.

حکایت، در روزگار محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه بود عالمی بوده شیعی جبریان دائما تقبیح صورت وی و مساوی به خدمت وی گفتندی و محمد سلیمان نیز جبری بود. روزی علمای مجبره پیش محمد حاضر شدند و التماس کردند که دانشمند شیعی را حاضر کن تا ما الزام وی کنیم که او دائما طعنه در مذهب تو می‌زند که سلطان وقتی، و تکفیر و تضلیل علمای اسلام می‌کند و ترا بدین مذهب مخطی می‌داند و جمله ملوک بنی امیه را فاسق و فاجر می‌گوید.

محمد بن سلیمان فرمود تا آن عالم را حاضر کردند چون حاضر شد تهدیدی و توبیخی بسیار کرد و به آخر گفت توئی که می‌گوئی که بنده فاعل مختار است به آنچه می‌کند و فعل وی به ارادت و مشیت و تقدیر خدای تعالی نیست.

شیعی گفت ای امیر اجازت باشد که کلمه چند به عرض رسانم پیش از آنکه سیاست فرمائی. وی گفت اجازت است.

---

[۱]. اشاعره قائل به جبر هستند. دلائل الصدق ۱/ ۲۶۱ ... و کتب کلامی آنها و صراط مستقیم بیاضی ۱/ ۲۳. اول جبری عالم، ابلیس است که به خدا گفت: ... بما اغویتنی ... و گناه خود را به پروردگار نسبت داد و در اسلام هم خلیفه سوم بنیانگذار جبر بود آنجا که گفت لباسی را که خدا بمن پوشانده در نمی‌آورم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عالم شیعه گفت فرضا شب دوشین ما دو تن در خدمت تو بودیم که تو پیش فلانه فرضا که معشوقه تست رفتی و با وی صحبت داشتی چون روز شد من در بازار حاضر شدم و ذکر عدل و عفت و دیانت و پاکدامنی تو کردم و آنچه از تو دیدم از زنا و فواحش و مکر و خدیعه و ظلم کتمان کردم و آن صاحب دیگر آنچه از تو دیده و شنیده بازمی‌گوید و افشای سر تو می‌کند به خدا که از ما کدام دوست‌تر داری محمد گفت ترا که کتمان سر ما کردی دوست دارم و وی را سیاست فرمایم.

عالم شیعی گفت سبحان اللّه تعالی جائی که تو گناه کرده و مرتکب آن شده روا دار نیستی که من بازگویم خدای پاک و منزه: وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً (کهف ۴۷) اعنی کریم مستغنی چگونه روا دارد و رضا دهد که شرک اهل عالم و کفر بنی آدم و معاصی فساق و اجلاف و اولاد زنا و قتل انبیاء و اوصیاء از دور آدم تا انقراض عالم به وی حواله کنند پس‌گفت یا امیر این مذهب ابلیس است که «بما اغویتنی» جبریان که حاضر بودند منهزم شدند و محمد وی را نوازش بسیار کرد و تشریفی فاخر داد و گفت برو به سلامت و بعد از این در عرض سلطان طعنه مزن که عتاب یابی.

حکایت، ابو بکر طاهر بن الحسین السمان گوید: مجبری مجوسی را دعوت کرد با سلام. مجوسی گفت ای مرد «لیس الأمر لی» یعنی اسلام بدست من نیست حق تعالی چنین خواست. جبری گفت «صدقت یا مجوسی.

و هم وی گفت غلامی بود عبد اللّه بن داود را، و عبد اللّه از کبرای وقت بود و جبری بود اتفاق افتاد که قاری در مجلس عبد اللّه برخواند که: «ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ» (ص- ۷۵) غلام در علم جبر استاد بود گفت «هو الذی منعه من السجود» و لو قال ابلس: ذلک، لکان صادقا، و قد أخطأ ابلیس الحجة، و لو کنت انا حاضرا، لقلته: انت منعته یعنی ابلیس را از سجده کردن خدای منع کرد و اگر من آنجا حاضر بودمی گفتمی خداوند تو او را از سجده کردن منع کردی.

شیعی در آن مجلس حاضر بود گفت ای مرد از خدای تعالی شرم نداری که برای ابلیس اقامت حجت و دلالت می‌کنی بر خدای تعالی و ابلیس با شیطنت و مکر خویش از برای خود این حجت نه گفت «بعدا لک و سحقا» جبری منقطع شد و دیگر سخن نگفت.

و هم ابو بکر گوید که عدلی از جبری پرسید که «الزنا خیر أم الترک». جبری گفت «الزنا خیر». عدلی گفت چرا؟ جبری گفت «لان اللّه قضی علیه، و قضاء اللّه خیر». عدلی گفت «ویلک یا جبری، القول الکفر خیر له من الایمان و الزنا خیر من الاحصان».

ای عاقل درنگر بنظر عبرت که مذهب این طائفه آن است که ابو جهل را کفر بهتر از ایمان است زیرا که وی بکفر خود منقاد و مطیع خدای تعالی بود و اگر ایمان آوردی خلاف قضای خدا بودی و این عجب‌تر که با این انقیاد وی را به دوزخ برند.

«احلف باللّه الذی لا یموت» که از علمای مجبره شنیدم که می‌گفت که ابلیس بهتر بود از آدم زیرا که ابلیس منقاد ارادت خدای بود و آدم بخلاف ارادت فرمود، و موسی چون دعوت ابلیس کرد به توبه قبول نکرد، ابلیس مطیع بود و موسی عاصی «نعوذ با للّه من هذا المذهب».

و اما اخباری که در این باب وارد شد شیخ فقیه زاهد ابو بکر بن الحسین بن علی السمان گوید روایت: عن الحسن البصری، عن رسول اللّه ﷺ: لن یلق العبد ربه بذنب أعظم من الّا شراک باللّه، و أن یعمل بمعصیة، ثم یزعم أنها من اللّه عز و جل[۱] هرگز ملاقات نکند بنده مر پروردگار خود را بگناهی بزرگتر از شرک آوردن به خدای و بزرگتر از آنکه معصیت کند بنده پس گمان برد که آن معصیت از خدای تعالی است یعنی به تقدیر اوست.

و عن ان انس بن مالک، عن رسول اللّه ﷺ: لا تقوم الساعة حتی یحمل علی اللّه کل ذنب عصی به[۲] «۲»، یعنی قائم نشود روز قیامت تا آنکه حمل بر خدای کنند که به سبب آن عاصی شده باشند.

و عنه عن رسول اللّه ﷺ قال سمعت رسول اللّه یقول: سیأتی قوم یعملون، و یقولون:

هی من عند اللّه، فاذا رأیتموهم، فکذبوهم، فکذبوهم، فکذبوهم، ثلاث مرات[۳] «۳». یعنی زود باشد که بیایند قومی که هر عمل کنند بگویند این عمل از نزدیک خداست پس وقتی که دیدید ایشان را تکذیب کنید ایشان را در آن قول تا سه مرتبه اعاده کرد.

و عن أنس، عن رسول اللّه ﷺ: انه کان یذکرنا فی آخر الزمان من الشدة و الظلم، قال:

إذا کان ذلک نشأ نشو، یعملون بالمعاصی، ثم یزعمون أنها من اللّه، علیهم لحق اللعنة، و علیهم تقوم الساعة[۴] «۴». یعنی زود باشد که یاد کنند در آخر الزمان ما را از سختی و ظلم و گفت پس وقتی که چنین باشد پیدا شوند خلقی که عمل می‌کنند به معاصی و گمان می‌کنند که این از خداست بر ایشان لاحق می‌شود لعنت و بر ایشان قیامت قائم شود.

و عن الحسن أنه قرء: یَوْمَ الْقِیامَةِ تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ (زمر ۶۱) فقال: هم المجوس و الیهود و النصاری و ناس من هذه الآیة، زعموا أن اللّه قدر علیهم المعاصی و عذبهم علیها، و کذبوا و آثموا علی اللّه، و اللّه تعالی یسود وجوههم لذلک[۵] «۵». یعنی روز قیامت می‌بینی آن جماعت را که تکذیب کردند بر خدای عز و جل رویهای ایشان سیاه. پس گفت ایشان مجوس‌اند و یهود و نصاری و مردم‌اند از این امت که گمان کرده‌اند که خدای تعالی تقدیر

---

[۱]. این روایت را مؤلف در کتاب اسرار الامامة ۱۶۲ نقل کرده است.
[۲]. اسرار الامامة ۱۶۲
[۳]. متشابه القرآن ۱/ ۱۱۸
[۴].
[۵]. اسرار الامامة ۱۶۲ به نقل تفسیر کبیر فخر رازی ۸/ ۲۷

کرده بر ایشان معاصی را و عذاب کرده ایشان را بر آن دروغ که بستند و گناهکار شدند بر خدای تعالی سیاه ساخت روی‌های ایشان را از این جهت. روایت کردند از ابو الشعشاء که دزدی را به عبد اللّه عباس بگذرانیدند گفت «ما حملک علی ما صنعت» یعنی چه چیز ترا بر دزدی داشت. گفت تقدیر بر من رفت. ابن عباس گفت «کلمته أشد من سرقته، یحمل ذنبه علی اللّه» سخن او سخت‌تر است از دزدی او که بار گناه را می‌کند بر خدای.

زهری از مولانا و حجة اللّه علی الخلق علی بن الحسین زین العابدین علیهما السّلام روایت کند که دزدی را بر حلقه عبد اللّه عباس بگذرانیدند یکی از حاضران گفت «نعوذ باللّه من قضاء السوء» ابن عباس در خشم رفت و گفت: «قولکم أعظم من سرقته، ثم ما زال یشنع علی قولهم، حتی تابوا منه» یعنی گفتن شما که گناه را بر خدای حمل می‌کنید بزرگتر است از دزدی وی پس بعد از آن همیشه تشنیع می‌کرد بر قول ایشان تا وقتی که توبه از ان کردند.

و عن ابن عمر قال: القدریة مجوس هذه الامة، ان مرضوا فلا تعودوهم، و ان ماتوا فلا تصلوا علیهم، و ان لقیتموهم فلا تسلموا علیهم، قیل أیهم؟ قال: الذین یعملون بالمعاصی ثم یزعموا أنها من اللّه کتبها علیهم[1] . یعنی قدریه مجوس این امت‌اند اگر مریض شوند پس عیادت مکنید ایشان را و اگر بمیرند نماز مکنید بر ایشان و اگر ملاقات بکنید ایشان را پس سلام مکنید بر ایشان گفته شد کیستند ایشان گفت آن جماعت که عمل می‌کنند بر معاصی و گمان می‌کنند که این از خداست که نوشته بر ایشان.

اما آیات که وارد شد در این باب خاصة، بدان که مشرکان قریش جمله جبری بودند قرآن را برداشته بودند معاویة و یزید علیه اللعنة در عهد خویش احیای آن کردند در اسلام و جبریان تابع ایشان، و دلیل قوله تعالی: سَیَقُولُ الَّذِینَ أَشْرَکُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا (انعام ۱۴۹) یعنی زود باشد که بگویند آن جماعت که شرک آورده‌اند که اگر خدای تعالی می‌خواست ما شرک نمی‌آوردیم و پدران ما نیز شرک نمی‌آوردند.

و قوله تعالی: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (اعراف ۲۷) یعنی هرگاه گناهی کنند بگویند که ما یافتیم پدران خود را و گویند خدا امر کرده است ما را به آن بگوی ای محمد بدرستی که خدای امر نمی‌کند کسی را به فحش آیا می‌گوئید بر خدا آنچه نمی‌دانید که حق است.

اگر آدم بود گفت: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ (اعراف ۲۲) یعنی پروردگار ما ظلم کردیم بر نفس‌های خود اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی هرآینه باشیم از زیان‌کاران.

---

[1]. اسرار الامامة ۱۶۲ به نقل شرح الاصول الخامسة ۷۷۳

و اگر موسی بود گفت: رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی (قصص ۱۵) بدرستی که من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا. و اگر ذو النون بود گفت: لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ (انبیاء ۸۷) یعنی نیست هیچ خدای مگر تو پاک و منزه بدرستی که من هستم از ظالمان.

و اگر داود بود گفت: فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ (ص ۲۳) طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و افتاد در رکوع و بازگشت.

پس جمله انبیاء تنزیه اللّه تعالی کردند و خطاها را مخصوص نفس خود گردانیدند، و اگر عصیان عاصی فعل وی نبودی توبه چرا بایستی و قال: قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّما أَضِلُّ عَلی نَفْسِی وَ إِنِ اهْتَدَیْتُ فَبِما یُوحِی إِلَیَّ رَبِّی (سبا ۴۹) بگو که اگر گمراه شدم پس به درستی که گمراه شدم بر نفس خود و اگر راه یافتم پس یافتم به سبب آنچه نازل شد به من از پروردگار من.

و قال: ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ (نساء ۸۱) یعنی آنچه می‌رسد ترا از حسنه پس از خداست و آنچه می‌رسد از گناه پس از نفس توست.

و قال: هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ (تغابن ۲) یعنی اوست خدای که خلق کرده شما را پس از شماست کافر و مؤمن. یعنی کفر شما و ایمان شما از شماست نه از خدا و امثال این از ابتدای قرآن تا آخر که حواله معاصی بر آدمی فرموده.

و شیطان گفت: لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ* (ص ۸۳) اگر فعل فعل خدا بود نشایستی که به فعل خود لعنت بر ابلیس کردی و قال: إِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی إِلی یَوْمِ الدِّینِ (ص ۷۹) بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا.

غرض ایشان که می‌گویند شقاوت جمله اشقیا به تقدیر و ارادت اللّه تعالی است آن است که چون دیدند که بعضی صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان بازستدند و به ظلم و طغیان فتوی دادند و به خون اهل بیت علیهم السّلام سعیها نمودند و دستهای خود آلودند و عامه را جرأت دادند بر استخفاف ایشان، و عقلا بر این افعال ملامت بر ایشان می‌کردند. برای دفع ملامت این بدعتها نهادند که بنده را فعل نیست و این جمله فعل اللّه تعالی است و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد که تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند چون ظلم فدک و ظلم بر امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین علیهم السّلام روشن شد که صحابه بعد از رسول اللّه ﷺ بر ایشان ظلم کردند.

مخالف گوید به جواب که حق تعالی از جانبین چنین خواست و همچنین حواله عصیان به آدم صفی کنند و به موسی و ذو النون و یوسف و داود و محمد ﷺ و چنان که گویند یوسف با زلیخا عشق بازی کرد، و داود با زن وزیرش اوریا، و محمد با زن زید.

و حق تعالی گفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ (آل عمران ۳۰) یعنی بدرستی و راستی که خدای برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان. و در سوره انعام گفت: وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ (انعام ۸۳) و آن است حجت ما که دادیم آن را به ابراهیم تا بعد از (زکریا) گفت: وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ (انعام ۸۷) یعنی برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به سوی راه مستقیم، و در عقب این گفت: أُولئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ (انعام ۶۰) یعنی آنانند که هدایت کرد خدای پس براه ایشان اقتدا کنید. محمد ﷺ را فرمود که اقتدا بدین انبیاء کن اگر این معاصی بر ایشان مجوز باشد چه فرق میان ایشان و اجلاف و فساق امت را. ادله عقلیه موافق آیات قرآن دلیل‌اند بر عصمت مثل اصطفی و مثل اجتبیناهم و هدیناهم.

اما سبب این افترا آن است که چون شیعه گویند امام معصوم می‌باید و مشرک تائب به امامت نشاید. ایشان بدفع این گویند عصمت بر خدای واجب نیست، و معصیت بر انبیاء رواست برای تنزیه کار شیخین و معاویه و یزید و امثال ایشان از بهر دفع لعنت از ایشان، خدای و جمله انبیاء را در مقام و درجه فسق درآوردند.

فصل ششم اکثر اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع رواست[۱].

الجواب عنه شیعه گویند که در شرع قیاس نبود چنانکه عبد اللّه عباس گفت: اول من قاس ابلیس حیث قال: أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ* (ص ۷۷) اول کس که قیاس کرد ابلیس بود آنجا که گفت مرا بهتر از آدم خلق کردی مرا از آتش آفریدی و او را از گل. و قال: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر ۷) و رسول قیاس نیاورد و اگر قیاس بر کسی روا بودی بر پیامبر روا بودی. و قال تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ (نحل ۴۶) یعنی فرستادیم ما بسوی تو ذکر را تا روشن سازی مردمان را آنچه نازل شده بسوی ایشان، و اگر پیامبر بیان ناکرده از دنیا بیرون رفته باشد مخطی بوده باشد و کذب قرآن لازم آید و حاشا من ذلک.

و پیامبر گفت: ان أدنی الشرک أن یبتدع الرجل رأیا [۲] یعنی بدرستی که ادنی شرک این است که بدعت کند مرد به رأی خود، یعنی چیزی از خود پیدا کند که نبوده، و غرض از وضع قیاس آن بود که ائمه منافقان را چون علم نبود و در صدد

---

[۱]. ابو حنیفه یکی از ائمه اربعه اهل سنت مبتکر قیاس بود و قیاس را یکی از منابع احکام شرع می‌دانست.

[۲]. این روایت در مجار ۲/ ۳۰۴ و ۳۰۴ و وسائل الشیعة ۱۶/ ۲۷۰ ابواب امر به معروف از امام محمد باقر علیه السّلام نقل شده است.

امامت بودند لازم بود که قیاس کنند، و قیاس معارض خدای تعالی است برای آنکه قیاس در مقابل حکم خدا و رسول خدا حکم می‌کند فکأنه قال: «سأنزل، مثل ما أنزل اللّه» زود باشد که نازل سازم مثل آنچه خدای مرا نازل ساخته.

و نیز حق تعالی خمر را حرام گردانید و نرد و شطرنج و دیگر قمارها و ایشان حلال گویند رد بر خدا مخالف قرآن حیث قال: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ الی آخره (مائده ۹۲) بدرستی که خمر و قمار و قسمت بانصاب و ازلام پلید است و از عمل شیطان است، و قال رسول اللّه ﷺ: «کل مسکر حرام» و فرق نکرد میان قلیل و کثیر و ایشان تا نزدیک مستی حلال دانند و این جمله از دین و عبادت شناسند بخلاف قول خدای تعالی که: الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً (اعراف ۴۹) و قال: إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ* (محمد ۳۸).

و بمذهب شیعه هر که این معاصی ارتکاب کند و اعتقاد آن دارد که وی در این فعل مصیب است و بی‌توبه بمیرد فردای قیامت از لذات بهشت بی‌نصیب ماند کما قال: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا (احقاف ۱۹).

سؤال؟ این جمله معاصی بسیاری از شیعه می‌کنند.

الجواب، علمای شیعه و صلحا و زهاد شیعه از این ترهات[۱] بری باشند و هرگز نکنند اما دنیاداران شیعه و ملوک و سلاطین ایشان یا عامه که این گناه کنند خود را در مقام خطا و گناه دانند، و هر وقتی که استغفار کنند بر آن و روز بروز بر عزم توبه باشند و نادر باشد که بی‌توبه بمیرند، و اما مخالف بی‌توبه می‌رود زیرا که وی این معاصی را اطاعت می‌داند و نیز خود را فاعل مختار نمی‌داند و بارادت حق تعالی داند و بعضی اغلام[۲] «۲» را مملوک مباح دانند چنانکه مالک گوید.

حکایت در سنه اثنین و سبعین و ستمائة (۶۷۲) که داعی مؤمنان و مصنف این کتاب الحسن بن علی بن الطبری از قم به اصفهان رفت به سبب استحضار و التماس و اشارت خواجه جهان بهاء الحق و الدین محمد صاحب دیوان مدت هفت ماه آنجا بود و خلقی به سبب حضور این بنده کمینه توفیق یافتند بدانستن علوم دینیه از مردم اصفهان و شیراز و ابرقوه و یزد و طرف آذربایجان از سادات و صدور و اکابر که در آن بساط جهان پناه حاضر بودند منتفع شدند چنانکه آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز می‌گویند و خواهند گفت تا روز قیامت.

حاصل که سیدی چند از شیراز حاضر شدند و حکایت کردند که در شیراز بودیم هرگز مجال و زهره آن نبودی ما را که بیرون از خانه خویش استبراء و استنجا کنیم. اهل سنت هر وقت که ما را با ابرق بدیدندی آغاز تشنیع می‌کردندی که ایشان رافضیانند.

---

۱. ترّهات: سخن بیهوده، یاوه، سخن بی‌فایده

۲. اغلام در کتب لغت ذکر نشده است اگر منظور مؤلف غلام است جمع غلام، غلمان و اغلمه است نه اغلام.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عجب که خواجه بول و غایط نشوید سنی نیکو اعتقاد باشد، و جمعی که به حکم: وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ (انفال ۱۱) خود را بشویند رافضی باشند.

فائده، اما بهر وقت که این طائفه ایشان را رافضی خوانند شیعه نیز ایشان را رافضی خوانند، و چند القاب دیگر زیاده کنند. اول خارجی، دوم ناصبی، سوم یزیدی، چهارم جبری، پنجم مشبهه، ششم منافق، هفتم مروانی، هشتم قدری، نهم دشمن اهل بیت یا ظالم آل محمد، دهم حطب جهنم یا مانند آن.

بینه، اگر جمله اهل عالم جمع شوند و خواهند که بر شیعه جرمی و خطیه اثبات کنند نتوانند کردن الّا که گویند ایشان ابو بکر را خلیفه نمی‌دانند یا از خلافت او بیزاری می‌کنند.

الجواب عنه، ایشان می‌گویند که باتفاق امامت ابو بکر باختیار جمعی از صحابه بوده، و اختیار باطل قوله تعالی: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ (قصص ۶۷) و پروردگار تو می‌آفریند چیزی را که می‌خواهد و اختیار می‌کند برای ایشان نیکوئی را. و نیز موسی با درجه نبوت هفتاد کس را اختیار کرد کما قال: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا (اعراف ۱۵۴) آخر جمله بصاعقه بمردند بشومی کلمه «ارنا اللّه جهرة» و اختیار موسی نه بر وجه صواب بود و بازگفتن حق تعالی این حکایت را این معنی خواست.

پس چگونه شاید که باختیار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و ابو سفیان بن حرب که هر یکی از ایشان هشتاد و چهار حرب با پیامبر ﷺ کردند و چند هزار مؤمن را بکشتند صواب باشد، و شمه از این باب گفته شود.

نکته، در کتاب الزینه از کتب مخالفان آمد که در روزگار پیامبر ﷺ از این نامها و لقبها هیچ مشهور نبود الّا اسم شیعه[1] ، و هیچ لقبی نیست الّا که حدیثی به مدح و ذم آن وارد شد الّا بر شیعه که هیچ حدیثی بر تنقیص این نام وارد نشد. پس گفت این نام در عهد پیامبر ﷺ مشهور بود در میان صحابه و این حال چنان بود که چند تن از اکابر صحابه سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود الکندی و غیر ایشان علی الدوام ملازم حضرت امیر المؤمنین علی صلوات اللّه علیه بودند. سفرا و حضرا و ایشان در میان صحابه مشهور بودند به شیعه علی تا چون میان معاویه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محاربه افتاد موالیان و محبان امیر المؤمنین علیه السلام به شیعه مشهور شدند و لشکر معاویه به سنی چنانکه میان دو کس از دو لشکر ملاقات شدی یکی گفتی انت سنی او گفتی و انا سنی، و مراد بدین لقب شیعه امیر المؤمنین بودی نه امر دیگر «ان فی ذلک، لعبرة لا لی الابصار».

---

[1]. پیامبر در مناسبت‌ها و موقعیت‌های مختلفی اسم شیعه را می‌برده است که در کتب اهل سنت هم به برخی از گفتار رسول خدا در باب شیعه اشاره شده است. مانند صواعق المحرقه ابن حجر ۱۶۱ چاپ قاهره و ...

نکته، در تفاسیر اهل البیت علیهم السّلام آمده که چون حق تعالی ابراهیم خلیل را اطلاع داد به علو مرتبه و فضیلت علی علیه السلام وی دعا کرد «اللهم اجعلنی من شیعة علی» [۱]

یعنی بار خدایا بگردان مرا از شیعه علی علیه السلام حق تعالی دعای وی را مستجاب گردانید که «و جعلتکم من شیعته» و گردانیدم ترا از شیعیان او. پیامبر این حکایت بازگفت: وَ إِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَإِبْراهِیمَ (صافات ۸۱) و بدرستی که از جمله شیعیان اوست ابراهیم.

و هم حکایت کرد از موسی و گفت: هذا مِنْ شِیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ (قصص ۱۴) یعنی این یک شیعه اوست و این یک دشمن او، و تبع انبیاء و اوصیاء و اولیا را شیعه گفتندی و امروز آن لقب بر شیعه او باقی است.

حکایت، علی بن نصر ابو الحسن البغدادی الحنفی گوید در بعضی از تصانیف خویش ایراد کرد که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول اللّه مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله ندارم در آن درگاه بخدمت تو آمدم تا تدبیری فرمائی که مقصودم برآید گفت برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مرد چنین و چنینی بینی که از جمله حجاب خاص است و جدی کن تا وی را خالی یابی و با وی بگو که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان داد به تو تا کار من بسازی بدین درگاه. آن شخص آن مصلحت که او را بود بساخت. این شخص به خدمت امام آمد و گفت یا ابن رسول اللّه آن که تو مرا پیش او فرستادی چون نام تو بشنید از فرح و نشاط خواست که بیهوش شود در حال پیش آن جبار رفت و کارم بساخت و مثالی بر آن جمله که مراد من بود حاصل کرد. دوستی چنان بدرگاه دشمنان شما چه کار دارد.

امام علیه السلام گفت: حق تعالی ما را کرامتی فرمود که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الّا که شخصی از موالیان ما یکی یا اکثر بر درگاه وی مقرب یا ملازم باشند از خواص خدم وی و ارکان ملک وی تا چون موالیان ما را آنجا مصلحتی هایل حادث شود به تمشیت آن قیام نمایند و از اینجاست که از مبدء خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه‌ای نبود مگر وزیر یا وکیل خرج، یا حاجب خاص، یا مدبران ملک او شیعه بودند و همچنین حکم سلطانان خوارزم که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بودند و خواجگان خراسان جمله شیعه و مؤمن بودند و هیچ بقعه نباشد و خود نشاید بود در بلاد اسلام الّا که آنجا مؤمنی مکرم و محترم باشد یا ظاهر باعتقاد یا به تقیه که تقویت مؤمنان دهد چنانکه عم پیامبر صلی الله علیه و آله ابو طالب علیه السلام ایمان پنهان می‌داشت و به ظاهر با صنادید و اکابر قریش می‌ساخت و بدان موافقت مدد پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب وی می‌کرد و نصرت وی می‌نمود هم بمال، و هم بدست و هم به جان و هم بجاه تا وی زنده بود پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران به وی مستظهر بودند چون متوفی شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول اللّه ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای، و

---

[۱]. اسرار الامامة ۲۱۲ و روایت مفصلا در تفسیر برهان در ذیل آیه ۸۳ سوره مبارکه صافات نقل شده است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

باتفاق عالمیان: أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی (ضحی ۶) آیا نیافتیم ترا بی‌پدر و مادر پس جای داد ترا در خانه ابو طالب. و حق تعالی در حق موالیان گفت: وَ الَّذِینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا (انفال ۷۳) آنانی که جای دادند پیامبر را و نصرت کردند.

مصنف این کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الاعظم بهاء الدین صاحب الدیوان محمد بدین آیه استدلال ساختم به ایمان و اسلام ابو طالب علیه‌السلام در شهر اصفهان.

نکته، اتفاق است علماء را که فردای قیامت در عرصه تغابن و ندامت با بندگان مناقشه حساب رود و هر طائفه عذر آورند بعضی گویند پیری و ضعف ما را مانع عبادت بود، و بعضی گویند ما در قبضه ملک دیگران بودیم بعبودیت و عبادت و طاعت تو قیام نتوانستیم کردن، و بعضی گویند ما علیل النفس بودیم، و بعضی گویند مال و ملک را مانع آمده بود از طاعت تو، و بعضی گویند فقر و فاقه سبب عصیان ما شد که «کاد الفقر، ان یکون کفرا» نزدیک است که فقر بکفر کشد، و بعضی گویند مملکت و سلطنت ما را مشغول گردانید از عبادت تو. بحکم «للّه الحجة البالغة» حق سبحانه و تعالی با پیران گوید نه نوح پیغمبر پیرتر از تو بود؟ و مسن‌تر بسال و در این مدت عمر وی بود نه صد و پنجاه سال که از آن جمله مدت ادای وحی بود به ان ضعف و پیری هر روز در عبادت ما می‌فزود، و با بندگان گوید نه یوسف بنده و اسیر عزیز مصر بود از ایام طفولیت تا بکهولیت و بندگی عزیز حائل نبود میان وی و میان عبادت و طاعت ما، و با رنجوران گوید نه ایوب پیغمبر سالها در رنجوری بود هر روز که برآمدی در عبادت بیفزودی و به ارباب ثروت گوید نه ابراهیم خلیل در اول وهلت اسباب و نعمت عظیم داشت پس آخر در انقیاد فرمان ما درجه خلت یافته به بذل و انفاق آن مال در راه عبادت ما به عبادت وی در دور وی هیچ بشری نبود به کثرت مال و عبادت وی و با فقرا گوید نه محمد خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله و موسی و عیسی و یحیی و هارون و زکریا و امثال ایشان فقیر و مقل الحال بودند با درجه نبوت و عصمت و رسالت، و با ملوک و سلاطین گوید. نه در طبقه اول شاه نخستین کیومرث با مملکت و دولت و جهانداری منقاد امر ما بود هم به عدل و هم به سیاست و مدت سی سال که ایام ملک به وی بود هیچ عبادتی از وی فوت نشد از واجبات، وقت شریعت از شمشیر وی بود در زمان نبوت شیث علیه‌السلام.

و در طبقه دوم فریدون پانصد سال سلطنت جهان وی را بود با عدل و داد و رعیت‌پروری و قیام به آنچه بر وی واجب بود نمود. و در طبقه سوم یوسف بن یعقوب سلطان مصر. و در طبقه چهارم اسکندر رومی[1] «۱» و گویند او پیش از یوسف بود و جمله ربع مسکون گرفت و عجائب عالم بدید، و قهر ملوک بکرد با فیروزی و دولت، و قائد لشکر وی نور بودی. و سائق ظلمت، و ملائکه مقرب ممد و معاون وی و چند آیات از سوره کهف در شأن وی آمد.

---

[1]. آنکه داستان او در سوره کهف نقل شده ذو القرنین است و اما اینکه آیا ذو القرنین همان اسکندر رومی است یا کس دیگر، بین مورخین اختلاف است و بنظر ما، ذو القرنین غیر از اسکندر رومی است.

و در طبقه پنجم طالوت و داود پیغمبر با شوکت و قوت و مرتبه رسالت و صولت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر حوالی خیمه داود ملازم بودندی و منتظر امر و نهی وی و تبع و حشم جمله راتبه و ارزاق او خوردندی.

و در طبقه ششم سلیمان بن داود که صد فرسنگ لشکرگاه او بودندی، بیست و پنج فرسنگ انسان، و بیست و پنج فرسنگ جنیان، و بیست و پنج فرسنگ وحوش و سباع، و بیست و پنج فرسنگ طیور و هوام و امثال ایشان، و جمله را باد راندی چنانکه به اول روز از کوفه برداشت و نزول به شب به خراسان کرد: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ (سبا ۱۱) یعنی مسخر ساختیم از برای سلیمان باد را که بامداد به شهری بود و شامگاه به شهر دیگر، و در مدت عمر او هرگز جریمه در دیوان اعمال او مثبت نشد نه صغیره و نه کبیره پاک و معصوم متوفی شد. و آن عظمت و ملک بدان عظیم مانع وی نشدی از عبادت حق جل جلاله، و حق عز و علا حساب مال و ملک و معیشت از وی بداشت:/ که هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَيْرِ حِسابٍ (ص ۳۸) این عطای ماست پس بده و منت نه یا نگاهدار بی‌حساب.

حق جل شأنه اثبات نیت و الزام حجت کند بر طائفه که ایشان متعللاند جمله خاموش شوند و سر ذلت و هوان و فضوح در پیش اندازند: مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (ابراهیم ۴۴). تا ندا در رسد که این مجرمان را به دوزخ برید: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ* ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ* ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ (حاقه ۳۲- ۳۱- ۳۰) یعنی بگیرید او را و غل کنید پس جحیم را به او گرم کنید پس زنجیری بر ایشان نهید که صول آن هفتاد ارش باشد پس گویند بسر روید.

مقصود که در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت و ممد و معاون حق بوده اما باطنا و ظاهرا چنان که در دور ما بهاء الدنیا و الدین محمد صاحب دیوان است رفع اللّه رایات الاسلام و المسلمین ببقاء دولته.

* باب چهارم* تشیع، راه نجات

بدان که خلاف نیست میان اهل قبله که پیامبر ﷺ فرمود: مثل اهل بیتی، کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجی، و من تخلف عنها غرق[۱] «۱»، یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل سفینه نوح است کسی که در آن سفینه رفت نجات یافت و کسی که تخلف کرد از آن سفینه غرق شد، و بنص قرآن و به شهادت بساط نبوت هر که از سفینه نوح خارج بود هالک بود به غرق: أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً (نوح ۲۶) یعنی غرق کنید پس درآرید در آتش، و هر که با وی در سفینه بود ناجی آمد.

[۱]. روایت سفینه از روایات متواتر بین مسلمین است و در کتب اهل سنت هم این روایت با الفاظ مختلف نقل شده است مانند ینابیع المودة و مناقب ابن مغازی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بنابراین حمد و ثنا خدای را که مصنف این کتاب در مبدأ جوانی و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موافق آمد و به عقیده مرضیه و اعتصام به عروة الوثقی ملحوظ شد. حق تعالی گفت: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها (روم ۲۹) و حدیث سماوی وارد شد که: «خلقت عبادی کلهم، حنفاء»[۱] «۲»

آفریدم بندگان را همه پاکیزه

آدمی تا پانزده سالگی بحکم فطرت مؤمن است و بعد از پانزده سال به تصدیق توحید و عدل و نبوت و امامت مؤمن است. چنان که امیر المؤمنین علیه السلام که تصدیق او پیامبر را به سیزده سالگی بود یا ده سالگی به اتفاق که قبل از بلوغ بودند. مذهب شیعه چنان است که علی تصدیق پیامبر کرد در این وقت و الا او به ایمان آوردن محتاج نبود، که ایمان از کفر و شرک باشد و وی هرگز به خدای تعالی شرک نیاورده بود دیگران محتاج بودند به ایمان و محققان شیعه بر آنند که علی را ایمان نبایست آوردن بلکه او از آن جمله بود که ایمان به ولایت و امامت او واجب است بر عالمیان و او جزئی از اجزای ایمان است.

بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن ایراد کرد روایت کرد: عن الثقات عن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن آبائه عن رسول اللّه عن جبرئیل عن اللّه تعالی انه قال: ولایة علی ابن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی[۲] «۱»، یعنی ولایت علی بن ابی طالب حصار من است و هر که داخل شود حصار مرا ایمن شود از عذاب من.

و امام زین العابدین علیه السلام فرمود: و من سرنا، نال منا السرور، و هر که ما را خوش کند دریابد از ما خوش حالی: و من ساءنا، ساء میلاده، و هر که بما بدی کند آن از بدی مادر وی است که از حال نیاورده او را: و ما فاز من فاز إلّا بنا، و فیروز نشد هر که فیروزی جست بغیر ما: و ما خاب من حبنا زاده[۳] «۲»، و یزان نکرد کسی که دوستی ما توشه اوست.

حارث اعور همدانی روزی با امیر المؤمنین علیه السلام گفت: یا علی انی احبک، و أخاف حالتین من حالاتی، النزع، و حالة المرور علی الصراط. فقال علیه السلام: لا تخف یا حارث، فما من أحد من اولیائی و أعدائی، الّا و هو یرانی فی هاتین الحالتین، و أراه، و یعرفنی، و أعرفه[۴] «۳». یعنی بدرستی که من دوست می‌دارم ترا و می‌ترسم از دو حالت از حالات قیامت یکی وقت جان کندن و دیگر وقت گذشتن از پل صراط گفت مترس یا حارث که هیچ احدی نباشد از دوستان من یا دشمنان من مگر آنکه او می‌بیند مرا در این هر دو حالت و من او را می‌بینم و او مرا می‌شناسد و من او را می‌شناسم و این ابیات انشاء کرده.

---

[۱]. صحیح بخاری کتاب الجنة باب ۶۳ ح ۲۸۶۵

[۲]. احقاق الحق ۷/ ۱۲۳ و شواهد التنزیل ۱/ ۱۳۰

[۳]. بحار الانوار ۴۶/ ۹۱ و ۲۷۱

[۴]. بحار الانوار ۶/ ۱۷۸ و ۳۹/ ۲۳۹. البته اشعار سروده سید حمیری است نه امیر المؤمنین علیه السّلام

یا حار همدان من یمت یرنی — من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه — بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی — فلا تخف عثرة و لا زللا
اقول للنار حین تعرض — للعرض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له — حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظما — بحالة فی الحلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشیعتنا — عطانی اللّه فیهم الّا هلا

ابو الصلت الهروی گوید که روزی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجلس مأمون رفت و با جمعی از منافقان مباحثه افتاد تا آخر الامر از امام پرسیدند که یا ابن رسول اللّه پیامبر فرمود: یا علی، أنت قسیم النار و الجنة[1] «۱» چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ.

امام فرمود قسمت چنان باشد که محبت وی موجب جنت باشد و عداوت وی موجب دوزخ پس اهل بهشت و دوزخ منقسم شدند به محبت و عداوت وی تقریر لطیف بفرمود چنان که جمله حاضران و اولیاء و اعداء تحسین وی بسیار کردند و مأمون را آن بحث وی عظیم خوش آمد. ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتم با امام یا ابن رسول اللّه امروز ید بیضا نمودی و تقریر لطیف کردی و دلهای مرده زنده کردی. امام گفت:

یا ابا لصلت آنچه گفتم بر وفق روایت مذاهب ایشان گفتم که کتب ایشان بدان ناطق است و الا مذهب ما اهل البیت چنان است که فردای قیامت امیر المؤمنین بر کنار صراط که سعیر جحیم است بایستد و گوید: یا نار خذی هذا، فانه من أعدائی، و ذری ذاک، فانه من أحبائی.

یعنی ای آتش بگیر این را که از دشمنان من است و بگذار این را که از دوستان من است.

عبد اللّه الدمعانی در کتاب سوق العروس در مدح و ثناء فاطمه و حسن و حسین و اهل بیت پیامبر گوید و وی از جمله علماء و اصحاب حدیث است و از اهل سنت است.

تطاول لیلی و لم ارقد — فکنت کذی اللاغ و الارمد
بذکر النبی و ذکر الوصی — و ذکر هو المصطفی أحمد

[1]. بحار الانوار ۴۹/ ۱۷۲ و موسوعه امام علی علیه السّلام ۸/ ۱۶۷ به نقل عیون الاخبار شیخ صدوق ۲/ ۸۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حسان الوجوه عظام الحلوم كرام المغارس و المحتد

و من دنس الرجس قد طهروا ففاز الذی بهم یقتدی

علی ابو الحسن و الحسین رشیدین للراشد المرشد

ابراهیم ثعلبی و زمخشری و نهروانی و اضراب ایشان که علماء اهل سنت‌اند ایراد کرده‌اند در آیة قرابت یعنی: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى (شوری ۲۲).

روایت: عن جریر بن عبد اللّه، عن رسول اللّه ﷺ انه قال: من مات علی حب آل محمد، مات شهیدا الّا و من مات علی حب آل محمد، مات مغفورا، ألا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا، ألا و من مات علی حب آل محمد تزف الی الجنة، کما تزف العروس الی بیت زوجها، ألا و من مات علی حب آل محمد فتح له من قبره باب الی الجنة، ألا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة، ثم منکر و نکیر، ألا و من مات علی حب آل محمد، مات علی السنة و الجماعة، و من مات علی بغض آل محمد، جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه، آیس من رحمة اللّه، ألا و من مات علی بغض آل محمد، لم یشم رائحة الجنة[1] «۱».

یعنی هر کس که بمیرد به محبت آل محمد می‌میرد شهید، و هر کس که می‌میرد بر محبت آل محمد می‌میرد مغفور، و هر کس که بمیرد به محبت آل محمد می‌میرد توبه‌کننده، و کس که بمیرد بر محبت آل محمد آراسته می‌رود به سوی جنت چنانچه عروس به سوی خانه شوهر خود، و هرکس که بمیرد بر محبت آل محمد مفتوح شود از قبر او دری به سوی بهشت، و هر کس که بمیرد بر محبت آل محمد بشارت دهد ملک الموت او را به بهشت بعد از آن منکر و نکیر، و هر کس که بمیرد بر محبت آل محمد می‌میرد بر سنت و جماعت، و هر کس که بمیرد بر بغض آل محمد بیاید روز قیامت نوشته بر پیشانی او که این است مأیوس از رحمت خدای تعالی، و هر کس که بمیرد بر دشمنی آل محمد نمی‌شنود بوی بهشت.

نکته، نهروانی گوید که از پیامبر پرسیدند که یا رسول اللّه: «من قرابتک؟»[2] «۲» قال ﷺ: «علی، و فاطمه، و ابناهما» یعنی کیست خویش تو گفت علی و فاطمه و دو پسر او.

امیر المؤمنین علیه السلام گویند که به خدمت پیامبر رفتم و شکایت کردم از حسد صحابه بر من بدین عبارت: شکوت الی رسول اللّه حسد الناس لی، فقال: أما ترضی یا علی، أن تکون رابع أربعة، أول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن، و الحسین، و أزواجنا عن أیماننا و شمائلنا، و ذریتنا خلف أزواجنا، و شیعتنا وراءنا[1] «۳».

---

[1]. تفسیر کشاف ۳/ ۴۰۳ ذیل آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الّا المودة فی القربی در سوره شوری و بحار الانوار ۲۳/ ۲۳۳

[2]. بحار الانوار ۲۳/ ۲۳۳ و ۳۷/ ۶۵ و عمده ابن بطریق ۴۷

یعنی شکایت کردم به سوی رسول خدا حسد مردم را که مرا می‌کردند. پس گفت: مرا راضی نیستی ای علی که بوده باش چهارم چهار اول کسی که درآید بهشت را منم و توئی و حسن و حسین و ازواج ما از ایمان و شمائل ما و ذریت ما خلف ازواج ما و شیعه ما در پی ما، و اتفاق مفسران است از طوائف که محبت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام واجب است بدین آیه قرابت.

مصنف این کتاب گوید دلیل بر آن که محبت اهل بیت واجب است قوله تعالی: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ (اسراء ۷۳) معنی آیت آن است که فردای قیامت هر گروهی را با امام وی خوانیم و حشر با وی کنیم. چنان که یزیدی را با یزید خوانند و بدوزخ برند، و محبان معاویه را با وی، و اصحاب مالک و ابو حنیفه و شافعی و حنبل هر یکی را در زیر لوای امام خویش حاضر کنند، و شیعه را پیش امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام و اولاد او، و ابو ذر و سلمان و عمار و مقداد باجماع این طائفه از اهل بهشت‌اند پس حشر شیعه با ایشان باشد.

و منه الجواب عنه لعلی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله: یا علی لا یحبک الا مؤمن، و لا یبغضک الا منافق [۲]«۱». یعنی ای علی دوست نمی‌دارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد ترا مگر منافق.

و محدث دربندی النبی روایت کرد عن الرسول صلی الله علیه و آله: ان فاطمة، و علیا، و الحسن و الحسین علیهم السّلام، فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء، سقفها عرش الرحمن [۳] «۲». یعنی فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السّلام در حظیره قدس‌اند در درون قبه سفید که سقف آن عرش خداست. به دلیل قوله تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ (طور ۲۱) یعنی آنان که ایمان آوردند و تبعیت ایشان کردند ذریت ایشان ما ملحق ساختیم با ایشان ذریت ایشان را. یعنی علی و اولاد او علیهم السلام تابع پیامبر باشند و در درجه او، و پیامبر گفت: یا علی، شیعتک هم الفائزون.

مخالف گوید ما نیز محب رسولیم و اهل بیت او.

الجواب: يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (فتح ۱۱) یعنی می‌گویند به زبان خود چیزی که نیست در دل ایشان.

حکایت روزی به خدمت مخدوم زاده حاضر بودم به صحرای قریه بطریه بدهی قریبه بین قم و کاشان در دهم محرم سنه ثلث و سبعین ستمائة (۶۷۳) و حال مقتل عترت پیامبر صلی الله علیه و آله شمه تقریر می‌کردم دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق داعی می‌کرد و مدد می‌داد «خوفا من بطشه، و طمعا فی ماله» از ترس ایذاء صاحب دیوان و طمع مال او چون از پیش من

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۴۳ و بحار الانوار ۲۳/ ۲۳۵ و ۲۷/ ۱۴۱ و فضائل الخمسة ۳/ ۱۳۳

۲. ارشاد مفید ۱/ ۴۰ و بحار الانوار ۳۹/ ۴۰

۳. بحار الانوار ۴۳/ ۳۰۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

برخاست در حال شنیدم که با ناصبیئی مذمت امام حسین علیه السلام می‌کرد و مدح یزید با آنکه در میان علماء ایشان گویند او مصنف‌تر است. با انصاف این است که استماع کردی پس بی‌انصاف چگونه باشد.

سنه (۷۲) در اصفهان بودم روزی از بساط دولت به منزل خود آمدم علوی مستعرب نزد دعاگو آمد و مرا گفت ای فلان امروز من پیش دانشمندی بودم دعای وی کردم بالفاظی که مقدور شد و به آخر گفتم «حشرک اللّه، مع ابی بکر، و عمر، و عثمان» او در جواب گفت بخدای که اگر فرضا در درک السفل من النار باشم با ایشان دوست‌تر دارم که در جنة الخلد باشم با نعیم و حور و قصور با علی و اهل بیت.

و احمد حنبل گفت: روزی با مؤمنی در حال بحث گفتم: لا یکون الرجل مؤمنا، حتی یبغض علیا قلیلا. نیست مرد مؤمن باشد تا دشمن ندار علی را اندکی.

مؤمن گفت: لا یکون الرجل مؤمنا، حتی یحب علیا کثیرا. یعنی نمی‌باشد مرد مؤمن تا دوست ندارد علی را بسیار، زبان اصلی مرد و اعتقاد او در حال خشم بتوان دانست و در صلح بتکلف زبان حال کس معلوم نشود.

مقصود از ایراد این حکایت آن بود تا مؤمنان بدانند که چنان که ایشان صحابه را که ظالمان اهل بیت رسول‌اند دوست ندارد، مخالفان نیز امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را دوست ندارند لیکن از علو درجه و قدر و منزلت اهل البیت این معنی اظهار نمی‌توانند کرد. لیکن صحابه را چون این درجه نبود شیعه اظهار می‌توانند کرد هرگاه که جای تقیه نباشد.

بینه، سید مرتضی علم الهدی گوید سائلی از سید محمد حمیری پرسید «و لم یکن هاشمیا، و انما کان السید لقبه، و کان رجلا، فاضلا، شاعرا، مشهورا بین علماء اهل القبلة».

که یا حمیری چگونه است که مادر و پدر تو لعنت بر علی و اهل بیت می‌کردند و از محبان بنی امیه بودند و تو محب و شیعی و مداح صادق ایشان شدی.

گفت دست فضل الهی در دریای جهل و ظلمات ضلالت من غوص کرد و به توفیق و هدایت و دلالت مرا از ضلالت عداوت خاندان پیامبر بیرون آورد: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ إِلَّا قَلِيلًا (نساء ۸۵) یعنی اگر نه فضل خدا و رحمت او بر شما بودی هرآینه متابعت شیطان می‌کردید شما مگر اندکی.

سید مرتضی گفت حمیری راست گفت زیرا که مادر و پدر او از اتباع بنی امیه بودند و از جمله نواصب و معلن عدوات اهل بیت، و در دنیا عادت چنان رفت که مرد تابع نشو و نمای شهر خویش باشد و عقیده اهل شهر و ولایت یا مادر و

پدر یا اقربا و اقران یا ادبا و علماء خویش گیرد. و از آن[۱] «۱» سید حمیری جمله ناصبی بودند و او مؤمن پاک اعتقاد این جمله نباشد الا بفضل و توفیق ربانی خاص.

فائده، بدان که ملوک بنی امیه جمله فضیت و علو مرتبت امیر المؤمنین و فاطمه و اولاد ایشان شناختند و علم بدان حاصل بود ایشان را. و اما امثال ایشان چنان بود که گفت حق تعالی حکایت عن موسی: وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ (صف ۵) چون گفت موسی مر قوم خود را ای قوم چرا ایذا می‌کنید مرا و به تحقیق شما می‌دانید که من رسول خدا ام بسوی شما، و این رسالت موسی بیقین شناختند و لیکن انکار می‌کردند، و همچنین با محمد ﷺ و قرآن کما قال: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ (بقره ۸۳) یعنی هرگاه چون بیامد با ایشان چیزی که می‌شناختند یعنی قرآن کافر شدند به آن پس لعنت خدای بر کافران باد.

و همچنین بود حال بنی اسرائیل با هارون علیه السلام که نبی بود و وصی موسی و ایشان علو منصب و مرتبه وی شناختند از خدای و از برادری موسی قال تعالی: إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی (اعراف ۱۴۹) به درستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند جمله بنی اسرائیل پسر عمان هارون بودند و او را فرو گذاشتند و به عبادت گوساله مشغول شدند.

و نیز برادران یوسف علیه السلام یوسف را شناختند و علم و ورع و نبوت او را زیاده از دیگران دانستند و قصد قتل او کردند چنان که آن حال بر عقلاء و علماء پوشیده نماند.

چنانکه گفتند: إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا (یوسف ۸) یعنی چون گفتند برادران یوسف علیه السلام که نه از یک مادر بودند به تحقیق که یوسف و برادر او یعنی آنکه از مادر اوست که ابن یامین باشد دوست‌تر است نزد پدر ما از ما که نه از مادر یوسفیم. و قال تعالی:

یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها (نحل ۸۵) یعنی می‌شناسید نعمت خدای را و بعد از آن منکر می‌شوید آن نعمت را.

و امیر المؤمنین در خطبه شقشقیه بعد از ذکر جماعت و شکایت و جرأت ایشان گفت:

بلی و اللّه لقد سمعوها، و وعوها، و لکنهم حلیت الدنیا فی أعینهم، و راقهم زبرجها، جمله شناختند اما وساوس شیطانی و جاه دنیا و امارت ایشان را مغرور کرد: فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ* (لقمان ۳۳) چنانکه عمر سعد علیه اللعنة امام حسین علیه السلام را به طمع ملک ری و قزوین و دیلم بکشت و روح خبیث آن سگ جهنمی پیش از آنکه ملک بیند به دوزخ رسید: خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ (حج ۱۱).

---

[۱]. عبارت متن ناقص است و صحیح آن این است: و از آن رو پدر و مادر سید حمیری جمله ناصبی بودند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

سؤال؟ چون ایشان مرتبه و فضیلت امیر المؤمنین شناختند چرا آن حضرت را ناسزا گفتند.

الجواب، ابلیس مرتبه نبوت آدم علیه السلام شناخت، و بنی اسرائیل مرتبه و عزت موسی را شناختند، و اولاد یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را شناختند.

و نیز حق تعالی فرمود: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ* (انعام ۹۱) یعنی ایشان چنانکه لایق عظمت اللّه تعالی بود وی را نشناختند و ایمان به تقلید داشتند و حق تعالی ایشان را خذلان کرده بود، و به مذهب ما ایشان کافر بودند به خدا و پیامبر و به مخالفت امام زمان. و کلام خدای از حکایت شیطانی که: فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ (ص ۸۳) یعنی به عزت تو سوگند که گمراه کنم و بفریبم همه ایشان را. در حق ایشان صادق افتاده بود فقال تعالی:

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (سبا ۱۹) یعنی به تحقیق که راست داشته ابلیس بر ایشان گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر فرقه‌ای از مؤمنان را.

و مع هذا بر عقلا پوشیده نبود مرتبه و قرابت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت وی با پیامبر صلی الله علیه و آله و ملوک بنی امیه خائف بودند که مبادا عامه فضیلت ایشان و علو مرتبت و عزت ایشان در بساط کبریا و قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله بدانند و بر ما خروج کنند.

و در کتب سیر و تواریخ آمد که چون خلق را تحریص و تهییج می‌کردند به حرب خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و لعنت ایشان، و ذکر ایشان هرگز نکردی بلکه امیر المؤمنین را به اسم ابو تراب خواندندی، و حسن و حسین را به اولاد ابو تراب گفتندی. خروج کردند بر خاندان محمد صلی الله علیه و آله یا می‌کنند و می‌خواهند که شریعت محمد را از میان امت بردارند یا می‌خواستند، و اما علماء و اهل معرفت را بجاه و مال و کثرت عطایا مغرور می‌کردند.

و حال ایشان با علی و اولاد او چون بلعم باعور بود با موسی و هارون. یا چون برصیصای راهب: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ* جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ (۳۴- ۳۳) یعنی آیا نمی‌بینی به سوی آن جماعت که بدل کرده‌اند نعمت خدای را به کفر و فرود آوردند قوم خود را در دار البوار که آن جهنم است که گرم می‌کند در سرای دوزخ ایشان را و بد قرارگاه است.

سلمنا که عامه نیز عالم بودند و عارف به احوال ایشان و حال ایشان چون حال برادران یوسف علیه السلام بود قال اللّه تعالی: أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً (نساء ۵۷) یعنی آیا حسد می‌برند مردمان بر آنچه داده ایشان را خدای از فضل خود به تحقیق که داده‌ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و داده‌ایم ایشان را ملک عظیم، و خاصه یهود موسی و عیسی را شناختند قال اللّه تعالی: وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (بقره ۷۰) یعنی به تحقیق که هست فرقه ایشان که می‌شنوند

کلام خدای را و بعد از آن تحریف می‌کنند آن را بعد از آن که تعقل کرده‌اند آن را و حال آنکه ایشان می‌دانند. و قال تعالی: الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (بقره ۱۴۱) و گفت آن جماعتی که دادیم ایشان را کتاب می‌شناسند او را چنانچه می‌شناسند فرزندان خود را و به درستی که فریقی از ایشان هرآینه می‌پوشند حق را و حال آنکه می‌دانند.

سؤال؟ بنابراین عامه مستحق ملامت نباشند.

الجواب، قال اللّه تعالی: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ (زخرف ۵۴) فرعون قوم خود را به انکار نبوت موسی دعوت کرد ایشان قبول کردند تا حق تعالی فرمود: فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِیعاً (اسراء ۱۰۵) پس غرق کردیم او را و کسی که با اوست به تمام. و قال تعالی: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (مؤمن ۴۹) و گفت داخل سازید آل فرعون را به سخت‌ترین عذاب، و آل اینجا قرابت داران فرعون‌اند و اجانب نیز. زیرا که جمله را با وی هلاک کردند و به جمع بدوزخ رسیدند. و قال: کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ (انعام ۷۰) چون کسی که وسوسه کرده او را شیطان: وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هَذا إِلَّا إِفْکٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً (فرقان ۵) و گفتند آنان که کافر شدند نیست این مگر بهتان که افترا کرده‌اند آن را و اعانت کردند بر آن قوم دیگر پس به تحقیق آمدند بظلم و دروغ.

در مواضع نامعدود امثال این در قرآن هست که یکی افترا کرده و دیگران متابعت وی می‌کردند و معاونت بر آن ظلم، و در قیامت تبع با متبوع تبری کنند کما قال: رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِیلَا* رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ الْعَذابِ وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً کَبِیراً (احزاب ۶۸- ۶۷) گویند خدایا ما اطاعت کردیم مهتران خود را و بزرگان خود را و پس گمراه کردند ما را از پروردگار ما بر ایشان فرست دو چندان از عذاب و دور گردان ایشان را از رحمت خود دور گردانیدنی بزرگ. و قال: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ* جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ (ابراهیم ۳۴- ۳۳).

واب الآخر، مکلف را نظر واجب است تقلید غیر جائز و مقلد حق هم هالک چون مقلد باطل. عامه را واجب بود و لازم بلکه علماء را نیز تتبع احوال کردند عند استماع بقبیح صورت شیعه و ائمه که خاندان رسول‌اند.

الجواب الآخر، مکلف باید که التفات به طریق مادر و پدر و اهل باطن کند چون پادشاه سعید سلطان محمود سبکتکین به عراق آمد و رایت دولت او به شهر ری رسید جمعی ناصبیان نزد او رفتند و شکایت کردند که شیعه سب صحابه می‌کنند. سلطان چون از سر عقل به تفحص افتاد و به توفیق الهی در این کار خوضی تمام کرد او را معلوم شد که شیعه بر حق‌اند و مرجیه و قدریه بر باطل، شیعی شد و آن اعتقاد باطل که داشت ترک کرد الّا آنکه از خوف ملک چون عالمیان را در ضلالت دید پنهان می‌داشت مذهب خویش را و تا زنده بود به مدد شیعه و سادات می‌کوشید چنانکه مقدور شد. و این قصه ابو الفضل کرمانی در تاریخ خویش ذکر کرده است، و خواص خلفا و وزیر و غیره که صاحب

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شغل بودند دائما بر مذهب شیعه بودند، و امرا و ملوک مازندران أبا عن جد کذلک مؤمن بودند و امیر عضد الدولة، و رکن الدولة، و ناصر الدولة و قبله ایشان همچنین در میان خلفا شیعی بودند اما اعتقاد مخفی می‌داشتند از ایشان ناصر خلیفه بود و از خواجگان سلف آن دولت که صاحب کافی را بود هیچ کس را نبودی. و وی را ده هزار بیت بود بعضی در منقب اهل البیت و بعضی در باب تبری از اعادی ایشان، و از وزرای سلطان خوارزم دائما قمی و کاشی بودندی. و خلیفه آخرین که کرخ را غارت کرد و اولاد و اهل بیت پیامبر ﷺ را غارت کرد بر وی مبارک نشد و بی‌خلاف در سر آن شد. سلطان ملک شاه که سخن نظام الملک قبول کرد و بسیاری از شیعه را بکشت سالی بر نیامد که هلاک شد و نظام الملک ناصبی هم به درکه اسفل رسید. چون به حقیقت درنگری هر خاندانی که به این طائفه اظهار عداوت کرد باقی نماند. در صدر اول صحابه که اظهار عداوت ایشان کردند اولاد ایشان را اثری نماند، و اگر ابو بکری یا عمری گویند دروغ گویند و دلیل بر این آنکه ایشان را شجره نباشد و نگفتند که ایشان را خلفی بماند.

دوم بنی امیه چون معاویه و یزید و عثمان تا آخر پانزده سلطان ایشان و آخر کار ایشان بدست امیر غازی ابو مسلم مروزی بود به معاونت لشکر خراسان. و اگر قتله حسین علیه السلام بودند مختار ابو عبیده و مسیب به دفع ایشان قیام نمودند و جمله را اضعافا مضاعفه به دوزخ فرستادند. امروز این آیه می‌خوانند که: رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِیلَا الی آخره (احزاب ۶۷) یعنی پروردگار ما به درستی و راستی که ما اطاعت کردیم پیشوایان و بزرگان خود را پس گمراه می‌کردند ما را از راه.

و چون نوبت خلافت به بنی العباس رسید آن ظالمین ابتدا به کشتن سادات و ائمه کردند چنانکه کتاب مقاتل الطالبیه که اصفهانی ساخت بر آن دلالت می‌کند که هر خلیفه چند هزار علوی را به قتل رسانید رد بر: إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ (کوثر ۱). حق تعالی آن ترهات ناصبیان که لاف می‌زدند و ملوک و سلاطین خود را امیر المؤمنین می‌گفتند بباد بر داد، و رایت دولت محبان اهل البیت رسول اللّه ﷺ را بر اقاصی عالم برکشید و بنو زیاد و بنو مروان و بنو العباس و بنو سفیان را و تبع ایشان را به مراد محبان اهل البیت بنشاند.

بینه، عبد اللّه النیشابوری حکایت کرد که میان من و میان حمید بن قحطبه الطائی الطوسی معامله بود. روزی پیش وی رفتم و بجائی فرود آمدم چون خبر مقدم من به وی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخواند و من هنوز لباس سفر پوشیده بودم. در حال به خدمت وی رفتم و ماه رمضان بود و در خدمت او بیارامیدم طشتی و ابریقی حاضر کردند و دستها بشست و فرمود تا من نیز دستها بشستم طعام آوردند مرا به خاطر نبود که رمضان است لقمه چند برداشتم به آخر الامر مرا بیاد آمد که رمضان است امساک کردم. حمید پرسید که بچه سبب امساک کردی گفتم یا امیر مگر ترا علتی یا مرضی باشد که مانع صوم بود و مرا هیچ عذری نیست.

حمید گفت مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود لیکن من مأیوسم از رحمت خدای و بسیار بگریست و چون از طعام فارغ شد پرسیدم که یا امیر چرا گریه می‌کنی گفت چون هارون الرشید به طوس رسید مرا شبی بخواند خادمی آمد که «أجب امیر المؤمنین» چون در پیش وی رفتم شمعی در پیش وی می‌سوخت سلام کردم و خائف بودم از قتل وی، شمشیری دیدم پیش روی نهاده سر برداشت و گفت: «کیف طاعتک لأمیر المؤمنین» چونست طاعت تو مر امیر المؤمنین را. گفتم: «طاعتی، لأمیر المؤمنین بالنفس و المال» در حال مرا بازگردانید. چون به خانه رسیدم در حال همان خادم آمد و گفت: «أجب، امیر المؤمنین». من کلمه استرجاع گفتم و در خاطر من مصور شد که مرا از بهر آن می‌طلبد تا بکشد. پیش وی رفتم ترسان چون مرا بدید گفت: «کیف طاعتک لأمیر المؤمنین». من گفتم: «بالنفس و المال، و الاهل، و الولد» تبسمی کرد و مرا بازگردانید. چون به خانه رسیدم همان خادم آمد که: «أجب، أمیر المؤمنین». چون در پیش وی رفتم گفت: «کیف طاعتک لأمیر المؤمنین» گفتم «طاعتی لأمیر المؤمنین، بالنفس، و المال، و الاهل، و الولد، و الدین» یعنی چگونه است طاعت تو مر امیر المؤمنین را. گفتم: طاعت من امیر را به نفس و مال و اهل و ولد و دین است، بخندید و آن شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود به من داد گفت:

با این خادم برو و هر چه او گوید چنان کن. بعد از آن، آن خادم مرا به خانه برد در میان خانه چاهی دیدم کنده به غایت عمیق و سه در دیدم در آن خانه بسته در خانه شصت تن علوی از اولاد فاطمه آنجا بازداشته. پیر و جوان و کهل. یک یک را از آنجا بیرون بیاورد و مرا می‌گفت گردن این بزن و در چاه انداز. من کشتم تا پنجاه و هفت تن را بکشتم. پیر نیکو قد، نیکو منظر را دیدم که بیرون آورد. آن پیر مرا دید و گفت ای شقی شرم نداری از ما که از خاندان نبوت و امامت‌ایم فردای قیامت با خدای چه خواهی گفتن و با مصطفی ﷺ و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه عذر خواهی آوردن. من از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر در حق امیر المؤمنین عاصی شدی. پس از سر خوف گردن آن پیر سید هم بزدم تا آخر همه شصت نفر را بکشتم جمله فاطمیان و علویان. یا عبد اللّه چون حال من چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود دهد لا شک مرا به دوزخ باید رفتن.

بینه، مشهور است که منصور خلیفه در بغداد بناها می‌نهاد و سادات بنی هاشم را در دیوارها می‌گرفت تا آنجا می‌مردند و بزرگان در تصانیف و شعرا به نظم آورده‌اند، که هر خلیفه که آمدی فخر کردی که من چندین علوی را از خلیفه که پیش از من بوده زیاد کشتم.

حق تعالی فرمود با پیامبر ﷺ که: إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ (کوثر ۳) و پیامبر گفت: «کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی[۱] «۱». یعنی هر حسب و نسبی منقطع گردد مگر حسب و نسب من. باری تعالی کاره بود و نخواست که خاندان

---

[۱]. اسرار الامامة ۲۴۴ به نقل مسند احمد ۴/ ۳۲۴ و مناقب ابن مغازلی ص ۱۰۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

محمد ﷺ مستأصل شود لاجرم امروز هیچ بقعه از بقاع اسلام نباشد الّا که سیدی تا دو صد یا هزار در آنجا نباشد چون مور و ملخ موج می‌زنند و لعنت بر ظالمان آباء و اجداد خود می‌کنند و شماتت به استیصال آن خاندان. خلاصه که لعنت از خاندان پیامبر ﷺ امیر مسلم مروزی برداشت.

اما تعصب میان ملل اسلامیان دائما بودی تا نوبت به صاحب اعظم شمس الحق و الدین محمد صاحب الدیوان رسید تعصب از میان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علما زمان به انعام و انظار و أدرار او مرفه‌اند. و در هیچ دوری سادات را این عزت نبود و این احترام نکردند که در ایام او. و سادات اهل البیت و شیعه خاندان پیامبر ﷺ در مرور ایام و استمرار احوال با مخالفان مقاسات می‌کشیدند و در تنازع و تناکر می‌بودند و از جانبین مخاصمت و مشاتمت بلکه مسائمت و محاربت بودی الی یوم هذا که نوبت ملک و جهانداری به مخدوم ما رسید. محب خاندان پیامبر ﷺ موالت عترت طاهره رضیع: فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ (نور ۳۶) وارث مملکت دار او اسکندر مهیب: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ (حشر ۱۳). سیف اللّه: وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ (حدید ۲۵) فخرج العصبیه من هامات القدریة انتقام اللّه علی المنافقین حجة اللّه علی سلاطین الجور و الجبر بهاء الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم هیچ منافقی یا معاندی یا مخالفی را زهره و قوت آن نیست که اظهار عصبیتی کند یا مخاصمتی بلکه اکثر از خوف این دولت همه اظهار تشیع می‌کنند تا باد چنین باد.

* باب پنجم* دلائل امامت امیر المؤمنین و فرزندان پاک او صلوات اللّه علیه و علیهم اجمعین

دلیل اول:

بدان که اهل قبله را یافتم که در خلافت خلاف می‌کردند بعد از پیامبر ﷺ بعضی گفتند ابو بکر راست و جمعی گفتند علی راست و چون بحث و تفحص کردم هفتاد و سه مذهب را یافتم که کتب علومیه ایشان و خطبا و واعظان جمله مداح خاندان و ثناگوی علی علیه السلام بودند و در امامت وی ایشان هیچ یک خلاف نکردند «و لو کان یوما واحدا» الّا طائفه بعد از پیامبر ﷺ گفتند بلا فصل، و فرقه و طائفه گفتند بعد از عثمان. و فرقه شیعه که هیجده فرقه‌اند اتفاق کردند به امامت وی و ابطال کار شیخین. پس اجماع حاصل آمد به امامت و باقی در حیز خلاف و تنازع بودند و عاقل داند که اقتدا به متفق علیه اولی بود از آنجا که اقتدا به مختلف فیه علی کل حال.

دلیل دوم،

عالمان را یافتم که اتفاق کرده بودند به عدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع امیر المؤمنین علیه السلام، و شیعه قائل بودند به عصمت او به دلائل عقلیه و نقلیه، و اتفاق حاصل بنا معصومی ابو بکر و بر آنکه چهل و شش سال مشرک بود پس اسلام آورد. و خلاف کردند در عدالت او جمعی گویند خود عدالت و صلاحیت نداشت، و جمعی گویند عدالت و

صلاحیت داشت بعد از اسلام. پس چون پیامبر ﷺ در میان ما نبود که قاطع ماده اختلاف باشد اقتدا به مقطوع العدالة و الورع و الصلاحیت کردن اولی نباشد که اقتدا به کسی کنی که در عدالت او هزار خلاف باشد. اگر انصاف بدهند و حب مذهب از سر بیرون کنند عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نتوانند کرد خاصه به مذهب خصم که مجوز معاصی است بر انبیاء و گویند روا باشد که حق تعالی ایمان از بنده بازستاند در حین مرگ و کفر به وی دهد و به مذهب شیعه این ظلم بر حق تعالی روا نباشد.

اما آنان که اثبات صلاحیت کردند خود حجج ایشان ظاهر است. اما آنکه نفی صلاحیت کردند تمسک ایشان است که می‌گویند اگر او را صلاحیت و ورع بودی بر علی که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه زهرا علیها السّلام بازنستدی که پیامبر ﷺ به وی داده بود. و در وقت مرگ خلافت به علی دادی که صاحب حق بود نه به دیگری، و خالد بن ولید با زن مالک بن نویره زنا کرد حق حد بر او راندی چنانکه عمر خطاب بر آن اشارت کرد و او از وی قبول نکرد.

دلیل سوم،

کتب تواریخ اهل سیر مطالعه کردم و زائد بر آن از علمای طوائف تفحص کردم و چنان یافتم که هرگز هیچ رسولی نبود که بعد از وی خلیفه وی و قائم مقام وی مشرک بوده باشد، و بعد از چهل سالگی اسلام آورده باشد، و ترک سیصد و شصت بت کرده و ایمان آورده باشد. چون این هرگز نبود پس رسول ما که افضل رسل است و خاتم انبیاء چگونه شاید که به حکم: قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ (احقاف ۸) یعنی بگوی که نبوده مبتدع از میان پیغمبران، خلیفه پیامبر ﷺ ما بخلاف ایشان باشد، و ارتکاب معاصی و مناهی کرده و لات و عزی را به خدائی قبول کرده، و جمله علمای طوائف می‌گویند که:

«علی، لم یشرک باللّه، طرفة عین أبدا» یعنی علی شرک به خدای تعالی چشم بر هم زدنی نکرد هرگز. پس عدالت و عفت و عصمت که در امامت بکار آید در علی علیه السلام یافتیم. و از این معانی هیچ در غیر وی نبود از خلفا. پس قطع کردم به بطلان خلافت ایشان و امامت و خلافت علی ﷺ.

دلیل چهارم

، تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردم چنان یافتم که هیچ رسولی از دنیا نرفت الّا که ذریت وی و اقربای او خلیفه و قائم مقام وی بودند. چنانکه آدم را وصی شیث که هبة اللّه نام او بود، و نوح را پسر او سام، و ابراهیم را پسران او اسماعیل و اسحاق، و یعقوب را یوسف، و موسی را هارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات و یوشع بن نون عم موسی بود، و داود را سلیمان و عیسی و یحیی که هر دو پسران خاله یکدیگر بودند و زکریا همچنین قریب عیسی، و انبیاء آنچه کردند لا بد به اجازت حق تعالی کردند و این معنی سنتی باشد از خداوند و انبیاء.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

کما قال: سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلًا (اسراء ۷۹) سنت کسی که به تحقیق فرستادیم ما پیش از تو از رسولان ما و نمی‌یابی مر سنت ما را تغییری و تبدیلی، و از این آیه غرض آن بود که تو نیز بر سنت انبیاء برو. به اتفاق سنت انبیاء در این شریعت نبود که شرع ایشان منسوخ شد. پس لا بد که توحید عدل و نبوت و امامت باشد تا فائده آیه معطل نماید. و قال: فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِیمَ (آل عمران ۸۹) تبعیت کنید ملت ابراهیم را و ابراهیم را خلیفه ذریت او بود. پس باید که رسول ما نیز خلیفه از قرابات وی باشد: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ* (انفال ۷۶) و خداوندان رحم بعضی اولی باشند از بعضی دیگر. و قرابات پیامبر که مستعدان این کار بودند علی بود و بعد از وی اولاد وی علیهم السّلام اگر صحابه بگذاشتندی.

دلیل پنجم

، همچنین چون استقرای کتب و اجماع اهل قبله کردم یافتم که هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الّا که او را وصی بود کما قال: وَ وَصَّی بِها إِبْراهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ یا بَنِیَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی لَکُمُ الدِّینَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (بقره ۱۲۶) یعنی وصیت کرد به آن ابراهیم پسران خود را و یعقوب گفت ای پسران من به درستی و راستی که خدای تعالی برگزیده از برای شما دین را پس البته باید که نمیرید شما مگر مسلمان.

و پیامبر ﷺ گفت: من مات بغیر وصیة، مات میتة جاهلیه[1] «۱»، یعنی هر کس بمیرد و وصیت نکند مرده است مردن در حال جاهلیت و کفر، و امثال این اخبار که وارد شد در تحریص امر کردن به وصیت. پس به حکم: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ (بقره ۴۱) آیا امر می‌کنید مردمان را به نیکوئی و حال آنکه نفس‌های خود را فراموش می‌کنید. باید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام او نیز بدان قیام کرده باشد و باتفاق ابو بکر و عمر وصی پیامبر ﷺ نبودند بلکه وصی علی بود چنانکه مخالف و مؤالف گواهی دهد بر آن و اوصیای انبیای سلف جمله امام بودند و خلیفه در آن روز نبود، پس باید که در دور ما نیز وصی نبی امام باشد.

دلیل ششم

، حق تعالی گفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ (آل عمران ۳۰) یعنی به درستی که برگزیده خدای تعالی آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و آل عمران را بر عالمیان. پیامبر گفت: سلام علی آل یس، و یس محمد ﷺ است به دلیل قوله تعالی: یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ* إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ (یس ۲- ۱) یعنی سوگند به قرآن حکیم که به درستی و راستی که تو از آن جماعتی که فرستاده شده‌اند، و آل ابراهیم اسماعیل بود و اسحاق و یعقوب و جمله

---

[1]. اسرار الامامة ۲۳۳ به نقل مشکاة الانوار ۳۳۵

انبیا را اوصیا بودند و آل عمران موسی و هارون بودند و ایشان جمله پیغمبر و مختار زمانه خود بودند. و رسول ما افضل انبیاء بود.

پس باید که آل او افضل باشد از آل ابراهیم و عمران، و این دو آل مرتبه نبوت داشتند و باتفاق ابو بکر و عمر آل پیامبر نبودند بلکه آل رسول علی بود و حسن و حسین و باقی ائمه علیهم السّلام و آن شخص که مشرک بوده باشد پس اسلام آورده نشاید که فاضل‌تر و مقدم بود بر کسی که فاضل‌تر است از انبیا و آن افضل آل رسول‌اند. و آل امت نتواند بودن به آیه آل ابراهیم و آل عمران و به ظاهر لغت برای آنکه علمای سلف گفتند: آل الرجل، ما یؤل الیه بالنسب و هو مشتق من الاول، و هو الرجوع. و افضلیت و عصمت تواند بودن و علم و ورع و جهاد در راه خدای تعالی و این معنی جز در علی و اولاد او نبود و صحابه از این معنی خالی و عاری بودند به همه حال.

دلیل هفتم

، خلافی نیست که مهاجر را با انصار خلاف افتاد در باب خلافت و مهاجر بر انصار حجت آوردند که «الائمه من قریش» و پیامبر ﷺ از اولاد قریش بود. پس امام از قریش بودن سبب قرابت پیامبر است و به یقین انصار این قرابت نداشتند و علی و حسن و حسین وارث و ابن عم و فرزند پیامبر ﷺ بودند. و آن قرابت که ابو بکر را بود با پیامبر ﷺ عمر و عاص و خالد بن ولید را و سائر قریشیان را حاصل بود و از ایشان هیچ کس لایق این کار نبود و در صدد این کار در نیامد برای بعد قرابت و ارتفاع عصمت و انتفای نص در شأن ایشان، و یا از برای خوف خدا که: لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (حجرات ۱) یعنی مقدم مشوید در پیش خدا و رسول او و هیچ کس از ایشان را مقدم نتوانستند کردن بدین خطر بزرگ الّا ابو بکر که: وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ (شعراء ۲۲۷) یعنی زود باشد که بدانند آن جماعت که ظلم کرده‌اند که به کدام بازگشتنگاه باز توانند گشت.

و پیامبر گفت: ان اللّه اختار، من ولد ابراهیم، اسماعیل، و اختار من ولد اسماعیل، قریشا، و اختار، من قریش هاشما [۱] «۱»، یعنی بدرستی و راستی که خدای تعالی اختیار کرده از فرزندان ابراهیم اسماعیل را و اختیار کرده از فرزندان اسماعیل قریش را و برگزیده از قریش هاشم را. و نشاید که صحابه جمعی را که خدای تعالی برگزیده باشد مخذول کنند و مؤخر و رعیت دانند. و جمعی را که مخذولان حق تعالی بودند مقدم گردانند و اختیار ابو سفیان منافق و خالد بن ولید و عمر و عاص را ترجیح نهند بر اختیار خدای تعالی، چون این ثابت شد امامت و خلافت علی ثابت شد.

دلیل هشتم

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/ ۴۶ چاپ جدید اعلمی بیروت که البته به جای اختار کلمه اصطفی دارد و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ص ۱۳۳۲ ح ۷۰۳۶ باب ۲۹۳۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

، مشهور است از مخالف و مؤالف که پیامبر ﷺ گفت الحق، مع علی، و علی مع الحق، یدور حیث ما دار[۱] «۱»، حق با علی است و علی با حق است می‌گردد حق بهر مکان که علی گردید، و چون بدین حدیث ثابت شد که حق با علی است جز او هر که دعوی خلافت کند باطل باشد. کما قال تعالی: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ (یونس ۳۲) چیست بعد از حق مگر گمراهی، و از اینجا بطلان خلافت ابو بکر لازم می‌آید روشن و صریح.

دلیل نهم

، ام سلمه روایت می‌کند از نقل مخالف و مؤالف که پیامبر ﷺ گفت: علی مع القرآن، و القرآن مع علی؛ لن یفترقا حتی یردا علی الحوض[۲] ، علی با قرآن است و قرآن با علی است و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر. از قول خصم قرآن با علی و علی با قرآن است پس که نه با قرآن باشد ضال و مضل باشد، و ما را معلوم شد به نقل شایع که علی گفت دائما: ما زلت مظلوما، منذ قبض رسول اللّه[۳] همیشه بودم مظلوم از زمانی که قبض روح پیامبر ﷺ واقع شد، و او گفتی: أنا أول من یحشر یوم القیامة للخصومة[۴] یعنی اول کسی‌ام که محشور شود روز قیامت از برای خصومت، و امثال این شکایت‌ها که از ایشان کردی، و باتفاق حق با قرآن است هر که بر قرآن خروج کند ضال و فاسق و بر باطل باشد و دشمن قرآن دشمن خداست و پیامبر ﷺ. و کسی که دشمن خدا و پیامبر باشد لایق خلافت نباشد. همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است، و امام باید که امام ناطق باشد و دستور شریعت و مقدم، و عدو او عدو خدای تعالی.

دلیل دهم

، امام باید که عالمتر بود از رعیت خویش هر چه رعیت به آن محتاج باشد داند و اگر نه او نیز محتاج باشد به امام دیگر و او بتسلسل کشد و تسلسل باطل، و علی اعلم صحابه بود که «أقضاکم علی، و أعلمکم علی» یعنی قاضی‌تر از شما علی است و داناتر از شما علی است. دائما مفتی شیوخ بودی و ایشان هیچ قضیه در غیبت او نتوانستند گذاردن و تا نزدیک هفتاد نوبت عمر تکرار کرد که «لو لا علی، لهلک عمر»[۵] اگر نه علی بودی هرآینه هلاک می‌شدی عمر، و قضایای علی ﷺ طوائف جمع کرده‌اند، و در کتب اهل قبله آمده که از ابو بکر و عمر پرسیدند از معنی: فاکِهَةً وَ أَبًّا (عبس ۳۱) هر دو گفتند ما معنی (أبا) ندانیم، و علی علیه السلام بحضور مهاجر بر منبر گفتی مرة بعد مرة: سلونی، قبل أن

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۷۶ و اصول کافی ۱/ ۲۹۴

[۲]. بحار الانوار ۴۰/ ۷۷ و فضائل الخمسه ۲/ ۱۲۶

[۳]. بحار الانوار ۳۳/ ۱۴۳ بنقل از کتاب سلیم بن قیس هلالی

[۴]. بحار الانوار ۲۸/ ۳۷۴

[۵]. فضائل الخامسة ۲/ ۳۱۵ به نقل از سنن بیهقی ۷/ ۴۴۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۲۳ و ۱۱۲ و ...

تفقدونی [۱]، یعنی بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا، و گفتی: علمنی رسول اللّه ألف باب من العلم، فافتح لی من کل باب، ألف باب [۲] ، یعنی آموخته مرا پیامبر ﷺ هزار باب از علم پس بازشده مرا از هر دری هزار در دیگر و امثال این. چون ثابت شد که او اعلم بوده امامت او ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم قبیح باشد نزد عقلا کما قال تعالی: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (زمر ۱۲) و قال: الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ (مجادله ۱۲) یعنی بگو آیا برابرند آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند و گفت داناتر است که داده شدند علم درجها.

دلیل یازدهم

، بدان که قوت و علم از جمله صفات کمال‌اند و صفات انبیاء. اگر حق تعالی است فرمود: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ (ذاریات ۵۸) بدرستی که خدا روزی دهنده است خداوند توانائی محکم. و در حق جبرئیل گفت: عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی* ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی (نجم ۶- ۵) در آموخت او را توانای سخت خداوند توانایی پس راست شد و چون ذکر طالوت و صفت او کرد و تحقیق امامت و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل او را گفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ (بقره ۲۴۸) به درستی که خدای برگزیده او را بر شما و زیادتی داد در فراخی و وسعت در دانائی و بدن. و در حق داود گفت: وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ (ص ۱۶) یعنی یاد کن بنده ما داود را که خداوند دستهای قویست، و در حق موسی گفت حکایة از قول بنت شعیب: یا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْأَمِینُ (قصص ۲۶) ای پدر باجاره بگیر او را بدرستی که او بهتر کسی است که باجاره گیری توانای امین، و در قصه هود گفت: وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللَّهِ (اعراف ۶۷) و یاد کنید چون گردانیم قوت منتی بر ایشان نهاد عظیم، و علم در انبیاء از جمله شیوخ را عشر عشیر قوت و علم علی نبود زیرا که هیچ حربی مشهور نیست که کرده باشند یا کافری کشته باشند و درستی خلل اسلام کرده بلکه دائما «ویولون الدبر» بودند یعنی می‌گردانیدند پشت را تا آنچه روز احد کردند بر علمای اسلام پوشیده نماند که عثمان سه روز بعد از حرب بازآمد و در این مدت در غاری پنهان شده بود و قوت دل نداشت که از آنجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون حلوا بایست خوردن جمله مقدم بودند، و علی خود پدید بود و هیچ کس طلب او نمی‌کرد.

و اذا تکون کریهة یدعی لها و اذا یحاس الحیس یدعی جندب

و چون ثابت شد که علی اعلم بود و اشجع و امامت او ثابت شد. بطلان امامت دیگران بوجه احسن ظهور گرفت.

دلیل دوازدهم

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۷ و ارشاد القلوب ۲/ ۲۵۴

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۴ و ۱/ ۲۹۴

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

، باتفاق میان ما و خصم و شهادت ابو بکر که خلیفه وقت بود متابعت غیر علی نشاید کردن خاصه به مذهب خصم که قائل است بخلافت وی بنابراین ابو بکر به یقین بحضور مهاجر و انصار به مقام پیامبر ﷺ بر منبر رفت و گفت: أقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم. بزعم خصم قبول کنید پشیمانی مرا و حال آنکه من بهتر شما نیستم که علی در میان شماست. پس خلافت وی بادله عقلیه نبود زیرا که نزدیک خصم عقل حجت نیست و به نقل نیز نبود که اگر بنقل بودی خلافی حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار و مع هذا خصم این دعوی نکرد. پس باقی نماند الّا که باختیار صحابه بود چنانکه صحابه اختیار کردند او را و وی خود را معزول کرد و از کار خلافت بیرون آمد، و ما را حاصل نیامد که ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه، و از کلام او معلوم شد که امامت او از قبل امت بود، و حق تعالی گفت: ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ (قصص ۶۷) نیست مر ایشان را اختیاری، و اختیار از این امت برداشت و نیز او گفت من بهتر از شما نیستم و این لفظ متناول هر صحابه شد و باید که هر صحابی از وی بهتر و بزرگتر و عالمتر باشد. و چون چنین باشد او مفضول بود دون هر صحابی و صحابه بهتر از وی. پس تقدم او باطل باشد خاصه که او گفت «و علی فیکم» یعنی که علی مستحق این کار است و مستعد این امر و صاحب حق اینجاست و حاضر است در میان شما او را اختیار کنید.

دلیل سیزدهم

، چون سوره برائت نازل شد برای نبذ عهد مشرکان پیامبر ﷺ به ابو بکر داد و به مکه فرستاد و چون ابو بکر از شهر بیرون رفت جبرئیل آمد و گفت: یا رسول اللّه، ان اللّه یقرئک السّلام، و یقول لک: لا یؤدی عنک، الا أنت، أو رجل منک[1] «۱»، یعنی بدرستی و راستی که به نزدیک تو سلام می‌رساند خدای عزّ و جلّ و می‌گوید مر ترا که ادای این رسالت نکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد. پیامبر ﷺ گفت: علی، منی، و أنا من علی. یعنی علی از من است و من از علی. و او را حاضر کرد و بر ناقه غضباء که از آن پیامبر ﷺ بود سوار گردانید و فرمود که به عقب ابو بکر برو چون به او رسی سوره از او بستان و او را مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد بازگردد، و گفت یا علی چون به مکه رسی این سوره را بر ایشان بخوان و عهد مشرکان بینداز با این عبارت: ارکب یافتی الغضباء، و الحق أبا بکر، فخذ براءة من یده، و امض بها الی مکه، فانبذ بها عهد المشرکین الیهم، و خیر أبا بکر، بین أن یسیر مع رکابک، او یرجع الی.

یعنی ناقه غضبای مرا سوار شو برس به ابو بکر و بستان سوره براءة از دست وی و ببر به مکه و بشکن به ان عهد مشرکان را به سوی ایشان و مختار ساز ابو بکر را میان آنکه در رکاب تو باشد و به مکه آید یا برگردد به سوی من. چون امیر المؤمنین به ابو بکر رسید ابو بکر بترسید و حالها تفحص کرد علی علیه السلام گفت خیر است و احوال بازگفت ابو

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۴۵ و الغدیر به نقل ۷۳ کتاب اهل سنت.

بکر سوره براءة به وی تسلیم کرد و بازگشت، و چون به خدمت پیامبر ﷺ آمد گفت: یا رسول اللّه انک جعلتنی لامر طالت الاعناق الیه فلما توجهت له رددتنی عنه. گفت: ای رسول خدای بدرستی تو گردانیدی مرا اهل از برای کاری که گردن‌ها دراز شده بود به سوی او پس چون توجه کردم مر آن را مرا برگردانیدی از آن آیا در حق من آیتی فرود آمد. گفت: نه و لکن الامین، هبط علی عن اللّه تعالی، بانه لا یؤدی عنک، الا أنت، أو رجل منک، و علی منی، و لا یؤدی عنی، الا علی.

گفت آیتی نیامد اما جبرئیل امین بر من فرود آمد از پیش خدای تعالی و گفت که این رسالت ادا نکند مگر تو یا مردی از تو و علی از من است و ادا نکند از من مگر علی. و بدان نبذ عهد[1] «۲» قوت اسلام بود و صلاح مسلمانان و فتح مکه بر آن ظاهر شد و این مرتبه عظیم بود و مقامات رفیع امیر المؤمنین را که حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت غیر او را باشد، و کتب هفتاد و سه مذهب بدین ناطق است.

و وجه استدلال آنکه سنت پیامبر ﷺ را بقا واجب بود و تغیری در وی نباشد خاصه سنتی که بنص الهی باشد که تا بقیامت خواهد بود که «و لا تجد لسنتنا تحویلا» پس عزل ابو بکر تا به قیامت باقی باشد و تولی و تولیت امیر المؤمنین تا به قیامت باقی باشد. عجب از قومی که او را خلیفه دانند و خدای تعالی لایق نداست که نه (۹) آیت به خلق رساند تا به واسطه جبرئیل پیامبر را فرمود که او را عزل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن.

دلیل چهاردهم

، پیامبر ﷺ چون از مکه هجرت خواست کردن علی را در فراش خویش بخوابانید، و او آن چنان بود که قبائل قریش جمله اتفاق کرده بودند به قتل پیامبر ﷺ جبرئیل نازل شد و پیامبر را از آن حال خبر کرد و گفت یا محمد این طائفه می‌خواهند که ترا بکشند و استیصال شریعت کنند علی ﷺ را خلیفه خود کن و در فراش خویش بخوابان. پیامبر علی ﷺ را حاضر کرد و این حال با وی بازگفت. امیر المؤمنین گفت یا رسول اللّه اگر من به مقام تو بخسبم ترا امان باشد و نفس تو ایمن باشد و به سلامت باشد یا نه. پیامبر ﷺ گفت آری من به سلامت باشم اگر تو بفراش من خواب کنی. امیر المؤمنین علی ﷺ شب به مقام وی بخفت و پیامبر ﷺ پنهان از مکه بیرون آمد[2] «۱»، و آن روز منادی کرده بود در میان یاران که امشب باید که هیچ‌کس از اصحاب من از منزل خود بیرون نیاید. چون پیامبر ﷺ از خانه بیرون آمد ابو بکر را در راه دید در میان کوچه ایستاده گفت: یا ابا بکر نه منادی کرده بودم که امشب هیچ کس از اصحاب من از خانه بیرون نیاید.

---

[1]. نبذ عهد: نقض عهد و لغو پیمان

[2]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۶۹ و شواهد التنزیل حسکانی ۱/ ۱۲۳ و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری باب ۱۶۶۱ ح ۴۳۲۲ ص ۸۴۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت بلی شنیدم اما قریش را مختلف الاهواء یافتم بر ایشان حاضر بودم پیامبر ﷺ ابو بکر را با خود ببرد که صلاح در آن بود، و گفت یمکن که قریش وی را در چوب و شکنجه کشند و او دلالت به من کند. روز سوم نزد علی فرستاد که زنان و دختران مرا با خود بیار که مرا بر هیچ کس اعتماد نیست بر دختران و اهل حرم خود در همه عالم الّا بر تو که طهارت و امانت و نفس پاک داری.

علی علیه‌السلام از میان آن جمله دشمنان به عقل و رای و کفایت خلقی عظیم از میان دشمنان بیرون برد چنان که هیچ ضرر به کسی نرسد و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافت و از شجاعت علی علیه‌السلام هیچ مدبری را زهره آن نبود که در راه زحمت به ایشان دهد بقطع طریق یا مانند آن. علی علیه‌السلام پیاده از مکه هجرت کرد و به مدینه آمد و بقبا برسید و امیر المؤمنین با جمله اهل و عیال پیامبر ﷺ به مدینه رفتند در خدمت پیامبر ﷺ به یک روز. پس چنانکه به اول هجرت علی علیه‌السلام خلیفه و قائم مقام پیامبر ﷺ بود باید که به آخر نیز قائم مقام و خلیفه او باشد که سنت پیامبر باقی ماند و منسوخ نگردد تا به روز قیامت. ابو بکر در آن روز خدمتکار بود و چون مکاریان [1]«۱» در خدمت پیامبر ﷺ بود خلیفه وی بر امت علی بوده است و هیچ بشری در این کار لایق نبود. چنانکه خلیفه اول هجرت از شهری به شهری علی بود باید که خلیفه آخر که هجرت می‌کرد از خانه فانی به خانه باقی هم او باشد بحکم، ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَ (ق ۲۸) تبدیل نیاید گفتار نزد من.

دلیل پانزدهم

: چون پیامبر از غزای حنین فارغ شد حق تعالی او را خبر داد که ترا بغزای تبوک می‌باید رفتن و تبوک موضعی است در دیار روم. جبرئیل آمد که آنجا حرب نباشد بدین سبب به علی محتاج نیست که ایشان با تو صلح کنند و رضای تو حاصل نمایند، و منافقان مدینه و اعراب که در حوالی مدینه بودند بر آن بودند که چون پیامبر از مدینه غائب گردد مدینه را غارت کنند و عورات و اطفال مهاجر و انصار را اسیر کنند و تاراج نمایند و این سبب خرابی دین می‌شد و فساد و بدنامی عرض [2]«۲» اهل اسلام. و چون چنین بود جبرئیل گفت اللّه تعالی می‌فرماید که علی را در مدینه بگذار و او را خلیفه خود گردان رعایت حفظ دین و اسلام را: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ (حشر ۱۳) بتحقیق که شما سخت‌ترید در هیبت و ترس در دلهای ایشان از نزد خدای. و جمعی عظیم منافقان در میان شمااند حق تعالی می‌خواهد که منافقان را از مؤمنان تمیز کند و مؤمنان نفاق ایشان بدانند. پیامبر ﷺ چون از جبرئیل این حال استماع کرد چند روز تحریص می‌کرد مردم را بزحمت و منادی بغزای تبوک. بسیاری خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و تکاهل و جمعی تعلل

---

[1]. مکاریان: کرایه دهنده، کس که اسب و شتر و سایر چهارپایان را به کرایه می‌دهد.

[2]. عرض: ناموس و آبرو

آوردند که تابستان است و گرمای عظیم و وقت ارتفاع میوه‌ها و اگر ما بسفر رویم جمله تلف می‌شویم و مع هذا ما را با عدو قوّت قتال نیست.

پیامبر ﷺ علی را به نیابت و خلافت خود نصب کرد ذایعا [۱]«۳» شایعا نصبی روشن و از مدینه بیرون رفت. و منافقان خواستند که علی از مدینه برود تا ایشان مراد خود حاصل کنند اراجیف می‌ساختند و هر یکی در شأن علی طعنه می‌زدند و غایت کلام ایشان این بود که محمد علی را که در مدینه بازگذاشت و خلیفه خود کرد نه از محبت بود بلکه آن را از جهت آن کرد که از او سیر شده و او را به دشمنی گرفته و سایه علی بر وی گران آمده.

امیر المؤمنین علی این حال بشنید و برخاست و به عقب پیامبر برفت و حالها با او بگفت بدین عبارت.

یا رسول اللّه، ان المنافقین یزعمون، أنک انما خلفتنی استثقالا، و مقتا، فقال له النبی ﷺ: ارجع یا أخی الی مکانک، فان المدینة لا تصلح، الابی، أو بک، فأنت خلیفتی فی أهلی، و دار هجرتی، و قومی، أما ترضی ان تکون منی، بمنزلة هارون من موسی، الا أنه لا نبی بعدی [۲] «۱». یعنی ای رسول خدا به درستی و راستی که منافقان گمان کرده‌اند این را که تو گذاشتی مرا از روی ثقل و گرانی و اهانت. پس گفت مر او را نبی که بازگرد ای برادر من بسوی مکان خود پس به درستی که مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو پس تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قوم من، آیا راضی نیستی که باشی از من به منزله هارون از موسی مگر آنکه بعد از من نبی نیست.

و این نص صریح است از پیامبر برای خلافت او زیرا که هارون خلیفه موسی بود به آیات قرآن، قال: رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی* وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی* وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی* یَفْقَهُوا قَوْلِی* وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی* هارُونَ أَخِی* اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی* وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی (طه ۳۳ تا ۲۶) یعنی ای پروردگار روشن گردان برای من (و یسر لی) یعنی آسان کن کار مرا و بگشای گره زبان مرا تا بفهمند سخن مرا و بگردان مرا وزیری از اهل من هارون که برادر من است و شریک کن او را در امر من. و حق تعالی بجواب گفت:

قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی (طه ۳۷) بتحقیق که داده شد به تو مسئول ترا ای موسی. و هارون اگر زنده بودی بعد از موسی عزل او جائز نبودی و نه در حال حیات موسی زیرا که دعاء و التماس موسی وی را عام است و مطلق علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عام است «اوتیت سؤلک یا موسی». بنابراین نص امامت علی علیه‌السلام ثابت شد و حجت و فعل پیامبر سنت است تا روز قیامت.

دلیل شانزدهم

---

[۱]. ذایع: آشکار، شایع

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۳۶ و ۳/ ۴۱۹ و اسرار الامامة ۲۶۷ به نقل مناقب ابن مغازی و مسند احمد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

: چون پیامبر ﷺ حجة الوداع کرد و روی به مدینه نهاد و به موضعی رسید که آن را غدیر خم خوانند و آن گودی بود که آنجا آب جمع شدی در وقت آمدن سیلاب و آن روز آن موضع نه جای بود که آنجا نزول کنند که محل گرمای عظیم بود.

جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد: یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ (مائده ۷۱) یعنی ای رسول برسان بخلقان آنچه فرود آمد به تو از جانب پروردگار تو یعنی خلافت و امامت علی علیه السلام که اگر نکنی پس به تحقیق چنان است که اصلا ادای رسالت نکرده باشی و از دشمنان اندیشه مکن که خدای تعالی نگاه می‌دارد ترا از شر آدمیان. و پیامبر خائف بود از مخالفان و منافقان صحابه زیرا که ایشان اظهار عداوت می‌کردند با علی علیه السلام و پیامبر از ایشان می‌ترسید حق تعالی ضمان حفظ پیامبر از شر ایشان بکرد.

و غدیر موضعی بود که چون در آنجا بگذرند خلق متفرق شوند در بوادی و قبائل بلاد و ولایت. پیامبر ﷺ آنجا فرود آمد و مسلمانان بر حوالی پیامبر فرود آمدند منادی فرمود که «الصلاة جامعة» خلائق حاضر شدند بفرمود تا پالان‌های شتر بر هم نهادند.

پیامبر ﷺ بر آنجا رفت و علی علیه السلام را با خود آنجا برد و دست راست خویش بر پای داشت و خطبه بخواند و چون از حمد و ثنا فارغ شد گفت.

ای قوم: انی دعیت، و یوشک أن اجیب، و قد منی خفوق، من بین اظهرکم، و انی مخلف فیکم الثقلین: ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا، کتاب اللّه، و عترتی و اهل بیتی، فانهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض [1]«۱». گفت ای قوم من دعوت کرده شدم به نزدیک خدای و نزدیک است که آن دعوت به اجابت مقرون گردد و به تحقیق که وقت غائب شدن ستاره من رسید در میان ظاهرتران شما و بدرستی که من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه را که اگر باین دو گروه دست زنید و تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدای تعالی که قرآن است و دیگری خویشان من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من به نزدیک حوض کوثر. پس آواز برآورد بلند و گفت: أ لست أولی بکم، منکم، بانفسکم، فقالوا: اللهم بلی، فقال لهم علی النسق. آیا من اولی نیستم از شما بنفس‌های شما پس گفتند بلی پس گفت مر ایشان را بر همان نسق. و هر دو بازوی علی علیه السلام را بدست خود گرفته بود و از زمین برداشته تا بحدی که سفیدی زیر بغل‌های پیامبر ظاهر شده بود.

[1]. ارشاد مفید ۱/ ۱۷۶ و بحار الانوار ۲۱/ ۳۸۵ با کمی اختلاف

و گفت: فمن کنت مولاه، فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله[۱] «۱».

هر که را من مولا و مقتدای او بودم پس این علی مولا و مقتدای اوست بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و نصرت کن هر که علی را نصرت کند و فروگذار هر که علی را فرو گذارد و از منبر فرود آمد و به خیمه رفت و گرمای آفتاب به حدی بود که مردم پای‌ها در دستارها پیچیده بودند در پایه منبر، و چون پیامبر به خیمه رفت بانک نماز بگفتند. پیامبر ﷺ نماز به جماعت گذارد و فرمود که خیمه‌ای برابر خیمه بزدند و دست علی گرفت و در آنجا بنشاند و منادی فرمود که حاضران آن منزل جمله بر علی سلام کنند به امامت و با امیر المؤمنین بیعت کنند. جمله مهاجر و انصار بیامدند و بر وی بیعت کردند، و از آن جمله عمر خطاب بسیار حکایت گفت و تهنیت بداد و از آن جمله گفت.

بخ بخ یا علی، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة الی یوم القیمة. مبارک باد مبارک باد یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه تا روز قیامت، و چون مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت کردند، و بیعت کردن زنان چنان بود که امیر المؤمنین بفرمود تا طشتی پرآب کردند و او دست در آن طشت نهاد و بر در خیمه بنهاد زنان می‌آمدند و سلام می‌کردند بامامت و زنان مؤمنین دست در آن طشت می‌نهادند و بازمی‌گردیدند و آن بیعت ایشان بود.

و حسان بن ثابت گفت: یا رسول اللّه ائذن لی أن اقول فی هذا المقام: ما یرضیه اللّه تعالی. ای رسول خدای اذن ده مرا که بگویم در این مقام چیزی که راضی شود از آن خدای تعالی. پیامبر گفت: یا حسان، علی اسم اللّه. حسان بر پشته بایستاد و خلقی بسیار جمع شدند ابیاتی چند بر ایشان خواند چنانکه ذکر آن بیاید. چون فارغ شد از انشاء پیامبر گفت: لا یزال، یا حسان مؤیدا بروح القدس، من نصرتنا بلسانک. یعنی همیشه باشی توفیق یافته یا حسان بروح قدس باین نصرتی که کردی ما را بزبان خود. پیامبر چون بوحی الهی عواقب کار ایشان دانست دعا مشروط کرد بلفظ من و مطلق نگفت، و همچنین چون عاقبت کار زنان معلوم بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق: یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَ (احزاب ۳۲) یعنی ای زنان پیغمبر نیستید شما چون یکی از زنان دیگر اگر بپرهیزید، و چون طهارت و عصمت و بقای ایمان و صلاحیت امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام معلوم بود آیة مثوبت ایشان مطلق نازل شد نه مشروط کما قال تعالی.

وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً* إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً* إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً* فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِکَ الْیَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً* وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً (دهر ۱۲ تا ۸).

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۱۴۴ و ... و مستدرک الصحیحین ص ۹۱۷ باب ۱۸۰۸ ح ۴۳۳۳ و الغدیر جلد اول

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یعنی طعام می‌دهند به محبت حق مسکینان و یتیمان و اسیران را این است و جز این نیست که طعام می‌دهیم از جهت رضا بخدا و نمی‌خواهیم از شما جز او شکر، و بدرستی که ما می‌ترسیم از پروردگار خود روزی که ترس و گران باشد. پس نگاه داشت خدای تعالی ایشان را از شر آن روز و ملاقی ساخت ایشان را به تازگی و خوش‌حالی و شادمانی، و مکافات داد ایشان را به واسطه صبری که کردند بهشت و حریر آن را.

دلیل هفدهم

، قال اللّه تعالی: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ (احزاب ۶) یعنی صاحبان رحم بعض ایشان اولی از بعض دیگراند اولی بود از غیری. امیر المؤمنین هم رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن. اما دلیل بر ایمان وی سوره هل اتی و امثال آن و حدیث مشهور از نقل مخالف و مؤالف.

عن علی علیه السلام قال: شکوت آل رسول اللّه حسد الناس الی، فقال: أما ترضی أن تکون رابع اربعة، اول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن، و الحسین. شکایت کردم به سوی رسول خدای از حسد مردم پس گفت مرا آیا راضی نیستی که بوده باشی چهارم چهار کس اول کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین علیهم السّلام، و بدعوی خصم او از عشره مبشره بود [۱] «۱». و حدیث صحیح «اشتاقت الجنة الی ثلث، علی، و عمار، و سلمان» [۲] «۱» مشتاق است بهشت به سه کس علی و عمار و سلمان.

و ابو بکر به نزد ما مستحق نیست که مهاجر نبود چنانکه گفته شود ان شاء اللّه [۳] «۲». و عباس اگر چه رحم بود لیکن مهاجر نبود زیرا که وی از طلقای بدر بود. چون ایمان و هجرت و رحم وی ثابت شد و در وی جمع وی بمقام پیامبر صلی الله علیه و آله اولی بود از غیری: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ (مائده ۴۸) یعنی هر کس که حکم نکند به آنچه فرستاده خدای تعالی پس آنان کافرانند.

دلیل هجدهم

، قال اللّه تعالی: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ [۴] «۳» (آل عمران ۵۴) و در روز مباهله حق تعالی این آیة فرستاد یعنی بگوی ای محمد مر نصاری را که، بیائید تا بخوانیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و ما خود بیائیم و شما خود بیائید پس بگردانیم لعنت و نفرین خدای را بر دروغ‌گویان.

---

۱. اهل سنت با تمسک به یک روایت جعلی ده نفر از اصحاب پیامبر (ص) را اهل بهشت می‌دانند که اسامی آنها در بحار ۳۲/ ۱۹۷ و ۲۱۶ و ۳۳۸ آمده است.

۲. فضائل الخمسة ۳/ ۱۰۶ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۳ ح ۴۷۲۱ ص ۹۳۵

۳. در باب هفتم مؤلف گفته قصد ابو بکر از رفتن به مدینه ازدواج با حضرت فاطمه (س) بوده است اما بنظر می‌رسد رفتن اینها به مدینه علتی بالاتر از اینها داشته است و آن بهم زدن برنامه هجرت بود.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۹ و تفاسیر شیعه و سنی ذیل آیه شریفه

ابناء اینجا حسن و حسین‌اند و نساء فاطمه و انفسنا علی باتفاق جمله مفسران. و باتفاق عالمان ابو بکر و عمر در مباهله پیامبر نبودند، و مراد از انفسنا جز علی علیه‌السلام کس نبود و نشاید که داعی و مدعو یک کس باشد پس انفسنا اینجا غیر پیامبر باشد. و نیز که عطف دلالت بر مغایرت می‌کند، و نیز فصل میان چیزی و نفس او روا نبود خاصه با جنبی پس نفس غیر داعی بود، و باتفاق جز علی کسی دیگر با وی در مباهله نرفت از مردان جز حسن و حسین.

و پیامبر ﷺ گفت: یا علی نفسک نفسی، و دمک دمی، و لحمک لحمی. ای علی نفس تو نفس من است و خون تو خون من است و گوشت تو گوشت من است. چون ثابت شد که علی نفس پیامبر است با وجود نفس پیامبر نه شاید که ابو بکر و عمر خلافت کنند یا تقدم جویند: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (حجرات ۱) یعنی هر که مؤمن بود بر خدا و رسول ﷺ تقدم نجوید به هیچ حال.

دلیل نوزدهم

: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ [۱]«۱» (مائده ۵۵) یعنی این است و جز این نیست که اولی بتصرف در امر شما خداست و رسول خدا و آنان که ایمان آوردند و بپای‌داشتند نماز را و دادند زکاة را در حال که رکوع‌کننده بوده‌اند. باتفاق از دور آدم الی یومنا هذا بشری در رکوع زکاة نداد الّا علی. و این حال چنان بود که علی در مسجد پیامبر ﷺ نماز می‌کرد چون برکوع رفت سائلی بیامد و از وی سؤال کرد آن حضرت اشارت کرد به انگشتری که در انگشت بنصر داشت.

جار اللّه العلامه گوید که عادت علی چنان بود که انگشتری در دست راست داشتی. و چنانکه گفته‌اند نماز سنت بود و صدقه سنت بود و اگر نه فرضین بودند لیکن تداخل فرضین اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان غیرین‌اند و شیئین، و انگشتری فراخ بود سائل از انگشت او بیرون کرد. ولیّ در آیة متصرف است در کار دین و قیم بکار اسلام و هر که متصرف دین بود بنص حق تعالی و قیم بکار بندگان لا بد که وی امام باشد و متصرف کار.

دلیل بیستم

، از روایت مخالفان و شیعه مشهور شد که پیامبر ﷺ اول رایت روز خیبر به ابو بکر داد، و ثانیا به عمر داد، و ثالثا به عمر و عاص داد و هر یکی از ایشان منهزم بازآمدن و رایت را منکوب بازآوردند. پیامبر ﷺ در خشم شد و گفت: و اللّه لأعطین الرایة غدا رجلا، یفتح اللّه علی یدیه، یحب اللّه، و رسوله و یحبه اللّه، و رسوله[۲] «۲» بخدای سوگند که

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۵ و تفاسیر شیعه و سنی ذیل آیه شریفه

[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/ ۱۶۳ و ۱۳/ ۱۲۸ و فضائل الخمسة ۲/ ۱۸۳ به نقل صحیح بخاری

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بخواهم داد رایت را فردا بمردی که خدای تعالی بدست او این قلعه را فتح کند مردی که دوست می‌دارد خدای را و دوست می‌دارد او را خدای و رسول خدای.

جمله صحابه به امید آن داشتند که پیامبر ﷺ رایت بدیشان دهد چون روز شد پیامبر گفت: این علی بن ابی طالب. گفتند یا رسول اللّه «یشتکی عینه» یعنی او را در شکایت دارد چشم او یعنی درد می‌کند چشم او. و پیامبر ﷺ کس بفرستاد و او را حاضر کرد آب دهن خود را در چشم او انداخت در حال نیک شد رایت به او داد.

علی علیه السلام گفت: اقاتلهم، حتی یکونوا مثلنا. قال: انفذ علی رسلک، حتی تنزل بساحتهم، ثم ادعهم الی الاسلام، و أخبرهم بما یجب علیهم من حق اللّه فیه، فو اللّه أن یهدی اللّه بک رجلا و احدا، خیر من أن یکون لک، حمر النعم. یعنی حرب می‌کنم با ایشان تا آنکه شوند مثل ما. گفت آیا روان شد بر رسولان تو تا آنکه ما بیناند[1] «۱» به نزدیک ایشان پس بخوان ایشان را به سوی اسلام و خبر ده ایشان را به آنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در آن پس سوگند بخدا که هرآینه اگر هدایت دهد خدای به سبب تو مردی را بهتر بود که ترا باشد نعمت‌های بزرگ، و بر این حدیث اجماع اهل قبله است و این دلیل است بر عزل ابو بکر و عمر و نصب امیر المؤمنین علیه السلام و خشم و غضب خدای و پیامبر بر ایشان و صدق و محبت خدای تعالی مر علی را.

دلیل بیست و یکم

، خلافت ابو بکر به بیعت بود و بیعت باطل، زیرا که اگر بیعت دلالت امامت بودی جمله بنو امیه ائمه بحق بودندی، و همچنین یزید لعین هم خلیفه بحق بودی، و نیز یمکن که بیعت به کافری کنند یا بر دزدی ده کس بیعت کنند، و نیز فرضا میان دو کس بیعت منعقد نمی‌شود چگونه شاید که خلافت میان عالمان به بیعت منعقد می‌گردد. و نیز این طائفه که بیعت کردند از بهر نفس خویش رضا دادند و بیعت کردند نه از بهر دیگران هر که بر آن انکار کند آن باطل بود زیرا که بیعت به قول خدا و پیامبر نبوده است. و نیز ابو بکر گفت: أقیلونی، و لست بخیرکم. اگر نص بودی این کلام از وی کفر بودی زیرا که رد بود بر خدای و پیامبر، و چون بیعت باطل شد امامت ابو بکر باطل شد و به بطلان امامت او اثبات امامت علی علیه السلام.

دلیل بیست و دوم

، ابو بکر وصیت به عمر کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان بی‌هیچ کشته شد، و به مذهب خصم پیامبر ﷺ بی‌وصیت رحلت کرد. اگر ابو بکر بر حق بود عمر و عثمان بر باطل بود، و اگر ایشان بر حق بودند ابو بکر بر باطل بود، و لا بد

---

[1]. مؤلف این قسمت از حدیث را که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود انفذ علی رسلک را اشتباه ترجمه کرده است ترجمه حدیث این است: برو بر طریقت و راهت تا فرود آیی به ایشان.

است که مکلف را بر ایشان اقتدا باید کردن و اقتدا بر هر یکی ضد اقتداست به دیگری و میان ایشان مخالفتی حاصل شد. پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی بر حق زیرا که هر سه مخالفت پیامبر کردند.

و این دلیل بعینه بطلان مذهب ایشان است که ابو حنیفه با دیگر ائمه در مسائل بسیار مخالفت دارد و شافعی همچنین و تصحیح قول هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگران است و هیچ کدام از دیگری اولی نیست پس باید جمله بر باطل باشند، و ائمه شیعه دوازده تن بودند آخر ایشان بعینه همان گفت که اول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام گفت و هیچ مخالفت میان ایشان ظاهر نشد هر چه از نزدیک خدای بود در آن خلافی و تفاوتی نباشد و هرچه نه از نزد خدای تعالی باشد در آنجا اختلافی باشد کما قال اللّه تعالی: أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً (نساء ۸۴) یعنی آیا تفکر نکرده‌اند قرآن را که اگر از نزدیک غیر خدا باشد هرآینه یافتندی در آن اختلاف بسیار.

دلیل بیست و سوم

، انس روایت کرد از برای پیامبر صلی الله علیه و آله مرغ بریانی ام ایمن فرستاده بود پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که: اللهم آتنی باحب خلقک الیک، لیأکل معی، هذا الطیر[1] «۱». یعنی ای بار خدا بفرست بمن دوست‌ترین خلق ترا به نزدیک تو تا بخورد با من این مرغ را. گویند که عایشه و حفصه و هر زنی به پدر و قبیله خویش کس فرستاد تا حاضر شوند حکم بر آن بود که ایشان حاضر شوند. انس گوید که علی علیه السلام سه نوبت بیامد و من می‌گفتم که پیامبر صلی الله علیه و آله در حاجتی است و علی را بازمی‌گردانیم تا نوبت سوم در پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. پیامبر گفت یا علی چرا دیر آمدی علی علیه السلام گفت یا رسول اللّه این نوبت سوم است که آمدم و انس مرا می‌گفت که پیامبر در حاجتی است. با انس گفت: چرا چنین کردی. گفت یا رسول اللّه دعای تو شنیدم خواستم که شخصی از انصار حاضر شود. پیامبر گفت: ان الرجل یحب قومه. این مرد دوست می‌دارد قوم خود را. در این روایت هیچ کس خلاف نکرد، چون باتفاق او احب الخلق الی اللّه است باید که مقدم باشد چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله احب الخلق الی اللّه است.

دلیل بیست و چهارم

، امامت ابو بکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار باطل زیرا که امامت رکنی عظیم است در کار دین به ازاء نبوت و در مقابل کل رسالت کما قال اللّه تعالی:

وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ (مائده ۷۱) یعنی اگر نکنی این کار پس چنان است که نه رسانیده باشی رسالت او را. پس نشاید که معظم امور دین باختیار خلق باشد زیرا که اگر اختیار امام روا بود اختیار پیامبر نیز روا بود، و اگر گویند که پیامبر را معجزه باید ما گوئیم که امام را نیز عصمت و نص باشد.

---

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۱۸ و ۳/ ۷۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸/ ۲۱۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و وجه دوم، حق تعالی نفی اختیار خلق کرد حیث قال: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ (قصص ۶۷) یعنی پروردگار تو خلق می‌کند آنچه می‌خواهد و اختیار می‌کند آنچه خیر ایشان در آن است.

و وجه سوم، موسی با درجه نبوت هفتاد تن را اختیار کرد: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا (اعراف ۱۵۴) یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از جهت میقات ما. پس هر هفتاد تن مستحق عقوبت و صاعقه گشتند: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ (نساء ۱۵۲) یعنی گرفت ایشان را صاعقه به سبب ظلم ایشان. و غرض حق تعالی از این قصه بازگفتن تنبیه است بدین معنی تا عاقلان بدانند که خلق را هیچ اختیاری نیست در کار دین و شریعت بلکه بر بندگان امتثال امر و نهی است چنان که فرموده: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر ۷) یعنی آنچه آورده است رسول به شما پس بگیرید او را و آنچه نهی کرده است شما را از آن پس بازایستید، و چون اختیار خلق باطل شد باقی نماند الا نص و عصمت و نیست این امر امیر المؤمنین و اولاد او را علیهم السّلام.

دلیل بیست و پنجم

، حدیث متلقی بقبول طوایف که: مثل أهل بیتی، کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجی، و من تخلف عنها غرق، و هوی[1]«۱». یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل سفینه نوح است هر کس که آمد در آن یعنی سوار شد نجات یافت و هر کس که بازماند از آن سفینه یعنی در آن نرفت غرق شد و فرو رفت. مراد از این حدیث آن است که هر که تمسک به ولایت اهل بیت کرد ناجی شد و هر که از ایشان دور شد هلاک گشت چنانکه قوم نوح، و این نصی است صریح بر آنکه شیعه از اهل بهشت‌اند و از اینجاست که پیامبر ﷺ گفت: یا علی شیعتک هم الفائزون. ای علی شیعه تو ایشان خوش‌حالان‌اند چون تمسک به ایشان سبب نجات است بدیگران سبب هلاک باشد: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ (یونس ۳۲) پس چیست بعد از حق مگر گمراهی که به مذهب او دلیل خطاب حق است.

دلیل بیست و ششم

، و باتفاق علمای طوائف پیامبر ﷺ گفت: انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا، أحدهما أعظم من الآخر، کتاب اللّه، حبل ممدود من السماء الی الارض، عترتی أهل بیتی، و لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض، انظرونی تخلفونی فیها[2]«۱». یعنی من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه را که اگر تمسک جوئید به این دو هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگری اول کتاب خدای که ریسمانی است کشیده از آسمان تا به زمین و دیگر خویشان من که اهل بیت من‌اند و این دو از هم جدا نشوند تا اینکه وارد شوند بر من نزدیک حوض.

---

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۷

[2]. فضائل الخمسة ۲/ ۵۳ بنقل از سنن ترمذی ۲/ ۳۰۸ با کمی اختلاف

زید ارقم گفت پیامبر ﷺ میان مکه و مدینه بر سر آبی فرود آمد و خطبه بخواند و حمد و ثنای خدا بگفت پس گفت. یا أیها الناس، انما أنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی، فاجبت، و أنا تارک فیکم الثقلین، کتاب اللّه، فیه الهدی و النور، فخذوا کتاب اللّه، و استمسکوا به، و أهل بیتی، اذکرکم اللّه فی اهل بیتی[۱] «۲». ای مردم نیستم من مگر از جنس بشر نزدیک شد که بیاید به من رسول پروردگار من یعنی ملک الموت پس من اجابت او کنم و من گذارنده‌ام در میان دو گروه را کتاب خدای تعالی را که در او هدایت و نور است پس بگیرید کتاب خدای را و درآویزید به آن و در اهل بیت من و خدا را بیاد شما می‌دهم در باب اهل بیت من و از تمسک به ایشان، پس ترک دیگران لازم آمد.

دلیل بیست و هفتم

، جابر بن سمره روایت کند که پیامبر ﷺ گفت: لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفة، کلهم من قریش[۲] «۳». یعنی همیشه اسلام عزیز بود مادامی‌که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد همه از قریش و روی: لا یزال أمر الناس ماضیا ما ولاهم باثنی عشر رجلا کلهم من قریش، یعنی همیشه کار مردم ساخته بود مادامی‌که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد، و هر که امام دوازده گفت جز علی و اولاد او را نگفت و او را لازم شد به قول خصم که در مصابیح ایراد کرده. ام عطیه گفت: بعث رسول اللّه جیشا، فمنهم علی، فسمعته و هو رافع یدیه، یقول: اللهم لا تمتنی حتی ترانی علیا[۳] «۴». یعنی برانگیخت رسول خدای لشکری که علی در میان او بود پس شنیدم از پیامبر ﷺ در حالی که دست بدعا برداشته بود و می‌گفت خدایا ممیران مرا تا علی را بمن نمائی.

براء بن عازب روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت مر علی را، أنت منی، و أنا منک[۴] «۱».

یعنی تو از منی و من از تو، و هم براء عازب گفت: رأیت النبی، و الحسن بن علی علی عاتقه، یقول اللهم انی احبه، فاحبه. گفت دیدم پیغمبر را و حسن بن علی بر گردن او سوار بود و می‌گفت خدایا من دوست می‌دارم او را پس تو نیز وی را دوست دار. و در حق حسین گفت: اللهم انی أحبه، و احب من یحبه[۵] «۲» گفت خدایا من او را دوست می‌دارم و دوست می‌دارم کسی را که او را دوست دارد.

ابن زعره گفت: رأیت النبی علی المنبر و الحسن بن علی الی جنبه و هو یقبل علی الناس مرة و علیه اخری و هو یقول: ان ابنی هذا سید و لعل اللّه أن یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین[۶] «۳». گفت دیدم پیغمبر ﷺ را بر منبر و حسن بن

---

[۱]. فضائل الخمسة ۲/ ۵۲ بنقل از صحیح مسلم در باب فضائل امیر المؤمنین علیه السّلام

[۲]. دلائل الصدق ۲/ ۳۱۴ و بحار ۳۶/ ۳۶۵

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۴۳ و ۲۴۳

[۴]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۴۳ و ۲۴۳

[۵]. بحار ۴۳/ ۲۹۸ و ۳۱۵

[۶]. مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۴. البته کلمه عظمتین را ندارد و طرائف ۱/ ۲۸۶ و مستدرک الصحیحین ص ۹۶۲ ح ۴۸۶۳ باب ۱۹۰۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

علی علیه السلام در پهلوی او بود و آن حضرت روی می‌کرد به مردم یک مرتبه و روی به حسن می‌کرد مرتبه دیگر و می‌گفت بدرستی که این پسر من سید و بزرگ است و امید است که خدای تعالی به صلاح آورد به او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان. ابن عمر گفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در حق حسن و حسین (هما ریحانتان فی الدنیا) [1] «۴» ایشان ریحانان من‌اند در دنیا. زید ارقم گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله روی به فاطمه و حسن و حسین کرده گفت:

أنا حرب لمن حاربهم، و سلم لمن سالمهم. من حرب‌کننده‌ام با کسی که با ایشان محاربه کند و بصلحم با کسی که با ایشان به صلح باشد.

عن ابن ربیعة ان العباس دخل علی رسول اللّه مغضبا و أنا عنده، فقال ما أغضبک یا عباس، قال ما لنا و لقریش اذا تلاقوهم تلاقوا بوجوه مستبشرة، و اذا لقونا لقونا بغیر ذلک، فغضب رسول اللّه حتی احمر وجهه، ثم قال: و الذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان‌حتی یحبکم للّه و لرسول اللّه، ثم قال أیها الناس من اذی عمی فقد اذانی [2] «۱».

یعنی عباس درآمد به نزد رسول خدای غضبناک و من نزد او بودم پس گفت چه چیز ترا غضب آورده‌ای عباس گفت چه کار است قریش را با ما که هرگاه که با هم ملاقات کنند بروی‌های گشاده ملاقات کنند و هرگاه بما ملاقات کنند نه به آن وجه باشد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله در غضب شد تا بحدی که رنگ آن حضرت سرخ گشت پس گفت بخدای که نفس من به قدرت اوست که داخل نشود ایمان در دل مرد تا دوست ندارد شما را برای خدا و از برای رسول خدا پس گفت ای مردم هرکه بیازارد عم مرا پس به یقین مرا آزرده باشد.

این جمله احادیث از روایت مخالفان است و در صحیح بخاری و مصابیح مسطور است و خصم دلالت سازد بدین حدیث بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام.

دلیل بیست و هشتم

، براء بن عازب روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را گفت: أنت منی، و أنا منک، یعنی تو از منی و من از تو. و عمران بن حصین گفت که پیامبر گفت: ان علیا منی، و أنا منه [3] «۲»، و هو ولی کل مؤمن. بدرستی که علی از من است و من از او و او ولی و پیشوای هر مؤمن است. زید بن أرقم روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من کنت مولاه، فعلی مولاه، ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله عام است در حق جمله عالمیان پس باید که ولایت علی نیز عام باشد.

---

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۳ و بحار الانوار ۴۳/ ۳۱۶

[2]. مستدرک الصحیحین باب ۲۲۱۵ ص ۱۰۷۲ و اسرار الامامة ۱۸۴ به نقل اسد الغابة ۳/ ۱۶۵

[3]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۵۰

جیش بن جناده گفت که پیامبر ﷺ فرمود: علی منی و أنا من علی، و لا یؤدی عنی الّا أنا و علی. یعنی علی از من است و من از علی و ادا نکند از من مگر من و علی.

بنابراین نرسد ابو بکر و عمر را که با وجود پیامبر ﷺ ادای شریعت کنند و تقدم بر عالمیان، و یا از پیامبر ﷺ شرعی بخلق رسانند به اسم نیابت، و همچنین چون میان مهاجر و انصار برادری می‌داد هر یکی را با مثل خویش چنان که میان ابو بکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان ابو ذر و سلمان و علی را ترک کرد. در میانه علی بگریست و گفت یا رسول اللّه چرا به برادری ندادی مرا با کسی پیامبر گفت: أنت أخی، فی الدنیا و الآخرة [۱] «۳»، تو برادر منی در دنیا و آخرت.

و گویند عباس گفت: یا رسول اللّه لم ترکت علیا، فقال: ما آخرته الّا لنفسی [۲] «۴»، یعنی چرا گذاشتی علی را و با کسی برادری نکردی پس پیامبر گفت نگذاشتم او را مگر برای نفس خود که برادر خود کنم.

و عن علی علیه السلام: کنت اذا سألت عن رسول اللّه أعطانی، و اذا سکت ابتدانی [۳] «۱». بودم چنانکه هرگاه سؤال می‌کردمی از پیامبر ﷺ ببخشودی به من مطلوب مرا او هرگاه خاموش شدمی آن حضرت ابتدا به سخن کردی.

و عن جابر: ان الرسول دعا علیا یوم الطائف، فانتجبه [۴] «۲». بدرستی که پیامبر ﷺ در روز طایف علی را بخواند پس برگزید او را، و چون پیامبر به مدینه آمد صحابه اندکی بودند پیامبر ﷺ بنای مسجد کرد و صحابه را گفت جمله درهای خانه را به مسجد گشایند تا شما یک‌دست باشید و از احوال یکدیگر اطلاع یابید. چون اسلام قوت گرفت جبرئیل فرود آمد بفرمود که جمله درها را برآوردند الّا از آن پیامبر و علی [۵] «۳». پیامبر گفت: لا یحل لاحد یستطرقه غیری، و غیرک. حلال نیست احدی را که راه به مسجد کند غیر من و تو.

براء عازب روایت کرد که پیامبر با علی گفت «انت منی، و أنا منک» و بر این جمله اخبار که از کتب مخالفان نقل کردم استدلال می‌توان ساخت که علی نفس پیامبر بود و حکم علی حکم پیامبر بود و چنان که تقدم بر پیامبر ضلالت است تقدم بر علی حکم همین دارد.

دلیل بیست و نهم

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۱۱ و مستدرک الصحیحین ص ۸۵۵ باب ۱۶۷۴ ح ۴۳۴۶

[۲]. اسرار الامامة ۱۸۴ به نقل سنن ترمذی و مناقب مغازلی و اسد الغابة که البته اسم عباس ذکر نشده فقط به لفظ قبل نقل شده است

[۳]. بحار الانوار ۲۶/ ۱۵۳ و ۳۷/ ۷۳

[۴]. اسرار الامامة ص ۱۸۴ به نقل سنن ترمذی ۵/ ۳۰۳ و مناقب ابن مغازلی ص ۴۳۲. البته فانتجاه نقل شده که صحیح هم همین است

[۵]. دلائل الصدق ۲/ ۲۶۰ و مستدرک الصحیحین باب ۱۷۳۱ ح ۴۶۸۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

، عن جابر بن عبد اللّه الانصار عن رسول اللّه ﷺ انه قال: من سره أن یحیی حیاتی، و یموت موتی، و یدخل جنة عدن غرسها ربی، فلیول علیا من بعدی، و لیقتد باولاده من بعده، فانهم خلقوا من طینی، رزقوا علما و فهما، فویل للمکذبین بفضلهم من امتی، لا ینالهم شفاعتی[1] «۴». یعنی کس که خوش حال باشد و شادمان باشد با آنکه زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و داخل شود صحن بهشت را که غرس آن نموده و درختها نشانده در وی پروردگار من پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و باید که اقتدا کند به اولاد او بعد از او چه بدرستی که ایشان آفریده شده‌اند از طینت من و روزی داده شده‌اند از علم و دانش پس وای بر کسانی که به دروغ داشتند تفضل و زیادتی ایشان را از سایر امت من که به تحقیق در نیابند شفاعت مرا.

و عن فاطمة الکبری قالت قال رسول اللّه ﷺ کل ولد ابن ینتمون الی عصبتهم، ولد فاطمه، فانا ولیهم، و انا عصبتهم[2] «۱». از حضرت فاطمه کبری علیها السّلام منقول است که رسول خدا ﷺ گفت هر ولدی که از پسر باشد منسوب باقوام و خویشان پدر است و ولی ایشان قرابت پدراند مگر فرزندان فاطمه علیها السّلام که من ولی ایشانم و من عصبه ایشانم.

و این اخبار از جمله دلالت امامت علی است و اولاد او علیهم السّلام.

دلیل سی‌ام

، حق تعالی ادرار و انظار[3] «۲» در حق هیچ طائفه تعیین نکرد الّا در حق علی و اهل بیت او بهر صفت که باشند کما قال اللّه تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ (انفال ۴۲) بدانید که بدرستی هر چه حاصل کرده باشید از غنیمت از هر چیزی پس به درستی که مر خدای راست پنج یک آن و مر رسول خدای را و مر خداوند قرابت پیامبر ﷺ را که علی علیه السلام است و یتیمان را و مسکینان را و جمعی که از بلاد خود به غربت افتاده باشند و محتاج باشند در غربت اگر چه در بلاد خود غنی باشند. و ناچار این جمله را هاشمی می‌باید بود مساهمه با خدای و پیامبر، هیچ بشری مستحق نشد الّا علی و اولاد او و این معنی اعلی المناصب است و دلالت فضل او، و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح باشد به همه حال.

دلیل سی و یکم

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/ ۱۱۶ و بحار الانوار ۴۰/ ۸۳

[2]. روایت با کمی اختلاف در الکوثر فی احوال فاطمه بنت النبی الاطهر (ص) ۷/ ۱۱۳ به نقل کنز العمال هندی نقل شده است

[3]. ادرار: وظیفه و مستمری و مقرری ماهانه و سالانه اما انظار در لغت معنایی که متناسب با موضوع داشته باشد نیامده است

، حق تعالی در کلام خود محبت هیچ طایفه به تعیین واجب نگردانید «الّا المودة فی القربی» مگر دوستی خویشان پیغمبر و دلیل بر این حدیث منقول و مروی از نقل مخالف و مؤالف است که پیامبر ﷺ گفت:

من مات علی حب آل محمد مات شهیدا، الّا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا، ألا من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان، ألا من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة لم منکر و نکیر، ألا من مات علی حب آل محمد تزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها، ألا من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة اللّه، ألا و من مات علی بغض آل محمد مات کافر، ألا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة[۱] «۱».

و بر عقلا، مخفی نباشد که فدک را از فاطمه علیها السّلام بازگرفتن و خمس از عترت پیامبر دفع کردن و فتوی دادن به خون عترت پیامبر ﷺ و امامت از ایشان منع کردن از محبت نبوده به ضرورت بلکه از عداوت بوده باشد.

دلیل سی و دوم

، عن براء بن عازب عن رسول اللّه ﷺ انه قال: لعلی علیه السلام قل: یا علی اللهم اجعلنی من عندک عهدا[۲] «۲»، و فی صدور المؤمنین مودة، فانزل اللّه تعالی: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا (مریم ۹۶).

یعنی گفت پیامبر ﷺ مر علی علیه السلام که بگو یا علی خدایا بگردان برای من از نزد تو عهدی یعنی خلافت و امامت و بگردان در سینه‌های مؤمنان دوستی مرا پس چون علی علیه السلام این دعا کرد اللّه تعالی این آیه فرستاد «ان الذین آمنوا لی آخره» یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده‌اند و عمل نیکو کرده‌اند زود باشد که بگرداند برای ایشان خدای روزی دهنده مودت و دوستی.

عن ابن عباس عن قوله تعالی: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ (واقعه ۱۱- ۱۰) فیوشع بن نون سبق الی موسی بن عمران، و علی بن ابی طالب علیه السلام سبق الی رسول اللّه [۳] «۳». و سابقانی که پیش‌گیرندگان آنانند مقربان درگاه پس یوشع بن نون به موسی سبقت کرد به بیعت و علی بن ابی طالب علیه السلام پیشی گرفت به بیعت پیامبر علیه السلام.

و عن ابن عباس قال: نظر النبی ﷺ الی علی علیه السلام، فقال أنت سید فی الدنیا، و سید فی الآخرة، حبیبک حبیبی، و حبیبی حبیب اللّه، و عدوک عدوی، و عدوی عدو اللّه، و الویل لمن أبغضک بعدی[۴] «۴». یعنی نظر کرد نبی ﷺ به سوی علی

---

۱. فضائل الخمسة ۲/ ۸۶ بنقل از کشاف زمخشری
۲. دلائل الصدق ۲/ ۹۲ و بحار الانوار ۳۵/ ۳۵۵
۳. دلائل الصدق ۲/ ۱۰۲ و بحار الانوار ۳۵/ ۳۳۳
۴. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۸ و بحار الانوار ۳۹/ ۲۸۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پس گفت تو سیدی در دنیا و آخرت دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدا و ویل که منزلی است از درکات دوزخ جای آن کس است که به غضب آورد ترا بعد از من.

و عن ابی سعید الخدری عن رسول اللّه ﷺ: یا علی أنت معک یوم القیمة عصی من عصی الجنة تذود بها المنافقین عن حوضی [۱]«۱». یعنی یا علی با تو عصایی است از عصاهای بهشت که در روز قیامت دور می‌کنی به آن عصا منافقان را از حوض من.

عن ابن عباس ما کان احد اعلم بسر رسول اللّه و جهره، من علی بن ابی طالب [۲]«۲».

نیست هیچ احدی داناتر بسر رسول خدا و آشکارا از علی بن ابی طالب علیه‌السلام.

علی الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام ما بعث الرسول علیا قط، الا أعطاه الرایة [۳]«۳».

یعنی هرگز نه برانگیخت پیامبر ﷺ علی را بر کاری مگر آنکه رایة بخشید او را. این جمله اخبار از روایت مخالف است و دلالت امامت اوست و خلافت او و ابطال کار دیگران.

دلیل سی و سوم

، عن ابن عباس عن رسول اللّه: انا دار الحکمة و علی بابها، و من اراد الدار، فلیأتها من بابها [۴]«۴». یعنی من سرای حکمتم و علی در اوست و هر که اراده دارد که درآید آن سرا را پس می‌باید که از در آن درآید.

و عنه انه قال: أنا مدینة العلم، و علی بابها[۵] «۵». یعنی من مدینه علمم و علی در آن مدینه است. مراد بدین حدیث آن است که هر که خواهد که پای در دائره شریعت نهد باید که از محبت موالات علی و اهل بیت بر پیامبر ایمان آورد. و منه قوله تعالی: وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها (بقره ۱۸۵) یعنی درآیید خانها را از درهای آن. مراد از بیوت خاندان نبوت است، و مراد از در علی است امیر المؤمنین و الا چه فائده باشد که خدای تعالی گوید از در خانه درآیید و این عبثی باشد.

دلیل سی و چهارم

، قال اللّه تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (بقره ۶۲) یعنی ای آن جماعتی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدای را باتفاق مطلقا و دائما تکلیف واجب است علی کل حال پس باید که به حکم عطف

---

[۱]. فضائل الخمسة بنقل از مجمع الزوائد هیثمی ۹/ ۱۳۵. البته لفظ انت ندارد

[۲]. بر سند این مطلب دست نیافتیم

[۳]. بحار الانوار ۴۳/ ۳۶۱ با کمی تغییر

[۴]. فضائل الخمسة ۲/ ۲۷۹ بنقل از تاریخ بغداد که لفظ مدینة الحکمة دارد

[۵]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۲ و ۳۱۳ و فضائل الخمسة ۲/ ۲۸۱

مطلق اطاعت اولی الامر نیز واجب باشد مطلقا علی کل حال، و نشاید که حق تعالی به طاعت جائز الخطا امر فرماید ربما که او را به معصیت امر فرماید، و پیامبر ﷺ فرمود: لا طاعة لمخلوق، فی معصیة الخالق[۱] «۱».

و نیز چون اولی الامر جائز الخطا تواند بود فرقی نباشد میان ابو بکر و عمر و خالد بن ولید و عمر و عاص و سعد بن سعید و مروان حکم و ابو سفیان و معاویه و یزید. پس باید که اولی الامر معصوم باشد و عصمت در حق هیچ کدام ثابت نشد مگر در حق علی و اولاد او علیهم السّلام.

دلیل سی و پنجم

، احمد سقی صاحب مناشیر صحابه ایراد کرد که پیامبر ﷺ گفت: من أراد أن ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقویه، و الی ابراهیم فی خلته، و الی موسی فی هیبته، و الی عیسی فی عبادته، فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام[۲] «۲».

هرکس که اراده کند که ببیند آدم را در علم او و بعضی شخصی که در علم چون آدم بودند، و به نوح در تقوی او، و به ابراهیم در دوستی او نسبت به خدای، و به موسی در هیبت او، و به عیسی در عبادت او پس بگو نظر کن به سوی علی بن ابی طالب. یعنی این اوصاف که در انبیاء بوجه کمال بود همه را علی علیه السلام تنها داشت به حقیقت آنچه در این پنج پیغمبر اولو العزم متفرق بودند در علی جمع بود پس او فاضلتر باشد از این انبیاء چنانکه موسی و عیسی و ابراهیم در زمان خود مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد در باب نبوت. علی نیز که از ایشان فاضل‌تر است باید که مقدم بود به امامت و ابو بکر و عمر رعیت او. و اما تعطیل و عزلت او چنان بود که تعطیل و عزلت و انزوای هارون در ایام ظهور سامری و عبدة العجل چنانکه هارون قوت خروج نداشت علی علیه السلام نیز قوت خروج نداشت و دلیل بر این که چون در زمان معاویه قوت پدید آمد خروج کرد.

دلیل سی و ششم

، پیامبر ﷺ فرمود که، علی خیر البشر، من أبی فقد کفر[۳] «۳». علی بهتر آدمیان است هر که ابا کند این سخن را پس بتحقیق کافر است. با وجود خیر البشر نشاید که ابو بکر تقدم جوید و اگر بقوت غلبه کند: سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (شعراء ۲۲۷) زود باشد که بدانند آنها که ظلم کردند که به کدام بازگشتنگاه بازخواهندگشت.

دلیل سی و هفتم

، احتیاج رعیت به امام از بهر ارتفاع عصمت است از ایشان اگر امام نیز جائز الخطا باشد محتاج بود به امام دیگر و امر بتسلسل کشد، و باتفاق مسلمانان ایشان نامعصوم بودند و نزد عقل و شرع مراد از امام جائز الخطا نیست پس لا بد که

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ۱۶/ ۳۰۹ و اسرار الامامة ص ۲۷۰ بنقل از عیون الاخبار صدوق

[۲]. اسرار الامامة ص ۲۷۱ بنقل از اربعین رازی ص ۴۷۴

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۸۲

این امام معصوم علی باشد زیرا که هر که معصوم گفت امام را علی را گفت و اولاد او را علیهم السّلام و عصمت ثابت باشد.

دلیل سی و هشتم

، حق تعالی در عقب تعداد انبیاء و ذکر اهل بیت ایشان گفت: ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ (آل عمران ۳۰) ذریت را ولایت و امامت داد. اگر ابو بکر حق بودی ذریت او خلیفه بودندی و بعد از آن عمر همچنین و ایشان را هر دو پسر صالح و عالم بودند چون وصیت باجنبی کردند نه بذریت خود دلیل است که به تغلب داشتند و بغضب نه بشرع و اذن صاحب شریعت. اما در صورت علی علیه السلام اگر او بود از ذریت و قرابت پیامبر ﷺ بود و حسن و حسین تا قائم آل محمد علیهم السّلام در ذریت پیامبر ﷺ و قرابت او بودند و هم وارث او. پس امامت حق ایشان باشد بقول خدا و رسول ﷺ.

دلیل سی و نهم

، روایت آمده از مخالف و مؤالف: عن مسروق عن رسول اللّه ﷺ انه قال: فاطمة بضعة منی، یسوئنی من ساءها، و یسرنی من سرها[۱] «۱». فاطمه پارهایست از من هر که با وی ناخوشی کرد با من ناخوشی کرد و هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده باشد.

حذیفه روایت کند که در پیش پیامبر ﷺ رفتم مرا گفت ملکی بمن آمد که هرگز نیامده بود از خدای اجازت خواست و بر زمین آمد و مرا بشارت داد. عن اللّه جل جلاله: بان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة، و الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنة[۲] «۲» باینکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت.

بنابراین احادیث هر که فاطمه را رنجانید پیامبر را رنجانید و هر که پیامبر را رنجانید خدای تعالی را رنجانید مستحق خلافت و نیابت پیامبر نباشد.

و همچنین امیر المؤمنین از اهل بهشت بود و صادق القول. اگر فاطمه بود از ابو بکر برنجید که فدک از وی به غضب بازستد و بر خلاف کتاب خدای و تمسک بحدیث مفتری، و اگر علی بود شهادت وی رد کرد و بحدیث «فاطمه بضعة منی الخ» و به آیه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ (احزاب ۳۳) این است و جز این نیست که اراده حق تعالی آن است که ببرد از شما یعنی از اهل بیت رجس را. چون عصمت ایشان ثابت شد پس چگونه باشد که جائز الخطا شهادت

---

[۱]. بحار الانوار ۲۷/ ۶۲ و ۳۷/ ۸۵ با اندک تفاوت

[۲]. عوالم العلوم بحرانی قسمت زندگانی حضرت زهرا (س) ۱/ ۱۳۶ بنقل از ۲۵ کتاب اهل سنت و الکوثر فی احوال فاطمة (س) بنت النبی الاطهر (ص) ۳/ ۲۴ و ۸۶ و ۱۰۱ بنقل از صحیح ترمذی و کنز العمال

معصومان را رد کند و این فعل اعظم خطیات است و پیش خصم نیز و هر که حال وی چنین باشد وی به خلافت نشاید. و چون خلافت به ایذای فاطمه باطل شد امامت علی ثابت شد برای آنکه حق از میان امت خارج نباشد به هیچ دلیل.

دلیل چهلم

، بدان که هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الّا که بعد از او ظلمه ظاهر شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان پیامبر ﷺ می‌کردند و دلیل بر این چند وجوه است.

وجه اول، پیامبر ﷺ گفت: کائن فی امتی ما فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة [1]«۱». واقع است در امت من آنچه واقع بود در بنی اسرائیل برابری نعل به نعل. یعنی آنچه در امت من شود به عینه در بنی اسرائیل شده. و حق تعالی گفت: یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ* (نساء ۴۸) بیرون می‌برند کلمه‌ها را از جاهای خود یعنی تغییر کلام خدا می‌کنند چنانکه یهود و نصارا در آخر آن پیغمبر ﷺ کردند، و اتفاق است اصحاب سیر و تواریخ را که صفورا زن موسی دختر شعیب باد و طاغی و باغی خروج کرد بر یوشع بن نون وصی موسی. چنان که عایشه با طلحه و زبیر خروج کردند بر امیر المؤمنین، و یوشع وصی موسی بر ایشان غالب آمد و آن دو طاغی را بکشت و صفورا زن موسی را به اسیری بگرفت.

وجه دوم حق تعالی گفت: وَ رَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ (حدید ۲۷) رهبانان جمعی را گویند که از میان خلق بیرون رفته در بیابان خانه سازند و این کار ایشان بدعت است «ما کتبناها علیهم» یعنی ما ننوشته‌ایم بر ایشان این کار را یعنی نه فرموده‌ایم و ایشان اختراع کرده‌اند.

وجه سوم، اتفاق اهل قبله است که موسی و عیسی با امت خود گفتند شرح حال محمد ﷺ و هر پیغمبری که بعد از ایشان خواهد آمدن و مع هذا ایشان نشنیدند و بدان کفر و ضلالت اصرار کردند چندین سال. و پیامبر گفت: کاین فی امتی، ما کان فی بنی اسرائیل.

پس باید که این معنی نیز اینجا باشد. و قال اللّه تعالی: و مبشرا برسول که بیاید از بعد من که نام او احمد بود. و نصاری از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مستحکم هستیم.

وجه چهارم، حق تعالی در سوره اعراف بعد از ذکر انبیاء گفت: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنی وَ یَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا وَ إِنْ یَأْتِهِمْ عَرَضٌ الخ (اعراف ۱۶۸) پس ماندند بعد از انبیاء جمعی که گفتند ما خلیفه رسولیم و وارث کتاب می‌گرفتند متاع این دنیای فانی را و می‌گفتند که هرآینه زود باشد که آمرزیده شویم ما. این حال بعینه

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۳۶۳ و بحار الانوار ۳۶/ ۲۸۶ که در این مصادر کان فی بنی اسرائیل وجود دارد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

در صورت صحابه پیامبر ﷺ ما بوده است زیرا که جمله کتاب می‌خواندند و می‌دانستند و عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید که من نائب و خلیفه آن کسم و وی دروغ گوید مفتری و خائن و دغل باشد و مستحق ذم.

وجه پنج، در سوره مریم حق تعالی بعد از ذکر انبیاء گفت: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا (۶۰) پس خلافت بعد از ایشان دروغ گویی و ضایع کردند نماز را و پیروی کردند شهوات را پس زود باشد که ملاقی شوند چاه دوزخ را. چنان که سه روز پیامبر ﷺ را در خانه نهاده بودند و صحابه وی را ترک کرده بودند و نماز بر جنازه او نکرده بودند و به سقیفه بنی ساعده به طلب خلافت رفته بودند و تفکر می‌کردند که اگر نماز بر پیامبر کنند و بر جنازه او حاضر شوند فرصت از دست برود و امامت به بنی هاشم قرار یابد «أضاعوا الصلاة» نماز بر جنازه پیامبر ﷺ بود «و اتبعوا الشهوات» استبداد کار خلافت.

وجه ششم، وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ (صف ۵) ای قوم چرا ایذا می‌کنید مرا و بتحقیق می‌دانید که به درستی که منم رسول خدا به سوی شما. صحابه پیامبر نیز منقبت و قرابت علی و فاطمه و اولاد ایشان دانستند و لیکن انکار کردند.

وجه هفتم: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ الخ (بقره ۸۳) پس در آن هنگام که آمد قوم را آنچه می‌دانستند که حق است و کافر شدند به آن. و غرض حق تعالی نه حکایت بود بلکه تنبیه بود بدین دلائل. و دلیل بر این قوله تعالی: فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ (یوسف ۱۱۱) در حکایات آنها عبرت است مر صاحبان بصیرت را. و حق تعالی گفت: تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ (بقره ۱۱۲) یعنی مانند هم است دلهای ایشان بتحقیق بیان کردیم ما برای شما نشانها را، و حق تعالی با پیامبر ﷺ گفت: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ (احقاف ۸) بگو من نیستم اختراع‌کننده از رسولان یعنی هر چه رسولان سلف کردند و امتان آن رسول کردند اینجا نیز همان معنی صورت بندد. پس چنان که چندین هزار سال آن طائفه بر کفر باقی ماندند و اصرار کردند در این صورت نیز مجوز باشد که در امت محمد هم چنان باشد.

وجه هشتم، قال تعالی: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (توبه ۳۱) قرار گرفتند احبار خود را و رهبانان خود را پرورنده‌های خود بغیر حق. یعنی خدا را فرا گذاشتند چنانکه آن طائفه رهبانان را به الهیت قبول کردند و این طایفه مشایخ و بعضی صحابه را بالهیت قبول کردند و دلیل بر این آنکه جمله سجده مشایخ می‌کنند و بوسه‌ها بر خاک می‌دهند در عتبه ایشان و اگر کفر محض از ایشان مشاهده می‌کنند آن را اطاعت و عبادت می‌دانند، و جمعی را که تمسک به خاندان پیامبر کردند بقول خدا و پیامبر و اجماع اهل قبله بد می‌دانند و ایشان را عیب می‌کنند.

عجب جماعتی که خدای را فاسق و شریر می‌دانند و اکثر انبیاء را زانی و عاصی و مجرم و مشرکان را که بایام پیری اسلام قبول کردند خلیفه و مقتدای عالمیان دانند و امید نجات دارند و خلاص از عذاب خدا و حاشا که هرگز این نباشد

و ما را که خدا را عادل و پاک و منزه دانیم و انبیاء را معصوم و مقتدای ما که معصوم و از خاندان نبوت و امامت باشند بد دانند و رافضی خوانند و پیش ما ایشان رافضی‌اند؛ ناصبی؛ و خارجی، و یزیدی، و مروانی، و قدری، و جبری، چنانکه ذکر آن گذشت. و از این وجوه جمله از فیض حق تعالی به ساحت دل این فقیر نازل شد نه آنکه اقتباس از کتابی کرده باشد از بسیاری دلائل که ذکر آن گذشت.

فصل اول (فیمن ظلم العترة و سبهم)

اسماعیل الحافظ الاصفهانی محدث در حکایات اصحاب آورد که سعید بن جبیر گفت: بلغ ابن عباس أن قوما یقعون فی علی، فقال: لابنه علی بن عبد اللّه خذ بیدی، فاذهبنی الیهم فاخذ بیده حتی أتی الیهم، فقال: أیکم الساب للّه؟ فقالوا: سبحان اللّه من یسب اللّه فقد أشرک، فقال أیکم الساب لرسول اللّه؟ قالوا: من یسب رسول اللّه، فقد کفر.

رسید بابن عباس بدرستی که قومی ناسزا می‌گویند علی علیه السلام را پس چون ابن عباس نابینا شده بود گفت پسر خود را که بگیر دست مرا و ببر پیش جمعی که ناسزا می‌گویند پس گرفت علی بن عبد اللّه دست ابن عباس را تا آنکه آمد به سوی آن قوم پس گفت کیست از شما که دشنام دهنده است مر خدا را پس ایشان گفتند که سبحان اللّه هر که دشنام دهد خدا را بتحقیق که مشرک باشد پس گفت کیست از شما که دشنام دهد پیامبر را گفتند هر کس که دشنام دهد پیامبر را بتحقیق که کافر است فقال: ایکم الساب علیا؟ قالوا: قد کان ذلک، قال:

فاشهد لقد سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: من سب علیا، فقد سبنی، و من سبنی، فقد سب اللّه، و من سب اللّه، اکبه اللّه علی وجهه فی النار [1]«۱».

پس گفت کیست از شما دشنام دهنده علی را. پس گفتند که بتحقیق که بود این. گفت ابن عباس پس گواهی می‌دهم من که بتحقیق که شنیدم من از رسول خدا که می‌گفت هر که سب کند علی را پس بتحقیق مرا سب کرده باشد و هر که سب کند مرا پس بتحقیق که خدا را سب کرده و هر که خدا را سب کند خدای او را سر زیر در جهنم اندازد.

و عن رسول اللّه: حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی، و قاتلهم، و المعین لهم، اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة، و ما لهم من نصیب [2] «۲». حرام است بهشت بر ان کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و قاتلان اهل بیت من و اعانت کنندگان قاتلان و ظالمان اهل بیت من که ایشان را نصیب نیست در آخرت، و علماء روایت کردند از ائمه علیهم السّلام که «الشک فینا کفر» یعنی هر که در کار امامت ما شکی کند او کافر باشد.

---

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۵۵ و بحار الانوار ۳۹/ ۳۱۱ با اندک تفاوت

[2]. بحار الانوار ۲۷/ ۲۲۷ باضافه و علی من سبهم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و از ائمه علیهم السّلام روایت آمده که: نحن اهل بیت، لا یقاس بالناس، ما عادانا بیت إلّا خرب، و ما نبح علینا کلب الاجرب، لعن اللّه الداخل فینا من غیر نسب، و الخارج عنا من غیر سبب [۱]«۳». یعنی ما اهل بیتیم که ما را قیاس نتوان کرد به خلایق که عداوت نکند با ما خانه یعنی اهل خانه مگر آنکه خراب شود و نکند لاوه بر ما سگی الّا آنکه گر شود لعنت خدای بر داخل شونده میان ما به غیر نسب و خارج از ما به غیر سبب.

و پیامبر گفت: المنکر لآخرنا، کالمنکر لاولنا [۲]«۴». هر کس انکار کند آخر ما را همچنان باشد که انکار کرده باشد اول ما را. یعنی هر که انکار امام آخر الزمان کند چنان باشد که انکار پیامبر کرده باشد، و اتفاق است در کتب اهل سنت که پیامبر ﷺ روز غدیر در حق علی علیه السلام گفت: اللهم، وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و العن من ظلمه.

و هم ایشان ایراد کرده‌اند که علی علیه السلام فرمود: و الذی فلق الحبة، و برأ النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن، و لا یبغضنی الّا منافق [۳]«۱». سوگند به آن کسی که بشکافت دانه را و بیافرید انسان را که از عهد پیامبر ﷺ تا عهد من دوست نداشت مرا مگر مؤمنی و دشمن نداشت مرا مگر منافق، و مشهور است از جابر بن عبد اللّه الانصاری که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که گفت: مروا اولادکم، بحب علی بن ابی طالب [۴]«۲». یعنی امر کنید اولاد خودها را که دوست دارند علی بن ابی طالب علیه السلام را. و گفت امام زین العابدین علیه السلام: من سرنا، نال منا السرور، و من ساءنا ساء میلاده [۵]«۳». هر که خوش‌حال گرداند مرا می‌رسد از ما به او خوش‌حالی و هر کس که ناخوشی کند با ما ناخوشی باشد مولود او.

فصل دوم (فی مناقب علی علیه السلام علی سبیل الاجمال)

پیامبر گفت: خلق الناس، من شجر شتی، و خلقت انا و علی، من شجرة واحده [۶]«۴».

آفریده شده‌اند خلائق هر یک از درختی و من و علی از یک درختیم و همچنین گفت:

خلقت انا و علی، من نور واحد [۷]«۵». مخلوق شدیم ما و علی از یک نور. علی علیه السلام ابن عم پیامبر بود هاشمی بود از جانب مادر، و پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم: و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم و قرابت پیامبر صلحا را

---

۱. این روایت چند حدیث است که مؤلف یکجا نقل کرده است. نهج البلاغه ۴۷ و بحار الانوار ۶۸/ ۴۵ و ریاض السالکین ۱/ ۳۸ و سند لعن اللّه الداخل فینا را پیدا نکردیم

۲. بحار ۲۷/ ۶۱ و محجة البیضاء ۱/ ۲۴۶ از امام صادق علیه السّلام و صراط المستقیم ۲/ ۲۳۲ و بحار۵۱/ ۱۶۰ از امام حسن عسکری علیه السّلام نقل کرده‌اند

۳. ارشاد مفید ۱/ ۴۰ و مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۳۹

۴. بحار الانوار ۲۷/ ۱۵۶ و ۳۸/ ۱۸۹ بجای مروا لفظ بوروا آمده است

۵. بحار الانوار ۴۶/ ۹۱ و ۲۷۱

۶. فضائل الخمسة ۱/ ۲۰۸ بنقل از کنوز الحقایق با اندک اختلاف و بحار الانوار ۳۵/ ۲۵ و ۳۰۱- ۳۸/ ۳۸

۷. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۱۱

اعلی المناقب است. و داماد پیامبر بود به دختری چون فاطمه علیها السّلام سیدة نساء اهل الجنة، و پدر مثل حسن و حسین است سادات اهل بهشت.

و مثل امام زین العابدین تا محمد مهدی صاحب الزمان صلوات اللّه علیهم اجمعین و سادات و نقباء مشرق و مغرب جمله اولاد اویند، و پیامبر را ﷺ وارث و خلف وی بود و صدق «انا اعطیناک الکوثر الخ» باو. و پیامبر در حال یتیمی به خانه او بود تا چهل و شش سالگی و مادر و پدر او پیامبر را تربیت کردند و نصرت دادند بجان و مال و پیامبر را پرورده و تعهد کرد تا به آخر عمر خود.

و در ایام شعب پدر و برادران و عمان او نصرت پیامبر می‌کردند و رئیس ناصران او بودی، و در وقت هجرت و غیبت پیامبر ﷺ او جان خود را فدای پیامبر کرده به مقام او بخفت. و خطبه خدیجه پدر او بخواند برای پیامبر ﷺ. و علی الدوام مدد رسول او کردی و غمها از دل پیامبر ﷺ و مؤمنان او برداشتی، و مجاهد در راه خدا او بودی و هرگز چون دیگران نگریخت، و پیامبر ﷺ هرگز از او نرنجید.

و بآخر عمر جمله صحابه به طلب پادشاهی رفتند و پیامبر ﷺ را فرو گذاشتند و به جنازه او حاضر نشدند و نماز بر وی نکردند و علی آنجا حاضر بود که روح مطهر پیامبر ﷺ در کنار علی از جسد مفارقت کرد و علی خدمت آن حضرت کرد و به غسل و تکفین و دفن آن حضرت قیام نمود و بر جنازه پیامبر ﷺ نماز کرد و تعزیت آن حضرت بداشت و حفظ شریعت می‌کرد، و هر چه بر اصحاب ثلثه مشکل شدی او حل کردی تا گویند که عمر هفتاد نوبت تکرار کرد که «لو لا علی، لهلک عمر» و بی‌حضور او هیچ قضیه نتوانستندی فیصل دادن، و بیش از صحابه خدای را عبادت می‌کرد، و معصوم بود از صغایر و کبائر، و هرگز طلب دنیا نکرد و مغرور نشد، و همیشه مظلوم بود و مغصوب منه بعد از پیامبر ﷺ و محسود در زمان پیامبر، و خوش‌خوی بود، و بعد از رحلت روضه او قبله عالمیان است و ملجأ حاجتمندان.

❋ باب ششم❋ آیاتی که بدان عمل نشد

در سنه که بنده کمینه مصنف این کتاب معتکف عتبه جلال خواجه جهان بهاء الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان بود روزی در خدمت جمعی علماء بر طریق افاده بسیاری از مسائل دینیه علما و عملا در آن روز عرضه کرد جمله در مذهب شیعه چون از آنجا بیرون آمد منظور خاطر حاضران مرفه و مرضی الحال شد لنظام المذهب آن روز از وقت زوال تا به غروب آفتاب صد و چهل آیة قرآن در خاطر جمع کرد که صحابه پیامبر ﷺ بر آن عمل نکردند الّا از برای خوف اطالت کتاب چهل آیة ضبط کرد و باقی را برای تخفیف طرح کرد از این کتاب.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آیة اول: عمل نکردند به آیة خمس: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ (انفال ۴۲) بدانید ای مؤمنان که آنچه غنیمت گرفتید شما از چیزی پس بدرستی که مر خدای راست خمس آن را و مر پیامبر و خویشان و یتیمان و مساکین را. پس طعنه زدند در این آیه و خمس از سادات مشرق و مغرب بازگرفتند و از دور پیامبر ﷺ تا بروز قیامت سادات اهل بیت را محروم و محتاج خلق گردانیدند و عاجز و ذلیل اهل عالم بواسطه عداوت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام و مقصودشان آن بود که ایشان درویش و محتاج باشند بدیشان و ایشان را دوستی نباشد و نه خدمتکاری و نه جای زیرا می‌دیدند که آدمی طامع‌اند و گرد آن کس گردند که او را چیزی باشد و بدین سبب کار عترت پیامبر ﷺ در انحطاط و تغیر افتاد و از امیر المؤمنین و اولاد او هیچ کس مستحق این ادرار و انظار و مساهمه با خدا و پیامبر ﷺ نشد در دلهای عالمیان.

آیة دوم :، عمل نکردند به آیه: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی (شوری ۲۲) بگو ای قوم نمی‌خواهم از شما اجری بر این ارشاد که کردم شما را مگر به دوستی با خویشان من. پس بخلاف این آیة عداوت اختیار کردند، و ببدل واجب محظور [۱]«۱» اختیار کردند و حقوق دینی چون امامت عالمیان و دنیوی چون خمس را از ایشان منع کردند.

حق تعالی محبت هیچ طائفه به تعیین واجب نکرد بر عالمیان مگر محبت علی و اولاد او علیهم السّلام و این مجرد منقبتی عظیم است ایشان را.

آیة سوم : ابو بکر معزول شد به قول خدا و پیامبر از ادای آیات اول سوره برائت باهل موسم و امیر المؤمنین علیه السلام منصوب شد به این کار بقول خدا و رسول ﷺ.

آیة چهارم :، ابو بکر و عمر معزول شدند از حمل رایت در خیبر و علی علیه السلام منصوب شد پس انهزام ایشان دلیل است که عمل نکردند بر آیة: یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ (صف ۴) دوست می‌دارد خدا آنان را که جنگ می‌کنند در راه خدا صفی که گوئیا ایشان بالا بر بالای هم آمده‌اند.

آیة پنجم :، عثمان عمل نکرد به آیة: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (انعام ۵۲) مرانید آن چنان کسانی را که می‌خوانند پروردگار خود را به صباح‌ها و شام‌ها و می‌خواهند رضای خدای را و ابو ذر غفاری جندب را از شهر برانید.

آیة ششم:، عمل نکردند به آیة: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ (اسراء ۳۸) حکم مکن بر آنچه نیست ترا به آن چیز علم چنان که معلوم است امیر المؤمنین دستگیر ایشان بود در حل معضلات.

---

[۱]. محظور: ممنوع، حرام

آیة هفتم: ابو بکر عمل نکرد به آیة: الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ (نور ۲) زن زناکننده و مرد زناکننده پس تازیانه بزنید هر یک از ایشان را صد تازیانه وقتی که هر دو عزب باشند حکم خدا این بود و حد نراند بر خالد ولید که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود.

آیة هشتم:، عمل نکردند به آیة: فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَةً (نور ۴) پس تازیانه زنید آن را که مست باشد هشتاد تازیانه، و حد نه راند بر شبیه که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده بود و قی در محراب کرده[۱] «۲»، و همچنین عبد اللّه عامر که مست بود وصبوحی کرده و نماز بامداد در جماعت چهار رکعت بگذارد او والی بود از قبل عثمان[۲] «۱».

آیة نهم :، عمل نکردند به آیة: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (زمر ۱۲) آیا برابرند آنان که دانش دارند و آنان که دانشی ندارند، و حدیث «أقضاکم علی، أعلمکم علی» با وجود قلت علم ایشان بر علی تقدم کردند.

آیة دهم:، عمل نکردند به آیة: یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ (نساء ۱۲) وصیت می‌کند خدای تعالی شما را در میان اولاد شما که مردان را دو برابر زنان میراث می‌رسد، و به آیه: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ (نحل ۱۶) و وارث است سلیمان داود را.

آیة یازدهم :و آیة: فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ (مریم ۶) زکریا علیه السلام فرمود که پس عطا کن مرا از نزد خود کسی را که اولی باشد به تعهد امور خلق تا وارث شود مرا و وارث شود آل یعقوب را و حق تعالی یحیی علیه السلام کرامت فرمود. چندین آیات را باطل کردند به حدیث مفتری «نحن معاشر الانبیاء لا نورث، ما ترکناه صدقة، ما از عشیرت انبیاایم میراث نماند از ما، آنچه بگذاریم ما او صدقه است. حاشا ثم حاشا که این حدیث پیامبر باشد.

آیة دوازدهم :، عمل نکردند به آیة: لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ (احزاب ۵۳) یعنی داخل مشوید در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله تا رخصت ندهند مر شما را و بعد از پیامبر در خانه پیامبر شوند و امروز هفتصد سال است که آنجا خفته‌اند.

آیة سیزدهم:، عمل نکردند به آیة: لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّی تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلی أَهْلِها (نور ۲۷) یعنی داخل مشوید خانه‌ها غیر خانه‌های خود را مادام که مرخص نشوید و سلام نکنید بر اهل آن خانه و در خانه فاطمه علیها السّلام شدند بی‌اذن او و علی را گرفته و بسته بیرون آوردند تا بیعت کند و همچنین در خانه پیامبر بی‌اذن او و بی‌اذن فاطمه رفتند.

آیة چهاردهم:، عمل نکردند به آیة: وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ (اسراء ۲۸) ابو سعید روایت کند که چون این آیه آمد پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه داد و حکم این آیة که پیامبر صلی الله علیه و آله بدان قیام نموده بود باطل کردند و فدک را از فاطمه بازگرفتند.

---

[۱]. در تاریخ اسم این شخص و اینکه چه زمانی شراب خورده یافت نشد.

[۲]. آنکه در زمان عثمان در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند ولید بن عقبه حاکم کوفه بود و چنین مطلبی راجع به عبد اللّه عامر در تاریخ ندیدیم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آیة پانزدهم:، عمل نکردند به آیة: لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (احزاب ۲۱) بتحقیق که بوده مر شما را با پیامبر ﷺ برابری نیکو، و پیامبر ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را دوست داشتی به عداوت ایشان خروج کردند و دلیل این دفع آیه خمس و غصب فدک است.

آیة شانزدهم:، عمل نکردند به آیة: فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ (نساء ۶۷) پس سوگند به پروردگار تو که ایمان نیارند تا آنکه حکم سازند ترا در آن چیزی که مناقشه شود میان ایشان بعد از آن نیابند ایشان در نفس‌های خود حرجی از آن قصه که گذشته بر ایشان یعنی بطوع و رغبت قبول آن حکم کنند. چنانکه میان عثمان و یهودی خصومت افتاد از بهر درعی یهود گفت: پیش محمد رویم بقضا عثمان گفت پیش قاضی یهودان رویم به قضا زیرا که او دانست که پیامبر راست گوید و به رشوت مغرور نشود که در دعوی حق با اوست نه با عثمان تا این آیه نازل شد و عثمان رسوا گشت و پیامبر زره به یهودی داد.

آیه هفدهم:، عمل نکردند به آیة: لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ (مجادله ۲۳) نمی‌یابی تو قومی را که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت که محبت داشته باشند به آن کسی که مخالفت کرده باشد به خدا و پیامبر و اگر چه آن مخالفان پدر یا فرزند یا برادر یا عشیرت باشند ایشان را. و عمل نکردند به آیة: لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ (ممتحنه ۱۳) یعنی بدوستی مگیرید قومی را که غضب کرده خدای بر ایشان و امثال این. عثمان، مروان لعین را بازآورد و وزارت خود را به او داد با وجود آنکه پیامبر او را رانده بود به وحی سماوی.

آیة هیجدهم:، عثمان عمل نکرد به آیة: مَلْعُونِینَ أَیْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِیلًا (احزاب ۶۱) یعنی آنها ملعون‌اند هر جا که بیابید ایشان را بگیرید و بکشید کشتن. سردار ایشان مروان لعین را بیافت و نکشت بلکه بر سر مسلمانان حاکم گردانید و هم ایشان جمله صفت کردند با معاویه.

آیة نوزدهم:، عثمان عمل نکرد به آیة: وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ الْمُنافِقِینَ* (احزاب ۴۷) یعنی اطاعت مکنید کافران را و منافقان را و او مطیع و سامع مروان منافق طرید پیامبر ﷺ می‌بود.

آیة بیستم:، عمل نکردند به آیة: وَ الَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا الخ (احزاب ۵۸) یعنی آن کسانی که ایذا کنند مؤمنان را و زنان مؤمنه را بی‌آنکه واقع شود از ایشان امری یعنی ایذاکننده مردود خواهد بود، و ایذاء بنی هاشم کردند به اخراج خلافت و امامت از ایشان و ایذاء فاطمه و علی بدفع خمس از ایشان و از جمله بنی هاشم و غصب فدک و راندن ابو ذر جندب با وجود آن که پیامبر ﷺ در حق بنی هاشم گفت:

لا یدخل قلب رجل الایمان، حتی یحبکم للّه و لرسول اللّه [۱]«۱». یعنی داخل نشود در دل مرد ایمان تا دوست ندارد خدا و پیامبر را [۲]«۲» و اگر پیامبر زنده بودی به ایذاء این طایفه البته رنجیدی. إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً (احزاب ۵۷) بدرستی آن کسانی که ایذاء کنند خدا و پیامبر را لعنت کند خدا بر ایشان در دنیا و آخرت و مهیا بود از برای ایشان عذاب بزرگ. و قال: وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها (جن ۲۳) یعنی هر که عاصی شود خدا و پیامبر را به درستی که مر او راست آتش و دوزخ که جاوید باشد در آن.

آیة بیست و یکم:، ابو بکر عمل نکرد به آیة: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍ (اسراء ۲۴) یعنی اف بر روی پدر و مادر مگو. زیرا که در حال حیات پدرش ابو قحافه او خلیفه بود و بر پدر حکم می‌کرد.

آیة بیست و دوم:، عمل نکردند به آیة متعه: فما استمتعتم بالعمرة الی الحج (بقره ۱۹۲) و این فرض خدا از خلق خدا باطل کرد.

آیة بیست و سوم:، عمل نکردند به آیة متعمه: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَ (نساء ۲۸) پس آن جماعت که طلب تمتع کردند از ایشان به متعه کردن ایشان پس بدهید ایشان را اجرت ایشان. تا خلق روی به زنا نهادند، و دلیل بر این کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام است: لو لا ان عمر نهی عن المتعه، ما زنی الاشقی. اگر نه این بودی که عمر نهی کرد از متعه زنا نمی‌کرد مگر شقی، و نیز که عمر گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول اللّه حلالین انا احرمهما، و اعاقب علیهما، متعة النساء، و متعة الحج: فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَی الَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ (بقره ۱۷۷) یعنی دو متعه بودند در عهد رسول خدا هر دو حلال من حرام کردند هر دو را و عقاب می‌کنم بر هر دو متعه زنان و متعه حج تمتع. پس کس که بدل کند حکم خدا را بعد از آن که شنیده باشد. پس بدرستی که گناه او بزرگ‌تر است که بدل می‌کند حکم خدای را: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ (مائده ۵۱) یعنی هر کس که حکم نکند بر آنچه فرستاده است خدا پس آن کس از فاسقان است.

آیة بیست و چهارم:، عمر عمل نکرد به آیة: وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِیناً (نساء ۲۴) معنی اول آیة این است که هرگاه اراده کنید که زنی بخواهید عوض زن خود داده باشید شما به زن خود یک خروار زر پس می‌گیرید از او چیزی که آن بهتان و گناهی است روشن. عمر گفت: لا تغالوا فی مهور نسائکم. و آخر گفت هر که مهر زن از چهارصد درهم بیفزاید من او را حد بزنم و مال او را به بیت المال فرستم.

---

[۱]. مستدرک الصحیحین باب ۲۲۱۵ ص ۱۰۷۲ و اسرار الامامة ص ۱۸۴ بنقل از اسد الغابة ۳/ ۱۶۵

[۲]. مؤلف (ره) فرمایش پیامبر (ص) را اشتباه ترجمه کرده است معنای صحیح این است داخل نمی‌شود در قلب مرد «انسان» ایمان تا اینکه دوست باشد شما رای به خاطر خدا و رسولش

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پیرزنی آنجا حاضر بود برخاست و آواز برآورد و گفت حق تعالی قنطاری از زر بر ما حلال کرد و تو حرام می‌گردانی سخن تو قبول کنم یا کلام خدای را و آیة برخواند عمر خجل شد و گفت: کلکم افقه من عمر حتی العجائز، و روی حتی المخدرات فی البیوت [۱] «۱».

آیة بیست و پنجم:، عثمان عمل نکرد به آیة:وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً (نساء ۱۰۶) ومباش از برای خائنان خصومت‌کننده با مردم. چون غوغا بر سر مروان جمع شد تا او را بکشند آن لعین خباثتی کرده و نامه نوشته به قتل محمد بن ابو بکر عثمان مروان را حمایت کرده نگذاشت که او را بکشند تا او خود بدین سبب مقتول شد [۲] «۲».

آیة بیست و ششم:، عمل نکردند به آیة: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (آل عمران ۲۹) یعنی اگر هستید شما که دوست می‌دارید خدا را پس اطاعت بکنید مرا تا که دوست دارد شما را خدا و بیامرزد برای شما گناهان شما را. به زعم خصم پیامبر ﷺ بی‌وصیت متوفی شد «نعوذ باللّه، من هذا القول» و غرض وی بدین قول ابطال کار علی است و مخالفت فرمان پیامبر ﷺ و مع هذا ابو بکر وصیت به عمر کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان بی‌هیچ کشته شد پس هیچ کدام متابعت پیامبر نکردند پس دوست خدا نباشند.

آیة بیست و هفتم:، ائمه ایشان عمل نکردند به آیة: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً (نساء ۸۴) آیا تفکر نمی‌کنید در قرآن و اگر از پیش غیر خدا بودی هرآینه پیدا شدی در قرآن اختلاف بسیار تا احکام ایشان جمله مختلف افتادی و بیان شرع هر یکی به خلاف دیگری می‌کردند و هر یکی مذهبی می‌نهادند چون شافعی، و ابو حنیفه، و مالک، احمد حنبل. پس آنچه گفتند اگر از قبل خدای تعالی بودی در آنجا هیچ خلافی نبودی. و در میان ائمه شیعه هیچ خلافی نیست بلکه هر دوازده بر سنت رسول ﷺ رفتند.

آیة بیست و هشتم:، ابو بکر عمل نکرد به آیة: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (حجرات ۱) ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید تقدم نکنید بر خدا و رسول خدا، و او در نماز بامداد بزعم خصم بر پیامبر تقدم کرد و چون امام بود لا بد که اسماع می‌باید کرد و تقدم و حق تعالی از این منع کرد او را، و اکثر علمای اهل اسلام بر آنند که عایشه او را مقدم کرد چون پیامبر آواز او را بشنید برخاست و دست بر دوش علی داده و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و به مسجد رفت و التفات به نماز او نکرد و نماز بسر گرفت و ابو بکر بصف پسین رفت، و ابن اعثم سنی کوفی صاحب فتوح در کتاب خود مثل این آورده و مذهب شیعه هم چنین است.

---

[۱]. صراط المستقیم ۳/ ۱۶ و الغدیر ۶/ ۱۳۳ و بحار الانوار ۳۰/ ۶۵۵

[۲]. صراط المستقیم ۳/ ۳۰ و الغدیر ۹/ ۲۰۹ و بحار الانوار ۳۱/ ۱۶۱

آیة بیست و نهم:، ابو بکر عمل نکرد به آیة: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِی (حجرات ۲) یعنی بلند مکنید آوازهای خود را بر بالای آواز رسول خدای هم بدین نماز و نیز بزعم خصم این خاتمه نماز پیامبر بود پس باید که پیامبر مأمون و مقتدی مرده باشد و خود را از امامت خلع کرده حاشا من ذالک.

آیة سی‌ام:. ایشان عمل نکردند به آیة: أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ (نساء ۵۷) یعنی آیا حسد می‌برند خلائق بر آنچه داده است خدا ایشان را یعنی آل ابراهیم را از فضل خود پس به درستی که فرستادیم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت، و بر علی حسد بردند چنان که علی گفت «شکوت الی رسول اللّه حسد الناس لی» و این معنی در تفسیر سلمانی وارد است و در مصابیح ایشان مثل این وارد است.

آیة سی و یکم:. عمل نکردند به آیة: وَ جاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ (حج ۷۷) یعنی جهاد کنید در راه خدا حق جهاد کردن. روز احد و حنین چنان کردند که وهنی و ضعفی در اسلام حادث شد تا بحدی که عثمان سه روز گریخته بود در احد.

آیة سی و دوم:، اکثر علمای ما بر آنند که ایشان بودند که طلب می‌کردند تا به عبد اللّه ابی سلول فرستند در روز احد چون آواز برآمد که «قتل محمد» تا باشد که او از ابو سفیان از بهر ایشان امان طلب کند تا به مکه روند حق تعالی این آیه فرستاد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ (آل عمران ۱۳۸) و امثال این عهدها کردند و بدان وفا ننمودند. و عمل نکردند به آیه: وَ لَقَدْ کانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لا یُوَلُّونَ الْأَدْبارَ وَ کانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا (احزاب ۱۵) و بتحقیق که بودید شما که عهد کرده بودید با خدا پیش از این که پشت ننمائید در جهاد و عهد خدا پرسیده خواهد شد و در این حروب گریختند.

آیة سی و سوم:، عمل نکردند به آیة: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً* (انعام ۲۱) یعنی کیست ظالم‌تر از آن کسی که افترا کرده بر خدای دروغ را. و به حدیث: من کذب علی معتمدا، فلیتبوأ مقعده من النار. هر که دروغ بندد بر من عمدا پس باید که داند نشستنگاه خود را از آتش. خود را به دروغ خلیفه رسول اللّه خواندند و امیر المؤمنین نام کردند با آنکه روایت کنند که: مضی رسول اللّه، و لم یستخلف. گذشت رسول خدا و کسی را خلیفه نکرد.

آیة سی و چهارم:، عمل نکردند بر آیة: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ الخ (مائده ۶۰) حق تعالی امارت و ولایت به علی داد در این آیة باتفاق و ایشان بر او والی شدند و حاکم.

آیة سی و پنجم:، عمل نکردند به آیة: یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ الخ (مائده ۷۱) روز غدیر خم پیامبر، علی را نصب کرد به حکم این آیة به امامت و ایشان او را از آن منع کردند و بر وی تقدم جستند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آیة سی و ششم:، عمل نکردند به آیة: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا (مریم ۹۶) این آیة در شأن علی آمد و حق تعالی محبت او را بر عالمیان واجب کرد و ایشان با او عداوت پیش گرفتند پس در تحت حکم این آیة نباشند.

آیة سی و هفتم:، عمل نکردند به آیة: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً (مجادله ۱۳) ای آنکه ایمان آوردید هرگاه مناجات کنید با پیامبر پس پیش از آنکه مناجات کنید صدقه بدهید.

آیة سی و هشتم:، عمل نکردند به آیة: جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ* (توبه ۷۴) یعنی جهاد کنید با کفار و منافقین و غلیظ شوید بر ایشان. دائما با منافقان چون مروان و معاویه و ابو سفیان و عمر و عاص می‌ساختند و رعایت خاطر ایشان می‌کردند به حدیث صحیح: ما کنا نعرف المنافقین، الا بتکذیبهم اللّه، و رسوله، و التخلف عن الصلاة و البغض لعلی بن ابی طالب[۱] «۱». ما نشناختیم منافقان را مگر دروغ‌گو گردانیدن ایشان خدا را و پیامبر را و تخلف ایشان از نماز و بغض علی بن ابی طالب. علی بود که هرگز میل بدیشان نکردی و او درست بودی در راه خدای و منه قول الرسول ﷺ: لا تسبوا علیا، فانه خشن، فی ذات اللّه [۲]«۲». دشنام مدهید علی را بدرستی که او محکم است در شناختن ذات خدای و بدین سبب بود از حق خویش محروم ماند و دیگری به باطل محفوظ.

آیة سی و نهم:، عمل نکردند به آیة: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ (یونس ۳۵) آیا کسی که راه نماید به سوی حق سزاوارتر است به آنکه پیروی کند او را یا کسی که راه نیابد الّا آنکه راه به وی نمایند پس چیست شما را و چگونه حکم می‌کنید. ایشان به هدایت علی محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی و وی هادی ایشان بود و مع هذا اتباع او نکردند.

و دلیل بر این: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ (رعد ۸) بدرستی که تو ترساننده و مر هر قومی را هدایت‌کننده هست. پیامبر ﷺ گفت من منذرم و تو یا علی هادی این قومی[۳] «۳».

و دلیل دوم، حدیث مروی از کتب مخالفان: و ان ولیتموها علیا، فهاد مهتد، یقیمکم علی صراط مستقیم[۴] «۴». و اگر امر ولایت به علی بازگذارند پس او هدایت کننده‌ای است راه یافته که بدارد شما را براه راست و ضمیرها به ولایت راجع است.

---

[۱]. فضائل الخامسة ۲/ ۲۳۱ و الغدیر ۳/ ۲۲۹ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۳۵ ج ۴۶۹۸

[۲]. اسرار الامامة ۲۶۸ بنقل از حلیة الاولیاء ابو نعیم ۱/ ۶۸

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۰۲ و فضائل الخامسة ۱/ ۳۱۴

[۴]. الغدیر ۱/ ۳۲ «هامش» بنقل از تاریخ خطیب

آیة چهلم:، عمل نکردند به آیة: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ (قصص ۶۸) و دعوی کردند که صحابه ما را اختیار کردند و ایشان از اهل حل و عقداند و ایشان بر ما بیعت کردند و اندیشه نکردند که اختیار ما را حق تعالی بر خود انداخت نه با ایشان.

و همچنین عمل نکردند به آیة: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ (آل عمران ۳۰) بدرستی که خدا برگزید آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و آل عمران را بر عالمیان ذریت و فرزندان بعضی از ایشان از بعضی دیگراند. و نگفتند که ما از ذریت محمدایم و محمد را ذریت نیست و مع هذا روایت کردند که پیامبر گفت: ان علیا منی، و انا منه، و قال: علی منی، و انا من علی، و لا یؤدی منی، الّا انا، او علی[۱] «۱».

و بدین آیة عمل نکردند: فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ (بقره ۷۳) و ای مر کسانی را که کتاب خدای را بدست خود نویسند. اگر خلاف ملال نبودی این باب را بسطی تمام رفتی لیکن اگر مرد اهلیتی دارد از این آیات ربعی از قرآن ضبط توان کردن بلکه ثلثان در این باب توان آوردن «و اللّه یؤتی فضله من یشاء» و خدای دهد فضل خود هر کسی را که خواهد.

* باب هفتم* ویژگیهای مغایر با امامت از (خصلت‌های بد که منافی امامت ایشان شد)

اول، آن که نکاح مادران ایشان در جاهلیت بود اما در صورت علی علیه السلام پیامبر گفت: یا علی انا و انت، من نکاح، لا من سفاح، من لدن آدم، الی عبد المطلب علیهم السّلام[۲] «۱» یعنی یا علی من و تو از نکاح در وجود آمده‌ایم نه از زنا از نزد آدم تا عبد المطلب. و قرآن نیز بر این دلالت می‌کند کما قال تعالی: وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ (شعراء ۲۱۹) و گردیدن وصول تو در ساجدان است.

دوم، تربیت غذای ایشان به خمر بود و لحم الخنزیر اما تربیت غذای علی در خدمت پیامبر بود.

سوم، ایشان چون بالغ شدند عبادت بت کردند مثل لات و عزی و بمحرمات نشو و نما یافتند.

چهارم، با کفار قریش ایذای مؤمنان کردند به فریب و نفی و صلب و احراق و ایشان ایمن بودند دائما زیرا که زندگانی به نفاق می‌کردند و همچنین بمردند.

پنجم، اسامی ایشان در صحیفه نبود.

ششم، در شعب نرفتند.

هفتم، مهاجر نبودند به پیامبر بلکه هجرت از برای تزویج فاطمه کردند.

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۵۰ و ۱۴۵ و صراط المستقیم ۱/ ۲۵۳ و ۲/ ۶- ۹

[۲]. سند این مطلب را پیدا نکردیم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

هشتم، از مکه هیچ جا نه گریختند نه به طائف و نه به غیر آن زیرا که بجان و دل با مشرکان بودند اما صحبت مؤمنان از برای طمع ملک دنیا اختیار کردند. چنان که صاحب الامر گفت از اهل کتاب شنیده بودند که محمد صاحب دولت گردد و حق تعالی هم به دنیا جزای سعی و صحبت ایشان بداد «و ما لهم فی الآخرة من خلاق» [1]«۱».

نهم، در تحت کسا نیامدند روز انزال آیة تطهیر در خانه ام سلمه.

دهم، پیامبر در مسجد بر ایشان برآورد.

یازدهم، پیامبر را با ایشان مواخاة نبود.

دوازدهم، در مباهله حاضر نبودند.

سیزدهم، صدقات جهت مناجات ندادند.

چهاردهم، از جمله «یولون الدبر» بودند پشت می‌دادند در جنگ روز حنین و احد و خیبر.

پانزدهم، هرگز دفع مکیده نکردند از پیامبر ﷺ و نه از اسلام.

شانزدهم، پیامبر ﷺ به قتل مروان خوارج فرمود عصیان کردند.

هفدهم، ابو بکر معزول شد از ادای سوره برائت.

هیجدهم، از پیامبر انار خواست به او نداد زیرا که از طعام بهشت بود. آن را پیامبر تواند خورد یا وصی یا سبط پیامبر در دنیا. پیامبر ﷺ یک نیمه از آن انار به علی داد و اولاد او و یک نیمه خود خورد «لا یأکل هذا، إلّا نبیّ، او وصی، او سبطاه» یعنی نخورد این را مگر نبی یا وصی یا فرزندزاده نبی.

نوزدهم، مرغ بریانی نخوردند با پیامبر در حینی که دعا کرد: اللهم آتنی باحب الخلق الیک، یأکل معی هذا الطائر. خدایا دوست‌ترین خلق را به نزدیک تو به من بفرست تا این مرغ را با من بخورد و علی از آن تناول فرمود.

بیستم، مستحق خمس نبودند.

بیست و یکم، هرگز امیر سریه نبودند.

بیست و دوم، هرگز ایشان را به جلب صدقات نفرستاد.

بیست و سوم، علی را بر ایشان امیر کرد و به عکس نبود.

بیست و چهارم، عمر و عاص را بر ابو بکر و عمر امیر کرد حضرت پیامبر ﷺ.

بیست و پنجم، پیامبر از دنیا رحلت فرمود و ایشان در تحت رایت اسامة بن زید رعیت بودند.

بیست و ششم، هرگز تجهیز لشکری نکردند.

---

[1]. احتجاج طبرسی ۲/ ۵۲۳- ۵۳۳ و بحار الانوار ۵۲/ ۷۸- ۸۸

بیست و هفتم، پیامبر هرگز ایشان را خلیفه نکرد در مدینه و غیرها.

بیست و هشتم، با پیامبر قرابت نداشتند.

بیست و نهم، هرگز جمله قرآن نخواندند.

سی‌ام، ابو بکر و عمر قرآن را تألیف نکردند برای امت.

سی و یکم، ایشان پیامبر را داماد نبودند.

سی و دوم، آخر عهد پیامبر ﷺ نزد او نبودند.

سی و سوم، انجاز مواعید پیامبر نکردند.

سی و چهارم، به احتضار و غسل و دفن پیامبر ﷺ حاضر نیامدند و مدد آن کار نکردند بلکه به سقیفه رفتند تا فرصت جاه دنیا فوت نشود.

سی و پنجم، سلاح و رایت و عمامه و ردا و خاتم پیامبر پیش ایشان نبود.

سی و ششم، پیامبر ابو بکر را از محراب دور کرد عند الوفات.

سی و هفتم، اتفاق نیست امت را بر ایمان و اسلام ایشان.

سی و هشتم، بنو هاشم و سعد عباده با خزرجیان بر ایشان بیعت نکردند.

سی و نهم، زبیر بر او شمشیر کشید و ابا از بیعت او کرد.

چهلم، ابو ذر و عمار و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت نکردند.

چهل و یکم، بنو حنیفه امامت ابو بکر را انکار کردند و به او زکاة ندادند تا ایشان را اهل رده نام کردند.

چهل و دوم، خالد بن ولید را به حرب ایشان فرستاد و او به ایشان قتال نمود و مقاتلان ایشان را به قتل آورد و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و در همان شب که مالک بن نویره را که بزرگ ایشان بود بکشت با زن او زنا کرد و اموال آن قبیله را غارت کردند و قسمت نمودند.

چهل و سوم، امامت ایشان بنص خدا و پیامبر نبود.

چهل و چهارم، حسن بن علی علیهما السّلام ابو بکر را از منبر به زیر کشید روز اول که بر منبر رفت.

چهل و پنجم، بلال بانگ نماز و قامت نگفت و برای ابو بکر بیعت نکرد.

چهل و ششم، بر پدر خویش امیر شد به خلاف قول خدا و پیامبر و پدر او در آن زمان زنده بود و اسلام آورده.

چهل و هفتم، ابو بکر گفت: ان لی شیطانا، یعترینی.

چهل و هشتم، او گفت: اقیلونی، لست بخیرکم، و علی فیکم. و امثال این جمله دلالت بر بطلان خلافت و امامت اوست.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

چهل و نهم، کشف خانه فاطمه کرد و بی‌اذن او در رفت و فرمود که دیگران درآیند.

پنجاهم، فرمود که فاطمه را بزدند.

پنجاه و یکم، محسن نام فرزند را در شکم بکشتند.

پنجاه و دوم، میراث پیامبر از فاطمه بازگرفتند و نحله پیامبر که آن فدک بود از او و از اولاد او بازستدند.

پنجاه و سوم، انفال و خمس از اهل بیت بازبریدند.

پنجاه و چهارم، فاطمه علیها السّلام متوفی شد بر ایشان خشمناک.

پنجاه و پنجم، بر جنازه فاطمه حاضر نشدند.

پنجاه و ششم، خالد بن ولید را امر کردند تا امیر المؤمنین را بکشد.

پنجاه و هفتم، ابو بکر روایت کرد از پیامبر که: ان الانبیاء، لا یورثون. بخلاف نصوص قرآن.

پنجاه و هشتم، از اذان دو کلمه کم کردند.

پنجاه و نهم، بدعت مسح خفین نهادند.

شصتم، در نماز دستها بر سینه گرفتن را سنت نهادند برای احیاء مذهب یهود.

شصت و یکم، قنوت و رفع یدین عند التکبیر بینداختند در نماز.

شصت و دوم، پدر را چون جد گردانیدند در میراث.

شصت و سوم، مغیره را امین ساختند به تألیف قرآن و اکثر روایت آن است که این را عثمان کرد.

شصت و چهارم، هر که آیتی آوردی ده گواه از وی طلب کردی.

شصت و پنجم، دری که پیامبر بر ایشان بسته بودند بگشادند.

شصت و ششم، گویند دو مطلقه را از زنان پیامبر ﷺ به زنی گرفتند.

شصت و هفتم، زنان پیامبر را از میراث او محروم کردند رد بر قرآن.

شصت و هشتم، فجاءه بر ابو بکر بیعت نکرد و گفت: ان قلت: هذا الامر، بقرابة الرسول، فأهله أحق به منک، و ان قلت: هذا الامر، بالشرف، فانا اشرف منک. یعنی اگر یافتی این امر را به سبب قرابت پیامبر پس اهل بیت پیامبر احق‌اند به این و اگر به شرف یافتی من از تو اشرفم بدین سبب گفت تا او را بسوختند به آتش زیرا که می‌گفت که اگر خلافت به شرف است من از تو شریف‌ترم و اگر به قرابت پیامبر است اهل بیت پیامبر بدن کار اولی‌اند.

شصت و نهم، اشعث بن قیس را رها کرد و او مستحق قتل بود و این حال چنان بود که چون او مرتد شد بگرفتند و پیش وی بردند اسلام بر وی عرض کرد ابا کرد و قبول ننمود و بر ارتداد بماند و او را رها کرد.

هفتادم، خواهر خود را به اشعث داد.

هفتاد و یکم، چون بنو حنیفه او را قبول نکردند جمله را بکشت و نگفت که اختیار ایشان نیز حق است.

هفتاد و دوم، چون خضر او را گفت یا خطیفة الناس او را از پیش خود براند.

هفتاد و سوم، در وقت مرگ عمر را خلیفه کرد و مردم از او کاره بودند به واسطه درشت‌خوئی او.

هفتاد و چهارم، فرمود که او را پیش پیامبر ﷺ دفن کردند بی‌اجازت پیامبر یا وارثان او.

هفتاد و پنجم، چون از دنیا رخت سفر بربست بیست هزار دینار از بیت المال در ذمه او بود.

هفتاد و ششم، از پیامبر هیچ روایت نکردی مگر نادرا و آنچه گفتی جمله آن بودی که اضرار علی بود از مفتریات او.

هفتاد و هفتم، قود و حد از خالد بن ولید دفع کرد.

هفتاد و هشتم، او از آن کسان بود که: وَ تَرَکُوکَ قائِماً (جمعه ۱۱) یعنی به لهو و لعب رفتند و پیغمبر را به نماز گذاشتند در شأن ایشان نازل شد.

هفتاد و نهم، بفرمود تا او را خلیفه رسول اللّه نام کردند.

هشتادم، اول غاصبی بود بر خاندان پیامبر و اول کسی بود که به مقام محمد بنا حق بنشست و جمله صحابه در این خصال شریک بودند بعضی فاعل و بعضی ناصر و بعضی راضی «الا عباد اللّه المخلصین و قلیل من عبادی الشکور».

اما آنچه عمر خطاب بدان منفرد و متخصص است.

یکم، آن که قباله از آن فاطمه بود درید.

دوم، آن که پنجه بر روی فاطمه زد چنان که اثر آن بر روی او ظاهر شد.

سوم، در شکم فاطمه زد.

چهارم، متعه نساء برداشت، و عبد اللّه عباس گفت: ما کانت المتعة الا رحمة رحم اللّه بها امة محمد لو لا عمر نهی عنها ما احتاج الی الزنا الاشقی و النفر القلیل من الناس. نبود متعه مگر رحمتی که کرده بود خدای آن رحمت را بر امت محمد اگر عمر نهی نکردی محتاج به زنا نشدی مگر بدبختی و گروه اندک از آدمان و این حدیث جار اللّه ایراد کرد در کتاب مترجم الاخبار.

پنجم، متعه حج بینداخت چنان که: متعتان کانتا علی عهد رسول اللّه حلالین و انا احرمهما و اعاقب علیهما، متعه النساء و متعه الحج [۱] «۱».

، اول کسی که معرفان [۱] «۲» بگرفت او بود.

---

[۱]. اسرار الامامة ۴۳۹ بنقل از مسند احمد ۱/ ۵۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/ ۳۹۵ و ۳۶۰ و الغدیر ۶/ ۲۵۰- ۲۵۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

هفتم، اول کسی بود که در اسلام دیوان بنهاد.

هشتم، اول کسی که گواهی مملوک رد کرد او بود.

نهم، اول کسی که خراج بنهاد او بود.

دهم، او بود که مساحت زمین عامر و غیر عامر بکرد.

یازدهم، در مسائل زکاة تغییر بسیار بکرد.

دوازدهم، بدعت نماز چاشت بنهاد.

سیزدهم، تفضیل عرب نهاد بر عجم و بر موالی در عطا[۲] «۳».

چهاردهم، بسیاری ازمسائل میراث دفع کردو ازآن که مشهور بود بگردانید و بدعت‌ها بنهاد درآنجا چون عول ومانند آن.

پانزدهم، کشتی‌ها از دریا منع کرد که گندم از مصر می‌آوردند تا اعراب شتران بکرایه دهند و بیاوردند.

شانزدهم، حجر الاسود آنجا که پیامبر نهاده بود نقل کرد و به آن موضع برد که در جاهلیت نهاده بود.

هفدهم، چون علی علیه‌السلام امتناع کرد که ام کلثوم را به او دهد چند چیزها تغییر کرد.

هجدهم، در وقت مرگ شوری بنهاد و این سنت یهود است.

نوزدهم، نزدیک مرگ آوه می‌کرد و تحسر می‌خورد پسر او عبد اللّه گفت چرا تحسر می‌خوری گفت: حسرتا علی بنی هاشم، ان لا اصیب احدا، یذلهم بعدی. یعنی از حسرت بنی هاشم که نمی‌رسم به کسی که ذلیل کند ایشان را بعد از من.

بیستم، عایشه و حفصه را تفضیل نهاد بر زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مضادة فاطمه و علی علیهما السّلام زیرا که این دو زن چون پدران ایشان از اعادی خاندان پیامبر بودند و دیگر زنان را این صفت نبود.

بیست و یکم، ابو بکر را بر آن داشت که مردم را بر بیعت او تحریص کند.

بیست و دوم، بفرمود که در سفر روزه بدارند عام بخلاف قول خدای: فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ (بقره ۱۸۰) کسی که از شما بیمار باشد یا در سفر باشد بخورد و اعاده کند در ایام دیگر.

بیست و سوم، تراویح و نوافل رمضان بجماعت کردن بدعت بنهاد.

بیست و چهارم، بدعت بنهاد که «لا نکاح إلّا بولیّ، و شاهدین» نکاح صحیح نیست مگر به ولی و دو گواه و اجماع امت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: الایم املک بنفسها من ولیها.

زنان ثیبه مالک‌تراند بنفس خود از ولی خود.

---

۱. معرفان یعنی عریف و عریف به معنای نقیب و کارگزار می‌باشد

۲. الغدیر ۶/ ۲۲۴ و بحار الانوار ۳۱/ ۳۵ و ۴۰. خلیفه دوم خودش که اعراب را بر غیر اعراب تفضیل می‌داد به دیگران هم وصیت می‌کرد. کتاب سلیم بن قیس هلالی ۲۸۱- ۲۸۶ و بحار الانوار ۳۳/ ۲۶۱

بیست و پنجم، اجازت تطلیقات ثلث بنهاد در یک مجلس.

بیست و ششم، عداوت علی و اهل بیت بدعت بنهاد در عالم. ابو ذر غفاری گفت پیامبر ﷺ فرمود: لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایر، ما ینفعکم حتی یحبوا آل رسول اللّه [۱] «۱»، و الحنائر جمع الحنیره و هی قوس بلا وتر و قلیل للعقد المضروب. یعنی اگر نماز گذارید چندان که چون کمان بی‌زه حلقه شوید سودی ندهد تا دوست ندارید آل رسول خدای را.

که دشمنان علی را نماز نیست درست اگر چه سینه اشتر کنند پیشانی

بینه، صحابه پیش شیوخ گفتند: مات الرسول و ما خلف بیضا و لا صفرا، حتی یوصی.

یعنی پیامبر مرد و نه نقره گذاشت و نه مس تا وصیت بایدش کرد. مقصود ایشان عداوت علی بود تا خلق نگویند علی علیه السلام وصی پیامبر بود و او اولی بود به مقام پیامبر از ایشان رد بر قرآن و سنت پیامبر را. و قال: وَ وَصَّی بِها إِبْراهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ الآیة (بقره ۱۲۶) وصیت کرد به آن ابراهیم فرزندان خود را و یعقوب هم.

و قال: وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ یَعِظُهُ یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللَّهِ (لقمان ۱۲) و چون گفت لقمان مر پسر خود را در حالی که پند می‌داد او را ای پسرک من شرک میاور به خدا.

و قال: کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّةُ لِلْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ (بقره ۱۷۶) نوشته بر شما هرگاه حاضر شود شما را موت اگر از شما چیزی ماند این که وصیت کنید از برای والدین خود و نزدیکان خود.

قال النبی ﷺ: من مات بغیر وصیة، مات میتة جاهلیة [۲] «۱». یعنی فرمود پیامبر هر که مرد به غیر وصیت مرد بر مرگ جاهلیت یعنی کفر.

و عن سلمان قلت: من وصیک؟ یا رسول اللّه، فقال: هل تدری من کان وصی موسی؟

قلت: یوشع بن نون، قال و هل تدری لما کان اوصاه؟ انما کان اوصاه، لانه کان اعلم امته بعده، و وصیّتی، و اعلم امتی بعدی، علی بن ابی طالب [۳] «۲».

گفتم کیست وصی تو ای رسول خدا پس گفت آیا نمی‌دانی که وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت: آیا می‌دانی که چرا وصیت برای او کرد بتحقیق که وصی گردانید او را برای آن که او داناترین امت موسی بود بعد موسی و وصی من و اعلم امت من بعد از من علی بن ابی طالب است و امثال این اخبار نامحصور دلالت وجوب وصایت است. اما باتفاق شیوخ وصی پیامبر نبودند.

---

۱. بحار الانوار ۳۲/ ۳۱۰ با اندک اختلاف

۲. وسائل الشیعة ۱۹/ ۲۹۵ باب اول از ابواب وصیت بنقل از المقنعه ص ۱۰۱

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۵۸ و ارشاد القلوب ۲/ ۵۲

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال اللّه تعالی: یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ (اسراء ۷۳) روزی که بخوانیم هر گروه از مردم را به سوی امامشان.

و قال: وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ (یس ۱۱) و همه را شمردیم در امام روشن‌کننده.

و باتفاق پیامبر گفت: مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجی، و من تخلف عنها، غرق. و همچنین گفت: من اطاع علیا فقد اطاعنی. یعنی هر که اطاعت کرده علی را اطاعت کرده مرا. و قال: انا مدینة العلم و علی بابها. من شهرستان علمم و علی در آن شهرستان. و در حدیث اول بیان کرد موضع نجات را و در موضع دوم موضع طاعت را و در موضع سوم موضع علم را، و اما در امامت خلاف کردند و متفق علیه این صورت است التزام باید کردن و ترک دیگران کردن. و آکد منه قوله تعالی: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ* (انفال ۷۶) و خداوندان رحم بعضی اولی از بعض دیگراند.

شیخ مفید رحمة اللّه در کتاب بساط در امامت ذکر کرد که پیامبر ﷺ متوفی شد و به اجماع علی مؤمن بود و در غیر او خلاف کردند و خلاف نیست که بنی هاشم صالح و لائق کار امامت بودند و علی بتخصیص لائق این کار بود اگر بگذاشتندی و در غیر او این اجماع حاصل نیامد و همچنین اجماع کردند که پیامبر علی را در ادای دیون وصی کرد الّا آنکه شیعه گویند که بامامت نیز وصیت کرد و پیامبر نشاید که سنت قرآن ترک کند حیث قال تعالی: کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّةُ لِلْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ (بقره ۱۷۶) و قوله تعالی: مِنْ بَعْدِ وَصِیَّةٍ یُوصِینَ بِها أَوْ دَیْنٍ (نساء ۱۳) و قوله: وَ وَصَّی بِها إِبْراهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ (بقره ۱۲۶).

و قال ﷺ: کائن فی امتی، ما کان فی بنی اسرائیل، حذو النعل بالنعل، و القذة بالقذة [۱]«۱». و نشاید که پیامبر به چیزی فرماید از خیرات و او بی‌حجتی و اختصاصی ترک آن کند، پس اقتدا به مجمع علیه باید کردن نه به مختلف فیه و آن شیخین‌اند.

و قال تعالی: النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. یعنی نبی اولی‌ترین است با مؤمنان از نفسهای ایشان. و نصیحت و ارشاد به امور دینی و دنیوی فرمود چنان که وصیت سریه موته کرد که: ان اصیب جعفر بن ابی طالب فأمیرهم زید، و ان اصیب زید، فأمیرهم عبد اللّه بن رواحه. اگر جعفر بن ابی طالب را چیزی رسد پس امیر شما زید است و اگر زید را حادثه دست دهد امیر شما عبد اللّه بن رواحه است و نفرمود که با شوری اندازند چنان که عمر بن خطاب. یا به رأی خود امیر نصب نکرد چنان که صحابه کردند روز سقیفه، یا خود معطل فرو گذاشت چنانکه عثمان کرد عجب که پیامبر روا دار نبود که کار سریه معطل گذارد کار عالمیان معطل گذاشت و بی‌وصیت به مرد بضرورت که مردم بعد از وی به امام محتاج‌تر

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۳۶۳ و بحار الانوار ۳۶/ ۲۸۶

باشند که در حال حیات او. چون وصایت ثابت شد امامت علی علیه‌السلام ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ وصی نبودند و نه خلیفه از قبل خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

* باب هشتم* فضیلتهای ساختگی

* (حدیث اول)*

اقتدوا، بالذین من بعدی، ابی بکر و عمر[1] «۱». یعنی اقتدا کنید به کسان که بعد از من‌اند ابی بکر و عمر.

روایت این حدیث مفتر به نصب آمد و به رفع اما به نصب تقدیر چنان که بود ابا بکر و عمر و به رفع چنان بود که «اقتدوا یا أیها الناس من بعدی بکتاب اللّه و عترتی، ابو بکر و عمر» بهر دو روایت ایشان نیز مأمور باشند باقتدا کردن به کتاب خدای و عترت پیامبر، و دلیل بر این معنی اتفاق است که در کتب مخالف و مؤالف که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: انی مخلف فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی، و انهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض. و به روایتی دیگر آمده: خلقت فیکم الثقلین کتاب اللّه، و عترتی، ما ان تمسکتم بها، لن تضلوا ابدا.

و این حدیث «اقتدوا بالذین الخ» دعوی مدعی است و بس و این حدیث روایت شیعه است و تصدیق جمهور اهل سنت پس از اینجا معلوم می‌شود که این حدیث دلالت نمی‌کند بر صحت امامت و خلافت ایشان.

جواب ابو بکر نصب کرد بامامت عمر را و عمر با شوری انداخت و عثمان کشته شد و به امامت دیگری را نصب نکرد و به شوری نینداخت و معطل فرو گذاشت. چون در میان ایشان مخالفتی ظاهر شد اقتداء بهر یکی نقیض اقتداست به صاحب او. و عمر اشارت کرد به ابو بکر تا حد خالد بن ولید را بزند که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابو بکر ابا کرد و گفت: خالد سیف من سیوف اللّه. و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه مباح دانست و عمر منع کرد. ابو بکر امضاء قباله فدک نمود و به فاطمه داد و عمر بازگرفت و بدرید. ابو بکر نماز تراویح تنها گفت گذاردن و عمر بجماعت. ابو بکر و عمر بموافقت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مروان را براندند و ابو ذر را بخواندند و عثمان بمخالفت ایشان ابو ذر را براند و مروان را بخواند و امثال این جمله متناقض‌اند.

پس اقتدا بهر یکی مخالف اقتداست به دیگری: أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً (نساء ۸۴) چنان که در قرآن اختلافی نیست در کلام هر که بقرآن عمل کند هم اختلافی نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده‌اند و آخر ایشان همان گفت که اول ایشان گفته بود نه چنان که ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی بتجدید می‌نهادند و اغوای خلق می‌کردند.

---

[1]. مستدرک الصحیحین باب ۱۷۵۶. احادیث فضائل الشیخین و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۱۹۷ و ۱۷/ ۱۲۱

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب آخر، قال اللّه تعالی: لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِیهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللَّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ (ممتحنه ۶) و قال: فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ (آل عمران ۲۹) و قال: مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ (نساء ۸۲) و قال: أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ* (نساء ۶۲) پس پیروی کتاب خدای و عترت پیامبر می‌باید کردن بنص قرآن و اجماع مسلمانان.

* (حدیث دوم)*

از مفتریات «عن النبی ﷺ لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا»[۱] «۱».

الجواب: قال اللّه تعالی: إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ (قصص ۵۶) تو راه نمی‌نمایی کسی را که خود خواهی. مخالف گوید: «من احببت» مراد ابو طالب است و از اینجا کذب این حدیث مفتری لازم می‌آید.

و قال اللّه تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ (توبه ۷۲) بحدیث خصم ابو بکر مگر مؤمن نبوده است زیرا که اگر مؤمن بودی بنص پیامبر او را دوست داشتی.

و قال اللّه تعالی: لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ (آل عمران ۲۷) یعنی باید نگیرید مؤمنان کافران را به دوستی بخلاف مؤمنان نسبت بیکدیگر و بزعم خصم معلوم شد که پیامبر ابو بکر را به دوستی نگرفته بود و عالمیان یا دوست رسول‌اند یا دشمن چون دوستی منفی شد باقی نماند الا عداوت.

اما از طرف علی مخالف روایت کند بلا خلاف عندهم «عن النبی ﷺ من اراد یحیی حیاتی و یمیت موتتی و یسکن جنة الخلد التی و عدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانی احبه»[۲] «۱» کسی که خواهد که زندگانی کند مثل زندگانی من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود بهشت جاودانی را که وعده کرده به من پروردگار من پس باید که دوست دارد علی بن ابی طالب را چه بدرستی که من او را دوست می‌دارم. این نص صریح است و بیانی صحیح که پیامبر علی را به دوستی گرفته بود و حیات و ممات پیامبر به دوستی علی بود.

و در سائر کتب اخبار وارد است که پیامبر گفت در حق علی در حینی که در خیبر ابو بکر و عمر منهزم بازگشتند «و اللّه لأعطین الرایة الخ» و همه صحابه منتظر بودن که پیامبر رایت بدیشان دهد روز دیگر علی را درد چشم بود پیامبر کس فرستاد او را طلب فرمود و آب دهن در چشم او انداخت و شفا یافت و رایت به او داد و فتح خیبر به دست او واقع شد و در مصابیح ایشان وارد است که پیامبر در حق حسن بن علی فرموده «اللهم احبه و احب من یحبه» و حسن را بدوستی گرفت، و چون مواخاة میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عبد الرحمن و عثمان موجب صداقت و خلت است میان علی و پیامبر هم موجب صداقت و خلت باشد.

---

[۱]. صحیح مسلم ح ۲۳۸۳ از کتاب فضائل الصحابة

[۲]. اسرار الامامة ۱۵۱ بنقل از مناقب خوارزمی ۷۵ و حلیة الاولیاء ۱/ ۸۶ که در این مصادر بجای یمیت لفظ یموت نقل شده که صحیح هم همین است و کلمه فانی احبه هم ندارد.

و قال اللّه تعالی: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى (شوری ۲۲) بگو که از این رسالت اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی خویشان من. بحکم این آیه بر پیامبر و عالمیان محبت علی و اهل بیت واجب شد زیرا که پیامبر بحکم خدا، عالمیان را به دوستی جمعی دعوت کرد و امر فرمود نشاید که پیامبر بحکم خدا، عالمیان را جمعی دعوت کند و خود ایشان را دوست ندارد. أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (بقره ۳۴) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ* كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ (صف ۳- ۲).

و نیز حق تعالی گفت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (زخرف ۶۷) و این آیة دلیل است که با متقیان دوستی و خلت است و اگر ابو بکر متقی بودی پیامبر او را به خلت گرفتی.

جواب آخر، ابو الفتوح عجلی و اصفهانی و علمای ایشان اکثر ایراد کردند که از عایشه پرسیدند که: ای الناس کان احب الی رسول اللّه؟ قالت. فاطمة فقیل: من الرجال، قالت زوجها[۱] «۱». یعنی از مردم دوست‌تر که بود نزدیک رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان که دوست‌تر بود گفت شوی او علی علیه‌السلام.

عن انس قال: سئل رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله. أی بنیک أحب الیک قال: الحسن و الحسین[۲] «۲».

کدام یک از فرزندان تو دوست‌تراند به نزد تو گفت حسن و حسین.

در مصابیح آمده که قال اسامة: کنت جالسا عند رسول اللّه اذا جاءه علی و العباس، یستأذنان، فقال بی: أ تدری ما جاء بهما قلت لا، قال: لکنی ادری، اذن لهما، فدخلا، فقالا: یا رسول اللّه جئناک نسألک، ای اهلک احب الیک، قال: فاطمة بنت محمد، قال: ما جئناک نسألک عن نساء اهلک، قال: احب اهلی الی من انعم اللّه علیه، و انعمت علیه فقال اسامة قال: ثم من؟ قال: علی ابن ابی طالب فقال العباس: جعلت عمک آخرهم، قال: ان علیا یسبقک بالهجرة[۳] «۳».

یعنی اسامه گفت نشسته بودم به نزد پیامبر که علی و عباس به در خانه آمدند و اذن دخول طلبیدند پس پیامبر گفت می‌دانی بچکار آمده‌اند گفتم نه گفت لیکن من می‌دانم اذن دخول ده ایشان را تا درآیند پس درآمدند و گفتند یا رسول اللّه از اهل بیت تو که بنزد تو دوست‌تر است گفت فاطمه دختر محمد گفتند که نیامدیم که از زنان اهل بیت سؤال کنیم پیامبر گفت دوست‌تر اهل بیت من به نزدیک من آن کس است که خدای نعمت داده بر او و من نعمت دادم بر او پس اسامه گفت ایشان گفتند که کیست آن پیامبر گفت علی بن ابی طالب پس عباس گفت گردانیدی عم خود را آخر ایشان پیامبر گفت بدرستی که سبقت علی کرد بر تو به هجرت.

---

[۱]. بحار الانوار ۳۷/ ۳۱۲ و ۴۰/ ۱۲۰ و ۴۳/ ۵۳

[۲]. بحار الانوار ۴۳/ ۲۸۰ و ۲۹۹. بجای بنیک لفظ اهل بیتک نقل شده است

[۳]. بحار الانوار ۴۳/ ۶۸. تا فاطمة بنت محمد (ص) را دارد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بینه، در سنه (۹۷۳) که مناقب الطاهرین تمام به اصفهان بردم اما خواستم که به خدمت خواجه جهان بهاء الدین محمد صاحب الدیوان رسانم و در مقدمات کتاب اندک تعصب مکتوب بود داعی دولت با خدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب به فلان عالم نماید که از جمله مقربان است و اگر چه بر خلاف مذهب حق است این آیة برآمد که: لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهاً غَيْرِی لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (شعراء ۲۸) اگر بگیری معبودی به غیر من بگردانم ترا از جمله بندیان. ثانیا تفأل کردم به عالمی دیگر از ایشان این فال برآمد: ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ* يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ الخ (نحل ۶۱- ۶۰) بوقت چاشت شد روی او سیاه و او خشم فرو خورده که از شرم پوشیده میداشت حاصل که حق تعالی اجازت نداد تا عاقبت اتفاق چنان افتاد که به وقت عرض علمای آن دولت و آن دیار جمله حاضر بودند طریقی دیگر ندیدند الا سکوت. مگر پیامبر نیز با خدای مشورت کرده باشد و اجازت حاصل نیامده باشد که او را به دوستی بگیرد.

* (حدیث سوم)*

روایت کردند که علی علیه السلام بر سر منبر گفت: خیر هذه الامة بعد نبیها، ابو بکر، و عمر[۱] «۱».

بهترین امت بعد از نبی ایشان ابو بکر و عمر است.

الجواب، اگر این حدیث راست بودی پیامبر عمر و عاص را بر ایشان امیر نکردی بحرب خیبر و حرب ذات السلاسل و اسامة بن زید را بر ایشان امیر نکردی و امیر المؤمنین را بر ایشان والی نکردی به سرایای بسیار. و اگر چنین بودی حق تعالی سوره برائت از وی بازنستدی و به علی ندادی بنابراین معلوم شد که دروغ است که بر امیر المؤمنین منسوب کرده‌اند. و کسی که سجده لات و عزی کرده باشد چگونه باشد که او را خیر الامة خوانند و ان کان کذا فلا بد عباس بدین مرتبه اولی باشد که هم عم پیامبر است و هم بزرگ زاده و هم قریشی و هم هاشمی، و ابو بکر قریشی نبود.

و ابو بکر گفت: ان لی شیطانا [۲] «۲»، یعترینی. و عمر گفت من شاکم در اسلام خویش [۳] «۳»

چنان که در کتاب بیاض و سواد آمد در کتب نواصب در جزو اول، و دو کرت از حذیفه پرسید که من منافقم یا نه جماعتی که بر این اوصاف باشند چگونه شاید که خیر الامة باشند.

و علی علیه السلام گفت: انا اولی بمجلس رسول اللّه، و لکنی اشفقت ان یرجع الناس کفرا [۴] «۱».

یعنی من اولی‌ام به مجلس رسول خدا و لیکن ترسیدم که مردم بکفر خود راجع شوند.

---

۱. اسرار الامامة ۴۱۶ بنقل از تاریخ بغداد ۱۰/ ۱۱۴ و تاریخ الخلفاء سیوطی ۶۹

۲. اسرار الامامة بنقل از الامامة و السیاسة ابن قتیبه ۱/ ۱۶ و تاریخ الخلفاء سیوطی ۸۲ و دلائل الصدق ۳/ ۷

۳. دلائل الصدق ۳/ ۵۸ از تفسیر ثعلبی و بحار الانوار ۳۰/ ۳۴۰

۴. بحار ۴۹/ ۱۹۲ بنقل از عیون الاخبار صدوق با اندک اختلاف

و همچنین گفت: لو لا قرب عهد الناس بالکفر، لجاهدتهم[۱] «۲». یعنی اگر مردم قریب العهد به کفر نبودندی بتحقیق که با ایشان جهاد می‌کردمی. و گفت: کیف یکونان خیر امة و قد عبدت اللّه قبلهما، و عبدته بعدهما، چگونه ایشان بهتر امت توانند بود و من عبادت کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان.

و نیز دلیل بر کذب این حدیث قول ابو بکر است «لست بخیرکم، و علی فیکم» [۲]«۳» و بر این اتفاق است که علی ﷺ هرگز خیر ایشان را نگفت و چون ذکر ایشان کردی جز شکایت نکردی که با من خیانت کردند و بر من ظلم کردند و اگر خیر الامة بودندی بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اگر ایشان خیر الامةاند جمله کسان خیر الامةاند.

مخالف در حق علی ﷺ روایت کند که پیامبر گفت چنان که صاحب کتاب مشاهیر الصحابة احمد البیهقی گوید که «من اراد ان ینظر الی آدم الخ» آنچه در این پنج پیغمبر اولو العزم صفات متفرق بودند در علی ﷺ بقول او جمع بود چگونه نه شاید که به حضور چنین شخص مشرکی تائب خیر الامة باشد «سبحانک، هذا بهتان عظیم».

* (حدیث چهارم)*

گویند ابو بکر در بر خویشتن ببست و گفت: هل من مستقیل؟ فاقله، فقال علی ﷺ قدمک رسول اللّه، فمن ذا یؤخرک [۳]«۴». آیا کسی باشد که پشیمانی من قبول کند که من اظهار پشیمانی کنم پس علی گفت ترا تقدیم داد رسول خدای پس کیست که ترا مؤخر سازد.

الجواب، اگر این راست بودی علی بر وی بیعت کردی زودتر از جمله صحابه و کار او به سقیفه بنی ساعده محتاج نبودی اما به ضرورت به مذهب ما علی مظلوم و مغصوب عن حقه بود. مخالفان گویند تا فاطمه زنده بود علی با وی بیعت نکرد، و جمعی گویند که علی بعد از شش ماه بیعت کرد، و جمعی گویند که بعد از چهل روز. به مذهب ما علی هرگز بر وی بیعت نکرد و اگر دانستی علی که او مقدم است به قول پیامبر از بیعت او تأخیر نکردی و نیز که اگر پیامبر ﷺ او را مقدم کرده بودی بایستی که استقاله نکردی زیرا که پیامبر هرچه کرد و گفت به وحی الهی بود.

بنابراین ابو بکر را در خود بستن اعظم گناهان او بود از قول خدا و رسول: و من یعص اللّه و رسوله فان له نار جهنم. خاصه که در زمان پیامبر ﷺ اجابت کرد و بعد از وفات او امتناع نمود پس مجرم باشد به مخالفت این آیة: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ (انفاق ۲۴) و مع هذا مخالف می‌گوید «مات رسول اللّه، و لم یستخلف» و این حدیث مکذب حدیث اول است.

---

[۱]. اسرار الامامة ۳۲۷ بنقل از الرسائل العشر طوسی ۱۲۵

[۲]. دلائل الصدق ۳/ ۱۳ و الغدیر ۷/ ۱۳۸ و ۱۰/ ۲۳

[۳]. الغدیر ۸/ ۶۰- ۶۴ با اندک تفاوت. این روایت در عیون الاخبار صدوق در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عینا نقل شده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و نیز خصم امامت او به اختیار صحابه گوید و اجماع اهل حل و عقد و از اینجا بود که عثمان را خلع می‌کردند قبول نکرد تا به آخر به اجماع بکشتند، و نیز که اگر پیامبر او را مقدم کرده بود چرا بیعت میستاند، و نیز دلیل بر آن که مقدم نبود از قبل پیامبر ﷺ آن است که گفت: رضیت لکم احد هذین الرجلین، ابا عبیدة، و عمر[۱] «۱». و اگر وی مقدم پیامبر بودی بنی هاشم و زهاد صحابه و سعد عباده با خزرجیان از بیعت او تخلف نکردندی و کلام امیر المؤمنین موج می‌زند که فرمود بعد از پیامبر ﷺ دائما مظلوم بود مرارا لا تحصی اکثره و اقل مراتب خطبه شقشقیه است.

❊ (حدیث پنجم)❊

روایت کنند از عمر و عاص که او گفت: یا رسول اللّه من احب الناس الیک؟ فقال عایشه، فقال: من الرجال، فقال: ابوها «۲»[۲]. یعنی از مردم که دوست‌تر است نزد تو یا رسول اللّه گفت عایشه گفت از مردان گفت پدرش.

الجواب، این حدیث باطل است به حدیث طیر چنان که مخالفان روایت کرده‌اند از انس که او گفت برای پیامبر مرغی بریان آوردند دعا گفت: اللهم آتنی، باحب خلقت الیک، لیأکل معی هذا الطیر.

این حدیث از روایت او مکذب حدیث اول است اگر صدق بودی ابو بکر حاضر شدی آنجا. و این حدیث معارض است با حدیثی که وارد است از طرق مخالف چنان که در حدیث دوم بسطی تمام کردم که از عایشه پرسیدند که احب الخلق پیش پیامبر که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در باقی احادیث ذکر ابو بکر نیست. با آنکه کدام مردی باشد که پیش فاسقی فاجری چون عمر و عاص بنشیند و گوید که من زن خود را دوست می‌دارم و این معنی از غیرت نباشد و نفرت آورد از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و مع هذا پیامبر ﷺ دائما از دست عایشه و حفصه در رنج بودی و حق تعالی عتاب کرد با پیامبر در تأدیب به سبب ایشان.

سوره «یا أیها النبی لم تحرم» گواه این حال است و اللّه تعالی پیامبر را منع کرد که رضای این دو زن نگاهدارد و فرمود که رضای ایشان نگاه مدار کما قال تعالی: تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ (تحریم ۱) و پیامبر از ایشان ماهی اعتزال کرد و سوره نوح گواه این بابست که پیامبر از منافقان به سبب عایشه سخن موحش و فاحش بشنید و اگر تفسیر قرآن از طوائف مطالعه کنند بازیابند که پیامبر از دست عایشه و حفصه چه غصه‌ها خورده و صبر کرده و اگر از من باور نداری در مصابیح اخبار از کتب مخالفان مطالعه کن در باب عترت و اهل بیت و ازواج تا به شرح بدانی.

جواب آخر، آن که حق تعالی دوستی او واجب کرد علی است و اهل بیت او به حکم آیة: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی (شوری ۲۲)

---

[۱]. الغدیر ۵/ ۴۴۲ و ۷/ ۱۵۲ با اندک تفاوت. این روایت در عیون الاخبار در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عینا نقل شده است

[۲]. صحیح مسلم باب فضائل ابو بکر ح ۲۳۸۴ و صحیح بخاری باب فضائل ابو بکر ح ۳۶۶۲

دوم مخالف و مؤالف گویند آیة، إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا (مریم ۹۶) یعنی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود باشد که بگرداند رحمن برای ایشان دوستی در شأن علی آمد و آیة: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ الخ (مائده ۵۹).

در مصابیح مخالفان آمده که پیامبر ﷺ در حال غیبت علی گفت: اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا [۱] «۱». خدایا مرا ممیران تا علی را بمن بنمائی.

جواب آخر، حق تعالی گفت: إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ (تغابن ۱۴) بدرستی که از ازواج شما و اولاد شما دشمن است شما را پس از ایشان حذر کنید. مگر وی قرآن نخوانده بود و اگر خوانده بود این آیة را فهم نکرد که حق تعالی از زنان حذر فرمود «و قد قیل حبک الشیء یعمی، و یصم».

امیر المؤمنین گفت: اتقوا شرار النساء، و کونوا من خیارهن علی حذر [۲] «۱». یعنی بپرهیزید از زنان بدو باشید از نیکان ایشان بر حذر. و پیامبر ﷺ با عایشه گفت در مرض موت در آن حین که او بی‌اجازت پیامبر ﷺ پدر را مقدم کرده بود برای نماز که «انکن لصویحبات یوسف» و صاحبات بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرمود: إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ (یوسف ۲۸) بدرستی که این از کید شما زنان است و کید شما بزرگ است، و همچنین: وَ اسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ (یوسف ۲۹) یعنی توبه کن از گناه خود. و مذهب اکثر علمای شیعه بر آن است که پیامبر ﷺ طلاق زنان خویش در دست علی کرده بود اگر نافرمانی کنند و علی عایشه را در جنگ جمل طلاق داد و اگر باور نداری در کتاب فتوح ابن اعثم [۳] «۲» مطالعه کن که او از علمای کبار مخالفان است که رمزی از این در باب طلاق گفته است در ذکر عایشه و اگر چه زهره نداشت که تمام بگوید «الحبر یکفیه الاشارة» مگر که پیامبر عایشه را دوست‌تر داشت از عالمیان برای آن که وی غازیه بود و مجاهد فی سبیل اللّه در جنگ جمل و پدر او را دوست داشت تا بر اولاد و اهل بیت او ظلم کند و هزار سال بی‌اجازت او در خانه او بخسبد بخلاف قول خدا: لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ (احزاب ۵۳).

❊ (حدیث ششم)❊

روایت کنند که علی گفت: من فضلنی علی ابی بکر، و عمر، اجلده جلدة المفتری [۴] «۳»

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۵۱ و ارشاد القلوب ۲/ ۴۹

[۲]. نهج البلاغه خطبه ۸۰

[۳]. فتوح ابن اعثم ۲/ ۴۹۳

[۴]. این روایت جعلی در عیون الاخبار صدوق در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عینا نقل شده است. بحار ۴۹/ ۱۹۲

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یعنی کسی که مرا تفضیل دهد بر ابی بکر و عمر جلده زنم او را جلده افتراکننده. مخالف روایت کند از ابن مسعود عن رسول اللّه ﷺ که فرمود «علی خیر البشر، فمن ابی فقد کفر»[۱] «۱» حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم که معارض آن است روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق بود اول کاذب.

و هم مخالف روایت کند که پیامبر گفت که «اعلمکم علی، و افضلکم، و اقضاکم علی»[۲] «۲». و باقی حدیث طیر، و حدیث خیبر و آیة المباهله، و آیة: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ (نساء ۹۷) و آیة تطهیر، آیة خمس، و آیة محبت قرابت، و حدیث «لضربة علی خیر من عبادة الثقلین»[۳] «۳» که مخالف روایت کرد مکذب این حدیث مفتری است، و نیز آنچه موجب جلد است محصور است و تفضیل کسی بر کسی موجب حد نیست و نه شاید که امام بر دروغ حد زند، و علی چون ذکر ایشان کرد گفت: زرعوا الفجور، و سقوا الغرور و حصدوا الثبور[۴] «۴». یعنی تخم فجور کاشتند و آب غرور دادند و بهره نکبت و عذاب درویدند و چون ذکر ابو بکر کرد بتخصیص گفت: و طفقت ارتأی. بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء[۵] «۵».

و اگر او افضل بودی از وی حمله بردن بر وی چه معنی دارد و حواله زرع فجور و سقی غرور و حصد ثبور بدیشان کردن یعنی چه. و نیز به اتفاق ابو بکر گفت (و لست بخیرکم و علی فیکم) اگر راست گفت او فاضل‌تر از هیچ صحابه نباشد و اگر دروغ گفت لائق امامت نباشد ندانم که تفضیل او به چه نوع است مخالف جز صاحب غار نتواند گفت با وی عبد اللّه یقطر شریک بود و نیز علی ﷺ صاحب فراش بود و این مرتبه زاید بر آن است و اگر گوید، پدر زن بود، پیامبر ﷺ را هجده پدر زن بودند از آن جمله یکی آن بود و پیامبر ﷺ را از دختران ایشان فرزند نبود ورنه دعوی خدائی می‌کردند و اگر او پدرزن، علی ﷺ برادر زن بود با هانی بنت ابی طالب و داماد و ابن عم مادری و پدری.

❊ (حدیث هفتم)❊

روایت کنند که پیامبر گفت که: ابو بکر و عمر سید اکهول اهل الجنة[۶] «۶». اتفاق است که در بهشت پیران و کهولان نباشند و مشهور است که اسجیعه به خدمت پیامبر حاضر شد و پیامبر بر سبیل ظرافت و خلق حسن گفت «لا یدخل الجنة عجوز» پیرزن در گریه افتاد.

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۸۲

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۰ و ۴۱

[۳]. اسرار الامامة ۲۶۲ بنقل از اربعین رازی ۴۷۵

[۴]. نهج البلاغه خطبه ۲

[۵]. نهج البلاغه خطبه ۳

[۶]. اسرار الامامة ۳۴۶ بنقل از سنن ترمذی ۵/ ۲۷۲

پیامبر ﷺ گفت یقول اللّه: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً* فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً (واقعه ۳۵- ۳۴) یعنی ما انشاء تازه کنیم آن زنان را پس بگردانیم ایشان را دختران بکر یعنی آنجا جوان شوند، و از اینجاست که پیامبر ﷺ گفت: انی لا مزح و لا اقول الا حقا. بدرستی که من مزاح می‌کنم اما بجز حق نمی‌گویم.

اما غرض ایشان آن بود که ایراد نقیض حدیث مشهور کنند که اهل قبله اتفاق کردند به صدق آن عن رسول اللّه ﷺ: الحسن و الحسین سید الشباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین، و ابوهما خیر منهما[۱] «۱». حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشت‌اند از خلق اولین و آخرین و پدر ایشان بهتر از ایشان است.

و به روایتی دیگر «ان اهل الجنة شاب کلهم، و انه لا یدخلها العجز» [۲]«۲» اهل بهشت جمله جوانان‌اند و داخل نشود بهشت را عجوزه. پس بنابراین احادیث و قرآن اگر در بهشت روند جوان باشند و حسن و حسین صلوات اللّه علیهما مهتر ایشان باشند.

و پیامبر فرمود: ان الدنیا سجن المؤمن و القبر بیته و الجنة مأواه و الدنیا جنة الکافر و القبر محبسه و النار مأواه[۳] «۳». بدرستی که دنیا زندان مؤمن است و قبر خانه اوست و بهشت جایگاه او، و دنیا بهشت کافران است و قبر زندان اوست و آتش جایگاه او. مگر که پیامبر بهشت دنیا خواسته باشد و الّا در بهشت پیران نباشند و اگر به اعتبار عمر یا سال دنیا مراد است از پیغمبران نوح و لقمان و ابراهیم و از صحابه سلمان منا اهل البیت اولی به این مرتبه هستند.

* (حدیث هشتم)*

روایت کنند که پیامبر ﷺ گفت: لو لم نبعث فیکم، لبعث عمر[۴] «۴». اگر من مبعوث نمی‌شدم در میان شما عمر مبعوث شدی. و همچنین روایت کنند که پیامبر ﷺ گفت «ما ابطأنی جبرئیل الا ظننت انه قد بعث الی عمر»[۵] «۱» هرگز دیر نکرد از من جبرئیل مگر آن که گمان بردم که به سوی عمر مبعوث شده. و بروایتی دیگر «ما احتبس عنی الوحی، الا ظننته قد نزل علی عمر»[۶] «۲» هرگز بسته نشد از من وحی مگر آن که گمان بردم که بر عمر نازل شده.

الجواب، در کتب ایشان مکتوب است که عمر گفت من شاکم که منافقم[۷] «۳» یا نه دو کرت از حذیفه این بالتماس پرسید و علی صلوات اللّه علیه گفت «حذیفة کان عرافا بالمنافقین» حذیفه نیک شناسنده منافقان است. پس کسی که در

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۵ و بحار الانوار ۴۹/ ۱۹۳
۲. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۱۹۳ و ۳/ ۴۴۵
۳. بحار ۶/ ۱۹۳ و نهج الفصاحة ۱/ ۳۴۸ چاپ دو جلدی انصاریان
۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/ ۳۰۷ و ۳۰۹
۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدیث ۱۲/ ۳۰۸
۶. صراط المستقیم ۳/ ۸۰ بجای عمر لفظ آل خطاب نقل شده است
۷. صراط المستقیم ۳/ ۷۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اسلام خویش شاک بود چگونه شاید که وحی به وی نازل شود و شریک محمد گردد که خاتم الانبیاء است. و اگر چنین بوده باشد پیامبر عمر را عظیم‌ترین دشمن و بزرگترین عدوی است زیرا که اقصی المراتب و اعلی الدرجات و المناقب، درجه نبوت است و این درجه به این عظیمی بسبب محمد ﷺ از عمر فوت شد، و محمد را نیز دشمن عظیم‌تر عمر بوده باشد زیرا که جهت طریقت جبلت انسانیت هرگاه وحی متأخر افتاده باشد پیامبر متأسف شده باشد و بر عمر خشم گرفته و از این حال دائما از دست عمر به رنج مستغرق شده باشد زیرا که هر روزی ده کرت دشمن خود را می‌بایست دیدن.

و به مذهب مریدان عمر که خطای صغیره و کبیره بر انبیاء و ائمه روا دارند عجب دائم که عمر این درجه بچه یافته است با آنکه نزدیک پیری بود که از خدمت لات و عزی بیرون آمده بود، و نیز نزد سنیان و مریدان عمر خلاف ما علم اللّه محال است پس خدای تعالی عمر را رسول دانست در ازل به آیة و لا یزال وی پیامبر نشد خلاف ما علم اللّه است و اگر وی را پیامبر ندانست وقوع آن محال باشد و پیامبر ایمن باشد که محال واقع نیاید و داند که این هرگز نباشد.

و نیز حق تعالی گفت: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (احزاب ۷) و چون گرفتیم ما از پیغمبران عهد ایشان را و از تو و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم.

و قال: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ (نساء ۱۶۱) ما وحی فرستادیم به تو چنانکه به نوح فرستادیم و انبیاء که بعد از نوح بودند چگونه شاید که حق تعالی میثاق و عهد نگرفته بود از عمر که وحی بفرستد.

❊ (حدیث نهم)❊

روایت کنند که «نظر الرسول الی عمر یوم عرفة فتبسم و قال: ان اللّه باهی بعباده عامة و باهی بعمر خاصة»[۱] «۱» پیامبر ﷺ بعمر نظر کرد و گفت خدای تعالی مباهات می‌کند به بندگان خود عموما مباهات می‌کند به عمر خصوصا.

الجواب، محال باشد که حق تعالی پیامبر را بگذارد و مباهات و مفاخرت به عمر کند با آنکه در جاهلیت جمله گناه‌ها کرده و چندین سال انکار خدائی کرده و در اسلام خویش بشک بوده، و محمد عزت قاب قوسین یافته و سر او محل قسم الهی شده: لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (حجر ۷۲) و خاک قدم او حلف عزت آمده: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ❊ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ (بلد ۲– ۱) سوگند می‌خورم به این شهر و حال آنکه تو فرود آینده باین بلد، و ختم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر به وی کرده فرو گذارده و به وی فخر نیاورد و او را در تحت امتان آورد و بادنی الناس و عامه خلق فخر آورد شرم بادا سنی را از این دروغها «و اذا لم تستحی، فاصنع ما شئت» هرگاه شرم نداری هر چه خواهی بکن.

و نیز حق تعالی از بندگان میثاق توحید بستاند حیث قال: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى (اعراف ۱۷۱) و ابو بکر و عمر آنجا نبودند زیرا که چند سال در انکار توحید و

---

[۱]. الغدیر ۸/ ۳۹۸ و بحار ۴۹/ ۱۹۳

عدل بودند و سجده لات و عزی کرده عجب است. لیکن ایشان را مذهب چنان است که چون پیامبر ببهشت رسد آواز نعلن بلال حبشی شنید در بهشت که پیش از پیامبر در بهشت رفته بود چون غلام ابو بکر یعنی بلال فاضل‌تر است از پیامبر ﷺ اگر عمر فاضل‌تر باشد از پیامبر عجب نباشد پیش او «اذا لم تستحی، فاصنع ما شئت»

❊ (حدیث دهم)❊

روایت کنند که پیامبر گفت: لو نزل العذاب، ما نجا منه، الا عمر بن خطاب [۱]«۱». اگر عذاب خدای نازل شود نجات نیابد از آن مگر عمر بن خطاب.

الجواب، بنابراین اگر حادثه عذاب نازل شود ابو بکر و عثمان هلاک شدندی و بدین خطاب که مذهب مخالف است پیامبر نیز هلاک شدی و حاشا از این اعتقاد.

و نیز حق تعالی بشارت عام داد که: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (انفال ۳۳) نیست خدای که عذاب کند ایشان را و تو در میان ایشان باشی و نیست خدای عذاب کننده ایشان در حالی که استغفارکننده باشند حق تعالی وجود پیامبر را امان عالمیان ساخت اگر حاضر باشد و اگر غائب و استغفار مؤمنان را مگر ابو بکر و عثمان استغفار نمی‌کردند. حاصل که چون پیامبر به وحی سماوی ایمن شد از نزول عذاب نشاید که این سخن گوید و عمر چون در نزع افتاد و حال خود نامرضی یافت از اعمال نامقبول می‌گفت «وا ویلاه، وا ثبوراه، یا لیتنی کنت ترابا، یا لیت امی لم تلدنی»[۲] «۲» و دائما گفتی «لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر»[۳] «۳» او تمنای آن کرد که موی بودی در سینه ابو بکر پس ابو بکر باین درجه اولی از عمر.

و پیامبر ﷺ نجات به اهل البیت حواله کرد به حدیث مشهور میان خلایق «مثل اهل بیتی، کمثل سفینة نوح الخ»[۴] «۴» و هم پیامبر گفت: النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض»[۵] «۵» ستاره‌ها امان‌اند مر اهل آسمان را اهل بیت من امان‌اند مر اهل زمین را.

امثال این اخبار مرویه از طرف مخالف و مؤالف حاصل آن حضرت رسول گفت که این جماعت در بهشت باشند.

❊ (حدیث یازدهم)❊

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/ ۳۰۷ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و بحار الانوار ۴۹/ ۱۹۴ بنقل از عیون الاخبار صدوق

[۲]. بحار ۳۰/ ۱۴۳ با اندکی تفاوت

[۳]. سند این مطلب را پیدا نکردیم

[۴]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۵

[۵]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۳۴۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گویند که پیامبر گفت: ابو بکر فی الجنة، و عمر فی الجنة، و عثمان فی الجنة، و علی فی الجنة، و طلحة فی الجنة، و الزبیر فی الجنة، و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة، و سعد بن ابی وقاص فی الجنة، و سعید بن زید فی الجنة، و عبیدة الجراح فی الجنة [۱]«۱». الجواب، عمر روزی با حذیفه می‌گفت: نشدتک باللّه، أمن المنافقین انا؟ [۲]«۲» یعنی ترا سوگند می‌دهم به خدای که آیا من از جمله منافقانم یا نه. پس اگر پیامبر را تصدیق کرده بودی بدین بشارت که در کار خود بشک نبودی و از حذیفه محتاج پرسیدن نبودی و بمذهب خصم روا نبود که او پیامبر ﷺ را صادق نداند و بشک از حذیفه پرسید این حال را پس معلوم شد که این حدیث دروغ است و افتراء بر پیامبر و اگر ابو بکر بود گفت «ان لی شیطانا، یعترینی» [۳]«۳» که او صاحب شیطان باشد چگونه شاید که او از مبشران باشد و به زعم خصم مؤمنی علی ثابت شد اما از آن باقی مسلم نیست.

و دلیل بر کذب این حدیث آن که صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات موت با پسر خود عبد اللّه گفت: لو رأیت اباک یقاد الی النار، أ تفدینه [۴]«۴». اگر او بهشتی بودی از پسر خود او این استغاثت نکردی که مرا فدیه بده.

و حدیث مصابیح است که «فاطمه بضعة منی، فمن اغضبها اغضبنی» [۵]«۵» و باتفاق ابو بکر و عثمان و فدک از فاطمه بازگرفتند و او را رنجانیدند پس پیامبر بدین سبب رنجیده باشد قوله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ الخ (احزاب ۵۷) و پیامبر ایشان را دعوت به قتل مردی از خوارج کرد سخن پیامبر قبول نکردند و گفتند ما او را نکشیم که او قرآن می‌خواند [۶]«۶»، و همچنین ابو بکر شیرازی گوید که پیامبر ﷺ عمر را روز حدیبیه باهل مکه می‌فرستاد قبول نکرد و ابا نمود و گفت نمی‌روم [۷]«۷» عثمان را بفرست حق تعالی گفت: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ (انفال ۲۴) ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید خدای را و رسول خدای را هرگاه بخواند شما را اگر مؤمن بودی اجابت پیامبر کردی.

و میان خاص و عام مشهور است که عمر گفت «ما شککت منذ اسلمت، الا یوم قاضی فیه رسول اللّه علی اهل مکة، فانی جئت الیه، و قلت یا رسول اللّه أ لست بنبی؟ فقال بلی.

---

[۱]. الغدیر ۱۰/ ۱۴۹

[۲]. دلائل الصدق ۳/ ۷۹

[۳]. دلائل الصدق ۳/ ۷ و صراط المستقیم ۲/ ۳۰۰

[۴]. تاریخ فتوح ابن اعثم ۱/ ۳۲۸

[۵]. الغدیر ۷/ ۲۶۰ و صحیح بخاری باب مناقب فاطمه (س) ح ۳۷۶۷

[۶]. بحار الانوار ۳۰/ ۳۳۶

[۷]. تاریخ طبری ۲/ ۲۷۸ و کامل ابن اثیر ۲/ ۸۹

فقلت ألسنا بالمؤمنین؟ قال بلی. فقلت له تعطی الدنیة من نفسک؟ فقال آنها لیست بدنیة لکنها خیر لک، فقلت له افلیس وعدتنا ان تدخل مکة، قال بلی. قلت: فما لنا ان لا ندخلها.

قال: وعدتک ان تدخلها العام، قلت لا، قال فستدخلها ان شاء اللّه.[۱] «۱»

یعنی شک نکردم از وقتی که مسلمان شدم مگر روزی که حکم کرد در او رسول خدای بر اهل مکه پس من در آن روز به نزدیک وی رفتم و گفتم ای رسول خدای آخر تو پیغمبر نیستی پس گفت بلی گفتم ما مؤمنان نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا دادی دینت از نفس خود پس گفت این نه دینت است و لیکن خیر است برای تو گفتم آیا وعده نکردی بما که داخل مکه شویم گفت بلی گفتم پس چه باشد ما را که داخل نمی‌شویم گفت وعده کردم تو را که داخل شوی در این سال گفتم نه گفت زود باشد که داخل شوی ان شاء اللّه. در تفسیر سلمانی آمد که گفت «یا علی انت فی الجنة، و شیعتک فی الجنة»[۲] «۲».

در دعاوی اقرار و اعتراف مدعی فتحی عظیم بود و باقی طلحه و زبیر چون بر امام زمان خروج کردند مرتد شدند چنانکه اهل رده که بر ابو بکر خروج کردند به منع زکاة «هذا کذا کیلا بکیل ردة بردة» برویم با آنکه به صورت علی اولی است بچند وجه.

اول، علی معصوم بود.

دوم، به آیة مباهلة علی نفس پیامبر بود.

سوم، آنکه باتفاق پیامبر با علی گفت «حربک حربی و سلمک سلمی»[۳] «۳» و محارب پیامبر کافر است پس محارب علی همچنین باشد.

چهارم، ابو بکر به اختیار خلق و علی باختیار خدا و پیامبر بود. و ابو سعید اسماعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورد که سعید بن زید بن عمر بن نفیل این حدیث روایت کرد و در مسجد پیامبر بخدمت مغیرة بن شعبه و خلق از وی روایت می‌کنند اگر راوی در تحت این دعوی نبودی یمکن که مظنه قبول بودی و لیکن چون خود را در میان کشید کذب این حدیث معلوم شد.

❊ (حدیث دوازدهم)❊

گویند که پیامبر گفت «ان الشیطان یفر من ظل عمر»[۴] «۱».

---

۱. صراط المستقیم ۳/ ۷۹ و بحار الانوار ۳۰/ ۳۳۹ با اندک تفاوت

۲. فضائل الخمسة ۳/ ۱۴۷ با کمی تفاوت بنقل از تاریخ بغداد ۱۲/ ۳۵۸

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۵۱

۴. اسرار الامامة ۴۰۱ به نقل سنن ترمذی ۵/ ۲۸۴ و ریاض النضرة ۱/ ۲۰۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الجواب، ایشان گویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنان که در قرآن وارد است فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ الخ (طه ۱۱۷) و وسوسه موسی کرد که: هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ (قصص ۱۴) و اگر ایوب بود گفت: أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ (ص ۴۰) و ایشان گویند هیچ رسولی نبود الّا او را وسوسه شیطان بودی: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ (حج ۵۱) و ما نفرستادیم از پیش تو هیچ رسولی و هیچ پیغمبری مگر آن که هرگاه آرزوی کرد انداخت شیطان وسوسه خود را در خواهش او و گویند محمد ﷺ در مسجد الحرام نماز می‌کرد به جماعت و مشرکان حاضر بودند و پیامبر سوره و النجم می‌خواند تا بدین آیة رسید: وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى (۲۰) شیطان القا کرد به وی «تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترجی» مشرکان چون این کلمات بشنیدند خرم شدند و گفتند محمد تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت ایشان نمود و پیامبر از این الفاظ بغایت حزین شد و برنجید حق تعالی این آیة فرستاد «و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الخ»[۱] «۲».

عجب که بر جمله انبیاء وسوسه شیطان روا دارند با آنکه ایشان هرگز بت نپرستیدند و عمر چند سال بت‌پرست بود و مشرک شیطان از او می‌گریخت و اگر به حقیقت درنگرند این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که به افواه گویند فلان بحیثیتی چنان است که دیو از وی بگریزد یعنی او دیوتر است.

❊ (حدیث سیزدهم)❊

گویند پیامبر فرمود: وضعت فی کفة المیزان، و وضعت امتی فی اخری فرجحت ثم وضع مکانی ابا بکر، فرجح بهم، ثم وضع عمر، فرجح بهم، ثم رفع المیزان[۲] «۳». یعنی مرا در کفه ترازو نهند و امت مرا در کفه دیگر پس من زیاده شوم پس بنهند در جای من ابو بکر را پس او بر ایشان زیاده بود پس جای ابو بکر عمر را بنهند او نیز زیاده شود بر جمیع امت پس بردارند ترازو را.

الجواب، در دنیا ارزان‌تر و آسان‌تر از دروغ گفتن چیز دیگر نیست عمر که در اسلام خویش بشک بود چگونه بر پیامبر راجح آمد سه کرت. رجحان او بر پیامبر ﷺ اگر به عمل بود معنی ابا ندانست «و فاکهة و ابا» و او در هفتاد قضیه فروماند و علی علیه السلام حل آن معضلات می‌کرد و عمر گفت «لو لا علی لهلک عمر» و وقتی بر منبر رفت و گفت «کلکم افقه من عمر، حتی العجائز» و این جمله در کتب مخالفان مسطور است و مدت عمر خویش خواست که سورة البقره [۳] «۱» یاد گیرد و مقدور نشد و تعلیم پیران دیده باشد که به کجا رسد.

---

[۱]. در مورد اقوال اهل سنت راجع به عصمت انبیاء به کتب کلامی ایشان مراجعه شود و در مورد افسانه غرانیق به تاریخ طبری و تفسیر طبری و در المنثور سیوطی و ... مراجعه شود.

[۲]. بحار الانوار ۴۹/ ۱۹۵ بنقل از عیون الاخبار صدوق و الغدیر ۵/ ۳۹۴ با کمی تفاوت

[۳]. الغدیر ۶/ ۲۳۵ و السبعة من السلف ۱۴۲ بنقل از در المنثور سیوطی و تفسیر قرطبی

یا رجحان به زهد و ورع بود یا به حسن خلق بود یا به جهاد بود و او بحمد اللّه بدین هیچ مشهور نیست بلکه از این جمله عاری است یا به سبب قرابت پس اگر قرابت بود و اگر شجاعت و اگر علم و اگر خلافت و اگر ورع، در علی جمع بود، با وجود آن که تمنی کرد که «لیتنی کنت شعرة، فی صدر ابی بکر» کاشکی من موی بودمی بر سینه ابو بکر. عجب که بدین درجه بیکبار راجح آمدند، و نیز عمل عرض است قابل وزن نباشد، و نیز خصم او را عملی پدید نتواند کرد که آن عمل ادنی صحابه را نبوده باشد، و اگر از وزن حجم خواستند به یقین عمر بدین گرانی نبوده باشد که بر عالمیان سه کرت بچربد و گرانی بدن از گرانی جانی باشد.

* (حدیث چهاردهم)

گویند که پیامبر ﷺ گفت: نزل علی جبرئیل فقال «۲»[۱]: یا محمد ان ربک یقرئک السّلام، و یقول لک: اقرأ منی علی ابی بکر السّلام، و قل له: انی عنک راض، فهل انت عنی راض؟

گفت جبرئیل بر من نازل شد پس گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام می‌رساند و می‌گوید که سلام من به ابی بکر برسان و بگوی که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی.

الجواب، مگر مفتری این حدیث ندانست که حق تعالی به جزئیات عالم است اگر ابو بکر از خدای راضی باشد خدای آن را داند، و نیز اگر خدای تقدیر رضا کرده بود وقوع آن واجب باشد و الا وقوع ممتنع و باری تعالی از محال نپرسد، و نیز این معنی به مذهب خصم بدست مالک الملک است شاید که وقت مرگ آن رضا از وی بازستاند و سخط و بیزاری به وی دهد و از حق تعالی این معنی حسن است زیرا که حسن و قبیح پیش خصم اعتباری ندارد، و نیز حق تعالی در حق پیامبر گفت: وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً (اسراء ۸۱) و از جمله شب تهجد بگذارد که آن نافله است مر ترا باشد که برانگیزد خدای تو ترا به مقام ستوده یعنی همه شب به عبادت بیدار باشی که تا بر تو رحمت بکنیم و حرف «عسی» گفت. اگر این حدیث درست شود مگر ابو بکر مؤمن نبوده باشد زیرا که حق تعالی به چند موضع گفت بندگان من از من راضی باشند و من از ایشان راضی و نگفت بندگان از من ترسند یا من از بندگان یکی از مواضع: رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ (بینه ۸).

مرا به خاطر می‌رسد که جمعی که این افتراها می‌کنند جمله دهری‌اند کما حکی تعالی: وَ ما یُهْلِکُنا إِلَّا الدَّهْرُ (جاثیه ۲۳) یعنی هلاک نمی‌کند ما را مگر دهر و ابی بکر که تا شیب او در شرک بود و گوشت و پوست و عروق و امعاء و احشا بخمر و زمر و ذبیحه بنام لات و عزی پرورده باشد و با خاندان پیامبر آن کرده است که بر عالمیان مخفی نماند چگونه شاید که این معنی حواله بوی کنند، و این دروغ چنان است که روایت کنند که روزی پیامبر سوار می‌رفت و ابو بکر

---

[۱]. الغدیر ۵/ ۳۸۸- ۳۸۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پیاده جبرئیل آمد و گفت که تو شرم نداری که سواره روی و ابو بکر پیاده یعنی که بایستی تو پیاده می‌رفتی و ابو بکر سوار.

و حق تعالی گفت: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ (حجرات ۲) و قال: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى (حجرات ۳) و قال: لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً (نور ۶۳) و قال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ (انفال ۲۴) بنابراین حق تعالی فرمود تواضع کردن در خدمت پیامبر و خود را پیش خاک قدم او ذلیل و خوار کردن و خضوع به افعال و خشوع به اصوات پس چگونه شاید که پیامبر را توبیخ کند تو پیاده شو تا ابو بکر سوار شود.

و در کتب هفتاد و سه گروه مسطور است از علی علیه السلام چون ذکر بساط پیامبر کردند .گویندگان گفتند به مجلس حلم و حیا به اجماع چگونه شاید که او شوخی کند و مع هذا پیامبر را فرمودند که: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (شعراء ۲۱۵) اگر مخالف این راست می‌گوید مگر بو بکر مؤمن نبود و نه تابع پیامبر و نیز حق تعالی از پیامبر حکایت کرد: فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِ (احزاب ۵۳) یعنی تو شرم می‌داری از ایشان و خدای از حق شرم ندارد، و حق تعالی پیامبر را به حیا خواند و مخالف به بی‌شرمی به یقین خدای تعالی به صدق اولی از مخالف است.

❊ (حدیث پانزدهم)❊

گویند بریده گفت پیامبر در غزا بود چون بازگردید زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول اللّه من نذر کرده‌ام که اگر تو به سلامت بازگردی من دف بزنم و سرود بگویم. پیامبر گفت اگر نذر کردی بزن و الا ترک کن زن دف می‌زد و ابو بکر درآمد و عثمان درآمد هم دف می‌زد چون عمر درآمد ترک کرد.

(ثم دخل عمر، فالقت الدف تحت استها، ثم قعدت علیها، فقال رسول اللّه ﷺ ان الشیطان لیخاف منک یا عمر، انی کنت جالسا وهی تضرب، فدخل ابو بکر وهی تضرب، ثم دخل عثمان وهی تضرب، فلما دخلت انت القت الدف [۱]

چون عمر داخل شد زن دف را در زیر پای خود بنهاد و بر آن نشست پس پیامبر گفت بدرستی که شیطان از تو می‌ترسد یا عمر من نشسته بودم و این زن دف می‌زد پس ابو بکر داخل شد و وی همچنان دف می‌زد پس عثمان درآمد و وی دف می‌زد پس چون تو درآمدی دف بینداخت.

الجواب، دف زدن زن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که به حضور مردم ترک عبادت کند و اگر دف زدن معصیت بود نشاید که پیامبر یا اصحاب او رضا دهند به معصیت و قوت دفع و منع آن دارند، و آنچه گفت شیطان از تو می‌ترسد شیطان از خدا نترسید و از هیچ پیغمبری نترسید و به زعم مریدان عمر هیچ پیغمبری نبود الّا که شیطان وسوسه

---

[۱]. الغدیر ۸/ ۸۹ و جامع الاصول ح ۶۴۴۵ بنا به نقل حدیقة الشیعة

او کرد بکرات و مرات زیرا که بر انبیاء معاصی روا دارند عمر مرتبه چنین از کجا یافته بود، و نیز چگونه که به لهو و لعب مشغول شود: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً (مؤمنون ۱۱۷) و قال: الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً الخ (اعراف ۴۹) چندان که مدح عمر می‌کنند نقض ابو بکر و عثمان می‌کنند سبحانک هذا بهتان عظیم.

* (حدیث شانزدهم)*

عن سعد بن ابی وقاص، استأذن عمر بن الخطاب علی رسول اللّه، و عنده نسوة من قریش عالیة اصواتهن، فلما استأذن عمر قمن فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول اللّه یضحک، فقال عمر، اضحک اللّه سنک یا رسول اللّه، فقال النبی ﷺ عجبت من هؤلاء اللاتی کن عندی، فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب، فقال عمر: یا عدوات انفسهن أ تهبننی و لا تهبن رسول اللّه، فقلن: نعم انت افظ و اغلظ، فقال رسول اللّه ﷺ: و الذی نفسی بیده، ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک[۱] «۱».

یعنی سعد ابی وقاص گفت عمر خطاب اذن طلبید که به خدمت پیامبر آید در حالی که نزد پیامبر زنان قریش بودند و به آواز بلند سخن می‌گفتند پس چون عمر اذن خواست ایشان برخاستند و در حجاب شدند پس عمر داخل شد و پیامبر ﷺ می‌خندید پس عمر گفت خداوند ترا بخنداناد ای پیامبر گفت در عجب شدم از این زنان که نزد من بودند که چون آواز تو شنیدند بپرده در دویدند پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من می‌ترسید و از رسول خدای نمی‌ترسید زنان گفتند آری تو بدخوی و درشتی پس پیامبر گفت بحق کسی که نفس من بقدرت اوست که ملاقات نکرد شیطان با تو هرگز در راهی که تو می‌رفتی مگر آنکه شیطان از وادی دیگر رفته باشد.

الجواب، این حدیث نسبت رسول اللّه است به معصیت خلاف قول خدای زیرا که حق تعالی با پیامبر گفت: قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَ (نور ۳۱) بمذهب خصم مگر پیامبر تقصیری کرده بود و این آیت بر زنان نخوانده بود تا ایشان آوازها آهسته کردندی حاشا من ذلک.

و قال: إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ (حجرات ۳) و قال: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ (حجرات ۲) چندی آیات بر پیامبر نازل شد تا پیامبر اصحاب را از آوازهای بلند در بساط نبوت و غیر آن بازدارد نشاید که پیامبر این وحی را نرساند و خلاف قول خدا با زنان به حکایت مشغول شود. پس بنابراین پیامبر را کار با عمر می‌بایست گذاشت تا کار شریعت راست می‌داشت زیرا که پیامبر به زعم خصم تقصیر می‌کرد و حق تعالی گفت: لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ (شعراء ۲) و امثال این آیات.

---

[۱]. الغدیر ۸/ ۱۲۲ و صحیح بخاری باب فضائل عمر ح ۳۶۸۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و نیز اگر رفع صوت طاعت بود به حضور عمر عبادت مندفع شد از آن زنان و اگر عصیان بود پیامبر به آن منع اولی بود به همه حال، و آنچه گفت «أ تهبنني» حق تعالی در هیچ موضع نگفت از عمر بترسید یا از پیامبر بلکه گفت از خدا بترسید: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ (تغابن ۱۶) و نیز گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ* (آل عمران ۴۴) این لفظ نیز نه بصواب افتاد، و آنچه گفت «انت افظ و اغلظ» این نقصان حال عمر است غلظت و فظاظت صفت فاسقان است و کافران، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می‌دهد بر آنکه عمر مؤمن نبوده زیرا که پیامبر گفت «المؤمن الف مألوف» [۱]«۱» و حق تعالی گفت: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ (آل عمران ۱۵۳) پیامبر گفت «المؤمنون هینون لینون» [۲] «۲» مؤمن با مؤمن مستأنس باشد کما قال تعالی: رُحَماءُ بَيْنَهُمْ (فتح ۲۹) و قال: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ (مائده ۵۹).

* (حدیث هفدهم)*

عن عایشه. قالت: کان رسول اللّه ﷺ جالسا، فسمعنا لغطا و صوت الصبیان، فقام رسول اللّه ﷺ فاذا حبشیة ترقص: و الصبیان حولها فقال: یا عایشه تعالی فانظری، فجئت فوضعت یدی منکب رسول اللّه ﷺ فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی رأسه فقال لی اما شبعت اما شبعت فجعلت اقول لا: لا نظر منزلتی عنده اذا طلع عمر فارفض الناس عنها.

فقال رسول اللّه: انی لا نظر الی شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر [۳]«۳».

یعنی روزی حبشیه رقص می‌کرد و کودکان بسیار خلق جمع شده بودند چون آواز خلق برآمد پیامبر برخاست و تماشای رقص می‌کرد و نیز مرا گفت یا عایشه ترا میل خاطر نیست بدین بازی من برخاستم و دست بر دوش پیامبر نهادم و تفرج آن رقص می‌کردم پیامبر سه نوبت گفت یا عایشه آیا سیر شدی من گفتم نه و مقصودم آن بود که تا منزلت خویش نزد پیامبر بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند پیامبر گفت بدرستی که من نظر می‌کنم به شیاطین جن و انس که از عمر می‌گریزند.

الجواب، پیامبر گفت: ان اللّه یحب السهل الطلق [۴] «۱»، و همچنین گفت: اول ما وضع فی المیزان، الخلق الحسن [۵] «۲»، و اللّه تعالی پیامبر را منت نهاد به خلق حسن حیث قال: وَ إِنَّکَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ (قلم ۴) و درشت‌خوئی از صفات ذمیمه نهاد.

---

[۱]. شهاب الاخبار ص ۱۹ بنا به نقل حدیقة الشیعة ۱/ ۳۱۲

[۲]. شعب الایمان ۶/ ۲۷۲ و کنز العمال ۱/ ۱۴۳ بنا به نقل نهج الفصاحة ۲/ ۹۶۲

[۳]. الغدیر ۸/ ۹۰

[۴]. نهج الفصاحه ۱/ ۴۸۴ ج ۲۹۵۱ با تفاوت اندک

[۵]. نهج الفصاحه ۱/ ۲۴۸ ح ۱۴۶۷ بجای وضع لفظ یوزن آمده است

و پیامبر گفت: ان اللّه یبغض العفریتة، النفریتة [۱] «۳». پس معلوم شد که بندگان خدای را خوش خلق خواند نه درشت‌خو بلکه درشت‌خوئی صفت اهل دوزخ است، و دلیل بر کذب این حدیث قول پیامبر است «ان الشیطان، یجری من ابن آدم مجری الدم» [۲] «۴» زیرا که عمر به ضرورت ملک نبود و پری و دیو نبود بلکه آدمی بود پس باید که شیطان از وی نگریزد خاصه بر مذهب سنیان شیطان و وسوسه جمله پیغمبران کرد و حاشا از این اعتقاد.

و مخالف گوید که پیامبر گفت: ان اللّه یغال للمؤمن، فلیغر [۳] «۵». بدرستی که خدای غیرت می‌کند از برای مؤمن پس باید که مؤمن خود غیرت کند، و نیز گفت «الرب غیور» [۴] «۶» پروردگار غیور است و همچنین گفت: ان سعدا لغیور، انا اغیر منه، و اللّه اغیر منا، و من غیرته حرم الفواحش [۵] «۷» بدرستی که سعد غیور است و من از وی غیورترم و خدای غیورتر و از غیرت اوست که فواحش را حرام گردانید. کدام عاقل روا دارد که زن خود را گوید بیا نظاره کن و چشم به مردان بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو باللّه العظیم که اگر این نوع چیزها به فاسقی، جلفی، ادنی الناس، رندی، قلاشی، نباشی حواله کنند هم زشت باشد خاصه بر پیامبر.

❊ (حدیث هیجدهم)❊

عن ابن عمر، ان رسول اللّه ﷺ خرج ذات یوم و دخل المسجد، و ابو بکر، و عمر احدهما عن یمینه و الآخر عن شماله، و هو آخذ بایدیهما. فقال: هکذا نبعث یوم القیمة [۶] «۱».

ابن عمر گفت پیامبر در مسجد رفت دست راست به ابو بکر داد و چپ به عمر گفت همچنین مبعوث خواهیم شد روز قیامت.

الجواب، این حدیث مخالف کتاب خداست حیث قال: وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَرْداً (مریم ۹۶) و قال: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ (انعام ۹۴) و همه ایشان آینده‌اند به سوی ما در روز قیامت فرد فرد و نیز گفته بتحقیق که شما آمدید به سوی ما یک‌یک چنان که خلق کردیم شما را در مرتبه اولی و گذاشتید شما آنچه بود در پس پشت شما.

و پیامبر گفت: اذا ورد منی علیکم حدیث، فاعرضوه علی کتاب اللّه ان وافق فاقبلوه و الافردوه علی الحائط [۷] «۲».

---

۱. سند این روایت را پیدا نکردیم
۲. نهج الفصاحه ۱/ ۵۲۴ ح ۳۲۰۵
۳. نهج الفصاحه ۲/ ۷۳۱ ح ۴۵۲۴ با اندک تفاوت
۴. نهج الفصاحه ۲/ ۷۳۱ ح ۴۵۲۱ با اندکی تفاوت
۵. احیاء العلوم غزالی ۱/ ۲۶ و طرائف سید بن طاووس بنا به نقل حدیقة الشیعة ۱/ ۳۱۳
۶. سنن ترمذی ۵/ ۳۷۸ و التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۷
۷. بحار الانوار ۲/ ۲۲۵ با کمی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یعنی هرگاه حدیثی از من بر شما وارد شود پس عرض کنید او را به کتاب خدای اگر موافق باشد قبول کنید و اگر نباشد در پس دیوار افکنید چون حدیث مخالف کتاب اللّه است رد کردن واجب بود. و نزد من صلاح نیست برای پیامبر که به این طور برخیزند زیرا که چون دختران ایشان زنده شوند لا بد که نزدیک پیامبر شوند و ابو بکر و عمر را از آنجا دور باید شدن پس صلاح در آن باشد که به عزت بگوید که این حدیث دروغ است و فارغ شود.

و از روایت خاص و عام آمد که ابو ذر غفاری گفت: انه سمع رسول اللّه، یقول لعلی:

انت اول من یصافحنی یوم القیمة، و انت الصدیق الاکبر، و انت الفاروق الاعظم، تفرق بین الحق و الباطل، و انت یعسوب المؤمنین، و المال یعسوب الکفار[۱] «۳».

گفت شنیدم از رسول خدای که می‌گفت مر علی را که توئی اول کسی که با من مصاحفه کند در روز قیامت و توئی راست‌گوی بزرگتر و توئی نیک فرق‌کننده که جدا می‌کنی میانه حق و باطل و توئی وسیله مؤمنان و مال است وسیله کافران بدین حدیث مشهور کذب آن روشن شد.

❊ (حدیث نوزدهم)❊

گویند پیامبر گفت: ما من نبی إلّا و له وزیران من اهل السماء، و وزیران من اهل الارض، فاما وزیرای من اهل السماء، فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض فابو بکر و عمر[۲] «۱». هیچ پیغمبری نبود مگر آنکه او را دو وزیر بودند از آسمان و دو وزیر از زمین و اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل‌اند و وزیران من از اهل زمین ابو بکر و عمر.

الجواب، هم مخالف روایت کند که پیامبر گفت: ان اخی و وزیری و خیر من اترک من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب[۳] «۲». بدرستی که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که من می‌گذارم از پس خود که حکم کند دین مرا و ادا کند قرض مرا و وفا کند وعده مرا علی بن ابی طالب است.

ابو بکر شیرازی گفت ابن عباس گفت: عن اسماء بنت عمیس، سمعت رسول اللّه یقول:

اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران، اللهم اجعل وزیرا من اهلی، علی بن ابی طالب[۴] «۳»

گفت خدایا من می‌گویم آنچه موسی بن عمران گفت خدایا بگردان از برای من وزیری از اهل من علی بن ابی طالب را، و از روایت ما که شیعه‌ایم احادیث بسیار در این باب آورده است اما حدیثین مذکورین روات ایشان ثابت شد.

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۱۵۷ و بحار الانوار ۲۲/ ۴۳۵

[۲]. اسرار الامامة ۴۰۷ به نقل سنن ترمذی ۵/ ۲۷۸ و الغدیر ۵/ ۳۸۶ با اختلاف اندک

[۳]. بحار الانوار ۳۸/ ۹ و ۱۲- ۴۰/ ۶

[۴]. اسرار الامامة ۴۰۸ به نقل احقاق الحق ۴/ ۳۵۰ و مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۷۰ و بحار ۳۸/ ۱۴۶

❊ (حدیث بیستم)❊

مخالف گوید پیامبر ﷺ گفت: اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام، او بعمر بن الخطاب [۱]«۴». خدایا غلبه ده اسلام را به ابو جهل بن هشام یا به عمر بن خطاب.

الجواب، مقارنت خلیفه دوم با ابو جهل فخر نباشد مخالف را و ابو بکر شیرازی السنی

در تفسیر سورة الحج ایراد کرد که پیامبر ابو بکر را فرمود که این شمشیر من برگیر و در مسجد برو و فلان شخص فتان که صاحب بدعت است در اسلام او را بکش تا فتنه و بدعت او از میان عالمیان برخیزد ابو بکر چون به مسجد رسید و او را در رکوع یافت بازآمد و گفت یا رسول اللّه من او را در رکوع یافتم ثانیا به عمر داد و بفرستاد او هم بازآمد و گفت یا رسول اللّه من او را در سجده یافتم ثالثا به علی داد و گفت تو صاحب او باشی اگر او را دریابی بکش و الّا بازگرد چون علی علیه السلام به مسجد رفت آن لعین گریخته بود ابو بکر شیرازی گفت علی او را در صفین بکشت ای دوست اعزاز دین این بود که پیامبر گفت فتنه عالم و بدعت از این مرد ظاهر شود این را بکش سخن پیامبر قبول نکردند.

کسائی در قصص خویش گفت: مکتوب علی العرش لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، ایدته بعلی و نصرته به [۲] «۱». ابو بکر شیرازی گفت: هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ (انفال ۶۴) یعنی به علی بن ابی طالب. و هم ابو بکر گفت: وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ (حدید ۲۵) شمشیر علی است ذو الفقار است که حق تعالی به آدم فرستاد از بهشت حق تعالی آن را از ورقی از اوراق آس بهشت آفرید.

بر آن ذو الفقار نوشته بود «لا یزال الانبیاء یحاربون به، نبی بعد نبی، و صدیق بعد صدیق، حتی یرثه امیر المؤمنین [۳]«۲». همیشه پیغمبران محاربه کردی با او پیغمبری بعد از پیغمبری و صدیقی بعد از صدیقی تا آن که میراث به امیر المؤمنین رسید پس گفت: وَ لِیَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ (حدید ۲۵) این ناصر علی است و به ذو الفقار عزت اسلام بنصر و جهاد علی بود، و نصر عمر و جهاد او هیچ شهرتی ندارد که فلان روز کاری کردند قبل الهجره یا بعد الهجره و باقی مسلم داریم که پیامبر چنین گفت عمر ملکی بود یا رئیسی یا شجاعی که از وی ترسند بلکه در میان اهل شرک فتنه می‌انگیخت و مردی محیل بود و خودکار و طرار مسلمانان از کید او ایمن نبودند پیامبر دعا کرد تا حق تعالی زحمت وی از شر مسلمانان بازداشت به اظهار اسلام.

❊ (حدیث بیست و یکم)❊

---

[۱]. سنن ترمذی ۵/ ۳۸۴ و مستدرک الصحیحین باب فضائل عمر باب ۱۷۶۶ ح ۴۵۴۲

[۲]. بحار الانوار ۲۷/ ۱۰ و ۳۶/ ۵۲

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۳۹ و بحار الانوار ۴۲/ ۵۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گویند که پیامبر گفت: ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر[۱] «۱». آفتاب طلوع نکرد به مردی بهتر از عمر.

الجواب، خیریت یا بحسب و نسب باشد و این معنی به ضرورت علی را بود نه عمر را یا به عبادت بود و به زعم خصم: وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ (آل عمران ۱۵) علی بود که پیش از ایشان و بعد از ایشان عبادت خدا کرد و به سخا و عطا و جهاد و هر چه فرض کنی بیشتر از ایشان بود، و یا به علم بود پس او بود در مدینه علم پیامبر ﷺ و مخالف گوید چنان که در نکت الفصول ابو الفتوح الاصفهانی آمده «نقلا عن الصحیح، عن رسول اللّه ﷺ اوحی اللّه تعالی فی علی ثلثا انه سید المسلمین، و امام المتقین، و قائد الغرّ المحجلین»[۲] «۲» کسی که سید مسلمانان باشد و امام متقیان باشد در دنیا باید که حاکم باشد به زعم خصم بر عمر و بهتر از او باشد که اگر ایشان به این صفت موصوف باشند و در اسلام ایشان شکی نبود اگر به بهشت روند باید علی قائد ایشان باشد.

مخالفان را خلافی نیست که ابو هریره گفت که فاطمه گفت روزی: یا رسول اللّه تزوجنی من علی بن ابی طالب و هو فقیر و لا مال له، فقال: اما ترضین، ان اللّه تعالی اطلع علی اهل الدنیا، فاختار رجلین، احدهما ابوک، و الآخر بعلک، و روی، ان اللّه تعالی قد اطلع علی اهل الدنیا، فاختار منهم اباک، فاتخذه نبیا، ثم اطلع ثانیا، فاختار منهم بعلک[۳] «۳».

گفت مرا به علی بن ابی طالب تزویج کردی و او فقیر است و او را مالی نیست پس پیامبر گفت آیا تو راضی نیستی بر این که خدای تعالی بر اهل عالم نظر کرد برگزیده دو کس را یکی از آن دو پدر تو و دیگری شوهر تو و روایت کرده‌اند که خدای تعالی بر اهل دنیا مطلع شد پس برگزید از ایشان پدر ترا پس بگرفت او را به پیغمبری پس مطلع شد دوم باره و برگزید از ایشان شوهر ترا، و اظهار حدیث مفتری اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید عمر بهتر از پیامبر بود و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند و این نگوید و هرچه مؤدی بود به محال بود پس این حدیث مفتری باشد.

❊ (حدیث بیست و دوم)❊

گویند که پیامبر گفت: ان اللّه تعالی، وضع الحق علی لسان عمر، و قلبه[۴] «۱». خدای تعالی نهاد حق را بر زبان و دل عمر.

الجواب، جار اللّه گوید پیامبر مشورت کرد با ابو بکر و عمر در شأن عباس و عقیل ابو بکر گفت خلاص باید داد و عمر گفت بباید کشتن و پیامبر سخن ابو بکر قبول کرد اگر حق بر زبان او موضوع بودی و بر دل او پیامبر قول و اشارت او

---

[۱]. سنن ترمذی ۵/ ۳۸۴ و مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۸ ح ۴۵۶۴ از ابواب فضائل عمر

[۲]. مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۳ ح ۴۷۲۳ ص ۹۳۶

[۳]. بحار ۴۳/ ۱۳۹ با کمی تفاوت

[۴]. سنن ترمذی ۵/ ۳۸۳ و التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۳ و مستدرک الصحیحین ص ۹۰۲ ح ۴۵۵۷ باب ۱۷۷۳ که البته در تمام این مصادر به جای وضع لفظ جعل نقل نقل شده است.

نگردانیدی، و نیز هرچه پیامبر فرماید که حق باشد به حکم «استجیبوا للّه» و به موجب «آتیکم الرسول فخذوه» اجابت قول او و اطاعت وی واجب پس پیامبر عمر و ابو بکر را گفت که آن مبتدع را در مسجد بکشید و شمشیر بدیشان داد فرمان پیامبر نبردند، و اگر حق تعالی حق را بر زبان و دل عمر نهاده بودی از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خود به شک نبودی.

و بدین سخن باطل می‌شود آنچه مخالف گوید که پیامبر گفت: بینا أنا نائم، رأیت الناس یعرضون علی، و علیهم قمیص، منها ما یبلغ الثدی، و منها دون ذلک، و عرض علی، عمر بن الخطاب، و علیه قمیص یجره، قالوا: فما اولت یا رسول اللّه، قال: الدین[۱] «۲».

گفت در خواب بودم و دیدم که آدمیان را بر من عرض می‌کردند و ایشان جمله در کرته[۲] «۳» بودند که بپستان نرسیدی و بعضی کمتر از آن و عرض کردند بر من عمر خطاب را و بر وی بود کرته تمام قد که همه بدن وی پوشیده بود گفتند تعبیر این چیست گفت جامه دین است.

الجواب الآخر، این باطل است زیرا که اگر وی را دین تمام بودی در اسلام خود به شک نبودی و در آیة: لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ (فتح ۲۷) در کار پیامبر بشک نبودی چنانکه گفت: ما شککت منذ اسملت، الا یوم قاضی فیه رسول اللّه، اهل مکه، و در حدیث یازدهم گفته شد شرح این حدیث.

❊ (حدیث بیست و سوم)❊

گویند که پیامبر گفت: بینا أنا نائم، أتیت بقدح لبن، حتی لارینی الری، یخرج من اظفاری، ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب، قالوا: فما اولته یا رسول اللّه، قال: العلم[۳] «۱».

گفت در خواب بودم که قدحی شیر به من آوردند و از آن شیر بخوردم چنان که از ناخن من بیرون می‌تراوید پس فاضل آن را به عمر بن خطاب بخشیدم گفتند یا رسول اللّه تعبیر آن چه باشد گفت علم.

الجواب، اتفاق است مخالفان را که علی عليه السلام روز اول از خطبه کردن او بر منبر پیامبر بعد از عثمان و گفت: سلونی عن طرق السماء، فانی اعلم بها من طرق الارض[۴] «۲».

یعنی سؤال کنید از من از هر چه در زیر عرش است سؤال کنید از راه‌های آسمان چه بدرستی که من داناترم به آن از راه‌های زمین.

---

۱. صحیح مسلم ح ۲۳۹۰ باب ۲ از ابواب فضائل عمر و التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۱

۲. کرته: پیراهن نیم‌تنه

۳. سنن ترمذی ۵/ ۳۸۵ و التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۱

۴. بحار الانوار ۱۰/ ۱۱۷ و ۲۴/ ۱۷۹ و ۲۵۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پس گفت: لو وضعت لی الوسادة، و جلست علیها، لحکمت بین اهل التورية بتوريتهم، و بین اهل الانجیل بانجیلهم، و بین اهل الزبور بزبورهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم، و اللّه ما من آية نزلت فی بحر، و لا بر، و لا سهل، و لا جبل، و لا سماء، و لا ارض، الا و انا اعلم فیمن نزلت، و فی ای شیء نزلت[1] «۳».

اگر بالشی بنهند و من بر وی بنشینم هرآینه حکم کنم میان اهل تورية بتورية ایشان و میان اهل انجیل به انجیل ایشان و میان اهل زبور به زبور ایشان و میان اهل فرقان به فرقان ایشان به خدا سوگند که هیچ آیة نازل نشد نه در دریا و نه در بیابان و نه در هموارى و نه در کوهها و نه در آسمان و نه در زمین مگر آن که من می‌دانم که در شأن که نازل شده در کتب طوائف این حدیث را توان یافت.

و ابو بکر شیرازی گوید: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ* (نحل ۴۵) بپرسید از اهل ذکر اگر شما ندانید. این اهل ذکر علی است که او اعلم صحابه بود، و اگر مخالف گوید پیامبر گفت «انا مدينة العلم، و علی بابها» و گفت «اقضاکم علی» و قضاء به جمله علوم محتاج باشد، و کسی که او اسلام خود به یقین نداند وی از کجا و علم از کجا و اگر علم بودی معنی «و فاکهة و ابا» دانستی.

گویند پیامبر در مرض موت با عایشه گفت: ادعی لی ابا بکر، و اخاک، حتی اکتب کتابا، فانی اخاف ان یتمنی متمن، و یقول قائل، انا و لا غیری، و یأبی اللّه، و المؤمنون ابا بکر[2] «۱».

یعنی بخوان برای من ابو بکر را و برادر ترا تا بنویسم کتابی بدرستی که من می‌ترسم که تمنا کند تمناکننده و بگوید گوینده که منم نه غیر من و خدای ابا کرده و جمیع مؤمنان مگر ابا بکر را، و همچنین گویند زنی پیش پیامبر آمد و سخنی چند در باب گفت پیامبر فرمود که دیگر بار پیش او آید زن گفت اگر بیایم و نیابم ترا گفت به ابو بکر روی بدین عبارت: انت امرأة النبی فکلمته فی شیء، فامرها ان ترجعی الیه، قالت: یا رسول اللّه ان جئت و لم اجدک، کانها ترید الموت، قال: فان لم تجدنی فأتی ابا بکر.

الجواب، اتفاق است مخالفان را که پیامبر ﷺ از دنیا بیرون شد و در کار امامت وصیت نکرد اگر اجماع راست است حدیث عایشه و چیزی نوشتن دروغ است و آنچه گفت «و یأبی اللّه و المؤمنون الا ابا بکر» این نص است بر خلافت او و خصم دعوی اختیار می‌کند بنص اگر این صدق است اختیار باطل است. باقی آنچه گفت «المؤمنون» جمله بنو هاشم با جمله تبع و شیعه ایشان و اکابر صحابه چون ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر و عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه مسعود و سعد عباده خزرجی با قوم خویش و جمله بنو حنیفه مؤمن بودند و انکار کردند و می‌کنند و تبع ایشان.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۲۶۷ و بحار الانوار ۴۰/ ۱۳۶ و ۱۴۴ و ۱۵۷ با اختلاف اندک

[2]. التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۰۹ و الغدیر ۵/ ۴۱۱ و صحیح مسلم ح ۲۳۸۷ باب فضائل ابو بکر

و نیز علمای مخالفان را اجماع است به حدیث «انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی، کتاب اللّه، و عترتی و اهل بیتی[۱] «۲». حدیث مجمع علیه را به مختلف فیه و مشکوک فیه نتوان فروختن.

و آنچه گفتند به آن زن گفت به پیش ابو بکر رو باطل است به حدیث مصابیح حیث ورد عن ابن عباس، قال: سألت رسول اللّه، اذا کان ما نعوذ باللّه منه، فالی من؟ فأشار الی علی.

فقال: هذا، فانه مع الحق و الحق معه، ثم یکون من بعده احد عشر اماما مفترضة طاعتهم کطاعته[۲] «۱».

گفت سؤال کردم از رسول خدای که هرگاه واقع شود آنچه ما از آن پناه به خدا می‌بریم پس به که رجوع کنیم؟ پس آن حضرت اشارت به علی کرد و گفت به این مرد چه بدرستی که او با حق است و حق با اوست پس از او یازده امام خواهد بود جمله مفترض الطاعة که خدا طاعت ایشان بر خلائق فریضه گردانیده همچو اطاعت او، و همچون گویند که عمر و عاص گفت: ان النبی بعثه علی جیش ذات السلاسل. قال: فأتیته قلت: ای الناس احب الیک قال: عائشة فقلت: من الرجال، قال: ابوها [۳]«۲». بدرستی که پیغمبر او را به لشکر ذات السلاسل تعیین کرد گفت به نزد او شدم پس گفتم از مردم که به نزد تو بهتر و دوست‌تر گفت عایشه گفتم از مردان که گفت پدر او.

جواب نوشته شد و حدیث معارض است به حدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که پیامبر که را دوست‌تر داشتی گفت فاطمه را گفتند از مردان گفت شوهر او را، و در کتب مخالفان این حدیث مشهور است بدین عبارت «ای الناس احب الی رسول اللّه؟ قالت:

فاطمة، فقیل: من الرجال، قالت زوجها»[۴] «۳» و همچنین گویند که پیامبر گفت: اول من ینشق عنه الارض انا، ثم ابا بکر، ثم عمر. کسی که بشکافد زمین از بهر او منم پس ابو بکر پس عمر.

جواب او گفته شد که ابو ذر گفت: ان الرسول قال: علی اول من آمن بی، و اول من یصافحنی یوم القیمة [۵]«۴». بدرستی که پیامبر گفت اول کسی که ایمان آورد به من علی است، و اول کسی که مصافحه کند با من در روز قیامت علی است پیامبر در حال حیات در جمله صحابه برآورد از مسجد الّا از آن علی چنان که در مصابیح آمد «عن رسول اللّه ﷺ لعلی، لا یحل لاحد یجنب مسجدی، غیری و غیرک» [۶]«۵» حلال نیست هیچ مسلمان را که از من بگذرد و جنب بود غیر من و غیر تو. قال حماد بن صرد: معناه لا یحل لاحد، یستطرقه جنبا غیری و غیرک، و فی روایة فی هذا المسجد، غیری و

---

[۱]. بحار الانوار ۲۹/ ۳۴۰ و ۳۰/ ۵۸۸

[۲]. اسرار الامامة ۲۵۵ بنقل از اعلام الوری طبرسی و بحار الانوار ۳۶/ ۳۰۰ و صراط المستقیم ۲/ ۱۲۱

[۳]. مستدرک الصحیحین باب ۲۸۰۵ ح ۶۸۰۰ و ۶۸۰۱ ابواب فضائل عایشه و صحیح مسلم ابواب فضائل ابو بکر ح ۲۳۸۴

[۴]. بحار الانوار ۳۸/ ۳۱۲ و ۴۳/ ۵۳

[۵]. بحار الانوار ۳۸/ ۳۰ و ۲۱۳ و ۲۱۷

[۶]. بحار الانوار ۳۹/ ۳۰

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

غیرک. چون پیامبر در حال حیات خویش در بر ایشان برآورد و بر علی بگشود از کجا فردای قیامت بر پیامبر می‌رسند با آن که به احتضار و غسل و تکفین و دفن و جنازه پیامبر حاضر نیامدند و بی‌اجازت پیامبر و فاطمه در خانه او بخفتند چند سال.

جواب آخر، در نکت فصول عجلی آمد که فاطمه را پیامبر بشارت داده بود که اول کسی که به من رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه از اول بنی هاشم بود که بعد از پیامبر متوفی شد چون به زعم خصم فاطمه بدو رسید چگونه شاید که دیگری مرد اجنبی آنجا حاضر شود.

قال اللّه تعالی: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ (طور ۲۱) آنان که ایمان آوردند و تابع ایشان شدند فرزندان ایشان بایمان ملحق ساختیم ما به ایشان فرزندان را چون فاطمه با پدر باشد آنجا کاری ندارند.

و اتفاق مخالفان است که چون فاطمه در عرصه قیامت آید منادی برآید که: یا اهل الموقف، غضوا ابصارکم[۱] «۱»، حتی تجوز فاطمة بنت محمد. دیده‌های خود بگیرید ای اهل موقف تا فاطمه بنت محمد بگذرد.

و اگر مخالفان گوید میان پیامبر و ایشان تفریق است عند حضور فاطمه نعوذ باللّه از آن کس و از حال آن کس که فردای قیامت میان او و میان پیامبر تفریق اندازد زیرا که راه راست باشد به دوزخ، و اگر مخالف گوید مبعث ایشان از مبعث پیامبر دور باشد در این باب نزاعی نیست و این نوع زیان مخالف باشد.

❊ (حدیث بیست و پنجم)❊

گویند پیامبر گفت: أتانی جبرئیل فأخذ بیدی، فأتی باب الجنة الذی یدخل منه امتی، فقال ابو بکر: یا رسول اللّه و ودت أنی کنت معک حتی أنظر الیک، فقال رسول اللّه: أما أنک یا ابا بکر، اول من یدخل الجنة من أمتی[۲] «۲».

جبرئیل به من آمد پس دست من گرفت و در بهشت به من نمود آن دری که داخل شود امت من از آن در پس ابو بکر گفت یا رسول اللّه می‌خواهم که من نیز با تو باشم تا به سوی تو بنگرم پس پیامبر گفت اما تو ای ابو بکر اول کسی که داخل می‌شوی بهشت را از امت من.

الجواب، این حدیث منقوض است به حدیثی که سلمانی و زمخشری علمای اهل سنت در تفاسیر خود نوشته‌اند «عن علی شکوت الی رسول اللّه حسد الناس لی، فقال: اما ترضی أن تکون رابع أربعة، أول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن و الحسین، و أزواجنا عن ایماننا و شمائلنا، و ذریتنا خلف أزواجنا، و شیعتنا من ورائنا[۳] «۱». این حدیث مکذب حدیث اول است و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت سنیان است و تکذیب شیعه با آنکه قرآن مکذب این حدیث است قال

---

۱. فضائل الخمسة ۳/ ۱۹۹- ۲۰۰ با اندک تفاوت

۲. التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۰

۳. ارشاد مفید ۱/ ۴۳ و بحار ۲۳/ ۲۳۵ و ۲۷/ ۱۴۱ و فضائل الخمسة ۳/ ۱۳۳

تعالی: أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِیمٍ (معارج ۳۸) آیا طمع دارد هر مردی از ایشان که داخل شود در نعیم بهشت به طمع بر نیاید بلکه: إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ (توبه ۱۱۲) یعنی خدای تعالی بخرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان به این که در عوض آن بهشت مر ایشان را باشد.

❊ (حدیث بیست و ششم)❊

گویند پیامبر گوید «لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر، أن یؤمهم غیره»[۱] «۲» یعنی سزاوار نیست قومی را که ابو بکر در میان ایشان باشد که امامت کند آن قوم را غیر او.

الجواب، این حدیث باطل است به روایت خصم که گوید پیامبر گفت «صلوا خلف کل بر و فاجر»[۲] «۳» پیامبر رخصت داد که اقتدا به صالح و فاسق می‌توان کرد بنابراین شاید که ابو بکر از فاسقان باشد.

و نیز پیامبر گفت به زعم خصم «اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم»[۳] «۴» و تفضیل ننهاد هیچ صحابه را بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی شاید پس تخصیص به او از جمله مفتریات است و این حدیث عام مطلق است زمان حیات پیامبر و بعد از وفات او را متناول است پس باید که پیامبر با ابو بکر امامت نکرده باشد بحکم: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ (بقره ۴۱) نشاید که پیامبر با امت گوید و خود نکند و هیچ مسلمی این نکند.

❊ (حدیث بیست و هفتم)❊

روایت کنند عن الصحابة: کنا فی زمن النبی لا نعدل ابا بکر أحدا، ثم عمر، ثم عثمان و ثم نترک أصحاب النبی لا نفاضل بینهم، و روی کنا نقول و رسول اللّه حی، أفضل أمة النبی بعده ابو بکر، ثم عمر، ثم عثمان[۴] «۱».

یعنی صحابه می‌گفتند که ما در زمان پیغمبر ﷺ احدی را به ابی بکر برابر نمی‌کردیم پس به عمر پس به عثمان پس اصحاب نبی را می‌گذاشتیم چنان که تفضیل در میان ایشان نمی‌نهادیم و نیز روایت کرده‌اند که ما می‌گفتیم در حالی که رسول خدا زنده بود که افضل امت بعد از او ابو بکر است پس عمر پس عثمان.

الجواب، این حدیث باطل است به روایت مخالف که گوید پیامبر در حق علی گفت «أعلمکم و أفضلکم علی»[۵] «۲» و در کتاب نکت آمد که عایشه گفت: کنت عند النبی اذ أقبل علی، فقال هذا سید العرب. فقلت: بأبی أنت و امی أ لست سید العرب؟ فقال: أنا سید العالمین و هو سید العرب[۶] «۳». نزد پیغمبر بودم که علی پیش آمد پس گفت پیامبر که این

---

۱. سنن ترمذی ۵/ ۳۷۹ و التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۰
۲. اسرار الامامة ۳۹۵ به نقل شرح عقائد نسفی ۱۸۶ و مغنی و شرح الکبیر ۲/ ۲۴
۳. اسرار الامامة ۱۹۷ به نقل کشاف ۲/ ۶۲۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/ ۲۶۷ و ۲۷۶ و ۲۷۹
۴. التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۰ و ۳۲۴ و صحیح بخاری ج ۳۶۵۵ با کمی اختلاف و ح ۳۶۹۷
۵. بحار الانوار ۳۶/ ۱۴۴
۶. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۸ و ۱۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

سید و سردار عرب است گفتم فدای تو باد پدر و مادر من نه تو سید عربی پیامبر گفت من سید اهل عالمم و او سید عرب.

در تفسیر سلمانی آمد و در تفسیر زمخشری که پیامبر گفت: سباق الامم ثلثة، لم یکفروا باللّه طرفة عین، علی بن ابی طالب، و صاحب یس، و مؤمن آل فرعون، و هم الصدیقون و علی افضلهم[۱] «۴». پیش‌گیران امت سه کس‌اند که کفر نورزیدند به خدا به یک چشم زدن علی بن ابی طالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون و ایشان جمله صدیقانند و علی افضل ایشان است.

و آنچه گفت میان اصحاب تفضیل ننهاد این سخن به خلاف قول خداست: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ (حجرات ۱۳) بزرگترین شما نزدیک خدای پرهیزکارترین شما است به ضرورت که در تقوی جمله متساوی نبودند و الا این کلام بی‌فائده بودی و وجود منافقان کالعدم بودی، و قال تعالی: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (زمر ۱۲) آیا مساوی می‌دانید آنان را که می‌دانند و آنان را که نمی‌دانند، و قال: هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ* (رعد ۱۷) یعنی آیا برابر است کور و بینا. و قال: الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ (مجادله ۱۲) و آنان که داده شده‌اند علم ایشان راست درجات.

و قال: لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً (حدید ۱۰) یعنی برابر نیست از شما کسی که نفقه کرد مال خود را پیش از فتح و قتال کردند آنانند بزرگترین از روی درجه و مرتبه: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ (واقعه ۱۱- ۱۰) و پیشینیان که پیشینیانند آنانند مقربان درگاه: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا (انفال ۷۳) آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت نکردند نیست شما را از ولایت ایشان چیزی تا آن که مهاجرت کنند.

و قال: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ (توبه ۱۰۱) و سابقان که اول‌اند از مهاجر و انصار که ایشان را شرف تقدم است و درجه اولیت قرآن در باب تفضیل بعضی اجماع اهل قبله است که پیامبر از بهر اهل بدر بر پای خواستی چون به پیش او آمدندی ایشان را احترام زیاده‌تر کردی از دیگران و در مسجد پیامبر ایشان بر پیامبر نزدیکتر بودندی، و در حق صحابه اگر سلمان بود گفت «سلمان منا اهل البیت»[۲] «۱» و در حق عمار گفت «خالط الایمان لحمه و دمه، یدور مع الحق حیث ما دار»[۳] «۲» آمیخته است ایمان به گوشت و خون او می‌گردد با حق هرکجا باشد. ابو ذر همچنین از ماست، و در حق علی علیه‌السلام اظهر من الشمس است چنانکه شرح این گفته شود پس قرآن و اجماع دلالت می‌کند بر کذب این حدیث، و اتفاق است که عثمان بدری نبود.

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۱

[۲]. ۲۲/ ۳۲۶ و الغدیر ۶/ ۲۲۶ و ۱۰/ ۳۴

[۳]. بحار الانوار ۱۹/ ۳۵ و الغدیر و الغدیر ۹/ ۴۲- ۴۴ و ۱۰/ ۳۶۹

❊ (حدیث بیست و هشتم)❊

گویند که پیامبر در حق ابو بکر گفت: انت صاحبی فی الغار، و صاحبی فی الحوض[۱] «۱». تو یار منی در غار و یار منی در حوض.

الجواب، به مذهب قائل این دلیل خطاب حق است چون او صاحب غار است باید که صاحب غیر غار باشد و پیامبر آن شب علی را صاحب فراش خویش ساخت تا در حق او این آیة آمد که: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ (بقره ۲۰۳) درجه صاحب فراش زیاده باشد از درجه صاحب غار زیرا که هر آحادی بدین خدمت بشاید و لیکن بدان خدمت نبی باید یا وصی نبی، و دلیل بر این آنکه عبد اللّه ارقط از جمله صحابه پیامبر بود در غار صحبت درجه نباشد که به فخر بازگویند که جمله سباع و وحوش و ابالسه و غیره صاحب نوح بودند در سفینه چند ماه و حال اصحاب الکهف با سگ همچنین و شرح این باب گفته شود با آنکه بنی هاشم و علی نیز هاشمی و قریشی و ابن عم و داماد و ناصر و ابن الناصر پیامبر و برادر بود که «انت اخی فی الدنیا، و الآخرة» چنان که در مصابیح ایشان آمد.

و نجی رسول اللّه بود چنانکه در مصابیح که، دعا رسول اللّه علیا یوم الطائف، فانتجاه، فقال الناس: لقد طال نجواه مع ابن عمه، فقال رسول اللّه ما انتجیته و لکن اللّه انتجبه[۲] «۲».

رسول خدای در روز طائف علی را بخواند و با وی مناجات کرد مردم گفتند که به تحقیق دراز کشید مناجات او با پسر عمش پیامبر بشنید و گفت من برنگزیدم او را به مناجات بلکه او را خدای برگزید بنابراین حدیث چنانکه موسی کلیم اللّه بود علی نجی رسول اللّه بود.

و سلمان گفت رسول اللّه فرمود: اولکم وردا علی الحوض، و اولکم اسلاما، علی بن أبی طالب[۳] «۳»، عن رسول اللّه، یا علی معک یوم القیمة عصا من عصی الجنة تطرد بها المنافقین عن حوضی[۴] «۴». اول کسی که از شما در رود بر حوض و اول شما که هست در اسلام آن علی بن ابی طالب است، و ابو سعید روایت کرده از رسول اللّه ﷺ که گفت یا علی با تو عصا است در روز قیامت از عصاهای بهشت که بازمی‌داری و دور می‌کنی به آن منافقان را از حوض من، امیر المؤمنین با حارث همدانی گفت.

اسقیک من بارد علی ظماء بحالة فی الحلاوة العسلا«1» [۵]

---

[۱]. سنن ترمذی ۵/ ۳۷۸ و التاج الجامع للاصول ۳/ ۳۱۰

[۲]. فضائل المخمسة ۲/ ۱۳۲ به نقل صحیح ترمذی و کنز العمال و بحار الانوار ۳۹/ ۱۵۶

[۳]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۳۲۰ و ۱۳/ ۱۵۹ و مستدرک الصحیحین ص ۹۳۵ باب ۱۸۴۲ ح ۴۷۱۷ که بجای واردا نقل شده است

[۴]. فضائل الخمسة ۳/ ۱۲۹ که بجای تطرد لفظ تذود نقل شده است

[۵]. بحار الانوار ۶/ ۱۷۸ و ۳۹/ ۲۳۹. البته اشعار سروده سید اسماعیل حمیری است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اما احادیث از طریق شیعه وارد شد صادق علیه السلام روایت کند که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت یا علی انت و شیعتک علی الحوض تسقون من احببتم و تمنعون من أکرهتم، و أنتم الآمنون یوم الفزع الاکبر فی ظل العرش، یفزع الناس و لا تفزعون و یحزن الناس و لا تحزنون فیکم نزلت الآیة: إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی أُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ (انبیاء ۱۰۱) [۱] «۲».

و سئل رسول اللّه عن الحوض، فقال: ان الحوض عرضه ما بین صنعاء الی بابله، و ان فیه من الاباریق عدد نجوم السماء، علیه امیر المؤمنین، یسقی منه اولیائه، و یبعد عنه اعدائه، بالعصا التی معه و هی عصا من عوسج یسمی نفعة [۲] «۳».

گفت تو و شیعه تو بر سر حوض منايد آب می‌دهید هر کس را که خواهید و بازمی‌دارید هر کس را که خواهید و شما هستید ایمنان از روز فزع بزرگتر در سایه عرش و در شأن شما نازل شده آیة (ان الذین الآیة) یعنی آنان که سابقا ایشان را به نیکوئی یاد کردیم ایشان از آن عذاب و نکال دوراند و سؤال کردند از رسول خدای از حوض پس گفت حوض را پهنائی او ما بین صنعا تا بابله و در او باشد ابریقها بعدد ستاره‌های آسمان و بر سر او باشد امیر المؤمنین آب دهد از آن دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان خود را به عصائی که با اوست و آن عصا است از چوب عوسج که آن را نفعه نامند. علی بن الحسین علیهما السّلام فرماید:

لنحن علی الحوض رواده	نذود و نسقی و راده
و ما فاز من فاز إلّا بنا	و ما خاب من حبنا زاده
و من سرنا نال منا السرور	و من ساءنا ساء میلاده
و من کان غاصبا حقنا	فیوم القیمة میعاده [۳] «4»

❊ (حدیث بیست و نهم)❊

عن حفصة بنت عمر، قالت: کان رسول اللّه صلی الله علیه و آله ذات یوم جالسا قد وضع ثوبه عن رکبته، فجاء ابو بکر فاستأذن له، و الرسول علی هیئته، ثم جاء عمر، و کان علی هیئته، ثم جاء علی، و کان علی هیئته، ثم ناس من اصحابه، و کان علی هیئته، ثم جاء عثمان یستأذنه فاخذ رسول اللّه ثوبه فتحلله، قالت: فتحدثوا فخرجوا، فقلت: یا رسول اللّه جاء ابو بکر و عمر و علی و الناس من اصحابک، و انت علی هیئتک، فلما جاء عثمان، تحللت بثوبک، فقال صلی الله علیه و آله: أما نستحیی ممن یستحیی الملائکة.

---

۱. بحار الانوار ۸/ ۲۸ و ۳۹/ ۳۰۷ و تفسیر برهان ۵/ ۲۵۱- ۲۵۳ و تفسیر صافی ۵/ ۱۰۵ چاپ ۷ جلدی آخوندی

۲. سند این روایت را نیافتیم.

۳. بحار الانوار ۴۶/ ۹۱ و ۲۷۱

و فی روایت صاحب المصابیح ان عثمان رجل حیی، و انا خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة، ان لا یبلغ الی فی حاجة «۱»[۱].

حفصه بنت عمر گفت پیامبر ﷺ روزی نشسته بود و جامه خود بر سر زانو نهاده پس ابو بکر درآمد و اذن خواست پس اذن داد و حضرت به همان حالت خود بود پس عمر درآمد و او همچنان بر هیئت خود باقی بود پس علی درآمد و وی همچنان نشسته بود پس بعضی از اصحاب درآمدند و وی همچنان نشسته بود پس عثمان درآمد و اذن خواست پس پیامبر جامه بگرفت و در خود پوشید حفصه گفت حدیث کردند و بیرون رفتند من گفتم یا رسول اللّه ابو بکر درآمد و عمر و علی و گروه از صحابه تو و تو بر هیئت خود بودی و چون عثمان آمد جامه در پوشیدی پیامبر ﷺ گفت چگونه شرم ندارم از کسی که ملائکه از وی شرم دارد.

و در روایت دیگر از مصابیح که گفت به تحقیق که عثمان مرد با شرمی است و من ترسیدم که اگر او را در این حالت اذن دهم از شرم در وقت احتیاج به من نرسد.

الجواب، آن روز که در حرب احد گریخت این حیا در کجا بود. ابو بکر شیرازی گوید اول کسی که از حرب بگریخت عثمان بود و حمزه سید الشهداء را که کشتند و هنی که در لشکر السّلام ظاهر شد ابتدای حمله از وی بود تا سه روز پیدا نبود و در غاری گریخته بود، و در روز حرب حنین که گریخت این حیا کجا بود، و چون میان او و یهودی دعوی افتاد او قصد قاضی جهودان کرد و جهود به محمد ﷺ راضی بود و عثمان راضی نبود تا آیة: لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ (نساء ۶۸) نازل شد این حیا کجا بود، و آن روز که طرید رسول مروان را بازآورد و وزیر خود کرد و ابو ذر را از شهر بیرون کرد و براند این حیا کجا بود، و آن روز که بیت المال را تلف می‌کرد این حیا کجا بود، و آن روز که خماران را به امامت به شهرهای مسلمانان می‌فرستاد تا نماز بامداد از سر مستی چهار رکعت می‌کردند و او را معلوم بود و منع نمی‌کرد این حیا کجا بود، و آن روز که بنو امیه را بر مسلمانان مسلط کرد این حیا کجا بود.

در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی آمد که عثمان عطا بهر که دادی صد هزار درم دادی از بیت المال عبد اللّه بن خالد بن اسید بن العاص بن امیه آمد هشتصد هزار درهم از بیت المال به وی داد پس به حکم بن عاص فرستاد و وی طرید پیامبر بود به مدینه آورد و صد هزار درهم از بیت المال مسلمانان به وی داد و این روز که بیت المال بدین صفت تلف می‌کرد و اولاد مهاجر و انصار و بنو هاشم که قرابت دار پیامبر ﷺ بودند گرسنگی می‌خوردند این حیای او که مخالف روایت می‌کند کجا بود.

---

[۱]. صحیح مسلم باب فضائل عثمان ح ۲۴۰۱ و ۲۴۰۲ و الغدیر ۹/ ۳۱۱ و ۳۱۲ به نقل مصابیح السنة بغوی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

صاحب فتوح گفت چون صحابه جور عثمان و اتلاف مال مسلمانان که می‌کرد بدیدند و اولاد مهاجر و انصار ذلت می‌دیدند و بنو امیه در اوج مملکت و رفاهیت به اتفاق نامه نوشتند و برای جاه عمار نامه را به وی دادند و به عثمان فرستادند عثمان عمار را چندان بزد که از خود برفت و نماز پیشین و عصر و شام و خفتن از وی فوت شد نیم‌شب بخود آمد و قضای نمازها کرد اصحاب بدین انتقام قیام کردند و او را بکشتند صاحب فتوح سنی بزرگ بود حاصل که آن روز که مؤمن همچو عمار را می‌زد این حیای او کجا بود با آنکه پیامبر گفت بقول مخالف «اشتاقت الجنة الی ثلث، علی، و عثمان، و عمار» و این حدیث در نکت عجلی وارد است.

صاحب فتوح گوید که بروزگار عثمان ابو ذر به شام افتاد و علی الدوام مساوی عثمان گفتی و دشنام به وی دادی و حال‌های او بازگفتی معاویه این حال به عثمان نوشت و عثمان گفت که وی را ببالان چوبین بر شتر نهند و به مدینه فرستند معاویه او را به پالان بست و به مدینه فرستاد گوشت ران ابو ذر جمله بر بالای پالان گسسته شده بود چون به مدینه رسید مروان را حکم کرد که وی را بر شتر برهنه نشانند و به ربذه فرستند و منادی کردند که نباید که هیچ کس تشییع ابو ذر کند.

امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و عبد اللّه عباس و عمار و مقداد و جمعی سوار شدند و به تشییع ابو ذر رفتند. امیر المؤمنین ابو ذر را تسلی می‌داد و نصیحت و وصیت می‌کرد به صبر و شکر و برای ابو ذر مؤمنان گریه می‌کردند و امیر المؤمنین به اندوه هر چه تمام‌تر وداع وی کرد و بازگردید و در راه می‌آمد مروان گفت یا علی نشنیدی منادی که از قبل عثمان شده بود که کسی به تشییع ابو ذر بیرون نرود.

امیر المؤمنین تازیانه به گوش شتر مروان زد و گفت: الیک عنا یا ابن الزرقاء، أمثلک یعترض علینا فی الذی نصنع. دور شو از ما ای پسر زن زرقا آیا مثل توئی اعتراض می‌کند بر ما در کاری که می‌کنیم که مروان پیش عثمان رفت و این حال بازگفت عثمان امیر المؤمنین را بخواند و با او سخنی چند آغاز کرد از طریق عتاب.

امیر المؤمنین گفت: ما شتمته لان مروان لیس لی بکفو، فاشاتمه. دشنام ندادم زیرا که مروان نه همسر «همتا» من است که یکدیگر را دشنام دهیم پس علی در خشم شد و از آن جای برخاست، و ابو ذر در ربذه بماند و صادر و وارد قوت به ابو ذر می‌دادند تا آنجا متوفی شد چون خبر مرگ او به عثمان رسید گفت «رحم اللّه ابا ذر» عمار آنجا حاضر بود گفت «و رحم اللّه ابا ذر من کل قلوبنا» رحمت کناد خدای ابا ذر را از همه دلهای ما.

عثمان در خشم شد و گفت «أ تظن انی ندمت علی تسییره الی الربذه» آیا گمان می‌بری که پشیمان شدم از روان ساختن او به ربذه و در حال گفت زود باشید و عمار را به بیابانی برید تا آنجا بمیرد و گفت تو که عماری به مقام و مکان ابو ذر اولی‌تری عمار گفت «و اللّه جوار السباع لاحب الی من جوارک» به خدا که همسایگی ددان مرا خوشتر است از

همسایگی تو و از پیش او بیرون شد بنو مخزوم پیش علی رفتند و او را شفیع ساختند پیش عثمان عثمان گفت یا علی این جمله تو می‌کنی و ایشان از محبت تو با من چنین می‌کنند تمام شد سخن صاحب فتوح.

ای دوست درنگر به نظر عبرت و شرم کن و حیا چنین باشد که با عمار آن کند که دیدی و با علی این کند که شنیدی سبحان اللّه از این دروغها که بر پیامبر می‌بندند «سبحانک هذا بهتان عظیم» اما آنچه گفت پیامبر رکبتین ظاهر کرده بود به مذهب سنی رکبتین را پوشیدن واجب است چگونه شاید که پیامبر به حضور خلائق کشف عورت کند.

و آنچه اجماع خلق است که «ان مجلس رسول اللّه مجلس حلم، و حیاء» گواهی می‌دهد که این حدیث دروغ است. شوخ چشمی باید که دروغی چنین بر پیامبر نهد و گوید عثمان صالح‌تر بود و شرم‌کن‌تر از پیامبر که حق تعالی پیامبر را به شرم خواند حیث

قال: فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَ اللَّهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِ (احزاب ۵۳) که شرم میدارد از شما و خدا از حق شرم نمی‌دارد، و در حق عثمان هیچ آیتی نازل نشد در حیای او صدق اللّه حیث قال:

اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (توبه ۳۱) بگرفتند علمای خود و عباد خود را بخدائی و خدای را بگذاشتند.

❊ (حدیث سی‌ام)❊

گویند که پیامبر گفت چون مرا به آسمان می‌بردند بر هر آسمانی نام ابو بکر دیدم نوشته بدین عبارت «لما عرجنی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا، محمد رسول اللّه، و ابو بکر زوجته ابنته، و حمله الی دار الهجرة، و اعتق بلالا من ماله، و ما نفعنی فی الاسلام مال کمال ابی بکر، و رحم اللّه عثمان تسبیحه کتسبیح الملائکة، و جهز جیش العسرة، و زاد فی مسجدنا حتی وسعنا[1]«۱».

چون مرا به آسمان بردند نگذشتم به آسمانی که در آنجا مکتوب نبوده محمد رسول اللّه و ابو بکر دختر خود به وی داده و او را برداشته به سرای هجرت آورد و بلال را از مال خود آزاد کرد و هیچ مالی سودمند نبود مرا در اسلام چون مال ابو بکر و خدا رحمت کند عثمان را که تسبیح او تسبیح ملائکه است و مهیا کرد سامان لشکر عسرت را و زیاده کرد در مسجد ما تا وسعت یافتیم.

الجواب، اجماع محققان و علمای اسلام است که بر ساق عرش مکتوب است «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، ایدته بعلی، و نصرته»[2] «۲»، و در پیش علمای امامیه مشهور است که چون پیامبر از معراج بازآمد گفت من چون می‌رفتم جوق

---

[1]. الغدیر ۷/ ۱۰۵ و ۱۰/ ۱۲۲ با کمی اختلاف و لئالی المصنوعة سیوطی ۱/ ۲۷۲. البته قسمت دوم حدیث یعنی رحم اللّه عثمان را پیدا نکردیم

[2]. بحار الانوار ۱۰۲۷ و ۳۶/ ۵۲

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جوق[۱] «۳» ملائکه می‌آمدند و سلام می‌کردند و خبر علی می‌پرسیدند به این عبارت که «کیف ابن عمک، علی بن ابی طالب» یعنی چون است پسر عم تو علی بن ابی طالب و چون بازمی‌آمدم جمله می‌گفتند «اقرأ علی ابن عمک منا السلام» یعنی پسر عم تو علی بن ابی طالب را از ما سلام بخوان علی علیه‌السلام گفت یا رسول اللّه مرا آنجا می‌شناسند.

پیامبر گفت: «یا علی، انت معروف فی السماء، و مشهور فی الارض»[۲] «۱» یعنی تو معروفی در آسمان و مشهوری در زمین. ابو بکر شیرازی گوید که پیامبر گفت چون به عرش رسیدم در پیش خویشتن در زیر عرش علی را دیدم که تسبیح و تقدیس خدای می‌کرد با جبرئیل گفت «سبقنی علی بن ابی طالب».

جبرئیل گفت «یا محمد لکنی اخبرک» بدان که خدای تعالی ثنا و صلوات بر علی بن ابی طالب بسیار می‌گفت بالای عرش خود عرش مشتاق شد بدیدن او ملکی بیافرید به صورت او زیر عرش تا عرش او را می‌بیند و او را تسکین حاصل می‌شود بدین عبارت.

لکنی اخبرک، أعلم یا محمد، ان اللّه عزّ و جلّ یکثر من الثناء و الصلاة علی علی بن ابی طالب علیه‌السلام فوق عرشه، فاشتاق العرش الی علی بن ابی طالب علیه‌السلام، فخلق اللّه عزّ و جلّ هذا الملک علی صورة علی بن ابی طالب تحت عرشه، لینظر الیه العرش فیسکن شوقه، و جعل تسبیح هذا الملک و تحمیده ثوابا لشیعته و شیعة اهل بیتک یا محمد[۳] «۲». و گردانید خدای تعالی تسبیح این فرشته را و تحمید او را ثوابی برای شیعه او و شیعه اهل بیت تو یا محمد.

ثم قال: یا محمد احب علی بن ابی طالب، فان اللّه یحبه، و یحب من یحبه، انه لا یحبه الا مؤمن تقی، و لا یبغضه الا منافق ردی، یا محمد ان حملة العرش، و الکرسی، و الصافون حول العرش، و الکروبین، و الروحانیون، اشد معرفة لعلی ابن ابی طالب من اهل الارض له، یا محمد من احب ان ینظر الی یحیی بن زکریا فی زهده، و الی المسیح فی صومه، و الی سلیمان فی سخائه، و الی موسی الکلیم فی غلظته، و الی داود فی خلقه و بکائه، فلینظر الی وجه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام.[۴] «۳»

پس گفت: یا محمد دوست دار علی ابن ابی طالب را چه بدرستی که خدای دوست می‌دارد کسی را که علی را دوست می‌دارد و بدرستی که دوست ندارد علی را مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن ندارد علی را مگر منافق مردود ای محمد به درستی که بردارندگان عرش و کرسی و آنکه در گرد عرش صف زده‌اند و کروبیان و روحانیون بیشتر می‌شناسند علی بن ابی طالب را از اهل زمین یا محمد کسی که دوست دارد که نظر کند به یحیی بن زکریا علیه‌السلام در زهد او به عیسی

---

[۱]. جوق: دسته، گروه

[۲]. بحار الانوار ۸۲/ ۲۳۸ و تفسیر برهان ۴/ ۵۰۷

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۶۶ و بحار الانوار ۳۹/ ۹۷

[۴]. سند این روایت را پیدا نکردیم

علیه السلام در روزه او و به سلیمان علیه السلام در سخاء او و به موسی کلیم اللّه علیه السلام در شجاعت او و به داود علیه السلام در خلق او و گریه او پس باید که نظر کند بر وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

و مخالف گوید عمر را در میزان نهادند سه کرت بر پیامبر و ابو بکر و جمله عالمیان راجح آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن اولی بود از ابو بکر. ظنم چنان است که آن کس که این دروغ بر پیامبر نهاد آن دروغ به وی نرسیده بود، و آنچه گفته است که دختر به محمد داد عمر نیز به وی داد و به زعم خصم عمر از وی فاضل‌تر به دلیل گرانی عمر بر وی در میزان، و پیامبر را هجده زن بود بزرگترین زنان خدیجه بود پس ام سلمه، و عایشه آن بود که بر شتر سوار شد و لشکر برگرفت و در میان خلائق ایستاده بود و میمنه و میسره راست کرده چنان که گفته شد و اهل جمل ملعون شدند و پیش شیعه مرتد و کافر چون افتخار خواهند کرد فاطمه اول به اتفاق مفسران: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (احزاب ۴۱) علی بود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام.

و قصه این حدیث چنان است به اجماع مفسران من حیث المعنی و الاختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت ام سلمه بود و او برای پیامبر طبخ می‌کرد پیامبر را خواب در ربود حسن و حسین در خانه ام سلمه شدند و ما بین پیامبر بنشستند فاطمه درآمد و به نزدیک پیامبر بنشست پس علی علیه السلام به عقب ایشان درآمد پیامبر چون بیدار شد ایشان را دید به غایت خرم شد و استبشار تمام پیامبر را ظاهر شد گلیم خیبری دید آنجا نهاده برگرفت و ایشان را بدان کسا بپوشانید و گفت: اللهم ان لکل اهل بیت، و هؤلاء اهل بیتی، فاذهب عنهم الرجس، و طهرهم تطهیرا. خدایا همه کس را اهل بیت هست و اهل بیت من ایناننند پس ببر از ایشان رجس را و پاک دار ایشان را پاک داشتن جبرئیل آمد و این آیة آورد. ام سلمه گفت یا رسول اللّه «لست من اهل بیتک» یعنی نیستم من از اهل بیت تو.

پیامبر گفت: انک الی خیر، و انما اهل بیتی هؤلاء[1] «۱». بدرستی که تو به سوی من خیری لیکن اهل بیت من ایناننند. ابو عبد اللّه دامغانی و وی از جمله اصحاب حدیث است در کتاب سوق العروس این ابیات ایراد کرد در شرح این آیه چنان که نوشته.

ان یوم الظهور یوم عظیم	فاز بالفضل فیه اهل کساء
قام فیه النبی مبتهلا	الی ربه لحسن الرجاء
قال رب انهم اهل بیتی	فاستجب فیهم الهی دعاء
اذهب الرجس عنهم و عن الابناء	عنهم و عن بنی الابناء

[1]. بحار الانوار ۳۵/ ۲۰۶- ۲۳۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

رحمة اللّه و السّلام علیکم و صلاة الابرار و الاتقیاء

و تزویج فاطمه در آسمان بود و در بهشت به اختلاف روایات مخالف و مؤالف و من شرح این مجلس کرده‌ام در کتاب مناقب الطاهرین اما در این کتاب اگر چه لائق این نوع است باخصر عبارتی گفته شود عموم فائده را.

ابو بکر شیرازی گوید که جابر بن عبد اللّه انصاری گفت روزی در مسجد به خدمت پیامبر حاضر بودم ابو بکر درآمد و گفت یا رسول اللّه تو دانی محبت من ترا و از بهر تو از قوم خود هجرت کردم و مال خود را صرف خدمت تو کردم و بلال را از بهر تو آزاد کردم می‌خواهم که فاطمه را به زنی به من دهی. پیامبر گفت تا وحی حق تعالی نرسد من این کار نکنم. ابو بکر از پیش پیامبر بیرون رفت عمر خطاب او را در راه دید احوال بپرسید گفت پیش پیامبر بودم و چنین گفتم به او. پیامبر جواب من چنین داد. عمر به خدمت پیامبر آمد و هم احوال خود از هجرت و محبت در کار اسلام بازگفت و خطبت فاطمه کرد پیامبر جواب داد که به وحی خدای تعالی کنم و اگر وحی نباشد فائده نکند عمر گفت از آنجا بیرون آمدم علی در راه به من رسید گفت یا ابا حفص کجا بودی گفتم به خدمت پیامبر و خطبت فاطمه کردم حواله به وحی کرد.

امیر المؤمنین گفت: من به خدمت پیامبر شدم و در پهلوی او بنشستم و گفتم: یا رسول اللّه انک تعرف حقی، و حق ابی طالب علیک، و تعرف قرابتی منک، و جهاد الکفار. پیامبر تبسم کرد و گفت «یا علی هل من حاجة» امیر المؤمنین گفت خطبت فاطمه می‌کنم. پیامبر گفت با تو چیزی هست از درهم و دینار گفتم یا رسول اللّه ناقه دارم و زرهی گفت از ناقه چاره نباشد برو و زره را بفروش و بهاء آن به من آر. زره به بازار بردم و به چهار صد و هشتاد درهم بفروختم و در دامن پیامبر ریختم جمله صحابه حاضر بودند.

امیر المؤمنین گفت پیامبر مرا گفت خطبه برخوان خطبه برخواندم و پیامبر صحابه را بر خود گواه گرفت و به آخر پیامبر گفت ای معاشر اصحاب من بدانید که فاطمه را به علی دادم به اجازت خدای تعالی جبرئیل به من فرود آمد و گفت خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید فاطمه را به علی دادم به دو هزار سال پیش از آفریدن آسمانها خطیب آنجا جبرئیل بود و گواهان حمله عرش.

و حق تعالی وحی کرد شجره طوبی را که من ترا برای امروز آفریدم بار گیر برای کرامت فاطمه چندان که طاقت داری از درر و یواقیت و حلل و انواع زیور حق تعالی به حوریان بهشت خطاب کرد که به زفاف فاطمه حاضر شوید در زیر درخت طوبی چون جمله آمدند خطاب آمد به درخت طوبی تا هر حملی که داشت بریخت و نثار حوریان کرد حوریان جمله برچیدند و به هدیه به یکدیگر می‌دادند و می‌گفتند «هذا نثار فاطمه بنت محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله».

پیامبر قبضه درهم از بهای درع به سلمان داد و گفت به بازار برو و جامها و ما یحتاج خانه بخر و قبضه دیگر به مقداد داد که برای فاطمه مشک بخرد و ابو ذر را گفت این را به ام هانی خواهر علی برسان تا این را بر فرق فاطمه نهد چون از این مصالح فارغ شد علی را بگفت برو به منزل فاطمه «و ایاک ان تمسها، حتی آتیکم» یعنی دست به او دراز مکن تا من به شما رسم چون ساعتی برآمد پیامبر برخاست و به در خانه فاطمه رفت و در بزد ام هانی جواب داد پیامبر گفت یا ام هانی برادرم علی اینجاست ام هانی گفت یا رسول اللّه این ساعت که دختر خود را به علی دادی علی برادر تست.

پیامبر گفت: نعم یا ام هانی ان اللّه اوقع الاخوة بینی، و بینه، کما اوقع الاخوة بین موسی، و هارون. ناگاه پیامبر درآمد و امیر المؤمنین برخاست و پیامبر را بنشاند پیامبر گفت یا علی اینک جبرئیل حاضر است با هفتاد هزار ملائکه بر دست راست فاطمه را بر تو جلوه می‌دهند پس پیامبر گفت یا ام هانی قدحی پر کن به آب و بیاور ام هانی قدحی حاضر کرد پیامبر کف آب از آنجا برداشت و بر سینه فاطمه بینداخت و گفت.

اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم. گفت خدایا پناه می‌دهم او را و ذریت او را از شیطان رجیم، و کفی دیگر برداشت و به میان هر دو کتف علی ریخت و گفت.

اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم. پس باز کف دیگر برداشت و به میان هر دو کتف علی ریخت و گفت.

اللهم انی اعیذ اخی علی بن أبی طالب و ذریته من الشیطان الرجیم. پس گفت: بارک اللّه فیکما، و بارک لکما، و بارک علیکما[1] «۱».

و آنچه گفته‌اند «حمله الی دار الهجرة» ابو بکر حمال پیامبر بود نه دلیل به اتفاق، و ابو بکر را در مدینه وطنی نبود که وی به آنجا برده باشد باقی ابو بکر ضیف انصاریان بودی، و به مذهب ما چنان است که پیامبر وی را با خود نبرد.

و دلیل کذب حدیث قوله تعالی: إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ (توبه ۴۰) و نگفت، لحامله، اگر حامل گویند عبد اللّه ارقط اولی است بدین نام زیرا که وی دلیل بود در این راه.

حق تعالی گفت: إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا (توبه ۴۰) به ضمیر وحدت گفت نه به لفظ هما. پس باید که کافران پیامبر را بیرون کرده باشند و ابو بکر فضله بوده. اگر خصم معاند بود ما را رسد که گوئیم که مگر حال، مراد از این اخراج بوده باشد کما قال تعالی: وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ (انفال ۳۰).

---

[1]. فضائل الخمسة ۲/ ۱۶۱ به نقل ریاض النضرة ۲/ ۱۸۰ و عوالم العلوم بخش زندگانی حضرت فاطمه ۱/ ۳۸۰ و الکوثر فی احوال فاطمة بنت النبی الاطهر (ص) ۳/ ۵۵۳. البته در تمام مصادر از انس بن مالک نقل شده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و اگر با پیامبر بودن و حمل او با مدینه مدحی بودی در آن راه بایستی که حق تعالی چنان که مدح ناصران یاد کرد مدح حاملان نیز گفتی و چون یاد نکرد پس به حکم حدیث «فاسکتوا عما سکت اللّه عنه» [۱]«۲» خاموش باید شدن از آنچه حق تعالی سکوت ورزید و اما آنچه گویند که پیامبر گفت.

احفظونی فی اصحابی آووا و نصروا، فانهم خیار امتی، و قال: من احب جمیع اصحابی و تولاهم و استغفر لهم جعله اللّه یوم القیمة معهم فی الجنة و قال مثل اصحابی مثل النجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی [۲]«۳»، و قال تعالی: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ (توبه ۱۰۱) و قال اللّه تعالی: لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ (فتح ۱۸) و امثال این آیات و اخبار که در مناقب مهاجر و انصار وارد شد جمله دلالت بر آن می‌کند که جمله ایشان را خیر می‌باید گفت. آمنا و صدقنا، استغفار برای صحابه خاص لازم است و واجب کوجوب الصلاة و الصیام.

اما طائفه شیعه، با جمعی بد باشند و آن جمعی معدوداند به اسم و نسب که بر خاندان طهارت ظلم کردند صریح و بیدادی فضیح و حق تعالی گفت: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ (هود ۲۰).

تا به برهان قاطع معلوم نشود حال کسی سب وی و عداوت وی از اعظم الخطیات و المعاصی است. اما ربعی از قرآن ناطق است در باب منافقان و آن که با پیامبر خیانت می‌کردند و پیامبر خواست که حال ایشان به عرض رساند و ظاهر کند اجازت نیامد حضرت تعالی گفت کما قال: لا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ دَعْ أَذاهُمْ (احزاب ۴۷) یعنی ایشان را مرنجان و اطاعت ایشان مکن.

و قال: لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَةِ لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ (احزاب ۶۰) و قال: فَما لِ الَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ* عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِینَ* أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِیمٍ (معارج ۳۸-۳۶) پس «الذین فی قلوبهم مرض» منافقانند و در آیة دوم «أ یطمع کل امری منهم» ناچار که کافر نمی‌توانند بود زیرا که کافر را طمع دخول بهشت نباشد و کافران ملازمت پیامبر نکردند تا حق تعالی گوید عن الیمین و عن الشمال عزین. پس طایفه‌اند که ملازم پیامبر بودند و طمع بهشت داشته لیکن چیزی نمی‌کردند که مستحق بهشت گردند.

در مصابیح ایشان آمد که پیامبر در حجة الوداع گفت: لا ترجعوا بعدی کفارا، یضرب بعضکم رقاب بعض، و قال فیه: فرطتکم علی الحوض، من مر بی شرب، و من شرب لم یظمأ ابدا، و لیرون قوم اعرفهم و یعرفوننی، ثم یحال بینی و بینهم. فاقول: انهم منی، فیقال: انک لا تدری ما احدثوا بعدک، فاقول: سحقا سحقا لمن غیر بعدی [۳] «۱». و قال تعالی: وَ

---

[۱]. عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسائی ۳/ ۱۶۶ باب حج

[۲]. میزان الاعتدال ذهبی ۱/ ۴۱۳ بنا به نقل الهیات سبحانی ۴/ ۴۴۴ با اختلاف اندک

[۳]. بحار الانوار ۲۸/ ۲۶- ۲۷ به نقل جامع الاصول ابن اثیر ۱۱/ ۱۲۰ و صحیح مسلم

مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ (آل عمران ۱۳۸) رجوع نکنید بعد از من کفر خود که گردن می‌زده باشند بعضی از شما بعضی دیگر را.

و نیز در حجة الوداع گفت من شما را جدا کنم در کنار حوض هر که به من گذرد بیاشامد و هر که بیاشامد هرگز تشنه نگردد و هرآینه وارد شوند بر من قومی که بشناسم ایشان را و ایشان مرا بشناسند پس حایلی میان ما و ایشان واقع شود پس من می‌گویم اینان از من‌اند گویند تو نمی‌دانی که ایشان بعد از تو چه کردند پس گویم هلاک باد هلاک باد مر کسی را که بعد از من تغییر کرد، و امثال این در قرآن بسیار است مبنی بر ارتداد امت پیامبر اگر چه به زعم خصم مدح جمله صحابه گفت اما عموم را صیغه خاص نیست بنابراین واجب بود حمل کردن بر جمعی که صلاحیت ایشان متیقن بود یا خود حال او معلوم نباشد. با آنکه از روایت مخالف پیامبر گفت: احفظونی فی عترتی، فانهم خیار عشیرتی[۱] «۱».

و اما آنچه گویند پیامبر گفت: ان لکن نبی رفیق، و ان رفیقی فی الجنة عثمان[۲] «۲». مر هر نبی را رفیقی است و رفیق من در بهشت عثمان است.

الجواب، این حدیث مخالف قرآن است برای تخصیص زیرا که حق تعالی گفت: وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً (نساء ۷۱) کسی که اطاعت کند خدای را و رسول خدای را پس آنانند با کسانی که نعمت داده خدای بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکوست آن جماعت از روی رفاقت. یعنی جمله مطیعان با انبیاء در بهشت خواهند بود و رفیق انبیاء صدیقان و شهداء و صلحا باشند آنجا، و در بهشت نیز حجاب خواهد بود زنان را به چند وجه.

اولی، حدیث فاطمه که علمای قبله گویند چون فاطمه عبور کند از بطنان عرش منادی برآید که: غضوا ابصارکم، حتی تجوز فاطمة بنت محمد[۳] «۳».

دوم، قال اللّه تعالی: وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِینٌ (صافات ۴۷).

چون چنین باشد رفیق پیامبر نتواند بود برای بنات پیامبر و زنان او پس با پیامبر نباشد الّا ذریت او کما قال تعالی: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ (طور ۲۱).

با آنکه پیامبر گفت: انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة[۴] «۴»، و اشار بالسبابة و الوسطی.

---

۱. اسرار الامامة ۱۷۵ به نقل احقاق الحق ۴/ ۴۳۴ و ۱۸/ ۴۶۸

۲. اسرار الامامة ۴۰۵ و الغدیر ۸/ ۳۳۴ هر دو به نقل سنن ابن ماجه باب فضائل عثمان

۳. عوالم العلوم بخش زندگانی حضرت زهرا (س) ۲/ ۱۱۴۹- ۱۱۸۲ و الکوثر فی احوال فاطمة بنت النبی الاطهر (ص) ۷/ ۳۴۹- ۴۰۷ به نقل منابع مختلف اهل سنت

۴. اسرار الامامة ۴۰۵ به نقل ترک الاطناب فی شرح الشهاب ۱۸۲ و سند احمد ۲/ ۳۷۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اشارت به انگشت شهادت و میانی کرده گفت من و نگاه دارنده یتیم همچو این دو انگشتیم در بهشت. بضرورت رفیق را این مرتبه نباشد که کافل یتیم راهست، و در بلاد اسلام هیچ محله نیست که یکی و دو نباشند از کفلاء یتیم که هر یکی را مرتبه زاید بر مرتبه عثمان است اگر حدیث عثمان ثابت شود آن مسلم است.

با آنکه جمعی می‌گویند عدو الانس فی قوله تعالی: وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ (انعام ۱۱۲) ابو بکر و عمر و عثمان‌اند.

ایشان بودند که دائما کید و مکر می‌سگالیدند[۱] «۱» با پیامبر و با هم می‌انداختند دفع کار پیامبر را پس صلاح در آن است که حدیث‌های دروغ که بر پیامبر افترا کرده‌اند ترک کنند.

و آنچه مخالف روایت کرد که پیامبر گفت: اول من یدخل الجنة، انا؛ و الحسن و الحسین[۲] «۲»، مکذب این حدیث است.

و در کتاب منتهی لعبد اللّه بن عبد الاعلی القطان الاصفهانی و مناقب ابو بکر مردویة الاصفهانی و تفسیر ابو بکر شیرازی آمد که پیامبر روزی با عمر گفت درختی است در بهشت که شاخهای آن به جمله بهشت برسد و اصل آن درخت در بهشت من باشد و روز سوم گفت درخت چنین و چنین اصل آن در خانه علی باشد. عمر گفت یا رسول اللّه نه تو گفتی فلان روز که اصل آن در بهشت من باشد و امروز می‌گوئی در خانه علی باشد. پیامبر گفت: یا عمر تو ندانی که در بهشت خانه من و خانه علی یکی باشد و قصر و ایوان و غرفه ما و علی یکی باشد[۳] «۳».

و اما آنچه گویند محمد بن حنفیه گفت: قلت لأبی ای الناس خیر بعد النبی؟ قال:

ابو بکر، قلت: ثم من؟ قال: عمر، و خشیت ان یقول عثمان. قلت ثم انت؟ قال: ما انا الارجل من المسلمین[۴] «۴».

گفتم مر پدر خود را که بهترین مردم کدام است بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از او که بهتر گفت عمر ترسیدم که گوید بعد از آن عثمان گفتم پس تو گفت من نیستم مگر مردی از مسلمانان.

جواب، اگر این راست بود، چون حسن دامن ابو بکر گرفته از منبر فرو کشید و اگر این راست بود، چون امیر المؤمنین از بیعت ابو بکر تقاعد نمود شش ماه چون این بسر آمد و فاطمه متوفی شد ابو بکر علی را به بیعت خود درآورد و زعم خصم است این کلام، و الا پیش شیعه آن است که هرگز علی بیعت نکرد.

---

[۱]. می‌سگالیدند: می‌اندیشیدند. سگالیدن: اندیشیدن، رایزنی کردن

[۲]. بحار الانوار ۲۳/ ۲۳۵ و فضائل الخمسة ۳/ ۱۳۳

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۷۰

[۴]. صحیح بخاری ج ۳۶۷۱ کتاب فضائل اصحاب النبی (ص).

و اخبار متواتر شد از طرف مخالف که علی خیر الحق است. و دلیل بر این حدیث در کتاب نکت الفصول عجلی آمد که چون پیامبر حکایت ذی الثدیه کرد گفت: یقتله خیر الخلق و روی خیر هذه الامة [۱] «۱»، و ذی الثدیه را علی بکشت، و این حکایت در جوامع الدلائل و الاصول فی امامة آل رسول نوشته‌ام به بسط تمام.

و اسماعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرد که: علی علیه‌السلام خیر البشر من ابی فقد کفر [۲] «۲». تفاسیر و کتب هفتاد و سه مذهب به منقبت علی ناطق است و سوره هل اتی به انفراد در شأن وی آمد و در اسلام و هجرت سابق آمد و چندین آیة در شأن سابقان آمد با این همه مناقب چگونه شاید که علی گوید من یکی‌ام از مسلمانان.

اگر این حدیث راست است پس مخالف چرا او را خلیفه چهارم می‌خواند و چرا علی در اکثر خطب خویش مساوی و مذمت ایشان می‌گوید. ظنم چنان است که هر که بر این احادیث و اخبار افترا کرده است واقف گردد و جواب‌ها را مستحضر شود هیچ حدیثی نشنود و نیابد الا که قادر باشد و متمکن و استاد به دفع آن و ازاله شبهه آن.

ابو الفتوح حسین بن علی بن محمد الخزاعی چون از منقبت ابو بکر و عمر و عثمان فارغ شد که نقیض هر یک نوشته آمد به توفیق الهی ختم این به حدیثی کرد در منقبت علی و آن این است: روی عن ابن عباس انه قال. من حاضر بودم در موسم و برای مردمان احادیث ایراد می‌کردم مردی حاضر شد عمامه سیاه بسته و وعظی چند بگفت و به آخر گفت هر که مرا نمی‌شناسد منم صاحب رسول جندب بن جناده البدری الغفاری ابو ذر.

رسول خدای را در این موضع دیدم که می‌گفت، اگر دروغ می‌گویم خدایا چشمم کور باد و گوشم کر: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ (آل عمران ۳۳) اما الذریة فمن نوح، و الال من ابراهیم، و السلالة من اسماعیل، و العترة الهادیة و ذریة الطاهرة من محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

یعنی خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان ذریة نتاجی که بعضی از بعضی دیگراند. اما ذریت از نوح علیه‌السلام و آل از ابراهیم و سلاله از اسماعیل و عتر راه نماینده و ذریت پاک از حضرت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله.

و الصدیق الاکبر علی بن أبی طالب فایتها الامة المتحیرة بعد نبیها، لو قدمتم من قدمه اللّه و رسوله، و اخرتم من آخره اللّه و رسوله لما عال ولی اللّه و طاش منهم فی سبیل اللّه، و لا اختلفت الامة بعد نبیها فی شیء الا کان تأویله عند اهل البیت، فذوقوا بما کسبتم وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (شعراء ۲۲۷) [۳] «۱».

---

[۱]. بحار الانوار ۳۳/ ۳۴۰ با کمی اختلاف

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۸۲ و فضائل الخمسة ۲/ ۱۰۰ با الفاظ مختلف

[۳]. بحار الانوار ۲۷/ ۳۲۰ و ۲۸/ ۲۴۷ با کمی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال احنف بن قیس ذهبت لا نصر هذا الرجل، فلقینی ابو بکرة، فقال: این ترید؟ قلت انصر هذا الرجل، قال: ارجع، فانی سمعت رسول اللّه ﷺ یقول: اذا التقی المسلمان بسیفهما فالقاتل و المقتول فی النار، قلت: یا رسول اللّه هذا القاتل فما بال المقتول، قال: انه کان حریصا علی قتل صاحبه [۱]«۲».

گویند احنف بن قیس گفت رفتم تا که نصرت کنم این مرد را پس ملاقات کردم به ابو بکرة گفت بکجا خواهی رفت گفتم تا نصرت کنم این مرد را گفت برگرد چه بدرستی که من شنیده‌ام از پیامبر ﷺ که چون دو مسلمان بتیغ خودها با هم قتال کنند پس قاتل و مقتول هر دو در آتش باشند گفتم یا رسول اللّه گناه قاتل معلوم است مقتول را چه گناه گفت او حریص بود بر قتل صاحب خود.

جواب، این راوی ظاهر الحال آن است که از اعادی اهل بیت پیامبر بود خاصه از آن علی علیه السلام خواست که خلق را منع کند از نصرت علی، با آنکه عمار در حرب صفین شهید شد و در صحیح بخاری محمد بن اسماعیل آمد.

عن ابی سعید انه قال: کنا ینقل لبن المسجد لبنة لبنة، و کان عمار لبنتین لبنتین، فمر به النبی ﷺ و مسح عن رأسه الغبار. فقال: ویح علی القوم عمار یدعوهم الجنة [۲]«۳». و یدعونه الی النار، و یقتله الفئة الباغیة.

گفت ما خشت مسجد کشیدیم یک یک و عمار دو دو می‌کشید پس حضرت رسول بر او بگذشت و دست بر سر او مالید و غبار از وی دور کرد و گفت وای بر آن قوم که عمار ایشان را به بهشت خواند و ایشان او را به دوزخ خوانند و بکشند او را گروه گمراه شده.

حدیث دوم مناقض حدیث اول است با آن که حدیث دوم مجمع علیه و متلقی به قبول، و در صفین عمار شهید شد. و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین، و ابو الهیثم بن تیهان، و عبد اللّه بن بدیل الخزاعی، و هاشم بن عتبه پسر برادر سعد وقاص، و صعصعة بن صوحان، و اویس قرنی با هفتاد تن در یک روز شهید شدند در خدمت علی علیه السلام به شمشیر معاویة، و این جماعت بقول پیامبر جمله بهشتی‌اند و بنص قرآن.

جواب آخر، بنص سوره هل اتی، و آیة تطهیر، و آیة مباهله حسین از اهل جنت است و پیامبر گواهی داد که وی سید جوانان اهل بهشت است، و احادیث بی‌حد از طرف مخالف و مؤالف در این باب وارد شد، و همچنین عترت او به حدیث «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح الخ».

---

[۱]. صحیح بخاری باب ۱۰ از ابواب کتاب فتن ح ۷۰۸۳

[۲]. بحار الانوار ۳۳/ ۱۵ و ۲۲

و اجماع مسلمانان است که شهداء کربلا مؤمن‌اند و اهل بهشت و ملائکه می‌روند و زیارت حسین علیه‌السلام و اصحاب و عترت او می‌کنند و آن مقام قبله حاجات عالمیان است و هیچ سال نیست که معجزات و کرامات از آن روضه ظاهر نمی‌شوند و با آن که بدست مسلمانان کشته شدند.

جواب آخر، مهاجر و انصار اتفاق کردند به قتل عثمان و اگر خبر صدق باشد باید که قاتل و مقتول صحابه تا آخر ایشان جمله دوزخی باشند، و نص قرآن گواهی می‌دهد که ایشان مؤمنان‌اند و اهل بهشت خاصه به مذهب شیعیان.

جواب آخر، طلحه و زبیر به مذهب خصم از عشره مبشره‌اند بلا خلاف عندهم و به شمشیر مسلمانان کشته شدند.

و همچنین علی علیه‌السلام از عشره است و به شمشیر مسلمانان کشته شد.

ب آخر، حدیث مخالف کتاب خدای است. حیث قال: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ (حجرات ۹) و اگر طائفه مؤمنان مقاتله کنند پس شما در میان ایشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شود که یکی از آن دو از روی بغی و ظلم به دیگری مقاتله نمود پس شما نیز بامداد مظلوم با طائفه باغیه قتال کنید تا وقتی که رجوع کنید به امر خدای.

چنان که اجماع مفسران است از عبد اللّه عباس که پیامبر بر خر سوار شد به محفلی از محافل انصار حاضر آمد. خر حضرت رسول بول براند عبد اللّه ابی سلول بینی در گرفت و گفت خر از ما دور کن که گند بول او ما را میرنجاند. عبد اللّه بن رواحه گفت خر او فاضل‌تر از تو بود و بول خر او خوشبوی‌تر از مشک تو. پیامبر از آنجا برفت اوس و خزرج بهم بر آمدند بدست و بغل و به شاخه‌های خرما یکدیگر را می‌زدند خصومت عظیم پیدا شد پیامبر بازآمد و به میان ایشان صلح بداد و این آیة نازل شد[۱] «۱».

جواب آخر، بخاری روایت کند از عایشه که بعد از رحلت پیامبر فاطمه به ابو بکر پیغام فرستاد به سؤال طلب میراث: مما افاء للّه علیه بالمدینه، و فدک، و ما بقی من خمس خیبر. ابو بکر گفت پیامبر فرمود ما را میراث نباشد و آنچه در عهد پیامبر بود من تغییر نکنم پس گفت: فابی ابو بکر ان یدفع منها شیئا، فوجدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلک، و هجرته فلم تکلم حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر[۲] «۲».

پس ابو بکر ابا کرد از آنها که چیزی به فاطمه دهد پس فاطمه از این جهت از ابی بکر در غضب شد و از وی دوری اختیار کرد و با وی سخن نکرد تا آن که فوت شد و شش ماه بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زنده بود، و چون متوفی شد علی او را

---

۱. مجمع البیان ۹/ ۲۲۰ چاپ جدید اعلمی بیروت و المیزان ۱۸/ ۳۴۸ به نقل در المنثور سیوطی

۲. بحار الانوار ۲۸/ ۳۵۳ و ۲۹/ ۱۱۱ به نقل صحیح بخاری کتاب فرض الخمس ح ۳۰۹۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

از ابو بکر پنهان دفن کرد و در حال حیات فاطمه علی جاهی داشت چون فاطمه متوفی شد علی به ابو بکر کس فرستاد که به تنها حاضر شو زیرا کاره بود که عمر حاضر شود.

و عبارت بخاری: فما توفیت دفنها زوجها علی و صلی علیها، و لم یأذن ابا بکر، و کان لعلی من الناس وجه حیوة فاطمة، فلما توفیت فاطمة استنکر علی علی وجوه الناس.

فالتمس مصالحة ابی بکر و مبایعته، و لم یکن یبایع تلک الاشهر، فارسل الی ابی بکر ان ائتنا لا یأتنا احد معک کراهیة ان یحضر عمر، فقال عمر: لا و اللّه لا تدخل علیهم وحدک.

چون فاطمه متوفی شد زوج او علی او را دفن کرد و نماز کرد و ابا بکر را اعلام نکرد و در حیات فاطمه علی را نزد مردم اعتبار تمام بود و به وی بازگشت می‌کردند چون فاطمه متوفی شد علی در نظر مردم ساقط شد پس التماس مصالحه ابو بکر کرد و آن که با وی بیعت کند و در آن ماهها که فاطمه زنده بود بیعت نکرده بود پس به ابی بکر فرستاد که به نزد ما آئی چنان که هیچ کس با تو نیاید چرا که مکروه می‌داشت که عمر حاضر شود پس عمر گفت که نه به خدا که داخل مشو تنها بر ایشان.

الجواب، عصمت و طهارت و صدق لهجه فاطمه بر عالمیان مخفی نماند که عماد الدین شفروه حنفی مذهب گوید روایت: الی عایشه اذا ذکرت فاطمة بنت النبی، قالت:

ما رأیت احدا کان اصدق لهجة برسول اللّه منها، الّا ان یکون هو الذی ولدها[1] «۱»، ثم قال الی رسول اللّه، ان اللّه یغضب لغضب فاطمة و ترضی لرضاها، و قال فاطمة بضعة منی، یسرنی ما اسرها، و یؤذینی ما اذاها.

از عایشه منقول است که چون به نزد او ذکر فاطمه دختر پیغمبر کردند عایشه گفت هرگز هیچ احدی را ندیدم راست‌لهجه‌تر به رسول خدای از فاطمه مگر حضرت رسول آن که والد او بوده پس گفت از رسول خدای که گفت خدای تعالی غضب می‌کند بر هر که فاطمه به وی غضب کرد و راضی می‌شود برضای فاطمه و گفت پیامبر که فاطمه پاره‌ای است از من خوش حال می‌کند مرا هر چه وی را مسرور گردانید و ایذا می‌کند مرا هر چه وی را رنجانیده. بنابراین حدیث کذب بر فاطمه مجوز نباشد و رد کردن فاطمه با طهارت و عصمت او و بر وی خشم گرفتن تا روز مرگ دلیل است که ابو بکر بر وی ظلم کرد و وی مظلومه بود و بگفت یا بنت رسول اللّه حق با جانب تو نیست و ابو بکر صادق است زیرا که معلوم بود که فاطمه مظلومه است نعوذ باللّه از ایذای فاطمه.

---

[1]. بحار الانوار ۴۳/ ۶۸ تا ثم قال دارد و مستدرک الصحیحین ح ۴۸۱۰ از ابواب فضائل حضرت فاطمه (س) و روایت ان الله یغضب بغضب فاطمه ... و فاطمة بضعة منی در جاهای دیگر نقل شده است. فضائل الخمسة ۳/ ۱۸۴- ۱۹۰

همچنین عماد گفت که عایشه در مرض موت فاطمه آمد او را پیش خود راه نداد و اسماء بنت عمیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست که پیش من آئی.

مخلص الدین محمد بن معمر در صدر سند فاطمه ایراد کرد که از خشم عایشه فاطمه وصیت کرد که گور وی پنهان کنند تا عایشه نگوید که خانه از من است باید که مرا در خانه من دفن کنید، و وصیت کرد که گور او را پنهان کنند، و گفت باید که ابو بکر بر من نماز نکند عاقلان دانند که رنجیدگی او به چه حد بود که چنین وصیت کرد.

و کلام بخاری دلیل است بر این که فاطمه در جوار پیامبر مدفونه است از جانب منبر، و دلیل بر صدق این کلام علی است که با فاطمه و پیامبر در حال دفن بوجه مساره می‌گوید: فی کلام طویل سأنبئک بتضافر امتک علی هضمها فاحفها السؤال و استخبرها الحال هذا و لم یطل العهد و لم یخل منک الذکر [۱] «۱».

الجواب الآخر، علی به مذهب خصم از جمله خلفای راشدین است پس تخلف و تقاعد او از بیعت ابو بکر دلیل است که او دانست که ابو بکر مستحق این کار نیست خاصه تا فاطمه زنده بود بجاه او مستظهر بود و چون فاطمه متوفی شد علی علیه السلام از مردم ترسید بدین سبب صلح کرد، و از لفظ بخاری روشن است که عمر از اعادی علی بود و میان او و علی عدواتی بود.

و اگر خلافت بنص پیامبر بودی علی چندین مدت از آن تقاعد نکردی زیرا که در کتب اهل قبله و علمای اهل اسلام از هیچ کس منقول نیست که علی از نص پیامبر وقتی تقاعدی کرد یا تخلف جست بلکه بر جمله سابق بودی، و بنص مخالف: علی مع الحق و الحق مع علی [۲] «۲». پس باید که آنچه کرده است حق باشد و خلافت ابو بکر باطل.

و اگر امامت ایشان به اجماع بود بنی هاشم بحمد اللّه و المنة که مشهور بودند به حسب و نسب و قرابت با پیامبر و علو منصب و جمله عالم و عابد. از آن جمله نبودند که التفات به ایشان نکنند بلکه در صدد آن بودند که حل و عقد بدیشان باشد و از اکابر مهاجر بودند.

چون ایشان حاضر بودند و آن کار را کاره، دلیل است که اجماع نیز نبود با آنکه خزرجیان بر متهم آنجا حاضر نبودند و بر ایشان بیعت نکردند و عمده انصار ایشان بودند.

حدیث بخاری گوید: عن ابی هریره، اما انی أشهد أنی سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: ما اقلت الغبراء و لا اضلت الخضراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر، و اذا اردتم ان تنظروا الی اشبه الناس بعیسی ابن مریم نسکا، و زهدا، و برا، فعلیکم به، و فی روایة اخری، من سر ان ینظر الی شبیه عیسی ابن مریم خلقا، و خلقا، فلینظر الی ابی ذر [۳] «۳».

---

[۱]. نهج البلاغه خطبه ۲۰۲ و مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۳ و کافی ۲/ ۳۵۶ در تمام مصادر ستنبئک نقل شده که صحیح هم همین باشد

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۷۶ و ۷۷ و دلائل الصدق ۲/ ۳۰۳

[۳]. الغدیر ۸/ ۳۶۶- ۳۶۵. در کتاب صحیح بخاری فصلی به عنوان مناقب ابو ذر عنوان نشده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت من گواهی می‌دهم که شنیدم از پیامبر ﷺ که می‌گفت هرگز زمین فرش نشد و سایه نینداخت درخت سبز از خداوند لهجه که راست‌تر باشد از ابی ذر و هرگاه شما خواهید که نظر کنید به شبیه‌ترین مردمان به عیسی پسر مریم از روی عبادت و زهد پس بر شما است که بر وی نگرید، و در روایتی دیگر آمد کسی که خوش‌حال کند او را دیدن مانندعیسی پسر مریم در صورت و سیرت پس باید که نظر کند به ابی ذر.

چون حال ابوذر چنین بود چه حال افتاد که عثمان وی را از حرم پیامبر براند با آن که بر وی هیچ جرمی روشن نکرد بحضور مهاجر و انصار و جمله را معلوم بود درجه او و زهد او و احترامی که پیامبر در شأن او فرمودی، و در شأن او نازل شد که: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِ (انعام ۵۲).

بخاری گوید از رسول ﷺ: قال یردوا علی الحوض رجال من اصحابی، فینهون عنی.

فاقول: یا رب انهم اصحابی. فیقول: لا علم لک بما احدثوا بعدک، انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری[۱] «۱».

وارد شوند بر من مردانی از اصحاب من پس ایشان را از من دور کنند پس من گویم خدایا اینان اصحاب من‌اند پس گوید که تو نمی‌دانی که اینها چه کرده‌اند بعد از تو به درستی که اینها مرتد شدند و به جانب پشت خود گشتند بازگونه. خبر پیامبر ﷺ دروغ نتوان بودن لا بد روزی علی را کشند، و روزی سلمان را ایذا کنند، و روزی ابو ذر را از شهر بیرون کنند، و هم روایت کنند که هم پیامبر گفت: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم[۲] «۲». اصحاب من چون ستاره‌هااند به هرکدامشان که اقتدا کنید راه یابید. چون صحابه بر خاندان رسالت ظلم کردند و صلحاء اصحاب را ایذاء کردند «اصحابی کالنجوم» مخصوص این طایفه گردید و حدیث اول به موذیان و ظالمان این طائفه.

حدیث حافظ ابی عبد اللّه محمد بن اسماعیل البخاری گوید: عن ابن عباس لما اشتد بالنبی ﷺ وجعه، قال: ایتونی بدواة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده. قال عمر: ان النبی غلبه الوجع، و عندنا کتاب اللّه حسبنا. فاختلفوا و کثر اللغط. قال: رسول اللّه ﷺ قوموا عنی، و لا ینبغی عندی التنازع، فخرج ابن عباس. یقول: ان الرزیة ما حال بین رسول اللّه و بین کتابه، و فی روایة اخری، فقالوا: ما شانه اهجر، و استفهموه[۳] «۳».

گفت چون درد بر پیغمبر سخت شد گفت دوات و قلم به من آورید تا بنویسم برای شما کتابی که بعد آن کتاب گمراه نشوید عمر گفت در دبر پیغمبر غلبه کرد کتاب خدای نزد ما است و آن ما را بس است پس اختلاف در میان اصحاب

---

[۱]. بخاری کتاب الفتن با اختلاف اندک.

[۲]. اسرار الامامة ۱۹۷ به نقل کشاف ۲/ ۶۲۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/ ۲۶۷ و ۲۷۶ و ۲۷۹

[۳]. صحیح بخاری باب مرض النبی (ص) و وفات ح ۴۴۳۱ و ۴۴۳۲ که بدون ذکر نام عمر نقل کرده است و در کتاب اعتصام بالکتاب و السنة باب کراهیة الخلاف ح ۷۳۶۶ با ذکر نام عمر نقل کرده است

پدید آمد و لفظهای بسیار گفتند تا حضرت گفت از پیش من برخیزید که به نزد من تنازع سزاوار نیست پس ابن عباس بیرون آمد و گفت چه خواری و مصیبت است که پیدا شد میان پیامبر و کتاب او.

و گویند پیامبر گفت: ان فی الامم المحدثین لمروعین کملهمین، و ان عمر منهم [۱] «۱». و روی: ان الحق لینطق علی لسان عمر [۲] «۲». بدرستی که میان محدثین جمعی‌اند که چون کسانی که ملهم می‌شوند و به درستی که عمر از آن جماعت است، و نیز روایت کرده‌اند که حق تعالی سخن می‌کند به زبان عمر.

جواب مشهور است که در آن حال عمر گفت: ان الرجل یهجر، و روی یهذی، یعنی مرد هرزه می‌گوید عاقلان دانند که پیامبر چون دوات و قلم طلب کرد تا چیزی بنویسد که بعد از آن کسی را ضلالت نباشد آن کلمه هرزه نبوده باشد. اگر حدیث «ان الحق لینطق علی لسان عمر» راست بودی پیامبر را هرزه‌گو نخواندی و این کلمه از وی صادر نشدی.

و دوم، که خلاف پیامبر کرد و کلام به وی رد کرد که «حسبنا کتاب اللّه» این هم چنان است که خوارج گفتند که «لا حکم الا للّه» امیر المؤمنین گفت: کلمة حق یراد بها الباطل. حق تعالی گفت: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ (حشر ۷) و نه بگویند «انه یهجر او یهذی» و گفت:

ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ (احزاب ۳۶) یعنی نیست هیچ مؤمن و مؤمنه را که چون حکم کند خدای و رسول او امری را که ایشان را در آن کار اختیار ماند.

و گفت: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ (انفال ۲۴) بدین آیات استماع و عمل بدان واجب است اگر عمر ناطق به حق بودی چرا به زعم خصم بر پیامبر رد می‌کرد تا رسول ایشان را از آنجا دور کرده براند و گفت «قوموا عنی».

و حق تعالی در حق مؤمنان گفت با رسول ﷺ: وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (شعراء ۲۱۵) و قال: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (انعام ۵۲) اگر عمر با اصحاب مؤمن بودندی رسول ایشان را از پیش خود نراندی.

و خلاف قول حق تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِ (حجرات ۲) عمر با اصحاب بساط نبوت جرأت و بی‌ادبی کردند و مشغله در نهادند تا پیامبر گفت (قوموا عنی) و لفظ و شطط بسیار شد.

مخلص الدین محمد بن محمر اصفهانی و ترمذی و قزوینی و امثال ایشان ایراد کردند که پیامبر گفت: لا الفین احدکم متکئا اریکة یأتیه الامر مما امرت و او نهیت عنه. فیقول لا تدری ما وجدنا فی کتاب اللّه اتبعنا [۳] «۱».

---

[۱]. مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۱ ح ۴۵۵۵ و صحیح بخاری ح ۳۶۸۹ در باب مناقب عمر با کمی اختلاف

[۲]. مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۳ مناقب عمر ح ۴۵۵۷ و الغدیر ۸/ ۱۲۰ به نقل مسند احمد با کمی اختلاف

[۳]. علی‌رغم جستجو فراوان این مطلب را در سنن ترمذی نیافتیم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

نیابم یکی از شما را تکیه کند بر بالش خود که با او آویزد امری از آنچه من فرمودم یا نهی از آنچه من بازداشتم پس گوید من این نمی‌دانم آنچه در کتاب خدای یافتم پیروی آن کردیم. این حدیث مکذب سخن عمر است پس روشن شد که حق ناطق نیست به زبان او، و نیز کتاب خدای اکثر آنست که محتاج بیان است از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مجمل و عام و خاص و امثال آن پس پیامبر باید که بیان کند چگونه شاید که گویند ما را سخن پیامبر در خور نیست و بر پیامبر رد کند و انکار.

جواب آخر، میان ایشان خلاف افتاد حکم ایزدی بر آن جمله بود که با حکم پیامبر اما چون عمر کلام پیامبر را هجر می‌خواند و هرزه چگونه با حکم وی گردد، و قال تعالی:

فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً (نساء ۶۸) به پروردگار تو سوگند که ایمان نمی‌آورند تا حکم گردانند ترا در میان خود در آن کار که ایشان را روی دهد پس نمی‌یابند در نفسهایشان هیچ شکی در آنچه تو در میانه ایشان حکم کرده باشی و تسلیم کنند فرمان تو را تسلیم تسلیم‌کردنی.

حدیث بخاری گوید: جاء الرجل من اهل مصر و یحج البیت، فرأی قوما جلوسا فقال: من هؤلاء؟ ... فقالوا: هؤلاء قریش، قال: فمن الشیخ فیهم؟ قالوا: عبد اللّه بن عمر قال:

یا ابن عمر انی اسألک عن شیء فحدثنی، هل تعلم ان عثمان فر یوم احد؟ قال: نعم قال: هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان فلم یشهدها؟ قال: نعم قال: هل تعلم انه غاب عن بدر فلم یشهده قال: نعم قال: اللّه اکبر قال: ابن عمر تعال اهن لک، اما فراره یوم احد، فاشهد ان اللّه عفا عنه و غفر له، و اما تغیبه عن بدر، فانه کانت تحته ربیته رسول اللّه و کانت مریضة، فقال:

رسول اللّه ﷺ ان لک لاجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه، و اما تغیبه عن بیعة الرضوان، فلو کان احد اعز ببطن مکه من عثمان لبعثه مکانه؛ فبعث رسول اللّه ﷺ عثمان، و کان بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکه، فقال رسول اللّه ﷺ بیده الیمنی و قال هذه ید عثمان فضرب بها علی یده، فقال: هذه لعثمان، فقال ابن عمر اذهب الان[1] «۱».

گفت مردی از اهل بصره به مکه آمد و طواف خانه کعبه کرد پس دید قومی که نشسته‌اند پرسید که اینها کیستند گفتند که اینها قریش‌اند آن مرد گفت بزرگترین اینها کیست گفتند عبد اللّه بن عمر بن خطاب مرد حاجی گفت ای پسر عمر از تو سؤال دارم از چیزی که مرا از آن خبر دهی آیا می‌دانی که عثمان از جنگ احد فرار نموده گفت آری گفت می‌دانی که در بیعت رضوان حاضر نبود و غائب بوده گفت آری حاجی گفت اللّه اکبر پسر عمر گفت بیا که من ترا آسان کنم اما

[1]. صحیح بخاری ح ۳۶۹۸ از ابواب مناقب عثمان ... تعال ابین لک

آنکه عثمان در روز احد گریخته گواهی می‌دهد که خدای تعالی آن را از وی عفو کرد و بیامرزید و اما غیبت او از بدر آن بود که دختر پیامبر در خانه او بود و در آن وقت بیمار بود پس رسول خدای گفت بر سر بیمار باش که بدرستی که تراست مزد مردی که در بدر حاضر بوده باشد و سهم برده از غنیمت و اما غیبت او از بیعت رضوان از آن است که اگر کسی در مکه عزیزتر از عثمان بودی او را به جای عثمان فرستادی چون عزیزتر از او نبود وی را پیامبر به مکه فرستاد و بیعت رضوان بعد از رفتن عثمان واقع شد بجانب مکه پس رسول خدای اشارت به دست راست کرد و گفت این دست عثمان است و بر دست دیگر زد و گفت این برای عثمان پس ابن عمر گفت حالا برو که جواب شنیدی.

الجواب، عماد الدین شفروه اصفهانی دو اعتراض ایراد کرد بر این جمله:

اول، آنکه گفت ابن عمر که جواب مصری گفت هیچ ایراد حجتی نکرد نه از قرآن و نه از اخبار و نه از گواهان عدل یا غیر عدل مجرد قول او حجت نباشد بی‌اسناد با امری از امور دینیه.

و دوم، آنکه عثمان خلیفه پدر او بود و مرضی پدر او میان مهاجر و انصار وی را هر آینه تصویب رأی پدر از جمله لوازم باشد و ذهاب مکروهات از ساحت او از روی جبلت بشریت و طبیعت زیرا که تخطئه عثمان تخطئه پدر او خواهد بودن چون موضع تهمت افتاد گواه باید برین جمله رفع شبهه را.

عماد گفت من از شیخ رشید الدین عبد اللّه محمد بن عبد الواحد بن ابی سعد المدنی پرسیدم که چگونه بود که با عثمان آن حالت رفت و مهاجر و انصار جمله حاضر بودند هیچ انکاری نکرد و نه خروجی از بهر او و نه به زبان و نه به دست و مددی نکرد او را تا به حدی که من روزی از تو که خواجه رشید الدین عبد اللهی شنیدم که می‌گفتی در آن روز علی در مسجد پیامبر حاضر بود و از بهر مردم فتوی می‌داد مشغله عظیم برآمد علی گفت اینجا چه حال افتاده است گفتند (قتل عثمان) علی گفت (قتل و مضی فی کلامه من غیر اکتراث منه و الاعتراض له علیه) و هیچ التفاتی بدان نکرد.

شیخ عبد اللّه گفت مغلطه عظیم ایراد کردی یا عماد لیکن ترا معلوم نیست که روز خروج عایشه بر علی اهل کوفه نامه به امیر المؤمنین نوشتند و از وی سبب قتل عثمان پرسیدند و از حال قتله او.

عماد گفت من گفتم بلی مرا معلوم است امیر المؤمنین جواب نامه نوشت بدین عبارت که اما بعد: فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون سمعه کعیانه، ان الناس طعنوا علیه و کنت رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه و اقل عتابه، و کان طلحة و الزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف، و ارفق حدائهما العنیف، و کان من عائشة فیه فلتة غضب؛ فاتیح له قوم فقتلوه، و یا یعنی الناس غیر مستکرهین و لا مجبرین، بل طائعین مخیرین، و اعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها و قلعوا بها، و جاشت جیش المرجل، و قامت الفتنة علی القطب فأسرعوا الی امیرکم، و بادروا جهاد عدوکم [۱]«۱».

---

[۱]. نهج البلاغه نامه ۱ و بحار الانوار ۳۲/ ۸۴

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بدرستی که من شما را خبر دهم از امر عثمان تا آنکه شنیده باشید بر شما عیان شود بدرستی که مردم بر وی طعن کردند و من مردی بودم از مهاجرین که بسیار خشنودی و آشتی وی می‌خواستم و با وی سخن درشت و حجت کم می‌کردم و طلحه و زبیر را آهسته‌ترین سیر ایشان بشتاب بود و حدیث نرم ایشان درشت و از عایشه در دل وی ذخیره غضبی بود پس جمعی بر او گرد آمدند و او را بگشتند و بیعت کردند به من مردمان به غیر اکراه و بی‌ستم بلکه از روی رغبت در حالی که مختار بودند در بیعت کردن و بدانید که سرای هجرت یعنی مدینه برکنده شدند اهل او و او را برکندند و لشکر کشیدند چون لشکر دیگر خویشان و فتنه راست شد پس شتاب کنید بجانب امیر شما و پیشی گیرید در جهاد اعدای خود.

شیخ رشید الدین المدنی گفت برای حق صحبت و خدمت بر من واجب و لازم است این شبهه از دل تو برداشتن بدان که شیخ مخلص الدین محمد بن معمر در جامع العلوم ایراد کرد که از وی چیزی چند صادر شد که مردم را بر قتل او داشت بدین عبارت (نعم کانت لها اسباب و ان مما نقموا علی عثمان حرکات عثرات منکرات و از عثرات او:

اول، آنکه عبد اللّه بن مسعود را بزد.

دوم، عمار را بزد چندان‌که او غش کرد.

سوم، پانصد هزار دینار به مروان داد.

چهارم، ابا ذر را به ربذه فرستاد.

پنجم، اقطاع سنت بنهاد.

ششم، صد هزار دینار بحکم بن عاص داد به یک‌دفعه.

هفتم، ولید بن عقبه را که برادر مادری او بود بر کوفه حاکم گردانید.

هشتم، قرآن را از مدینه و از اطراف و اکناف طلب داشته همه را به آتش بسوخت.

نهم، ولید شراب‌خواره بود تا بحدی که نماز بامداد چهار رکعت بگذارد و سلام بازداد و روی بخلق کرد و گفت (ازیدنکم) و گویند چون نماز ابتدا کرد و فاتحه برخواند از مستی ندانست که چه می‌باید کردن گفت.

عشق القلب ربابا بعد ما شابت و شابا

چون سلام بازداد گفت (لأزیدنکم فانی طرب) و إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ (حجرات ۶) در شأن ولید آمد و آیه أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً (سجده ۱۸) یعنی کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است، در شأن او آمد و فاسق اوست اینجا.

دهم، جرم اعظم عثمان این بود که مروان مطرود پیامبر و ابو بکر و عمر بود زیرا که پیامبر مروان و پدر او حکم بن عاص را از شهر مدینه بدر کرده بود و ابو بکر و عمر هم جهت سنت پیامبر هر یکی بیست فرسنگ مزید براندند و مروان پسر عم عثمان بود، و مع هذا او را بازآورد و در اسلام و اسلامیان و مهاجر و انصار حاکم گردانید و وزارت به او داد و به استصواب و رأی او کار کردی. حال آنکه مروان مقدم پیامبر را مؤخر می‌کرد و مؤخر پیامبر را مقدم و اهانت و اذلال صلحای صحابه کردی و تعظیم و توقیر فساق و استهزاء بدین و شریعت کردی.

و اما زدن او عمار را از این سبب بود که عثمان بسیار گفتی: ان الرسول کان یؤثر قریشا علی سایر الناس اشعارا بان بنی امیة منهم. پیامبر اختیار کردی قریش را بر سائر آدمیان از جهت آنکه بنی امیه از ایشان است. عمار بر وی رد کرد و گفت نه چنین است که می‌گوید. بدین سبب بسیار بزد و در لگد گرفت او را چنانکه گفتند بمرد.

و اما حال قتل او سبب آن بود که ابن ابی سرح از قبل عثمان والی مصر بود و او برادر عثمان بودی از رضاع او در مصر اظهار ظلم کرد مردی تظلم پیش عثمان آورد. عثمان توبیخ بسیار به او نوشت سودی نداد تا بحدی که از متظلمان یکی را بکشت و بسیاری را بزد و ادب کرد. هفتصد مرد از مصر بیرون آمدند و روی به مدینه نهادند و بزرگ ایشان عبد الرحمن ابن عدیس البلوی، و عمر بن الحمق الخزاعی، و کنانة بن بشر الکندی، و سوار بن حمران المرادی بیامدند و وقت نماز بود که برسیدند و تظلم بسیار کردند و تشنیع زدند.

امیر المؤمنین علی و طلحه و عایشه در این باب از بهر ایشان وسیله شدند. عثمان شفاعت قبول کرد و گفت یا علی بایشان بگو که شخصی را که اراده ایشان باشد اختیار کنند تا من بحکم بدیشان فرستم مردم مصر گفتند محمد بن ابو بکر را اختیار کردیم. عثمان مصر را با ولایت تابع به محمد داد و جمعی از مهاجر و انصار را فرمود که با محمد بروید چون به مصر رسید حالها پرسید تا چگونه است آنچه اهل شهر شکایت ابن ابی سرح می‌گویند راست می‌گویند یا نه.

اهل مصر با محمد ابن ابی بکر از مدینه بیرون آمدند چون سه شبانه روز راه براندند سواری دیدند بر هیئت کسی که گریخته باشد یا گم‌شده جوید از او پرسیدند که تو چه کسی گاهی می‌گفت قاصد عثمان گاهی می‌گفت از آن مروان جواب مشوش می‌گفت گفتند کجا می‌روی. گفت نزد والی مصر می‌روم. گفتند والی اینجاست. گفت به رسالتی پیش والی قاطع می‌روم نه پیش این مرد. گفتند مکتوبی داری. گفت نه. مردمان تفحص نمودند بآخر در مشک خشک شده نامه یافتند بدین عبارت:

من عثمان الی ابن ابی سرح، اذا اتاک محمد بن ابی بکر، فاحتل بقتله، و ابطل کتابه، و قر علی عملک، و احبس المتظلمین حتی یأتیک.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

این مکتوب از عثمان است به پسر ابی سرح چون محمد بن ابی بکر به نزد تو آید حیله برانگیز بکشتن وی و باطل کن حکم او را که دادهام ترا قرار گیر بر عمل خود و محبوس ساز آنان را که شکایت ظلم تو کردند تا آنکه دوم باره حکم من صادر شود. مصریان که مکتوب بخواندند روی به مدینه نهادند و به دست امیر المؤمنین دادند. نامه به وی فرستادند گفت «الختم ختمی، و اللّه ما کتبت، و لا املیت، و لا امرت، و لا ختمت» گفت این مهر از من است و بخدا سوگند که من ننوشتم و املا نکردم.

امیر المؤمنین گفت: ان الناس ارسلونی، بک و قد استفسرونی بینک و بینهم. فو اللّه ما ادری ما اقول لک؟ ما اعرف شیئا تجهله و لا ادلک علی امر لا تعرفه، انک لتعلم ما نعلم، ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه، و لا خلونا بشیء فنبلغک، و قد رأیت کما رأینا، و سمعت کما سمعنا، و صحبت رسول اللّه کما صحبنا، و ما ابن ابی قحافة و لا ابن الخطاب اولی بعمل الحق منک، و انت قرب الی رسول اللّه، وشیجة رحم منهما، و قد نلت من صهره ما لم ینالا فالله فی نفسک فإنک و اللّه ما تبصر من عمی، و لا تعلم من جهل، و ان الطرق لواضحة، و ان اعلام الدین لقائمة، فاعلم ان افضل الناس عند اللّه امام عادل هدی و هدی، فاقام سنة معلومة و امات بدعة مجهولة و ان السنن لنیرة لها اعلام، و ان البدع لظاهرة لها اعلام، و ان شر الناس عند اللّه امام جائر ضل و ضل به، فامات سنة مأخوذة، و احیا بدعة متروکة، و انی سمعت رسول اللّه ﷺ یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر و لیس معه نصیر و لا عاذر، فیلقی فی جهنم یدور فیها کما یدور الرحی ثم یهبط فی قعرها، و انی انشدک اللّه ان لا تکون امام هذه الامة المقتول، فانه کان یقال: یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیمة و یلتبس امورها علیها و یثبت الفتن فیها، فلا یبصرون الحق من الباطل، یمجون فیها موجا و یمرجون فیها مرجا. فلا تکونن المروان سیقة یسوقک حیث یشاء بعد جلال السن، و تقضی العمر[1] «۱».

گفت به درستی که مردم مرا به تو فرستادند و مرا در میان تو و خود میانجی ساختند پس به خدا سوگند که نمیدانم چگونه ترا چیزی نشناختم که تو جاهل به آن باشی و تو را دلالت نمیکنم بر کاری که تو آن را ندانی بدرستی که میدانی آنچه ما میدانیم و ما پیش از تو نبودیم تا از چیزی که دیده باشیم تو را خبر دهیم و در هیچ چیز خلوت نکردیم که آن را به تو رسانیم و به تحقیق دیدی چنانکه ما دیدیم و شنیدی چنانکه ما شنیدیم و صحبت با رسول خدا داشتی چنانکه ما داشتیم و نه ابن ابی قحافه و نه ابن خطاب اولی بودند از تو به عمل حق که خلافت است و حال آنکه تو نزدیکتری به پیغمبر خدای از روی رگهای رحم از ابی بکر و عمر و بتحقیق دریافتی از ضمیر پیغمبر آنچه ایشان در نیافته بودند پس بترس از خدای برای نفس خود به خدا سوگند که بینائی داده نمیشوی از کوری و تعلیم داده نمیشوی از جهل بلکه میبینی و میدانی و به درستی که راهها روشن است و نشانهای دین ایستاده پس بدان که فاضلترین مردم

[1]. نهج البلاغه خطبه ۱۶۴ و الغدیر ۹/ ۹۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/ ۱۷۳

بنزد خدای پیشوای با انصاف است که راه یافته باشد و راه نموده پس بر پای کرده سنتی را که معلوم باشد و میرانده باشد بدعتی را که مجهول است و بدرستی که سنتهای پرنور و روشن است و مر آن را نشان‌ها است و بدعتها ظاهر است و مر آن را نیز علامات است و بدرستی که بدترین خلق خدای پیشوای ظالم است که خود گمراه شده باشد و مردم به سبب او گمراه شوند بر پای کرده باشد سنتی را که خود گرفته باشد و زنده کرده باشد بدعتی را که ترک آن فرموده باشند و بتحقیق که من شنیدم از پیغمبر ﷺ که می‌گفت امام ظالم را بیارند در روز قیامت و نباشد او را نصرت‌کننده و عذر خواهی پس بیندازند در جهنم که دور می‌کرده باشد چنانکه آسیا دور می‌کند باز او را در جهنم بند کنند و من سوگند می‌دهم تو را بخدای که نباشی امام این امت که کشته شده باشی چه بدرستی که می‌گویند کشته خواهد شد در میان این امت امامی که بگشاید کشته شدن او باب کشتن و مقاتله کردن را تا روز قیامت و پوشیده شود کارهای امت بر ایشان و پیدا شود فتنه در میان ایشان پس نبینند حق را از باطل در حالی که موج زنان باشد در آن فتنه و قدم زنند به تندی قدم زدنی پس مباش مر مروان را مطیع فرمان که به هرکجا خواهد تو را بکشد بعد از آنکه سال تو بالا گرفته و عمر گذشته.

پس چون حال مکتوب در عالم فاش شد مالک اشتر از کوفه بیامد با دویست مرد و حکیم بن جبله با دوست مرد و خانه او را حصار گرفتند و نگذاشتند که به نماز آید ابو هریره را می‌فرستاد تا نماز می‌کرد به جماعت و وقتی عبد اللّه عباس را و قوتی ابو ایوب را، و آب شیرین را از او بازگرفتند و وقتی قربه آب به او فرستادی و بدان سبب چند کس را مجروح می‌کردند از بنی هاشم و بنی امیه و مع هذا نمی‌گذاشتند که آب شیرین به او رسانند. چون کار بر او سخت شد امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین را بخواند و گفت: اذهبا بسیفکما حتی یقوما علی باب عثمان لا معان الناس عنه.

و طلحه و زبیر جمعی از اصحاب را به مدد عثمان فرستاد مگر اصحاب حصار بر ایشان غلبه کردند و سوراخ در خانه او کردند و در او بشکستند و به قتل رسانیدند. و همچنین عبد اللّه بن عامر بن کریز خال عثمان بود که بصره و اهواز و خوزستان به وی داده بود و او سخت ظالم بود و نزدیک بود که ممالک را خراب کند.

و اما حال ابو ذر این است که ابو ذر در شام بود به روزگار عثمان و معاویه در دمشق خضرای دمشق بنا نهاده بود. روزی ابو ذر را در آنجا برد و گفت «یا ابا ذر، کیف تری ما هاهنا» ابو ذر گفت: ان بنیتها من مال اللّه، فانت من الخائنین، و ان کنت بنیتها من مال نفسک فانت من المسرفین».

گفت اگر از مال خدا ساختی پس از جمله خیانت‌کنندگانی و اگر از مال خود ساختی پس تو از جمله مسرفانی. معاویه را این سخن نیک نیامد شکایت او به عثمان نوشت عثمان گفت او را نزد من فرست. چون به مدینه رسید آن جرأت و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

دلیری مروان بدید در امور دین و کار شریعت او را نصیحت کرد و ملامت‌های بسیار. مروان شکایت او به عثمان بگفت او را به ربذه فرستاد. چون بیرون می‌کردند علی علیه‌السلام به وداع او از شهر بیرون آمد و گفت.

یا ابا ذر، انک غضبت للّه فارج من غضبت له، ان القوم خافوک علی دنیاهم، و خفتهم علی دینک، فاترک ما فی ایدیهم ما خافوک علیه، و ارهب منهم بما خفتهم علیه، فما احوجهم الی ما منعتهم، و ما اغناک عما منعوک، و ستعلم من الرابح غدا، و الاکثر حسدا؟

فلو ان السموات و الارض کانتا رتقا علی عبد ثم اتقی اللّه سبحانه لجعل اللّه له منهما مخرجا، لا یؤنسنک الا الحق و لا یوحشنک الا الباطل، فلو قبلت دنیاهم لأحبوک، و لو قرضت منها قتلوک[1] «۱».

گفت ای با ذر به درستی که تو غضب کرده شدی در راه خدای پس امید دار از کسی که از برای او بر تو غضب کردند به درستی که قوم ترسیدند از تو بر دنیایشان و تو ترسیدی از ایشان بر دین خود پس بگذار آنچه در دست ایشان است از آنچه به جهت آن از تو ترسیدند و بگریز از ایشان به آنچه تو از ایشان به سبب آن ترسیدی پس چه عجب محتاج‌اند از ایشان به آنچه تو ایشان را بازداشتی از آن و چه مستغنی تو از آنچه ایشان تو را از آنچه بازداشتند و زود باشد که معلوم شود که سود کرد کیست و که بیشتر حسود است به درستی که اگر آسمانها و زمین جمله به هم آیند بر بنده پس او از خدا بترسد هرآینه خدای تعالی بگرداند برای او بیرون شدنی باید که انس نگیری مگر به حق و وحشت مکن مگر از باطل پس اگر قبول کنی دنیای ایشان را ترا زنده کنند یا دوست دارند و اگر ببری از آن تو را بمیرانند.

و علی در حق ابو ذر بسیار گفتی: ابو ذر وعاء علم أوکأ فلم یخرج منه شیء حتی قبض[2] «۱». ابو ذر ظرف علم است که سر او بسته شده و از او چیزی بیرون نمی‌آید تا وقتی که قبض روح او شود.

عماد شفروه باسانید صحیحه روایت کرد که عبد اللّه بن عباس روزی پیش معاویه حاضر بود مروان حکم درآمد و گفت: اقض حوائجی یا امیر المؤمنین فو اللّه ان مؤنتی لعظیمة انی اصبحت ابا عشرة و اخا عشرة و عم عشرة. گفت روا کن حاجت من ای امیر المؤمنین که به خدا سوگند که کفاف من به غایت بزرگ است چه به درستی که من امروز پدر ده پسرم، و ده برادر و ده برادر زاده دارم.

چون مروان از آنجا بیرون آمد معاویه گفت: یا بن عباس، اما تعلم ان رسول اللّه قال:

فاذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا؛ اتخذوا اموال اللّه بینهم دولا، و عباده خولا، و کتابه دغلا، فاذا بلغوا تسعة و تسعین و اربع مائة کان هلاکهم اسرع من الثمرة. آیا نمی‌دانی که رسول خدای گفت هرگاه فرزندان حکم بسی مرد برسند بگیرند

---

[1]. نهج البلاغه خطبه ۱۳۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/ ۳۷۲ با کمی اختلاف

[2]. الغدیر ۸/ ۳۶۱ و ۴۲۱ به نقل طبقات ابن سعد و استیعاب ابن عبد البر با کمی اختلاف

مال‌های خدای به جهت دولت خود و بگیرند بندگان خدای را به بندگی و کتاب خدای را به افسانه و بازی پس هرگاه به چهار صد و نود و نه مرد رسند هلاک ایشان زودتر است از هلاک میوه رسیده. قال: ابن عباس: اللهم نعم.

پس معاویه گفت: انشدک اللّه یا بن عباس، ان رسول اللّه ﷺ ذکر هذا یعنی مروان، فقال: ابو الجبابرة الاربعة، پس معاویه گفت: به خدا سوگند می‌دهم تو را که رسول خدا یاد کرد این مروان را پس گفت که پدر چهار جبار است. قال عبد اللّه بن عباس: اللهم نعم [۱] «۲».

و روز جمل مروان را اسیر بگرفتند پس مروان حسن و حسین علیما السّلام را پیش امیر المؤمنین شفیع خود ساخت. امیر المؤمنین شفاعت ایشان را قبول نمود و او را رها کرد، و حسن و حسین علیهما السّلام گفتند: یا امیر المؤمنین یریدان یبایعک فقال: او لم یبایعنی بعد قتل عثمان؟ فانه کان بایعه مع طلحة و زبیر، لا حاجة لی فی بیعته، انها ید یهودیة لو بایع بیده لغدر، اما ان له امرأة کعقب الکلب انفه، و هو ابو الاکبش الاربعة و ستلقی الامة منه موتا احمر، و لکنی لا احب ان تلی هذه الامة سفهاؤها و فجارها، فیتخذوا مال اللّه دولا، و عباده خولا، و الصالحین حربا [۲] «۱».

مروان می‌خواهد که به تو بیعت کند گفت آیا بیعت نکرده به من بعد از قتل عثمان بلکه با طلحه و زبیر هم بیعت کرده بود پس مرا به بیعت او حاجت نیست که دست او دست یهودیه است که اگر بدست خود بیعت کند هم در سال بشکند آگاه باش که مر او را زنی است که بینی او مثل دم سگ است و او پدر چهار قوم است و زود باشد که برسد این امت را از وی مرگ سرخ یعنی بدترین مرگی و لیکن من خوش ندارم که والی شوند این امت را سفیهان این امت و فاجران این امت پس بگیرند مال خدای را به دولت و بندگان را به بندگی و فاسقان را به لشکر و با صالحان حرب کنند.

قال رسول اللّه: رأیت بنی مروان یتعاورون علی منبری، فسائنی ذلک [۳] «۲».

و عن ابی هریره قال قال رسول اللّه ﷺ رأیت فی النوم بنی الحکم، او بنی العاص، ینزون علی منبری کما ینزو القردة و الخنازیر، قال فاصبح کالمتغیظ، فما رئی رسول اللّه مستجمعا ضاحکا بعد ذلک حتی مات [۴] «۳». گفت که رسول اللّه ﷺ گفت که در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص را که بر منبر من می‌جستند چون جستن بوزینه و خوک گفت پس صباح خشمناک بیرون آمد و دیگر روایت نکردند از رسول خدا که بعد از این جمعیت کرده باشند و خندیده تا وفات یافت این حدیث از نقل مخالفان است.

---

[۱]. فضائل الخمسة ۳/ ۳۸۴ به نقل کنز العمال و طبرانی و بحار الانوار ۳۱/ ۵۳۹

[۲]. نهج البلاغه خطبه ۷۳ تا لکنی لا احب و بحار الانوار ۳۲/ ۲۳۵

[۳]. المیزان ۱۳/ ۱۵۷ با مختصر تفاوت در الفاظ به نقل در المنثور سیوطی

[۴]. تفسیر برهان ۴/ ۵۷۶ به نقل کتابی به نام فضیلة الحسین علیه السّلام و المیزان ۱۳/ ۱۵۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حکایت، بخاری گوید: عن عایشه ان رسول اللّه ﷺ مات، و ابو بکر بالسنح، یعنی بالعالیه، فقال عمر یقولون مات رسول اللّه. فقال عمر و اللّه ما مات رسول اللّه. و قال عمر ما کان یقع نفسی الا ذاک لیبعثنه الله فلیقطعن ایدی رجال و ارجلهم فجاء ابو بکر فکشف عن رسول اللّه فقبله فقال: بابی انت و امی طیب حیا و میتا، و الذی نفسک بیده لا یذیقک اللّه الموتتین ابدا ثم خرج. و قال: أیها الحالف علی رسلک، فلما تکلم ابو بکر جلس عمر، فحمد اللّه ابو بکر و اثنی علیه، و قال: من کان یعبد محمدا فإنّ محمدا قد مات و من کان یعبد اللّه فان اللّه حی لا یموت، و قال: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (رمز ۱۳) و قال: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ (آل عمران ۱۳۸) «۱»[۱].

بخاری از عایشه نقل کرد که پیامبر ﷺ وفات یافت و ابو بکر در سنح بود یعنی در عالیه پس عمر گفت می‌گویند که رسول خدای بمرد پس عمر گفت بخدا سوگند که پیامبر نمرد و در خاطر من نبود مگر این و به تحقیق که خدای برانگیزد او را تا ببرد دستهای این مردم را پاهای ایشان را پس ابو بکر بیامد و پرده از روی رسول خدا برداشت و بوسه بر روی وی داد و گفت فدای تو شوم با پدر و مادر خود خوش بودی در زندگی و در موت بحق آن کس که جان تو به قبضه قدرت اوست که خدای نمی‌چشاند به تو مرگ اول و نه مرگ دوم هرگز پس بیرون آمد و گفت ای سوگندخورنده بر رسول تو، چون ابو بکر سخن کرد عمر بنشست پس ابو بکر حمد خدای بگفت و ثنای او ادا کرد و گفت هر که بندگی محمد می‌کرد اینک محمد بمرد و هر که بندگی خدای کند پس خدای زنده است و این آیه بخواند (انک میت و انهم میتون) یعنی تو مرده و ایشان مردگان‌اند. و آیة دیگر بخواند (و محمد الا رسول) یعنی نیست محمد مگر رسول خدای که پیش از وی رسولان رفتند آیا اگر محمد بمیرد یا کشته گردد شما به عقب خود بازخواهیدگشت و کافر خواهید شد.

مردم در گریه افتادند و انصار جمع شدند پیش سعد بن عباده در سقیفه بنی ساعده.

فقالت منا امیر، و منک امیر، فذهب الیهم ثم تکلم ابو بکر و ابن الخطاب و ابو عبیدة الجراح، فذهب عمر یتکلم فاسکته ابو بکر، کان عمر یقول: و اللّه ما اردت بذلک الا انی قد هیأت کلاما و خشیت ان لا یبلغه ابو بکر. الی ان قال ابو بکر نحن الامراء و انتم الوزراء، فقال حباب المنذر لا و اللّه لا و اللّه لا نفعل منا امیر و منکم امیر. قال: لا و لکنا الامراء و انتم الوزراء هم المهاجرون و اللّه اوسط العرب دارا و اقربهم احسابا، فبایعوا عمر. او ابا عبیدة. فقال عمر: بل نبایعک انت فانت سیدنا و احبنا الی رسول اللّه فاخذه عمر بیده فبایعه و بایعه الناس.

فقال قائل منهم قتلتم سعد بن عباده.

---

[۱]. صحیح بخاری کتاب مغازی باب مرض النبی (ص) ح ۳۶۶۷- ۳۶۶۸ و بحار الانوار ۳۰/ ۵۹۱

پس انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری پس ابو بکر سوی ایشان رفت و ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح سخن کردند پس عمر خاست که سخن کند ابو بکر او را خاموش کرد و عمر می‌گفت که و اللّه که به این سخن که اراده گفتن داشتم نخواستم مگر آنکه مهیا کرده بودم سخنی و ترسیدم که ابو بکر به آن نرسد تا آنکه گفت ما امیران باشیم و شما وزیران پس حباب منذر گفت نه به خدا چنین نمی‌کنیم از ما امیری و از شما امیری گفت نه و لکن ما امراء باشیم و شما وزراء ایشان که مهاجراند بخدا که اوسط عرب‌اند و بزرگتر ایشان از روی سرا و مقام و نزدیک‌ترند به پیغمبر از روی حسب پس همه به عمر بیعت کنید یا به ابو عبیدة پس عمر گفت ما به تو بیعت کنیم که تو مهتر مائی و دوست‌تری از ما نزد رسول خدا پس عمر دست ابو بکر بگرفت و به وی بیعت کرد مردم نیز به وی بیعت کردند پس یکی از آن میان گفت بکشید سعد بن عباده را.

الجواب، چون عمر را یقین شد رحلت پیامبر سوگند خورد که و اللّه ما مات. عبث بود زیرا که خصمی ظاهر نبود و خللی در اسلام از اعداء ظاهر نشده بود نه در شهر و نه در خارج. بی‌سببی سوگند عبث بود تا ابو بکر او را گفت (علی رسولک أیها الحالف) و نیز بایستی که تعجیل نکردی به استعداد کار خلافت و به دفن پیامبر حاضر شدندی که این نوع بهتر و پیش خلق بحرمت‌تر بود، و اگر کار امامت محتاج الیه بوده است امت را به ناچاری بایستی که پیامبر بدان قیام کردن که اولی بدین کار و لایق بدین عمل خدا و پیامبر است.

پس به زعم خصم پیامبر نصب امامی نکرد پس معلوم شد که محتاج الیه نیست یا محول است به اجماع صحابه. پس بایستی که تعجیل نکردندی تا بنو هاشم و خزرجیان نیز با ایشان حاضر شدندی و مشورتی بکردندی و رأی بزدندی به حکم: وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ (آل عمران ۱۵۳) زیرا که این کار عظیم و بزرگ بود و چیزی که متعلق است به عالمیان و صلاح خلق به جمله دستها برآید.

چون صبر نکردند و این طایفه را مشاور و یار نگرفتند معلوم شد که فرصت نگاه داشتند تا کار خلافت از دست نرود چنان که مذهب اهل البیت است، و ایشان ترسیدند که اگر بنو هاشم از کار پیامبر فارغ شوند آن کار ایشان را متمشی نگردد و از این سبب بود فتنه‌ها ظاهر شد که «منا امیر و منکم امیر» ابو بکر گفت «بایعوا عمر او ابا عبیدة» یعنی بیعت کنید بر عمر یا ابو عبیدة «و قیل قتلتم سعدا» و گفتند بکشید سعد را «و قیل قتل اللّه» و قیل «بیعة ابو بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرها» و ابو بکر گفت «اقیلونی و لست بخیرکم» بی‌اندیشه و مشورت با عاقلان کاری کردن این ثمره آورد.

و نیز چون خبر سقیفه به امیر المؤمنین رسید و آنچه ایشان کرده بودند در وقت اشتغال او به غسل و کفن و دفن پیامبر گفت انصار چه گفتند. گفتند «منا امیر و منکم امیر» یعنی از ما امیری و از شما امیری امیر المؤمنین گفت: هلا احتجتم علیهم بان رسول اللّه ﷺ وصی بان یحسن الی محسنهم، و یتجاوز عن مسیئهم، و ما فی هذه الحجة علیهم. آیا حجت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

نیاوردید شما بر ایشان به اینکه پیامبر وصیت کرد با آن که احسان کنید به نیکوکار ایشان و درگذرید از بدکار ایشان و آنچه در این حدیث است از حجت بر ایشان گفت: لو کانت الامارة فیهم، لم یکن الوصیة بهم. یعنی اگر که امارت در ایشان بودی وصیت جهت احسان ایشان نفرمودی. یعنی چون پیامبر برای انصار وصیت کرد معلوم شد که امیر و وصی و خلیفه ایشان نباشند زیرا که شخصی هم وصی و هم موصی الیه نباشد.

پس گفت «ما قالت قریش» گفتند: احتجت بانها شجرة رسول اللّه، قال: احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة، یعنی حجت آوردند به آنچه قریش شجره رسول‌اند علی علیه السلام گفت حجت شجره آوردند و ثمر را ضایع گذاشتند چون ایشان تمسک به صحابه کردند علی علیه السلام گفت: أ تکون الخلافة بالصحابة؟ و لا تکون بالصحابة و القرابة [۱]«۱». گفت آیا خلافت به صحبت تنها می‌شود و به صحبت و خویشی هر دو نمی‌شود.

و هم او گفت: لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقفیة برسول اللّه، فلجوا علیهم، فان یکن الفلج به، فالحق لنا دونهم، و ان یکن لغیره فالانصار علی دعواهم [۲]«۲»، لأمیر المؤمنین علیه السلام فی هذا الباب. گفت چون حجت آوردند مهاجران بر انصار در روز سقیفه بر رسول اللّه و بر ایشان غالب شدند پس اگر غلبه ایشان به قرابت بود پس حق ما را بود نه ایشان را و اگر به غیر قرابت بود پس انصار بر دعوی خود باقی باشند لأمیر المؤمنین علیه السلام اندر این باب.

❊ (شعر)❊

فان کنت بالشوری ملکت امورهم — فکیف بهذا و المشیرون یغیب

و ان کنت بالقربی حججت خصومهم — فغیرک اولی بالنبی و اقرب«1» [۳]

یعنی پس اگر به اجماع و مشاورت مالک شدی امارت مسلمانان را چگونه شدی که صاحبان مشورت غائب بودند و اگر به نزد یکی پیغمبر غالب شدی بر خصمان خود پس غیر تو به پیغمبر اولی و اقرب است.

چون مردم بر ابو بکر بیعت کردن عباس و ابو سفیان و زبیر عوام در خدمت علی شدند و گفتند تو بدین کار اولی‌تری دست بیار تا ما به تو بیعت کنیم کما قالوا «و اللّه انت اولی بهذا الامر» بخدا سوگند که تو اولی‌تری به این امر. علی گفت «ما حال السقیفة؟ قالوا: بویع ابو بکر»

علی گفت: اطلع نجوم الفتن أیها الناس، شقوا امواج الفتن بسفن النجاة، و عرجوا عن طریق المنافرة، وضعوا تیجان المفاخرة، أفلح من نهض بجناح، او استسلم فأراح، هذا ماء آجن و لقمة یغص بها آکلها و مجتنی الثمرة لغیر وقت إیناعها کالزارع بغیر ارضه فان اتل یقولوا حرص علی الملک و ان اسکت یقولوا: جرع من الموت هیهات بعد اللتیا و التی و اللّه

---

۱. نهج البلاغه خطبه ۶۷ و نهج السعادة ۱/ ۵۰

۲. نهج البلاغه نامه ۲۸

۳. نهج البلاغه قصار ۱۹۰

لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه. بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتن اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة [۱]«۲».

علی گفت حال سقیفه چه شد گفتند بیعت کردند بر ابو بکر. علی گفت ستاره‌های فتنه پدید آمد ای مردم بشکافید موج‌های فتنه را به کشتی‌های نجات و بگردید از طریق منافرت و از سر بنهید تاجهای بزرگی را رستگار شد کسی که بال خود فروهشت یا تسلیم شد و راست رساند. آبیست تلخ که گلوی خورنده بگیرد. چیده میوه در وقتی که نارسیده است چون زراعت‌کننده است در غیر زمین خود. پس اگر می‌گوئیم می‌گویند برای حرص ملک و سلطنت می‌گوید، و اگر خاموش می‌شوم می‌گویند از مرگ بترسید چه دور است بعد از ضبط و غلط بزرگ و کوچک به تحقیق که پسر ابی طالب را به مرگ رغبت بیشتر است از رغبت طفل به پستان مادر بلکه من آگاهم و واقفم از علم پنهان که اگر آشکارا کنم مضطرب شوید شما چون اضطرابی که ریسمان دلو در چاه‌های دور می‌کند.

ابو سفیان گفت: ما هذا الا خوفا، و اللّه لا ملأتها خیلا و رجلا. یعنی ابو سفیان گفت این سخن نیست مگر از روی ترس به خدا سوگند که بر ایشان گرد آورم سوار و پیاده را.

علی علیه‌السلام گفت: لقد علمتم و اللّه انی احق به من غیری و و اللّه لا سلمن امور المسلمین ما لم یکن فیها جور الاعلی خاصة التماسا لاجر ذلک و فضله و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و زبرجه، و لا یعاب المرء بتأخر حقه، و انما یعاب من اخذ ما لیس له [۲] «۱». دیگر علی گفت به تحقیق شما می‌دانید به خدا که من احق و سزاوارترم به این کار از غیر خود و به خدا که من تسلیم می‌کنم امارت مسلمانان را مادامی‌که در آنجا جوری و ظلمی نباشد مگر بر من تنها از برای خواستن اجر و مزد آن و فضل آن و آرزوی زهد و پرهیزکاری از آنچه شما را آرزوی آن است از زخارف و زینت‌های آن و هیچ عیبی نیست مرد را در تأخیر حق خود به تحقیق عیب آن است که بگیرد آنچه از او نباشد.

پس روی به روضه پیامبر کرد و گفت: بابی انت و امی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة و الانباء، و اخبار السماء، خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک، و عمت حتی صار الناس فیک سواء، و لو لا انک امرت بالصبر، و نهیت عن الجزع، لأنفدنا علیک ماء الشئون و لکان الداء مما طلا و الکمد محالفا و قلالک، و لکنه ما لا یملک رده و لا یستطاع دفعه، بابی انت و امی اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک ثم بکی بکاء شدیدا و قال: ان الصبر لجمیل الا عنک، و انه قبلک و بعدک لخلل «۲[۳]».

---

[۱]. نهج البلاغه خطبه ۵. گفتگوی امام با عباس و ابو سفیان و زبیر را ندارد و نهج السعادة ۱/ ۵۲- ۵۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۳- ۱۶۷

[۲]. نهج البلاغه خطبه ۷۴ و قصار ۱۶۶

[۳]. نهج البلاغه خطبه ۲۳۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت فدای تو باد پدر و مادر من به تحقیق که منقطع و بریده شد به مردن تو آنچه به مردن غیر تو منقطع نشد از پیغمبری و اخبار آسمانی خاص گشتی تا آنکه گردید اعتراض‌کننده از ما سوای خود به شفقت عام تا گردیدند آدمیان جمله نزد تو برابر و اگر نه آن بودی که تو امر بصبر کردی و از جزع منع فرمودی هرآینه تمام کردمی آب رگ‌های اشک که از سر به چشم نهاده است و هرآینه درد دراز کشیده است و اندوه پنهانی ناسازگار و این دو مر تو را کم است و لیکن کاریست که قدرت نیست بر رد او و استطاعت نیست بر دفع او پدر و مادر من فدای تو ما را یاد کن به نزد پروردگار تو و بگردان ما را در خاطر خود پس بگریست گریه به آواز بلند و بگفت بدرستی که صبر بسیار است مگر از تو و بدرستی که پیش از تو و پس از تو خلل‌هاست پس عباس از خدمت او بیرون آمد و جمعی قریش پیش عباس آمدند و احوال می‌پرسیدند عباس گفت.

شعر

ما کنت احسب ان الامر منحرف	عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
أ لیس اول من صلی لقبلتکم	و اعلم الناس بالآداب و السنن
و اقرب الناس عهدا با النبی و من	جبریل عونا له بالغسل و الکفن
من فیه ما فی جمیع الناس کلهم	و لیس فی الناس ما فیه من الحسن
ما ذا الذی ردکم عنه فتعرفه	ها ان بیعتکم من اول الفتن[1] «1»

* (حدیث)* نماز خواندن ابو بکر بجای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

عن البخاری عن عائشة لما مرض رسول اللّه من مرضه الذی مات فیه و حضرت الصلاة فاذن لها بلال فقال: مروا ابا بکر فلیصل بالناس، فقیل له: ان ابا بکر رجل اسیف اذا قام مقامک لم یستطع ان یصلی بالناس، و اعاد فقیل ما قیل له و اعاد الثالثة فقال: انکن صویحبات یوسف مروا ابا بکر فلیصل بالناس، فخرج ابو بکر یصلّی فوجد النبی ﷺ من نفسه خفة، فخرج یتهادی بین رجلین کانی انظر الی رجلیه یخطان علی الارض من الوجع، فاراد ابو بکر ان یتأخر فأومأ الیه النبی ﷺ الی مکانک، ثم اتی به حتی جلس الی جنبه، قیل للاعمش اذا کان النبی یصلی و ابو بکر یصلی بصلاة و الناس بصلاة ابی بکر فقال برأسه نعم، و زاد ابو معاویة، جلس عن یسار ابی بکر. فقال ابو بکر یصلی قائما، و فی روایة عبد اللّه عن عائشة

[1]. الغدیر ۷/ ۱۱۱ به نقل تاریخ یعقوبی که اشعار را از عتبة بن ابی لهب نقل کرده است و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵/ ۱۸۵ و ۱۳/ ۳۲۹ از ابو سفیان نقل کرده است

فخرج بین رجلین یخط رجلاه الارض، فکان بین العباس و رجل آخر. فسئل عن عبد اللّه من الرجل، قال علی بن ابی طالب علیه السلام[1] «۲».

و عن البخاری: عن مصعب بن سعد، عن أبیه رسول اللّه خرج الی تبوک فاستخلف علیا، و قال: أ تخلفنی فی الصبیان و النساء؟ قال: الا ترضی ان تکون منی به منزلة هارون من موسی الّا انه لا نبی بعدی[2] «۱».

بخاری روایت کند از عایشه که چون بیمار شد پیامبر بیماری که در آن فوت شد و وقت نماز حاضر شد پس بلال اذان بگفت پس پیامبر گفت امر کنید تا ابو بکر را که نماز کند با مردم پس گفتند مر او را که به درستی که ابا بکر مردی با تأسف است و هرگاه در مقام تو باشد نخواهد توانست که با مردم نماز کند و پیامبر صلی الله علیه و آله باز اعاده کرد و همان جواب گفتند تا سه کرت پس پیامبر گفت به درستی که شما زنان مصاحب یوسف‌اید یعنی در پی آرزوی خوداید امر کنید ابا بکر را که نماز کند با مردم پس ابا بکر بیرون رفت که نماز کند پس پیامبر در نفس خود سبکی یافت پس بیرون رفت تکیه کرده در میان دو مرد گویا که نظر می‌کنم به هر دو پای او بر زمین می‌کشید از بسیاری درد تا به مسجد آمد پس ابو بکر خواست که مؤخر شود در پس پیامبر آید و اقتدا کند پس پیامبر به دست اشارت کرد که تو در جای خود باش پس بیامد به جانب ابو بکر و در پهلوی وی بنشست. از اعمش پرسیدند که آیا پیامبر خود نماز می‌کرد و ابو بکر به نماز خود باقی بود و مردم با ابو بکر نماز می‌کردند پس اعمش سر خود فرود آورد که آری. و ابو معاویه بر این روایت زیاده کرده که پهلوی چپ ابو بکر بنشست پس ابو بکر ایستاده نماز می‌کرد و در روایت عبد اللّه از عایشه آن است که پیامبر بیرون رفت در میان دو کس که پای‌های او خط بر زمین می‌کشید پس بود میان عباس و مردی دیگری پس از عبد اللّه پرسیدند که آن مرد دیگر که بود گفت علی بن أبی طالب علیه السلام.

و نیز بخاری روایت کرده از مصعب بن سعد از پدر تو که پیامبر علیه السلام به تبوک برون رفت و علی را خلیفه خود ساخت پس علی گفت آیا مرا خلیفه می‌سازی در میان کودکان و زنان. پیامبر گفت آیا راضی نیستی که بوده باشی از من به منزله هارون از موسی. یعنی چنان که هارون خلیفه موسی بود در وقت مناجات به طور تو نیز خلیفه و قائم مقام من باشی و در جمیع امور چون من باشی مگر آن که پیغمبری بعد از من نیست. این هر دو حدیث از صحیح بخاری است.

جواب، بدان که این حدیث باطل است از چند وجه.

اول، آن که عایشه عداوت ظاهر داشت با علی علیه السلام و دلیل بر این آنکه نام او روشن نکرد چنانکه نام ابن عباس ظاهر کرد، و او را به رجل خواند.

---

[1]. صحیح بخاری ح ۶۶۴ و ۶۶۵ کتاب الاذان و سنن ترمذی ۵/ ۳۷۹

[2]. صحیح بخاری کتاب المغازی ح ۴۴۱۶

دوم، آنکه اگر با وی عداوت نداشتی بر جمل سوار شده از اقلیمی به اقلیمی به جنگ او نیامدی.

سوم، آنکه میان عایشه و فاطمه علیها السّلام عداوتی بود و دلیل بر این آنکه چون به عیادت فاطمه رفت اسماء را بیرون فرستاد تا او را بازگردانید و نگذاشت که پیش او رود چنانکه بخاری آورده.

چهارم، عایشه دائما ایذای پیامبر کردی برای خدیجه و کاره بودی که پیامبر نام خدیجه بردی به خیر چنانکه در مصابیح ایشان مسطور است.

پنجم، ابا بکر بر فاطمه ظلم کرده و فدک از وی بازگرفته و بر علی تقدم کرده و او را معزول ساخته به ضرورت بر عایشه عذر پدر خواستن لازم بود یمکن که عایشه جذب نفع خویش کرده باشد چنان که ابا بکر شهادت علی رد کرد در حق فاطمه و گفت علی جذب نفع خویش می‌کند. پس جذب نفع در این صورت زیاده‌تر باشد که آن صورت زوجیت است زیرا که مواریث آنجا به سبب است و ممکن الافتراق، اما به صورت عایشه بسی است لازم الاتصال.

و دیگر بخاری گوید: عن الزهری قال قال لی الولید بن عبد الملک: ابلغک ان علیا کان فیمن قذف عائشة، قلت لا و لکن اخبرنی رجلان من قومک، ابو سلمة بن عبد الرحمن و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث، ان عائشة قالت لهما: کان علیا مسیئا فی شأنها و قولها فی هذا الحدیث «۱»[۱].

بخاری از زهری روایت کرد که گفت ولید بن عبد الملک که از ملوک بنی امیه است به من گفت آیا رسید به تو اینکه علی در میان آن جماعت بود که عایشه را دشنام می‌دادند زهری گفت نه لیکن خبر دادند مرا دو مرد از قوم شما یکی ابو سلمة بن عبد الرحمن و دیگری ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث که عایشه با ایشان گفت علی علیه السلام بد گفتی در شأن عایشه.

و قول او به جانب چپ نشستن پیامبر دلالت آن است که ابو بکر امام نبود بلکه مأموم بود با آنکه در ضمن حدیث این معنی موجود است، و نیز پیامبر با رنجی و ضعفی چنان، دستها چنان در گردن مردم کرده به مسجد برفت دلالت آن است که به امامت او راضی نبود و نیز که پیامبر صاحب شرع است چگونه شاید که صاحب شرع شخصی را به مهم دینی فرماید و آن شخص بدان کار قیام نماید و پیش از شروع و اتمام آن وی را معزول فرماید.

اگر این نوع صادق باشد که پیامبر به او کرد در ادای نه (۹) آیت از سوره برائت که به ابو بکر داد تا به موسم برساند چون بعضی از راه برفت او را معزول کرد و علی را بدان کار فرستاد تا مردم را معلوم شود که او لایق این کار نیست، و راوی این حدیث جز عایشه کسی دیگر نبود.

---

[۱]. صحیح بخاری کتاب المغازی باب حدیث الافک ح ۴۱۴۲ ص ۷۳۵

و اما راوی حدیث دوم که دال است بر خلافت علی چنان که حق تعالی در حق هارون گفت: اذ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی (اعراف ۱۳۸) از طریق ابن مردویه فی حق علی بن أبی طالب علیه السلام سعد بن ابی وقاص، و مصعب بن سعد، و عایشه، و سعد بن ابی وقاص، و سعید بن مسیب، و سعید بن زید، و عقیل بن ابی طالب، و ابو سعید الخدری، و عبد اللّه بن عباس، و جابر بن عبد اللّه الانصاری، و ابو هریرة، و حبسی بن جنادة السکونی، و انس بن مالک، و جابر بن سلمه، و مالک بن الحرب، و ابو ایوب الانصاری، و زید بن ابی اوفی، و زید بن ارقم، و البراء بن عازب، و عبد اللّه بن عمر، و بریدة بن الخطیب الاسلمی، و خالد بن عرفط، و حذیفة بن اسید الغفاری، و ابو الطفیل، و ام سلمه، و اسماء بنت عمیس، و فاطمة بن حمزة بن عبد المطلب.

و عماد الدین شفروه روایت کند از امام برهان الدین المطرزی صاحب المغرب و الایضاح فی شرح المقامات عن مشایخه عن ابی سعید الخدری. عن النبی صلی الله علیه و آله: انه یوم دعا الناس الی غدیر خم، امر بما کان تحت الشجرة من الشوک، فقام به بذلک یوم الخمیس ثم دعا الناس الی علی، فاخذ بضبعه فرفعها، حتی نظر الناس الی بیاض ابطه، ثم لم یتفرقا نزلت هذه الآیة: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً (مائده ۵)

فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: اللّه اکبر علی اکمال الدین، و اتمام النعمة، و رضی الرب برسالتی، و الولایة لعلی. ثم قال: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله، فقال حسان بن ثابت یا رسول اللّه: ائذن لی ان اقول ابیاتا. قال قل ببرکة اللّه: قال حسان: یا شیخة قریش اسمعوا شهادة رسول اللّه انشاء[۱] «۱».

از پیامبر روایت کرد که روزی که پیامبر در موضع غدیر خم مردم را بخواند بفرمود تا خارهای زیر درخت پاک کردند پس بایستاد و آن روز پنجشنبه بود پس مردم را به جانب علی خواند و دست او بگرفت و برداشت تا مردم را چشم بر سفیدی زیر بغل وی افتاد و هنوز از هم جدا نشده بودند که این آیة نازل شد (الیوم اکلمت لکم دینکم الآیة) یعنی امروز کامل ساختم برای شما دین شما را و تمام کردم برای شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که دین شما باشد. پس پیامبر گفت اللّه اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی علیه السلام. پس گفت خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر که علی را فرو گذارد. پس حسان بن ثابت گفت یا رسول اللّه مرا رخصت ده تا بیتی چند بگویم. پیامبر گفت بگو ببرکت خدا. پس حسان گفت ای پیران و بزرگان قریش بشنوید شهادت رسول خدای را و این ابیات انشاء کرد.

* (شعر)*

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم　　بخم و اسمع بالرسول مناديا

---

[۱]. الغدیر ۱/ ۲۷۷ و بحار الانوار ۳۷/ ۱۹۵ با مختصر تفاوت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فقال من مولیکم و ولیکم — فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا

الهک مولانا و انت ولینا — و لا تجدن فی الخلق للامر عاصیا

فقال له قم یا علی فانی — رضیت من بعدی اماما و هادیا

فمن کنت مولاه فهذا ولیه — فکونوا له انصار صدق موالیا

ناک دعا اللهم وال ولیه — و کن للذی عادی علیا معادیا

روایت کنند از ابن مردویه در تفسیر آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» روایت: عن ابی هریره قال: من صام یوم ثمانیة عشر من ذی الحجة، کانت له صیام ستین سنة و هو یوم غدیر خم، لما اخذ رسول اللّه بید علی، قال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم، قالوا نعم یا رسول اللّه قال: من کنت مولاه فعلی مولیه، قال له عمر بن الخطاب: بخ بخ یا ابن ابی طالب، اصبحت مولائی و مولا کل مسلم و مسلمة، فأنزل اللّه: الیوم اکملت لکم دینکم. فقال من صام سبعا و عشرین من رجب، کانت له صیام سبعین سنة، و هو الیوم الذی هبط فیه جبرئیل بالرسالة، اول یوم هبط فیه[1] «۱».

از ابو هریره روایت است که گفت کسی که روزه دارد روز هیجدهم ذی الحجة را برای اوست ثواب روزه شصت سال و آن روز غدیر خم است که چون پیامبر ﷺ دست علی را بگرفت گفت آیا من نیستم اولی به مؤمنان در کار ایشان از نفس‌های ایشان گفتند آری یا رسول اللّه گفت هر که من مولای او بودم پس علی است مولای او. پس عمر بن خطاب مر علی را گفت مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر ابو طالب گردیدی مولای من و مولای هی مسلم و مسلمه پس خدای تعالی این آیت فرستاد (الیوم اکملت لکم دینکم الآیة) پس گفته که روز بیست و هفتم رجب روزه دارد بنویسد خدای تعالی برای او ثواب روزه هفتاد سال و آن روزیست که جبرئیل به حضرت رسول فرود آمد اول روزی که فرود آمد در او.

و راویان حدیث غدیرند البراء بن عازب، و سعد بن ابی وقاص، و طلحة بن عبد اللّه، و عباس، و ابنه عبد اللّه، و حسن ابن علی، و ابن مسعود، و عمار بن یاسر، و ابو ذر، و ابو ایوب، و ابن عمر، و عمران بن حصین، و بریدة بن الخضیب، و ابو هریرة، و جابر بن عبد اللّه، و ابو سعید الخدری، و ابو رافع مولی النبی و اسمه اسلم، و حبشی بن جناده، و ابو بردة الاسلمی، و جریر بن عبد اللّه البجلی، و انس، و حذیفة بن اسید الغفاری، و زید بن ارقم، و ابو الحمراء خادم رسول اللّه، و عبد الرحمن بن یعمر الدیلمی، و عمر بن الحمق الخزاعی، و یزید بن سراحیل، و ناحیة بن عمر، و جابر بن سمره، و مالک بن الحارث، و ابو ذویب شاعر، و عبد اللّه بن ربیعه، و عبد اللّه بن ابو اوفی، و عامر بن عمیر الفهدی العامری، و عامر بن واثله، و ابو الطفیل، و سعد بن عباده.

---

[1]. الغدیر ۴۶۱ با تفاوتی اندک

و حافظ ابو موسی در کتاب تتمة المعرفة ایراد کرد: عن اصبغ بن نباته قال: ینشد علی علیه السلام فی الرحبة من سمع رسول اللّه یوم غدیر خم ما قال إلّا قام، و لا یقوم الا من سمعه من الرسول، فقام بضعة عشر رجلا، قال الاصبغ بن نباته: کانی انظر الی إحداهم علیه إزار الی انصاف ساقیه فیهم.

اصبغ بن نباته گفت علی علیه السلام سوگند داد در رحبه که هر که شنیده در روز غدیر خم آنچه پیامبر گفت برخیزد و ادا کند و برنخیزد مگر آن کس که از پیامبر خود شنیده باشد پس زیاده از ده کس برخاستند اصبغ گفت گویا که نظر می‌کنم به یکی از ایشان که برو بود بندهای جامه تا بنیمه ساقها و در میان ایشان بود این جماعت که اسامی ایشان مذکور می‌شود: ابو ایوب انصاری، و ابو عمرة بن محصن، و سهل بن حنیف، و خزیمة بن ثابت، و عبد اللّه بن ثابت الانصاری، و عبد الرحمن عبد الرب، و ثابت ودیعة الانصاری، و ابو فضالة الانصاری.

قالوا: نشهد انا سمعنا لرسول اللّه، و اخذ بیدک یوم غدیر خم، فرفعها حتی رأی بیاض آباطها، فقال: أ لستم یشهدون انی بلغت الرسالة و النصیحة، قالوا: نشهد انک قد بلغت الرسالة و النصیحة، فقال: ان اللّه عزّ و جلّ ولیی و انا ولی المؤمنین، الا من کنت مولیه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و اعن من اعانه، فشهد انهم سمعوا ذلک من رسول اللّه و کتم قوم، فما خرجوا من الدنیا حتی عموا و اصابتهم آفة بینهم [1]«۱».

و این جماعت گفتند گواهی می‌دهیم که از رسول خدا شنیدیم در حالتی که دست تو گرفته بود روز غدیر خم پس برداشت دست ترا تا سفیدی زیر بغل نمایان گشت پس گفت رسول خدای آیا نیستید شما گواهی دهنده که من رسانیدم رسالت خود را و نصیحت کردم گفتند گواهی می‌دهیم که به تحقیق رسانیدی رسالت را و نصیحت بجای آوردی پس گفت بدرستی که خدای تعالی عزّ و جلّ ولی من است و من ولی مؤمنانم آگاه باشید که هر که را من مولای او باشم پس این علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که وی را دوست دارد و دشمن دار هر که وی را دشمن دارد و برگزین هر کسی را که علی را برگزیده و ببر از هر که از علی بریده و یاری ده هر که او را یاری داد پس جمله گواهی دادند که از رسول خدا شنیدند و قومی کتمان شهادت کردند پس از دنیا بیرون نرفتند تا کور شدند و آفتی بدیشان رسید، و از ایشان‌اند این جماعت که مذکور می‌شود، عبد اللّه بن فدلج، و یزید بن ودیعة و فی روایة ابن مردویه، و عمر بن الحمق، و یزید بن سراحیل، و عامر بن لیلی، و ده تن آنکه کور شدند چنان که روایت کردند.

عماد الدین ایراد کرد عن رسول اللّه: ان علیا مع الحق، و الحق معه، لن یزالا حتی یردا

---

[1]. الغدیر ۱/ ۲۰۸ با کمی اختلاف و در موسوعه امام علی علیه السّلام ۲/ ۳۳۱ عبارت عین متن کتاب نقل شده اما از ابو اسحاق نه اصبغ بن نباته

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

علی الحوض[۱] «۱». که علی با حق است و حق با علی است و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر. و راوی حدیث عایشه است، و ام سلمه، و ابو موسی و ابی سعید الخدری، و سهل بن شهیب النهمی، و ابی رافع، و حذیفه، و عمار، و زید بن صوحان.

و عماد الدین شفروه ایراد کرد این حدیث را و به آخر گفت «و لذا لزم البیت، و ترک البیعة، و لم یکن لأحد أن یطالبه بها» و گفت از این جهت بوده که علی در خانه بنشست و ترک بیعت ابو بکر کرد و نمی‌رسید کسی را که از او طلب بیعت کند.

عماد الدین گوید چون بنی حنیفه امتناع کردند از ادای زکاة علی به نفس خویش بیرون آمد و به حرب ایشان شد و چون فتح کرد او را گفت: فی اثناء حکایة بنوع من شکایة ان اللّه بعث محمدا نذیرا للعالمین مهیمنا علی المرسلین. فما مضی ینازع المسلمون الامر من بعده، فو اللّه ما کان یلقی فی روعی و لا یخطر علی بالی، ان العرب تزعج هذا الامر من بعدی عن اهل بیته و لا انهم منعوه من بعدی، فما راعنی الا و امتثال الناس علی ابی بکر یبایعونه، فامسکت یدی حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام و اهله، ان رأی ثلما أو هدما یکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم، التی انما هی متاع ایام قلایل، و تزول منها ما کان یزول السراب، او کما ینقشع السحاب، فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل[۲] «۲»، و زهق و اطمأن الدین.

در اثنای حکایت از شکایت گفت به درستی که خدای بفرستاد محمد ﷺ را تا بیم دهد عالمیان را پس چون درگذشت مسلمانان منازعت کردند که امارت بعد از وی از آن کیست به خدا سوگند که هرگز در ضمیر و خاطر من نرسیده بود که عرب بجنبانند این امر را از پس پیامبر از اهل بیت او و نه آنکه منع کنند و بازدارند ایشان را پس از او از این کار پس نترسانید مرا مگر بیرون رفتن مردم بر ابو بکر که بیعت می‌کنند، پس من نگاهداشتم دست خود را تا دیدم بازگشت مردم را که بازگشتند از اسلام و اهل او اگر ببینم رخنه یا ویرانیی مصیبت آن بر من بزرگتر است از فوت ولایت و حکومت شما این است و جز این نیست که حکومت دنیا خوار و ذلیل است و چند روزی است که زائل می‌شود چون زائل شدن سراب یا پراکنده می‌شود چون پراکندگی سحاب پس برخاستم در این حوادث تا بر طرف شد باطل و قرار یافت دین.

---

[۱]. بحار الانوار ۳۸/ ۳۲

[۲]. نهج البلاغه نامه ۶۲. در نهج البلاغه اسمی از داستان بنی حنیفه نیست. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در ذیل این نامه از طبری نقل کرده که امیر المؤمنین در جنگ با اهل رده در رکاب خلیفه اول بوده است که امام در جواب اعتراض به شرکتش در جنگ این مطالب را گفته است ولی به نظر ما شرکت امیر المؤمنین در جنگ‌های زمان خلفاء ثابت نشده است و لذا صحیح همان است که در نهج البلاغه نقل شده یعنی نامه به اهل مصر نوشته شده ... فما راعنی الا و انثیال الناس ...

جواب، علی دائما طلب حق خویش کردی و معاتبه نمودی به آن طایفه، و مذهب اهل البیت چنان است که امیر المؤمنین علی در روزگار ایشان به هیچ حربی نرفت و هیچ قتل و قتال به خویشتن نکرد، و به حرب بنی حنیفه خالد ولید قیام نمود. و اصحاب تواریخ را در این باب منازعتی نباشد. اما حجت است ما را در این حدیث در ابطال کار ایشان که وی علی الدوام مطالبه کار خویش کردی.

چنان که عماد الدین گوید روزی در ملاء خلق از مهاجر و انصار عمر با علی ﷺ گفت انک علی هذا الامر یا بن ابی طالب لحریص فقال: بل انتم و اللّه احرص و ابعد، و انا اخص و اقرب، و انما طلبت حقا لی، و انتم تحولون بینی و بینه، و تضربون وجهی دونه، فو اللّه ما زلت مدفوعا عن امری مستأثر اعلی، منذ قبض اللّه نبیه حتی یومنا هذا [۱]«۱».

عمر گفت بدرستی که تو حریص بر این امری پسر ابو طالب. علی ﷺ گفت بخدا سوگند که شما حریص‌ترید و دورترید و من مخصوص‌تر و نزدیکتر و به تحقیق که حق خود طلب نمودم و شما حائل می‌شوید در میان من و حق من و بر روی من می‌زنید به غیر حق من به خدا سوگند که همیشه مدفوع شده‌ام از کار خود و اختیار کردند بر من غیر مرا از روزی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد تا امروز.

❊ (حدیث)❊ شوری

بخاری گوید عن الزهری، عن حمید بن عبد الرحمن، اخبره ان المسور بن مخرمة، اخبره ان الرهط الذین ولاهم عمر. اجتمعوا فتشاوروا. قال: لهم عبد الرحمن لست بالذی انا فیکم عن هذا الامر، و لکنکم ان شئت اخترت لکم منکم، فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن، فلما ولوا عبد الرحمن حتی قال: ما اری احدا من الناس یتبع أولئک ارهط و لا یطأ عقبه، و مال الناس علی عبد الرحمن و یشاورونه، قال المسور طرقنی عبد الرحمن بعد ربع من اللیل؛ فضرب الباب حتی استیقظت. فقال: أراک نائما فو اللّه ما اکتحلت هذا الثلث بکثیر نوم. انطلق فادع الزبیر و سعدا فدعوتهما له فتشاورهما. ثم دعانی فقال: ادع لی علیا فدعوته. فناجاه انهار اللیل. ثم قام علی من عنده و هو علی طمع و قد کان عبد الرحمن یخشی من علی شیئا ثم قال: ادع لی عثمان فناجاه حتی فرق المؤذن بینهما بالصبح. فما صلی الناس فاجتمع أولئک الرهط عند المنبر فارسل الی من کان حاضرا من المهاجرین و الانصار، و ارسل الی امراء الاجناد، و کانوا اوفوا تلک الحجة من عمر. فلما اجتمعوا یشهد عبد الرحمن ثم قال: اما بعد یا علی انی قد نظرت فی الناس. فلم ارهم یعدلون بعثمان احدا. فلا تجعلن علی

---

[۱]. نهج البلاغه خطبه ۶ و ۱۷۲. در نهج البلاغه چنین آمده است و قد قال قائل و گوینده سخن معلوم نیست. ابن ابی الحدید می‌گوید گوینده این سخن سعد بن ابی وقاص است ولی به نظر ما گوینده این سخن عبد الرحمن بن عوف است آن هم در روز شوری. چون امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه‌ای که بر شیعیان نوشت و دستور داد هر جمعه خوانده شود آمده که فقال عبد الرحمن بن عوف یا بن أبی طالب انک علی هذا الامر لحریص. بحار الانوار ۳۰/ ۱۴ و نهج السعادة ۵/ ۱۹۲ هر دو به نقل کشف المحجة سید بن طاووس.

نفسک سبیلا. فقال لعثمان ابایعک علی سنة اللّه و رسوله و الخلیفتین من بعده. فبایعه عبد الرحمن، و بایعه الناس من المهاجرین و الانصار و المسلمین و امراء الاحبار.

و روی لما اجتمع اهل الشوری. قبل ان ینعقد امر عثمان و یتکلم عبد الرحمن. قال طلحة و الزبیر: لعلی علیه السلام تبایعک علی انا شریکان فی هذا الامر. فقال: لا و لکنکما شریکان فی القوة و الاستعانة، و عونان علی العجز و الاود. فلا تکلم عبد الرحمن و مال الی عثمان لمصاهرته، و أراد أن یبایعه و ابی علی علیه السلام و تکلم. کما روی ابو عبد اللّه المدنی عن مشایخه عن عامر بن واثلة. کنت علی الباب یوم الشوری و علی علیه السلام فی البیت: فسمعته یقول:

استخلف ابو بکر و انا فی نفسی احق بها منه: فسمعت و اطعت: و استخلف عمر و انا فی نفسی احق بها منه: فسمعت و اطعت: و انتم تریدون ان تستخلفوا عثمان اذن لا اسمع و لا اطیع: و ان عمر جعلنی فی خمسة انا سادسهم لا یعرف لی علیهم فضل. فنحن سواء اما و اللّه لا حاجهم بما لا تستطیع عربهم و لا عجمهم و لا المعاهد منهم و لا المشرک ان ینکر منها فضیلة:

قال انشدکم باللّه أیها الخمسة: أمنکم احد اخو رسول اللّه غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ منکم أحد له عم مثل عمی حمزة بن عبد المطلب اسد اللّه و رسوله غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ منکم أحد له ابن عم مثل ابن عمی رسول اللّه؟ قالوا لا.

قال أ منکم أحد له زوجة مثل زوجتی فاطمة بنت رسول اللّه سیدة نساء هذه الامة غیری؟ قالوا لا.

قال أمنکم احد ردت عیه الشمس بعد غروبها حتی صلی العصر غیری؟ قالوا لا.

قال أمنکم احد سکن المسجد یمر فیه جنبا غیری؟ قالوا لا.

قال أمنکم احد قال رسول اللّه حین قرب الیه الطیر فاعجبه؟ و قال اللهم آتنی باحب خلقک الیک یأکل معی هذا الطیر فجئت و انا لا اعلم ما کان و من قوله فدخلت. فقال: و الی یا رب و الی یا رب. قالوا لا.

و کذا روی المدنی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة قال کنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات بینهم فسمعت علیا یقول: بایع الناس ابا بکر و انا و اللّه اولی بهذا الامر منه و احق به منه، فسمعت و اطعت مخافة ان یرجع الناس کفرا، یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف.

ثم بایع ابو بکر لعمر و انا و اللّه اولی بالامر منه فسمعت و اطعت مخافة ان یرجع الناس کفرا.

ثم انتم تریدون ان یبایعوا عثمان اذن لا اسمع و لا اطیع، ان عمر جعلنی فی خمسة نفر أنا سادسهم لا یعرف لی فضل علیهم فی الصلاح، و لا یعرفونه لی کما نحن فیه سواء، و ایم اللّه شئت ان أتکلم بما لا تستطیع عربهم و لا عجمهم و لا المعاهد و لا المشرک رد خصلة منها.

ثم قال انشدکم باللّه أیها النفر جمیعا أ فیکم احد اخو رسول اللّه غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال انشدکم باللّه أیها النفر أ فیکم احد صلی القبلتین قبلی؟ قالوا اللهم لا.

قال انشدکم باللّه أیها النفر أ فیکم احد من له عم مثل حمزة اسد اللّه و رسوله و سید الشهداء غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم من له اخ مثل اخی جعفر الجناحین المزینتین بالجواهر یطیر بهما فی الجنة حیث شاء؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد له زوجة مثل زوجتی فاطمة بنت رسول اللّه؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد له ابنان مثل الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد کان اقبل المشرکین عند کل شدة تنزل علی رسول اللّه غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد کان اعظم عناء عن رسول اللّه اضطجع علی فراشه فوقیه بنفسه و بذل مهجته و دمه غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد کان یأخذ الخمس غیری و غیر فاطمة؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد کان له الخاص و سهم فی العام غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد یظهر کتاب اللّه و یعرف تنزیله و تفسیره و تأویله غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد فتح النبی بابه فی المسجد حین انسد ابواب المهاجرین و الانصار؟

حتی قام الیه عماه حمزة و العباس فقالا: یا رسول اللّه سددت ابوابنا و فتحت باب علی، فقال النبی: ما انا فتحت بابه و لا سددت ابوابکم، بل اللّه فتح بابه و سد ابوابکم، قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد تمم اللّه نوره حین قال فآت ذا القربی؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد ناجی رسول اللّه ستة عشرة مرة غیری؟ حین نزل یا أیها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد تولی و غمض رسول اللّه غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أ فیکم احد عهد رسول اللّه حتی وضعه فی حفرته غیری؟ قالوا اللهم لا.[1] «۱»

بخاری گوید از زهری روایت کرده‌اند که روایت کرد از حمید بن عبد الرحمن که خبر داده او را مسور بن مخرمه که خبر داده او را جماعتی که عمر کار خلافت به ایشان انداخت جمع شدند و با یکدیگر مشورت کردند عبد الرحمن گفت من نه آنست که با شما در این کار مزاحمت کنم لیکن اگر شما خواهید برای شما یکی از شما را اختیار کنیم پس ایشان اختیار این کار به عبد الرحمن بازگذاشتند تا هر که را اختیار کند خلیفه او باشد. پس چون کار به عبد الرحمن باز گذاشتند تا آنکه گفت نمی‌بینم کسی را از مردم که پیروی کند این گروه را و نه آن که گام زند در عقب ایشان و مردم

[1]. خبر مسور بن مخزمة را در صحیح بخاری پیدا نکردیم اما حدیث مناشده یعنی خبر عامر بن واثله در الغدیر ۱/ ۱۹۹ و نهج السعادة ۱/ ۱۵۴ نقل شده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

میل به عبد الرحمن کردند و با وی مشورت کردند. مسور گفت عبد الرحمن به خانه من آمد و در بزد چندان‌که بیدار شدم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود پس درآمد و گفت در خوابت می‌بینم و اللّه که در این سه شبانه روز سرمه خواب به چشم کشیده نشد بیرون رو و زبیر و سعد را بخوان پس ایشان را برای وی خواندم و با ایشان مشورت کرد. پس دیگر باره مرا بخواند و گفت علی را برای من بخوان بخواندمش پس با وی مناجات کرد تا وقتی که بسیاری از شب بگذشت پس علی از پیش وی برخاست و حال آنکه طمع آن بود که کار بر وی قرار گیرد به تحقیق که عبد الرحمن از علی می‌ترسیدی اندکی. پس گفت عثمان را برای من بخوان خواندم پس با وی مناجات کرد تا وقتی که در میان ایشان مؤذن تفرقه کرد از جهت بانگ نماز صبح. پس چون مردم نماز صبح بگذاردند جمع شدند و بفرستاد بامراء احبار تا جمله حاضر شوند و بودند جمله احبار که وفا کرده بودند با عمر در این حجت پس چون جمع شدند عبد الرحمن اداء شهادت کرد پس گفت اما بعد ای علی به درستی که من نظر کردم در کار مردم پس ندیدم من ایشان را که برابر کنند با عثمان کسی را پس تو بر نفس خود برای خلافت راهی مگردان و طمع ببر پس به عثمان گفت که بیعت می‌کنم بر تو بر سنت خدا و رسول او و دو خلیفه او که بعد از او بودند یعنی ابو بکر و عمر پس عبد الرحمن به عثمان بیعت کرد و جمله مردم از مهاجر و انصار و مسلمانان و امراء احبار بیعت کردند.

و روایت کرده‌اند که چون جمع شدند اهل شوری پیش از آنکه منعقد شود کار عثمان و عبد الرحمن سخن کند طلحه و زبیر به علی علیه‌السلام گفتند ما به تو بیعت می‌کنیم بر این شرط که شریک تو باشیم در این کار پس علی گفت نه لیکن شما شریک‌اید در قوت دادن من، و یاور و معاونان من‌اید در عجز و ناتوانی پس عبد الرحمن سخن نکرد و میل کرد به جانب عثمان از جهت مصاهرة و دامادی او و اراده کرد که باو بیعت کند و علی علیه‌السلام ابا کرد و سخن گفت.

چنانکه روایت کرده ابو عبد اللّه المدنی از مشایخ خود از عامر بن واثله که گفت بر در خانه بودم در روز شوری و علی علیه‌السلام در خانه بود پس شنیدم که می‌گفت ابو بکر را خلیفه کردند و من در نفس خود سزاوارتر بودم به خلافت از وی پس شنیدم و اطاعت کردم و عمر را خلیفه ساختند و من می‌دانستم که من سزاوارترم به آن از وی پس شنیدم و طاعت کردم، و شما می‌خواهید که عثمان را خلیفه کنید حالا نمی‌شنوم و اطاعت نمی‌کنم به تحقیق که عمر گردانید ما را در میان پنج کس که من ششم ایشانم و او نشناخت مرا بر ایشان پس من با ایشان برابر باشم و به خدا سوگند که اگر حجت آورم بر ایشان به حجت‌های عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی ایشان و مشرک ایشان نتواند که انکار کنند از آن هیچ فضیلتی را. گفت شما را به خدا سوگند می‌دهم ای پنج نفر که در شوری شریک من‌اید آیا از شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر از من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا از شما کسی هست که او را عمی باشد چون عم من حمزه پسر عبد المطلب، شیر خدا و پیامبر غیر من؟ گفتند خدایا نه. گفت هیچ از شما باشد که را ابن عمی باشد همچو ابن عم رسول خدای. گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را برادری باشد چون برادر من که زینت یافته شده است به دو بال که در بهشت با ملائکه طیران کند؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را زوجه باشد چون فاطمه دختر رسول خدای سیده زنان این امیر غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را دو پسر باشد چون حسن و حسین که نبیرهای پیامبر این امت و دو پسر رسول خدااند غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که آفتاب برای اوبرگشته باشد بعد از فرورفتن تا نماز عصر گذارده باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی که گفته باشد پیامبر وقتی که مرغ بریان به نزد او آوردند و آن حضرت را بشگفت آورد و گفت که خدایا بفرست به من دوست‌ترین خلق ترا به سوی تو تا با من در خوردن این مرغ موافقت کند پس من رفتم و نمی‌دانستم که چون بوده و قول او از که بوده که داخل شدم و گفته باشد (و الی یا رب و الی یا رب) یعنی به سوی من ای پروردگار غیر من؟ گفتند نه.

و همچنین روایت کرده مدنی از ابی الطفیل عامر بن واثله که گفت من بر در خانه بودم در روز شوری که آوازها بلند گشت در میان ایشان پس شنیدم از علی که می‌گفت مردم بیعت کردند به ابو بکر و من و اللّه که سزاوارتر بودم به آن امر از وی و مستحق‌تر از او پس شنیدم و اطاعت کردم از ترس آنکه مبادا مردم به کفر خود برگردند و بعضی گردن بعضی بزنند به شمشیر.

پس ابو بکر از برای عمر بیعت بستاند و من و اللّه که اولی بودم از وی به این کار پس شنیدم و فرمان بردم از ترس آنکه مبادا مردم به کفر خود برگردند. باز شما می‌خواهید که بیعت کنید به عثمان و من حالا نمی‌شنوم و فرمان نمی‌برم به درستی که عمر مرا در میان پنج کس گردانید که ششم منم و نشناخت که مرا بر ایشان زیادتی و فضل است در صلاح و ایشان نیز نمی‌شناسند فضل مرا گویا که ما همه در کار برابریم و به خدا سوگند که اگر خواهم که سخن کنم و خصائل خود بیان نمایم عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی و کافر ایشان نتوانند که رد کنند خصلتی را از آن.

بازگفت سوگند می‌دهم شما را به خدای آیا در میان شما کسی باشد که برادر رسول خدای باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را به خدا ای جماعت همه را آیا در میان شما کسی باشد که به دو قبله نماز کرده باشد پیش از من؟ گفتند بار خدایا نه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت سوگند می‌دهم شما را ای جماعت که آیا در میان شما باشد کسی که او را عمی باشد مثل حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سرور شهیدان غیر من؟ گفتند بار خدایا نه.

گفت آیا در میان شما باشد کسی که او را برادری باشد چون برادر من جعفر صاحب دو بال که زینت یافته شده بودند به جواهر که به آن دو بال در بهشت پرواز می‌کند هر جا خواهد؟ گفتند بار خدایا نه.

گفت آیا یکی در میان شما باشد که او را زوجه مثل زوجه من فاطمة بنت رسول اللّه باشد. گفتند نه.

گفت آیا درمیان شما کسی باشد که او را دوپسر باشد مثل حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشت‌اند؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی هست که روی به مشرکان آورده در هر سختی که نازل شد بر رسول خدای؟ گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که خوابیده باشد بر فراش او و او را نگاهگاشته به نفس خود و جان خود و خون خود به وی بخشیده غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا کسی هست در میان شما که گرفته باشد خمس را سوای من و فاطمه؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که او را دو سهم داده باشد رسول خدای سهمی از خاص و سهمی از عام غیر من. گفتند خدایا من. گفت آیا در میان شما کسی باشد که ظاهر کند کتاب خدای را و داند سبب نزول آن را و تفسیر و تأویل آن را غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که پیغمبر در خانه او را به مسجد گشاده باشد وقتی که درهای خانه‌های مهاجرین و انصار همه مسدود شد تا به حدی که دو عم پیامبر حمزه و عباس نزدیک وی رفتند و گفتند یا رسول اللّه درهای خانهای ما را بستی و در خانه علی را گشادی پس پیغمبر گفت نه من گشودم در خانه علی را و نبستم در خانه شما را بلکه خدای فتح باب او کرده و سد ابواب شما غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که خدای تعالی تمام کرده باشد نور او را وقتی که آیه «و آت ذ القربی حقه» نازل شد؟ گفتند خدایا نه. گفت آیا در میان شما کسی باشد که مناجات کرده باشد با رسول خدای شانزده بار غیر من در وقت نزول آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ. الآیة (مجادله ۱۳) گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که متولی چشم پوشیدن رسول خدای باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که تعهد رسول خدای کرده باشد تا وقتی که در قبر نهاده باشند؟ گفتند خدایا نه.

الجواب، علی و طلحه و زبیر، و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابی وقاص و عثمان مولی الیهم بودند که عمر وصیت کرد بدیشان که این طایفه لایق خلافت‌اند یکی از ایشان اختیار کنید و اختیار باطل.

جواب آخر، چون ابو بکر در مرض خود احساس مرگ کرد کرد وصیت نمود و عمر را خلیفه ساخت و بر وی بیعت کرد. عمر نیز خلیفه خلیفه بود چرا امامت را با شوری انداخت و مخالفت ابو بکر کرد و هم مخالفت رسول «لان رسول اللّه مضی و لم یستخلف، و ابو بکر مضی و استخلف؛ و عمر مضی و ولی امره فی الشوری» بنابر آنکه پیامبر درگذشت و خلیفه نصب نکرد و ابو بکر درگذشت و خلیفه گذاشت و عمر درگذشت و کار را به شوری بازگذاشت پس مخالفت او با پیامبر و با خلیفه اول دلالت بطلان کار اوست.

جواب آخر، به مذهب سنیان در میزان بدو کرت بر پیامبر و عالمیان راجح آمد و به مذهب ایشان عالم‌ترین عالمیان بود ناچار او بر احوال هر یکی عالم‌تر بوده باشد از دیگران چرا خلیفه خود اختیار نکرد و با شوری انداخت.

جواب آخر، در خلافت افضلیت شرط است و به قول عمر باید که این شش تن متساوی بوده باشند و به یک درجه پس هیچ یکی از دیگری اولی نبوده باشد و اختیار دو موجب قتل به مذهب او پس باید که هیچ یک را اختیار نکنند.

جواب آخر، چون عمر صفت این طایفه که عمده اهل شوری بودند می‌کرد گفت: اما عثمان فکلف با قاربه، و اما علی فرجل فیه دعابة، اما الزبیر فوعقة یقس، یعنی بدخوی باشد و اما طلحه فرجل فیه باره، یعنی جماع دوست باشد. و اما سعد فذلک منقب من مقانبکم. یعنی توبره باشد از صیاد که صید در وی نهد. و اما عبد الرحمن فرجل صالح لا یخلوا عن نوع قصور فی الاستبداد بهذا الامر[۱] «۱». اما عبد الرحمن پس مرد صالح است که خالی نیست از نوع از قصور در آنکه تنها در این کار اقامت کند.

چون صفت این طائفه این بود و لایق این کار نبودند یعنی خلافت چرا اختیار می‌کرد قومی بد را به زعم او. این عین خیانت است با رعیت. رشید الدین ابو عبد اللّه المدنی باسانید خویش ایراد کرد: عن الحسن انه قال: نایب أصحاب محمد ﷺ نائبه فجمعهم عمر، فقال لعلی: تکلم فأنت خیرهم.

جواب آخر، عمر دانست که علی ﷺ مستحق امر خلافت است و متصدی این کار چنانکه ابو عبد اللّه المدنی روایت کرد که: ان عمر بن الخطاب قال: من یستخلفون بعدی، فقال رجل من القوم یستخلف علیا، قال: انکم لعمری لا یستخلفونه، و الذی نفسی بیده لو استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم[۲] «۲».

به درستی که عمر بن الخطاب گفت کرا خلیفه خواهید ساخت بعد از من پس مردی گفت علی را خلیفه خواهند ساخت عمر گفت به عمر من سوگند که شما وی را خلیفه نخواهید ساخت به خدای که جان من به دست اوست که اگر خلیفه کنید او را به پای وادارد شما را بر حق و اگر چه شما را خوش نیاید.

---

۱. بحار الانوار ۳۱/ ۳۹۰ به نقل الفائق زمخشری ۳/ ۲۷۵ و چاپ دیگر ۲/ ۴۲۵ با اندکی اختلاف

۲. این مطالب را با این عبارت از عمر پیدا نکردیم ولی مطالب با مضامینی قریب به این عبارات از او نقل شده است. بحار الانوار ۳۰/ ۶۳ و ۶۴

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بنابراین قول چون وی دانست که علی مستعد این کار است و مردم را به راه حق دارد چرا او را در میان جمعی دیگر که دون او بودند شریک کرد و خلق را در ضلالت انداخت به حقیقت که اگر علی را اختیار کردی هیچ‌کس از وی ابا نخواست کردن براه جاه خلافت و اعتقاد خلق بدو. پس چون او که خلیفه بود اختیار مستحق نکرد چگونه طمع آن داشت که رعیت اختیار کند و هذا مثل قوله تعالی: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (بقره ۴۳).

جواب آخر، مدنی روایت کرد از ابن مردویه الی ابن عباس: قال دخلت علی عمر فنفس نفسا شدیدا. فقلت: ما أخرج هذا الا هم شدید، قال: لهذا الامر الذی لا أدری من له بعدی، قال: ثم أقبل علی فقال: لعلک ترضی صاحبک لهذا یعنی علیا، فقال و ما یمنعه من ذلک أ لیس بمکان ذلک فی قرابته من رسول اللّه و سوابقه فی الخیر و مناقبه فی الاسلام، فقال انه کذلک فذکرت له جماعة ثم اقبل علی، فقال: ان احری من ولیها و حملهم علی کتاب اللّه و سنة نبیهم صاحبک. و فی روایة ان الاجلح من احق القوم ان یحملهم علی الحجة البیضاء، یعنی بالاجلح علیا[۱]«۱».

گفت به منزل عمر داخل شدم پس نفس بکشید نفس سخت پس گفتم بیرون نیاورد این نفس را مگر غمی سخت گفت از برای این امر که نمی‌دانم که از برای که خواهد بود بعد از من گفت پس عمر روی به من کرد و گفت شاید که به صاحب تو راضی باشی برای این کار یعنی علی علیه‌السلام پس ابن عباس گفت چه بازمی‌دارد او را از این کار آیا نیست او به جای این کار بنا بر قرابت او از رسول خدای و سوابق او در خیرات و مناقب او در اسلام پس عمر گفت بدرستی که همچنین است پس یاد کردم مر او را جماعتی پس عمر روی به من کرد و گفت به درستی که سزاوارتر کسی که والی سازند او را و ایشان را حمل کند بر کتاب خدای و سنت رسول ایشان را صاحب توست، و در روایت دیگری است که گفت اجلح سزاوارترین قوم است به اینکه حمل کند شما را بر محل حجت بیضاء و خواسته از اجلح علی را. و مراد از حجت بیضاء شرع و اسلام است. اگر او را همی و غمی بودی که او را رنجه داشتی چرا نکردی زیرا که بر قول وی منکری نبود و نه رادی. پس هیچ‌کس و هیچ چیز مانع او نشد الا حسد بر علی و جاه او و قرابت او با رسول خدا و بر علم او.

و هم به دین روایت عبد اللّه بن عباس روایت کند: قال اقبلت یوما الی عمر بن الخطاب فالقیته فی جماعة من بطانته و خالص جلسائه و حواشیه. فاذا هو و هم فی ذکر شعراء اهل الجاهلیة، و ساق الحدیث الی ان قال عمر: و ما احد احق بهذا الفخر من بنی هاشم لقیام رسول اللّه منهم. فقلت: وفقک اللّه و سدد منطقک. قال: فکأنه استقاله فقال: ا تدری ما منع قومکم ان تعروا یعنی الخلافة مع سلطان محمد فیکم. قال ابن عباس: فکرهت ان استخرج عقوقه.

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۹۷ و ۱۲/ ۲۲۷

فقلت: ان کنت لا ادری فأمیر المؤمنین یدری. فقال: انهم کرهوا ان یجمعوا لکم مع النبوه الملک و الخلافة فتحجوا بذلک علی قومهم تحجیا فاختاروا فی قریش لانفسها فاصاب فی اختیارها و مع ذلک فما لنا ان نقدمکم و نحن بخدمتکم لها کافیا.

قلت: سبحان اللّه للعجب العاجب أ لیس من بنی هاشم المختص بعد النبی فی الدین بمعظمه، و من السبق باقدمه، و من العلم بغایته، و من الحکم بارجحه، و من الرأی بأسده و من الجهاد باشده. قال علی.

قال: للّه انه علی اخو النبی فی المشاکلة، و نفسه فی المباهلة، و وزیره الخاص من اهله، و شریکه فی امره الا النبوة، فان اللّه ختمها بمحمد ﷺ أ و لم یخبرنا بامیر المؤمنین علیا، بعد ما بدا ان رسول اللّه خلفه عام تبوک فی اهله، و قال: أ لا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی، و لا نبی بعدی، قال بلی.

قال: أ و لم یخبرنی ان رسول اللّه قلده الراية یوم خیبر، و قد یومی الناس بها ثانیة بعد اولی، ففتح اللّه تعالی علی یده، قال نعم، فما احببت الامارة بعد الیوم.

قال ابن عباس: اخذ عمر بیدی، و انا ارید ان اقص مناقب ابی الحسن، فقال: خفض علیک یا بن عباس، فان علیا شرک اصحاب محمد فی فضائلهم، و بان عنهم بفضائل و مناقب کریمة لا تعد علیه بها او بمثلها احد منهم[1] «۱».

گفت روزی به نزد عمر خطاب رفتم پس یافتم او را در میان جمعی از صاحبان سر و همنشینان خاص او و تابعان پس دیدم که با ایشان در ذکر شاعران زمان جاهلیت بود و شاعران زمان کفر را یاد می‌کردند تا سخن ایشان کشید به آنجا که عمر گفت هیچ‌کس به این فخر سزاوارتر از بنی هاشم نیست برای آنکه پیامبر از میان ایشان برخاست. پس گفتم خدای ترا توفیق دهد و محل نطق تو را استوار گرداناد. و گفت پنداشتم که پشیمان شد پس گفت می‌دانی که چه منع کرد قوم شما را که از خلافت بی‌بهره شدند با وجود حجت قوی که با شما بود. ابن عباس گفت نخواستم که آزار وی کنم و بعقوق آن بیرون آیم پس گفتم اگر من ندانم امیر المؤمنین می‌داند.

پس عمر گفت که به درستی که این قوم نخواستند که جمع شود را پیغمبری با سلطانی پس به واسطه این درآویختند با قوم خود درآویختنی و اختیار کردند قریش را برای نفس خود پس صواب بود اختیار ایشان و با وجود این ما نتوانستیم که شما را مقدم سازیم و حال آنکه ما به خدمت شما پسندیده بودیم.

گفتم سبحان اللّه چه عجب تعجب‌آرنده است آیا نیست از بنی هاشم کسی که مختص است بعد از پیغمبر در دین بمعظم او، و در پیش بودن بیشتر همه، و در دانش به نهایت و در حکم کردن به آنچه بهتر باشد، و در رأی و تدبیر از همه محکم‌تر، و در جهاد از همه سخت‌تر گفت علی.

---

[1]. بحار الانوار ۳۱/ ۷۱ به نقل شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید با اختلاف بسیاری در الفاظ

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت برای خدا به درستی که او علی است برادر پیغمبر در مانندگی، و نفس پیغمبر در مباهله، و وزیر خاص او در اهل او، و شریک او در امر مگر پیغمبری که خدای ختم کرده آن را به محمد ﷺ آیا خبر ندادند ما را بامیر المؤمنین بعد از آنکه ظاهر شد که رسول خدای او را خلفیه ساخته در سال جنگ تبوک در میان اهل خود و گفت مر او را که آیا راضی نیستی که بوده باشی به منزله هارون از موسی با آنکه بعد از من پیغمبری نیست عمر گفت: بلی.

گفت ایا خبر نداد مرا آنکه رسول خدای رایت به وی داد در روز خیبر و به تحقیق پشت کرده بودند مردم فرقه بعد از دیگری پس خدای تعالی به دست وی بگشاد. عمر گفت خدایا آری پس امارت دوست ندارم بعد از این.

ابن عباس گفت که عمر دست من بگرفت و من می‌خواستم که تعداد فضایل و مناقب ابو الحسن کنم. پس گفت کوتاه کن یا ابن عباس به درستی که علی شریک است با اصحاب محمد در فضائل ایشان و ممتاز است از ایشان به فضائل و مناقب بزرگ که هیچ یک از ایشان به آن مناقب شمرده نشد.

جواب آخر، و چون عمر دانست که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نیاید چرا علی در میان اهل شوری داخل گردانید.

جواب آخر، اگر راست است که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نیاید چرا مهاجر و انصار طوعا و رغبة و ایثارا منهم بیعت کردند بر علی و اعتراف دادند بامامت او، و بحکم حدیث «لا تجتمع امتی علی الضلالة» که مخالف روایت کند جایز نباشد که جمله امت جمع شده باشند برباطل و او به تنها محق و صادق باشد. پس خلافت علی حق باشد و شاید که خلافت و نبوت در یکجا جمع شوند و اجماع امت از مهاجر و انصار حق باشد الّا آنکه عمر آن کلمه نه بر وجه راستی و انصاف گفته باشد، و مشهور است که در میان علی و عمر عداوت ظاهری بود.

و خدای تعالی خبر داد که حکم خلافت و نبوت در یک خاندان جمع آید کما قال تعالی: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً (نساء ۵۷) آیا حسد می‌برند مردم بر آنچه خدای تعالی به ایشان داده به فضل خود پس به تحقیق که دادیم ما آل ابراهیم را کتاب و علم و دادیم ایشان را سلطنت.

جواب آخر، چون کار خلافت با شوری انداخت و جمله را در استحقاق خلافت متساوی ساخت عجب که بآخر اعطا و اخذ به عبد الرحمن حواله کرد و گفت این پنج تن تابع او باشند آنچه او اختیار کند این حال چنان بود که استهزاء داشته باشد بدین پنج کس دیگر و این فعل می‌ماند بدانچه شیعه گویند که عمر را معلوم بود عداوت عبد الرحمن و علی که به چه حد است و میل او به عثمان باشد برای مصاهرت. این صفت بکرد اول تا به ظاهر پیش عامه مستحق ملامت نباشد و آنچه تشفی نفس اوست حاصل شود و علی از کار خلافت معزول گردد خبثی به صفت خوبی بنا کرد، و مفسدان از اینجاست که عقلا گفته‌اند چهار تن بودند از آن جمله یکی عمر خطاب بود، و این فعل از آن جمله بود که عبد الرحمن منقبت و فضیلت علی شناخت و دین را به دنیا فروخت.

چنانکه ابن مردویه روایت کرد از مصعب بن عبد اللّه بن عبد الرحمن بن عوف قال لما فتح رسول اللّه مکة انصرف علی الطائف، یحاصرهم سبع عشرة او ثمان عشرة یوما فلم یفتحها؛ ثم او غل غدوة او روحة، ثم یهجر فقال: أیها الناس انی لکم فرط و اوصیکم بعترتی خیرا، و ان موعدکم الحوض و الذی نفسی بیده لتقیمن الصلاة و لتؤتون الزکاة اولا بعثن الیکم رجلا منی او کنفسی، لیضربن اعناق مقاتلیهم، او لیسبین ذراریهم، قال فرأی الناس انه ابو بکر، و عمر، و قال: فاخذ بید علی، فقال: هو هذا قال فقلت: ما حمل عبد الرحمن بن عوف علی ما فعل، قال: من ذاک اعجب[۱] «۱».

گفت چون رسول خدای فتح مکه کرد به طائف بازگشت و ایشان را محاصره کرد. هفده روز یا هیجده روز پس طائف گشوده نشد پس صباحی یا شامی اراده برگشتن نمود و گفت ای مردم به درستی که من این کار برای شما گذاشتم و وصیت می‌کنم شما را که به عترت و خویشان من نیکوئی کنید و آنکه وعده‌گاه شما حوض است و به خدائی که نفس من به دست قدرت اوست که به تحقیق به پای دارید نماز را و بدهید زکاة را و الا من برانگیزم بر ایشان مردی را از من یا همچو نفس من که بزند گردن مقاتلان ایشان را و اسیر کند فرزندان ایشان را گفت پس مردم گمان بردند که ابو بکر و عمر باشد گفت پس دست علی بگرفت و گفت آن کس این است پس من گفتم پس چه بر این داشت عبد الرحمن عوف را بر آنچه کرد یعنی اختیار عثمان. گفت من نیز از این در عجبم.

ایشان دانستند و چنان کردند چنانکه قوم سامری مرتبه هارون دانستند و بر آن عمل نکردند، و برادران یوسف منزلت و مرتبت یوسف دانستند و چنان کردند که قوم موسی دانستند کما قال تعالی؟ وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ (صف ۵) یعنی چون گفت موسی مر قوم خود را که ای قوم چرا ایذا می‌کنید مرا و به تحقیق که می‌دانید این را که من رسول خدایم به سوی شما، و دانستن چیزی و بدان عمل نکردن سبب مزید عقوبت ایشان باشد.

و عمر نیز فضیلت علی چنانکه باید می‌دانست روزی گفت «لو لاک لافتضحنا» یعنی اگر تو نبودی ما رسوا شده بودیم و به نزدیک هفتاد قضیه گفت «لو لا علی لهلک عمر» و هم او گفت: العلم ستة اسداس، فلعلی خمسة اسداس و للناس سدس واحد، و لقد شارکنا فی سدسنا حتی هو اعلم به منا[۲] «۱»، گفت علم شش دانگ است و مر علی راست پنج دانگ و سایر مردم را یک دانگ و به تحقیق که در آن یک دانگ نیز با ما شریک است تا حدی که در آن نیز از ما داناتر است.

---

[۱]. بحار الانوار ۲۱/ ۱۵۲ و مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۹۹ و ۲۵۸ مختصرا و مستدرک الصحیحین باب ۱۰۶۱ کتاب چهار ح ۲۶۰۵

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸ و بحار الانوار ۴۰/ ۱۴۷ و موسوعه امام علی علیه السلام ۱۰/ ۴۲ به نقل ابن عباس و عمر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب آخر، چون عبد الرحمن امین خلیفه بود بایستی که خیانت و مداهنت نکردی و چون فضیلت علی آن است به حدیث مذکور او را اختیار کردی و جانب راستی مراعات کردی و مستحق امر را نگفتی «یا علی نظرت فی امر الناس، فلم ارهم یعدلون بعثمان احدا: فلا تجعل علی نفسک سبیلا» نظر کردم به کار مردم پس ندیدم ایشان را که برابر کنند به عثمان احدی را پس بگردان برای نفس خود راهی از خلافت[۱] «۱». بلکه بایستی که امانت از گردن خود بیرون کردی و راست بگفتی ای قوم خلافت حق علی است و من از گردن خود ساقط کردم. وای بر ایشان جمله روز قیامت بدانچه با خاندان پیامبر کردند بعد از پیامبر ﷺ چه جواب خواهند داد.

جواب آخر، اما آنچه در حق علی گفت «اما علی فرجل فیه دعابة» یعنی مزاح می‌کند پس این عیب و قدح کار خلافت او نیست زیرا که پیامبر نیز مزاح کردی بسیار و لیکن گفتی «انی لا مزح، و لا اقول الا حقا» یعنی مزاح می‌کنم و به غیر از حق نمی‌گویم.

روزی با انس گفت: «یا ذا لاذنین» یعنی ای صاحب دو گوش. شخصی گفت بر طریق سؤال «احملنی علی جمل یا رسول اللّه فقال: احملک علی ابن الناقة» مرا بر شتر سوار می‌کنی که مرا بیندازد.

گفت تو را بر پسر شتر ماده سوار می‌کنم. و قوله لغلام عصفور «یا ابا عمر ما فعل لک التغیر و قوله کثیرا بالحسن و الحسین علیهما السّلام «حزقة، حزقة ترق عین بقة» و قوله علیه السلام بسلمان عند وجع بطنه یعنی درد شکم «القیت دودا» «۲»[۲].

و این چنان است که گویند عمر و عاص گفت: ان علیا فیه دعابة، فبلغ ذلک علیا فکأنه قد تأذی من قوله و قال: عجبا لابن النابغة: یزعم لاهل الشام أن فی دعابة، و انی امرؤ تلعابة. اعافس و امارس: لقد قال باطلا، و نطق کاذبا، و شر القول الکذب. انه لیقولون فیکذب، و یسأل فیخلف، و یسأل فیبخل، و یخون العهد و یقطع الال. فاذا کان عند الحرب فای زاجر و آمر هو؟ ما لم تأخذ السیوف مأخذها. فاذا کان ذلک: کان اکبر مکیدته ان یمنح القرم سبته، اما و اللّه انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت، و انه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة[۳] «۳». سخن عمر باطل شد به قول علی علیه السلام.

جواب آخر، متواتر شد یا شبیه به متواتر که علی دائما تظلم کردی از دست ایشان و مطابقت حق کردی و به زبان فصیح بر ایشان اعتراض کردی و ایراد تمام از ابو بکر چنان که از بیعت تقاعد کرد شش ماه به زعم خصم، و همچنین در روزگار عثمان با ایشان مطالبت حق کردی، و شکایت او از ایشان بر حق بود یا باطل اگر بر حق نبود چرا صحابه احتجاج نکردند و برهان حجج بر وی ایراد نکردند تا او نیز خاموش شدی و معلوم گشتی که وی صاحب حق نیست و اجماع

---

[۱]. معانی صحیح فلا تجعل علی نفسک سبیلا این است: راهی بر علیه خود قرار نده، به عبارت دیگر کاری بر ضد خود نکن

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۱۹۲- ۱۹۴ و بحار الانوار ۱۶/ ۲۹۴/ ۲۹۹

[۳]. نهج البلاغه خطبه ۸۴ و بحار الانوار ۳۳/ ۲۲۱

حاصل آمدی زیرا که مثل علی را شاید که قول اتفاق را اعتبار عظیم نهد، و مع هذا عصمت و طهارت او خود وی را مانع شدی از طلب کردن چیزی که وی را در آنجا حقی نیست و اگر صاحب حق بود پس صحابه که به انصاف و به شرع کردندی و طریق راستی نگاهداشتندی چرا حق به وی ندادند و مدد وی نکردند تا در دنیا مستحق مدح بودندی و در آخرت مستحق ثواب.

در جامع العلوم که از تصانیف قدوة الحفاظ ابو عبد اللّه محمد بن معمر بن الفاخر القریشی است در حدیث الخامس و الثلثین از مسند براء از روایت بخاری آمد که عن زهیر علاوه المسیب: عن أبیه قال. قلت البراء بن عازب طوبی لک. انت ممن رضی اللّه عنه و بایع تحت الشجرة. قال: یا بن اخی انک لا تدری ما احدثناه بعده. یعنی گفتم مر براء بن عازب را که خوشا حال تو توئی از کسانی که خدای راضی شد از ایشان و بیعت کردند در تحت شجره گفت ای پسر برادر من به درستی که نمی‌دانی ما چها پیدا کردیم بعد از او. پس از این حدیث گواهی عادل‌تر نباشد و نشاید.

در سنه ست و خمسین و ستمائة (۶۵۶) در ولایت دامغان یکی از علمای وقت بر طریق عتب و تقریع گفت بعد از آنکه اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن بن علی المازندرانی وی را معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشد که گذشته باشند و از ایشان هیچ ضرری به شما و آباء و اجداد شما نرسیده باشد چرا از افعال ایشان بیزاری باید کرد. داعی مسلمانان به جواب گفت که پیران هفتادساله را چرا کاری باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال جوانان سی‌ساله از افعال ایشان بیزاری کنند. آن سائل مقرع خاموش شد در وقت شنیدن ایراد بر وی، و دلیل بر این کلام حدیث براء بن عازب است که این ساعت نوشته شد از روایت بخاری و ابن معمر قریشی.

* (حدیث)* بهترین امت پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

عن البخاری کما ورد فی جامع العلوم عن عبد اللّه بن عمر: قال کنا نتحدث علی عهد رسول اللّه. ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر، ثم عمر ثم عثمان[1] «۱». گفت ما حکایت می‌کردیم در زمان رسول خدای به این که بهترین این امت بعد از پیغمبر ابو بکر است پس عمر پس عثمان.

جواب، حافظ ابو عبد اللّه محمد بن معمر القریشی من علماء اصفهان صاحب جامع العلوم از ابن مردویه از مشایخ عن ابن واثله عن حذیفه روایت کند قال: قال رسول اللّه ﷺ علی خیر البشر، من ابی فقد کفر[2] «۲». گفت رسول خدای گفت علی بهترین مردم است هر که ابا کند و منکر شود کافر بود.

---

[1]. صحیح بخاری ح ۳۶۵۵ باب مناقب ابو بکر و ح ۳۶۹۷ باب مناقب عثمان با تفاوت اندک

[2]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۸۲ و بحار الانوار ۳۸/ ۶- ۷ و الغدیر ۹/ ۴۴۴

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن ابن مردویه الی سلمان. قال: رآنی رسول اللّه فنادانی، فقلک لبیک. فقال اشهدک الیوم ان علیا بن ابی طالب خیرهم، و افضلهم[۱] «۳»، سلمان گفت که رسول خدای مرا بدید و بخواند گفتم لبیک پس گفت ترا بگواهی می‌گیریم امروز اینکه علی بن ابی طالب بهترین امت و فاضلترین ایشان است.

بهذا الاسناد عن عقبة بن عامر قال: أتیت النبی ظهیرة فقال: لی ما جاء بک یا جهنی فی هذا الوقت. قال قلت امر عرض لی. قال رسول اللّه ﷺ و ما ذاک یا جهنی. قال قلت یا رسول اللّه. ما تقول فی هؤلاء القوم الذین یقاتلون معک. منهم من یقول ابو بکر خیر هذه الامة من بعدک و منهم من یقول عمر خیر هذه الامة من بعدک فان حدث بک اتبناه. فقال ﷺ اتبعوا من اختاره اللّه من بعدی و من اشتق له اسما من اسمائه و من زوجه اللّه ابنتی من عنده و من و کل به ملائکة یقاتلون مع عدوه قلت و من هو یا رسول اللّه قال علی بن ابی طالب[۲] «۴».

عن ابی بکر بن مردویه الی اسحاق عن الحارث، قال قال علی: نحن اهل البیت بالناس.

فقام رجل فاتی عبد اللّه بن عباس فاخبره بذلک. فقال ابن عباس: صدق علی او لیس کان النبی ﷺ حیا لم نقس له بالناس. فقال ابن عباس: نزلت هذه الآیة فی علی ابن ابی طالب علیه السلام: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ (بینه ۶) [۳] «۵».

عقبة بن عامر گفت به نزدیک پیغمبر رفتم میانه روزی پس به من گفته به چه کار آمده‌ای جهنی در این وقت گفت گفتم مرا کاری پیش آمد پیامبر گفت آن کار کدام است ای جهنی گفتم ای رسول خدای چه می‌گوئی در باب این قوم که در خدمت تو قتال می‌کنند بعضی از ایشان می‌گویند ابو بکر بهترین این امت است بعد از تو و بعضی می‌گویند عمر بهترین امت است بعد از تو اگر تو را حادثه‌ای پیش آید ما پیروی آن کنیم پس رسول خدای گفت پیروی کنید کسی را که خدای او را برگزیده بعد از من و آن کس را که اشتقاق کرده برای او اسمی از اسماء خود و کسی که خدای تعالی تزویج کرده به او دختر مرا از نزد خود و کسی را که موکل ساخت به او ملائکه را تا با دشمنان او حرب کنند گفتم کیست او ای رسول خدا. گفت علی بن أبی طالب.

و از ابو بکر بن مردویه روایت است که از اسحاق روایت کرده و وی از حارث گفت که علی گفت ما اهل بیتیم در میان مردم پس مردی بخاست و به نزدیک عبد اللّه بن عباس رفت و او را از این سخن خبر داد عبد اللّه گفت راست گفت علی آیا علی نبود که پیغمبر زنده بود ما او را به سایر مردم قیاس نمی‌کردیم پس گفت این آیة در شأن علی بن ابی

---

۱. بحار الانوار ۳۸/ ۱۱

۲. سند این روایت را پیدا نکردیم

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۸۴ ... لا نقاس بالناس ... و بحار الانوار ۲۵/ ۳۸۴ و ۳۸/ ۸

طالب علیه السلام نازل شد «ان الذین آمنوا» الآیة یعنی بدرستی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند آنانند بهترین خلایق.

عماد بن شفرویه در بعض تصانیف خویش ذکر کرد: عن شیخ المدنی القریشی صاحب جامع العلوم عن ابن مردویه عن الباقر عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول اللّه صلی الله علیه و آله قال: کنت انا و علی نورا بین یدی اللّه من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام. فلما خلق اللّه آدم سلک ذلک النور فی الاصلاب. فلم یزل ینقله من صلب الی صلب آخر حتی اقره صلب عبد المطلب. ثم اخرجه من صلب عبد المطلب و یقسمه قسمین فصیر قسما فی صلب عبد اللّه و قسما فی صلب ابی طالب. فعلی منی و انا منه. لحمه لحمی و دمه دمی، فمن احبه فاحبنی، و من یبغضه فیبغضنی و ابغضه[1] «۱».

گفت که بودم من و علی نوری در پیش خدای پیش از آنکه آدم آفریده شود به چهارده هزار سال چون آدم را خدا بیافرید آن نور را در اصلاب روان ساخت پس همیشه نقل کردی از پشتی به پشتی دیگر تا در صلب عبد المطلب قرار گرفت. باز از صلب عبد المطلب بیرون آورد و دو قسمت کرد پس قسمتی در صلب عبد اللّه نهاد و قسمتی در صلب ابی طالب پس علی از من است و من از او. گوشت او گوشت من است و خون او خون من است پس هر که دوست داشت علی را پس مرا دوست می‌دارد و من او را دوست می‌دارم و هر که دشمن داشت او را پس دشمن می‌دارد مرا و من او را دشمن می‌دارم. و مانند این حدیث در بخاری است مگر رشد لیکن فائده نیز مزید شد.

عماد الدین در کتاب تناقضات اخبار بخاری آورد در حدیث دوازدهم و همچنین در مصابیح آمد. عن جابر بن سمره قال سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله قال لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال کلمة، فقلت لأبی ما قال رسول اللّه. قال قال: کلهم من قریش[2] «۱». گفت شنیدم که رسول خدای گفت همیشه این دین عزیز و بلند مرتبه باشد به دوازده خلیفه پس کلمه دیگر گفت از پدر خود پرسیدم که پیامبر چه گفت گفت که فرمود همه ایشان از قریش باشند.

و عماد مخالف بوده و دلیل بر این آنکه در حدیث دوازدهم معاویه و عمرو بن عبد العزیز را از جمله خلفاء نهاد و امام حسن و امام حسین را در میان خلفاء ذکر نکرد و گفت از جمله خلفاء نیستند، و چون هم در حدیث ذکر ائمه شیعه می‌کرد گفت: و اما تعیین الشیعة لائمة اثنی عشر فانه تحکم محض لم یخرج من آل و لم ینقض من غبار غل لاخراجهم من الخلافة الخلفاء الثلاثة: گفت اما تعیین شیعه ائمه اثنی عشر را پس آن تحکم محض است که بیرون نیامده از علت و فساد و شسته نشد از غبار کینه چه ایشان بیرون کرده‌اند از خلافت خلفاء ثلاثه را، تا معلوم شود که وی حنفی مذهب بود چون معتزلیان خوارزم پس کلام حجت باشد.

---

[1]. بحار الانوار ۳۵/ ۳۳ و ۴۰/ ۸۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/ ۱۱۷ مختصرا و فضائل الخمسة ۱/ ۲۰۳ مختصرا

[2]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۳۵۲ و بحار الانوار ۳۶/ ۲۶۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و او در این حدیث روایت کرده عن ابی سلمان الراعی عن رسول اللّه ﷺ انه قال سمعت رسول اللّه ﷺ یقول: لیلة اسری الی السماء قال الجلیل جل جلاله، آمن الرسول بما انزل الیه من ربه، فقلت و المؤمنون، قال صدقت یا محمد من خلفت فی امتک، قلت خیرها، قال: علی بن ابی طالب، قلت نعم یا رب.

قال: یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعا فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی. فلا اذکر فی موقع الا ذکرت معی فانی المحمود و انت محمد. ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیا، و شققت له اسما من اسمائی فانا الا علی و هو علی.

یا محمد انی خلقتک و خلقت علیا و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من ولده و من سنح نور من نوری، و عرضت ولایتکم علی اهل السموات و اهل الارض، فمن قبلها کان عندی من المؤمنین، و من جحدها کان عندی من الکافرین.

یا محمد لو ان عبدا من عبیدی عبدنی، ثم ینقطع یصیر کالشن البالی اتانی جاهدا لولایتکم، ما غفرت له حتی یقر بولایتکم

یا محمد تحب ان تراهم. قلت نعم یا رب. فقال لی التفت عن یمین العرش، فالتفت فاذا بعلی، و فاطمة، و الحسن، و الحسین و علی بن الحسین، محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و الحسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی فی ضحضاح من نور قائم یصلون و هو فی وسطهم. یعنی المهدی کانه کوکب دری، فقال یا محمد هؤلاء الحجج و هو الباهر من عترتک، و عزتی و جلالی انه الحجة الواجبة لأولیائی المنتقم باعدائی[۱] «۱».

گفت شنیدم از رسول خدای که می‌گفت شبی که مرا به آسمان بردند خدای جلیل جل جلاله به من گفت «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه» ایمان آورد پیامبر به آنچه نازل شد به او از پروردگار او. پس گفتم و مؤمنان نیز. گفت راست گفتی ای محمد که را خلیفه کردی بر امت خود. گفتم بهترین امت را. گفت علی بن ابی طالب. گفت آری پروردگار من.

گفت ای محمد به درستی که توجه کردم بر روی زمین توجه‌کردنی پس تو را برگزیدم از اهل زمین پس گرفتم برای تو اسمی از اسماء خود را پس من مذکور نشوم در هیچ موضعی مگر آنکه تو نیز با من مذکور شوی پس منم محمود و تو محمد باز توجه دیگر کردم دوم بار پس برگزیدم از اهل زمین علی را و برای او اسمی از اسماء خود گرفتم پس من اعلی‌ام و او علی.

ای محمد به درستی که من آفریدم تو را و آفریدم علی را و فاطمه و حسن و حسین را و ائمه را که از اولاد حسین‌اند از پاره‌ای نور از نور خود و عرض کردم دوستی شما را بر اهل آسمان‌ها و اهل زمین پس هر که قبول کرد او نزد من از جمله مؤمنان است و هر که انکار کرد او نزد من از جمله کافران است.

---

[۱]. تفسیر برهان ۱/ ۵۸۶ و مقتل الحسین علیه‌السلام خوارزمی ۱/ ۹۵ و بحار الانوار ۳۶/ ۲۱۶ و منتخب الاثر صافی ۱/ ۱۹۸ چاپ جدید سه جلدی

ای محمد اگر بنده‌ای از بندگان من بندگی کند مرا تا بریده شود و چون دندان پوسیده گردد پس به نزدیک من آید و او منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا آنکه اقرار به ولایت شما کند.

ای محمد می‌خواهی که آن ائمه را ببینی گفتم آری ای پروردگار. پس به من گفت که التفات به جانب راست عرش کن. پس نظر کردم علی، و فاطمه، و حسن، و حسین، و علی بن الحسین، و محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و حسن بن علی، و محمد بن الحسن مهدی در میان ساقی از نور ایستاده نماز می‌کردند و او در میان ایشان بود یعنی مهدی که پنداشتی که ستاره‌ای است درخشان پس گفت ای محمد اینانند حجت‌های من و اوست غالب عترت تو به عزت و جلال من سوگند که اوست حجة واجبه مر دوستان مرا انتقام‌کشنده از دشمنان من.

و در عقب این حدیث روایت کرد: عن سلیم بن قیس الهلالی، عن سلمان المحمدی قال: دخلت علی النبی ﷺ و اذا الحسین بن علی علی فخذه، و هو یقبل عینیه و یلثم فاه، و یقول: انت سید بن السید ابو السادة، انت امام بن الامام ابو الائمة، انت حجة بن الحجة ابو الحجج، تسعة من صلبک تاسعهم قائمهم.[۱] «۱»

گفت داخل شدم بر پیغمبر ﷺ و در آن وقت حسین بن علی بر ران مبارک وی بود و حضرت رسول ﷺ بوسه بر چشم وی دادی و دهن بر دهن وی نهادی و می‌گفتی توئی مهتر پسر مهتر پدر مهتران توئی پیشوا پسر پیشوا پدر امامان، توئی حجة پسر حجة پدر حجتها که عدد ایشان (۹) است از صلب تو که نهم ایشان قائم ایشان است.

و هم او گفت روایت: عن امیر المؤمنین انه قال: ان الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا کذبوا علینا ان رفعنا اللّه و وضعهم، و اعطانا و حرمهم، و ادخلنا و اخرجهم بنا یستتعطی الهدی و یستجلی العمی، ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا[۲] «۲» تصلح الامامة علی سواهم به و لا تصلحوا الولاة من غیرهم. روایت است از امیر المؤمنین که گفت بدرستی که آنان که گمان بردند که ایشانند راسخان در علم نه ما بهتان ودروغ بستند بر ما. اگر خدای ما را بردارد و ایشان را بیندازد، و ببخشد ما را و محروم کند ایشان را، و ما را داخل کند و ایشان را بیرون کند، بما یافته می‌شود راه راست و به ما جلا می‌یابد کوری. بدرستی که امامان از قریش‌اند نشاندند در این بطن از هاشم صالح نیست امامت بر غیر ایشان و صالح نیستند والیان حکم از غیر ایشان. این جمله اخبار دلالت دارد که خیر الخلق بعد رسول اللّه علی علیه السلام بود.

---

[۱]. کتاب سلیم بن قیس هلالی ۴۶۱ چاپ دلیل ما و مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۸

[۲]. نهج البلاغه خطبه ۱۴۴ و بحار الانوار ۳۸/ ۴۰

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو لعلماء الحافظ الهمدانی روایت کرد الی ابن عباس: قال رجل: یا بن عباس ما اکثر مناقب علی علیه السلام و فضائله، انی لا حسبها ثلثة آلاف، فقال ابن عباس: اولا تقول: آنها الی ثلثین الفا اقرب[۱] «۱». یعنی مردی گفت یا ابن عباس چه بسیار است مناقب و فضائل علی بن ابی طالب من گمان می‌برم که سه هزار باشد. پس ابن عباس گفت چرا نمی‌گویی که هرآینه تا بسی هزار نزدیک است.

حافظ مدنی روایت کرد: عن احمد بن حنبل انه قال: ما جاء لاحد من اصحاب رسول اللّه من الفضائل، ما جاء لعلی علیه السلام[۲] «۲». احمد حنبل گفت نیامد برای هیچ یک از اصحاب رسول خدای از فضائل آنچه آمد برای علی علیه السلام گویند که در صحاح آمد از ابن مسعود: کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله، فقال یطلع علیکم رجل من اهل الجنة، قد دخل علی فسلم و صعد[۳] «۳». ما نشسته بودیم به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله پس گفت درآید بر شما مردی از اهل بهشت پس درآمد علی و سلام کرد و بالا رفت، و در صحاح است از مسند عبد اللّه عمر قال قال رسول اللّه: علی اخی فی الدنیا و الآخرة[۴] «۴». یعنی علی برادر من است در دنیا و آخرت.

جواب، مخالف روایت کند عن ابن هریرة، قال: ابنا العاص مؤمنان، عمرو، و هشام، و فی روایة اخری اسلم الناس، و آمن الناس، ابنا العاص[۵] «۵». یعنی دو پسر عاص دو مؤمن‌اند عمرو بن عاص و هشام، و در روایت دیگر است مسلمان‌ترین مردم و مؤمن‌ترین مردم دو پسر عاص‌اند.

این حدیث مناقص است هم به حدیث ابو هریره از روایت مخالف قال قال رسول اللّه رأیت فی النوم بنی الحکم، او بنی العاص، ینزون علی منبری کما ینزوا القردة و الخنازیر.

قال: فاصبح کالمتغیظ، فما رئی رسول اللّه مستجمعا متبسما بعد ذلک حتی مات[۶] «۱». گفت که رسول خدای گفت که در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص را که بر منبر من می‌جستند چون جستن میمون‌ها و خوک‌ها گفت پس صباح بیامد چون مرد خشم گرفته و پس از آن روایت نکردند که دیده باشند پیامبر را شکفته و خندان تا بمرد. لا شک که اگر مؤمن بودندی مسلمانان از شر ایشان ایمن بودندی خاصه خاندان پیامبر که خاندان عصمت و طهارت است هشتاد سال در شرق، و غرب ناسزا با ایشان گفتند.

❊ (حدیث)❊

---

۱. مناقب خوارزمی ص ۳۳ و ینابیع المودة ۱/ ۳۶۳ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۸/ ۳۳۰

۲. مستدرک الصحیحین ح ۴۶۲۸ باب مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و فضائل الخمسة ۱/ ۲۰۰

۳. فضائل الخمسة ۳/ ۱۰۹- ۱۱۰ با الفاظ مختلف و متفاوت با متن

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۱۱ و بحار الانوار ۳۸/ ۳۳۶ و ۳۴۵ ... انت اخی ...

۵. مستدرک الصحیحین باب ۲۰۳۶ مناقب هشام بن عاص ح ۵۱۰۱ و باب ۲۴۱۸ مناقب عمر و عاص ح ۵۹۶۱ البته اسلم الناس و آمن الناس را ندارد

۶. تفسیر برهان ۴/ ۵۷۶ و المیزان هر دو به نقل کتابی به نام فضیلة الحسین علیه السلام.

در جامع العلوم آمد از مسند: عائشة قالت قبض رسول اللّه و انه بین حاقنتی و ذاقنتی و فی روایة بین سحری و نحری و لا اکره شدة الموت لاحد بعد الذی رأیت من رسول اللّه ﷺ و فی روایة آنها قالت ما اغبط احدا یهون علیه الموت بعد الذی رایت من شدة موت النبی[۱] «۲».

عایشه گفت که قبض روح رسول خدای کردند در حالی که سر او بر زانوی من و دهن من بود، و در روایت دیگر بر شکم من و مکروه نمی‌دارم سختی مرگ را بعد از آنچه دیدم از رسول اللّه ﷺ. و در روایت دیگر چنین است که گفت عایشه چه فایده برد کسی که آسان شود بر او مرگ بعد از آنکه دیدم سختی مرگ پیغمبر را.

جواب، هم در جامع العلوم است از مسند ام سلمه قالت: و الذی تحلف به ام سلمة ان اقرب الناس عهدا برسول اللّه علی، و لما کان غداة قبض رسول اللّه و کان فی حاجة، فجعل یقول: جاء علی علیه السلام ثلث مرات، فجاء قبل طلوع الشمس، فلما ان عرفنا ان له الیه حاجة خرجنا من البیت و کنت فی آخر من البیت، ثم جلست ادناهن من الباب قالت فاجلسه علی و کان آخر الناس به عهدا، جعل یساره و یناجیه[۲] «۳».

که گفت سوگند می‌خورد به آن ام سلمه این است که نزدیک‌ترین مردم از روی عهد بر رسول خدای علی بود و چون صباح شد قبض روح پیامبر واقع شد و او را حاجتی به علی بود پس می‌گفت علی آمد سه بار که: علی درآمد پیش از طلوع آفتاب پس چون ما دانستیم که حضرت را به علی حاجت است از خانه بیرون رفتیم و آخر کسی که بیرون رفت از خانه من بودم پس نشستم در جائی که از زنان دیگر نزدیکتر بودم از در گفت علی را بنشانید و علی آخرین مردم بود به پیامبر از روی عهد که او را در پهلوی چپ خود بنشانید و علی با وی مناجات می‌کرد.

عن ابن مردویه، عن عائشة، قالت، قال رسول اللّه ﷺ و هو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا الی حبیبی، فدعوت ابا بکر فنظر الیه رسول اللّه ثم وضع رأسه، ثم قال: ادعوا الی حبیبی ویلکم، فقلت ویلکم ادعوا له علی بن أبی طالب علیه السلام، فو اللّه ما یرید غیره لما راه فرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه، فلم یزل یناجیه حتی قبض و یده علیه[۳] «۱».

ابن مردویه از عایشه روایت کند که رسول خدای گفت در حالی که در خانه من بود چون مرگ حاضر شد او را گفت بخوانید به سوی من دوست مرا پس من ابا بکر را بخواندم پس به وی نظر کرد رسول خدای و باز سر خود بنهاد و گفت حبیب مرا به سوی من بخوانید وای بر شما. پس گفتم وای بر شما بخوانید برای او علی بن أبی طالب را که به خدا که به غیر او کسی را نمی‌خواهد پس چون علی را بدید بگشود جامه را که بر او بود و علی را داخل آن جامه ساخت و زمان دراز با وی راز گفت تا اینکه قبض روح شد و دست بر وی بود.

---

[۱]. صحیح بخاری کتاب المغازی باب مرض النبی (ص) و وفاته ح ۴۴۴۶ که البته قسمت دوم حدیث را ندارد

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۳ و بحار الانوار ۲۲/ ۴۷۳ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۴ مناقب امیر المؤمنین ح ۴۷۲۶

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۳ و بحار الانوار ۲۲/ ۴۷۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روی ابن مردویه ایضا قال: لما کان الیوم الذی توفی فیه رسول اللّه ﷺ کان جالسا و ظهره الی صدر عائشة فهی مسنده و الناس مجتمعون فی المسجد فقال النبی ادعی الی اخی و صاحبی فدعت علیا، فلما دخل علی و رآه عمر، قام لیخرج او یخرج من البیت، فسلمته عائشة حتی وضعت رأسه علی المرفقة و قامت، فاخبر نبی اللّه علیا بالف باب یکون قبل یوم القیمة من کل باب الف باب[۱] «۲».

و ابو بکر ابن مردویه روایت کرد ایضا که چون بیامد روزی که وفات کرد در او رسول خدای نشسته بود و پشت مبارک او بر سینه عایشه بود گویا حضرت تکیه بر عایشه داد و مردم در مسجد جمع شده بودند پس پیغمبر خدای گفت ای عایشه بخوان برادر مرا و یار مرا پس عایشه گفت پدر خود را بخواندم به اجازت او پس چون درآمد دیگر باره پیغمبر گفت بخوان سوی من برادر مرا و صاحب مرا پس حفصه گفت بخواندم پدر خود را به اجازت او پس چون عمر داخل شد پیغمبر گفت بخوان به سوی من برادر مرا و یار مرا پس علی را بخواندند چون علی علیه السلام داخل شد و عمر او را بدید برخاست که بیرون رود یا از خانه بدر رود پس عایشه بر وی سلام کرد تا چنانکه بنهاد عایشه سر او را بر بالش تکیه خود برخاست پس خبر داد پیغمبر خدای علی را به هزار باب از علم که پیش از روز قیامت است که هر دری هزار در دیگر بگشاد.

عن ابن مردویه الی الارقم بن سرحیل، عن ابن عباس، قال: ان رسول اللّه لما مرض مرضه الذی توفی فیه، قال: ادعوا الی علیا، فقالت عائشة، الا ندعوا لک ابا بکر یا رسول اللّه قال ادعوه، ثم قالت حفصة الا ندعوا لک عمر. قال ادعوه، ثم قال ام الفضل الا ندعوا عمک العباس. قال ادعوه فلما حضروه رفع رأسه فلم یر علیا فسکت و لم یتکلم. فقال عمر: قوموا علی النبی فلو کانت له الینا حاجة لذکرها، ففعل ذلک ثلث مرات[۲] «۱».

و کذلک روی عن جابر: ان علیا علیه السلام کان عند النبی حین حضرته الوفاة. فامره و عهد الیه بما شاء، فلما کان زمان عمر جاء کعب الاحبار، و نحن جلوس عند عمر. فقال: یا امیر المؤمنین ما کان آخر ما تکلم به نبیکم. قال سل علیا. قال این هو؟ قال ها هو ذا فسأله.

قال: اسندته الی فوضع رأسه علی منکبی. فقال: الصلاة الصلاة. قال کعب: ذلک آخر عهد الانبیاء و به امروا و علیه بعثوا. قال فمن غسله! قال سل علیا. فلما سأله. قال: کنت غسلته و کان عباس جالسا. و کان اسامة بن زید و شقری مولی رسول اللّه یختلفان بالماء[۳] «۲».

---

۱. بحار الانوار ۲۲/ ۴۶۱ به نقل خصال شیخ صدوق با اندک اختلاف

۲. مناقب اب شهر آشوب ۱/ ۲۹۳

۳. طبقات ابن سعد قسمت دوم ۲/ ۵۱ چاپ لیدن و کنز العمال ۴/ ۵۵ بنا به نقل کتاب سیاهترین هفته تاریخ ۸۲

و بهذا افتخر علی علیه السلام: و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله انی لم ارد علی اللّه و لا علی رسوله ساعة قط. و لقد واسیته بنفسی فی المواطن التی ینکص فیها الابطال و یتأخر فیها الاقدام. نجدة اکرمنی اللّه بها، و لقد قبض رسول اللّه، و ان رأسه علی صدری و لقد سالت نفسه فی کفی. فأمررتها علی وجهی، و لقد ولیت غسله و الملائکة اعوانی فضجت الدار و الافنیة. ملأ یهبط و ملأ یعرج، و ما فارقت سمعی هینمة منهم یصلون علیه حتی و ارینا فی ضریحه. فمن ذا احق به منی حیا و میتا [1] «۱».

گفت به درستی که رسول خدای چون مریض شد به مرضی که در او فوت شده گفت بخوانید به سوی من علی را پس عایشه گفت آیا بخوانیم برای تو ابو بکر را ای رسول خدای گفت بخوانید پس حفصه گفت آیا بخوانیم برای تو عمر را گفت بخوانید پس مادر فضل گفت آیا بخوانیم عم تو عباس را گفت بخوانید پس چون ایشان حاضر شدند سر خود برداشت پس علی را ندید پس ساکت شد و سخن نکرد پس عمر گفت برخیزید از پیش پیغمبر اگر او را به ما حاجتی بودی بگفتی پس سه بار همچنین کرد.

و همچنین روایت کرده‌اند از جابر که علی علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در وقتی که حاضر شد او را وفات پس امر کرد او را و عهد کرد به سوی او هرچه خواست پس چون زمان عمر شد کعب الاحبار بیامد و ما نشسته بودیم به نزد عمر. پس کعب گفت: یا امیر المؤمنین چیست آن کلام که آخرین سخنان پیغمبر شماست. گفت از علی بپرس. گفت علی کجاست گفت این است علی. پس از وی پرسید. گفت به من تکیه کرد و سر خود را بر دوش من نهاد پس گفت «الصلاة الصلاة» یعنی بر شماست که اقامت نماز کنید و او را معظم دارید. پس کعب گفت این است آخر عهد جمیع پیغمبران و همه با این امر کردند و بر این انگیخته شدند. گفت پس کیست که او را غسل داد. گفت از علی بپرس. پس پرسید علی گفت من وی را می‌شستم و عباس نشسته بود و اسامة بن زید و شقری که آزاد کرده رسول خدای بود به آوردن آب آمد و رفت می‌کردند.

و باین علی فخر می‌کرد و به تحقیق که دانستند مستحفظان اصحاب محمد که من رد نکردم بر خدا و رسول او ساعتی هرگز، و به تحقیق که مواساة و پیروی کردم با وی به نفس خود در مواضع بسیار که مردم شجاع در آن مواضع فرو شکستند و قدمها واپس نهادند براه راستی که خدای مرا به آن اکرام کرد، و به تحقیق که آب دهن او بر کف دست من بریخت پس من او را بر روی خود مالیدم، به تحقیق که مباشر غسل او شدم و فرشتگان معاون من بودند پس فریاد و آواز پر شد از فرشتگان در سرا، و خانه که گروهی از ملائکه فرود می‌آمدند و گروهی به آسمان می‌رفتند و من جدا

---

[1]. نهج البلاغه خطبه ۱۹۷ و بحار الانوار ۳۸/ ۳۱۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

نساختم گوش خود را در لحظه از ایشان که صلاة می‌فرستادند بر پیغمبر تا وقتی که پوشیدیم او را در قبر او پس کیست سزاوارتر از من در زندگی و مردگی پیامبر.

حدیث عایشه متعارض است به حدیث ام سلمه با وجود آنکه صلاحیت ام سلمه زاید بود بر صلاحیت عایشه زیرا که ام سلمه از جمله مخدرات: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی (احزاب ۳۳) بود یعنی قرار گیرید در خانهای خود و خود را میارائید چون آراستن زمان جاهلیت.

اول، و عایشه بدین آیة عمل نکرد و عاصیه شد.

و دوم، آنکه عایشه به زعم خصم یاغیه شد به سبب خروج بر علی و ام سلمه نه چنین بود با وجود آنکه عادت چنین باشد که چون مردان را عمر به آخر رسد معالجه کار او هم مردان کنند خاصه در این صورت چون عایشه را از پیامبر میراث نبود زوجیت نیز نبوده باشد زیرا که ارث به زوجیت ثابت شود و ارث منتفی است که مسبب است پس سبب نیز نباشد پس عایشه آنجا نتوان بودن.

جواب، بخاری گوید: ابو ادریس سمع حذیفة بن الیمانی. یقول: کان الناس یسألون رسول اللّه ﷺ عن الخیر، و کنت أساله عن الشر مخافة ان یدرکنی. فقلت یا رسول اللّه انا کنا فی جاهلیة و شر فنجانا اللّه بهذا الخیر. فهل بعد هذا الخیر من شر؟ قال نعم، و قلت: و هل بعد ذلک الشر من الخیر؟ قال نعم. و فیه دخن، قلت و ما دخنه، قال قوم یهدون بغیر هدی تعرف منهم و تنکر. قلت هل بعد ذلک الخیر من شر، قال نعم، دعاة الی ابواب جهنم من اجابهم الیها فذاق فیها، قلت یا رسول اللّه ﷺ صفهم لنا، قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنتنا، قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک. قال الزم جماعة المسلمین و امامهم. قلت و ان لم یکن جماعة و الامام. قال فاعتزل تلک الفرق کلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلک [۱] «۱».

و فی روایة عبد اللّه بن عمر قال کنا عند رسول اللّه ﷺ فذکر الفتن حتی ذکر فتنة الاحلاس، فقال قائل یا رسول اللّه ﷺ و ما فتنة الاحلاس، قال هی هذب و حرب، ثم فتنة الشرار دخنها من تحت قدمی رجل من اهل بیتی. یزعم انه منی و لیس منی انما اولیائی المنقول. ثم یصطلح الناس علی رجل کورک علی ضلع. ثم فتنة الدهماء، لا تدع احدا من هذه الامة إلّا لطیمة [۲] «۱».

ابو ادریس گفت که شنیدم از حذیفه بن یمانی که می‌گفت که مردم سؤال می‌کردند از پیامبر ﷺ از خیر و من از شر از ترس آنکه مبادا مرا دریابد پس گفتم یا رسول اللّه ﷺ ما بودیم در کفر و بدی پس خدای ما را نجات داد به این نیکی

---

۱. صحیح بخاری کتاب الفتن ح ۷۰۸۴ و الغدیر ۷/ ۱۵۹ و صحیح مسلم کتاب الامارة ح ۱۸۴۷ با کمی اختلاف

۲. التاج الجامع للاصول ۵/ ۳۰۶ و مستدرک الصحیحین کتاب الفتن ح ۸۴۸۹ با اندکی تفاوت

که در اسلام است آیا بعد از این خیر هیچ شری باشد. گفت آری، گفتم آیا بعد از آن هیچ خیری باشد گفت آری و در آن خیر تیرگی نیز باشد. گفتم آن تیرگی چه باشد، گفت قومی رهنمائی کنند به غیر راه بعضی مشروع و بعضی نامشروع. گفتم آیا بعد از آن خیر هیچ بدی باشد گفت آری خوانندگان طرف درهای جهنم هر که اجابت کرد ایشان را پس بچشد در آن گفتم یا رسول اللّه ایشان را صفت کن برای ما. گفت ایشان از قبیله مااند یعنی قریش و سخن می‌کنند به زبان ما یعنی به ظاهر شرع. گفتم چه می‌فرمائی ما را اگر دریابد آن بدی ما را. گفت ملازم شو جماعت مسلمانان را و امام ایشان را. گفتم اگر امام نباشد و جماعت نباشد چه کنم. گفت از آن فرقه‌ها کناره‌گیر از همه شان و اگر چه به دندان گیری بیخ درخت را تا آن دریابد ترا مرگ و تو بر آن باشی.

و محمد بن معمر در جامع العلوم ایراد کرد و گفت: قوله فتنة الاخلاس شبها بالخلیس لظلمتها أو لرکودها و دوامها، و الورک و لا یستقر علی ضلع فکأنه جعله مثلا. فیمن لیس له الملک و الاستقلال به.

و مصنف این کتاب الحسن بن علی بن محمد بن الحسن طبری می‌گوید «فهل بعد هذا الخیر» اشارت است به زمان ادای وحی و وجود پیامبر در میان خلق، و قوله «من شر» اشارت است به زمان خلفای ثلث که جمله شر عترت بود و ایذای مؤمنان و فتنه عام، و قوله «و هل بعد ذلک الشر من خیر؟ قال نعم» اشارت است به زمان ولایت علی علیه‌السلام و قوله و فیه دخن اشارت است به معاویه و محاربه او و بغی او بر امام زمان امیر المؤمنین علیه‌السلام «و هل بعد ذلک الخیر من شر؟ قال نعم. دعاة الی ابواب جهنم من اجابهم الیها فذاق فیها» اشارت است به زمان ملوک بنی امیه و عباسیان، و قوله «هم من اهل جلدتنا، یعنی من قریش و یتکلمون بالسنتنا یعنی یتمسکون بظاهر شرعنا نظاما للملک، و قوله جماعة المسلمین و امامهم. یعنی التابعین لاهل البیت علیهم السّلام انی تارک فیکم الثقلین. کتاب اللّه و عترتی، و قوله تلک الفرق کلها» اشارت است به زمان غیبت قائم علیه‌السلام.

عماد الدین شفروه این را شرحی کرده است سخت فاحش دور از عقل و نقل در باب حدیث سابع عشر در کتاب التناقض و از بهر رکاکت معنی افتراها که بر پیامبر کرده ترک ذکر آن کردم. اگر از سر اعتماد گفته است «فویل له یوم القیمة» و اگر از برای حفظ جاه و مال گفته است «یفوض امره الی اللّه» و لیکن: مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً* (انعام ۲۱).

و امیر المؤمنین علی علیه‌السلام در این باب بیانی لطیف فرموده است در بعضی از خطب که او راست: ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سکرات النعمة، و احذروا بوائق النقمة، و تثبتوا فی قتام العشوة و اعوجاج الفتنة، عند طلوع جنینها، و ظهور کمینها، و انتصاب قطبها، و مدار رحاها: تبدأ فی مدارج خفیة، و تؤل الی فظاعة جلیة، شبابها کشباب الغلام و آثارها کآثار الاسلام. یتنافسون فی دنیا دنیة، و یتکالبون علی جیفة مریحة و عن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع، و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

القائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء و یتلاعنون عند اللقاء. ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف. القاصمة الرجوف، فتزیغ قلوب بعد استقامة:

و تضل رجال بعد سلامة، و تختلف الاهواء عند هجومها، و تلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته، و من سعی فیها حطمته، یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل و عمن وجه الامر تغیض فیها الحکمة و تنطق فیها الظلمة و تدق رواهل البدو بمسحلها ترضهم بکلکلها، یضیع فی غبارها الوحدان، و یهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء و تحلب عبیط الدماء تثلم منار الدین و تنقض عقد الیقین، یهرب منها الاکیاس، و یدبرها الارجاس، مرعاد مبراق، کاشفة عن ساق، تقطع فیها الارحام: و یفارق علیها الاسلام بریها سقیم و ظاعنها مقیم[۱] «۱»، و این را روشن کرد.

فقال: الا ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة، فانها فتنة عمیاء مظلمة، عمت خطتها، و خصت بلیتها، و اصاب البلاء من ابصر فیها، و اخطأ البلاء من عمی عنها: و ایم اللّه لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها: و تخبط بیدها و تربن برجلها و تمنع درها لا یزالون لکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم، و لا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا کانتصار العبد من ربه، و الصاحب من مستصحبه ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة، و قطعا جاهلیة؛ لیس فیها منار هدی، و لا علم یری، نحن اهل البیت منها بمنجاة، و لسنا فیها بدعاة، ثم یفرجها اللّه عنکم کتفریج الادیم، بمن یسومهم خسفا، و یسوقهم عنقا، و یسقیهم بکأس مصبرة، لا یعطیهم الا السیف، و لا یحلسهم الا الخوف فعند ذلک تود قریش! بالدنیا و ما فیها، لو یرونی مقاما واحدا و لو قدر جزر جزور، لاقبل منهم، ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه[۲] «۱».

جواب، سنت خدا و رسول ﷺ و امیر المؤمنین آن بود که رموز و اشارات می‌گفتند بینه را و اظهار حجت را و دعوت عام را و افاضت خیر را کما قال تعالی: فَما لِ الَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِینَ* أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِیمٍ (معارج ۳۸- ۳۶) و بعضی از این باب گفته شد.

* (حدیث)* مرجع مردم پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

روایت کنند که: اتت امرأة النبی ﷺ فکلمته بشیء فامرها ان ترجع الیه. فقالت: یا رسول اللّه ان جئت و لم اجدک یعنی بالموت: قال: فان لم تجدینی فاتی ابا بکر[۳] «۲». زنی به نزدیک پیامبر ﷺ آمد و چیزی بگفت حضرت آن را امر کرد به رجوع او به وی بار دیگر پس زن گفت یا رسول اللّه اگر بیایم و ترا نیابم یعنی تو فوت شده باشی چه کنم، گفت اگر مرا نیابی به نزد ابو بکر آئی.

---

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۵۱. در نهج البلاغه بعد از آثارها کآثار السّلام اینگونه آمده ... یتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد الآخر و آخرهم مقتد باولهم ....

۲. نهج البلاغه خطبه ۹۳ و الغارات ۹

۳. صحیح بخاری ح ۳۶۵۹ باب مناقب ابو بکر و صحیح مسلم ح ۲۳۸۶ مناقب ابو بکر

الجواب، این باب را جواب گفته شد الّا آنکه اینجا مزید بر آن آید نقلا عن کتاب المناقضات من المخالف: عن الاصبغ عن سلمان انه سئل رسول اللّه ﷺ عن علی و فاطمة علیهما السّلام، فقال سمعت رسول اللّه ﷺ یقول: علیکم بعلی بن أبی طالب فانه مولیکم فاحبوه، و کبیرکم فاتبعوه، و عالمکم فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه، و اذا دعاکم.

فاجیبوه، و اذا امرکم فاطیعوه، فاحبوه بحبی، و اکرموه بکرامتی، ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته[1] «۱».

از اصبغ از سلمان روایت است که گفت از پیامبر سؤال از علی و فاطمه علیهما السّلام، پس گفت شنیدم که پیامبر در جواب گفت بر شماست ملازمت علی بن أبی طالب چه به درستی که او مولای شما است پس دوست دارید او را، و بزرگ شماست پس پیروی کنید او را، و او دانای شماست پس اکرام کنید او را، و کشنده شماست به سوی بهشت پس عزیز دارید او را، و هرگاه شما را بخواند اجابت کنید و هرگاه فرمان دهد شما را پس اطاعت کنید پس دوست دارید او را به دوستی من، و اکرام کنید او را به کرامت من نگفتم در حق علی مگر آنکه پروردگار من به آن امر کند که بزرگ است بزرگی او را تعالی شأنه.

پس حدیث اول به حکم خاص است با شخص خاص در امر خاص و حدیث دوم حکم عام است با ملاء عام در امور عامه چون چنین باشد استدلال ساختن امر عام را بر امر خاص اولی و احق باشد از استدلال به امر خاص بر امر عام، و امامت عام است در اشخاص مکلفان نه خاص به شخصی معین.

❊ (حدیث)❊

ابو سعید خدری گوید قال ابو بکر: أ لست احق الناس بها، أ لست اول من اسلم[2] «۲». ابو بکر گفت آیا نیستم من سزاوارترین مردم به خلافت، آیا نیستم من اول کسی که مسلمان شد.

جواب، صدر الائمه از زمخشری روایت کرده الی ابی ذر الغفاری قال: لما کان اول یوم فی بیعة لعثمان؟ لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولًا (انفال ۴۶) لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ (انفال ۴۴) قال ابو ذر: فاجتمع المهاجرون و الانصار فی المسجد، فنظرت الی ابی محمد عبد الرحمن بن عوف و قد اعتجر بربطة، و قد اختلفوا اذ جاء ابو الحسن بابی و امی قال: فلما ابصروا بابی الحسن علی علیه السلام سرّ القوم طرا فانشاء علی علیه السلام و قال ان احسن ما ابتدأ به المبتدءون، و نطق به الناطقون، و قال به القائلون، حمد اللّه و ثناء اللّه بما هو اهله، الحمد للّه المتفرد بدوام البقاء المتوحد بالملک و المجد و الثناء، الی ان قال.

---

[1]. بحار الانوار ۲۷/ ۱۱۲ و ۳۸/ ۱۵۲

[2]. الغدیر ۷/ ۱۰۷ به نقل کنز العمال و اسد الغابة

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فأنشدکم باللّه یا معشر المهاجرین و الانصار، ان جبرئیل نزل علی النبی، قال: یا محمد ان اللّه تعالی یأمرک ان تحب علیا و تحب من یحبه، فان اللّه یحب علیا و یحب من یحبه قالوا الهم نعم.

قال: فأنشدکم باللّه هل تعلمون ان رسول اللّه قال: لما اسری بی الی السماء السابعة رفعه الی رفارف من نور، ثم رفعت الی حجب من نور، فوعد النبی الجبار لا اله الا هو اللّه اشیاء فلما رجع نادی مناد ینادی من وراء الحجب، نعم الاب ابوک ابراهیم، و نعم الخ اخوک علی، فاستوص به قال: أ تعلمون معاشر المهاجرین و الانصار کان هذا.

فقال: ابو محمد من بینهم یعنی عبد الرحمن بن عوف سمعتها عن رسول اللّه، و الا فصمتا.

ثم قال: أ تعلمون ان احدا کان یدخل المسجد غیری جنبا؟ قالوا اللهم لا.

قال فأنشدکم باللّه أ تعلمون ان ابواب المسجد سدها و ترک بابی؟ قالوا اللهم نعم.

قال هل تعلمون انی کنت اذا قاتلت عن یمین رسول اللّه؛ قال انت منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لا نبی بعدی. قالوا اللهم نعم. قال فهل تعلمون ان الحسن و الحسین حین اخذا عند رسول اللّه جعل رسول اللّه یقول: هی یا حسن. فقالت فاطمة: یا رسول اللّه ان الحسین اصغر و اضعف رکنا منه. فقال لها رسول اللّه أ لا ترضین ان اقول: انا هی یا حسن و یقول جبرئیل هی یا حسین فقالوا اللهم نعم.

ثم قال: فهل لخلق منکم مثل هذا المنزلة، نحن الصابرون لیقضی اللّه فی هذا البیعة امرا کان مفعولا[1] «۱».

یعنی گفت چون درآمد اول روزی که برای عثمان بیعت می‌خواستند، تا خدای حکم کند کاری را که کرده شده است، تا هلاک شود هر که هلاک شد از بینه و گواه. ابو ذر گفت پس جمع شدند مهاجران و انصار در مسجد پس من نظر کردم به جانب ابی محمد عبد الرحمن بن عوف که دستار پی جنگ بسته بود، و مردم اختلاف داشتند که ناگاه ابو الحسن درآمد پدر و مادر من فدای او. گفت چون ابو الحسن علی علیه السلام را بدیدند همه قوم بد حال شدند. پس علی علیه السلام این کلمات انشا کرد و گفت به درستی که بهتر چیزی که ابتدا کنند به آن ابتدا کنندگان، و گویا شوند به آن ناطقان، و سخن کنند به آن گویندگان، سپاس خدا و ستایش خداست به آنچه او اهل اوست. شکر مر خدای را که منفرد است به دوام بقا، و یکتا است به سلطنت و بزرگی و ستایش.

تا آنکه گفت سوگند می‌دهم شما را ای گروه مهاجرین و انصار که جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس گفت یا محمد به درستی که خدای تعالی امر می‌کند ترا که دوست دار علی را دوست دار کسی را که علی را دوست می‌دارد چه به درستی که خدا دوست می‌دارد هر که علی را دوست می‌دارد. گفتند خدایا آری.

---

[1]. نهج السعادة ۱/ ۱۳۷- ۱۴۵ بطور مفصل نقل شده است

پس گفت سوگند می‌دهم شما را آیا می‌دانید که رسول خدا گفت چون مرا در شب معراج به آسمان هفتم بردند رفع کرد به سوی من رفرفها را از نور پس رفع کردند به سوی من حجابها از نور پس وعده داد نبی را جبار که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او برای اوست چیزها پس چون برگشت ندا داد نداکننده که از پس پرده‌ها ندا می‌کرد چه نیکو پدر است پدر تو ابراهیم، و چه نیکو برادر است برادر تو علی اندر زده به او. گفت آیا می‌دانید ای گروه مهاجر و انصار که اینچنین بود.

پس ابو محمد گفت از میان ایشان یعنی عبد الرحمن ابن عوف که شنیدم این را از رسول خدای و اگر نشنیده‌ام کر شوم.

پس گفت آیا می‌دانید که احدی در زمان پیغمبر داخل مسجد نمی‌شد جنب غیر من گفتند خدایا نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را آیا می‌دانید که درها به جانب مسجد بسته بود و در خانه من گذاشته شد. گفتند خدایا آری.

گفت آیا می‌دانید که من هرگاه قتال می‌کردم از جانب راست رسول خدای گفتی تو مرا به منزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست. گفتند خدایا آری.

گفت آیا می‌دانید که حسن و حسین در وقتی که یک دیگر را گرفته بودند به نزدیک رسول خدای می‌گفت یا حسن اینک پای پس فاطمه گفت ای رسول خدای به درستی حسین خردتر و ضعیف‌تر است در دست و بازو از حسن پس پیامبر گفت مر فاطمه را که آیا راضی نیستی که می‌گویم اینک یا حسن و جبرئیل می‌گوید اینک یا حسین پس گفتند خدایا آری. پس گفت هیچ مخلوقی از شما را مثل این منزلت هست و ما صبرکنندگانیم تا خدای حکم کند در این بیعت کاری را که کرده شده است.

جواب، کلام ابو بکر که گفت من اولی‌ترم بدین کار برای سبق اسلام و این را دلالت امامت خویش ساخت دلالت امامت باید که مجمع علیها باشد و در سبق اسلام خلاف است. علی می‌گوید من سابقم، و زید بن حارثه می‌گوید منم، و بلال می‌گوید منم، و خدیجه می‌گوید منم.

از عبد اللّه المدنی روایت می‌کند از ابن مردویه عن معاذة بنت عبد اللّه العدویة قال: سمعت علیا و هو علی منبر البصرة، یقول: انا الصدیق الاکبر آمنت قبل ان یؤمن ابو بکر[۱] «۱».

هم ابن مردویه روایت کند از جابر بن عبد اللّه انصاری انه قال: اول من آمن خدیجة ثم علی بن أبی طالب ثم زید بن حارثة ثم ابو بکر[۲] «۲».

---

[۱]. ارشاد مفید ۱/ ۳۱ و مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۹ و فضائل الخمسة ۲/ ۹۷

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۸ بدون اسم جابر و بحار الانوار ۳۸/ ۲۲۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب آخر، اگر سبب استحقاق خلافت به مجرد سبق اسلام بودی بایستی که خلافت عثمان سابق بودی بر خلافت عمر زیرا که اسلام او سابق بود بر عمر و بایستی که علی بعد از ابو بکر خلیفه بودی زیرا که به اتفاق خصم علی در اسلام سابق بود بر عمر و عثمان و نه چنین است. پس ثابت شد که مجرد سبق اسلام موجب نیست.

❊ (حدیث)❊

مخالف گوید عن علی علیه السلام قال: ذکرت الامراء عند رسول اللّه فقال: ان تبایعوا ابا بکر، تجدوه ضعیفا فی نفسه، و قویا فی امر اللّه، و ان تبایعوا عمر، تجدوه قویا فی نفسته و قویا فی امر اللّه، و ان تبایعوا علیا و لن تفعلوه، تجدوه هادیا یسلک بکم الطریق المستقیم[۱] «۳».

گفت ذکر امیران کردم به نزدیک رسول خدای، پس گفت اگر بیعت کنید به ابو بکر بیابید او را ضعیف در کار نفس خود و توانا در کار خدای، و اگر بیعت کنید به عمر بیابید او را توانا در کار نفس خود و هم در کار خدای، و اگر بیعت کنید به علی علیه السلام و هرگز نخواهید کرد بیابد او را راه نماینده و راه یافته که می‌برد شما را به راه راست.

جواب، صاحب کتاب مناقضات بخاری هم این روایت مذکور را ایراد کرد هم روایت کند از طبرانی از اسحاق بن ابراهیم از عبد الرزاق عن أبیه عن مینا عن عبد اللّه بن مسعود قال:

کنت مع النبی صلی الله علیه و آله لیلة قد بایع الجن، فتنفس، فقلت: مالک یا رسول اللّه، قال: نعیت الی‌نفسی یا بن مسعود، قلت: استخلف یا رسول اللّه، قال: من یا بن مسعود، قلت: ابو بکر، فسکت، ثم مضی ساعة، ثم تنفس، فقلت: ما شأنک یا رسول اللّه، قال: نعیت الی نفسی یا بن مسعود، قلت فاستخلف قال من قلت عمر، فسکت؛ ثم مضی ساعة، ثم تنفس، فقلت: ما شأنک یا رسول اللّه، قال: نعیت الی نفسی یا بن مسعود، قلت: فاستخلف، قال: من، قلت: علی بن أبی طالب، قال: اما الذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة[۲] «۱».

عبد اللّه بن مسعود گفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم در شب بیعت جنیان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفس دراز بکشید. پس گفتم یا رسول اللّه صلی الله علیه و آله چه شد شما را. گفت خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود. گفتم خلیفه تعیین کن که قائم مقام تو باشد، گفت که را تعیین کنم، گفتم ابو بکر را. پس آن حضرت خاموش شد چون ساعتی بگذشت دیگر باره نفس بکشید. گفتم چه شد شما را یا رسول اللّه. گفت: خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود گفتم خلیفه‌ای بجای خود نصب کن ای رسول خدا گفت که را نصب کنم گفتم عمر را پس دیگر باره خاموش شد پس چون ساعتی بگذشت دیگر نفس بکشید گفتم چه حال است شما را یا رسول اللّه گفت خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود گفتم خلیفه‌ای نصب

---

[۱]. مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۴۴۹۱ با اندکی تفاوت و شرح نهج البلاغه ۶/ ۲۰۸ با کمی اختلاف

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۷۸ و بحار الانوار ۳۸/ ۱۱۷ و ۱۲۸

کن گفت که را گفتم علی بن ابی طالب را گفت به حق آن کس که نفس من به قبضه قدرت اوست که به تحقیق اگر اطاعت او کنند داخل شوند بهشت را همه ایشان.

جواب، بدان که عبد اللّه مدنی روایت کند از سلمان فارسی انه قال: سمعت رسول اللّه یقول: ان وصیی، و خلیفتی، و خیر من اترک من بعدی ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن أبی طالب، و یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه، و یقول: انی تارک فیکم الثقلین الخ، و یقول:انت منی به منزلة هارون من موسی، و یقول: اللهم ادر الحق مع علی حیث ما دار[۱] «۲».

مصنف این کتاب گوید که قوله: ان تبایعوا أبا بکر تجدوه ضعیفا علی نفسه، دلالت بطلان و کذب این حدیث است زیرا که مخالف قرآن است، و پیامبر فرمود که: اذا ورد علیکم منی حدیث فاعرضوا علی کتاب اللّه فان وافق فاقبلوه، و حق تعالی گفت در حق طالوت چون بنی اسرائیل ابا کردند خلافت و امارت او را: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ (بقره ۲۲۴) به درستی که خدا برگزیده او را بر شما و زیادت کرد او را از روی گسترانیدن علم و جسم، و هر که را قوت جسم نباشد وی به امامت نشاید، و حق تعالی قوت را علت امامت نهاد.

و قوت از صفات ممدوحه است کما قال فی حقه: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ (ذاریات ۵۸) و در حق جبرئیل گفت: عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی* ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی (نجم ۶- ۵) و «قویا فی امر اللّه» هم باطل است که اگر چنان بودی فاطمه را که معصومه بود و پارهای بود از پیامبر و مادر سادات و ائمه عالم و سیده زنان عالم نرنجانید. چنانکه به خشم او متوفی شد، و وصیت کرد که پنهان از او در گور کنید چنان که در صحیح بخاری گفته شده.

و اما آنچه در حق عمر روایت کرد «قویا فی نفسه» اگر فظاظت و غلظت و بدخوئی است این نوع صفت ذم است و نقصان: وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ (آل عمران ۱۵۳) و علامت شقاوت آن جهانی و سختدلی این جهانی، و اگر از قوت شجاعت خواست معروف نیست که وی هرگز حربی کرد یا عدوی را بکشت از آن خدا و پیامبر. در حربها که در زمان پیامبر کردند دائما گریختی خاصة در احد و حنین و بدر، و آنچه در حق علی «و لن تفعلوه» گفت دلیلی واضح است که صحابه او را ترک کنند و دیگری را اختیار کنند، و او هادی و مهدی است و چون دیگران ضال و مضل نیست، و صراط المستقیم در فاتحه اوست و متابعت او جاده دین اسلام است.

جواب آخر، هر دو حدیث از روایت علمای ایشان است، و در حدیث اول معین و مبرهن نیست به صحت خلافت ایشان، و دلیل دوم نصی است صریح به امامت و خلافت علی علیه السلام.

جواب آخر، مذهب مخالفان است که علی اقل و ادنی المراتب بود از ایشان این باب بسیار توان یافت خاصة که من مصنف این کتابم سالی در شهر یزدجرد به کربت بودم.

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۵۸ و بحار ۳۸/ ۱ و نشانی احادیث من کنت مولاه و ثقلین و منزلت و علی مع الحق در صفحات قبل داده شده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شخصی که مشار الیه علمای آن بقعه بود میان من و او بحثی می‌رفت در مذهب روزی در اثنای بحث گفت پیامبر ﷺ پیش ما چون انگشت ابهام است، و ابو بکر چون سبابه، و عمر چون وسطی، و عثمان چون خنصر، و علی چون بنصر، و علی همچنین از ایشان کهتر است به همه نوع، و اما عجب که اگر قول ایشان در این باب صدق است این حدیث دروغ است زیرا که ابو بکر ضعیف است و عمر دو مرتبه دارد و علی از این هر دو به چند مرتبه مزید، و این حدیث عین نقصان ایشان است و باین دروغ رسوا شدند.

و اگر تقدیم مفضول بر فاضل روا بود یمکن که رسول ادنی آحاد الامة باشد، و اجماع است که او افضل امت است و جمله انبیاء بانفراد، و دلیل بر اینکه عمر گفت: عجزت النساء، ان تلدن مثل علی بن أبی طالب[۱] «۱». عاجز شدند زنانی که بزاید مثل علی بن أبی طالب.

و گفت: لا ابقانی اللّه، بعدک یا علی[۲] «۲». خدای مرا باقی نگذارد بعد از تو ای علی، و گفت:

اللهم لا تبقنی لمعضلة لم یکن فیها علی بن أبی طالب حیا[۳] «۳». خدای مرا باقی نگذارد در واقعه مشکلی که علی در آن واقعه زنده نباشد.

❊ (حدیث)❊ سد الابواب

بخاری گوید عن ابی سعید الخدری قال: قال رسول اللّه ﷺ لا تبقین فی المسجد باب الاسد، إلّا باب ابی بکر[۴] «۴». دری را مگذارید در مسجد الّا بسته مگر در خانه ابی بکر.

جواب، ابو بکر بن مردویه از مشایخ خویش از الملائی روایت کند که: أتیت المدینة، فدخلت علی علی بن الحسین، زین العابدین، فقلت: جعلنی اللّه فداک، رجل من موالیک ارید ان أسألک، فحدثنی به، قال: و ما ذاک! قلت: حدثنی فی شأن الابواب، سمعت فیها شیئا من ابیک، قال: حدثنی ابی الحسین بن علی، عن علی بن ابی طالب علیه السلام، قال: اخذ رسول اللّه ﷺ بیدی، فقال: ان موسی بن عمران سأل ربه ان یطهر المسجد لهارون، و ذریته من بعده و انی سألت ربی ان یطهر مسجدی لک، و لذریتک من بعدی.

ثم لم یکن الا قلیلا، حتی ارسل الی ابی بکر، ان سد بابک، فاسترجع ابو بکر، ثم قال:

هل فعل هذا باحد قبلی! قال: لا. فقال: سمعا و طاعة. ثم فعل ثم ارسل الی عمر ان سد بابک، فاسترجع، و قال: هل فعل لآخر قبلی! قالوا بابی بکر، قال: لی بابی بکر اسوة، یفعل ثم ارسل الی العباس، ان سد بابک، فغضب غضبا شدیدا. ثم قال:

---

[۱]. مناقب خوارزمی ۸۰ و فرائد السمطین ۱/ ۳۵۰ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۱۱/ ۲۴

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۰۱

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۰۲

[۴]. صحیح بخاری ح ۳۶۵۴ مناقب ابو بکر ... و لا یبقین ...

ارجع الی رسول اللّه ﷺ فقل: أ لیس عم الرجل صنو ابیه! فقال: بلی. قال: و لکن ارجع ینتظر ما یرسل الیها ابوها بسد الباب، فخرج العباس، و ینتظر بسد باب علی فرای فاطمة جالسة، و الحسن و الحسین علیهما السّلام معها. فلما رای العباس قال: خرجت، و بسطت ذراعی، مثل الاسد احرمت شبلیها. و قال:

خاض الناس فی سد ابوابهم و ترک باب علی فلما سمع النبی بذلک صعد المنبر فقال: ما الذی خضتم فیه و ما انا الذی سددت ابوابکم و لا فتحت باب علی و لکن اللّه سدد ابوابکم و فتح باب علی علیه‌السلام[1] «۱».

گفت به مدینه رفتم پس داخل شدم بر علی بن الحسین زین العابدین پس گفتم خدای مرا فدای تو گرداند. مردی‌ام از دوستان تو می‌خواهم که از تو سؤال کنم پس مرا از آن خبر ده. گفت: آن چه سؤال است. گفتم حدیث کن ما را از شأن درها که به مسجد باز می‌شد که من چیزی از آن از پدر تو شنیده‌ام. گفت خبر داد مرا پدر من حسین بن علی از علی بن ابی طالب علیه‌السلام. گفت که رسول خدای دست من بگرفت پس گفت به درستی که موسی پسر عمران درخواست از پروردگار خود که پاک گرداند سجده‌گاه او را برای هارون و ذریت او، و من درخواستم از پروردگار خود که پاک گرداند مسجد را از برای تو و از برای ذریت تو از پس من پس نیامد مگر اندکی تا اینکه بفرستاد به سوی ابو بکر که ببند در خانه خود را پس ابو بکر بازگشت و گفت آیا این حکم بر هیچ یک کردی پیش از من. گفت نه. گفت شنیدم و طاعت کردم و در خانه بگرفت. پس به عمر فرستاد که در خانه ببند، عمر برگشت و گفت آیا این کار به کسی واقع شد پیش از من. گفتند بلی به ابو بکر. گفت مرا به ابو بکر پیروی و متابعت است ببندم. پس به عباس فرستاد که در خانه ببند، در غضب شد غضبی سخت و گفت بازگرد بر رسول خدای و بگوی که آیا نیست عم مرد برادر پدر او. پیامبر گفت بلی. عباس گفت من بر می‌گردم و انتظار می‌کشم تا ببینم که چه خواهید فرستاد به سوی آن زن یعنی فاطمه. پس عباس بیرون آمد و انتظار می‌کشید به بستن در خانه علی که دید فاطمه علیها السّلام نشسته و حسن و حسین علیهما السّلام با وی‌اند. پس چون عباس بدید گفت بیرون رفتم و دستها بر در خانه نهادم همچو شیری که بچه‌هایش از وی بریده باشند یعنی به حالت غضب بود، و گفت مردم فرو رفتند در بستن باب ایشان و ترک باب علی. پس چون پیغمبر بشنید به منبر برآمد و گفت چیست آن که شما فرو رفتید در او، و نه منم آن که بستم در خانه‌های شما و نگشادم در خانه علی را، و لیکن خدای در خانه شما بست و در خانه علی بگشاد، و مثل این در مصابیح ایشان مسطور است.

---

[1]. الغدیر ۳/ ۲۶۰ و فضائل الخمسة ۲/ ۱۷۲ هر دو به نقل کنز العمال که البته صدر روایت را که رفتن راوی به محضر امام زین العابدین علیه‌السلام باشد را ندارند. و مسند بزاز ۲/ ۱۴۴ به نقل امام زین العابدین علیه‌السلام

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

کتاب شرف النبی از تصانیف استاد ابو سعد عبد الملک بن ابی عثمان الواعظ آمد که ابو بکر در حال جاهلیت به خواب دیده بود که ماه به زمین آمد و در مکه هبوط کرد و بر بام کعبه افتاد و پاره پاره شد و در حجرات مکه افتاد و پاره پاره از آن در حجره او افتاد و به آخر پاره‌های آن ماه به هم آمدند و ماه تمام شد.

ابو بکر این خواب به کسی نگفت تا آن سال که پیامبر به تجارت به شام رفت به مال خدیجه و ابو بکر در میان آن قوم بود. چون به نزدیکی دیر بحیرای راهب نزول کرد، بحیرا آن ابر کله بسته بر سر پیامبر بدید و آن خلق را ضیافت کرد و پیامبر را به ابو طالب سپرد و گفت زنهار که این کودک را از کید یهود محفوظ دار. ابو بکر چون چنین دید خواب خویش با بحیرا بگفت. بحیرا گفت این کودک را به رسالت به خلق فرستند و ترا بعد از او امارتی و خلافتی بدست افتد. ابو بکر را فرحی در دل افتاد و این خواب و تعبیر پنهان می‌داشت برای طمع خلافت، و چون پیامبر را وحی رسید ابو بکر را بدید و دعوت کرد بدین، ابو بکر گفت به چه دلیل. گفت به خوابی که دیدی و بحیرای راهب تعبیر آن کرد از بهر تو[1] «۱». و استاد ابو سعد واعظ از جمله نواصب بود و سنی بزرگ.

جواب، علمای شیعه بر آنند که اسلام او از برای طمع ملک بود و خلافت، و همین سبب بود که دختر خود عایشه را به شفاعت بسیاری از اکابر عرب به پیامبر داد و پیامبر از مردمان خجالت می‌برد تا آخر آن کار بکرد، و دائما کید کردی و مکر نمودی به قتل و هلاک پیامبر ﷺ از برای طمع خلافت[2] «۲».

اما من که مصنف این کتابم در این باب ترددی داشتم تا چون بر این حکایت مطلع شدم از کلام ناصبیان مرا این باب محقق شد که اسلام ایشان جهت طمع ملک بود نه از روی اخلاص و محبت پیامبر ﷺ. و آن ماه که دید پیامبر بود، و آنچه دید که در حجرات مکه افتاد و متفرق شد دولت محمد بود که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی را حظی بود بعضی را از دنیا و بعضی را از دین و بعضی را نه از دنیا نه از دین، و پاره‌ای از آن در حجره او افتادن تنبیه بود او را که تو نیز یکی از ایشانی و تو نزدیکتر مشرکان قریشی و تفضیل نداری و رعیتی چون دیگران، و آنچه دید که آخر بهم آمد معنی آن بود که اگر چه به نور دولت هر یکی حظی بردارند تا آخر الامر جمله هلاک شوند و آن مظلمات کفر با ایشان بماند: فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ (بقره ۱۶) پس چون روشن شود آنچه در حوالی اوست ببرد خدای نور ایشان را و واگذارد ایشان را در ظلماتی که نبینند.

و امامت و خلافت به خاندان پیامبر افتد یعنی مهدی عجل اللّه تعالی فرجه آخر الزمان حجت خدا و وارث انبیاء و اوصیاء و کتاب سماویه و جهان به عدل او منور گردد و زمین و زمان عدل بگیرد، و نواصب جمله مؤمن گردند و

---

[1]. الغدیر ۷/ ۳۰۵ به نقل ریاض النضرة و اسد الغابة ....

[2]. علمای شیعه که می‌گویند آن‌ها از روی طمع مسلمان شدند از پیش خود نمی‌گویند امام زمان علیه السلام چنین فرموده‌اند ... بل انهما اسلما طمعا ... احتجاج ۲/ ۵۳۲

محبت دیگران از دل ایشان بیرون کنند این قدر نوشته شد که تحقیق گردد که ایمان ایشان ایمان حقیقی نبود بلکه ایمان طمعی بود و نیافتند، و لکن: ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ (شوری ۱۹) کما قال تعالی: أَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فِی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها (احقاف ۱۹) وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی (طه ۴۹) ببردند از شما طیبات شما در زندگی دنیا و تمتع گرفتند به آن.

* باب نهم* بدعتها

بدعت اول، از وی آن بود که گفت من امیر المؤمنین‌ام و بر اهل اسلام حاکم حال آنکه بی‌اذن و اجازت و نصب کردن خدا و رسول بود.

بدعت دیگر، بیعت ستاندن او بود از صحابه بر آنکه وصی خلیفه پیامبر است و سبب این بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند، و أبطال کفر با وی یک‌دست شده عزم مصمم کرده بودند به هدم دین و ابطال اسلام کما قال تعالی: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ (حجرات ۱۴) اعراب گفتند که ما ایمان آوردیم بگو که شما ایمان نیاوردید و لیکن بگوئید مسلمان شدیم و حال آنکه ایمان در دل شما داخل نشده.

این جماعت یک دل شدند از طریق موافقت و مناصحت و اتفاق و جمعی از خوف و تلف مال و نفس و حفظ عرض در ساختند و نیز برای قلت خود و کثرت اعدا و جمعی به تلبیس ایشان مغرور شدند و باطل ایشان را به صورت حق دیدند و چنان نبود پس قوم اول کافر شدند و قوم دوم مؤمن بودند و قوم سوم اگر فطانت و کیاست را طلب دلیل و تمیز میان صحیح و فاسد داشتند و نکردند بناچار هالک‌اند و اگر قوت دفع شبهه نداشتند به نظر و استدلال حکم ایشان حکم مجانین است و سفهاء و جمعی گویند حکم ایشان در مشیّت حق تعالی بود اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد عفو کند.

اما فرقه اول پس بعضی از صورت شریعت بیرون نشدند برای ترویج کار دنیا و امارت و سلطنت و دانستند که بدین صورت انتقام بدر و حنین توانند کشیدن. چنانچه به آهستگی و تأنی و سکونت قوانین جاهلیت را تجدید می‌کردند و ابتداع بدی، بتمنای آنکه این دین و ملت به اصل اول بازگردد می‌نمودند و دانستند که خلق صورت‌پرست‌اند نه معنی طلب و اسرارجوی و بر عنوان‌های نامه‌ها می‌نوشت که من خلیفه رسول اللّه‌ام و این افترا می‌کردند بر پیامبر ﷺ «و قد خاب من افتری» و مع هذا اسلامیان را می‌کشت و تعلل می‌آورد که ایشان اهل رده‌اند.

و بفرمود که طلب زکاة و اخماس کنند باقبح وجهی به قهر و استیلا و بهر قبیله و ولایتی امیری و لشکری نامزد کرد و کس نبود که از او سؤال کند که به زعم تو پیامبر متوفی شد و خلیفه نصب نکرد تو به چه وجه این اسم بر خود بستی و آنچه آلت و اسباب خلافت است از نص و عصمت و علم و ورع هیچ در تو نیست بنابراین اگر کافر چهل و شش‌ساله

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اسلام آورد و هیچ اسباب امامت در وی نباشد از معجزات و نص و عصمت و علم و ورع و دعوی خلافت پیامبر کند باید که وی را خلیفه رسول اللّه ﷺ نشاید خواندن.

که پیامبر گفت: من کذب علی معتمدا، فلیتبوأ مقعده فی النار[1] «۱». هر که دروغ بندد بر من پس باید که مهیا کند نشستن‌گاه خود را در آتش دوزخ و اول کسی که دروغ بر پیامبر نهاد این بزرگ بود و اتباع او و روایت کنند که: مضی رسول اللّه ﷺ و لم یستخلف، درگذشت رسول خدای و خلیفه تعیین و نصب نکرد، و این حدیث میان ایشان فاش شد.

اگر گویند مهاجر و انصار آنچه کردند از اجتماع بر وی برای حفظ دین حق و ثبات ملت اسلام و نظام کردند.

جواب، ثبات ملت و اجتماع به قول خدا و رسول اولی بود نه اجتماع بعضی از اسلامیان و اگر این اجتماع صلاح دین بود اجتماع ملت اسلام به قتل عثمان باید که حق بوده باشد مبنی بر کلام خصم، و قال اللّه تعالی: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ (قصص ۶۷) پروردگار شما می‌کند آنچه می‌خواهد و اختیار می‌کند آنچه ایشان را نیکوئی در آن باشد، و هیچ حدیثی مقطوع وارد نشده و بر آن که ایشان مرخص بودند بدان فعل بلکه نهی وارد شد از آن.

و اگر گویند امت ایشان را شایسته این کار دیدند.

جواب، خدا و رسول به خلاف آن دیگری را شایسته این کار دیدند با آن که ابو بکر به قول خودش شایسته این کار نبود آنجا که گفت: اقیلونی، لست بخیرکم؛ و ان لی شیطانا یعترینی، با آنکه اکابر اصحاب از مهاجر و انصار از مهاجر خالد بن سعید، و مقداد بن اسود، و ابی بن کعب، و عبد اللّه بن عباس، و عبد اللّه بن مسعود، و عمار یاسر، و ابو ذر غفاری، و سلمان فارسی، و بریدة الاسلمی، و محمد بن ابی بکر، و از انصار خزیمة بن ثابت و او ذو الشهادتین بود، و سهل بن حنیف، و ابو ایوب، و ابو الهیثم بن تیهان.

این چند نفر اکابر صحابه معروف و مشهور بودند به علم و زهد و ورع چون احوال قوم معلوم کردند و بدانستند که بنا حق بیعت می‌شاید به جمع برخاستند الّا عبد اللّه بن عباس و محمد بن ابی بکر به خدمت امیر المؤمنین آمدند و اجازت خواستند تا بروند به اتفاق و جواب او بگویند.

امیر المؤمنین اجازت نداد و گفت اگر چنان کنید جمله را در میان گیرند و به غوغا و ازدحام خلق همه شما را به یک بار بکشند یک یک بروید و چون یکی در میان بود و دیگران بر وی نتوانند غلبه کرد. یک یک می‌رفتند و نصیحت‌ها می‌کردند و قصه غدیر و وصیت پیامبر ﷺ و نصوص یاد می‌دادند و الزام و تأکید حجت می‌کردند، و لیکن آن کس که وی به خود حواله کرده بود مفید و ملامت‌پذیر نبود.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/ ۲۷

و جمله قبائل عرب از سر جهل یا سر رغبت به مال یا از رهبت شر ایشان امر و نهی وی قبول کردند، الّا آن یک قبیله که گفتند پیامبر ﷺ ما را نفرموده که زکاة و خمس به تو دهیم و ایما فرمود که به وصی او امام مسلمانان علی بن أبی طالب دهیم و تو مستحق این کار نیستی حجت بیار از خدا و پیامبر و الا ما را به تو چیزی نمی‌باید دادن، او از جواب عاجز شد و حکم کرد به ارتداد ایشان.

و خالد بن ولید را با لشکری به حرب ایشان فرستاد خالد چون به حرب در پیوست مؤذن بانک نماز گفت جمله اهل قبیله ترک حرب کردند و رو به نماز بنهادند، و صحابه هم بر خالد انکار حرب کردند مگر خالد نشنید و گفت مرا حرب باید کردن پس ایشان در نماز شروع کرده بودند که لشکر بر ایشان افتاد و جمله را بکشت و مالک بن نویره که رئیس آن قوم بود خالد وی را بکشت و سر وی در دیگدان بر آتش بنهاد جهت آنکه میان او و خالد در جاهلیت عداوتی بود.

و همان شب با زن مالک زنا کرد و فساد نموده و این خبر در لشکرگاه فاش شد و عالمیان بر آن انکار کردند و زنان و دختران و مالهای ایشان به غارت بردند و آن را غنیمت نام کردند و جمله مهاجر و انصار آنجا بناشایست مشغول شدند با دختران مسلمانان مگر جمعی اندک و چون به مدینه آمدند آن زنان حوامل را با قصا عالم بردند و بفروختند ومیان عمر بن خطاب و مالک مظلوم صداقتی بود در قدیم چون به مدینه آمدند و اموال و زنان کودکان قسمت کردند عمر نصیب خود قبول کرد اما تصرفی ننمود و در میان قریش نبرد تا بدان روز که خلافت به وی رسید مال‌ها و برده‌ها را بازفرستاد و به اقصای عالم هر جا چیزی باقی بود از مال‌ها و برده‌ها بازستد، و به خداوندان مال فرستاد؛ یعنی ورثه ایشان که زنده بودند.

و در بدو حال هم چون عمر احوال خالد بشنید پیش ابو بکر جهد تمام بکرد و زجر و توبیخ هر چه تمامتر بر خالد بنمود و اشارت کرد به ابو بکر که خالد را بکش که زنا کرده و قصاص التماس کرد به خون مالک.

و ابو بکر را گفت که این خلاف قول خدا و پیامبر بود که کردند زیرا که ایشان مسلمان بودند و من و تو که ابو بکر و عمریم هر دو از پیامبر ﷺ شنیدیم که گفت: أمرت أقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا اللّه و انی رسول اللّه، فاذا قالوا، منعوا بها دمائهم، و اموالهم، الا بحقها، و حسابهم علی اللّه[1] «۱».

و ابو بکر برای ملامت‌های وی هیچ جوابی نداشت الّا که گفت اگر یک زانوبند شتر از آن که به پیامبر ﷺ می‌دادند از حقوق نقصان کنند من با ایشان حرب کنم، و بیشتر لشکریان از آن حرب پشیمان بودند اما تلافی و تدارک از دست رفته بود.

---

[1]. ارشاد القلوب ۲/ ۳۶۱ و بحار الانوار ۳۰/ ۳۵۱.

و عمر فرصت نگاه می‌داشت تا خالد را بکشد و خالد از وی عظیم محترز بودی و خود را در همه حالها از وی نگاهداشتی، و عمر را قتل وی میسر نشد و عصبیت و محبت مالک در اندرون عمر غلیان می‌کرد. تا چون خلافت به عمر افتاد، روزی در باغی از باغ‌های مدینه بود ناگاه خالد آنجا پیدا شد. عمر گفت یا خالد تو آنی که مالک بن نویره را بکشتی و با زن او زنا کردی. خالد بترسید و گفت یا امیر در میان من و مالک عداوتی قدیم بود از برای تشفی نفس خویش و هم برای تشفی نفس ابو بکر او را بکشتم. اما از برای تشفی نفس تو که عمری، سعد بن عباده را بکشم.

چون عمر این بشنید دست از قتل خالد کوتاه کرد و او را بنواخت و در کنار گرفت و بوسه بر هر دو چشم او داد و گفت: یا خالد انت سیف اللّه، و سیف رسوله، و خالد بدین لقب میان عوام معروف و مشهور شد، و عمر گفت یا خالد اگر رنجی بر دل ما رسانیدی به قتل مالک لیکن مرحم نهادی به قتل سعد.

و جمعی گویند که چون عمر به ابو بکر گفت که خالد را بکش یا حد بزن از وی نشنید و گفت: خالد، سیف من سیوف اللّه. از آن روز این لقب بر وی افتاد به هر دو روایت این لقب که خالد یافت به قتل مؤمنان یافت.

❊ (قصه سعد بن عباده)❊

او رئیس قبیله خزرج بود و از نقبای انصار بودی و انصار دوازده نقیب بودندی چون مردم در بیعت ابو بکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا و پیامبر ﷺ کردند و اتباع هوا می‌کنند یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم بعدد و شوکت و حسب بیشتر از جمله‌ایم، سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش می‌کنیم. سعد گفت من دین به دنیا نفروشم، و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و پیامبر را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابو بکر قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب کردند او ابا کرد و گفت چون دروغ به خود نخواستم به دیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران به دوزخ نروم.

پس سعد با قوم خویش به ابو بکر بیعت نکردند و به زمان عمر، عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بر وی اکراهی نتوانستند کرد و زهره اجبار نبود، بظاهر با وی می‌ساختند و در تحصیل بیعت او می‌بودند باختفاء، تا قیس بن سعد عباده روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از او بیعت به جبر نتوان گرفتن و از قبیله وی یعنی خزرج هم بیعت نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی، و قتل وی منوط است به قتل جمله خزرج، و قتل خزرج منوط است به قتل اوس، و قتل اوس منوط است به قتل جمله بطون یمن، و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع شما است، با وی بسازید.

اتفاقا به روزگار عمر سعد به مهمی در زمین شام رفت و خالد ولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی به دهی می‌رفت و بنی ازد و خالد این حال بدانست که او به شب آنجا می‌رود. خالد مردی سخت کماندار و تیرانداز بودی.

دینار چند بداد و تیرانداز چند به اجرت بگرفت و به راه سعد برفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت انشاء کردند.

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و رمیناه بسهمین فلم یخطأ فؤاده

و خالد کین و انتقام وی بکشید از امتناع وی از بیعت ابو بکر و عمر.

و فی کتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباده قال:

ابو علقمه قلت: لا بن عباده قد مال الناس الی بیعة ابی بکر قال: فقلت: لا ندخل فیما دخل فیه المسلمون قال، الیک عنی فو اللّه لقد سعت رسول اللّه یقول: اذا أنا متّ یضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی. کتاب اللّه بیده لا تبایع احدا غیره. فقلت: له هل سمع هذا الخبر غیرک. من رسول اللّه؟ فقال: اناس فی قلوبهم احقاد و ضغاین. قلت: بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر الیک، دون الناس کلهم، فتحلف له، لم یهم بها، و لم یردها، و انهم لو بایعوا علیا، کان اول من یبایع سعدا [1]«۱».

از سعد بن عباده روایت است که گفت ابو علقمه که گفتم مر پسر عباده را که به تحقیق میل کردند مردم به بیعت ابو بکر، گفت پس گفتم آیا تو داخل نمی‌شوی در آنچه داخل شوند در او مسلمانان. گفت تو دور شو از پیش من که به خدا سوگند که شنیدم از رسول خدای که می‌گفت چون مرده باشم گم شود میل‌ها و مردم برگردند به کفر خود پس حق در آن روز حق علی باشد و کتاب خدای در دست او باشد و بیعت مکن به احدی غیر او. پس گفتم مر او را که آیا شنیده این خبر را غیر تو از رسول خدای. گفت شنیده‌اند مردمی که در دلهای ایشان حسدها و کینه‌هاست. گفتم بلکه منازعت کرده باشد نفس تو با تو که بایستی این امر از تو باشد نه از سایر مردم. پس سوگند یاد کرد که غرض وی آن نیست و این اراده نکرده و اگر مردمان به علی بیعت کردندی اول کسی که بیعت کردی سعد بودی.

و سعد رئیس وملک انصار به خلافت عمر مقتول شد و بعد از او پسر او قیس بن سعد از شجاعان عرب بود هم بر ایشان بیعت نکرد، و آن جمع که بیعت کردند برای طمع بودند به دنیای ایشان یا ازبرای عداوت اهل البیت پیامبر ﷺ یااز خوف سطوت ایشان، زیرا که چون پیامبر ﷺ متوفی شد صحابه را در دین و هنی ظاهر شد، زیرا که تقلید ایشان به تحقیق بدل نشده بود مگر جمعی اندک که محققان و مؤمنان بودند، و در دین رسوخی داشتند، و شریعت پیامبر ﷺ بدیشان قائم بود، و قرآن که در میان خلق است امروز و اسلام و شریعت و سنت پیامبر ﷺ از برکت ان نفر اندک است و به مذهب شیعه حافظ شریعت پیامبر ﷺ امیر المؤمنین علی بود تا ائمه اثنا عشر، و امروز حافظ شرع قائم آل محمد است.

---

[1]. سند این مطلب را پیدا نکردیم

نکته، چون خلق بیعت کردند بر ابو بکر، عمر گفت این کار تمام نشد و نشود و اگر مرا خلیفه خود می‌کنی بعد از مرگ خویش وصیت به من کنی تا من تدبیر اتمام این کار کنم.

ابو بکر به او عهدها کرد و بر این جمله گواه بر خود گرفت که بعد از او خلیفه وقت به وصیت وی عمر باشد در این حال گفت ما را منازعی دیگر نیست الّا علی و اولاد او و سخن و دعوی ایشان عظیم قدری دارد پیش خلق، و طریق دفع ایشان آن بود که معیشت فاطمه از وی ستانی و ظلم بر ایشان اظهار کنی، تا اگر چیزی گویند مردم گویند که میان ایشان عداوت است، و ایشان طلب ملک می‌کنند نه طلب دین و کلام ایشان به نزدیک عامه در این دعوی وقعی نداشته باشد.

ابو بکر نصیحت او قبول کرد و فدک را از فاطمه بازستاند. فاطمه پیش او فرستاد بر آن وجه که نوشته، ابو بکر رد کلام وی کرده فاطمه به خویشتن پیش ابو بکر نرفت بلکه وکیل او رفت چنانکه در کتاب مدعی است، تا فاطمه خشمناک بر ایشان از دنیا برفت وصیت کرد که ایشان به جنازه او حاضر نشوند. نزد این حال مردم بر ایشان رد کردند و زبان طعن و ملامت دراز کردند و گفتند این ملک حق فاطمه است و او در حال حیات پیامبر ﷺ به تصرف داشت بی‌مانع و منازع، پیامبر در حال حیات خود تسلیم او کرده بود.

ابو بکر از این تشنیع خائف شد و با عمر مشورت کرد، عمر گفت من صواب در آن می‌بینم که به فاطمه فرستی و از او بینه طلب کنی. امیر المؤمنین علی، و حسن و حسین، و ام ایمن، اقامت شهادت کردند. ابو بکر دفع آن بکرد.

امیر المؤمنین گفت یا ابو بکر اگر شخصی پیش تو آید و دعوی کند و گوید مدعی علیه من به غیر حق وضیعتی متصرف شده تو چه کنی و بینه از مدعی طلب کنی یا از مدعی علیه.

ابو بکر گفت پیامبر فرمود: البینة علی المدعی، و الیمین علی من انکر. گواه بر مدعی است و سوگند بر منکر. از مدعی بینه طلب می‌کنم دو گواه عدل که نه از مدعیان باشند، اگر مدعی را بینه نباشد سوگند به مدعی علیه دهم.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت پس مدعی فدک تو بودی و راوی هم تو بودی، و گواه هم تو بودی، و جمعی که تصدیق تو کردند صاحب این دعوی‌اند، راوی و بینه بایستی که خارج از اهل این حق بودندی و آن بنی هاشم‌اند که صدقه به اتفاق بر ایشان حرام است به حدیث پیامبر ﷺ: نحن اهل البیت، لا تحل لنا الصدقة[1] «۱»، و چون ترا بر دعوی خود گواه نبود سوگندی به فاطمه می‌بایست دادن این هیچ نکردی، و امثال این تفریع فرمود بسیاری.

پس گفت اگر دو گواه اقامت شهادت کنند بر فاطمه به چیزی که موجب حد باشد حد بر وی برانی. گفت بلی حد برانم بر او. امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود آنگاه از اسلام بیرون آمده باشی، و قرآن را تکذیب کرده باشی، ابو بکر گفت چگونه.

---

[1]. اسرار الامامة ۲۴۳ به نقل مسند احمد ۱/ ۲۰۱

امیر المؤمنین گفت از آنجا که قرآن وارد شد به عصمت و طهارت فاطمه به آیة تطهیر، ابو بکر خجل شد و برخاست و از میان صحابه بیرون رفت، و در خانه رفته آن روز از خجالت بیرون نیامد و غرض امیر المؤمنین از این کلمات الزام حجت بود بر وی و تشدید عقوبت ایشان و اگر چه می‌دانست که وی قبول نکند.

عجب که مخالف گوید: «وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ (نحل ۱۶) و امثال این، میراث نبوده است، و نداند که میراث بعد از موت باشد، و سلیمان در حال حیات پدر صاحب دعوت بود کما قال تعالی: وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ کُنَّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ (انبیا ۷۸) و داود و سلیمان چون هر دو حکم کردند در باب کشتی که گوسفندان قوم چریده بودند و ضایع کرده و ما بودیم حکم ایشان را شاهدان.

و آدم را چند پسر بود و نبی جز شیث هبة اللّه دیگری نبود و باقی رعیت بودند اگر نبوت به میراث بودی اولاد آدم جمله انبیاء بودندی، و جهودان جمله پیغمبر و بایستی که هرگز زمان فترت نبودی زیرا که اولاد انبیاء دائما در میان خلق بودند، و بایستی که اگر پیامبر را اولاد بسیار بودی نبوت میان ایشان به شرکت بودی، و فاطمه بنت رسول هم نبی بودی و بعد از وی اولاد وی نبی بودندی.

بدعت دیگر، ابو بکر خالد را گفته بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند و سلام بازدهند علی را بکشد و وی از آن پشیمان شد که شاید که او بدین حرکت قادر نبود و فتنه ظاهر شود که تدارک و تلافی آن ممکن نبود، و قرار بر آن بود که بعد از سلام بکشد ابو بکر قبل از سلام گفت: لا تفعلن یا خالد، ما امرتک. باید که نکنی ای خالد آنچه به تو فرمودم. و بعضی از مخالفان گویند که سلام پنهان بازداد و این قدح نماز جماعت بود که سلام بازدهند، و جمعی از ایشان گویند نه چنین بود.

حاصل که بدان هیچ حدیثی وارد نشد نه مفتری نه متفق علیه الّا که گویند این فعل و سنت ابو بکر بوده است، و ما که شیعه اهل البیت‌ایم افعال ایشان را جواب نگوئیم و انما جواب ما این است که مفتریاتی بود که اکاذیب بر پیامبر نهند، و پیامبر از آن بری باشد و شرح این گفته شد.

بدعت دیگر، ابو بکر هر روز سه درهم گرفتی از بیت المال. پس اگر آن مال خمس بود حق اهل البیت بود نه حق ابو بکر و عمر، و اگر زکاة بود مستحقان ظاهر بودند هشت صنف و ابو بکر از آن جمله نبود و اگر خصم گوید که عامل بود دروغ باشد زیرا که اگر عاملی وی ثابت شود بطلان خلافت باشد، و نیز عامل نائب و گماشته خلیفه وقت بود، پس نائب و منوب یک شخص بودن محال باشد.

و اگر آن مال مال مصالحت بود، و مال مصالحت مال جزیه را گویند که از جهود و ترسا که در میان مسلمانان باشند و اختلاط به اهل اسلام کنند بستانند. پس ابو بکر این مال را نیز مستحق نبود، جهت آنکه اهل مکه به تجارت و معامله با

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مشرکان مستظهر بودندی، حق تعالی مال صلح را بدیشان داد چون زجر مشرکان کرد و منع نمود ایشان که در مسجد الحرام نروند حیث قال: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (توبه ۲۸) به درستی که مشرکان نجس‌اند پس باید که نزدیکی نکنند مسجد حرام را بعد از این سال و اگر ترسید شما از عیالمندی و افلاس پس زود باشد که غنی گرداند خدای شما را از فضل خود یعنی آنچه به وجه تجارت به ایشان می‌رسید برایگان از فضل و کرم خویش بدیشان داد، و این مذهب شیعه است.

و مخالفان گویند این مال و صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکاة است و این مال را صدقات نگوئیم تا فرق باشد میان آنچه از مسلمان بستانند، و آنچه از کافران بستانند لیکن ابو بکر مستحق این مال نیز نبود.

و میراث من لا وارث له و امثال آن از حق فقرا و مساکین عالم بود چگونه شاید که خلیفه مال مسلمانان خورد و درویشان بی‌اجازت ایشان و هر یکی از اقصای عالم که محتاج باشند بازمانند.

و اگر مال غنیمت بود ابو بکر از جمله غزات نبود و قوت غزات نداشت، چگونه عمل ناکرده مستحق اجرت گردد.

و اگر گویند چون ساعی بود در کار دین و خلیفه وقت بدین وجه مرخص بوده به خوردن این مال.

جواب گوئیم، هیچ نصی نیامد از قرآن و سنت پیامبر ﷺ که خلیفه را اجرتی باشد، بنابراین اجیر اهل اسلام بوده باشد نه خلیفه. پیامبر گفت: من سن سنة حسنة فله اجرها، و اجر من عمل بها، الی یوم القیمة، من غیر ان ینقص العامل بها شیئا من ثوابه، و من سن سنة سیئة، فعلیه وزرها، و وزر من عمل بها، الی یوم القیمة، من غیر ان ینقص العامل بها شیئا [۱] «۱».

هر کسی که سنتی نهد سنت نیکو پس مر او راست اجر و مزد آن و مزد کسی که به آن سنت عمل کند تا روز قیامت بی‌آنکه از مزد عمل‌کننده چیزی کم شود از ثواب، و هر که سنت بدی بنهاد پس بر اوست وبال و بزه آن و هر که بدان سنت عمل کند تا روز قیامت بی‌آنکه از بزه و وبال عمل‌کننده چیزی کم شود.

بنابراین هر چه بعد از وی خلفا از مال مسلمانان خورده‌اند خطیئه آن در گردن وی است، و مال مسلمانان و فقرای عالم بی‌اذن ایشان چگونه شاید خوردن و قال اللّه تعالی وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ (بقره ۱۸۴) و قال: مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ (مائده ۴۸) و مخورید اموال شما را میان شما بر باطل، و هر که حکم نکرد به آنچه خدا فرستاد پس آنانند که کافرانند.

چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آن طایفه که ترتیب آن کار می‌دادند و مشورت می‌کردند با یکدیگر و گفتند ما را ظن نبود که این کار به نظام آید و علی از این کار چنین محروم ماند، امروز وی را حجتی نماند الّا که قرآن در دست وی است و علم قرآن او می‌داند ما را طریقی باید ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما

---

[۱]. صحیح مسلم ح ۱۰۱۷ از کتاب زکاة و ح ۲۶۷۳ از کتاب علم با اختلاف اندک

غلبه نتواند کرد به قرآن، منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند با دو گواه و سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده.

عجب از آن جاهلان مگر نخوانده بودند: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُ الخ (اسراء ۹۰) بنابراین آیة، إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (حجر ۹) چگونه محو توانند کرد.

و عجب که اثبات قرآن به گواه و سوگند کنند، جائی که ایشان به تنزیل قرآن عالم نبوده باشند به تأویل چگونه شروع کردن کار می‌توانند. عجب از قومی که در عقب چنین جهال بودند و چنین جهلا را امام و مقتدا سازند و مثل امیر المؤمنین را که عالم بود به تنزیل و تأویل از حق خویش معزول گردانند.

بدعت دیگر، پیامبر ﷺ ابو بکر و عمر را در تحت فرمان و رایت اسامة بن زید کرد در آن رنجوری که در وی متوفی شد و امیر المؤمنین علی را فرمود که تو در پیش من باشی که وصی من بعد از من توئی باید که روز مرگ حاضر باشی، و اسامه از مدینه رفت و لشکر جمله خیمها بیرون زدند به حرب بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین، و پیامبر هر روز به کرات و مرات گفتی که به جیش اسامه بروید و ابو بکر و عمر نمی‌رفتند و می‌گفتند که اگر محمد ﷺ بمیرد خلافت از دست ما برود تا پیامبر ﷺ به آخر گفت: لعن اللّه من تخلف جیش اسامة. لعنت بر کسی که از جیش اسامه بازماند.

چون پیامبر متوفی شد و مردم بر وی بیعت کردند به اسامه فرستاد که مردم بر من بیعت کردند و مرا قبول کردند به خلافت و به من راضی شدند. من به خلاف ارادت ایشان نتوانستم کردن و من محتاجم به عمر، توقع است که عمر را بگذاری تا پیش من باشد، اسامه گفت بفرستاده ابو بکر که عجب که او رعیت من است به قول خدا و پیامبر ﷺ و بی‌اجازت من امیر شد و دیگری را می‌طلبد، بفرستاد که اگر بر پیامبر ایمان داری برخیز تو و با عمر به حکم پیامبر بیائید، مدتی بدین قیل و قال بماندند تا به هزار شفاعت و حیله و رشوت اسامه را راضی کردند و بفرستادند.

و ایشان به خلاف فرمان پیامبر ﷺ بازایستادند قال اللّه تعالی: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ (نساء ۸۲) هر که اطاعت پیامبر کند پس به تحقیق که اطاعت کرده خدای را؛ و قال: وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها (جن ۲۳) وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً (نساء ۹۵) و هر که عاصی شود خدای را و رسول او را پس بدرستی که مر او راست آتش جهنم که در آن باشد دائما و غضب خدا بر او باد و لعنت خدای بر او و مهیا ساخته خدای تعالی برای او عذاب اهانت‌کننده، و فرمان پیامبر در حال حیات و ممات یکی باشد و مخالفت او کفر و این دلیل روشن است که ایشان رعیت بوده‌اند نه امام و خلیفه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بدعت دیگر، چون اجل نزدیک شد ابو بکر خواست که پاره گناه خود سبک گرداند عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض کرد و خلق را به جبر و قهر بر بیعت او امر کرد، و نصیحت خیار صحابه که می‌گفتند این ظلم روا مدار که تو به ناحق و ناواجب در این کار بودی و بعد از مرگ دیگری را به مقام خویش نشاندی. امروز وقت استغفار و توبه است نشنید و به هیچ وجه این نصایح قبول نکرد، و گفت: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ (اعراف ۱۷۸).

بدعت دیگر، پیامبر در جمله عالم خانه اختیار کرده بود برای خویشتن خاص آن را گورستان ساختند و نخواستند که ایذاء و رنج ایشان منقطع گردد از پیامبر بعد از مرگ نیز، چنانکه در حال حیات رنجه می‌داشتند.

اگر میراث دختران ایشان بود، تسع ثمن در یک خانه رسد باقی غاصب باشد و ظالم و اگر صدقه بود جمله مسلمانان تا روز قیامت در آن شریک باشند، و اگر از اهل اسلام یک کس راضی نباشد پای ایشان به باید گرفتن و از آنجا بیرون کشیدن، لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِ (احزاب ۵۳) در حال حیات اجازت نبود که در آنجا روند، بعد از مرگ ندانم که اجازت داده است ایشان را.

و حدیث مشهور است که «من اغتصب بقعة من الارض، جعلت یوم القیمة من الارض السابعة السفلی الی الارض السابعة العلیا طوقا فی عنقه، الی ان یفرغ اللّه من حساب الخلق ثم یجعلها معها فی النار»[۱] «۱» هر که غضب کند بقعه را از زمین برگردانند به روز قیامت از زمین هفتم زیرین به سوی زمین هفتم بالا طوقی در گردن او تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلق فارغ شود پس بگرداند او را با آن زمین در آتش دوزخ، و امثال این بدعتها که نهادند در حال حیات خویش، و بعد از حیات ایشان اشیاع و اتباع ایشان احیای آن می‌کنند تا عقوبت آن به واضع و محیی و عامل می‌رسد.

و ایشان به اتفاق روایت کنند که پیامبر ﷺ گفت: کل محدثة بدعة ضلالة، و کل ضلالة فی النار[۲] «۲». فردای قیامت تابع و متبوع ندانم که کجا روند که: احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ* مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ (صافات۲۳- ۲۲) حشر کنید آنان که ظلم کردند و ازواج ایشان را و آنچه ایشان می‌پرستند از غیر خدای پس راهنمای ایشان را به راه دوزخ.

بدعت دیگر، ابو بکر در زمان خلافت خویش گفت مرا غسل پایها و مسح گوشها و گردن و سر بهتر می‌آید و تبدیل قرآن و سنت پیامبر کرد، و پیامبر فرمود: لا صلاة بوضوء[۳] «۱». نماز نیست مگر به وضوء و گفت: بین الکفر و الایمان

---

[۱]. در صحیح مسلم باب تحریم الظلم و غصب الارض چند روایت بدین مضمون نقل شده است ولی این روایت با این الفاظ پیدا نشد

[۲]. ارشاد القلوب ۲/ ۳۷۲ و بحار الانوار ۳۰/ ۳۵۸

[۳]. الاستغاثه فی بدع الثلاثة ص ۲۹ بنا به نقل مستدرک الوسائل ۱/ ۲۹۰

ترک الصلاة فمن لا صلاة له فهو کافر[۱] «۲». در میان کفر و ایمان ترک نماز است پس هر که نماز نکند پس کافر بود، پس چون وضوء بخلاف امر خدا بود لا بد که نماز درست نباشد.

و مسح بر خفین بدعت نهاد و به اتفاق حشر بهائم خواهد بودند و حق تعالی حواله مسح به پایه‌های مکلف کرده است فردای قیامت که ثواب وضو باید گرفتن بزک مسکین با سنی شریک باشد زیرا که پوست بزک با تن وی و سنی شریک باشند در عبادت.

و عجب از طایفه که قول خدای ترک کنند و اقتدا به خلق کنند که جائز الخطاء باشد و جاهل و چهل و شش سال سجده بت کرده و امروز بعد از ایمان به تکذیب خدای و پیامبر مشغول شده صدق اللّه حیث قال: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (توبه ۳۱) بگرفتند دانایان خود و عابدان خودشان را به خداوندی و خدای را گذاشتند.

بدعت دیگر، ابو بکر و اتباع او محفلی ساختند و گفتند که مردم ترک غزا کرده و می‌گویند نماز خیر العمل است و بهترین کارها است چون بانگ نماز برآید جمله کارها ترک می‌کنند و روی به نماز می‌آورند این لفظ اسقاط بباید کردن پس چنان کردند که به عوض این در نماز بامداد «الصلاة خیر من النوم»[۲] «۳» مزید کردند پیامبر گفت نماز بهترین عملها است ایشان گفتند نماز بهتر از نوم است و به یقین کذب بر طرف ایشان اولی باشد و غرض ایشان تخریب دین بود و تجدید احیای سنن جاهلیت.

بدعت دیگر، پیامبر گفت ابتدای نماز به تکبیر کنند و انتها به تسلیم ایشان ابطال کردند به تحیت و سلام بر تشهد مقدم چنان که گویند: التحیات للّه و الصلاة و الطیبات السّلام علیک أیها النبی و رحمة اللّه و برکاته السّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله[۳] «۱» چون سلام بازداد نماز وی باطل شد و تمام شد پس نماز کرده باشد بی‌شهادتین و باتفاق نماز بی‌تشهد صحیح نیست بدین طریق ابطال نماز کردند.

و همچنین به آخر فاتحه آمین زیاده کردند تا در میان نماز کلامی گفته باشند که نه از نماز باشد تابعان وی لا بد که این کلمه بگویند برای آنکه گمراه‌اند باشد که بدین آمین مهتدی گردند لیکن شیعه علی راه راست دارند به محبت و تنزیه خدای و توحید و عدل و نبوت و امامت به دلائل و براهین پس به گفتن آمین محتاج نیستند و پیامبر گفت: نحن اهل بیت لا یضل من تمسک بنا[۴] «۲». ما اهل خانه‌ایم که گمراه نشود هر که در ما آویزد.

---

[۱]. کنز العمال هندی بنا به نقل میزان الحکمة ۲/ ۱۶۴۴ و وسائل الشیعة ۴/ ۴۳ جمله فمن لا صلاة فهو کافر در هیچ‌کدام از این مصادر ذکر نشده است

[۲]. ارشاد القلوب ۲/ ۳۷۱ و بحار الانوار ۳۰/ ۳۵۸

[۳]. ارشاد القلوب ۲/ ۳۷۳ و بحار الانوار ۳۰/ ۳۵۹

[۴]. ارشاد القلوب ۲/ ۳۷۳ و بحار الانوار ۳۰/ ۳۵۹. جمله نحن اهل بیت لا یضل من تمسک بنا در مصادر مذکور نیامده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بدعت دیگر، دستها بر هم نهادن وضع کردند و تمسک به این آیة کردند: وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِینَ (بقره ۲۳۹) و ندانستند که از قنوت و تواضع به غیر این خواست و به غیر این نیز این معنی حاصل آید، و این فعل یهود است که در نماز دستها بر هم نهند.

عمر روزی گفت یا رسول اللّه چند چیز است که جهودان می‌کنند آن جمله سخت نیکو است، از آن جمله یکی دستها بر هم نهادن است. پیامبر ﷺ متغیر شد و گفت از سر عتاب که یا عمر تو مرا نمی‌دانی «لو کان موسی، و عیسی حیا، ما وسعهما الّا اتباعی»[۱] «۳» اگر موسی و عیسی زنده بودندی متابعت من کردندی و امت من بودندی، چون ایام دولت ایشان بود آن سنت یهود احیا کردند.

و پیامبر گفت: لا تبرکوا فی الصلاة کبرک البعیر، و لا تنقروا کنقر الدیک، و لا تقعوا کاقعاع الکلب، و لا تلتفتوا کالتفات القرد[۲] «۴»، به زانو در می‌آیید در نماز چون چسبیدن شتر و دانه مچینید در نماز چون دانه چیدن خروسی و بر سر هر دو پای منشینید چون نشستن سک و بر اطراف خود نگاه مکنید چون نگاه کردن بوزینه و چون شتر فرو مخسبید، یعنی اول دستها را به زمین آرید و بر رکوع و سجود تعجیل مکنید و چون سگ بر پای‌ها منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزینگان به جانب چپ و راست نگاه مکنید.

این و امثال این بدعتها می‌نهادند از آن بود که علم بدان حاصل نبود ایشان را، و نیز خواستند که احیای سنت جاهلیت کنند، و علمای صحابه را یارای گفتن نبود و بعضی خود به دنیا مشغول بودند. پیامبر ﷺ فرمود: من کتم علما من اهله، جاء یوم القیمة، مغلولة یداه الی عنقه، قد الجم بلجام من النار[۳] «۱». هر که پوشیده دارد علمی را از اهل او بیاید در روز قیامت غل کرده شده دستهای او بگردن وی و لجامی در دهن از آتش دوزخ.

بدعتی دیگر، گفتند چون آفتاب غائب شد نماز بکن و روزه افطار کن، و بدان که علامت غروب آن بود که آفتاب بدان عین حامیه فرو شود، یعنی چشمه گرم و ستارگان جمله ظاهر گردند و روشن پدید آیند مکلف باید که اول نماز کند و بعد از آن روزه بگشاید و هر که چنین نکند نه نماز وی قبول باشد و نه روزه وی. ایشان افساد روزه و نماز مسلمانان کردند و مردم را بر نماز و افطار روزه داشتند قبل از وقت رد بر خدای تعالی و پیامبر و اظهار سنت باطل.

بدعت دیگر، ابو بکر صدقات بر سنت پیامبر ﷺ بهشت صفت متساوی میان مستحقان قسمت کرد، چون نوبت خلافت به عمر رسید وی گفت من صلاح در آن می‌بینم که مهاجر را که قریشی‌اند تفضیل نهم بر مهاجر که قریشی نباشند، و

---

[۱]. ارشاد القلوب ۲/ ۳۷۵ و بحار الانوار ۳۰/ ۱۷۹ و ۳۶۱ و کتاب من حیاة الخلیفه عمر بن خطاب ۹۱- ۹۸ با اندکی اختلاف

[۲]. ارشاد القلوب ۲/ ۳۷۵ و بحار ۳۰/ ۳۶۱

[۳]. کنز العمال ۱۰/ ۱۹۱ بنا به نقل نهج الفصاحه ۲/ ۷۹۸

مهاجر غیر قریشی را تفضیل نهم بر اعراب، و اعراب را تفضیل نهم بر عجم، و مردم در جذب منفعت چون او بودند، و عجم دین نداشتند و آن را که غم دین بود قوت رفع و منع این نبود بدین سبب عرب و عجم حرام‌خواره شدند.

بدعت دیگر، گفت من رای چنان می‌بینم که صدقات را طرح کنم و خراج بر زمین‌ها نهم بفرمود تا در عراق مساحت زمین‌ها کردند و به هر یک جریب یک درهم نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنسی که در آنجا بکارند بر سنت ملوک فارس در جاهلیت، و در مصر و نواحی آن از هر یک جریب یک دینار زر و یک اردن[۱] «۲» حبوب برنهادند چنانکه در جاهلیت بود در زمان فراعنه.

و پیامبر ﷺ از هر یک سنت‌های جاهلیت منع کرده بود و تبری کرد، و اظهار سنت و اسلام و شریعت کرده تا بحدی که گفت: منفعة العراق دراهمها، و قفیزها، و منفعة المصر دینارها، و اردنها [۲]«۱». پس عمر بر رأی خود صدقات و حدیث پیامبر ﷺ رد کرد و احیای سنت جاهلیت کرد تا جمله عالم حرام‌خواره شدند و مظالم آن جمله در گردن عمر بماند تا به روز قیامت و سنت زکاة باطل شد پیش عامه جهان.

بدعت عثمان، چون نوبت خلافت دولت دنیا به وی رسید بیت المال را دید و به نعمت‌های جهان از هر نوعی که یاران وی از مال‌های مسلمانان به وجه غصب و حرام ستانده بودند و جمع آورده و به دینارها کرده و مظلمه آن با خود ببرده: وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (طلاق ۱) و قال: کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ (مدثر ۴۱) و چون چنان دید دست بگشاد و جمله بر بنی امیه خرج کرد و بنی الاعمام و بنی الاخوال و خویشان را توانگر کرد، و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت، جمله زبان طعنه و تشنیع بر وی بگشودند و او به بنی امیه مستظهر بود.

و رسم جباران اکاسره و فراعنه پیش گرفت و از غلامان ترک و رومی و خطائی خریدن و اسب و استر و طبل و کوس و استعداد کردن آغاز کرد و دست تعدی و تغلب بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان را بر نواحی عراق و حجاز بفرستاد تا صحراها و کوه‌ها که علفزارها بودی جمله را در قید گرفتند و موقوف کردند، ملک خدای بر بهائم تنگ شد.

و بفرمود که هر که خواهد چهار پای را علف دهد در صحرا باید که بیاید و علف‌زارها از من بخرد و مردم برای شدت احتیاج طوعا او کرها می‌رفتند و علق ملک خدای را از عثمان می‌خریدند و از این مثل فعل عمر بود که زکاة بینداخت تا آنجا که واجب نبود می‌گرفت و جائی که واجب بود ترک می‌کرد چون بنابر مساحت بود لا بد که چنین باشد.

بدعت دیگر، عمر قومی را معین کرد و اجرت داد برای جهاد مردم از حرب گریزان بودند جمله از ترس حرب روی به زراعت نهادند و معایش مگر اندک که روی به غزا نهادند و آنان نیز که جهاد می‌کردند با اجرت می‌کردند و از ثواب

---

[۱]. اردن: چیزی شبیه گون که گندم و جو و ... را در آن می‌ریزند

[۲]. این گفته عمر را جایی ندیدیم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جهاد بی‌نصیب می‌بودند. و همچنین معلمان را معین کرد و اجرت می‌داد از مال زکاة تا جمعی که نو اسلام بودند ایشان را علم دین تعلیم می‌کردند، و ندانست که چنانکه زکاة واجب است علماء را نیز تعلیم عامه جاهل واجب است و چون اجرت بستاند مستحق ثواب نباشد.

قال اللّه تعالی: إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی الْکِتابِ أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (بقره ۱۵۴) و قال: إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْکِتابِ وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا أُولئِکَ ما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ (بقره ۱۶۹) و قال رسول اللّه ﷺ: من کتم علما من اهله، جاء یوم القیمة، مغلولة یداه الی عنقه، قد الجم بلجام من النار[۱] «۱».

به درستی که آنان که بپوشند آنچه فرو فرستادیم از حجتها و هدایتها بعد از آنکه ما او را بیان کردیم و روشن ساختیم از برای مردمان در قرآن آنانند که لعنت می‌کند خدای ایشان را و لعنت می‌کنند ایشان را لعنت کنندگان، و گفت به درستی آنان که پوشیده دارند آنچه خدای فرستاد از کتاب و بفروشند آنها را به بهای اندک آنانند که بخورد شکمهای ایشان را آتش و سخن نکند خدای با ایشان در روز قیامت و ایشان را پاک نگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک. بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین و فرائض علماء را از جمله واجبات است و به ترک آن یعنی بترک تعلیم مستحق ذم باشند، و چگونه شاید که به فعل واجب اجرت دهند.

بدعت دیگر، پیامبر ﷺ حکم بن العاص را لعنت کرده بود و از مدینه رانده و همچنین ابو بکر و عمر. چون نوبت به عثمان رسید به خلاف پیامبر ﷺ وی را بخواند و انشای دیوان خلافت به وی داد و اعزاز و اکرام هر چه تمامتر نمود.

قال اللّه تعالی: لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ (مجادله ۲۳) نمی‌یابی قومی را که ایمان آورده باشند به خدا و روز آخرت که دوستی کنند با کسی که دشمن است خدای را و رسول خدای را و اگر چه باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان. بدین آیة عثمان اگر مؤمن بودی طرید پیامبر ﷺ را نخواندی و تشریف ندادی و منشی و امین اهل اسلام نکردی.

بدعت دیگر، چون کار خلافت عثمان مستحکم شد منادی کرد و صحائف قرآن در دست مردم بود بخواست اگر کسی ابا کرد به قهر و جبر می‌ستاند تا عبد اللّه مسعود مصحفی داشت از وی طلب کرد او نداد و برخاست و به نفس خویش به در خانه او رفت و او را برنجانید چنانکه هر دو پهلوی او بشکست و او در آن رنج مقاساتی تمام بکشید و به آخر بدان رنج بمرد و مصحف از او بستد.

---

[۱]. کنز العمال ۱۰/ ۱۹۱ بنا به نقل نهج الفصاحه ۲/ ۷۹۸

و صحائف که از مسلمانان ستانده بود جمله در طشت‌ها نهاد و بشست و اکثری را بسوخت، و مصحف عبد اللّه مسعود چنانکه خواست مروان حکم و زیاد بن ثمره که کاتب او بودند بفرمود که از آنجا نسخه کردند و بر کتبت این دو فاسق اعتماد کرد و به آخر به خط خویش از خط ایشان دو مصحف بنوشت، و زید بن ثابت را فرمود که قرائتی بنهد و مردم پیش زید آیند و از وی قرائت بشنوند.

و عبد اللّه مسعود حکم او را و حکم اصحاب او را بر خویشتن نگرفتی، و عثمان در مصحف او هر تصرفی که می‌بایست کرد و امروز آنچه در دست مردم است از بقیه مصحف عبد اللّه مسعود است[۱] «۱»، و آنچه بسوزانید و بشست از مصحف‌های دیگران بدان مخطی و عاصی شد، پس حال کسی که قرآن بسوزد چگونه باشد: ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (محمد ۱۰) و نگذاشت که کس را بدان مصاحب مردم اطلاع افتد.

و همچنین عمار روزی در مسجد پیامبر ﷺ بر وی رد کرد و گفت تو مستحق این کار نیستی از منبر به زیر آمد و عمار را چندان بزد که مردم گفتند عمار مرده است، و پیامبر ﷺ گفت: عمار مع الحق، و الحق معه، یدور حث ما دار، فاذا افترق الناس یمینا و شمالا، فانظروا الفرقة التی فیها عمار، فاتبعوه، فانه یدور مع الحق[۲] «۲». عمار با حق است و حق با عمار است با اوست حق هرکجا که می‌گردد پس هرگاه مختلف شوند مردم و فرقه فرقه گردند براست و چپ پس نظر کنید در آن فرقه‌ای که عمار در آن است و تابع شوید آن فرقه را که او با حق می‌گردد، پس زدن شخصی بدین صفت جز فسق و فجور و ظلم و عصیان قول خدای و پیامبر ﷺ نباشد.

و همچنین ابو ذر را از حرم خدای بیرون کرد که ابو ذر راستی می‌گفت و او آن را کاره بود، و پیامبر گفت: ما اقلت الغبراء و لا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر[۳] «۳».

زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت بر خداوند لهجه راست‌تر از أبی ذر، و همچنین حق تعالی بر پیامبر ﷺ فرستاد که من از یاران تو چهار کس را دوست می‌دارم علی و سلمان و مقداد و ابو ذر را. عجب حال کسی که دوست خدای را از حرم پیامبر براند و بیرون کرد.

و نماز عید با روز عرفه افکند و خطبه به روز عرفه بکرد و قربان و حج و نماز عید بر مسلمانان تباه کرد و مردم به روزگار وی آن سنت اختیار کردند و خطیه و افساد حج مسلمانان گردن وی بماند تا به روز قیامت، تا سالی دیگر با امیر

---

[۱]. این حرف بر خلاف مذهب شیعه است که قائل به عدم تحریف قرآن هستند

[۲]. روایات زیادی با این مضمون در الغدیر ۹/ ۴۴- ۴۸ در فضیلت عمار نقل شده اما با این عبارت جایی دیده نشد

[۳]. بحار الانوار ۳۱/ ۱۸۵ و الغدیر ۸/ ۳۶۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

المؤمنین علیه السلام فرستاد که به حج برو امیر المؤمنین گفت مصلحت تو نباشد که به حج فرستی زیرا که من بر سنت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله کنم و بر سنت شما حج نکنم. عثمان به سبب این دست از او بداشت و دیگری را بفرستاد.

و از این جمله بود که عمر را ضربت زدند و خبر در مدینه فاش شد که علجی[۱] «۱» عمر را بکشت و این آوازه به گوش عبد اللّه عمر[۲] «۲» رسید و گفت این علج هرمزان بود رئیس فارس که به دست امیر المؤمنین علیه السلام مسلم شده بود و زاهد عابد، عبد اللّه قصد هرمزان کرد و او را بی‌گناه بکشت و عمر بکشتن او انکار تمام بکرد و گفت علی به خون بهای هرمزان از ما راضی نشود که هرمزان مولای وی بود اگر من نیک شوم پسر خود را به وی تسلیم کنم تا آنچه خواهد کند از مقتضای شرع.

و عمر بمرد علی علیه السلام به عثمان فرستاد که عبد اللّه را قصاص کن که او مولای من هرمزان را بکشت. عثمان ابا کرد که عمر دیروز مرد امروز پسرش را بکشم تا آل خطاب مستأصل گردند. امیر المؤمنین فرمود نص قرآن است و امر امر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله. عثمان بدان هیچ التفاتی نکرد و به مضادة و مخالف قرآن اصرار نمود، عبد اللّه پیش عثمان آمد و چون عثمان نیز کشته شد پیش معاویه رفت و به حرب امیر المؤمنین علیه السلام به صفین آمد و آنجا کشته شد.

بدعت دیگر، چون عمر به خلافت نشست ظلم بر اهل بیت می‌کرد و بیت المال و صدقات و اخماس فاش کرد و مردم از دست او جمله تظلم می‌کردند تا او را خوفی حاصل آمد وهرگز به شب بیرون نیامدی و به مسجد نتوانستی آمدن به زیر زمین نقبی کرده بود و از آنجا به مسجد رفتی، ابو لؤلؤ اندر آن نقب پنهان شد و خنجر بر شکم عمر زد و بکشت[۳] «۱».

و چون عثمان ظلم بر عالمیان فاش کرد و ظاهر گردانید از خوف جان حدیثی افترا کرد که پیامبر فرمود: ثوروا بالفجر، فانه اعظم الاجر، و نماز صبح از وقت بگردانید و به روز انداخت تا چون از خانه بیرون آید و به مسجد رود روشن باشد و خوفی نبود.

اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در مصر بود و مردم از او تظلم بسیار می‌نمودند. عثمان محمد بن ابی بکر را منشوری داد و گفت به مصر رو به ناظری تا میان اهالی مصر و عامل من متوسط باشی. محمد رفت تا به در مصر فرود آمد جمازه سواری برسید و به تعجیل برفت، خدمتکاری از محمد با وی بگفت شتر سوار از راه عراق رسید و به مصر رفت محمد از آن به شک افتاد و متفکر شد و به طلب آن جمازه سوار فرستاد.

---

[۱]. علج: کافر، غیر مسلمان

[۲]. آنکه هرمزان را کشت عبید اللّه بن عمر بود. بحار الانوار ۳۱/ ۲۲۴ و الغدیر ۸/ ۱۶۴- ۱۷۶

[۳]. در کتب تاریخی معتبر قتل عمر در مسجد نوشته شده نه در نقب

چون فرستاده محمد برفت جمازه سوار را بیافت و نزد محمد آورد و چون بدیدند غلام عثمان بود و از او خط طلب کردند ابا نمود و گفت من خط ندارم بالحاح خط از او بستدند چون خط از او بدیدند مشعر بود به قتل محمد برداشتند و به مدینه آمدند.

و این حال به اهل مدینه بازگفتند جمله بر عثمان انکار کردند و پیش عثمان فرستادند که در این کار چه می‌گوئی او گفت غلام غلام من است و شتر شتر من و مهر مهر من و اما خط خط من نیست و خط مروان است. مهاجر و انصار گفتند مروان را بدست ما بازده تا بکشیم گفت این کار هرگز نکنم. جمله صحابه اتفاق کردند و گفتند ما او را بکشیم و به اتفاق و اجماع حل و عقد او را بکشتند.

بدعت دیگر، رقیه و زینب که زنان عثمان بودند دختر پیامبر نبودند و دختر خدیجه نبودند بلکه دختر ابو هند بودند و او مردی بود از قبیله بنی تمیم، و هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بود ابو هند او را به زن کرد و از او رقیه و زینب بیاورد و ابو هند متوفی شد و هاله حمل داشت. هاله پس از مرگ شوهر پسری آورد نام او هند کردند چون این سه طفل بر هاله جمع آمدند و وی درویش بود خدیجه ایشان را به خانه برد و بکر بود چون پیامبر رغبت کرد به خدیجه هاله متوسط بودی میان پیامبر و خدیجه تا خدیجه راضی شد به تزویج و نکاح پیامبر ﷺ.

چون عقد خدیجه با پیامبر تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان را به خدیجه گذاشت.

خدیجه ایشان را اعزاز می‌کرد باقصی الغایة و پیامبر ﷺ برای آنکه یتیم بودند ایشان را اعزاز کردی و وصیت نمودی خدیجه را باید که یتیمان را نیکو نگاهداری و به ایشان چون مادر مشفقه باشی و ایشان در خانه خدیجه بودندی تا مردم قریش گفتند ایشان اولاد خدیجه‌اند.

و جمعی گفتند اولاد رسول‌اند و این معنی از آن جهت بود که سنت جاهلیت چنان بود که هر که یتیم را بپروردی نسبت او با وی کردندی و همچنین اگر عبید خریدندی هم نسبت با وی کردندی چنانکه گفتندی مولای فلان به حکم آنکه مولا لفظی است محتمل بر پسر و پدر و ابن عم و خواجه و بنده و امثال این.

پس پیامبر ﷺ زینب را به ابو العاص بن ربیع داد و رقیه را به عتبة بن ابی لهب چون پیامبر ﷺ اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه کن و با خود مگیر عتبه هنوز وی را با خود نگرفته بود و تقریر کردند که در قریش هر دختری که خواهی به تو دهیم. آن لعین سخن قریش شنید و طلاق رقیه داد و به ابو العاص همین تقریر کردند او قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم، بعد از سه طلاق عتبه رقیه را پیامبر دعا کرد که: اللهم سلط علی عتبة، کلبا من کلابک، و العنه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو لهب چون بشنید که محمد ﷺ بر عتبه لعنت کرد ترسید و گفت من می‌ترسم که لعنت در وی رسد، و عادت چنان بودی که هر سالی که کاروان قریش به شام رفتی قرعه زدندی به نام هر که برآمدی او سالار کاروان بودی آن سال قرعه به نام عتبه برآمد. ابو لهب گفت در راه شام شیر بسیار است من از وی می‌ترسم از دعای محمد ﷺ کاروانیان بیامدند و بر عتبه ضمان شدند، ابو لهب قبول نکرد تا کاروانیان گفتند ما چون به راه برویم او در میان گیریم و چون شب بخسبیم عتبه را بخوابانیم و بارها گرد او بنهیم و ما گرد برگرد بارها بخسبیم و شتران را گرد برگرد خود بخوابانیم و ما به نوبت او را نگاه داریم به پاسبانی.

چون چنین شرطی کردند او راضی شد. چون به بعضی مواضع رسیدند شیری بیامد و از شتران بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورد. چون خبر به ابو لهب رسید از غصه رنجور شد و ایذای پیامبر زیاده می‌کرد.

اما زینب زن ابو العاص اسیر شد و مکیان هزار درهم جهت اسیران متاعی می‌فرستادند از زر و غیر آن و ایشان را باز می‌خریدند. زینب اسلام آورده بود پنهان می‌داشتند متفکر شد در مکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابو العاص را بازخرم محمد ﷺ گوید من از دین او برگشتم و مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند که زینب بر دین محمد است و به آخر گفت که عذرم با محمد آسان‌تر بود گردن‌بندی که خدیجه به او داده بود بفرستاد.

پیامبر ﷺ گردن بند را بشناخت و ابو العاص را گفت این گردن بند خدیجه است که زینب داده تو را آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن بند به تو می‌دهم به او رسانی لیکن با من عهدی بکن که چون به مکه روی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من فرستی. ابو العاص عهدی چنین کرد و به مکه رفت و زینب را با اولاد به مدینه آورد و مردم را از وفای ابو العاص به عهدی که کرده بود عجب آمد. رسول گفت: من دانم که با من وفا کند به عهد خویش و او کسی است که در ایامی که بنی هاشم در شعب بودند پنهان طعام آوردی و بر بنی هاشم حقها دارد.

و بعد از آن ابو العاص به مکه بازرفت و چون کاروان قریش به شام می‌رفت قرعه به نام ابو العاص برآمد. کاروان سالار و اهل کاروان با مسلمانان حربی واقع شد و ابو العاص را با جمعی اسیر کرده به مدینه آوردند. پس کاروان سالار حیلتی بکرد و خبر به زینب فرستاد و التماس نمود که زینب نزد پیامبر جهت او شفاعت کند.

زینب به هیچ طریق ندانست که شفاعت کند حیلتی کرد روزی در وقتی که پیامبر ﷺ از نماز صبح فارغ شده بود سر از دریچه خانه به مسجد داشت بیرون آورد و روی به پیامبر کرد و گفت یا رسول اللّه و ای مهاجر و انصار من که زینبم ابو العاص را و اسیران دیگر را که با وی‌اند زنهار دادم و در حمایت من‌اند.

پیامبر ﷺ آواز وی بشنید اجازت و زنهار وی قبول کرد و گفت لیکن حکم کردم که بعد الیوم زنان کسی را زنهار ندهند، چون ابو العاص برسید گفت یا ابا العاص وقت نیامد که اقرار کنی بر وحدانیت خدای تعالی و رسالت من. ابو

العاص اسلام آورد و پیامبر به عقد اول که در اسلام نبود زینب را به پیش او فرستاد به زوجیت و پسر زینب، به وقت بلوغ متوفی شد و دختر بالغه شد.

ابو العاص گفت یا رسول اللّه من از مکیان متاعها دارم به بضاعت ایشان گویند که ابو العاص ایمان آورد و به مال ما طمع کرد اجازت ده تا بروم و رد ودایع کنم. پیامبر ﷺ اجازت داد، برفت و جمله امانات رد کرد و منادی کرد که هیچ کس را بر من حقی نیست گفتند نه. گفت اکنون «اشهد ان لا اله الا اللّه، و اشهد ان محمدا رسول اللّه» و باز به مدینه آمد و مدتی در آنجا می‌بود و در مدینه متوفی شد.

رقیه را که بکر بود به عثمان داد چون رقیه متوفی شد زینب[1] «۱» را به جای خواهر به وی داد که ایشان تمیمیه بودند و عثمان هم تمیمی، و هند بن هاله با خواهران بودی در حال طفولیت چون بالغ شد صالح و متدین بیرون آمد و در کربلا با حسین بن علی علیهما السّلام شهید شد.

و معلوم است که ابو العاص که مشرک بود زینب را به عقد اسلام نخواسته باشد و پیامبر ﷺ نشاید که دختر خود به مشرک دهد بی‌عقد یا به عقد مشرک، پیامبر باتفاق مشرک نبود که اگر کسی مشرک و بت‌پرست بوده باشد اسلام آورد تصور توان کرد که ثانیا، هم مرتد شود کما قال اللّه تعالی: ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً (نساء ۱۳۶) و عصمت است که از ارتداد ایمن گرداند و از برای این است که ما نبی و امام را معصوم گوئیم.

و قال تعالی: إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ (لقمان ۱۲) به درستی که شرک ظلم بزرگ است، و قال حکایة عن ابراهیم: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ (بقره ۱۱۸) بدرستی که ما گردانیدیم تو را پیشوای مردمان ابراهیم گفت ذریه مرا هم گردانیدی خدای تعالی گفت در نیابد عهد مرا ظالمان. از اینجا واضح شد که امام مشرک نتواند بودند.

فرح، پیامبر هرگز بر ملت هیچ پیغمبری نبود از بهر آنکه دین خدای و طریق دوام یکی بوده است و تغییر و تبدیل نبوده و نباشد و خاصة که جمله انبیاء از آدم تا به عیسی امت خود را با دین و ملت محمد دعوت می‌کردند اما قوله تعالی: إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (انعام ۷۹) علی ملة ابراهیم متوجه ساختم روی خود را به آن کسی که آفرید آسمانها و زمین‌ها را بر ملت ابراهیم این از بهر تخصیص و تمیز گفت و تفضیل ابراهیم.

و قال: مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ (بقره ۹۲) کسی که دشمن است خدا و فرشتگان و رسولان و جبرئیل و میکائیل را پس به درستی که خدای دشمن کافران است، و قال: لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً (نساء ۱۶۱).

---

[1]. زینب رای بجای رقیه نداد بلکه ام کلثوم رای داد

و نیز غرض محمد ﷺ که می‌گوید بر ملت ابراهیم ام آن باشد که گوید ابراهیم جد من است بر دینی و ملتی که بود به حکم: قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ (احقاف ۸) من نیز بر همان ملتم، و همچنان که وی بر ملت وی بود بر ملت عیسی نیز بود و دین و ملت جمله انبیاء یکی باشد الّا آنکه ابراهیم محبوب جمله طوائف اهل کتاب بود و مرغوب به جمله دلها از این سبب وی را تمیز و ابانت کرد، و پیغمبر و امام نشاید که به اختیار خویش با کافر وصلت کند اما اگر مضطر باشد شاید. و محمد بن عبد الرحمن بن محمد الاصفهانی گوید که در کتاب تواریخ آمد که خدیجه بکر بود که زن پیامبر شد چون بکر بوده چگونه او را فرزند بوده باشد، و بی‌شوهر از بنات بنی آدم جز مریم هیچ دیگر فرزند نیاورد.

و هم او گوید که میان من و اولاد هند خصومتی که افتاد سببش این بود ایشان گفتند که حسن و حسین خواهرزادگان جد ما بودند و هند بن ابی هند المقتول بکربلا خال حسین بن علی علیهما السّلام بوده است من قبل الام. من دفتر انساب حاضر کردم و بر ایشان عرضه کردم که خدیجه بکر بود که به عقد و حباله پیامبر آمد. اما عجب که رؤسای عرب و اشراف خدیجه را می‌خواستند و او به عقد و نکاح هیچ کس را اجابت نکرد چگونه او را سر به ابی هند که از لئام بنی تمیم بود فرود آمده باشد.

بیان آن که امیه غلام رومی بود و عثمان و جمله بنی امیه قریشی نبودند.

محمد بن عبد الرحمن بن محمد الاصفهانی در کتاب البدیع آورده است که امیه غلام رومی بود از آن عبد شمس بن مناف برادر هاشم بن عبد مناف و او آن غلام را به پسری گرفته بود و پرورده و به امیة بن عبد شمس معروف گشته و اصل او از روم بود چنان که نص قرآن است که: الم* غُلِبَتِ الرُّومُ* فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ* فِی بِضْعِ سِنِینَ (روم ۳- ۱) مغلوب شوند روم در نزدیکتر زمین و ایشان از بعد مغلوبیت زود باشد که غالب آیند در اندک سالی، یعنی بر ملک و خلافت غلبه کنند پس در اندک روزگاری مقهور گردند و مغلوب شوند یعنی از بنی مروان.

و همچنین زید بن حارثه که پیامبر ﷺ او را به پسری گرفته بود، و چون زبیر عوام که بنده اسد بن خویلد بودی.

قصه زید چنان بود که پیامبر ﷺ بر سنت عرب وی را به بازار عکاظه خریده بود از مال خدیجه و زید را از پدرش دزدیده بودند که حارثه کلبی بود و حارثه از قبیله کلب بود و مردی بزرگ بود، و در آن نزدیک که زید را خرید پیامبر ﷺ را وحی آمد و زید اظهار اسلام کرد. پیامبر ﷺ وی را از خدیجه بخواست خدیجه زید را به وی داد و پیامبر زید را آزاد کرد.

چون خبر زید به پدرش رسید با جمعی بزرگان برخاست و به مکه آمد و به خانه ابو طالب رفت و التماس کرد به ابو طالب که با پسر خویش محمد بگو تا پسر من زید را به من فروشد یا به منت به من دهد. ابو طالب بر خواست با حارثه کلبی و جمعی بزرگان که در خدمت وی بودند نزد پیامبر ﷺ آمدند. ابو طالب این سخن بازگفت، پیامبر گفت من زید را

آزاد کردم اختیار اختیار وی است اگر خواهد برود زید گفت من صحبت و خدمت پیامبر اختیار کردم تا زنده باشم مفارقت نکنم. حارثه از این سخن برنجید و گفت یا معاشر قریش بدانید که از زید بیزار شدم و گواه باشید که او پسر من نیست و من پدر او نیستم. پیامبر گفت یا معاشر قریش گواه باشید که من زید را به پسری قبول کردم و او پسر من است، و زید بعد از آن مشهور شد به زید بن محمد. تا چون زید زن خود را اطلاق داد و پیامبر ﷺ او را زن کرد تا مردم بدانند که زید پسر حقیقی او نیست.

و در قرآن وارد شد که زید پسر پیامبر نیست: فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ (احزاب ۳۷) پس چون بگذاشت زید از آن زن حاجت خود را تزویج نمودیم ما او را به تو تا نباشد بر مؤمنان در خواستن و نکاح کردن زن فرزندخواندهها، و قال: ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ (احزاب ۴۰) نبود محمد پدری که از مردان شما بلکه پیامبر ﷺ بود و خاتم پیغمبران و چون زید با سبقت اسلام تعلقی نداشت به امامت غیر او هم تعلقی ندارد به امامت الّا امیر المؤمنین و حسن و حسین و اولادشان.

بینه، اما ام کلثوم دختر امیر المؤمنین ﷺ که به عمر داد از اجبار بود[1] «۱» چون امامت کهعطیه ملک عالم و عالمیان بود از وی بازگرفتند اگر زنی را به زور بخواند از ایشان از فعل ایشان چه عجب باشد، و امیر المؤمنین چون لوط پیغمبر بود که گفت: هؤُلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ (هود ۸۰) و صادق علیه السلام فرمود که «ذلک اول فرج غصبنا علیه».

و گویند که این قصه چنان بود که عمر عباس را نزد امیر المؤمنین فرستاد به خطبه ام کلثوم قبول نکرد. عمر گفت علی از من ننگ میدارد به خدا که من او را بکشم. عباس خبر به امیر المؤمنین داد که عمر چنین میگوید، امیر المؤمنین گفت کشتن من حساب دیگر باشد و خطبه حساب دیگر من دختر به وی ندهم.

عمر گفت یا عباس روز جمعه حاضر شو تا بشنوی آنچه باید شنیدن. روز جمعه به آخر خطبه گفت: یا أیها الناس، هاهنا رجل من اصحاب رسول اللّه قد زنا، و هو محصن، و قد اطلع امیرکم وحده فما انتم قائلون.

---

[1]. ازدواج عمر با ام کلثوم از مسائلی است که در طول تاریخ اسلام مورد بحث واقع شده است با توجه به بحثهای مطرح شده چهار قول در میان علماء و مورخین مطرح است:

الف: این ازدواج با رضایت امیر المؤمنین علیه السلام و بدون هیچگونه تهدیدی انجام گرفته است. این قول در کتب اهل سنت نقل شده است.

ب: این ازدواج با تهدیدها و فشارهای اعمال شده از طرف عمر و از روی اضطرار واقع شده که اکثر علماء شیعه به این قول قائل هستند.

ج: این ازدواج واقع نشده بلکه از جعلیات دشمنان اهل بیت علیهم السّلام است که عدهای از علماء شیعه به این قول قائل هستند.

د: این ازدواج واقع شده اما نه با ام کلثوم بلکه با جنیهای شبیه ام کلثوم به نام سحیفه بنت جریریه از طایفه یهودیان که امام علی علیه السلام او را احضار فرمود و به عقد عمر درآورد. منشأ این قول روایتی است که در بحار ۴۲/ ۸۸ از امام صادق نقل شده است.

به نظر ما حدیث ازدواج عمر با ام کلثوم از جعلیات است که دشمنان به خاطر اینکه عمر را منتسب به بیت رسالت کنند این حدیث را ساختند چون قرائن موجود در حدیث دلالت بر جعل آن میکنند، و اللّه عالم بحقایق الامور.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ای مردمان اینجا مردی است از اصحاب رسول خدای که زنا کرده و او محصن است یعنی زن دارد و امیر شما تنها بر آن اطلاع یافته شما در این باب چه می‌گوئید. از جوانب مسجد آوازها برآوردند که امیر المؤمنین را به گواه احتیاج نباشد قول قول امیر المؤمنین باشد اگر فرماید ما آن زانی را بکشیم.

چون از منبر به زیر آمد با عباس گفت ای عباس اگر علی به من دختر ندهد علی را بکشم. عباس نزد امیر المؤمنین رفت و حال بازگفت، علی علیه السلام گفت من پیش از گفتن شما دانستم که من این کار نکنم. عباس گفت او ترا بکشد که مرد شوخ است و عاصی و بیشرم و ستیزه کن اللّه اللّه اگر تو نکنی من به ضرورت بکنم تا خصومت ساقط گردد و اسلام در صدمه این کار نرود پندارم که این دختر مرده است. امیر المؤمنین از آن امتناع کرد، عباس پیش عمر رفت و گفت ترا جز دختر خواستن کاری دیگر نیست، علی این کار نمی‌کند من می‌کنم.

عمر به مسجد حاضر آمد و گفت من دختر علی را می‌خواهم و عباس عم وی است به وکالت علی دختر وی را به من می‌دهد و دختر او را وکیل خود کرده است و من رغبت بدین خطبه و کار تمام بکرد حال بدین جمله بود. امیر المؤمنین به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش شد، و این عقد به عینه چون عقد فرعون بود با آسیه بنت مزاحم.

مسأله؟ مخالفان گویند پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عصر حواله به ابو بکر کرد تا امامت کند و جماعت اصحاب در عقب او نماز کنند و این نص است بر وی به امامت چون او به امامت شاید در نماز امامت جمله کارها را شاید.

و هم ایشان گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله چون آواز ابو بکر شنید دستی بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس و پایها بر زمین کشان به مسجد حاضر شد و در قبله بایستاد و نماز کرد و ابو بکر اقتدا به وی کرد و مردم اقتدا به ابو بکر کردند.

اگر اجازت نماز از امر و رای پیامبر بود معزول کردن هم لا بد که به امر خدای تعالی بوده باشد: وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی (نجم ۴- ۳) و این چنان بود که ادای وی سوره برائت را حق تعالی پیامبر را فرمود که به امت روشن بکن که وی مستحق ادای شریعت نیست، و مستحق پیش نمازی و جماعت داشتن نیز نیست.

و چون پیامبر را که فتح مکه بر وی مسلم شد پیامبر صلی الله علیه و آله نماز پیشین و عصر در مسجد الحرام می‌کرد، و عتاب بن اسید را نصب فرمود که امامت کند به نیابت و خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله. پس اگر پیش نمازی کردن سبب استحقاق خلافت و امامت باشد، عتاب بدین اولی باشد که در مسجد الحرام امامت می‌کرد با صحت نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و در صورت ابو بکر خود پیامبر صلی الله علیه و آله رنجور بود، و به زعم خصم اگر پیامبر عقب ابو بکر ایستاد و مأموم و معزول از کار نبوت باشد که کار آخرین بود.

و قال تعالی: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِ (حجرات ۲) بلند مکنید آواز خود را بر آواز پیغمبر و قال: لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (حجرات ۱) مقدم مشوید در پیش خدا و رسول خدا و امثال این که تقدم بر پیامبر به هیچ وجه جایز نیست، پس ابو بکر عاصی شده باشد به این آیتها.

و مذهب اهل بیت چنان است که پیامبر ﷺ نفرمود که ابو بکر پیشنمازی کند بلکه عایشه با بلال گفت بانگ نماز بگو تا پدرم نماز به جماعت بکند. ابو بکر چون تکبیر احرام بگفت و آواز بگوش پیامبر رسید پرسید که او را مقدم کرد عایشه گفت بلال یا رسول اللّه گفت: اسندونی أما انکن لصویحبات یوسف.

و اتفاق است که در زمان یوسف دروغ زن بودند و حریصات به عشق و عشقبازی و عشوه و فتنه‌انگیزی و حریصات به تحصیل امانی و لذات شهوات دنیا، و در حال برخاست دستی بر دوش میمونه نهاد و دستی بر دوش علی ﷺ و قصد مسجد کرد و چون از خانه بیرون رفتند فضل بن عباس برسید آن دست که بر دوش میمونه داشت بر دوش فضل نهاده و میمونه را بازگردانید، و ابو بکر را از محراب دور کرد و استیناف نماز کرد.

مسأله؟ مخالف گوید ایشان وزیر پیامبر بودند.

جواب، آیا وزیر بودند به مشارکت نبوت و این قول کفر محض باشد، یا وزیر بودند به کفایت کردن امور عظیم و نصرت دین و قیام کردن به حروب به نیابت پیامبر ﷺ و ابو بکر یک نوبت رایت بستد و به خیبر رفت و به هزیمت بازآمد، و همچنین عمر به هزیمت بازآمد، تا امیر المؤمنین رایت اسلام برداشت و خیبر را مسخر کرد.

و هر جا که خدای تعالی شکایت بندگان و سستی کردن ایشان در کار حرب می‌گوید و گریختن و ذکر نفاق اصحاب می‌کند مراد ایشانند، و ایشان پیشتر از جمله خلق می‌گریختند و خلل کار اسلام طلب می‌کردند و هر جا که ذکر نفاق رفت شریک بزرگترین ایشان بودند.

و حق تعالی با پیامبر می‌گفت: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ (آل عمران ۱۵۳) بعضی از آن نفاق توبه کردند اما ایشان بدان نفاق بمردند حق تعالی فرمود با ایشان مشورت کن که ایشان می‌گویند محمد ﷺ ما را در عقدی نمی‌گیرد مبادا که با تو غدری کنند و الّا پیامبر ﷺ به وحی خدا از مشورت کردن مستغنی بود و حق تعالی مکارم از هر نوعی به وی داده بود وبه مشورت کسی محتاج نبود.قال اللّه تعالی وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ (آل عمران ۱۵۳) و اگر تو بودی تند خوی پردل هرآینه بگریختندی از گرد تو.

مسأله؟ آنچه گویند ابو بکر چهل هزار درهم به خرج پیامبر کرد. جواب این گفته شد به شرح، و نیز پیامبر از هجرت مهمان انصار بودی و ابو بکر درویش بود بعد از هجرت و محتاج انصار و او نیز به طفیل پیامبر ﷺ خوردی، و بعد از هجرت پیامبر ﷺ را فتح بلدان میسر شد و به غنائم اللّه تعالی او را مستغنی گردانید، و اگر قبل از هجرت بود مال

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

خدیجه بود بیشتر از همه مال قریش و پیامبر ﷺ مستغنی بود به مال خدیجه از مال ابو بکر با آنکه صدقه بر پیامبر حرام بود و ابو بکر شتر به کرایه گرفتی چون عزم سفر کردی قبل از اسلام این مال کجا بود او را.

و دلیل بر آنکه ابو بکر چهل هزار درهم نداد آنکه چون شخصی با پیامبر خلوتی می‌ساخت و سری با او می‌گفت یا مسئله‌ای می‌پرسید. جمله را ان هوس می‌بود که چنان کنند و پیامبر را از آن ملال آمدی آیة: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً (مجادله ۱۳) ای آنان که ایمان آورده‌اید هرگاه خواهید که مناجات کنید با پیامبر ﷺ پس مقدم سازید بر مناجات خودها صدقه را. چون این آیه نازل شد امیر المؤمنین دستار بده درهم بفروخت و گویند ده درهم به قرض بستد و به صدقه داد و ده سؤال بکرد، و هیچ کس دیگر بر این آیه عمل نکرد به غیر از علی علیه السلام و حکم آیة منسوخ شد به آیة: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ (مجادله ۱۴) آیا نرسیدید که مقدم سازید در وقت مناجات خودها با پیامبر ﷺ صدقات را پس چون صدقه ندادید خدای توبه شما قبول کرد.

پس اگر وی را مال بودی بدادی و مناجات کردی و اگر بود بخل کرد و نداد این لاف نرسد مخالف را که گوید چهل هزار درهم بداد و اگر حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی، ابو بکر، و عمر» راست بودی به بیعت ستادن محتاج نبودی و انصاریان با وی مخالفت نکردندی و او تمسک بدین حدیث کردی نه به حدیث «الائمة من قریش».

و گویند پیامبر ﷺ گفت: ابو بکر افضلکم، و اعلمکم، و نگویند که ابو بکر معنی کلاله ندانست و عمر و هر دو معنی «ابا» ندانستند چنانچه ثعلبی گوید، و عمر دائما گفتی «لو لا علی، لهلک عمر، لو لا معاذ، لهلک عمر».

و آنچه گویند بر عرش نام ابو بکر و عمر نوشته بود رد بر آن که پیامبر ﷺ گفت بر ساق عرش نوشته «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، علی ولی اللّه» و چگونه شاید نام بت‌پرستان که به پنجاه سالگی یا چهل سالگی ایمان آورده باشند بر عرش نویسند، اما از آن علی علیه السلام می‌شاید، که عصمت و طهارت او از صغیره و کبیره از روز ولات تا به روز وفات به درجه شهادت معصوم بوده باشد، که نوشته باشند، و هر حدیثی که پیامبر ﷺ در حق علی علیه السلام ایراد کرد و فرمود ایشان بر خود بستند.

و گویند «الشیطان یفر من ظل عمر» و نگویند که او گفت باتفاق مسلمانان که من روز احد چون بز کوهی بر آن کوهها می‌گریختم: إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ بِبَعْضِ ما کَسَبُوا (آل عمران ۱۴۹) به درستی آنان که پشت کردند از شما در روز ملاقات دو گروه به درستی که لغزانید ان دو کس را شیطان به سبب بعضی از آنچه کرده بودند. اگر آنچه می‌گویند راست است بایستی که او نگریختی و شیطان او را نلغزانیدی.

و گویند که پیامبر ﷺ دعا کرد که خدایا این دین را قوت ده و عزیز گردان به ابو جهل یا عمر و دعای پیامبر ﷺ در شأن عمر مستجاب شد و او نصرت رسول کرد و دین به سبب او عزیز گشت و قوت گرفت. حق تعالی به چند موضع در قرآن گفت قوت در دین و اسلام من کنم و رسولان را من نصرت دهم حیث قال: لَنَنْصُرُ رُسُلَنا (مؤمن ۵۴) و قال: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ* (صف ۹) و قال: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ (آل عمران ۱۵۴) و نحوها پس چگونه شادی که پیامبر ﷺ برای تقویت دین به مشرکان محتاج باشد.

و آنچه گویند عثمان ساز کار جیش العسرة بکرد، به اتفاق این در غزوه تبوک بود و بیست و پنج هزار مرد جنگی بودند در این روز جز تبع، و چنین گویند که پیامبر ﷺ از مسلمانان التماس کرد که هر که چیزی دارد مدد کند به مال.

عثمان دویست سر شتر بداد تا به غایت کار بارگیر چهار صد مرد باشد باقی از تربیت او خالی بوده باشند، و فقرا و درویشان برای عدم استطاعت تخلف و تقاعد کردند. اگر عثمان چیزی به ایشان دادی نه چنین بودی: لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ (توبه ۹۲).

نیست بر ضعفا و بر بیماران و نه بر آنان که نیابند چیزی که نفقه کنند گناهی هرگاه نصیحت کنند برای خدا و رسول خدا نه بست بر نیکوکاران راهی و خدا آمرزیده و بخشانیده است و نه بر آنان که چون به نزدیک تو آیند که ایشان را سوار کنی تو گفته باشی که نمی‌یابم چیزی که سوار کنم شما را بر آن پشت کنند و چشمهای ایشان فرو می‌ریخته باشد اشک از روی غم و اندوه که نمی‌یابند چیزی که نفقه کنند و جهاد کنند، این آیه مکذب افترای ایشان است.

و گویند روزی پیامبر ﷺ گفت کیست که چاه رومه را عمارت کند و در بهشت خانه بستاند، عثمان گفت من بکنم و لیکن تو رسولی ضامن شو، اگر وی پیامبر را صادق القول دانستی و بهشت را براست داشتی ضامن نستدی ضمان گرفتن او دلیل است که او در صدق قول بشک بود و در قیامت هم به شک بود، و نیز اگر مؤمن بودی و مستحق آن خانه به ضمان محتاج نبودی و اگر مؤمن نبودی پیامبر به محال ضمان نکند.

چون مقدمات این نوع مکتوب شد از هر نوعی و هر بابی از کتاب مخالف و مؤالف لازم آمد شروع در خلاصه آن باب و کیفیت و نوع این حالت و عجز بنی هاشم و تغلب بنی تمیم و بنی عدی و بنی امیه و اضراب ایشان.

* (باب دهم)* حجة الوداع و غدیر و وصیة الرسول و وفاته و فیه ما یتبع ذلک

فصل اول فی حجة الوداع

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

براء بن عازب، و جابر بن عبد اللّه انصاری، و ابو ذر غفاری، و سلمان فارسی، و عمار بن یاسر، و حذیفة الیمان، و غیر ایشان روایت کردند که چون پیامبر ﷺ با ترسایان نجران صلح کرد جبرئیل آمد و پیامبر را گفت که حجه باید کردن ترا که اجل نزدیک شده و پیامبر علی را به یمن فرستاده بود به تحصیلی که مقرر کرده بود با وفد نجران و پیامبر ﷺ تهیه کار حج می‌کرد چون کار تمام کرده بود از مدینه بیرون رفت با خلقی عظیم و نامه‌ای به امیر المؤمنین علیه السلام نوشت که به جانب مکه رفتم به عزم کردن حج چون کار تمام کرده باشی باید که از راه یمن به مکه آئی که آنجا ما را ملتقی خواهد. چون پیامبر ﷺ بذو الحلیفه رسید اسماء بنت عمیس حامله به محمد بن ابی بکر بار بنهاد پیامبر ﷺ یک روز از برای اسماء آنجا توقف فرمود.

چون نامه پیامبر ﷺ به امیر المؤمنین علیه السلام رسید ساز و استعداد آمدن کرد و آنچه حاصل کرده بود بار کرد و با قومی که همراه بودند سوار شد و روی به مکه نهاد و چون به میقات اهل یمن رسید احرام گرفت و چهل و چهار شتر هدی با خود داشت و در آن وقت حج قران و مفرد بودی و هنوز فرض تمتع نیامده بود.

چون به نزدیک مکه رسید آیة تمتع نازل شد که: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ (بقره ۱۹۲) و پیامبر پیش از نزول آیه احرام گرفته بود خطبه‌ای بخواند و گفت هر که احرام نگرفت فرض او احرام عمره است و آنچه من اکنون می‌دانم اگر پیش از این می‌دانستمی هرگز هدی نراندمی تا اکنون حلال شدمی لیکن حلال نمی‌توانم شد تا هدی به محل رسیدن و نحر کردن اما هر که هدی نرانده باشد باید که حلال شود و حج عمره و تمتع کند آنگه احرام به حج گیرد.

پس بعضی حلال شدند و بعضی باحرام بایستادند و حلال نشدند و پیامبر ﷺ ایشان را اعتاب کرد که شما چرا حلال نمی‌شوید، گفتن ما حلال نشویم و پیامبر محرم باشد پیامبر گفت مرا عذری هست که هدی رانده‌ام و شما را هیچ عذری نیست، از او قبول نکردند و بر انکار اصرار نمودند و پیامبر را گفتند تو نیز حلال شو تا ما حلال شویم. پیامبر گفت: عجب سخنی می‌گوئید من شصت و شش شتر هدی رانده‌ام و نیت قران کرده چگونه حلال شوم. منکران با یکدیگر گفتند که ما حلال شویم و با زنان خلوت کنیم و غسل کنیم و آب از سر ما چکد و رسول خدا اشعث و اغبر [۱] «۱» باشد.

چون امیر المؤمنین علیه السلام به نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود بگذاشت و خود به خدمت پیامبر آمد و پیامبر ﷺ به در مکه رسیده بود پیامبر او را بپرسید امیر المؤمنین گفت آنچه فرمودی تمام کردم و حله‌ها ستادم و در تنگ‌ها [۲] «۲» نهادم و سپردم چون به نزدیک مکه رسیدم اشتیاق و آرزومندی طلعت تو به غایت رسیده بود تعجیل کردم به دیدن تو.

---

[۱]. اشعث: آشفته موی، ژولیده موی، اغبر: گردآلود، خاکی رنگ، تیره رنگ

[۲]. تنگ: جوال، لنگه بار

پیامبر ﷺ گفت یا علی علیه السلام چه نیت کردی در احرام. گفت یا رسول اللّه تو به من ننوشتی که چه نوع حج می‌باید کردن اما من نیت خویش را در نیت تو بستم و گفتم: اللهم اجعل اهلالی، کاهلال نبیک. خدایا اهلال مرا بگردان چون اهلال نبی تو. گفت هدی راندی. گفت بلی چهل و چهار هدی رانده‌ام. پیامبر گفت: اللّه اکبر، شارکتنی فی حجی، و هدیی. من شصت و شش هدی راندم اکنون یا علی برو و قوم خود را برگیر و به پیش من آی.

امیر المؤمنین علیه السلام به نزد قوم خود رفت و ایشان را یافت که تنگهای بار گشوده بودند و آن حله‌ها پوشیده امیر المؤمنین بر نائب خود عتاب کرد او عذری گفت که جماعت شفاعت کردند که ما راحلها می‌باید که بپوشیم و خود را بیارائیم و بر آن احرام گیریم.

امیر المؤمنین گفت سبحان اللّه پیامبر ﷺ هنوز حله‌ها ندیده چرا پوشیدید جمله را بخواند حله‌ها از ایشان بستاند و فرمود تا گردها بیفشاندند و باز در تنگ‌ها نهادند و به خدمت پیامبر ﷺ آمدند. قوم شکایت او با پیامبر ﷺ بگفتند که علی حله‌ها از ما بستاند پیامبر گفت صواب کرد.

و ایشان زبان طعن از علی کوتاه نمی‌کردند و از آنکه حقدها در دل ایشان بود.

پیامبر ﷺ به منبر آمد و خطبه بخواند و گفت: ارفعوا ألسنتکم عن علی بن ابی طالب، فانه خشن فی ذاته للّه، غیر مداهن فی دینه[1] «۱». چون مردم غضب و مبالغه نمودن و در عتاب از پیامبر ﷺ بدیدند زبانها کوتاه کردند، و پیامبر آن حج بگذارد و بازگردید بر عزم مدینه.

فصل دوم (فی ذکر الغدیر)

پیامبر ﷺ می‌آید منزل به منزل تا به موضعی رسید که آن را غدیر گویند و آن مفرق الطریق بود و مردم از آنجا پراکنده شدندی و آن منزلی نبود که کسی آنجا نزول کند و در وی هیچ نزهتی نبود که صلاحیت نزول داشته باشد، جبرئیل آمد و زمام ناقه پیامبر بگرفت و گفت ترا خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید که اینجا آبی و گیاهی و منزلگاهی نیست اما فرود آی تا رسالت مهم دین به خلق رسانی پیش از آنکه متفرق شوند و آیة: یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ (مائده ۷۱) آورد.

پیامبر ﷺ در حال فرود آمد و منادی بکرد تا قوم فرود آمدند و آنان که رفته بودند بازخواندند و آنان که نرسیده بودند صبر کردند تا برسیدند و آنجا درختی بود از دوح بفرمود که زیر آن درخت پاک کردند و پیامبر فرود آمد تا پالانهای شتر جمع کردند پیامبر ﷺ بر آنجا رفت و مهاجر و انصار حاضر بودند خطبه‌ای بر خواند و ان خطبه مشهور است و به آخر گفت.

---

[1]. بحار الانوار ۲۱/ ۳۸۵ و ارشاد مفید ۱/ ۱۷۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یا قوم نعیت الی نفسی، و حان منی خفوق من بین اظهرکم، و قد دعیت و یوشک ان اجیب، و انی مخلف فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا، کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی، فان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض[1] «۲».

ای قوم خبر مرگ به نفس من رسید و به تحقیق که ضایع شود از من حقها در میان ظاهرترین شما و مرا خوانده‌اند و زود باشد که اجابت کنم و بدرستی که من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه را که اگر تمسک جوئید به این دو گروه هرگز گمراه نگردید کتاب خدای و عترت من که اهل بیت من‌اند چه بدرستی که خدای لطیف خبر دهنده مرا خبر داده که این دو گروه از هم جدا نشوند تا به نزدیک حوض کوثر به من برگردند.

پس گفت: اللهم هل بلغت، و کلامی چند بگفت و به آخر گفت: علی منی به منزلة هارون من موسی، و مناقب امیر المؤمنین در آن خطبه یاد کرد و امامت وی تقریر فرمود.

پس علی را بخواند و دست وی بگرفت و او را برداشت و بر خلق عرضه کرد.

حکایت، شبلی در اصل رئیسی بود از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود.

ملک مازندران او را به رسالت به خلیفه فرستاد چون به بغداد رسید و آن مشاهد علماء بدید در آنجا توبه کرد و از دنیا اعراض نمود. القصه شبلی روزی پیش نقیب بغداد رفت و گفت یا سید دانی که غرض مصطفی ﷺ در این حدیث چه بود که دست پدرت گرفت و بر خلق عرضه کرد. گفت نه یا شیخ. شبلی گفت یا سید زلیخا عاشق جمال یوسف شد و یوسف از وی دوری می‌جست و زنان مصر که او را طعنه می‌کردند حاضر کرد و گفت من حال خود به شما نمایم و از برای هر زنی بالشی بنهاد و ترنجی و کاردی به دست هر یکی از ایشان داد و گفت پاره از اینجا ببرید و به من دهید و شفاعت از یوسف کرد بسیاری و سوگندها داد و او را گفت به حق تربیت و تعهد من تو را که از خانه بیرون آئی و به آن خانه دیگر روی.

یوسف از آنجا بیرون آمد سر در پیش انداخته به خانه دیگر رفت. زنان جمله حائض شدند چنانکه بالش سفید سرخ شد به خون حیض و به عوض ترنج دستها می‌بریدند پس گفتند: ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَکٌ کَرِیمٌ (یوسف ۳۱) این نه آدم است بلکه فرشته‌ای است بزرگ. یوسف چشم بر هیچ زنی نینداخت. زنان گفتند اگر او آدمی بودی نظر بر حسن و جمال ما انداختی. زلیخا گفت: فَذلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ (یوسف ۳۲) این است کس که شما مرا به جهت او ملامت می‌کردید. پیامبر ما نیز بکرات و مرات و فضائل علی علیه‌السلام و مناقب او گفته بود حساد و منافقان طعنه می‌زدند، روز غدیر بر خلق جلوه داد او را.

---

[1]. بحار الانوار ۲۱/ ۳۸۷

القصه پیامبر گفت: الست اولی لکم من انفسکم. آیا من اولی نیستم از شما به نفس‌های شما جمله اقرار کردند بر فور که بلی. فقال: من کنت مولاه، فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذل و العن علی من ظلمه، اللهم هل بلغت.

گفت هر که من مولای او بودم پس این علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که علی را یاری دهد و خوار گردان هر که علی را خوار گرداند و بران هر که بر وی ظلم کند خدایا آیا رسانیدم و از منبر فرود آمد و وقت نماز پیشین بود نماز به جماعت بکرد و در خیمه رفت.

و بفرمود که برابر خیمه او برای علی علیه‌السلام خیمه بزدند و گفت یا علی اینجا بنشین و فرمود که مهاجر و انصار از مردان و زنان بروند و تهنیت او بگویند به امامت و بیعت کنند.

چون نوبت به عمر رسید در کلام مبالغه تمام بکرد و در تهنیت گفت: بخ بخ یا علی، أصبحت مولائی، و مولا کل مؤمن و مؤمنة. مبارک باد مبارک باد ترا یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه.

چون مردان از تهنیت فارغ شدند زنان تهنیت کردند به طریقی که قبل از این مذکور شد. حسان ثابت اجازت خواست از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و این ابیات انشاء کرد بر خلق خواند پیامبر گفت باسم اللّه سبحانه و تعالی.

شعر

یناديهم يوم الغدير نبيهم	بخم و اسمع بالرسول مناديا
فقال فمن موليكم و وليكم	فقالوا و لم يبدوا هناک التعاديا
انت مولانا و انت ولينا	و لن تجدن منا لک اليوم عاصيا
فقال له قم يا علی فانني	رضيتک من بعدی اماما و هاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه	فكونوا له انصار صدق مواليا
هناک دعا اللهم وال وليه	و كن للذی عادی عليا معاديا

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را روزی بر دشمنان جلوه می‌داد چنان که در مباهله و روزی بر دوستان عرض می‌کرد چنان که روز غدیر.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو سعید خدری گوید: و اللّه ما تفرقنا، حتی نزل: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً [1]«۱» (مائده ۵) به خدا که مرا متفرق نشده بودیم تا آیه «اکلمت لکم دینکم» نازل شد یعنی امروز کامل ساختم بر شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که دین شماست.

پیامبر ﷺ نزد نزول این آیه گفت: اللّه اکبر علی اکمال الدین، و تمام النعمة، و رضاء الرب برسالتی، و بولایة علی من بعدی. خدا بزرگتر است بر تمام ساختن دین و تمام دادن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن أبی طالب بعد از من. آنگاه پیامبر ﷺ رو به علی علیه‌السلام کرد و گفت: یوم بیوم، ان اللّه لا یضیع اجر من احسن عملا [2]«۱».

روزی بروزی بدرستی که خدا ضایع نکند مزد کسی را که نیکو کرد کار خود را.

چون روز خیبر مرحب یهودی که از شجاعان و پهلوانان عرب بود مبارزت کرد، امیر المؤمنین ﷺ او را بکشت با چند شجاعان دیگر جبرئیل گفت: یا رسول اللّه ﷺ ان له یوما عندک، یوما بیومه هذا [3]«۲». به درستی که علی علیه‌السلام را به نزدیک تو روزی است در برابر این روز.

در اصفهان سنه (۶۷۳) روزی در مجلس شخصی حاضر بودم از جمله مفتیان فرق یزید، تقی نام مشهور به نصب عدوات علی و اهل بیت او آن شقی هر دو سرا این تقریر می‌کرد «ان له یوما عندک، یوما بیومه» لیکن تقریر روایتی بود از پدر خویش به تقریر ایمان و اعتقاد هم تقی شقی از پدر خویش روایت کرد عن ابن مسعود که علی علیه‌السلام روز احد نیزه در دست می‌گردانید و از راست و چپ و پیش و پس مرد بر مرد می‌افکند. پیامبر ﷺ چون چنان دید گفت: لا تقیة فی الاسلام بعدک ما عذر من کتم الحق و انت ناصره، تقیه و ترس در اسلام نیست بعد از وجود تو چیست عذر کسی که حق را پوشیده دارد و حال آنکه تو ناصر او باشی.

چون آیه: یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْکَ (مائده ۷۱) نازل شد پیامبر خائف و متفکر بود علی علیه‌السلام را پیش خود خواند و حال با او بگفت امیر المؤمنین علیه‌السلام گفت یا رسول اللّه یاد داری که مرا در احد گفتی: ما عذر من کتم الحق، و انت ناصره، فالیوم ما عذر من کتم الحق، و اللّه عاصمه [4]«۳». پس امروز چیست عذر کسی که پوشیده دارد حق را و خدا نگهدارنده او باشد.

ابو اسحاق ثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر کشف نام گوید که سائلی از سفیان بن عیینه پرسید که: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ (معارج ۱) در شأن که نازل شد. سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو کسی از من این سؤال

---

[1]. بحار الانوار ۳۷/ ۱۷۹ و الغدیر ۱/ ۲۷۷

[2]. سند این مطلب پیدا نشد

[3]. سند این مطلب پیدا نشد

[4]. اسرار الامامة ۳۰۸ که از کتاب‌های مختلفی نقل شده است

نکرده: حدثنی ابی، عن باقر علوم الانبیاء، محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السّلام عن رسول اللّه ﷺ که روز غدیر بود پیامبر دست علی علیه السلام گرفت و او را بر منبر برد و خلیفه خود کرد.

چون این حدیث در قبائل عرب فاش شد نضر بن حارث بن کلدة الفهری و روی حارث بن نعمان الفهری بر شتری سوار شد و پیش پیامبر ﷺ رفت و گفت یا محمد هر چه ما را فرمودی از طرح سیصد و شصت بت که آلهه می‌گفتیم ایشان را و نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکاة و امثال این مشقتها هر یکی بازگفت ما این همه بر گردن خود گرفتیم. امروز شنیدیم که پسر عم خود را بر ما حاکم گردانیدی و او را بر منبر بردی و بر ما تفضیل نهادی و گفتی «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» ما این قبول نکنیم این کلمه تو خود گفتی یا خدای ترا بدین فرمود.

پیامبر ﷺ گفت: و اللّه الذی لا اله الا هو، ان هذا من اللّه. گفت بخدای که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او که این کار از پیش خدای بود. چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و روی بر احله نهاد و گفت: اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ (انفال ۳۲) اگر این حق باشد از نزد تو پس بباران بر ما سنگ ریزه‌ها از آسمان یا بفرست بر ما عذاب دردناک. این لفظ می‌گفت و می‌رفت هنوز این دعا تمام نکرده بود که سنگی از آسمان بیامد و بر او آمد و فی الفور او را به دوزخ رسانید[۱] «۱».

و در تفاسیر اهل البیت آمد که: ما فی قوله بِما أَنْزِلَ إِلَيْکَ*. آن «ما» است که فی قوله فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی (نجم ۱۰) پس وحی فرستاد به بنده خود آنچه وحی فرستاد نازل شد، و این حال چنان بود که در شب معراج پیامبر ﷺ را گفتند باید که علی علیه السلام را خلیفه و وصی خود گردانی چون عمر تو به آخر رسد و اجل نزدیک شود، پس روز غدیر گفت «بلغ ما انزل لیلة المعراج»[۲] «۲».

فصل سوم (فی ذکر وفات پیامبر ص)

روز سه شنبه بود که پیامبر ﷺ رنجور شد و گویند یک شنبه بود. دست امیر المؤمنین بگرفت در آن روز و روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او برفتند چون به بقیع رسید گفت:

اسلام علیکم یا اهل القبور، ان الدین بدا غریبا، کما بدء، فطوبی للغرباء. سلام بر شما باد ای اهل قبور بدرستی که دین ظاهر شد غریب چنان که ظاهر شد پس خوشا حال غرباء را پس گفت اجلم نزدیک رسید، زیرا که جبرئیل هر سال یک بار قرآن بر من عرض کردی الّا امسال که دو نوبت عرض کرد و این معنی خبر مرگ من است که به من داده.

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۵۰ و بحار الانوار ۳۷/ ۱۷۴

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۹ و بحار الانوار ۳۷/ ۱۵۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و حق تعالی مخیر کرده مرا در میان خزائن عالم و بقاء تا روز محشر و میان جوار خویش و بهشت، من جوار حق تعالی اختیار کردم و دنیای فانی را گذاشتم که: الدنیا بالنسبة الی الآخرة، ان یجعل احدکم اصبعه السبابة فی الیم، فلینظر بم یرجع. دنیا نسبت به آخرت چنان است که بگرداند یکی از شما انگشت سبابه خود را در دریا پس باید که نظر کند که به چه برگردد.

پس وصیتها بکرد به علی یا علی چون من نمانم غسل من باید که تو کنی و تلقین و تجهیز من جمله به دست تو باشد و فضل بن عباس و عم من عباس مدد تو دهند به آب دادن و ملائکه به غسل من مدد تو کنند و باید که هیچ کس عورت من نبیند به غیر از تو که هر که چشم او بر عورت من افتد کور شود مگر تو، پس در حال غسل پیامبر ﷺ امیر المؤمنین فضل و عباس را گفت رویها بربندید که چشم ناپدید باشد، ایشان رویها بستند اتفاقا چشم عباس به عورت پیامبر ﷺ افتاد فی الحال کور شد.

روز چهارشنبه رنج بر پیامبر ﷺ سخت شد تکیه بر علی و عباس کرده به مسجد آمد و بر منبر رفت و گفت هر که پیش من امانتی دارد یا قصاصی باید بیاید و طلب کند که من فردای قیامت طاقت عتاب آن ندارم.

شخصی برخاست و گفت یا رسول اللّه من زنی می‌خواستم تو مرا وعده دادی به عطیه پیامبر ﷺ روی به فضل بن عباس کرد و گفت سه اوقیه نقره به او ده.

عکاشه برخاست و گفت یا رسول اللّه من کودک بودم و با کودکان بازی می‌کردم تو تازیانه بر من زدی قصاص می‌خواهم. پیامبر گفت با بلال به خانه فاطمه رو و قضیب من بیار تا عکاشه قصاص کند. چون فاطمه بشنید به گریه افتاد و گفت پدر رنجور است طاقت تازیانه ندارد عباس گفت یا عکاشه بجای یکی ده تازیانه بر من زن که پیامبر ﷺ طاقت ان ندارد عکاشه گفت من قصاص از وی خواهم نه از دیگری.

پس عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت و گفت یا رسول اللّه آن روز که مرا زدی دوش من برهنه بود. پیامبر ﷺ ردای مبارک از دوش فرو کشید و بین الکتفین برهنه کرد. عکاشه چون چنان دید تازیانه از دست بینداخت و پیامبر ﷺ را در برگرفت و بر مهر نبوت بوسه داد و گفت هزار جان من فدای تو بادا من از تو شنیده بودم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و مرا غرض این بود نه قصاص که مرا بر تو قصاصی نیست.

دیگری برخاست و همین ارادت کرد پیامبر ﷺ گفت: سبقک بها عکاشه. عکاشه در این فضیلت سابق شد دیگری را نرسد این دعوی کردن و بوسه بر آنجا نهادن و از منبر به زیر آمد چون آدینه درآمد به مسجد آمد و نماز آدینه بکرد و وعظ بسیار بگفت خلایق را.

فصل چهارم (فی ذکر الوصیة)

امیر المؤمنین گوید که چون سوره «اذا جاء نصر اللّه» نازل شد پیامبر ﷺ رنجور گشت توقف نکرد در خانه بلکه بیرون آمد روز پنجشنبه و سر بعصابه بسته بر منبر رفت رنگ رویش زرد گشته آب از دیده روان بلال را فرمود که در مدینه منادی کن که به وصیت پیامبر حاضر شوید که وصیتی خواهد کردن و این آخر وصایای اوست. جمله خلائق روی به مسجد پیامبر نهادند مرد و زن صغار و کبار چنان که مسجد پر شد. پیامبر ﷺ گفت و سعوا لمن وراءکم، و سعوا لمن وراءکم، یعنی فراخ کنید مجلس را برای کسانی که در پس پشت شمااند و این را دو بار فرمود پس پیامبر بر پای خاست و گریه کنان گفت: انا للّه، و انا الیه راجعون. حمد و ثنای خدای بگفت و صلوات بر انبیاء فرستاد.

پس گفت: انا محمد، بن عبد اللّه، بن عبد المطلب، بن هاشم، بن عبد مناف الذی لا نبی بعدی، أیها الناس اعلموا ان نفسی نعیت، و حان فراقی من الدنیا و اشتقت لقاء ربی، فو احزنا علی فراق امتی، ما ذا یقولون من بعدی، اللهم سلم سلم، أیها الناس اسمعوا وصیتی لکم، أیها الناس قد بین اللّه لکم فی محکم کتابه ما احل لکم و ما حرم علیکم، فاحلوا حلاله و حرموا حرامه، و آمنوا بمتشابهه و اعلموا بمحکمه و اعتبروا بامثاله.

گفت منم محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آن کسی که هیچ پیغمبری بعد از من نیست بدانید که نفس من خبر مرگ شنید و وقت فراق من از دنیا شد و مشتاق لقاء پروردگار شدم زهی اندوه و غم که فراق امت روی داده به من که چه خواهند گفت بعد از من خدایا بسلامت دار بشنوید وصیت مرا برای شما ای مردمان خدای تعالی بیان کرده برای شما در کتاب محکم خود آنچه حلال است بر شما و آنچه حرام است بر شما پس حلال دانید حلال او را و حرام دانید حرام او را و بگروید به متشابه قرآن و بدانید محکم او و عبرت گیرید به مثالها و حکایات وی.

و سر سوی آسمان کرد و گفت: اللهم هل بلغت، أیها الناس ایاکم و هذه الاهواء الضالة البعیدة من اللّه، و البعیدة من الجنة و القریبة من النار، اللهم هل بلغت.

اللّه اللّه فی دینکم و ما آتیکم، اللّه اللّه فی ما ملکت ایمانکم، اطعموهم مما تأکلون، و اکسوهم مما تکسون، و لا تکلفوهم مما لا یطیقون، فانها لحم و دم و خلق امثالکم، الا و من ظلمهم فانا خصمه یوم القیمة و اللّه حاکمهم اللّه اللّه من النساء اوفوا لهن مهورهن، و لا تظلموهن فتخربکم حسناتکم یوم القیمة، اللهم هل بلغت.

أیها الناس علیکم بحب اهل بیتی، علیکم بحب حملة القرآن، علیکم بحب اهل العلم، و لا تنقضوهم و لا تحسدوهم و لا تطعنوا فیهم، الا و من احبهم فقد احبنی، اللهم هل بلغت.

أیها الناس ادوا زکاة اموالکم، ألا و من لم یزک فلا صلاة له و لا دین له و لا صوم له و لا حج له و لا جهاد له، اللهم هل بلغت.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أیها الناس ان اللّه قد فرض الحج علی من استطاع الیه سبیلا، و من لم یفعل فلیمت علی ای حال شاء، یهودیا او نصرانیا او مجوسیا، الا ان یکون به مرض جالس، او منع سلطان جائر، ألا لا نصیب فی شفاعتی و لا یرد حوضی، اللهم هل بلغت.

أیها الناس ان اللّه جامعکم یوم القیمة، فی صعید واحد فی مقام عظیم و هول شدید، یوم لا ینفع مال و لا بنون الّا من اتی اللّه بقلب سلیم، اللهم هل بلغت.

أیها الناس احفظوا ألسنتکم، و ابکوا اعینکم، و اتبعوا ابدانکم، و جاهدوا عدوکم و اعمروا مساجدکم، و اخلصوا ایمانکم، و انصحوا اخوانکم، و قدموا لانفسکم، و احفظوا فروجکم، و تصدقوا من اموالکم، و لا تحاسدوا فتذهب حیاؤکم، و لا تغتب بعضکم بعضا فتهلکوا انفسکم، اللهم هل بلغت.

أیها الناس اسعوا فی فکاک رقابکم، و اعملوا الخیر لیوم وقوفکم و فاقتکم. أیها الناس لا تظلموا فان اللّه الطالب لمن خان، و علیه حسابکم و الیه ایابکم، فان اللّه لا یرضی منکم بالمعصیة.

أیها الناس من عمل صالحا فلنفسه، و من اساء فعلیها، و ما ربک بظلام للعبید و اتقوا یوما ترجعون فیه الی اللّه، ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون.

أیها الناس انی قادم علی ربی، و قد نعیت الی نفسی، فاستودع اللّه دینکم و امانتکم و السّلام علیکم یا معشر اصحابی، و علی جمیع امتی، و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته[1] «۱».

خدایا آیا رسانیدم، ای مردمان بپرهیزید و دور دارید نفس خود را از این هواهای گمراه‌کننده از خدای و از بهشت و نزدیک‌کننده به آتش، خدای آیا رسانیدم.

ای مردمان بترسید خدای را خدای را در دین شما و آنچه به شما آمد بترسید خدای را در آنچه مالک شد دستهای راست شما یعنی بندگان را، طعام دهید از آنچه خود می‌خورید و بپوشانید ایشان را از آنچه خود می‌پوشید و تکلیف مکنید ایشان را به آنچه طاقت ندارند چرا که ایشان گوشت و خون‌اند و خلقی‌اند مثل شما هر که بر ایشان ظلم کند پس من خصم او باشم در روز قیامت و خدای حاکم ایشان باشد بترسید خدای را خدای را در باب زنان ادا کنید مر ایشان را مهرهای ایشان و ظلم بر ایشان مکنید که حسنات شما به عوض آن ضایع بگردد در روز قیامت، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان اطاعت کنید والیان امر خود را یعنی امامان را و از ایشان عاصی مشوید و اگر چه بنده حبشی باشد که از قبل امام بر شما حاکم بود که هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده باشد و هر که اطاعت من کند اطاعت خدای کرده و هر که بر ایشان عاصی شود چنان بود که به من عاصی شده باشد و هر که به من عاصی شود پس به تحقیق از خدای عاصی شده و بیرون میائید بر ایشان و مشکنید عهدهای ایشان را. خدایا آیا رسانیدم.

---

[1]. علی‌رغم جستجوی فراوان نتوانستیم سند این خطبه پیامبر اسلام (ص) را پیدا کنیم

ای مردمان بر شماست که دوست دارید اهل بیت مرا بر شماست که دوست دارید بر دارندگان قرآن را بر شماست که دوست دارید اهل علم را و مشکنید عهدهای ایشان را و بر ایشان حسد مبرید و بر ایشان طعن مکنید که هر که علماء را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته باشد. خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان ادا کنید زکاة مالهای خود را که هر که زکاة ندهد نماز او درست نباشد و او را دین نباشد و روزه او درست نباشد و حج او قبول نباشد و جهاد او قبول نباشد، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان به درستی که خدای تعالی فرض گردانیده حج را بر کسی که استطاعت زاد و راحله راه داشته باشد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند گویا بمیرد بر حالی که خواهد خواه یهودی و خواه نصرانی و خواه مجوسی مگر آنکه مرضی باشد که حبس کننده او باشد یا مانع شود سلطان جورکننده و او را نصیبی نباشد از شفاعت من و وارد نشود بر حوض من، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان خدای تعالی جمع‌کننده شماست در روز قیامت به زمینی واحد در مقام بزرگی و ترسی سخت روزی که نفعی ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که بیاید به نزد خدای بدل سلیم، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان نگاهدارید زبانهای خود را و بگریانید چشمهای خود را و برنج دارید بدنهای خود را و جهاد کنید با دشمنان دین خود و تعمیر کنید مساجد خود را و خالص سازید ایمان خود را و نصیحت کنید برادران خود را و آن نصیحت را پیش فرستید برای نفس‌های خود و نگاه دارید فرجهای خود را از حرام و صدقه دهید از اموال خود و بر یکدیگر حسد مبرید که شرم شما از میان نرود و غیبت مکنید بعضی مر بعضی را که هلاک نسازد نفس‌های خود را، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان بشتابید در آزاد کردن بندگان خود[1] «۱» و عمل نیکو بجا آورید برای روز بازداشتن خود روز درویشی خود.

ای مردمان ستم مکنید به درستی که خدای طالب است مر کسی را که خیانت‌کننده است و بر اوست حساب شما و به سوی اوست بازگشت شما چه به درستی که خدا راضی نشود از شما به معصیت.

ای مردمان هر که عمل نیک کند پس برای نفس خود کند و هر که بد کند آن بد بنفس او بازگردد و نیست پروردگار تو ظلم‌کننده مر بندگان را و بترسید روزی را که برگردانند شما را در آن روز به سوی خدای پس بدهند بهر نفسی آنچه کسب کرده باشد از نیکی و بدی و ایشان هیچ ظلم کرده نشوند.

ای مردمان به درستی که من به جانب پروردگار خود قدم نهنده‌ام و خبر مرگ به نفس من رسیده پس دین شما را به خدای می‌سپارم و امانت شما را و سلام من بر شما باد ای گروه اصحاب من و بر جمیع امت من و سلام من بر شما و رحمت خدا و برکات خدای و از منبر به زیر آمد و در خانه رفت.

---

[1]. ظاهر عبارت عربی خطبه غیر از این ترجمه است بلکه می‌گوید سعی کنید در آزاد کردن رقاب (گردن) خودتان

فصل پنجم (فی تمام قصهٔ موته)

و چون در خانه رفت بیرون نیامد و در خانه ام سلمه رفت رنج بر وی گران شد دو روز آنجا بود روز سوم عایشه بیامد و استدعا کرد که به خانه او رود پیامبر ﷺ به آنجا رفت مؤذن بانگ نمازگفت عایشه پدررا گفت برو نمازبکن ابو بکر سبقت کرد چون آواز ابو بکر به گوش رسول اللّه رسیدگفت: که گفت ابو بکررا که امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول اللّه فرمود «انکن لصویحبات یوسف» یعنی شما زنان یوسف‌اید هر چه گوئید و کنید نه به صلاح و صواب باشد.

پس پیامبر دستی بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بردوش میمونه و از خانه بیرون آمد چون از خانه بیرون رفت فضل بن عباس رسید میمونه را بازگردانید پس دستی بر دوش فضل نهاد و پای‌کشان به مسجد رفت و به دست اشارت کرد به ابو بکر و او از محراب دور شد و هیچ التفاتی به نماز نکرد بلکه نماز را استیناف کرد چون نمازکرد به خانه آمد ابو بکر و عمر حاضر شدند پیامبر ﷺ گفت نه شما را گفته بودم که در لشکر اسامه به حرب روید. ابو بکر گفت من نخواستم که خبر تو از کسی پرسم بازآمدم اسامه را بخواند و گفت برو به اصحاب خود که من نامزد تو کرده‌ام زود برو.

و پیامبر را غش شد غریو از خلق برآمد پیامبر ﷺ با خود آمد و گفت دوات و قلم به من آورید تا چیزی بنویسم که بعد از من خلافی در میان شما نباشد و در حال بیهوش شد و مردم قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر کنند عمر گفت: الرجل یهذی. مرد بیهوده می‌گوید پیامبر ﷺ چون با خود آمد گفتند یا رسول اللّه دوات و قلم بیاوریم. گفت بعد از آنکه گفتید آنچه می‌خواستید و من آن شنیدم یعنی سخن عمر.

و اهل بیت خود را سفارش کرد به خلق که متابعت اهل بیت من کنید و به آخر گفت: الصلاة، و ما ملکت ایمانکم. سه نوبت این لفظ بازگفت و هر ساعتی می‌گفت: انفذوا جیش اسامة. بیرون کنید جیش اسامه را و به آخر گفت: لعن اللّه، من تخلف جیش اسامة یعنی لعنت خدای بر کسی که از جیش اسامه بازماند و رو از خلق بگردانید. مردم از آنجا بیرون رفتند مگر امیر المؤمنین و عباس و فضل بن عباس و اهل بیت.

عباس گفت یا رسول اللّه بعداز تو حال ما اهل بیت چگونه باشد پیامبرﷺ گفت مظلوم و مغلوب باشند. فغانی از اهل بیت برآمد روی به عباس کرد و گفت یا عم وصیت من قبول کن. عباس گفت عم تو مرد پیر است و طاقت ندارد. پس امیر المؤمنین را گفت وصیت من قبول می‌کنی. گفت بلی انگشتری به او داد و گفت در دست کن و سلاح و استر و هر چه پیامبر ﷺ را بود به او داد از دستار و دراعه و تازیانه و امثال آن و گفت به حضور من جمله به تصرف خود گیر.

و امیر المؤمنین از وی مفارقت نکردی مگر به ضرورتی پیامبر ﷺ بیهوش شد چون بهوش آمد علی علیه‌السلام را ندید گفت برادرم را نزد من بخوانید عایشه و حفصه در حال پدران خود را بخواندند. پیامبر ﷺ چشم باز کرد ابو بکر و عمر را

بدید گفت من ایشان را نمی‌خواهم و به ام سلمه گفت علی را بخوانید. چون علی درآمد با او راز بسیار گفت و زبان در دهان او نهاد.

امیر المؤمنین گفت علمنی رسول اللّه، الف باب من العلم، ففتح اللّه لی من کل باب. الف باب یعنی بیاموخت مرا رسول خدای هزار باب از علم پس بگشود خدای از برای من از هر بابی هزار باب دیگر، و وصیت‌ها جمله با وی بگفت امیر المؤمنین علیه السلام گفت به جمله قیام نمایم ان شاء اللّه تعالی. پیامبر گفت: یا علی من در نزع افتادم سر من در کنار گیر چون روحم مفارقت کند و برگیر و در روی خود آور که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود.

ایشان در این بودند که اعرابی در بزد فاطمه گفت یا اعرابی پیامبر رنجور است. دوم بار در بزد و نوبت سوم به هیبت تمام زد و میان هر زدنی توقفی نکردی فاطمه بترسید پیامبر گفت ای فاطمه در باز کن که ملک الموت است هادم اللذات که انبیاء را از ادای نبوت معزول کند و اطفال را یتیم گرداند و جهان را خراب کند و به خدای که از دور آدم تا امروز هیچ خانه‌ای به اجازت نرفت الّا در خانه ما.

فاطمه علیها السّلام در بگشود ملک الموت درآمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید اگر خواهی بقا به تو دهم و اگر جوار ما خواهی تسلیم شو و مرا فرمود که من چنان بکنم که رضای تو باشد.

پیامبر گفت آخر چه خواهد شد ملک الموت گفت آخر مرگ باشد و فنا. پیامبر فرمود تسلیم شدم ملک الموت ابتدا بکرد و از قدم تا بسر زانو روح مبارکش را رسانید پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌طاقت شد گفت به خدا که امت من عظیم ضعیف‌اند نزع روح ایشان هم چنین صعب باشد ملک الموت گفت به خدا که از هزار جزو سختی یک جزو بر تو نهادم، پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت اللّه تعالی شفاعت کرد تخفیف جان کندن امت را حق تعالی قبول کرد چون روح پاک او به سینه رسید یک بار دیگر شفاعت کرد حق تعالی فرمود چندان به تو بخشم که از من راضی شوی.

چون روح پیامبر صلی الله علیه و آله از تن جدا شد امیر المؤمنین آن را در روی خود مالید و پیامبر را روی به قبله بخوابانید و دست‌هایش فرو کشید و چشمهای او را بر هم نهاد و فضل و عباس به معاونت او قیام نمودند. علی علیه السلام آب بر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ریخت و عباس آب به او می‌داد و جبرئیل او را از پهلو به پهلو می‌گردانید چون از جانبی فارغ شد گفت یا رسول اللّه از این جانب فارغ شدم بدان جانب چه می‌فرمائی پیامبر صلی الله علیه و آله خود بگردید به فرمان خدای تعالی تا از آن جانب نیز فارغ شد.

و این حال چنان بود که روزی که علی علیه السلام متولد شد پیامبر صلی الله علیه و آله او را در طشتی نهاده غسل مولود می‌کرد علی علیه السلام از دست او در آن می‌گردید پیامبر صلی الله علیه و آله بگریست فاطمه بنت اسد پیامبر را گفت ای فرزند چرا گریه می‌کنی پیامبر صلی الله علیه و آله گفت من می‌بینم که او مرا می‌شوید و در دست او چنین می‌گردم پهلو به پهلو.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فائده، چون جان کندن بر پیامبر ﷺ سخت شد بفرمود تا طشتی آب بیاورند و پیامبر ﷺ دست در آن نهاد و آب بر سینه خود می‌زد تا تخفیف جان کندن باشد و فرمود باید که امت من نیز چنان کنند.

و گویند که چون علی علیه‌السلام پیامبر را می‌شست ابلیس بیامد و به زاویه خانه بایستاد و گفت یا علی پیامبر ﷺ را مشوی که او پاک است آن لعین خواست که پیامبر ﷺ ناشسته پیش خدا رود علی علیه‌السلام گفت یا عدو اللّه اگر چه او پاک است اما مرا چنین فرموده که غسل او بکنم.

پس علی علیه‌السلام قصد کافور کرد که جبرئیل علیه‌السلام به او داده بود چهل درم و پیامبر ﷺ آن را به سه قسم کرده قسمی برای خود تعیین کرده و سهمی برای جناب فاطمه و سهمی برای علی علیه‌السلام در وی بمالید و در مساجد سبعه و چیزی به غسل و کفن که جبرئیل آورده بود از حله‌های بهشت در وی مالید و نماز بر وی کرد و گفت پیامبر ﷺ امام ماست حیا و میتا هیچ کس نباید که در پیش ایستد به امامت نماز کردن بر وی.

سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه در خانه نهاده بود و هیچ نتن در وی ظاهر نشد بلکه هر روز خوشبوی‌تر می‌شد حال آنکه گویند مرده در مدینه زود سیاه گردد. بعد از آن خلق می‌آمدند از خرد و بزرگ و مرد و زن بر پیامبر ﷺ نماز می‌کردند پنج پنج، و ده ده، و دو دو، و یک یک، و اصلح آن است که هم در آن شب پیامبر ﷺ را دفن کردند.

پس برای موضع دفن او خلاف کردند علی علیه‌السلام فرمود که شریفترین موضع آن باشد که حق تعالی قبض روح او کرده باشد در خانه او آنجا که متوفی شد دفن می‌کنیم جمله راضی شدند و جمعی صحابه می‌گفتند ما او را به مقابر انبیاء بریم به زمین شام علی علیه‌السلام دفع آن بکرد.

و عباس و ابو عبیده جراح که حفار مکیان بود و زید بن سهل که حفار مدینیان بود حاضر کرد و گفت قبر جهت پیامبر ﷺ حفر کنید، و گویند قبر پیامبر ﷺ ابو طلحه کند.

چون قبر تمام شد علی و عباس و اسامه زید مشغول شدند به دفن رسول اللّه، مدینیان از پس پرده بایستادند و گفتند یا علی حق ما از محمد ﷺ فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا این شرف ما را نیز باشد تا به روز قیامت علی علیه‌السلام گفت اویس خویلی را پیش ما فرستید اویس مرد صالحی بود و از بدریان بود، علی علیه‌السلام او را بلحد فرستاد و پیامبر ﷺ را برگرفت و بدست او داد و بدست عباس و فضل بن عباس و در خاک نهادند.

و چون تن مبارک پیامبر ﷺ به خاک رسید اویس را گفت این ساعت بیرون آی که مقصود شما برآمد و خود به گور فرو شد و روی پیامبر را بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی در زیر سر پیامبر ﷺ نهاد چون بالشی و روی به قبله کرد و خشت بچید و از قبر بیرون آمد و قبر پرخاک کرد. اسامه و عباس و فضل مدد او

می‌کردند در انباشتن قبر و راست کردن گور «انا للّه، و انا الیه راجعون» می‌گفتند و مردم می‌آمدند و زیارت پیامبر ﷺ می‌کردند.

الا آنکه بعد از مدتی جمعی کاره بودند که زیارت کنند جهت آن که قبر ابو بکر و عمر بعد از وفات ایشان آنجا واقع شد غصبا و در بعضی اوقات جمعی در حضور قبر پیامبر ﷺ بی‌ادبی می‌کردند و لگد بر گور شیخین می‌زدند. خلفای بنی عباس بفرمودند تا در قبه برآوردند و به واسطه ایشان مردم از زیارت محروم شدند.

و چنین گویند که شیعه از طرف ایشان زیارت نکنند بلکه از جانب دیگر پیامبر را زیارت کنند. اما اگر گور ایشان جدا بودی تا سنیان قاصدا به زیارت ایشان رفتندی بهتر بودی.

و اما آنجا که عثمان را دفن کرده‌اند آن را حش کوکب گویند و آن گورستان جهودان و گبران بوده است. مهاجر و انصار چون به اتفاق او را بکشتند گفتند نگذاریم که او در گورستان مسلمانان دفن کنند، پس به گورستان ذمیان بردند. چون نوبت به معاویه رسید آن موضع را داخل گورستان مسلمانان کرد، شنیدم هرگز شیعی را آنجا دفن نکردند و نکنند تا به قیامت مگر آنچه اراده حق تعالی باشد.

* باب یازدهم* بر پائی سقیفه

چون پیامبر ﷺ را دفن کردند و خبر مرگ او در دیار عرب فاش شد و رؤساء و امراء و فقراء و قبائل عرب روی به تعزیت پیامبر نهادند و روز به روز می‌آمدند و بنو هاشم به عزا مشغول شدند صحابه چنان مصلحت دیدند که فرصت نگهدارند و گفتند که کار خلافت به زودی بباید ساخت یمکن که اگر بنو هاشم از عزا فارغ شوند این کار بر ما تمام نشود.

روایت آمد که خلاف اول که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول اللّه آن بود که عمر بن خطاب گفت پیامبر نمرده بلکه از ما غائب شد چنانکه موسی به کوه طور بود و بازآمد پیامبر ﷺ نیز بازآید و هر که گوید پیامبر ﷺ بمرد من او را حد بزنم. ابو بکر چون این سخن بشنید وی را شکی در دل آمد برخاست و پیش پیامبر ﷺ آمد و چادر از روی برداشت و گفت یقین شد که مر او مردم را اطلاع کرد مرگ پیامبر ﷺ را بعضی قبول کردند و بعضی نه.

علی علیه السلام این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات پیامبر با او بگفت: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (زمر ۳۱) مات رسول اللّه. مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آوازها برآوردند که «مات رسول اللّه».

چون موت رسول اللّه متقین شد اضطرابی در خلق افتاد و ایشان روی به سقیفه بنی ساعده نهادند و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص سعید بن عاص قرشی و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه با ایشان آنجا حاضر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شدند و مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان پیش سعد بن عباده خزرجی جمع شدند و او رنجور تن بود وگفتند تو رئیس مائی و امام ما توئی هر که از حکم تو بیرون آید ما بر وی حرب کنیم.

قیس بن سعد به نیابت پدر خطبه بر ایشان خواند و گفت بدانید که قریش که خویش پیامبر ﷺ بودند او را رنجانیدند و از شهر براندند و ما که انصاریم رسول اللّه را قبول کردیم و جای دادیم و به مال و جان نصرت کردیم امروز که پیامبر ﷺ نماند ما به خلافت اولی‌ایم از قریش.

و گویند اول کسی که در این باب سخن گفت و انصار را بر خلافت سعد داشت خزیمه بود و او گفت که علی علیه السلام در خانه ساکن شد و به تعزیت رسول اللّه ﷺ مشغول است و قرشی دیگر لائق این کار نیست انصاریان نزد سماع این کلام روی به سعد نهادند.

و محققان علماء بر آنند که روز وفات پیامبر ﷺ عمر بر ابو بکر بیعت کرد پس خالد بن ولید بعد از ایشان جماعتی که اعادی اهل بیت بودند بیعت کردند و از دیگران بیعت ستدند، و ذکر سابقان گذشت در این فصل که چند کس بودند.

و هم در آن شب رفتند و عکرمة بن ابی جهل و حارث بن شهاب و غیر هما را بدیدند و به بیعت خواندند و هدایا و تولیت ولایات قبول کردند و به نواحی فرستادند چون ابو سفیان این حال بدانست به در خانه علی آمد و گفت یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف راضی شدید که خسیس بن خسیس و رذیل بن رذیل بر شما والی شود و این قطعه بر ایشان خواند.

بنی هاشم لا یطمع الناس فیکم	و لا سیما تیم بن مرة اوعدی
فما الامر الّا فیکم و الیکم	و لیس لها الا ابو حسن علی
ابا حسن فاشدد لها کف حازم	فإنک بالامر الذی یرتجی ملی

امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب داد به خدا که فتنه می‌انگیزی و غرض تو بدین که می‌گوئی افساد امت است نه صلاح اسلام با آنکه من مشغولم به عزا.

جمعی گویند روز اول اتفاق بیعت نیفتاد روز دوم عمر گفت ابو بکر را من خواستم که دیروز بر تو بیعت کنم اول اتفاق نیفتاد. ابو بکر گفت تو اولی باشی که من بر تو بیعت کنم.

عمرگفت توپیری به تقدیم اولائی روزسوم بیعت کردند وکار بگذاردند وابو سفیان راراضی کردند بدین وعده که روزی چند دیگر اسامه را از آن کار که به او داده بودند معزول کنیم و یزید پسرتو را بفرستیم. روز چهلم بود که اسامه بازآمد و بجای او یزید برفت و بدین سبب به شام بماند و چون از دنیا رفت معاویه برادر یزید هم به نیابت خلفا آنجا بماند.

و خبر به علی رسید که مردم بر ابو بکر بیعت کردند بپرسید که حال چگونه بود گفتند میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در تعیین خلیفه هر طائفه گفتند «منا امیر، و منکم امیر» ابو بکر بدیشان غلبه کرد به حدیث «الائمة من قریش» انصار تسلیم کردند.

علی علیه السلام گفت: فان قریشا شجرة، و بنو هاشم ثمرتها، فکیف ان الصحابة احتجوا بالشجرة، و اضاعوا الثمرة [۱] «۱». یعنی قریش درختی است و ما که بنو هاشمیم ثمره آن عجب که تمسک به درخت کردند و ترک ثمره نمودند.

عایشه روایت کند از پیامبر صلی الله علیه و آله گفت عن جبرئیل عن اللّه تعالی انه قال: قلبت مشارق الارض و مغاربها، فلم اجدبنی اب، خیرا من بنی هاشم [۲] «۲». گردانیدم مشارق زمین و مغارب زمین را پس نیافتم هیچ بنی ابی را بهتر از بنی هاشم. و علی علیه السلام هاشمی بود از قبل پدر که ابو طالب است ابن عبد المطلب بن هاشم، و از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم است.

با علی گفتند که امامت حق تست چرا طلب نکنی. جواب داد که چه کنم رعیت را طلب امام باید کردن ایشان به عقب دیگری رفتند به خلاف قول خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله امروز پیامبر متوفی شد و از بلاد مردم روی بدینجا نهادند به تعزیت و صاحب عزا منم اگر من به طلب ملک و پادشاهی روم خلق عالم بر من بخندند و عیب بر من کنند که مثل محمدی خویش علی بمیرد و او پنج روز به عزای او صبر نکرد و به طلب ملک برفت طوعا او کرها مرا اینجا باید نشست.

اگر کسی را امام باید طلب من کند چنانکه سلمان فارسی، و مقداد، و عمار یاسر و حذیفه، و جندب و هو الذی نفاه ابو بکر من المدینة، و ابو ذر غفاری و هو الذی نفاه عثمان الی الربذة، و جابر بن عبد اللّه انصاری، و خزیمة بن ثابت الانصاری، و عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنهم که با من یکی شدند و ملازمت می‌کنند و بر ابو بکر بیعت نکردند [۳] «۳».

و اسامه چند روز در مدینه نزول کرده بود که امیر باشد بر ایشان و ایشان رعیت و غرض پیامبر آن بود که چون ایشان غائب باشند کار بر بنی هاشم و علی علیه السلام مستقیم شود پس مردم گفتند که کاشکی لشکر اسامه را نگذاشتی که به روم رود تا اگر کسی بر شما ابا و امتناع کردی اسامه با لشکر یاری دادی.

ابو بکر و عمر برخاستند و پیش اسامه رفتند و گفتند یا امیر تو می‌دانی و می‌بینی که صحابه بر چه‌اند ما را دستوری ده و تو با لشکر برو آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است و غرض ایشان آن بود که کار بر ایشان تمام شود و اسامه را معزول

---

[۱]. سند این روایت پیدا نشد البته عبارتی با اختلاف زیاد در نهج البلاغه خطبه ۶۷ نقل شده است

[۲]. طرائف سید بن طاووس ۲/ ۹۸ به نقل طبرانی و بیهقی و مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی

[۳]. سند این مطلب بدست نیامد

کنند اسامه ایشان را دستوری داد و لشکر برگرفت و به طرف شام رفت به حکم پیامبر ﷺ. روز چهلم بود که یزید بن ابی سفیان را به مقام او فرستاده بودند و او را عزل کرده اسامه به مدینه آمد و بر در مسجد بایستاد و گفت ای سبحان اللّه دیروز من امیر بودم بنص پیامبر ﷺ بر ایشان امروز به زور مرا معزول کردند و بر من امیر شدند به استبداد خویشتن هیچ کس به سخن او التفاتی نکرد و عزل او باستعجال از آن بود که ابو بکر به اسامه نوشته بود که مسلمانان بر من بیعت کردند تو نیز باید که بیائی و بیعت کنی. اسامه جواب نوشت که از جمله مسلمانان یکی منم و بدین راضی نیستم.

فصل اول (فی خلاف الصحابة)

اسید بن حصین الانصاری بر پای خاست و خطبه‌ای بخواند و گفت ای انصار من مردی‌ام از دوستان سعد و بنی اوس و خدای تعالی شما را اکرام کرد به هجرت محمد ﷺ پیش شما و نصرت شما مر او را من صلاح در آن می‌بینم که خود را آلوده نکنید به کار خلافت و این امر را با قریش گذارید.

انصار را این سخن از وی نیک آمد و ارثم بن ساعده انصاری برخاست و حمد و ثنای خدای بگفت پس گفت این کار را شما به حیله راست می‌کنید و این کار حق اهل البیت پیامبر است، نشاید بر ایشان ظلم کردن و این معنی را روا داشتن و بسیار نصیحتها بکرد در ایشان هیچ اثر نکرد. معن بن عدی انصاری برخاست و ارثم را دشنام داد و گفت اهل بیت رسول اللّه مشغول‌اند به عزای پیامبر ﷺ و کار دین معطل نتوان داشتن تا فراغ ایشان از آن کار ابو بکر را مقدم باید کردن.

فائده، گویند که ابو بکر و عمر خواستند که به عزای پیامبر روند و تعزیت دارند و از آنجا بیرون آیند و کار خلافت بسازند، انصار در اضطراب افتاده بودند برای خلافت سعد بن عباده این حال را به مغیرة بن شعبه معلوم کرد برخاست و پیش ابو بکر و عمر و عثمان رفت و حال با ایشان بگفت و معلوم نمود ایشان را که انصار به چه کار مشغول‌اند.

عمر گفت دفع انصار هم به دست علی علیه السلام باید کردن که ما را قوت دفع انصار و جواب حجت ایشان نباشد. مغیره از نیت بد و عداوتی که با علی داشت گفت این چه سخن باشد کدام عاقل چنین گوید اگر تو که عمری علی را در جزو از کارها شریک گردانی هیچ کاری تو را میسر نشود با تمام رسانیدن و بنی هاشم را بر خود حاکم کرده باشی و تا زنده باشی و فرزندان ما باشند تا روز قیامت اسیر اولاد ابو طالب باشند و رعیت و ذلیل ایشان زیرا که او مردی است پرعلم و صاحب حجت زنهار نباید که به مشاورت با او خوضی نمائی که به غایت دور است از صواب.

عمر گفت یا مغیره رای دوستانه زدی چه باید کرد. گفت بازگرد تا به گوشه رویم و تدبیر دفع ایشان کنیم و فرصت نگاهداریم پیش از آنکه علی علیه السلام با بنی هاشم به این کار پردازند پس دست ایشان گرفت و روی به سقیفه نهادند و کار تمام کردند.

و جمله علمای اهل بیت بر آنند که ایشان به دفن و عزا و نماز پیامبر ﷺ حاضر نشدند و عذر آوردند که آن فرض کفایت است و جمعی بنی هاشم بدان قیام نمودند حضور ما به وجوب ساقط شد و این کار نیز هم کار دین است لا بد که خلیفه نصب باید کردن و ندانستند که کار دین به ایشان تعلقی ندارد بلکه به حق تعالی تعلقی دارد و به صاحب شرع محمد ﷺ رسول اللّه.

چون فکر این کار بکردند گفتند یا ابا بکر تو را خطبه می‌باید خواندن تا خلق حاضر شوند و خلافت تو مشهور گردد و منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شدند و ابو بکر بر منبر رفت و این خطبه برخواند، و این اول خطبه است که خوانده است و ابو زید عمر بن شیبه ایراد کرد و وی از اکابر علمای سنیان است و ثقه و مع هذا اجماع است بر این خطبه.

یا أیها الناس انکم تکلفون سنة نبیکم محمد ﷺ و ان اللّه عزّ و جلّ کان یعصم نبیه ﷺ بالوحی، ألا و إنّ لی شیطانا یعترینی، فاذا اعترانی فاجتنبونی، لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم، و تعاهدونی بانفسکم فان استقمت فاتبعونی، و ان رغبت فقومونی، و روی انه قال: أیها الناس انی ولیتکم و لست بخیرکم، انما انا رجل منکم و لکنی اطولکم شغلا و اثقلکم حملا و طاعتی علیکم ما اطعت اللّه، فان عصیت فلا طاعة لی علیکم، و ان عدلت فاتبعونی، و ان ملت فاعتزلونی، الا و ان لی شیطانا یعترینی عند غضبی، فاتقونی لا اوثر باشعارکم و ابشارکم، او یفرطنی الیکم ما اندم علیه[1] «۱».

ای مردمان به درستی که شما تکلیف کرده می‌شوید به سنت پیغمبر شما محمد و خدای عزّ و جلّ نگاه می‌داشت پیغمبر ﷺ خود را به وحی و مرا شیطانی است که عارض من می‌شود پس هرگاه شیطان بر من مستولی شود پس شما از من دور شوید و تعاهد من کنید به نفسهای خود پس اگر بر نهج استقامت باشم تابع من شوید و اگر بلغزم و رغبت نمایم مرا راست کنید، و نیز روایت کرده‌اند که گفت ای مردم به درستی که من والی شما شدم و نیستم بهترین شما بلکه مردی‌ام از شما و لیکن من از شما دراز مشغله‌ترم و پربارتر و طاعت من بر شما در آنجاست که طاعت خدا کرده باشم پس اگر عاصی شوم پس هیچ طاعتی نیست مرا بر شما پس اگر عدل کنم تابع من شوید و اگر میل کنم از من دور شوید و بازدارید مرا که مرا شیطانی است که معارض و قرین من می‌شود نزد غضب من.

و این روایت حسن بصری است که غالی بود در موالات ابو بکر و دائما مناقب او گفتی.

عجب شخصی که او را شیطانی بود که او را در عرض و مال مردم اندازد چون او معصوم نیست و خود اقرار کرد که شیطان مرا مستولی شد چگونه شاید که مسلمانان به او اقتدا کنند، و نیز که مکلف هرگز از او ایمن نباشد که کل اوقات

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/ ۱۱۲ به نقل تاریخ طبری و الدیر ۷/ ۱۳۸ با کمی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

محتمل باشد که آن شیطان با او بود، و نیز کدام عاقل این معنی به خود حواله کند و به زعم و قول او شاید که شیطان او را بر آن داشته باشد که افترای این حدیث کند که «الائمة من قریش».

و حدیث «نحن معاشر الأنبیاء، لا نرث و لا نورث، ما ترکناه صدقة» یا این شیطان اقرار بر آن داشته باشد که او کار خلافت اختیار کند و از مردم بیعت ستاند و حق علی باطل کند.

و نیز گفت: قان عصیت فلا طاعة لی علیکم، و ان عدلت فاتبعونی. اثبات جواز عصیان بر خود کرد و رعیت را در حال عصیان از اتباع خود منع کرد پس به زعم او باید که در بعضی از اوقات امام باشد و در بعضی امام نباشد.

القصه، چون کار خلافت تمام شده بعضی از صحابه صالح برپای‌خاستند و بر ابو بکر حجتها گرفتند چنانکه ذکر آن بیامد. ابو بکر از کار خلافت پشیمان شد و گفت: اقیلونی و لست بخیرکم، و علی فیکم. یعنی پشیمانی من قبول کنید که من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست و از منبر به زیر آمد و در خانه رفت.

غریو و گریه از مسجد برآمد ابو عبیده جراح دست ابو بکر گرفت و تا در خانه او برفت و سه روز فتنه عظیم برآمد و مردم در هرج و مرج افتادند و گفتگوی شد.

روز سوم عثمان بیامد با صد مرد، و ابو عبیده با صد مرد، و سالم با صد مرد، و خالد ولید با جمعی عظیم، و مغیره با مردمان بسیار جمله سلاح‌ها پوشیده شمشیرها کشیده عمر بیامد و دست ابو بکر گرفت و گفت برخیز تا به مسجد رویم ابو بکر ابای تمام بکرد. عمر گفت این ساعت می‌گوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر تو از این کار امتناع نمائی تا دنیا باشد مردم بر ما زبان طعن گشایند. ابو بکر سختی می‌کرد و عمر گفت دیروز استهزاء به ما کردی و در کار شروع کردی امروز استقاله می‌کنی اگر به حرمت بر سر کار رفتی نیک است و الّا ترا کشم.

ابو بکر گفت مردم حجتها می‌کنند و من بر سر منبر خجل می‌شوم عمر دست او بگرفت و از خانه بیرون آورد و بر بالای منبر نشاند و گفت یا قوم هر که امروز بخیزد و چنان سخن بگوید که دیروز گفتند او را گردن زنم.

خالد بن سعید برخاست و گفت یا عمر ما را به شمشیر می‌ترسانی اگر نه آن است که ما را اطاعت خدا و پیامبر ﷺ و امام زمان واجب است و امام زمان علی ﷺ اجازت نمی‌دهد تو بدیدی که غلبه تو راست یا ما را اما ما را اطاعت امام زمانه داشتن واجب است علی کل حال.

سؤال؟ عجب: چگونه شاید که منکری بدین عظمی حادث شود و علی ﷺ و بنی هاشم آنجا حاضر و ایشان را خبر نبود و بعد از آنکه واقف شدند دفع آن بتوانستند کرد و نکردند.

جواب، هارون برادر موسی صاحب او بود و خلیفه و با چند هزار مرد مؤمن حاضر بود و موسی به طور بود که قوم او گوساله‌پرست شدند و آدم با چند هزار ملک حاضر بود و ابلیس کافر شد و نوح و ابراهیم و شعیب و سایر انبیاء حاضر بودند که کفر کافران ظاهر شد و ایشان را قوت منع آن نبود.

سؤال؟ چون امیر المؤمنین علی علیه السلام دانست که امامت حق اوست با قوت شجاعت خود چرا با ایشان ساخت.

جواب، لا شک درجه نبوت بیش از درجه امامت باشد چون موسی به طور رفت و بازآمد هارون عذر قوم به او بازگفت که: یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی (اعراف ۱۴۹) و گفت: إِنِّی خَشِیتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَیْنَ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِی (طه ۹۵) ای پسر مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند و من ترسیدم که اگر شدت کنم تفرقه در میان خلق افتد و تو گوئی که تفرقه در بنی اسرائیل انداختی و سخن من قبول نکنی، یعنی اگر با ایشان حرب می‌کردم پراکندگی در بنی اسرائیل پیدا می‌شد و ظهور فتنه زیاده شدی از آنچه هست، پس عذر علی بعینه این بود همچنان که هارون گفت: إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی فَلا تُشْمِتْ بِیَ الْأَعْداءَ (اعراف ۱۴۹).

اینجا نیز علی علیه السلام را ضعیف یافتند به آن معنی که لشکر و مدد نیافت و مردم گوساله‌پرست شده بودند و او دائما گفتی: ما زلت مظلوما، منذ قبض اللّه نبیه، و این باب گفته شود مشروح‌تر از این.

چون کار ایشان بدینجا رسید گفتند ما را هیچ مانعی نماند الّا که از علی علیه السلام بیعت می‌باید ستد به هر نوع که مقدور شود و الّا کار بر ما مقرر نشود و هرگز به نظام نباشد.

عایشه گفت تا فاطمه زنده بود علی علیه السلام بر ابو بکر بیعت نکرد فاطمه علیها السّلام شش ماه زنده بود بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت او و به روایت ما اختلاف هست و رمزی از این گفته شده جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلاة و السّلام گوید که چون رسول اللّه متوفی شد هنوز او را دفن نکرده بودند که مردم عهد بشکستند و اجتماع کردند به خلاف آنچه رسول اللّه ایشان را فرموده بود.

❊ (شعر)❊

من مبلغ عنا النبی محمدا ان الوری عادوا الی العدوان

ان الذین امرتهم ان یعدلوا لم یعدلوا الا علی الایمان

غصبوا امیر المؤمنین مکانه و استأثر و ابا لملک و السلطان

بطشوا فاطمة البتول و اخذوا میراثها طعنا علی الفرقان

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

امیر المؤمنین از دفن و عزای پیامبر فارغ شد و به تألیف قرآن مشغول شد و بر شیعه امامت کرد که پیامبر چنین فرموده بود و با او از صحابه اندکی مانده بودند. پس عمر با ابا بکر گفت مردم جمله بیعت کردند الّا علی علیه السلام کسی را با او فرست تا بیاید و بر تو بیعت کند. قنفذ را که ابن عم عمر بود بفرستاد. قنفذ نزد علی آمد و گفت: اجب، خلیفة رسول اللّه. علی علیه السلام گفت: ما اسرع ما کذبتم، علی رسول اللّه، و نکثتم، فارتدتم. یعنی چه زود شتاب کردید به دروغ بستن بر پیغمبر خدای و شکستید عهدها را و مرتد گشتید، تو رسولی بازگرد و بگو با ابا بکر که رسول اللّه تو را خلیفه خود نکرد تو به دروغ این نام بر خود نهادی. قنفذ رسالت برسانید، عمر بر پای خاست خشمناک و قصد آن کرد که نزد علی علیه السلام رود ابو بکر او را بنشانید و گفت راست می‌گوید علی علیه السلام رسول اللّه مرا خلیفه خود نکرد یا قنفذ، برو و بگو که ترا امیر المؤمنین می‌خواند، قنفذ رسالت به علی رسانید.

علی علیه السلام گفت یا قنفذ با ابو بکر بگو که نامی بر خود نهادی که آن نام غیر تو است و لقبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر غیر تو نهاد و آن منم که علی‌ام. قنفذ رسالت برسانید عمر از آنجا برخاست و گفت که این کار ما را تمام نشود مگر که علی را بکشیم من همین ساعت سر او پیش تو آورم. ابو بکر او را سوگند داد و بنشاند و گفت یا قنفذ برو و بگو که ابو بکر تو را می‌خواند. قنفذ بیامد و رسالت رسانید.

امیر المؤمنین گفت: و ما کنت بالذی اترک وصیة حبیبی و اخی الی باطلکم و ما اجتمعتم علیه من الجور و الفساد فی امة محمد[1] «۱»، یعنی نیستم من به آن کاری که ترک کنم وصیت حبیب خود و برادر خود را به باطل شما و آنچه شما بر او جمع شدید از جور و فساد در امت محمد صلی الله علیه و آله.

قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود بازگفت، عمر برخاست و در خشم شد و خالد بن ولید و جمعی بسیار از منافقان آتش و هیمه جمع کردند و به منزل فاطمه آمدند و فاطمه بی‌خبر از این کار پس در خانه نشسته بود سر بازبسته از رنجوری و درد سر از گریه بسیار که کرده بود و نوحه به فراق پدر و هر روزی یک بار و دو بار و سه بار او را غش رسیدی چون پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطرش آمدی حسن و حسین علیهما السّلام را نواختی.

و چون نظر بر ایشان انداختی گفتی: این ابو کما الذی یکرمکما، این ابو کما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما، این ابو کما الذی کان لا یدعکما تمشیان علی الارض انا للّه و انا الیه راجعون، لا اری جدکما کما یفتح هذا الباب لا یحملکما علی عانقه[2] «۱». کجاست پدر شما آنکه اکرام کردی شما را، کجاست پدر شما آنکه بودی سخت‌تر از همه کس در

---

[1]. گزارش حمله به خانه وحی در کتاب سلیم بن قیس هلالی ۱۴۸- ۱۵۸ و بحار الانوار ۲۸/ ۲۹۷- ۳۰۷ نقل شده است

[2]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۱ و بحار الانوار ۴۳/ ۱۸۱

شفقت بر شما. کجاست پدر شما، آنکه نگذاشتی شما را که بر روی زمین راه روید. بدرستی که ما از آن خداییم و بسوی اوست بازگشت ما، نمی‌بینم جد شما را چنانچه این در گشوده می‌شود و شما بر دوش وی نیستید.

* (شعر)*

رایت ابی و المرتجی للنوائب — علی النعش محمولا ففاضت نواکبی
و کنا کغصنی نابة وسط روضة — ففرقنا ریب الزمان الموارب
کذا الموت الّا یبقی خلیلا لخلته — انوح و اشکو لا اراک مجاوبی
فیا ساکن الصرحاء علمنی البکاء — و حزنک انسانی جمیع المصائب
اذا اشتد سوقی زرت قبرک باکیا — انوح و اشکو لا اراک مجاوبی
فان تک عنی فی التراب مغیبا — فما انت عن قلبی الحزین بغائب

در این میانه عمر رسید با اصحاب عناد و نفاق و گفت یا بن ابی طالب در بگشا و الا که خانه در سر تو سوزانم.

فاطمه گفت: یا عمر، اتق اللّه فی حرم رسول اللّه، لا تدخل فانه علیک حرام. گفت ای عمر از خدای بترس و در حرم رسول خدای داخل مشو که بر تو حرام است. عمر عناد کرد و در خانه رفت با منافقان.

فاطمه فریاد برآورد که: یا أبتاه ما لقینا من ابی بکر و عمر بعدک. ای پدر من چیست که بما رسید از ابی بکر و عمر بعد از تو. پس عمر شمشیر برآورد و با غلاف بر پهلوی مبارک فاطمه زد. قنفذ تازیانه بر دوش فاطمه زد.

فاطمه فریاد برآورد که: یا أبتاه ما لقی اهل بیتک من ابی بکر و عمر من بعدک.

امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و عمر را بگرفت و بر زمین زد و خواست که بکشد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بیادش آمد رها کرد و او از جمله منتظران بود: فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ* إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ* (ص ۸۲– ۸۱).

و گفت یا بن صهاک الحبشیه اگر نه وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله بودی بدیدی که ضعیف کیست به خدا که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد کشتن تو کرد و مرا فرمود که تو را بکشم این آیة آمد: فَلا تَعْجَلْ عَلَیْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا (مریم ۸۷).

مدد عمر برسید و خالد بن ولید شمشیر بکشید تا بر علی علیه السلام زند، زبیر عوام هم شمشیر به خالد کشید علی علیه السلام سوگند داد به زبیر که مکن. سلمان و ابو ذر و مقداد به مدد علی درآمدند لشکر نفاق غلبه گرفت و علی با ایشان از خانه بیرون آمد و فاطمه فریاد می‌کرد.

و مسلمانان می‌گفتند: ما اسرع ما نسیتم رسول اللّه و اخرجتم الضغاین التی فی صدورکم لرسول اللّه انا للّه و انا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم، یعنی چه زود شتاب کردید به فراموشی شما رسول خدای را و بیرون آوردید کینه‌ها را که در سینه‌های شما بود از رسول خدا برفت مسلمانی امروز.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بریده گفت یا عمر بر اهل بیت پیامبر ﷺ ظلم می‌کنی و تو آن شخصی که تو را قریش شناسند. خالد ولید شمشیر برآورد با غلاف و امیر المؤمنین در پیش ابو بکر آمد از بهر حجت فریاد برآورد که «خلّوا سبیله» او را رها کنید.

امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا ابا بکر با برادر رسول خدا غدر و ظلم کردید یا ابا بکر به چه حجت خلق را به بیعت خود می‌خوانی فراموش کردی دیروز به امر خدای و رسول ﷺ بر من بیعت کردی به خدا که پیامبر وفات یافت و از شما خشمناک بود و شما در وی عاصی، ابو بکر گفت این باطل رها کن و بیعت آور و الّا گردنت بزنم.

علی علیه السلام گفت: اذا اکون عبد اللّه، و اخا رسوله المقتول. در آن وقت بنده خدا باشم و برادر پیامبر که مقتول شده باشم، و اگر نه وصیت پیامبر بودی من ضعف و عجز شما بازنمودمی.

بریده گفت یا ابا بکر نه دیروز تو را پیامبر ﷺ فرمود سلام کن بر علی امیر المؤمنین تو بر وی سلام کردی به خدا که بعد از این در شهری که تو باشی من نباشم. ابو بکر فرمود تا او را بسیاری بردند و از آنجا براندند.

سلمان برخاست و او با ابو بکر و عمر عداوت ظاهری داشت و وعظ بگفت ابو بکر را و فضائل امیر المؤمنین اظهار نمود و بعد از آن مقداد و ابو ذر برخاستند و وعظ بسیار بگفتند او را و به آخر گفتند اگر ما را معلوم بودی که ظلم بر اهل بیت به سبب جهاد ما مدفوع شدی شمشیرها بکشیدمی و می‌زدیم تا کار عترت پیامبر ﷺ باصلاح آمدی و حق به صاحب حق رسیدی.

و ابو بکر بر منبر بود عمر به ابو بکر گفت به چه سبب خاموش شدی بفرمای تا بیعت کند و الا گردنش بزنم. حسن و حسین علیهما السّلام بالای سر علی ﷺ ایستاده بودند چون شنیدند بگریستند و ابو ذر و بریده و سلمان و مقداد و جمعی مسلمانان بایشان بگریستند علی علیه السلام ایشان را در پیش گرفت و ام ایمن چون گریه حسن و حسین بشنید گفت یا ابا بکر نفاق ظاهر گردید و سخنان درشت بگفت.

ابو بکر گفت یا علی بیعت کن. گفت اگر نکنم چه کنی گفت گردنت بزنم تا سه بار برای حجت تکرار کرد و گفت گردنت بزنم.

خالد منافق برخاست و چنگ در گریبان امیر المؤمنین زد. ابو ذر غفاری با وی درآویخت و گفت عداوت تو و پدر تو با پیامبر ﷺ و اهل بیت قدیم است و امروز اظهار کردی. ابو بکر از غوغای مردم بترسید از هلاک خود در میان عامه پس از منبر به زیر آمد و دست به دست می‌زد و در میان خلق می‌دوید و هر زمانی به دروغ می‌گفت که علی بیعت کرد شما نیز بیعت کنید.

امیر المؤمنین از آنجا بیرون آمد سلمان و مقداد و بریده و حسن و حسین علیهما السّلام تا به روضه پیامبر ﷺ رفتند و شکایت غدر صحابه بازگفتند. جمعی مسلمانان پیش علی علیه السلام رفتند و گفتند: عز و اللّه علینا ما صنع بک بعد رسول اللّه

ادعنا ما شئت فانه لک بحیث تحب، سخت آمد بر ما به خدا آنچه بر تو کردند بعد از رسول خدای بخوان ما را به هر کاری که خواهی به درستی که ما تو را چنانیم که تو خواهی.

امیر المؤمنین دانست که مؤمنان اندک هستند و منافقان بسیار ایشان را زهره خروج نباشد و قوت آن ندارند و فاطمه استعانت کرد به انصار از صغیر و کبیر ایشان.

و گویند فاطمه علیها السّلام بتن رنجور به خانه‌های بزرگان انصار رفت از بهر حجت به استمداد و استعانت بر ظالمان و علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السّلام در خدمت او بودند.

هیچ کس اجابت نکرد و جمله جواب دادند که ما را قوت این قوم نیست که ایشان قوت دارند و بر ظلم حریص‌اند.

گویند پسر معاذ جبل از پدر پرسید که فاطمه پیش تو به چه کار آمده بود گفت به طلب آنکه نصرت کنم او را بر ظالمان از او من اجابت نکردم پس از پدر برنجید و سوگند یاد کرد که بعد الیوم به مراد خود با تو سخن نگویم فاطمه دختر رسول اللّه پیش تو آمد و محرومه برفت[1] «۱».

و گویند که فاطمه محسن از شکم بینداخت به سبب آنکه عمر بر شکم او زده بود چون از صحابه طلب نصرت کرد و هیچ کس او را نصرت نکرد بازآمد مهمومه و مغمومه و در خانه نشست تا فدک از او بازگرفتند.

پیش ابو بکر آمد و گفت یا ابو بکر تو را نمی‌رسد که فدک ملک من است بازستانی و وعظی تمام بگفت. ابو بکر کاغذ خواست تا قباله رد بنویسد، عمر در حال برسید و گفت یا خلیفه رسول اللّه چه می‌کنی گفت دختر پیامبر ﷺ آمده و دعوی می‌کند که پیامبر به من فدک را داده است در حال حیات خود.

قباله از دست ابو بکر بستد و بدرید و گفت ای زن گواه بیار که پیامبر ﷺ فدک به تو داده است. زنان بسیار در خدمت فاطمه بودند فاطمه روی به ام ایمن کرد و گفت آنچه تو را معلوم است بگو. ام ایمن گفت من اقامت شهادت نکنم تا مرا خبر دهید که از پیامبر ﷺ شنیدم که مرا به خانه‌ای در بهشت بشارت داد. گفت آری شنیدم.

پس گفت سوگند می‌دهم شما را به خدا که از پیامبر ﷺ شنیدید که گفت: من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار. جمله گفتند «اللهم نعم» گفت اگر من دروغ بر پیامبر نهم خانه من که در بهشت است بدل شود به خانه‌ای در دوزخ.

پس گفت: اشهد ان رسول اللّه تصدق علی فاطمة بنته بفدک. امیر المؤمنین گواهی داد.

عمر خشمناک برخاست و گفت گواهی تو نشنوند که زن عجمیه هستی و عربی فصیح ندانی و علی علیه السلام جر منفعت می‌کند به شهادت.

فصل دوم (فی وفات فاطمهٔ علیها السّلام)

[1]. بحار الانوار ۲۹/ ۱۹۱ و السقیفة انقلاب ابیض ۲۹۷ به نقل اختصاص شیخ مفید

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فاطمه از آنجا به خانه رفت خشمناک و هر روز رنجوری او زیاده می‌شد تا مدت چهل روز در فراش بخفت بعد از ظلم ایشان بر وی. ابو بکر و عمر برخاستند و به عیادت فاطمه رفتند. فاطمه اجازت نداد که به پیش او آیند ابو بکر اظهار جزع کرد و گفت به خدا که به هیچ خانه نروم الّا بعد از آنکه فاطمه از من راضی شود و فاطمه آن شب به بقیع رفت.

عمر در آن بامداد امیر المؤمنین را دید و گفت ابو بکر مردی پیر است و سوگند یاد کرده است که اگر فاطمه از او راضی نشود به خانه نرود اگر توانی اجازت بخواه از فاطمه تا او بیاید به عیادت فاطمه.

امیر المؤمنین سلیم دل بود گفت چنین کنم. پیش فاطمه رفت و گفت یا بنت ابن عمی و بنت خیر خلق اللّه ابو بکر و عمر اجازت می‌خواهند و عذر می‌طلبند از آنچه با تو کرده‌اند.

فاطمه گفت: لا و اللّه لا کلمتها حتی القی ابی فاشکو الیه ما فعلوا بی، یعنی نه به خدا که با او سخن نکنم تا ملاقات کنم پدر خود و شکایت کنم به سوی او آنچه به من کردند.

امیر المؤمنین گفت من ضامن شدم که از تو اجازت حاصل کنم.

فاطمه گفت: یا ابن عمی المنزل منزلک و الاذن فیه الیک و النساء تبع للرجال فسمعا و طاعة فاصنع ما بدا لک و اعوذ باللّه اعصیک طرفة عین. اجازت داد و گفت: یا علی الحفنی الثوب، و با زنان که حاضر بودند گفت روی من به جانب دیوار کنید.

ابو بکر و عمر درآمدند و سلام کردند، جواب نداد. ابو بکر گفت یا بنت رسول اللّه ما آمدیم تا رضای تو حاصل کنیم پیش از مرگت و می‌خواهیم که ما را حلال کنی.

فاطمه گفت: لا و لا کراهة. پس گفت از شما چیزی بپرسم اگر راست گوئید آنگاه بگویم آنچه مصلحت باشد. گفتند راست بگوئیم، گفت پدرم رسول اللّه گفت: فاطمة بضعة منی اذاها فقد اذانی، و من اذانی فقد اذی اللّه. هر دو گفتند شنیدیم.

پس فاطمه گفت: اللهم انی اشهدک و جمیع ملائکتک و رسلک و جمیع من حضر انهما اذیانی فی حیاتی بعد موت ابی، اخرجا عنی. گفت خدایا به درستی که من گواه می‌گیرم تو را و جمیع فرشتگان تو را و رسولان تو را و جمیع حاضران را که ابو بکر و عمر مرا ایذاء کردند در حیات من بعد از موت پدر من برخیزید و از پیش من بیرون روید، بخدای که من از شما هرگز راضی نباشم از آن ظلم که بر من کردید و شکایت شما پیش پدر بگویم.

ابو بکر برخاست ویل و ثبورگویان و از آنجا بیرون رفت. عمر گفت عجب از تو و از آن قومی که تو را ولایت داده‌اند و بر خویشتن حاکم کردند، و با او می‌گفت تا آن غم از دل او ببرد و هر ساعتی می‌گفت کسی چگونه جزع کند برای جزع زنی و خرم شود برای رضای زنی[۱] «۱».

فاطمه رنجور بماند چهل شب[۲] «۲» تا چون عمر او به آخر آمد علی علیه‌السلام را و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام ایمن را بخواند و گفت خبر مرگ به من داده‌اند وصیت می‌کنم شما را.

علی گفت بگو آنچه خواهی. فاطمه وصیتها بکرد.

و فرمود یا علی علیه‌السلام من رضای خدا و پیامبر و تو که شوهر منی مراعات کردم، و هرگز دروغ نگفتم، و بقهقهه نخندیدم و امثال این بگفت. و گفت باید که بعد از من امامه را بزنی اختیار کنی که او زنی باشد مشفقه بر اولاد من، و من ملائکه را می‌بینم که حاضر شدند به تجهیز کار من باید که اسماء و فلانه و فلانه تا چهار زن به کار من حاضر شوند و زینهار که مرا پنهان دفن کن تا دشمنان خدا و پیامبر به جنازه من حاضر نشوند و نماز بر من نکنند.

چون جان به حق تسلیم کرد زنان قریش فریاد برآوردند و حسن و حسین علیهما السّلام و ام کلثوم به گریه و نوحه درآمدند به ماتم و مردم به گریه ایشان گریستند.

ابو بکر و عمر درآمدند و تعزیت علی علیه‌السلام گفتند. علی جواب نداد. پس گفتند باید که ما را خبر دهی از برای حضور نماز جنازه فاطمه. علی علیه‌السلام جواب نداد. عمر گفت یا ابا بکر علی از غم و فراق فاطمه به ما جواب نمی‌دهد.

سلمان بیرون آمده گفت هر کس به خانه خود رود که امروز فاطمه را دفن نخواهند کرد. عمر با ابو بکر گفت به خدا که غرض ایشان آن است که فاطمه را پنهان دفن کنند و ما به جنازه او حاضر نشویم.

چون خلق بازگردیدند و از شب پاره‌ای برفت و مردم به خواب رفتند جنازه فاطمه را حاضر کردند علی علیه‌السلام و حسن و حسین و سلمان و ابو ذر و مقداد و عباس و پسران او عبد اللّه و فضل و عقیل بن ابی طالب و عبد اللّه جعفر و بریده و عمار و زبیر و اسامه و دختران علی علیه‌السلام و زنان قریش از حاضران بر جنازه او نماز کردند و او را دفن کردند پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب منبر پیامبر.

---

[۱]. کتاب سلیم بن قیس هلالی ۳۹۱ و بحار الانوار ۲۸/ ۳۰۳ و ۴۳/ ۱۹۸

[۲]. در تاریخ شهادت بانوی بزرگ عالم اسلام بین محدثین و مورخین اختلاف است که دو قول مشهور است:

الف: ۱۳ جمادی الاول «۷۵ روز بعد از پیامبر (ص)» ب: ۳ جمادی الثانی «۹۵ روز بعد از پیامبر (ص)» و اقوال دیگر عبارتند از: ۱- ۱۵ روز بعد از رحلت پیامبر (ص). ۲- ۴۰ روز. ۳- دو ماه. ۴- ۷۲ روز. ۵- ۸۵ روز. ۶- سه ماه. ۷- ۱۰۰ روز. ۸- چهار ماه. ۹- ۶۵ روز. ۱۰- شش ماه ۱۱- هشت ماه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

چون روز شد مردم روی به خانه فاطمه نهادند برای نماز جنازه. مقداد ابو بکر را بدید گفت ما دوش او را به خاک سپردیم. عمر گفت یا ابا بکر من به تو نگفتم که ایشان چنین خواهند کرد، مقداد گفت فاطمه وصیت چنین کرد تا شما بر جنازه او نماز نکنید.

عمر دست برآورد و بر روی و سر مقداد زد و او را چندان بزد که خسته شد. مردم که حاضر بودند او را خلاص کردند. مقداد برابر ایشان بایستاد و گفت دختر رسول اللّه از دنیا برفت و خون از پشت و پهلوی او می‌رفت به سبب ضرب شمشیر و تازیانه‌ای که شما بر او زدید و من پیش شما حقیرترم از علی و فاطمه.

چون این کلام بشنیدند گفتند: و اللّه لا حق الناس بالضرب و العقوبة علی بن أبی طالب، و نزد علی علیه السلام آمدند و او بر در خانه نشسته بود. اصحاب او گرد او درآمدند عمر گفت یا بن ابی طالب این حسد قدیم ترک نخواهی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله را بی‌حضور ما غسل دادی و بر جنازه فاطمه بی‌ما نماز کردی و حسن را بر آن داشتی که آواز برآورد بر ابو بکر که از منبر پدرم فرود آی علی علیه السلام هیچ نگفت.

عقیل به جواب شروع کرد و گفت: و انتم و اللّه لاشد الناس حسدا، و اقدم عداوة لرسول اللّه و اهل بیته، ضربتموها بالامس، خرجت من الدنیا و ظهرها بدم، و هی غیر راضیة عنکما، شمائید به خدا سخت‌ترین مردم از روی حسد و پیشترین مردم به عداوت مر رسول خدا را و اهل بیت او را شما دیروز او را زدید و بیرون رفت از دنیا و پشت و پهلوی او به خون‌آلوده و از شما راضی نبود.

عمر دست دراز کرد به عقیل چون علی علیه السلام چنان دید گریبان عمر بگرفت و گفت و اللّه ما اراک تنتهی یا بن خطاب حتی نکلم بما فیک. به خدا که نمی‌بینم تو را که بازایستی ای پسر خطاب تا بگوئیم آنچه در تست و بنو هاشم با علی علیه السلام برخاستند و زبیر عوام با عباس و عبد اللّه جعفر و سلمان و مقداد و ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب و ابو ذر و عمار و خیار مؤمنان صحابه به مدد علی علیه السلام برخاستند و خالد شمشیر به علی کشید. علی گفت: یا فاسق الخبیث ما کان ظالما اشر علی رسول اللّه بسیفک، هذا انت و ابوک.

ابو بکر برخاست و دست علی بگرفت و گفت یا ابا لحسن بنشین، گفت نه ما میان قبر و منبر رویم چون آنجا رسید بنشست و سوگند خورد بحق القبر و من فیه، که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرد که نباید هیچ کس بدن من بیند الا تو و هر که عورت من بیند کور شود. من گفتم یا رسول اللّه که مرا معاونت کند گفت جبرئیل و ملائکه مقرب. من پیامبر را غسل دادم و فضل بن عباس چشم بسته آب می‌ریخت و ملائکه چنانکه می‌خواستم پیامبر را پهلو به پهلو می‌گردانیدند خواستم که جامه از پیامبر صلی الله علیه و آله بر کنم صالحی آواز داد و من صوت او می‌شنیدم و او را نمی‌دیدم که «لا تنزع الثوب من رسول اللّه» و کفن و حنوط حاضر کردم من پیامبر را کفن پیچیدم بعد از کفن جامه او از تن او نزع کردم.

و اما حسن علیه السلام شما را معلوم است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندی بیامدی و پای‌ها در گردن پیامبر آویختی و بر دوش او نشستی چون غیری را بر مقام او بدید کودک بوده اندوهگین شد و گفت فرود آی از منبر پدر من بخدای که من نگفتم.

و اما میان فاطمه و میان شما بود آنچه شما را معلوم است و از شما رنجیده از دنیا رفت و مرا وصیت چنین کرد و گفت: ان هما صلیا علی، شکوتک الی ابی بمثل الذی اشکوهما، فکرهت ان اعصیها. اگر ابو بکر و عمر نماز کنند بر من شکوه کنم از تو، به پدر خود به مثل آن شکوه‌ای که از ایشان خواهم کرد پس من کراهت داشتم که از او عاصی شوم.

امام صادق علیه السلام گفت چون چنین شد قوم با یکدیگر گفتند این کار ما را صافی نشود و خوش نباشد الّا بعد از آنکه علی را بکشیم. خالد را بخواندند و گفتند که ما را به تو کاری است اگر فرمان بری. گفت: اطعتکما، و لو امرتمانی بضرب عنق علی بن أبی طالب. گفت:

فرمانبردارم اگر چه حکم نمائید بگردن زدن علی علیه السلام.

ایشان گفتند مقصود ما این بود بامداد بیامد با شمشیر و بجانبی بایستاد. ابو بکر بانک نماز می‌کرد، و اسماء بنت عمیس در شب علی علیه السلام را خبر کرده بود که ایشان قتل تو بدست خالد مشورت کردند باید که بر حذر باشی.

ابو بکر در میان نماز پشیمان شد سلام بازداد آهسته چنانکه او نشنید و گفت: لا یفعلن خالد ما امرته، فان فعل لا ضربن عنقه، و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته. مخالفان میان تشهد و سلام کلام اجنبی روا دارند بنابر فعل ابو بکر.

امیر المؤمنین دست خالد بگرفت و گفت تو خواستی کردن به آنچه تو را فرمودند خالد گفت آری به خدای که خواستم گردن تو بزنم. علی علیه السلام حلق او را بگرفت چنانکه نزدیک بود که به دوزخ رسد. عقیل به خصومت خالد برخاست به مدد برادر خود و زبان طعن بگشود به ابو بکر و عمر.

پس عمر گفت: و اللّه فاطمه را از گور برآورم و نماز بر وی کنم. علی علیه السلام گفت اگر چنین کنی شمشیر بکشم و می‌زنم تا مرا بکشند.

زنان بنی هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که: اردتم قتل رسول اللّه، فلم تقدروا علیه، فقتلتم ابنته بالامس و تریدون قتل اخیه، وا غوثا باللّه و برسوله ما من منکر، فینکر، ما من مسلم یقول فیتکلم بالحق بما صنع بوصی رسول اللّه و خلیفته من بعده[1] «۱».

---

[1]. کتاب سلیم بن قیس هلالی ۳۸۸- ۳۹۵ و بحار الانوار ۲۸/ ۳۰۴- ۳۰۶ و ۴۳/ ۱۹۹ با کمی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شما خواستید که رسول خدای را بکشید پس قدرت نیافتید بر آن پس بکشتید دختر او را دیروز و امروز می‌خواهید که برادر پیامبر را بکشید ای فریادرس به خدا و به رسول او آیا هیچ منکری نباشد که انکار کند آیا هیچ مسلمی نباشد که برخیزد و سخن کند بحق به آنچه کردند به وصی رسول خدا و خلیفه او بعد از او.

هیچ کس سخن نگفت الّا نفر اندک علی علیه السلام از آنجا بیرون آمد بنو هاشم در دنبال وی افتادند علی علیه السلام به سر روضه پیامبر رفت و بسیار گریست. عبد اللّه عباس گفت چون چشم علی به روضه پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد گفت: یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی (اعراف ۱۴۹) إِنِّی خَشِیتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَیْنَ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِی (طه ۹۵) و سوگندها به زنان داد و ایشان را بازگردانید.

فصل سوم

ابان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که یا بن رسول اللّه از صحابه هیچ کس بر مدعیان رد و انکار کرد یا نه. گفت دوازده تن کردند خالد بن سعید العاص، و مقداد، و ابی بن کعب، و عبد اللّه بن مسعود، و عمار، و ابو ذر الغفاری، و سلمان، و بریده از مهاجر و از انصار خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین، و سهل بن حنیف، و ابو ایوب، و ابو الهیثم بن تیهان[۱] «۲».

ایشان جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابو بکر را از منبر به زیرکشند. از ایشان یکی گفت: وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ (بقره ۱۹۱) ما این مشورت به علی علیه السلام بریم به خدمت علی علیه السلام رفتند.

علی علیه السلام گفت اگر چنین کردید چون مال به غارت داده ناچیز گردید و یا چون نمک در دیگ گداخته شوید که قوم به اصل جاهلیت بازگردیدند و عداوت خدا و پیامبر اظهار کردند و حقدهای قدیم ظاهر کردند، و پیامبر مرا خبر داد که من خاموش شوم و الا مرا و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشند و مستأصل کنند و من به اهل خود مشورت کردم و ایشان صواب در سلوک دیدند برای آنکه ایشان را معلوم شده بود که دلهای این قوم به عداوت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله پر شده است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله مرا گفت: علیک بالصبر حتی ینزل الامر الّا و انهم ستغدرون بک محالة فلا تجعل لهم سبیلا الی اذلالک و سفک دمک فان الامة ستغدر بک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی.

بر تو باد که صبر کنی تا امر خدا نازل شود که ایشان زود باشد که غدر و مکر کنند به تو بلا شک پس مگردان برای ایشان راهی برای ذلیل گردانیدن تو و ریختن خون تو چه به درستی که امت زود باشد که غدر کنند به تو بعد از من چنین خبر داده مرا جبرئیل از پروردگار من.

---

[۱]. بحار الانوار ۲۸/ ۲۰۸- ۲۱۴ به نقل خصال صدوق. در احتجاج طبرسی ۱/ ۱۸۶ و به نقل آن در بحار ۲۸/ ۱۸۹ احتجاج دیگری را از دوازده نفر از صحابه نقل شده که اسامی بعضی از آنها و گفتارشان با مذکورین در کتاب و گفتارشان اختلاف دارد

پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا به قهر به بیعت خواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریقی ندیدم به خلاص جان خویش و اهل بیت الا سکوت لکن شما برای اظهار حجت پیش او روید و او را نصیحت کنید و آنچه از پیامبر شنیدید که در حق من فرمود بگوئید اگر چه نشنود لیکن سبب مزید عقوبت او شود عند اللّه.

پس این دوازده تن به سر روضه رسول اللّه آمدند و زیارت کردند روز جمعه بود با هم گفتند: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ (توبه ۱۱۸) چنانچه حق تعالی ابتدا به مهاجر کرد ما نیز ابتدا به مهاجر کنیم.

اول خالد بن سعید برخاست و ابو بکر بر منبر بود و خالد به قرابت با بنی امیه مستظهر بود و گفت یا ابا بکر از خدای بترس تو را معلوم است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز بنی قریظه ما همه در خدمتش بودیم که روی به ما کرد و گفت.

یا معاشر المهاجرین و الانصار، اوصیکم بوصیة فاحفظوها، فانی مؤد الیکم امرا فاقبلوه، ألا و ان علیا امیرکم من بعدی و خلیفتی فیکم، و اوصانی بذلک ربی و هو اعلم ان لم تحفظوا وصیتی فیه، و لم تؤدوا امر دینکم الیه ولی علیکم الامر شرارکم، ألا ان اهل بیتی هم الوارثون الامر و القائمون بامر امتی من بعدی. اللهم فمن اطاعهم من امتی و حفظ فیهم وصیتی، فاحشره فی زمرتی و اجعله من مرافقی نصیبا یدرک به نور الآخرة، اللهم من ساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها السموات و الارض.

ای گروه مهاجران و انصار وصیت می‌کنم شما را به وصیتی پس حفظ کنید آن را و من اداکننده‌ام به سوی شما کاری را پس قبول کنید که علی علیه السلام امیر شما است از پس من و خلیفه من است در میان شما و وصیت کرد مرا به این پروردگار من و او داناست اگر حفظ نکردید وصیت مرا درباره او و به او بازنگذاشتید کار دین شما را مرتکب شود بر شما امارت را بدترین شما به درستی که اهل بیت من‌اند وارثان امر من و اقامت‌کننده به امر امت من از پس من خدایا هر که اطاعت کند ایشان را از امت من و نگاه دارد وصیت مرا پس حشر کن او را در زمره من و بگردان او را از مرافق من نصیبی که دریابد به آن نور آخرت را خدایا هر که بد کند خلافت مرا درباره اهل بیت من او را از بهشت محروم گردان که عرض آن برابر آسمانها و زمین است.

عمر گفت خاموش باشد یا خالد که تو از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نباشد.

خالد گفت خاموش باش یا بن خطاب که تو این سخن به زبان خود می‌گوئی و نه به قوت خود و تو دانی که تو را در قریش حسبی نباشد و نه منصبی و نه ذکری و در اسلام هیچ کاری به کفایت نکردی و در حرب بزدل باشی و در اصل لئیم و تو را در قریش هیچ مفخری نباشد، عمر خاموش شد و خالد سر انگشتان به دندان می‌گزید.

از او ابو ذر غفاری برخاست و بعد از حمد و ثنای خدای گفت: اما بعد یا معاشر المهاجرین و الانصار لقد علمتم و علم خیارکم، ان رسول اللّه قال ان الامر من بعدی لعلی ثم فی اهل بیتی من ولد الحسین علیه السلام، فاطر حتم قول نبیکم، و تناسیتم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ما اوعظ ولیکم، اتبعتم الدنیا الفانیة و ترکتم نعیم الآخرة الباقیة، الذی لا یهرم شبابها، و لا یزول نعمها، و لا یحزن اهلها، و لا یموت سکانها، و کذلک الامة کفرت بعد انبیائها و غیرت و بدلت، فساویتموها حذو القذة بالقذه و النعل بالنعل، فتذوقون وبال امرکم، و ما اللّه بظلام للعبید.

ای گروه مهاجر و انصار به تحقیق دانستید شما و دانستید بهتران شما که رسول خدا گفت امارت از پس من از آن علی است و پس از او از اهل بیت من از اولاد حسین علیه السلام پس انداختید سخن پیغمبر را و فراموش کردید آنچه گفت شما را ولی شما پیروی کردید دنیای فانی را و گذاشتید نعمتهای آخرت را که باقی است آنجا که پیر نگردند جوانان او و زائل نشوند نعمت‌های او و غمگین نشوند اهل او و نمیرند ساکنان او و همچنین امت پیشین کافر شدند بعد از انبیاء ایشان و تغییر و تبدیل نعیم خود کردند پس شما برابری کردید با ایشان چون برابری قذه به قذه و نعل به نعل پس بخواهید چشید وبال کار خود را و نیست خدای ظلم‌کننده بر بندگان.

پس سلمان برخاست و وعظ جهت ابو بکر بگفت و توبیخ او بکرد در آن کار و گفت قد سمعت کما سمعنا، و رأیت کما رأینا، فلم یردعک ذلک عما انت فاعله، فاللّه اللّه فی نفسک و قد اعذر من انذر.

به تحقیق شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم پس باور نداشتی آنچه دیدی و شنیدی آنچه کننده آنی پس بترس خدای را و به تحقیق که معذور باشد هر که بیم داد.

و بعد از او مقداد برخاست و نصیحت‌ها بسیار کرد و به آخر گفت: ورد هذا الامر حیث جعله اللّه و رسوله و لا ترکن الی الدنیا و قد علمت ان هذا الامر لعلی بن ابی طالب و هو صاحبه بعد رسول اللّه و ینتجک ان قبلت نصحی.

ورد کن این امر را به آنجا که گردانیده خدا و رسول او و تکیه بر دنیا مکن و به تحقیق دانستی تو که این امر از آن علی بن ابی طالب است و او صاحب این کار بعد از رسول خدای و نتیجه نیک یابی اگر نصیحت من قبول کنی.

و بعد از او بریده اسلمی برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت فراموش شد تو را که پیامبر صلی الله علیه و آله ما را فرمود که سلام کنیم بر علی علیه السلام به امیر المؤمنین پس خود را دریاب پیش از هلاکت و این حق به صاحب حق رسان در ضلالت مصر مباش و آنچه بر من بود نصیحت بود.

و بعد از او عبد اللّه مسعود برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت: اگر قرابت را دعوی می‌کنی و اگر سبق اسلام را تو را معلوم است که این کار حق علی علیه السلام است و او اولی است به قول خدا و رسول.

و بعد از او عمار برخاست و گفت یا ابا بکر تو دانی که امامت حق تو نیست در معرض آن میا تا عاصی نشوی.

و بعد از او خزیمه ذو الشهادتین برخاست و گفت: یا ابا بکر تو می‌دانی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله‌گواهی من به تنها قبول کرد و دیگری طلب نکرد. او گفت آری.

پس گفت: فاشهد انی سمعت رسول اللّه یقول: اهل بیتی یفرقون الحق و الباطل، و هم الائمة الذین یقتدی بهم. گواهی می‌دهم که شنیدم از رسول خدای که می‌گفت اهل بیت من جدا می‌کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که اقتدا کرده می‌شود به ایشان.

و بعد از وی ابو الهیثم برخاست و گفت من گواهی می‌دهم که پیامبر ﷺ علی را بر پای کرد انصار گفتند اقامت برای خلافت است و جمعی گفتند برای آن است که تا بدانند او ولی است که پیامبر ﷺ مولای اوست.

فقال النبی ﷺ: اعلموا ان اهل بیتی نجوم اهل الارض. فقدموهم و لا تقدموهم. بدانید که اهل بیت من ستاره‌های اهل زمین‌اند پس پیش دارید ایشان و بر ایشان پیشی مگیرید.

و بعد از او سهل بن حنیف برخاست و گفت من از پیامبر ﷺ شنیدم که بر منبر گفت: امامکم بعدی علی بن ابی طالب، و هذا نصح لامتی. امام شما بعد از من علی بن أبی طالب است و این نصیحت است مر امت مرا.

و بعد از وی زید بن وهب یک یک اقامت حجج کردند و اظهار نصح نمودند. ابو بکر خجل شد و پشیمان از منبر به زیر آمد و در خانه شد تا سه روز از خانه بیرون نیامد روز سوم بیرون آمد و به در خانه‌ها می‌رفت و استقاله بیعت می‌کرد «و اقیلونی اقیلونی» می‌گفت.

بعد از آن عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و ابو عبیدة الجراح هر یکی با صد مرد از عشایر خویش شمشیرها کشیده ابو بکر را بر منبر کردند و منادی کردند که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید که دیروز گفتند هم در این مسجد بدین شمشیرها پاره کنیم مردم همه خاموش شدند و پس از آن هیچ کس قوت و زهره گفتار نبود.

فصل چهارم

بریده اسلمی روزی به عمران بن حصین رسید و گفت من می‌بینم که مردم بر ابو بکر بیعت کردند بیاد داری که پیامبر ﷺ روزی در بستانی بود از انصار از بنی النجار و هیچ کس پیش او نرفت الّا که گفت سلام کنید بر امیر المؤمنین مهاجر و انصار جمله سلام کردند بر علی علیه السلام و از ایشان هیچ کس بر پیامبر سلام نکرد الّا که عمر گفت این سلام به اجازت خداست یا به اجازت پیامبر. حضرت فرمود به اجازت خدا و رسول.

عمران گفت بلی یاد داریم. بریده گفت برخیز تا پیش ابو بکر رویم و به یاد او دهیم که او را تنبیهی باشد برخاستند و پیش او رفتند و این سخن پیش او بازگفتند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو بکر گفت بیاد دارم. بریده گفت: پس هیچ کس را نرسد از اهل اسلام که بر علی علیه السلام امیر گردد آیا از جانب خدای و رسول پیش تو عهدی هست و امیری که خلیفه باشی و بر علی مقدم شوی. ابو بکر گفت و لیکن امت مرا مقدم کردند بریده گفت: فو اللّه ما ذاک لک و للمسلمین خالفت رسول اللّه.

ابو بکر گفت به عمر کس فرستم تا باشد که او را خبری باشد در این نوع، در حال عمر برسید ابو بکر قصه بازراند. عمر گفت این واقع بر خاطر من نیست لیکن دفع این مرا بر دست است بریده گفت یا عمر آن چیست؟ گفت: انه قال لا یجتمع النبوة و الملک، فی اهل بیت واحد. آن است که گفت پیامبر جمع نمی‌شود نبوت و ملک در یک اهل بیت.

بریده مردی فصیح و فراخ سخن بود گفت: ان اللّه قد أتی علیک أما سمعت اللّه: أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً (نساء ۵۷) فجمع اللّه لهم الملک و النبوة: ایا حسد می‌برند مردم بر آنچه خدا داده ایشان را از فضل خود پس به تحقیق که دادیم ما آل ابراهیم را کتاب و دانش و دادیم ایشان را ملک بزرگ پس جمع کرده خدای بر ایشان ملک و نبوت را.

عمر را خشم گرفت و گفت شما آمدید تا میان امت تفرقه اندازید و ایشان هر دو بدین سبب تا روز مرگ خشمناک بودندی[۱] «۱».

هشام بن عروة از پدر روایت کرد که ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح در دفن پیامبر ﷺ حاضر نبودند و در سقیفه بودند و ترتیب خلافت می‌دادند تا فرصت از دست نرود ابو بکر گفت «البدار البدار قبل البوار» و خلق را دعوت می‌کرد به بیعت. براء بن عازب گوید شب دوم از وفات پیامبر ﷺ ابو بکر و عمر برخاستند و به خانه عباس عم پیامبر آمدند ابو عبیدة الجراح و مغیرة بن شعبه با ایشان بودند ابو بکر گفت یا عم پیامبر امت مرا اختیار کردند و از طعن طاعنان خالی نمی‌توان بود ما منزلت تو دانیم و قرابت تو را شناسیم خواستیم که در این کار نصیبی باشد تو را و بعد از تو اولاد تو را. عمر

گفت: ما به تو حاجتی نداشتیم لیکن از طعن طاعنان احتراز می‌کردیم اگر تو خواهی با ما شریک باشی.

عباس گفت یا ابا بکر اگر آنچه گرفتی به سبب پیامبر گرفتی «فحقنا اخذت» زیرا که تو را با پیامبر ﷺ قرابتی نیست، و اگر به سبب مؤمنان گرفتی این کار را ما نیز از مؤمنانیم و به تو راضی نیستیم و تقدم تو را کار دهیم و آنچه به من می‌دهی اگر حق تست نگاهدار و اگر حق مؤمنان است تو را نیست که در آنجا تصرفی کنی و اگر حق ما است ما به بعضی راضی نباشیم دون بعضی جمله به ماده و من تو را مانع نیستم و لیکن از بهر حجت می‌گویم رسول خدا شجره‌ای

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۶۴ و بحار الانوار ۳۷/ ۳۰۸- ۳۱۰

است و ما از شاخ‌های آن و شما از همسایگان آن درخت، و عمر را گفت تو مرا به مردم می‌ترسانی این اول کارهای تست که تقدم کردی بدان[۱] «۱».

فصل پنجم

چون محمد بن ابی بکر بیعت می‌کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا محمد از تو بیعت ستانم بر آنکه اقرار کنی که اول کسی که بر من ظلم کرد بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله پدر تو بود بدین عبارت: ابایعک ان اباک اول من ظلمنی، و انی اولی الناس بالناس[۲] «۲». بیعت می‌ستانم از تو به این که اول کسی که ظلم کرده به من پدر تو بود و من نزدیکترین مردمم به مردم. محمد بن ابی بکر بر این جمله بیعت کرد.

و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر، و ان اهل السموات یسمونک امیر المؤمنین[۳] «۳». یعنی یا علی تقدم نکند بر تو بعد از من مگر کافری و به درستی که اهل آسمان تو را امیر المؤمنین می‌نامند.

فصل ششم

نعمان بشیر گوید که مقداد بن اسود را دیدم که گریه می‌کرد آن روز که مردم بر بیعت ابو بکر جمع شدند. سلمان گفت: ما دخل قلبی فرح، منذ اخرج هذا الامر عن بنی هاشم. جابر گفت ما زلت تعرف الغم فی وجه سلمان، منذ بایع الناس الی ابی بکر، مقداد گفت لا فرحت بشیء بعد غمی بالاثرة علی علی علیه السلام و فاطمة.

گفت پیامبر صلی الله علیه و آله از قریش سه قبیله را سخت دوست داشتی اول بنو هاشم، دوم بنو اسد بن عبد العزی برای آنکه خدیجه بنت خویلد از ایشان بود، سوم بنو زهره برای آن که آمنه مادر او از این قبیله بود.

و چهار قبیله را سخت دشمن داشتی از قریش بنو مخزوم را که ابو جهل از وی بود پس بنو تیم و بنو عدی و بنو الدار را که عمر از این قبیله بودی و اصحاب وی از این قبیله بودندی و ایشان را دشمن داشتی برای آنکه دانست که به ما چه کنند نه تن آنانند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که سلام کنید بر علی علیه السلام به امیر المؤمنین ابو بکر، و عمر، و عثمان و مقداد، و ابن مسعود، و بریده و امثال ایشان و اینان جمله روایت کردند این معنی را و اولا در حایطه بنی النجار و یوم الغدیر جمله مهاجر و انصار سلام کردند بر وی به امیر المؤمنینی.

پیامبر روزی با علی گفت: لا تفش سرک علی ثلثة من قریش فانهم عدولی و لک یا علی، امیر المؤمنین گفت نام ایشان با من بگو. گفت تا وحی نازل نشود نگویم مدتی برآمد روزی در خانه بود اجازت عام بداد که مهاجر و انصار را در پیش او آوردند تا آخر علی علیه السلام در رفت پیامبر صلی الله علیه و آله از جهت او به نزدیک خود چنان که در جنب او بود جای فراخ باز

---

[۱]. کتاب سلیم بن قیس هلالی ۱۳۸– ۱۴۱ و بحار الانوار ۲۹۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۸

[۲]. سند این مطلب بدست نیامد

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۶۷ و بحار الانوار ۳۷/ ۳۱۰

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

کرد به عقب علی ابو بکر و عمر و عثمان درآمدند جای نبود بعتبه در خانه بنشستند ابو بکر گفت یا رسول اللّه علی پیش از من درآمد و برای او جای باز کردی چرا برای من باز نکردی.

رسول اللّه گفت: لقد ابدیت ما فی قلبک، و ما بقی لعلی فی قلبک اشد و اجل. به تحقیق که اظهار کردی آنچه در دل تو بود از علی و باقی مانده در دل تو سخت‌ترین چیزی که داری برای علی. عمر همچنین گفت.

رسول اللّه فرمود: ان اللّه لم یجعلک عندی و علیا. گفت به درستی که خدای نگردانیده تو را نزد من برابر علی.

عثمان گفت: انه فی بیت من، انا احق بالجلوس فی البیت منه. در خانه کسی نشسته که من سزاوارترم از او به نشستن.

پیامبر گفت: من لا ینقص الحق و لا یعطی الفیء غیر من جعله اللّه له. نقصان نمی‌کند

حق و داده نمی‌شود غنیمت غیر آن کس را که خدای گردانیده برای او.

چون خلق پراکنده شدند رسول اللّه با علی گفت وحی چنین خبر داد مرا که ایشان دشمن تواند «و قد بین اللّه امرهم فاحذرهم انی یؤفکون» خدای بیان کرده از کار ایشان پس حذر کن از ایشان به هر جا که باشند[۱] «۱».

فصل هفتم

بدان که ابو بکر از جمله انصار نبود بلا خلاف و نه از مهاجر به چند وجه.

اول: آن که چون خادم پیامبر ﷺ بود مثل دلیل پیامبر و جمال پیامبر که ملازمان بودند اگر دلیل و جمال را مهاجر توان گفتن او را نیز توان گفتن «و هذا باطل فذاک باطل».

دوم: وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (نساء ۱۰۱) هر که بیرون آید از خانه خود در حالی که هجرت‌کننده باشد از آن به سوی خدای و رسول او، باید بنص قرآن که هجرت برای خدای باشد و بر رسول بحرف «الی» گفت نه به حرف «مع» که مصاحب راست و او نه چنین آمد هر که به عقب پیامبر بیامد مهاجر بود.

سوم، ابو بکر و عمر و عثمان و بسیاری از صحابه را غرض هجرت خطبه فاطمه بود و خدا و رسول ایشان را از آن محروم گردانیده و به علی علیه السلام داد[۲] «۲».

و نیز پیامبر گفت: انما الاعمال بالنیات، و لکلّ امرئ ما نوی، فمن کانت هجرته الی اللّه و رسوله، فهجرته الی اللّه و رسوله، و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه[۳] «۳».

---

۱. سند این مطلب بدست نیامد

۲. اگر غرض آنها از هجرت، ازدواج با دختر پیامبر (ص) بوده قطعا غرض اصلی نبوده است قبلا بیان شد که به طمع خلافت مسلمان شدند

۳. صحیح مسلم کتاب الاماره ح ۱۹۰۷ و صحیح بخاری کتاب الایمان ح ۵۴

به درستی که نیست هیچ از اعمال مگر به نیتها و به درستی که برای هر مردی است آنچه نیت کرده پس هر که هجرت او به سوی خدای و پیامبر باشد او مهاجر خدا و رسول است هر که هجرت او برای دنیا باشد که به او رسد یا زنی که به عقد خود درآورد پس هجرت او به سوی آن چیزی است که مهاجر بوده به سوی او.

چهارم، مورخان گفتند چون پیامبر ﷺ بقبا نزول فرمود ابو بکر اجازت خواست و گفت مرا دوستان هستند در مدینه دستوری ده تا نزد ایشان روم. پیامبر دستوری داد او به مدینه رفت سه روز او به مدینه بود پیامبر ﷺ بعد از آن رفت. پس به سلام و دیدن دوستان رفت نه به هجرت و صحبت رسول و حرف «الی» در این صورت صادق نیاید. بنابراین امامت و خلافت ایشان باطل باشد لان اللّه تعالی قال: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ (انفال ۷۳) آنان که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند نیست ایشان را از ولایت ایشان چیزی.

سؤال؟ رضا و تسلیم به ظلم، ظلم بود امیر المؤمنین چرا با ایشان قتال نکرد تا بر حق خود ظفر یافتی اگر او را در خلافت حقی بوده است.

جواب، پیامبر ﷺ او را فرمود که خاموش باش تا منافقان استیصال تو و اولاد تو نکنند روایت آمد که پیامبر گفت: یا علی انه سیلی هذا الامر ابو بکر، فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک، ثم بلی بعده عمر فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک، ثم یلی بعده عثمان فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک[1] «۱».

ای علی به درستی که زود باشد که والی این امر شود ابو بکر پس اگر با او مقاتله کنی تو را رسد و اگر ترک کنی بهتر باشد و همچنین نسبت به عمر و عثمان گفته. چون پیامبر نصیحت کرد که ترک بهتر باشد و او امام معصوم بود لا بد که اختیار خیر کند و کلام بر سبیل مشورت بود و پیامبر از برای او اختیار افضل کرد.

و نیز قوام دین بعد از پیامبر به وی بود و ذریت وی اگر خروج کردی لا بد که بنو هاشم با او مساعده کردندی و ایشان اندک نفری بودند و مقاتله از جانبین باشد ایشان نیز شمشیر بکشیدندی و جمله را هلاک کردندی و هلاکت ایشان سبب هلاکت دین شدی و در مدینه منافقان بسیار بودند و خارج مدینه مرتدان و غلبه ایشان را بود و فرصت نگاه داشتندی پس در سر ایشان فتادندی و به انتقام قدیم جمله را بکشتندی. بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام راضی بود از دین رمقی باقی باشد اگر چه او از حق خود محروم بود و سبب تعلل نمودن در مقاتله آن بود که ترسید که دین به یک بار برطرف شود.

و این معنی از کلام امیر المؤمنین معلوم می‌شود کما قال: لما بویع ابو بکر اتانی نفر من اصحاب رسول اللّه، اعرفهم بالنصح للّه و لرسوله و لدینه و للمسلمین، فدعونی الی اخذ حقی، و بذلوا انفسهم فی نصرتی، لیؤدوا بذلک الحق عنهم

---

[1]. سند این روایت پیدا نشد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

لی، فعلمت ان نصب نفسی لطلب حقی مع جدة الاسلام، و قرب عهده بالجاهلیة، و المنازعة فی ذلک، قال قائل فیه نعم، و قال قائل فیه لا، فتری فی ذلک من القول الی الفعل حتی یصیروا الی الحرب، فیتقینی عصبة الفهم رسول اللّه باللین مرة و بالشدة اخری، الی ان قال: و نحن اهل بیت لا سقوف لبیوتنا، و لا ستور و لا ابواب الا جراید، نتداول الثوب الواحد فی الصلاة اکثرنا، و ربما أتانا النبی بالشی مما افاء اللّه علیه، و صیره لنا خاصة دون غیرنا، و نحن علی ما و صفت من حالنا، فنؤثر به ارباب النعم، و الاموال تألفا منه لهم و استکثارا منهم، فکنت احق من لم یفسد هذه العصبة التی الفها رسول اللّه، و لم یحملها علی الخطة التی لا خلاص لها منها دون بلوغها أو فناء آجالها قبلها لانی لو نصبت نفسی حتی ادعوهم الی نصرتی مع اطباقهم علی ما اطبقوا علیه. کانوا فی امری علی احدی المنزلتین، اما متبع فقاتل او مقتول، و اما خاذل یکفر بخذلانه ایای، و قد علم انی من رسول اللّه بمنزلة هارون من موسی، یحل به فی مخالفتی و ترک نصرتی ما احل له قوم موسی بانفسهم فی مخالفة هارون، و رایت الامساک حتی یقضی اللّه ما احب[1] «۱».

چون مردم بر ابو بکر بیعت کردند جمعی به نزد من آمدند و از اصحاب رسول خدای که شناسنده‌ترین ایشان بودند به نصح از برای خدا و برای دین او و برای مسلمانان پس بخواندند مرا به گرفتن حق من و بذل کردند نفس‌های خود را در نصرت من تا ادا شود به این حق از ایشان برای من برای طلب حق من بانوی اسلام و نزدیکی عهد به جاهلیت و منازعت کردن با ایشان نه صلاح دین است پس یکی گفت آری و دیگری گفت نه، تا آخر خطبه که عذرها انگیختند مبنی بر آنکه نمی‌خواهم که میان امت تفرقه افتد و خود را در معرض تلف آورم از این سبب خاموش شدم.

جواب آخر: مخالف گوید جمله مهاجر و انصار بر ابو بکر بیعت کردند بنابراین چگونه علی به تنها حرب تواند کردن.

جواب آخر: ابلیس مخالفت امر الهی کرد به ترک سجده آدم و در میان الوف و آلاف ملائکه او تنها بود مع هذا با او قتال نکردند و ملائکه را به قتال نفرمودند، و علی علیه السلام خود تنها بود بانفراد، و ابراهیم علیه السلام چون قوت نداشت در احتقار بود و القاء نار و چون قوت یافت حرب کرد تا گویند که سیصد غلام بخرید تا پیش او حرب می‌کردند به عصاها.

و یوسف چون تمکین نداشت تن به بندگی داد و چون قوت یافت خود را خلاص داد و موسی و هارون با عبده عجل سامری قتال نکردند و چون در لشکرگاه او مردی و زنی زنا کرد حرب کردند، و همچنین بنی اسرائیل در بیت المقدس نمی‌رفتند و موسی به مخالفت با ایشان حرب نکرد.

---

[1]. ارشاد القلوب ۲/ ۲۲۰ و بحار ۳۸/ ۱۷۵ هر دو به نقل خصال که البته امام این مطالب را در جواب رأس الیهود در مسجد کوفه و پس از جنگ نهروان ایراد فرمودند

و رسول ما در زمان شعب و غار و هجرت با حبشه و طائف حرب نکرد و در ایام مهاجرت به مدینه حرب نکرد و در ایام مهاجرت به مدینه حرب کرد و به ترک حروب انبیاء در هیچ صورت مستحق ذم نبودند حال علی علیه السلام نیز چنین بود که اعوان نیافت و چون به ایام معاویه اعوان و مدد یافت حرب کرد.

و علی گفت: لو کان لی اعوان لجاهدتهم، اگر مرا معاونان بودندی با ایشان جهاد کردمی چنانکه گفت: لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید.

فصل هشتم

نبوت دعوت خلق باشد به اطاعت و اسلام و ایمان به استبداد خویش بعد الوحی به امامت نص بود از غیری که آن نص پیامبر است و پیامبر دعوت کرد به امامت علی علیه السلام در روز غدیر و در روز حائط بنی النجار و در روز حدیبیه و روز تبوک و امثال آن.

و مثال آن چنان بود که سجده آدم از قبل خدای تعالی بود آدم را واجب نبود که دعوت ابلیس کند به سجده و با وی حرب کند بلکه این معنی تعلق به خدای دارد چون ابلیس سجده نکرد خدای تعالی گفت: إِنَّ عَلَيْکَ لَعْنَتِی إِلی يَوْمِ الدِّينِ (ص ۷۹) بر تست لعنت من تا روز جزا و اشارت نکرد با ملائکه تا حرب کنند یا قتال با او نمایند.

و نیز اگر دعوی کردی اقامت بینه بایستی کردن و یمکن که ایشان حیل کردندی بر شهادت شهود پس نقصان درجه و کمال و عرض مدعی بودی و اذلال و اهانت شهود و انحطاط مرتبه شاهد از میان خلق چنانکه ابو بکر کرد و جمعی دیگر بر مغیرة بن شعبة گواهی دادند به زنا، عمر دفع شهادت ایشان کرد به احتیال تمام و آن گواهان پیش قوم خجل شدند.

و نیز دعوی امامت او به اظهار معجزه خواست کردن و این به ظاهر الحال نبوت است چنانکه سعد بر وی بیعت نکرد و گفت شمشیری به من ده که کافر را بکشد و مؤمن را نکشد علی علیه السلام گفت امامت من بنص صاحب معجزه است و در معجزات تعنت نباشد.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله مثل این استدعا کردند به تعنت و او از این اعراض کرد کما قال تعالی: يَسْئَلُکَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَكْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً الی آخره (نساء ۱۵۲) سؤال می‌کنند تو را از اهل کتاب که فرود آوری بر ایشان کتابی از آسمان پس به تحقیق که سؤال کرده بودند از موسی بزرگتر از این کاری پس گفتند خدای را بما نمای آشکارا قال: لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَکٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً* أَوْ يُلْقی إِلَيْهِ كَنْزٌ (فرقان ۹- ۸) و می‌گویند چرا فرود نمی‌آید به سوی او فرشته تا باشد با او بیم‌کننده یا گنجی به سوی او نمی‌افتد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

علی علیه السلام فرمود: ألا ان ابا بکر تقدمنی علیها و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها منه ألا ما زلت مظلوما ألا ما زلت مقهورا منذ قبض اللّه نبیه[1] «۱».

ابو بکر بر من تقدم کرد و او می‌دانست که من از او بهترم و نزدیکترم به خلافت از او که همیشه مظلوم بودم و همیشه مقهور بودم از وقتی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد و خطبه شقشقیه شاهد عدل است بر این نمط.

و نیز که ایشان اثارت شبهت کردند در روز سقیفه و آن شبهه در دل خلق متمکن شده بود لا بد که اگر دعوت کردی ازاله آن شبهه بایستی کردن و این معنی ادا به اظهار و اثارت فتنه خواست کردن که دفع فتنه چون در آنجا ضرر عالم خواهد بود استبعاد و اجتناب از آن واجب بود.

جواب آخر، اگر کسی بر غیری دینی یا حقی دارد بر او طلب آن واجب بود با حسن الوجه و نشاید که محاربه کند بلکه واجب بود مطالبه کردن اگر وی رد حق به وی کند، و الا وعده‌گاه آن قیامت باشد و چون داند که هلاکت او و قرابت او و بسیاری از مؤمنان و مسلمانان و فتنه اهل اسلام در آن مطالبه خواهد بود لازم نبود که حرب کند قال اللّه تعالی:

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً (انفال ۲۵) بپرهیزید از فتنه‌ای که نمی‌رسد به آنان که ظلم کردند از شما خاصه بلکه به همه می‌رسد.

جواب آخر، به اتفاق مخالف و مؤالف تا فاطمه زنده بود بنی هاشم بر ابو بکر بیعت نکردند و علی علیه السلام از قبل ایشان ولایت قبول نکرد و با ایشان به غزا نرفت و دائما طلب حق خود و انکار صحابه نمودی و چون سلمان و مقداد و عمار روایت کردندی از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود این کار حق علی است و غیر او بر باطل.

و نیز صاحب نکت از جمله نواصب است تا بحدی که نکتی دیدم که کاتب در آن اسم علی را امیر المؤمنین نوشته بود او به راه عداوت حک کرده لفظ علی تنها به جایش نوشته و به خط خویش برای شیوخ امیر المؤمنین فلان و امیر المؤمنین فلان نوشت.

و از صحابه اول کسی که بر علی علیه السلام بیعت کرد طلحه بود و او و زبیر دعوت می‌کردند مردم را بر بیعت امیر المؤمنین «و لیکن استحوذ علیهم الشیطان و سول لهم النکث» و عایشه دائما تحریص کردی مردم را به قتل عثمان و بعد از آنکه کشته شد دعوی قصاص نمود.

و علی علیه السلام فرمود اولاد عثمان خون او را مستحق‌اند و طلب نمی‌کنند و شما مستحق آن نیستید و طلب می‌کنید و می‌گفت که او در میان غلبه و فتنه خلق و ازدحام کشته شد.

---

[1]. مطالب گوناگون با الفاظ مختلف از امام علی علیه السلام در شکایت از متقدمین نقل شده اما این عبارات را در جایی ندیدم

و امیر المؤمنین روز جمل ایشان را به کتاب خدای عزّ و جلّ خواند اجابت نکردند پس بر سنت پیامبر خواند هم اجابت نکردند و خواستند که سلطان دنیا گردند قضای سماوی مانع شد و کشته شدند، امیر المؤمنین بدین ابیات تمثیل کرد.

❊ (شعر)❊

لنا ما یدعوه بغیر حق — اذا میز الصحاح من المراض

عرفتم حقنا فجحدتموهم — کما عرف السود من البیاض

کتاب اللّه شاهدنا علیکم — و قاضینا الا له فنعم قاض

اسحاق بن جعفر گوید که اعمش گفت ده تن از خیار التابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من می‌میرم و تبری می‌کنم از آن کسان که بر علی تقدم کردند و بری‌ام در دنیا و آخرت از ایشان، و اعمش را آخرین کلمه در وقت نزع این بود «انا الی اللّه منهم بریء» و جان بداد.

بینه، عبد اللّه بن عباس گوید روزی با عمر می‌رفتیم آواز برآورد و آیتی بخواند در شأن علی نازل شده بود و روی به من آورد و گفت: ان علیا احق بالامر من الجماعة، و به روایتی «اما و اللّه ان صاحبکم احق بالامر منا» بدرستی که علی علیه‌السلام سزاوارتر است به امات از جماعت و روایتی آنکه گفت به خدا سوگند که صاحب شما سزاوارتر است به امارت.

عبد اللّه گوید من گفتم پس چرا تو حق او را از او منع کردید و تو صاحب تو.

گفت ما خائف بودیم که عرب بر او جمع نیایند زیرا که هیچ قبیله‌ای نبود که علی یکی از ایشان را نکشته بود.

عبد اللّه گفت خدای او را مقدم گردانید چگونه عرب انتقام آن کشند و مع هذا قتل او به اجازت خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود نه به ارادت او. پس عمر گفت ما او را کودک شمردیم از این سبب بود تأخیر او.

عبد اللّه گفت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سوره برائت به او داد و به موسم فرستاد او را کودک نشمرد، و همچنین فاطمه را به وی داد، و همچنین رایت خیبر به او داد او را کودک نشمرد، و همچنین چون او را به یمن فرستاد.

عمر گفت: ما فعلنا ذلک عن عداوة، و لکنا خفنا ان لا یجتمع علیه قریش و العرب[1] «۱».

گفت ما این را از دشمنی نکردیم و لیکن ترسیدیم که جمع نشوند بر او قریش و عرب. به خدا که هیچ کاری بی‌مشورت او نکنیم و هر چه او گوید آنچنان کنیم.

و همچنین عمر گفت: لو ادرکت سالما مولی حذیفة ما یخالجنی الشک[2] «۲». اگر دریافتم سالم مولی حذیفه را هیچ شکی در خاطر من نگشتی و سالم مولی زنی بود از انصار و وارث او این زن بود.

---

[1]. بحار الانوار ۳۰/ ۲۱۲ به نقل الیقین فی امرة امیر المؤمنین علیه‌السلام و الغدیر ۷/ ۹۶

[2]. بحار الانوار ۳۱/ ۷۶ با کمی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و همچنین گفت: لو ادرکت اعمش عبد العیس لسلمتها الیه، یعنی الجارود العبدی. مراد آن است که ایشان را خلیفه گردانیدمی و ابو بکر گفت «الائمة من قریش». عجب کاریست ندانم که عمر راست گفت یا ابا بکر.

و نیز عمر روزی اقرار کند کار خلافت را برای سالم و روزی برای جارود عبدی و در روزی برای علی علیه السلام و روزی با شوری اندازد و بهر کلام مصیب بود به دیگری مخطی «فاعتبروا یا اولی الابصار».

رقیة بن مصقله از پدر از جدش از عمر خطاب روایت کند که گفت من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: لو ان السموات السبع و الأرضین السبع وضعت فی کفة، و وضع ایمان علی‌فی کفة لرجح ایمان علی[1] «۱». اگر آسمانها و زمین‌ها را در یک کفه ترازوی نهند و ایمان علی را در کفه دیگر هرآینه ایمان علی راجح آمد.

و هم او بود که حق علی را بازگرفت و بر او تقدم کرد. عجب که خدا و رسول ارادت دارند به امامت علی و تقدم او بر امت و قریش یا اعراب کراهت دارند و کراهت ایشان را اعتباری هست و کراهت خدا و رسول صلی الله علیه و آله را اعتباری نیست.

و هم عمر گفت در حق شش تن از شوری که: ان هذا الامر فیکم ما بقی منکم احد، فلا یختلفوا فیه، فیغلبکم علیه معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص، لمکرهما و زخارفهما[2] «۲». بدرستی که این کار از آن شماست و کسی دیگر باقی نیست پس خلافت نکنید در آن تا غالب بگردند بر شما بر آن معاویه پسر ابو سفیان و عمرو پس عاص برای مکرشان و گنج‌های ایشان، و مع هذا معاویه از قبل او والی شام بود.

و در حق عثمان گفت: ما انت عثمان فو اللّه لروثة خیر منک و انت من اهل النار، و زبیر را گفت تو کافر الغضب و مؤمن الرضا باشی، و طلحة بن عبد اللّه گفت تو را دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصد ازواج رسول اللّه کردی «و لا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا» و نه آن که نکاح کنند آنها را بعد از او ابدا آمد در حق تو.

و با سعد وقاص گفت: انک عندی لفاروق هذه الامة فی سحرک. بدرستی که تو فرق‌کننده میان این امت در سحر خود، و با عبد الرحمن گفت تو عاقل و فصیح نیستی.

و با علی گفت: لو وزن ایمانک باهل الارض لوزنتهم. اگر بسنجند ایمان تو را به اهل زمین به تحقیق که برابر شوی با همه.

پس گفت: اذهب یا صهیب وصل بالناس فان مضت ثلثة ایام و رضی خمسة و ابی واحدة فاضربوا عنقه و ان ابی اثنان فاضربوا اعناقهما، و ان مضت ثلثة ایام و لم یجتمعوا علی شیء فاضربوا اعناقهم[3] «۳».

---

[1]. مناقب خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۹/ ۱۲۷

[2]. سند این مطلب بدست نیامد

[3]. کلمات عمر راجع به اهل شوری در کتب مختلف نقل شده اما این عبارات را پیدا نکردیم

گفت برو ای صهیب و نماز کن برای مردم پس اگر سه روز بگذرد و پنج کس رضا دهند و یکی ابا کند گردن او بزنید و اگر دو کس ابا کنند گردن آن دو بزنید و اگر سه روز بگذرد و جمع نشوند بر هیچ چیز همه را گردن بزنید.

ولید بن عقبه گفت تو یا عمر خلیفه را بشناسی در آن میانه عثمان لایق باشد. عمر گفت بر طریق انکار بر عثمان و خلافت او: فکیف محبته لاهل بیته و حبه للمال. پس چون باشد محبت او مر اهل بیت خود را و دوستی او مر مال را.

یکی گفت طلحه شاید این کار را. عمر گفت: کیف یستخلفون رجلا کان اول شیء یحله رسول اللّه ارضا فجعلها من مهر یهودیة. گفت چون خلیفه می‌کنند کسی را که اول چیزی که حلال کردن او را رسول خدای زمینی را پس بگردانید آن زمین را در مهر یهودیه.

دیگری گفت علی علیه‌السلام را خلیفه کنیم گفت: انکم لا تستخلفونه، و لو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم. گفت شما او را خلیفه نخواهید کرد و اگر خلیفه کنید هرآینه اقامت کند برای شما بر حق اگر چه شما کاره باشید [1] «۱».

عجب! که به زعم خصم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله متوفی شد از این شش تن راضی بود و از ایشان چیزی صادر نشده بود که مستحق قتل باشند از زنا یا قتل نفس به غیر حق یا سعی در فساد زمین یا مثل آن و عمر وقت مرگ رخصت داد به قتل ایشان در نگرید ای عاقلان و این حال مشاهده کنید به عین اعتبار، اگر گویند امر او به قتل بعد از سه روز بود.

جواب، حکم خدا و رسول بر آن وارد شد: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ (مائده ۴۸) مگر که خصم گوید این حکم اکاسره یا فراعنه یا قیاصره یا نمارده بود نه حکم خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله.

جواب، چون عمر دیوان بنهاد گفت دفتر بیاورند به اول جریده بنوشت نام علی پس نام حسن پس نام حسین علیهم السّلام و برای هر یکی پنج‌هزار درهم بنوشت وظیفه هر سالی جمعی گفتند که ابتدا چرا بخود نکردی گفت نام خود در میان بنویسم تا روزی چند برآمد صحیفه بخواست و نام علی و حسن و حسین را از صدر صحیفه محو کرد و گفت اگر ایشان این وظائف سال بسال بستانند مترف شوند و ایشان را بطر بگیرد و خلافت و میراث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله طلب کنند باید که علی الدوام از گرسنگی قوت نهوض نداشته باشند تا منکوب باشند.

امیر المؤمنین گفت: یا عمر نشدتک باللّه، حین کتبت فی صدر الصحیفة أکنت تعدها من حسناتک، قال: اللهم نعم، قال: الحمد للّه الذی لم یمتنی، حتی رایتک تمحوا حسناتک بیدک. گفت ای عمر تو را به خدا سوگند می‌دهم در واتی که تو نوشتی در صدر صحیفه آیا آن نوشتن را در حسنه خود شمرده باشی. گفت آری. علی گفت شکر خدای را که نمی‌میراند

---

[1]. عمر راجع به احقیت امیر المؤمنین علیه‌السلام در باب خلافت جملات زیادی دارد اما این عبارت را در جایی ندیدیم

مرا تا دیدم تو را حسنات خود را به دست خود محو کردی، گویند که صحیفه بازخواست و نام ایشان باز بجای خود نوشت اما وظائف منع کرد و نگذاشت که برسانند[1] «۱».

فصل نهم فی فوائد هذا الکتاب

ثوبان گفت در وصف روز سقیفه «ذلک یوم نحس مستمر» و سعد بن عباده گفت «کاد هذا الامر یضمحل یوم السقیفه» نزدیک بود که این امر مضمحل شود در روز سقیفه و مراد به این دین محمد بود. ابو ذر گفت «ما عدلت عندی مصیبة خروج هذا الامر عن بنی هاشم».

سلمان گفت من ابو بکر را گفتم: لم یخرج امة قط امارتها من بیت نبوتها الا وقعت، فی شر. بیرون نکرد امتی هرگز امارت را از خانه نبوت مگر آنکه واقع شدند در بدی.

ابی بن کعب گفت در عشیه یوم السقیفه به حلقه انصار بگذشتم پرسیدند که از کجا می‌رسی، گفت از خدمت اهل البیت پیامبر ﷺ. گفتند ایشان را چگونه رها کردی. گفت چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان بازستده باشند ابی ذر و جمله حاضران بگریستند.

روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جدی عظیم می‌نمودند در نصرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام فرمود که اگر چه به اول مرا خذلان کردند اما به آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود.

مسأله؟ عمر گفت: کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه. بیعت ابو بکر امری بود نه از روی فکر و بصیرت خدای نگهدارد مسلمانان را از شر آن پس کسی که عود کند به مثل آن کاری پس بکشید آن را «و روی مثلها فاضربوا عنقه» و مراد بفلته آن بود که اجماع امت بر آن نبود و حدوث امری بود بی‌رویه و تفکر و آن که صحابه بدان راضی نبودند اگر این لفظ عمر بوده باشد و آن از آن فلته مانع نشد مخطی باشد. و اگر گویند قدرت آن نداشت ما گوئیم علی علیه السلام دفع ظلم خلفاء نداشت.

و اگر گویند عمر نگفت و دروغ است ما گوئیم احادیثی که از پیامبر ﷺ در حق خلفا روایت می‌کنند هم دروغ است و بفتوای او قتل صاحب او واجب بود و خلیفه دروغ نگوید خالد بن سعید بن العاص انکار کرد بر ابو بکر چنانکه عبد اللّه عباس گفت یا بنی هاشم شما هادیان خلقید و کمال دین خدا و بنو تیم نه همچو شما باشند چرا خاموش شدید برخیزید با شمشیرهای تیز.

---

[1]. مصدر این روایت پیدا نشد

مسأله؟ مذهب ما چنان است که بنی هاشم هیچ کس از ایشان و تبع ایشان چون ابو ذر و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت نکردند. روزی عمر با سلمان گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت اذلال و افتخار را بر پیامبر ﷺ و آنکه ایشان می‌گویند افضل خلق‌اند بعد از پیامبر باری تو را چه افتاد که تخلف می‌کنی.

سلمان گفت: انا شیعة لهم فی الدنیا و الآخرة أتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم. گفت من شیعه ایشانم در دنیا و آخرت پس می‌مانم به سبب پس ماندن ایشان و بیعت می‌کنم به بیعت ایشان.

البراء بن عازب و بریدة بن حصین مدت قعود امیر المؤمنین از کار ایشان خبر به امام آوردندی.

فصل دهم

چون پیامبر ﷺ از دنیا بیرون رفت گویند که صحابه در مسجد جمع شدند جمعی گفتند بر علی بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابو بکر از آنجا به خانه عایشه رفتند و بر ابو بکر بیعت کردند عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا علی بیعت نکند عمر با جمعی به در خانه فاطمه رفت چنان که گذشت عمر علی علیه السلام را طلب می‌کرد که این ابو الحسن این ابو الحسن پس آستین علی علیه السلام گرفته را بیرون برد و گفت تو اولاد خود را توانگر می‌بینی باخماس بعد الیوم نخورند و نبرند تا آخر گفت «الثری فی فیک».

امیر المؤمنین علیه السلام گفت «بل الثری فی فیک» و آستین از دست او بکشید و بیامد و به گوشه مسجد بنشست و تفکر می‌کرد فکر دراز و خط در سنگ ریزه می‌کشید پس گفت این مرد که مردم بر او بیعت کردند چندین وقت حاکم باشد و به مرگ خود نمیرد و اما عمر چندین سال بعد از وی بزیید و حاکم باشد و به مرگ خود نمیرد و خدای تعالی خون او بریزد. حبشی بن جناده گوید آنچه امیر المؤمنین خبر داده بود یک روز زائد و ناقص نبود و حبشی از جمله صحابه بود.

فصل یازدهم

میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در امامت به آخر گفتند «منا امیر و منکم امیر» و این دلیل است بر آن که کار خلافت کار امامت بود و ملک نه امامت و نه خلافت و یا از قبل صاحب شرع. ابو بکر بر ایشان حجت آورد که «الائمة من قریش» و انصار منقاد شدند عند سماع این حدیث لیکن قوت علم آن نبود ایشان را که گویند قریش بسیاراند تخصیص محتاج دلیل است و آن بنص خدا و پیامبر باشد یا قرابت پیامبر یا هر دو و این هر سه در تو جمع نیست بلکه جمع در علی علیه السلام است زیرا که عمار هم قرشی بود و هم قرابت داشت و تخصیص به قریش جز به سبب پیامبر نبود و پیامبر ﷺ هاشمی بود، و قریش چون شجره است و بنو هاشم ثمره آن.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و پیامبر گفت: انی مخلف فیکم کتاب اللّه، و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. فقال: لا تقدموهم فانهم افضل منکم، لا تعلموهم فانهم اعلم منکم، و تخصیص کرد علی را از میان ایشان و گفت: انه هاد مهدی یسلک لکم الحجة البیضاء، و انه اقضی الامة، و انه عالم علی تأویل القرآن، کما علم رسول اللّه علی تنزیله.

بدرستی که او راه نماینده است و راه یافته برود برای شما به راه روشن و به درستی که حکم‌کننده‌ترین امت است و به درستی که او داناست بر تأویل قرآن چنان که دانا بود رسول خدای بر تنزیل آن. با وجود آنکه انصاریان خزرج بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده بر انکار بیعت ایشان متوفی شد، و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه.

و آن جمعی که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی به برکت پیامبر ﷺ تألیف دلهای ایشان کرده بود و چون پیامبر از دنیا رحلت کرد ایشان به سر عداوت قدیمه رفتند روز سقیفه و ضغاین جاهلیت تازه شد، و دلیل بر این که خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت اوس بر ابو بکر، ما حملت علی ما صنعت إلّا حسد ابن عمک سعد.

و گویند که واقدی در کتاب فتوح الشام ایراد کرد که ابو بکر در مرض مرگ گفت: قد علمت انی داخل النار. گفت به تحقیق دانستم که داخل شونده آتشم «و روی واردها لیت شعری اخرج منها ام لا» کاش دانستمی که بیرون می‌آیدم یا نه، و واقدی عثمانی بود و از شیعه ابو بکر معتبر در میان اهل سنت و جماعت.

مشهور است که ابو بکر دائما انبساط کردی با امیر المؤمنین و او بر حالت خویش بودی و ابو بکر می‌دید که او خاموش می‌شد و رغبت ندارد در این کار. روزی فرصت خلوت یافت پیش او رفت و گفت یا ابا الحسن تو دانی که مرا مال بسیار و حشم نبود و نه رغبت در این کار و دائما اظهار کراهت می‌کنی و روی بر من ترش داری و از من می‌رنجی.

علی علیه السلام فرمود چون تو را رغبت نبود چرا شروع کردی به چیزی که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی.

گفت من از پیامبر ﷺ شنیدم که گفت: لا یجتمع امتی علی الضلال. چون اتفاق امت بر من بود در این کار شروع کردم و اگر دانستمی که یک کس از امت تقاعد خواهد کرد در این کار شروع نکردمی و خود را معزول ساختمی.

علی علیه السلام گفت یا ابا بکر من از جمله امت محمدم و همچنین سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و سعد بن عباده با انصار خزرجی به یک بار و هیچ کس از امت بر ایشان طعنی نزد در تقصیر کردن ایشان در کار خدا و پیامبر ﷺ.

ابو بکر گفت ترسیدم که اگر تقاعد نمایم از این کار امت مرتد شوند و از دین برگردند و خلل اسلام باشد.

علی علیه السلام گفت یا ابا بکر استحقاق این کار به چه حاصل شود. گفت به نصیحت و وقار و رفع مداهنه و مخاتله و حسن سیرت و اظهار عدل و علم به کتاب و سنت «و فصل الخطاب مع الزهد فی الدنیا و قلة الرغبة فیها، و انتصار المظلوم من الظالم للقریب و البعید» امیر المؤمنین گفت «و السابقة و القرابة».

پس امیر المؤمنین گفت به خدا که این خصال در تو موجود است یا در من. ابو بکر گفت در تو یا ابا الحسن. امیر المؤمنین گفت سابق در اسلام من بودم یا تو؟ گفت تو.

گفت «اذان من اللّه و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر لاهل الموسم» در تلاوت سوره برائت من بودم یا تو؟ گفت تو.

گفت پیامبر را در شب غار به نفس خود من نگاهداشتم یا تو؟ گفت تو.

گفت من مولی بودم از آن هر مسلمی روز غدیر یا تو؟ گفت تو.

گفت ولایت از خدا با ولایت پیامبر ﷺ زکاة خاتم در رکوع مراست یا تو را؟ گفت تو را.

گفت وزارت پیامبر مثل هارونی از موسی مراست یا تو را؟ گفت ترا.

گفت پیامبر با من و اولاد و عیال من مبادرت کرد روز مباهله یا با تو و اولاد و عیال تو؟ گفت به تو و عیال تو.

گفت شرف آیة التطهیر مراست و اهل بیت مرا یا تو را و اهل بیت تو؟ گفت تو را و اهل بیت تو را.

گفت صاحب دعوت تحت الکساء من و اهل بیت من بودیم یا تو و اهل بیت تو؟ گفت تو و اهل بیت تو.

گفت آیه «یوفون بالنذر الی آخرها» در شان من و اهل بیت من آمد یا در حق تو و اهل بیت تو؟ گفت در حق تو و اهل بیت تو.

گفت جبرئیل روز احد از آسمان «لا سیف الا ذو الفقار، و لا فتی الا علی» در حق من گفت یا در حق تو؟ و آفتاب از برای من بازآمد بعد الغروب یا از برای تو؟ و روز حنین پیامبر ﷺ رایت به من داد و فتح بدست من داد یا به تو؟ و غم از دل پیامبر ﷺ و مسلمانان روز احزاب و خندق به قتل عمر و عبد ود من برداشتم یا تو و پیامبر ﷺ مرا امین ساخت به رسالت به جن یا تو را و جن اجابت کردند.

و پیامبر تطهیر من کرد یا تطهیر تو به قوله «یا علی انا و انت من نکاح لا من سفاح، من لدن آدم الی عبد المطلب» و مرا اختیار کرد به تزویج فاطمه یا تو را. و من پدر سردار جوانان بهشتم یا تو؟ و برادر من با ملائکه به دو پر می‌پرد جعفر یا برادر تو؟ و من ضامن قضای دین پیامبر گشتم یا تو، و من در مراسم منادی می‌کردم به ایجاز وعده‌های پیامبر یا تو؟ و من با پیامبر ﷺ مرغ بریان خوردم یا تو؟ و به آخر کلام به تغمیض چشم و کفن و دفن و غسل پیامبر ﷺ من قیام نمودم یا تو؟ و پیامبر مرا دعا کرد به علم قضا و فصل الخطاب به قوله «اقضاکم علی» یا تو؟ و من بودم که پیامبر ﷺ صحابه را فرمود که سلام من به امیر المؤمنینی کردند یا تو؟ و من بودم که حق تعالی دینار بفرستاد به نزدیک حاجت و جبرئیل بیع و شری بکرد با من و با پیامبر و فرزند پیامبر را ضیافت کردم یا تو؟ گویند ابو بکر اینجا بگریست.

بازگفت من بودم که پیامبر ﷺ مرا به کتف خود گرفت تا بتان کعبه را به زیر انداختم و بشکستم یا تو؟ «ثم قال لو شئت ان انال افق السماء لنلتها» گفت اگر خواهم که بکناری آسمان رسم به تحقیق برسم، و صاحب لوای پیامبر در دنیا و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آخرت منم یا تو؟ و پیامبر درهای خانهای جمله صحابه را از محاذ مسجد مسدود نمود و در آن حال در خانه مرا گشاده داشت یا در خانه تو را؟ و صاحب مناجات پیامبر و مصدق قبل النسخ در آیة یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً (مجادله ۱۳) من بودم یا تو؟ و پیامبر با فاطمه برای تو گفت «زوجک اول الناس ایمانا و ارجحهم اسلاما» یا برای من.

ابو بکر از برای هر یکی می‌گفت تو و برای تو، و امثال این مراتب بسیار بر او خواند ابو بکر او را ثنای بسیار بگفت و به آخر بگریست و گفت یا ابا لحسن هم امروز تدبیر کار من بکن که خلاصی از عذاب خدای در آن باشد.

امیر المؤمنین گفت این با تست و من مستحق آنم و اولاد من با ما بگذار، او قبول کرد که چنین کنم از آنجا بیرون رفت.

و عمر همه روز در طلب او بود و متحیر شده نمی‌دانست که او کجاست و عمر چون می‌دانست که ابو بکر قابل است و صلاحیت نصیحت دارد هرگز او را خالی نگذاشتی از خوف آنکه مبادا کسی نصیحت او کند و او قبول نماید و حق به علی بسپارد چون بشنید که با علی علیه السلام خلوت کرد بترسید.

و ابو بکر آن شب پیامبر را به خواب دید سلام کرد جواب بازنداد و روی از او بگردانید ابو بکر بگفت یا رسول اللّه من چه عصیان کرده‌ام در تو که روی از من بگردانیدی.

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ارد السّلام علیک و قد عادیت من والی اللّه و رسوله، و والاه اللّه و رسوله، رد الحق الی اهله قال فقلت من اهله. فقال: من عاتبک علیه علی علیه السلام.

ابو بکر گفت «قد رددته علیه یا رسول اللّه» گفت رد سلام می‌کنم بر تو و حال آنکه تو دشمنی کردی با کسی که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست دارد رد کن حق را با اهل آن. ابو بکر گفت پس گفتم کیست اهل او گفت آن که عتاب کرد تو را بر آن علی بن ابی طالب است. ابو بکر گفت به تحقیق که رد کردم بر او ای رسول خدای و پیامبر از چشم او غائب شد.

ابو بکر به اول صبح برخاست و پیش علی علیه السلام رفت و احوال خواب به او بازگفت و گفت دست بده تا با تو بیعت کنم دست بداد تا ابو بکر بر وی بیعت کرد و امارت به او تسلیم کرد و گفت یا ابا الحسن به مسجد روم و حال خواب و حجتهای تو با خلق بگویم و خود را از آن کار بیرون آورم و به تو تسلیم نمایم. امیر المؤمنین گفت شاید چنین کنی.

چون از پیش او بیرون آمد عمر به او رسید گفت «یا خلیفة رسول اللّه مالک تغیر لونک» ابو بکر خواب و غیر آن با او بگفت. عمر گفت تو مغرور شدی به سحر بنی هاشم و وسوسه می‌کرد تا ابو بکر را از آن بگردانید و باز به سر کار خود برد: اسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِکْرَ اللَّهِ (مجادله ۲۰).

علی ﷺ بدان میعاد که ابو بکر کرده بود به مسجد رفت و مسجد را خالی یافت و از آنجا بیرون آمد «خائفا من شر غائلتهم عازما زیارة روضة الرسول» ترسان از شر مکر ایشان به عزم زیارت روضه پیامبر روان شد. عمر در راه به او رسید و استهزاء چند بکرد و گفت ای علی تا من زنده باشم نگذارم که تو و اولاد تو امیر باشند[1] «۱». امیر المؤمنین زیارت پیامبر بکرد و به خانه آمد.

فصل دوازدهم

هر وقتی ابو بکر با علی می‌گفت «اعذرنی» عبد اللّه عباس گفت در ده موطن من از ابو بکر شنیدم که از علی عذر می‌خواست. سلمان گفت هرگز ابو بکر علی را ندیدی الّا که گفتی «المعذرة الیک من التقدم علیک» معذرت به سوی تست از تو تقدم بر تو.

روزی در محفلی ابو بکر با علی و عباس گفت: اعذرونی اعذرکم اللّه بالتقدم ما تقدمنا علیکم عن رأینا و لکن غلبنا علیه. معذور دارید مرا که ما تقدم نکردیم بر شما برای خود و لیکن غالب شدند بر ما بر آن.

عبد اللّه عباس گفت مغیرة بن شعبة روز سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذر می‌خواست پدرم گفت: لا عذر اللّه من عذرک اعزب عنا لعنة اللّه علیک. خدای معذور ندارد کسی را که تو را معذور دارد دور شو از ما لعنت خدای باد بر تو.

ابو عبیده جراح را علی ﷺ بدید به او گفت: و انت ایضا تظاهر علینا فقال معذرة علیک. تو نیز بر ما به پشتی بیرون آمدی پس گفت عذر می‌خواهم از تو. امیر المؤمنین روی از او بگردانید و گفت: هذا اوان لا یعذرون و لا یؤذن لهم فینتصرون. زهری عامری گوید:

علی لعمری کان بالناس ارؤفا — و فی العلم بالاحکام اقضی و اعرفا
فما عذر قوم أخّروه و قدموا — عدیا و تیما و هو أعلی و اشرفا

باب دوازدهم* فدک

مولانا زین العابدین ﷺ گوید که ام ایمن ابو بکر را ذم می‌کرد چون شهادت او رد کردند و گفت: و اللّه ما انطلق لسانی بذهل، حتی سمعت اذنی ذم رسول اللّه لک. گفت به خدا سوگند که گشاده نشد زبان من به ذم تو تا شنیدم به گوش خود ذم رسول خدای را بر تو. ابی بن کعب گفت: فاطمة علیها السّلام عندی صدیقة فی فدک.

مذهب شیعه چنان است که فدک حق فاطمه بود ابو بکر به قهر و ظلم از وی بستد و گفت این صدقه است و بر دست فاطمه بر سبیل طعمه بود.

---

[1]. احتجاج طبرسی ۱/ ۳۰۴- ۳۱۵ و بحار الانوار ۲۹/ ۴/ ۱۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عجب از شخصی که دعوی اسلام کند و پیامبر چیزی که به طعمه در حال حیات به فرزند خود داده باشد و او بعد از وفات بازستاند زهی و خلیفه با وجود این بگفت پیامبر گفت: نحن معاشر الانبیاء لا نورث[۱] «۱». هیچ راوی از صحابه تصدیق نکرد در این حدیث و پیامبر نفرموده بود که چنین است نه با عترت و نه با امت و این غایت جهل باشد که داند روزی او را تصرف جایز است و روزی نیست و تمیز حلال و حرام نکند و این عذر باشد در شرع خاصه به اولاد و أعزه و اوصیاء خود «حاشا عن رسول اللّه من ذلک، و حاشا مائة الف کرة».

و از فاطمه بینه طلب کرد که آن حق اوست به خلاف اجماع مسلمانان زیرا که از اصحاب ید بینه طلب نکنند مدعی ابو بکر بود بینه او را می‌بایست آورد و مع هذا ام ایمن که پیامبر ﷺ خبر داده بود که از اهل جنت است گواهی داد.

ابو بکر گفت شهادت او مردود است که زنی عجمی عربی فصیح نداند و شهادت علی و حسن و حسین رد کرد، که جر نفع جهت خود می‌کنند، و علی و حسن و حسین در ایام دولت خود در آنجا تصرف نکرده‌اند تکذیب کلام او را تا بدانند مردم که غرض از گواهی جر نفع نبود بلکه غرض امتثال فرمان الهی بود که: وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ (طلاق ۲).

و از جمله اهل قبله است که پیامبر ﷺ گفت: علی مع الحق و الحق مع علی، یدور معه حیث ما دار [۲] «۱»، و هو رجل من اهل الجنة. علی با حق است و حق با علی است می‌گردد با او هرکجا که او می‌گردد و او مردیست از اهل بهشت. شخصی بدین صفت به قول پیامبر ﷺ چگونه اقامت شهادت کند به دروغ.

فاطمه از ایشان برنجید و سوگند یاد کرد که با ایشان سخن نگوید تا به روز مرگ و وصیت کرد که نگذارند که ایشان به جنازه او حاضر آیند و او را پنهان در گور کنند چون چنان کردند بنا بر وصیت او بود. عمر طلب کرد قبر او را که بیرون آورد و نماز کند طلب کردند و نیافتند.

و هم اعادی را اتفاق است که پیامبر ﷺ گفت که: فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی، من اذانی فقد اذی اللّه[۳] «۲». فاطمه پاره‌ای است از من هر که برنجانید او را به تحقیق رنجانید مرا و هر که رنجانید مرا به تحقیق رنجانیده خدای را.

و قال اللّه تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً* وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً (احزاب ۵۷– ۵۸) به درستی آنان که برنجانند خدای و رسول او را لعنت کرده ایشان را خدای در دنیا و آخرت و مهیا ساخته برای ایشان عذاب خوارکننده، و آنان که برنجانند مؤمنان را به غیر آنچه کسب کرده‌اند پس به تحقیق برداشتند بهتان را و گناه روشن را.

---

[۱]. صحیح مسلم کتاب جهاد ح ۱۷۵۸ و صحیح بخاری کتاب فرائض ح ۶۷۲۷

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۷۶ و فضائل الخمسة ۲/ ۱۲۲ و ۳/ ۱۰۹

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۳۸۷ و ۳۹۱

از صادق آل محمد ﷺ روایت است که فاطمه علیها السّلام رنجور به در خانه‌های هر یک از مهاجر و انصار رفت هیچ یک از ایشان معاونت او نکردند و از برای خذلان ایشان رنجیده رحلت کرد «الا عباد اللّه المخلصین» و از سبب ظلم جمعی و رضای گروهی عالمیان از زیارت فاطمه محروم ماندند.

سؤال؟ شاید وصیت کردن او که او را در شب به خاک سپارند برای صیانت نفس بوده باشد نه از برای خشم بر ایشان.

جواب، اگر چنین بودی بایستی که قبر او ظاهر بودی اما ایشان بر پدر نماز نکردند اگر بر دختر نکنند چه عجب باشد.

روزی ابو بکر بر امیر المؤمنین مناظره می‌کرد و امیر المؤمنین بر او رد می‌کرد که بینه بر تو بود در قضیه فدک که تو مدعی بودی نه فاطمه در اثنای کلمات امیر المؤمنین گفت یا ابا بکر اگر دو عدل گواهی دهند بر فاطمه به زنا تو بر او حد برانی. ابو بکر گفت آری حد برانم بر او. امیر المؤمنین فرمود: اذا و اللّه یخرج من دین اللّه و دین رسوله. گفت در آن وقت به خدا که بیرون رفته باشی از دین خدا و رسول. ابو بکر گفت چرا.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود زیرا که تکذیب خدا و پیامبر کرده باشی و تصدیق خلق زیرا که خدای تعالی فرموده در شأن فاطمه و اهل بیت محمد که: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (احزاب ۳۱) خدای تعالی اقامت شهادت کرد به طهارت و عصمت فاطمه و فاطمه در این آیه به قول خدا معصومه است چگونه تواند بود که زنا کند پس تو اسقاط شهادت حق تعالی کنی و عمل به شهادت مخلوق که به ضد قول خالق می‌گوئی و معصومه چگونه دعوی باطل کند و صدقه که بر او حرام است طلب کند[۱] «۱».

و آنچه بر علی علیه السلام رد کرد بر او وارد است زیرا که او گفت علی گواهی از برای جذب منفعت خود داد. ابو بکر حدیثی که افتراء کرد برای جذب منفعت خود کرد صدقه و بیت المال را او حاکم بود. دلیل بر این آنکه چون بمرد بیست هزار دینار از بیت المال در ذمه او بود از مهاجر و انصار و ایتام ایشان و از مهاجر و انصار هر که تصدیق این حدیث کرد جمله جر منفعت خود کردند.

پس حدیث ایشان مردود باشد به تکذیب قول خدا و خبر «نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقة»[۲] «۲» عام است روایت این بین کافة الناس و خمس و انفال اهل بیت تنها به خبر معلوم نشد بلکه به نص قرآن معلوم شد و به تصدیق این خبر به روایت اهل بیت نتواند بود که صدقه بر ایشان حرام است.

وجه آخر، واضع خبر «نحن معاشر الانبیاء لا نورث الی آخره» جاهل بود به علم قرآن مکذب خبر مذکور است کما قال تعالی: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ (نمل ۱۶) و قال اللّه تعالی عن زکریا: قالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً* وَ

---

[۱]. احتجاج طبرسی ۱/ ۲۳۸ و بحار الانوار ۲۹/ ۱۲۴

[۲]. اسرار الامامة ۲۴۳ به نقل سند احمد ۱/ ۲۰۱

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

لَمْ أَكُنْ بِدُعائِکَ رَبِّ شَقِيًّا* وَ إِنِّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائِی وَ كانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِيًّا، يَرِثُنِی وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (مریم ۶- ۳) پروردگارا به درستی که منم استخوانهایم سست شده و بلند شده شعله پیری از سر من و نبودم من به دعای تو و خواندن تو پروردگارا بدبخت ترسیدم موالی را که در پس من‌اند و زن من عقیم و پیر است پس ببخش مرا از پیش خود فرزندی که ولی من باشد و وارث من شود از آل یعقوب.

چون دروغ افترا می‌کرد بایستی که اول قرآن بخوانید تا نقیض قرآن نبایستی گفتن و حدیث که افترا نمودی بر پیامبر ﷺ که: انا من بین الانبیاء لا اورث، و ما اخلف یکون صدقة علی المسلمین. برای غصب فدک از فاطمه چنین دروغ ظاهر البطلان به پیامبر ﷺ ننهادی و قرآن را نقیض نگفتی مسکین راوی مفتری نه قرآن دانست و نه علم اعراب و نه قیامت و نه بهشت و نه دوزخ.

سؤال؟ اگر گویند سلیمان از داود نبوت میراث یافت.

جواب، سلیمان در حال حیات پدر خود نبی بود و نیز نبوت به میراث نباشد بلکه به وحی باشد از قبل خدای تعالی و عصمت، اگر نبوت به میراث بودی بایستی که اولاد انبیاء جمله نبی بودی به شرکت چون اولاد آدم و نوح و ابراهیم و یعقوب و موسی، و از اولاد انبیاء یهود که امروز باقی‌اند بایستی که جمله به وراثت رسل پیامبر بودندی، و چون پیامبر رحلت فرمود او را خانه‌ها بود که زنان او در آنجا ساکن بودندی و دستار و دراعه و عمامه و امثال آن که پیامبر را بود علی ﷺ برگرفت و بعد از او اولاد او می‌داشتند و هیچ کس منازع ایشان نشد و نگفتند که صدقه است نه منازل و نه غیر آن.

و برده پیامبر ﷺ به دست بنی العباس افتاده بود تا بدور مقتدر چنانکه روایت آمد، چون آن برده صدقه مسلمانان بود و صدقه بر عباسیان حرام اگر پیامبر را میراث نبوده است و ترکه او صدقه است چگونه شاید که خلفای اهل سنت چندین سال چیزی به نامشروع نگاهدارند و پیامبر ﷺ گفت: من بدل دین اللّه فاقتلوه[1] «۱». پس جمله خلفا و غیر ایشان کافر و مستحق قتل بوده باشند و مسلمی این کلمه چگونه گوید. پس معلوم شد که پیامبر را میراث بوده است.

سؤال؟ اگر مدعی گوید که پیامبر ﷺ این چیزها را به علی داده بود در حال حیات خود.

جواب، ما گوئیم فدک را نیز به فاطمه داده بود در حال حیات خود اگر بعد از رحلت داده بود به وصیت صدقه باشد به قول ابو بکر با آنکه عباس و فاطمه به قاضی رفتند پیش خلفاء و ایشان حکم کردند بدین چیزها به میراث[2] «۲» پس حکم کردن اینجا به میراث و در مسأله فدک به صدقه.

---

[1]. صحیح بخاری کتاب استتابة المرتدین ح ۶۹۲۲ و فتوح ابن اعثم ۱/ ۶۹

[2]. احتجاج طبرسی ۱/ ۲۳۰ و بحار الانوار ۲۹/ ۶۷ و ۷۰

تناقض است و باید که پیامبر ﷺ خیانت کرده باشد با عترت زیرا که به امت گفته باشد و به ایشان نگفته یا گفته باشد ایشان قبول نکرده باشند و این دلیل کفر ایشان باشد و به اتفاق عالمیان ایشان اهل بهشت‌اند به نص خدا و رسول و اگر پیامبر با عترت و امت خود نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد میان خلق و حاشا از این، با آنکه هیچ صحابه رد نکردند و نه خلفاء بر عباس و نه علی که شما چرا میراث پیامبر طلب می‌کردید زیرا که پیامبر را میراث نبود.

فصل اول فی رد عمر بن عبد العزیز فدک الی محمد بن علی الباقر علیه السّلام

بدان که چون پیامبر ﷺ متوفی شد ابو بکر به مدد عمر فدک از فاطمه علیها السّلام بازگرفت و علمای نواصب روایت کنند عن عتبه و ابی سعید الخدری انما قالا: سمعنا عن رسول اللّه انه قال: لما نزلت آیة: وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ (اسراء ۲۸) یا فاطمة لک فدک[۱] «۳».

و دعوی و کلام فاطمه قبول نکردند با شهادت قرآن به طهارت و عصمت او و علی و حسن و حسین علیهم السّلام و ام ایمن اقامت شهادت کردند قبول نکردند شهادت ایشان را و امروز این معنی سنتی باشد در میان سنیان و مظلمه این بگور ابو بکر و عمر می‌رسد، و با فاطمه گفتند «ام ایمن فهی مولاتک و مولاة امک».

و اقدی که از جمله مورخان و از کبار علمای نواصب است گوید عن زید ابی اسلمه عن أبیه قال: سمعت عمر یقول: لما توفی الرسول خرجت انا، و ابو بکر الی علی بن أبی طالب علیه السلام و هو فی بیت فاطمة و عنده المهاجرون، قال عمر فقلت یا علی ما ذا تقول، قال اقول خیرا نحن اولی رسول اللّه و ما نزل، قلت و الذی بخیبر، قال نعم. قلت و الذی بفدک.

قال نعم. قلت کلا و الذی نفسی بیده حتی تحزوا رقابنا بالمناشیر[۲] «۱».

عمر گفت چون پیامبر ﷺ متوفی شد من و ابو بکر و علی رفتیم و او در منزل فاطمه بود و نزد او بودند جمعی از مهاجرین و انصار. عمر گفت پس من گفتم یا علی تو چه می‌گوئی. گفت می‌گویم آنچه خیر است که ما بر پیامبر اولی و سزاوارتریم و آنچه نازل شده به وی. گفتم و به آنچه در خیبر است، باغی است در خیبر که آن را عوالی خوانند و آن نیز حق فاطمه بود که پیامبر بخشیده بود «و الذی بخیبر» کنایة از آن است. گفت آری گفتم و به آنچه در فدک است گفت آری گفتم حاشا به خدا که نفس من به قدرت اوست که این میسر نشود تا وقتی که سر ما را با اره‌ها جدا نکنید. و این سخن دلالت می‌کند بر آنکه ایشان قصد خاندان پیامبر کردند به شر و قتل و غصب حقوق ایشان.

و عمر بن عبد العزیز حق خاندان پیامبر ﷺ بیشتر شناخت از ابو بکر و عمر زیرا که ایشان ظلم کردند و او با ایشان عدل کرد و فدک به امام محمد باقر علیه السلام رد کرد و ایشان ایذای خاندان کردند و عمر عبد العزیز دفع آن کرد مردم با او گفتند

---

۱. کنز العمال ۲/ ۱۵۸ بنا به نقل فضائل الخمسة ۳/ ۱۶۸

۲. مجمع الزواید هیثمی ۹/ ۳۹ با اندک اختلاف بنا به نقل الکوثر فی احوال فاطمة بنت النبی الاطهر (ص) ۶/ ۹۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

«طعنت علی الشیخین، قال هما طعنا علی انفسها» طعن کردی بر شیخین یعنی ابو بکر و عمر گفت ایشان خود طعن کردند بر نفسهایشان.

ابو صالح روایت کند الی هشام بن معاذ قال: کنت جلیسا لعمر بن عبد العزیز حیث دخل المدینة فامر مناديه ان ینادی من کان له مظلمة او ظلامة فلیأت الباب، فاتاه محمد بن علی الباقر علیه السلام. هشام بن معاد گفت که من نزد عمر عبد العزیز بودم در آنجا که داخل مدینه شده بود که امر کرد منادی ندا کند که هر کس که مظلوم باشد یا او را ظلامتی از کسی باشدیا حق وی به ناحق گرفته باشند باید که به در خانه خلیفه حاضر شود و داد خود بخواهد پس محمد بن علی الباقر علیه السلام درآمد.

مزاحم که از حمله حجاب بود به پیش عمر عبد العزیز رفت و گفت محمد باقر بر در است، گفت بگو تا درآید چون امام درآمد دید که چشم از آب گریه می‌سترد. باقر علیه السلام پرسید که گریه را سبب چیست؟ هشام حاضر بود گفت برای فلان.

باقر علیه السلام گفت: یا عمر انما الدنیا سوق من الاسواق، منها یخرج الناس بما ینفعهم و منها خرجوا بما یضرهم، و کم من قوم قد ضرهم بمثل الذی اصبحنا فیه حتی أتاهم الموت فاستوعبوا فخرجوا من الدنیا ملومین، لما لم یأخذوا لما احبوا من الآخرة عدة، و لا لما اکرهوا جنة قسمهم ما جمعوا من لا یحمدهم، و صاروا الی من لا یعذرهم، فنحن و اللّه عزّ و جلّ محقوقون ان ننظر الی تلک الاعمال التی کنا نعظهم بها فنوافقهم فیها، و ننظر الی تلک الاعمال التی کنا نتخوف علیهم منا فنکف عنها، فاتق اللّه تعالی و اجعل فی قلبک اثنین تنظر الذی یحب ان یکون معک اذا قدمت علی ربک، و هو عندک حتی تخرج به من الدنیا و تنظر الذی یکره ان یکون اذا قدمت علی ربک، فابتغ به البدل و لا تذهبن الی سلیطة تارت علی من کان قبلک ترجوا ان تجوز عنک، فاتق اللّه و افتح الابواب و سهل الحجاب و انظر المظلوم و رد الظالم.

گفت ای عمر به درستی که دنیا نیست مگر بازاری از بازارهای تجارت که از آنجا بیرون روند مردم به آنچه سود کرده باشند و از آنجا بیرون روند مردم به آنچه سود کرده باشند و از آنجا بیرون روند به آنچه زیان کرده باشند و بسا گروهی که ضرر یافتند به مثل آن ضرری که امروز ما در آنیم تا آن که مرگ به ایشان در رسید پس چون بر عنایتی زیستند بیرون شدند از دنیا ملامت یافته چون نگرفتند برای آنچه دوست داشتند از آخرت سببی و نه از برای آنچه جمع کرده بودند به کسی که ستایش نکند ایشان را و گرویدند به سوی کسی که عذر ایشان نتواند خواست پس ما به خدا سوگند سزاواریم با آنکه نظر کنیم به آن اعمال که از آن ترسانیم بر ایشان بازایستیم از آن پس بترس از خدای و بگردان در دل خود دو چیز را که نظر کنی به آنچه دوست داری که با تو باشد پس به نزدیک پروردگار خود روی که در پیش تو باشد تا به آن بیرون روی از دنیا و نظر کنی به آنچه بخواهی که با تو باشد هرگاه به نزد پروردگار خود روی پس بگزین بر وی بدلی و باید که البته نروی به سوی زن سلیطه که جلوه کرده بر کسی که پیش از تو بوده که

امید داشته باشی که از تو بگذرد پس بترس خدای را و در به روی مردم بگشای و دربانان را سهل گردان و به سوی مظلوم نظر کن و مظلمه به صاحب رد کن.

عبد العزیز دوات و کاغذ بخواست و ابتداء کرد: بسم اللّه الرحمن الرحیم، هذا من رد عمر بن عبد العزیز ظلامة محمد بن علی الباقر فدک[۱] «۱». این است آنچه رد کرد و بازداد عمر بن عبد العزیز به محمد بن علی الباقر که به ظلم گرفته بودند فدک را و به امام تسلیم کرد و معترف شد که ابو بکر و عمر و عثمان بر فاطمه ظلم کردند.

عجب! که برای دختران خود دوازده هزار درهم وظیفه کردند که سال به سال از بیت المال به ایشان می‌دادند و دختر پیامبر را از میراث آن حضرت منع کردند.

و چون روزگار خلافت عثمان شد خواستند که بر عادت زمان پدران گیرند عثمان ابا و امتناع کرد الحاح بسیار کردند فائده نداد عثمان گفت: لا و اللّه و لا کرامة ما ذاک لکما عندی، و قال أ لستما اللتین شهدتما بالکذب عند ابویکما، و لفقتما معکما اعرابیا یتطهر ببوله و هو مالک بن اوس بن الحرثان، فشهدتم ان النبی علیه السلام قال: لا نورث و ما ترکناه صدقة[۲] «۲».

گفت به خدا هیچ کرامتی نیست شما را و این دراهم نیست شما را به نزد من و گفت شما آن دو زن نیستید که شهادت به دروغ دادید به نزد پدران خود و با خود یار کردید اعرابی را که ببول خود طهارت می‌کرد و او مالک بن اوس بن حرثان بود که شهادت دادند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ما را وارثی نیست و آنچه ما گذاردیم صدقه است. عجب وقتی گواهی می‌دهند که پیامبر را میراث نبود و وقتی دعوی می‌کنند که ما را از پیامبر میراث است.

و اکثر مورخان گویند که اهل کوفه بر عمر عبد العزیز رد کردند که به رد فدک شیخین را رسوا کردی و این نوع صلاحیت ملک تو نیست که عالمیان ایشان را در آن کار مصیب می‌دانند. عمر بعد از آن گفت رقبه از آن من باشد و انتفاع آن از آن محمد باقر علیه السلام کوفیان بدین قدر راضی شدند.

جمیل بن دراج گفت: علی و عباس به طلب میراث پیامبر پیش ابو بکر رفتند و عباس دعوی کرد بر علی چنان که در روایت آمده و من این مسأله را از صادق علیه السلام پرسیدم که ایشان چون به قضای او راضی شده باشند باید که حاکم عادل بوده باشد.

امام گفت یا جمیل این حجت است بر ایشان و این چنان بود که اگر علی علیه السلام دانستی که از مخالفات عباس را حقی است به او تسلیم نمودی و همچنین عباس لیکن علی روزی با عباس گفت یا عم این مرد میراث و مجلس ما فروگرفته

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۲۵ و بحار الانوار ۴۶/ ۳۲۶ و ۷۸/ ۱۸۱ به نقل خصال صدوق با اندکی اختلاف

[۲]. ایضاح فضل بن شاذان بنا به نقل عوام العلوم بحرانی بخش زندگانی حضرت فاطمه (س) ۲/ ۷۶۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

طریق دفع آن می‌باید کرد. باز علی علیه‌السلام گفت طریق آن است که تو مرا پیش ایشان بری و از من میراث پیامبر علیه‌السلام طلب داری.

چون پیش ابو بکر رفتند ابو بکر گفت یا عباس یاد داری که پیامبر در بدایت کار نبوت ضیافتی ساخت و چهل تن از اولاد عبد المطلب حاضر کرد و به آخر گفت در میان شما کیست که مرا در این کار مساعدت کند و وزیر و وارث و وصی و برادر من باشد تا سه نوبت تکرار کرد هیچ کس اجابت نکرد الا علی و او کودک‌ترین جمله حاضران بود.

عباس گفت تو بیاد داری؟ گفت آری بیاد دارم.

عباس گفت پس تو بر او ظلم کردی و وزارت و وصایت و وراثت او راست و اخوت و تو غاصبی.

ابو بکر چون خفته‌ای که بیدار شود بیدار شد و گفت «نحوهم عنی» ایشان را از من دور کنید که با من خداع کردند و مکر و غدر و من غافل بودم.

صادق علیه‌السلام فرمود که غرض علی علیه‌السلام و عباس آن بود که اعلام نمایند که اهل بیت پیامبر خصوصا علی علیه‌السلام مستحق‌اند مقام پیامبر را[1] «۱». چون عباس الزام حجت کرد و ابو بکر عاجز شد از جواب تمسک به جاه کرد و گفت «نحوهم عنی» شاید که چنین شخصی را امام عالمان سازند، و خصومت ایشان در نعله پیامبر بود و سلاح و حجرات و زنان و باغها که پیامبر به بنی هاشم داده بود.

عباس قدر علی علیه‌السلام شناخت لیکن اعلام کرد ابو بکر را که ظالم توئی بر وی چنان که جبرئیل و میکائیل بداود رفتند: إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ (ص ۲۰) و آن نه چنان بود بلکه به وجه ضرب المثل گفتند و تنبیه داود کردند که آنچه کردی به خلاف آن بایست کردن اینجا نیز همچنان بود.

حکایت، عبد اللّه عباس گوید که روزی در پیش ابو بکر بودیم در خلوت و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب گفته بودند که هیچ کس را راه ندهید ناگاه پیری درآمد بلند قامت نیک محضر ردای سرخ پوشیده عصا به دست نعلین در پای و سلام کرد ابو بکر اشارت کرد که بنشین ابا کرد، و گفت من مردی‌ام از جمله حجاج در جوار من زنی است پدر او متوفی شده و ضیعه‌ای به او داده بود که مؤنت او از آنجا بود والی شهر آن را بدست فرا گرفت و ارتفاع آنجا خود بر می‌دارد آن زن مرا گفت باید که چون به مدینه رسی با خلیفه وقت حال مظلومی من بگوئی.

ابو بکر گفت: لا کرامة للغادر الفاجر. هیچ کرامتی نیست غدر کننده فاجر را. آنگه عمر گفت یا خلیفه رسول اللّه بفرست تا آن غاشم ظالم را گرفته و بسته بیاورند.

شیخ برگردید و گفت: فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول اللّه. پس که باشد ظالم‌تر از کسی که ظلم کند بر دختر پیغمبر.

---

[1]. بحار الانوار ۲۹/ ۶۷ به نقل احتجاج طبرسی، که البته اسمی از امام صادق علیه‌السلام و جمیل بن دراج به میان نیامده است

ابو بکر گفت «ردوده ردوده» یعنی برگردانید شخصی به عقب او برفت.

نیافت حجاب و بواب را پرسیدند که آن مرد که بود و از کجا آمد جمله گفتند کس به نظر ما اینجا در نیامد و از اینجا بیرون نرفت. ابو بکر بترسید و با عمر گفت «أ رأیت و سمعت» یعنی دیدی و شنیدی.

عمر گفت: یا ابا بکر الذی اصابنا فی واد الجن اعظم من هذا، و ان الشیطان لیتحایل المؤمن و الحاکم لیفتنه و یضله. گفت ای ابو بکر آنچه پیش ما آمده بود در وادی جن از این عظیم‌تر بود به درستی که شیطان حایل می‌شود مؤمن را و حاکم را تا او را بیازماید و گمراه کند، ناگاه هاتفی گفت:

یا من تحلی باسم لا یلیق به	اعدل علی آل المیامینا
أ تجعل الخضر ابلیسا لقد ذهبت	بک المذاهب من بین المضلینا
نحن الشهود و قد دلت علی فدک	بنت الرسول امینا غیر مغبونا
اللّه یعلم ان الحق حقهم	لا حق تیم و لا حق العدییناً
و قد شهدت اخاتیم وصیته	للاصلع الهادی القوم بالدینا
لا تغمتن اخاتیم ابا حسن	ما خصه اللّه من بین الوصیینا
خص النبی علیا یوم فارقه	بالعلم و الحلم و القرآن و الدینا

ابو بکر و عمر بترسیدند و از حال خود برفتند در حال پیامبر امیر المؤمنین علی ﷺ برسید به عبد اللّه بن عباس و گفت «احب ابن عمک» ابو بکر او را سوگند داد که این سر با کسی نگوئی.

عبد اللّه گوید چون امیر المؤمنین ﷺ مرا دید تبسم فرمود چنانکه نواجذ او ظاهر شد و گفت «یا بن عم بالرحم و القرابة» که آن شعرها بیاد گرفتی یا نه. گفتم بلی الّا دو بیت، علی جمله قصه بازگفت و ابیات بخواند و گفت برادرم خضر این ساعت اینجا بود و آنچه میان او و این قوم رفت بازگفت.

و گفت: ما ابتلی احد باحدکما ابتلی ابو بکر بعمر، و ما عادی احد قوما اشد من معادات عمر لاهل بیت الرسول ﷺ. گفت مبتلا نشد احدی به احدی چنانکه مبتلا شده ابو بکر به عمر و عداوت نکرد احدی قومی را سخت‌تر از عداوت عمر مر اهل بیت رسول اللّه را[1] «۱».

قال اللّه تعالی: وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا الخ (فرقان ۲۹) روزی که ظالم دست خود بدندان کند و گوید ای کاشکی گرفتمی با پیامبر راهی.

---

[1]. صراط المستقیم ۲/ ۲۸۹- ۲۹۱ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گویند که عمر شخصی را حکم ولایت بداد و وصیت می‌کرد که نباید بر رعیت ظلم کنی آن شخص گفت یا عمر چرا بر دختر پیامبر ﷺ ظلم کردی و فدک از او ستدی و قول وصیت پیامبر قبول نکردی روز قیامت خصم تو خدای تعالی و پیامبر باشد «فویل لک» [1]«۲».

روایت آمد از صادق علیه السلام که ابو بکر و عمر در ملاء عظیم از مهاجر و انصار بودند که جوانی نیکو روی بلند قامت نیکو لباس درآمد و گفت خلیفه کدام است اشارت به ابو بکر کردند گفت خلیفه توئی، گفت آری منم، گفت زنی ضعیفه است چنین و چنین بستان دارد که مؤنت او و عیال او از آنجاست حاکمی پدید آمده بر او تعدی کرده و بی‌بینه از دست او انتزاع کرد.

عمر گفت یا خلیفه رسول اللّه بفرست تا او را بگیرند و بیاورند و دست ظلم او را کوتاه کنند و آن بستان به آن ضعیفه رد کن. مرد گفت: فلم اخذت فدکا عن فاطمة بنت محمد ﷺ پس چرا تو گرفتی فدک را از فاطمه دختر محمد ﷺ و فدک در دست او بود و پیامبر به او داده بود و در حال از آنجا بیرون رفت. عبد اللّه عباس را به طلب او فرستاد و هیچ اثری از او پیدا نبود، ابو بکر بترسید بغایت.

عمر گفت: لا تجزع فان هذا الشیطان ظهر لک گفت مترس و جزع مکن که این شیطان است که بر تو ظاهر شد، هاتفی از کنج خانه آواز داد:

عدلت اخاتیم علی کل ملحد	و جرت علی آل النبی محمد
و اغنیت تیما مع عدی و زهرة	و افقرت عزا من سلالة احمد
أ فی فدک شک بان محمدا	حباها لفطم دون تیم بمشهد
لاسرع ما بدلتم و نقضتهم	عهودکم یا قوم بعد التوکد [2]«1»

حکایت، مأمون خلیفه روز عرفه مجلسی ساخت برای انتصاب از قریب و بعید و قواد و خاصه و عامه مردی مدنی بود و سخت فصیح برخاست و گفت چون داد می‌دهی داد فاطمه بده. مأمون گفت تو وکالت او می‌کنی مرد گفت بلی دیگری را نصب کرد برای وکالت ابو بکر و عمر.

مؤمن گفت بدان که پیامبر فدک بستاند من غیر خیل و رجل بلکه به مدد ملائکه بود و بس و فدک از جمله فیء پیامبر بود و به فاطمه داد و او سه سال در حال حیات پدر تصرف کرد و در حین وفات پدرش وکیل او در آنجا متصرف بود. ابو بکر به ظلم و غضب از او بازستد و با آنکه او صاحب ید بود از او بینه طلب کرد. علی علیه السلام و ام ایمن به اتفاق خلق

---

[1]. سند این مطلب را پیدا نکردیم

[2]. سند این مطلب بدست نیامد

که ایشان اهل بهشت بودند به حقیقت فاطمه گواهی دادند ابو بکر قبول نکرد و اگر اعرابی بوال که بول بر پاشنه می‌کند می‌آمد و دعوی می‌کرد به وعده به چیزی بر پیامبر بی‌التماس بینه بدادی، و مثل این صلحای بندگان خدا گواهی دادند و قبول نکرد.

یحیی بن اکثم و جمله فقها گواهی دادند که فاطمه علیها السّلام بدین تظلم و غصه متوفی شد.

مؤمن مدنی گفت عجب‌تر آنکه پیامبر را میراث نباشد مأمون گفت این حدیث معلوم است مسلمانان را.

مؤمن گفت چون آیة: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (زمر ۳۱) آمد حضرت رسول ﷺ بر منبر رفت و گفت دروغهای بسیار بر من نهند بعد از مرگ من بدین عبارت: معاشر الناس انی نعیت الی نفسی و الی اللّه تعالی، و انزل علی انک میت و انهم میتون، الا و قد دنی خفوقی من بین اظهرکم، فاذا جاءکم الحدیث عنی فاضربوه علی کتاب اللّه و سنتی، فما خالف کتاب اللّه فارفضوه، و ما وافق کتاب اللّه و سنتی فخذوه.

ای گروه مردمان من خبر مرگ به نفس خود شنیدم و به سوی خدا می‌روم و بر من فرود آمد که تو مرده‌ای و ایشان مرده‌گانند آگاه باشید که نزدیک شد حقوق من در میان اظهر شما پس هرگاه حدیثی از من به شما آورند او را موازنه بکتاب خدای کنید و سنت من پس هر حدیثی که مخالف کتاب خدای باشد ترک کنید و هر چه موافق کتاب خدای باشد و سنت من بگیرید او را.

و این حدیث مخالف کتاب و سنت است به آیة: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ (نمل ۱۶) و به آیة: فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ (مریم ۶) و به آیة: یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلادِکُمْ (نساء ۱۲) فاطمه را از اهل بیت بیرون می‌بری و «نعوذ باللّه منه» زیرا که پیامبر فرمود «لا توارث بین ملتین» یحیی و جمله فقها گواهی دادند که فاطمه بدین تظلم از عالم رحلت کرد.

و ابو بکر گفت کاشکی سه کار نکردمی اول فدک از فاطمه بازنگرفتمی، و در خانه فاطمه را نسوختمی، و از لشکر اسامه تقاعد و تخلف نکردمی و این هر سه جرمی عظیم است زیرا که ایذای فاطمه ایذای خدا و پیامبر است و ایذای علی که از اهل جنت است ایذای خداست به موجب حدیث قدسی «من اذی ولیا منی فقد أذانی» هر که برنجاند ولیی را از اولیای من پس به تحقیق مرا آزرده و به آیة: إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ الخ (احزاب ۵۷) هر که خدای را بیازارد و پیامبر او را به لعنت خدا گرفتار شود. گناهی بزرگ است ایذای مسلمانان.

و تخلف از لشکر اسامه عصیان خدا و پیامبر است خدای تعالی فرمود: أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (نساء ۶۲) و قال اللّه تعالی: إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَیْکُمْ رَسُولًا شاهِداً الخ (مزمل ۱۵).

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و نیز ابو بکر گفت کاشکی من سه کار کردمی اول خالد بن ولید را در قصاص مالک بن نویره بکشتمی، و اشعث بن قیس و طلحه اسدی را نیز بکشتمی که این هر سه مستحق قتل بودند، و گفت کاشکی از پیامبر پرسیده بودمی که بعد از وی خلیفه کیست، و خود را غافل و جاهل ساخت از روز غدیر خم و از روز حائطه بنی النجار چنان که عمران بن الحصین الخزاعی و بریده اسلمی و دیگران روایت کردند چنانکه گذشت تا بریده گفت یا ابا بکر بایستی که بیعت بر منبر پیامبر گرفتی و با عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه در گوشه‌ای پنهان عقد بیعت کردند بر جمله مسلمانان، با آنکه تو را علم شریعت و سنت و هیچ علمی نیست و تو را همه روزه به درگاه علی می‌باید فرستاد تا حل مشکلات نماید.

و گفت کاشکی از پیامبر مسئله جد پرسیدمی که نصیب او چیست، و کاش از ذبایح اهل ذمه پرسیدمی که حلال است یا حرام.

و عمر گفت: لو لا علی لهلک عمر، و همچنین گفت: لا ابقانی اللّه لمعظلة لیس ابو الحسن فیها. خدا باقی نگذارد مرا در مشکلی که ابو الحسن در آنجا نباشد. جمله تصدیق مؤمن کردند مأمون گفت ای اصحاب اغضا باید کردن و اغماض عین نمودن.

مؤمن گفت اغضا نشاید کردن که خدای غضا نکرد کما قال اللّه تعالی: وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلًا* إِذاً لَأَذَقْناکَ ضِعْفَ الْحَیاةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ عَلَیْنا نَصِیراً (اسراء ۷۷– ۷۶) و قال: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ الخ (حاقه ۴۴) پس مأمون قباله بنوشت به خط خود چند ورق و به جانب مشرق و مغرب نامهای رد فدک به سادات بنی فاطمه فرستاد و به عام مدینه نوشت مثال عالی که فدک را به علی بن موسی الرضا سپارد و به تصرف او دهد تا پسرش امام محمد تقی ﷺ و حاضران را بر خود گواه گرفت که دیگر فدک را تصرف ننمایند[1] «۱».

تنبیه، آنکه افترای حدیث «نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة» عایشه کرد و حفصه و مردی که نام او اوس بود از قبیله بنی نضر و هیچ‌کس دیگر این حدیث روایت نکرد.

تنبیه، امیر المؤمنین ﷺ در ایام خلافت خود فدک بازنگرفت به چند وجه:

اول آنکه غاصب و مغصوب منه هر یکی عند اللّه هزار مزد گرفته بودند.

دوم، که ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام به غضب چیزی پیش خدا رود و اولاد او به آن چیز مسرور گردند اسوه و اقتداء به فاطمه و نیز یمکن که چون اسم غصب بر آنجا افتاد و بدین سبب شروع در تصرف به آن نکرده باشند.

---

[1]. طرائف سید بن طاووس ۱/ ۳۵۹– ۳۶۲ به نقل صاحب تاریخ عباسی با کمی اختلاف

و نیز اولاد فاطمه علیها السلام از علی مطالبت نکردند علی ﷺ لازم نبود از روی شرع به طلب خصم رفتن آری امام زین العابدین ﷺ جواب این گفته:

و من کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده و نیز علی ﷺ افعال نامرضی و نامشروع ایشان را تغییر نمی‌توانست کردن و از تراویح به جماعت کردن نهی فرمود جمله تشنیع کردند و فریاد برآوردند که «نهینا عن سنة عمر» و نیز برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی علی برای جر نفع نبود چنانکه ابو بکر افتراء کرد.

تنبیه، سبب نحله پیامبر فدک به فاطمه ابو سعید خدری روایت کرد و مخالفان و مؤالفان این حدیث را تصدیق کردند که چون آیة: وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ (اسراء ۲۸) نازل شد پیامبر فاطمه را بخواند و فدک را به او داد «فقال نبی لک»[۱] «۱» و با تسلیم نمودن و فاطمه در آنجا متصرف شدن و صاحب ید بودن و از او بینه طلب کردن غایت جهل بود یا تجاهل.

سلمنا که طلب بینه از او به سبب تصحیح نحله بود امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن اقامت شهادت کردند قال اللّه تعالی: وَ أَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ (طلاق ۲) قال فَإِنْ لَمْ یَکُونا رَجُلَیْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ (بقره ۲۸۲) و گواه گیرید دو صاحب عدل را از شما و اگر دو مرد عادل نباشد پس یک مرد و دو زن را گواه گیرید به ظاهر آیه قبول شهادت ایشان واجب بود و در آیه تخصیصی نیست به ولد و زوج استثنائی نیست از ولد و زوج بلکه عدالت شرط کرد و از معصوم عادل‌تر که باشد، و اگر نحلت بود نحلت اولاد را رجوع نباشد خاصه بعد از مرگ و آیه میراث عام است.

و مخالف گوید زکریا که وارث طلب کرد وارث نبوت بود که طلب نمود نه دنیا وی از مال.

جواب، از این سؤال قدح نبوت زکریا است «و حاشا من ذلک» و کفر وی زیرا که گفت: إِنِّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائِی (مریم ۵) اجماع کرده‌اند مفسران که مراد از موالی اینجا پسران عم‌اند اگر وارث نبوت خواسته باشد از خدا التماس کرده اشد که وارث نبوت به من ده تا ابن عم من نبی نباشد و نبوت به مشورت نباشد و نه به استدعا بلکه به استحقاق آن محل دفع نبوت ابن عم دلیل کفر زکریا باشد و عدم رضا به قضای خدا و حضرت زکریا از این بری تا آنکه به آخر گفت: وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا «مریم ۶» نبی به ضرورت رضی باشد اگر مراد وراثت نبوت بود تکرار لازم آید بی‌فائده و از ظاهر کلام بی‌دلیل عدول نشاید کردن غایت کار آن باشد که مخالف وراثت گوید نحلت ثابت نشد و حدیث «نحن معاشر الانبیاء» وارث شد ترجیح به این خبر دوم است.

الجواب، حدیث وراثت ابو سعید خدری اتفاق و متلقی به قبول که پیامبر در حال حیات خود به او داد و این حدیث ابو بکر مطعون و غیر متلقی به قبول پیش مهاجر و انصار.

---

[۱]. کنز العمال ۲/ ۱۵۸ بنا به نقل فضائل الخمسة

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

سلمناه جد لا حدیث معارض شد به حدیث و ثابت ماند میراث به آیة: یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلادِکُمْ (نساء ۱۲) و امثال آن و اتفاق اهل قبله است که ذو الفقار اول از آن پیامبر بود و علی علیه السلام به وجه هبه می‌داشت بازگرفتن فدک و رها کردن ذو الفقار نبود الا عناد و خصومت با پیامبر و رد به آیه «یوصیکم اللّه».

و همچنین عایشه دعوی حجره کرد که به میراث از من است و گواهی می‌داد که فاطمه را میراث نیست چه طرفه مادر مؤمنان است. صادق علیه السلام گوید که پیامبر را چند چیز بود اول فدک، دوم حسی، سوم مشربه ام ابراهیم، چهارم زلال، پنجم میثم، ششم صافیه، هفتم عواف دیرفه که پیامبر به فاطمه داده بود و ابو بکر از او بازگرفت و باقی شیوخ نسبت او برفتند به گواهی عمر و ابو عبیده و معاذ جبل و سالم مولای ابو حذیفه.

و به روزگار عثمان عایشه بیامد و میراث پیامبر طلب کرد عثمان گفت چنانکه پدرت شهادت تو بر فاطمه امضا کرد من نیز شهادت تو بر تو امضا کنم یعنی میراث به تو ندهم از پیامبر[۱] «۱».

فصل دوم در بعضی اشیاء که خلفا به مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السّلام و بنو هاشم بگردانیدند

مخالف روایت کند که پیامبر فرمود: الوقت الاول رضوان اللّه و الوقت الآخر عفو اللّه[۲] «۲». و عفو با اعذار باشد چون مرض یا غیر آن چون شنیدند که بنی هاشم نماز را به وقت رضوان می‌کنند ایشان وقت عفو اختیار کردند.

و همچنین مسح بر خفین به مخالفت علی و بنی هاشم بنهادند زیرا که می‌شنیدند که بنو هاشم به وقت مسح نزع خفین می‌کنند. و همچنین جهر به «بسم اللّه الرحمن الرحیم» به مضادت بنی هاشم دفع کردند مع هذا جهر مفسد نماز نیست نزد ایشان.

و سجده بر مأکول و ملبوس کردند زیرا که شنیدند که علی علیه السلام سجده بر خاک می‌کند.

و امیر المؤمنین به موجبی که پیامبر در نماز جنازه پنج تکبیر می‌گفت عمل می‌فرمود ایشان به ضد او چهار تکبیر کردند.

و امیر المؤمنین فرمود، الجنازة متبوعة و لیست بتابعة، لان من کان امامها فالجنازة تتبعه[۳] «۱». به مخالفت او در پیش جنازه رفتن بدعت نهادند، و تابعان روایت کنند که علی علیه السلام فرمود: لقد علم ابو بکر ان المشی خلف الجنازة افضل من المشی امامها. به تحقیق دانست ابو بکر که رفتن در پس جنازه فاضل‌تر است از رفتن در پیش آن.

و همچنین اباحت اکل ذبیحه ذمی و اکل ارانب و امثال آن به مخالفت سانح بنهادند و گویند که او از اهل جنت است.

---

۱. بحار الانوار ۳۱/ ۲۹۵

۲. سند این روایت را پیدا نکردیم

۳. سند این روایت را پیدا نکردیم

و امیر المؤمنین در زمان خلافت خود آنچه مقدور می‌شد تغییر می‌کرد بتانی و آهستگی و باقی آنچه مقدور نمی‌شد به حال خود می‌گذاشت و دائما در خوف و اضطراب بودی از غلبه و آشوب جهال و تقیه نمودن کما قال اللّه تعالی تنبیها علیه من موسی: فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ (شعراء ۲۰) و قوله تعالی، فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى (طه ۷۰).

فصل سوم فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیروا عن اصله لخوفه عن اصحابه (و ترک محاربتهم)

بدان که از ترک علت نگویند زیرا که نفی معلل نباشد دائما علت از اثبات گویند و نیز سوء ادب باشد رعیت را بر فعل امام اعتراض کردن «لا یسأل عما یفعل و هم یسئلون» پس نرسد رعیت را که گویند امیر المؤمنین چرا با ایشان حرب نکرد و با معاویه حرب کرد.

و نیز در روزگار معاویه صد و بیست هزار مرد جنگی با علی بودند و در روزگار شیوخ مدد نبود الّا نفر اندک و اگر چه بسیاری بر مذاهب مختلفه بودند اما در حرب به معاویه با امیر المؤمنین متفق بودند بدین سبب تقیه مرتفع شده بود، و پیامبر مثل این فعل کرد منافقان را به جنگ مشرکان برد.

و اکثر صحابه او بر آن بودند که او خلیفه چهارم است و بیعت بر او چون بیعت است بر ابو بکر و عمر و او به سیرت ایشان می‌رود و اگر بدانستندی که او مخالفت می‌کند با ایشان بر او خروج کردندی چنانکه او مانع شد از تراویح به جماعت کردن و گفت تنها بکنید فریاد برآوردند که «نهینا عن سنة عمر» یعنی بازداشت ما را از سنت عمر و تشنیع کردند و نزدیک بود که غوغا برآید به آخر گفت بروید و چنانکه سابقا کردید بکنید.

و حرب با طلحه و زبیر و معاویه برای آن بود که ایشان را معلوم شده بود که آنها از ناکثین و قاسطین بودند.

و نیز چنانکه اعدای شیوخ را کشتنی دانستند اعدای او را همچنان دانستند با آنکه اصحاب او اندکی مطیع او بودندی تا بر منابر بکرات و مرات عتاب ایشان کردی و دوست و دشمن گواهی می‌دهند بر این امروز و خطبه‌های او در این باب گواه عدلت.

روزی با بنی هاشم و خواص شیعه گفت: لقد عملت الولاة قبلی انهم خالفوا رسول اللّه متعمدین لخلافته، ناقضین لعهده، متغیرین لسنته: و لو احمل الناس علی ترکها و احملها علی مواضعها و الی ما کانت علی عهد رسول اللّه. لتفرق عنی جندی حتی ابقی و حدی، و فی قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی، و فرض امامتی من کتاب اللّه و سنة نبیه.

به تحقیق که دانستند والیان که پیش از من بودند که ایشان مخالفت کردند رسول خدای را به قصد خلافت در حالی که شکننده بودند عهد او را و تغییر دهنده بودند سنت او را و اگر من مردم را بر ترک آن می‌داشتم و آن را بر مواضع خود می‌نهادم بر آنچه در عهد پیامبر بود به تحقیق که لشکر من پراکنده گشتی تا من تنها بماندم و در میان اندکی از شیعه خود که فضل من شناختند و فرض امامت من از کتاب خدا و سنت پیغمبر او.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پس گفت اگر مقدور شدی حجر را به مقامی بردمی که پیامبر آنجا نهاده بود و فدک و ضیاع پیامبر را به اولاد فاطمه دادمی و اقطاع مجدد به اصل کردمی و عطایای مجدد که در عهد پیامبر نبود منع کردمی و اقطاعی که پیامبر داده بود و ایشان باطل کردند به اصل خود بردمی و زنانی که به حرام در خانه‌های شوهرند فسخ عقد ایشان کردمی و بر آن اقامت حدود نمودمی، و ابطال زمین خیبر کردمی و در قسمت چون پیامبر تسویه کردمی، و اخماس با اصحاب رد کردمی، و دری که ایشان گشودند و خدا و رسول بسته بودند ببستمی و دری که ایشان بستند و خدا و رسول گشاده بودند بگشودمی، و مسح بر خفین و امثال آن که ابداع کردند و در عهد پیامبر نبود به اصل خود بردمی، لیکن اگر راست بگویم از من برگردند و به جانب معاویه روند.

و گفت: و اللّه امرت الناس ان لا یجمعوا فی شهر رمضان الّا فی فریضة، و اعلمتهم ان جماعتهم فی النافلة بدعة، فنادی بعض اهل العسکر ممن یقاتل، یا اهل الاسلام غیرت سنة عمر، نهینا عن الصلاة فی شهر رمضان[۱] «۱».

به خدا سوگند که امر کردم مردم را که جمع نشوند در ماه رمضان مگر در نماز فریضه و اعلام کردم که جماعت ایشان در نافله بدعت است پس منادی کردند بعضی از اهل عسکر از آن جماعت که قتال می‌کنند که یا اهل الاسلام تغییر یافت سنت عمر ما را بازداشت از نماز در ماه رمضان.

قاضی شریح، و عبیده سلمانی، و مسروق، و ابو وایل، که از لشکری او بودند در چند موضع گفتند اگر بر سیرت شیخین با ما کار نکنی ما بر تو عصیان کنیم و مسروق خذلان او کرد و معاویه را تحریص نمود بر حرب او، و ابو عبیده سلمانی برآورد کرد حکم امهات و اولاد را، و اگر اعتراض کردی لعینان دیگر سر شغب[۲] «۲» داشتند امیر المؤمنین خاموش شد و هرگز پیش لشکر خود اظهار مذهب خود و برائت از افعال و بدعت‌های ایشان نتوانستی کردن الّا پیش خواص شیعه و اهل بیت پیامبر.

و نیز مردمان قول او را در بعضی چیزها که به خلاف رأی و فعل عمر بودی رد کردندی و تکذیب او نمودندی تا روزی بر منبر رفت و گفت: زعم قوم انی اکذب، فعلی من اکذب؟ أعلی اللّه؟ فأنا اول من عبده. ام علی رسوله؟ فانا اول من آمن به و صدقه[۳] «۳». گمان برند قومی که من دروغ می‌گویم پس بر که بندم دروغ را آیا بر خدا بندم دروغ را و حال آنکه منم اول کسی که عبادت او کرد یا دروغ بر پیامبر بندم و حال آنکه منم اول کسی که به او ایمان آورد.

و دائما جاسوسان در کار بودندی و از او تفحص احوال شیخین کردندی تا باشد که بر وی کلمه بگیرند و او را بکشند بدین بهانه و مع هذا متهم می‌بودند به او آخر الامر او را و اولاد او را جمله بکشتند و لیکن چون عثمان اظهار جور

---

[۱]. کافی ۸/ ۵۸- ۶۳ و بحار الانوار ۳۴/ ۱۷۲- ۱۷۵

[۲]. شغب: فتنه و آشوب، فتنه‌انگیزی

[۳]. نهج البلاغه خطبه ۷۱

کرده بود و مهاجر و انصار و زنان پیامبر جمله رخصت داده بودند به قتل او «اتفاقا منهم» علی ﷺ بدین سبب وقت وقتی از افعال بد او سیرتهای نامرضی او اظهار کردی و لیکن چون در کار شیخین اجماع نبود چیزی نتوانستی گفتن ظاهرا. و نیز حق تعالی به طریق امر ما را به جهاد فرمود ما را علت آن معلوم نیست به تفضیل الّا که به جمله دانیم که جهاد صلاح دین است اینجا طریق جمله بگوئیم که سکوت علی ﷺ برای اصلاح دین و اهل اسلام بود.

و نیز پیامبر در زمان شعب و غیر آن قبل الهجرة قتال نکرد و بعد از هجرت چون انصار و اعوان یافت قتال کرد.

و نیز امیر المؤمنین گفت: لو لا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم[۱] «۱»، اگر مردم قریب العهد به کفر نبودندی هرآینه من با ایشان جهاد کردمی اما اکثر امت مقلد بودند و قوت دفع شبهه نداشتند و ربما که ایشان را فکری افتادی که برگشتند. ابن طیاش، و مسیلمه کذاب، در بنو حنیفه نشسته بود و دعوی نبوت می‌کرد. جمعی در کار او شک بودند از این سبب ترک محاربه کرد اما به روزگار معاویه اسلام مستحکم گشته بود و حقیقت اسلام در دلها جای گرفته بود.

و دلیلی بر این آن که امیر المؤمنین علی ﷺ به معاویه نوشت که: و قد کان ابوک اتانی حین شرع ابو بکر فی عقد الامر لنفسه، فقال: انت احق بهذا لامر بعد النبی، فهلم ابایعک فکرهت ذلک مخافة الفرقة من الاسلام، و لقرب عهد الناس بالکفر[۲] «۲». و به تحقیق که بوده که پدر تو به نزد من آمد در وقتی که شروع کرده بود ابو بکر در بستن کار خلافت برای نفس خود پس گفت که تو سزاوارتری به این امر بعد از پیغمبر پس بیا که من به تو بیعت کنم پس من مکروه داشتم آن را از ترس مخالفت فرقه اسلام و برای نزدیکی عهد مردم به کفر و قبول نکردم.

و مخالف گوید که او اقربای زندگان را کشته بود احقاد و کینه‌های او در دلها مستحکم شده بود از این سبب از تقدیم ممنوع افتاد.

الجواب، این قتل اگر به اجازت خدا و رسول بود چرا کینه در دل گیرند بلکه سزاوار آن که به برکت پیامبر دلهای مؤمنان مؤلف باشد و یقین که به مقتضای: وَ أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ (انفال ۶۵) دلهای مؤمنان مؤلف شد چون پیامبر غایب شد حکم آن مرتفع گشت و مردم به ضغاین رجوع کردند و نایب خدا و رسول علی بود با او به مکافات قیام کردند.

و نیز پیامبر با علی گفت: ان الامة ستغدر بک. گفت به درستی که زود باشد که امت با تو غدر کنند، و نیز گفت: ان قتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک. اگر قتال کنی تو را رسد و اگر ترک کنی برای تو بهتر باشد.

و حال او چون حال هارون بود که گفت: یا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ وَ إِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحْمنُ فَاتَّبِعُونِی وَ أَطِیعُوا أَمْرِی (طه ۹۲) گفت ای قوم به تحقیق که شما آزموده شدید و به درستی که پروردگار شما رحمن است نه عجل پس پیروی من کنید و

---

۱. الرسائل العشر شیخ طوسی ص ۱۲۵ بنا به نقل اسرار الامامة ص ۳۲۷

۲. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۷۹ و بحار الانوار ۲۹/ ۶۳۲ با کمی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اطاعت فرمان من برید. و از اینجاست که امیر المؤمنین فرمود: ما زلت مظلوما منذ قبض رسول اللّه، و گفت: اما و اللّه لقد تقمصها ابن ابی قحافة، و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی، ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر. همیشه بودم مظلوم تا قبض روح پیامبر شد. و گفت به خدا که پوشید جامه خلافت را پسر ابی قحافه و او می‌داند که محل من از خلافت چون محل قطب است از آسیا سیل از من فرو می‌ریزد و پرواز نمی‌کند به سوی من مرغ هوا.

و اگر لوط بود گفت: لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ (هود ۸۲) اگر بودی مرا قوت و یدی بر شما توانستمی که جای گرفتمی در رکن سخت.

و موسی گفت: فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمَّا خِفْتُکُمْ (شعراء ۲۰) پس گریختم از شما چون ترسیدم از شما و قوله: لا أَمْلِکُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی (مائده ۲۸) مالک نیستم مگر نفس خود و برادر خود را. و قوله: فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ* (شعراء ۱۳) می‌ترسم که مرا بکشند و قال هارون:

أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَیْنَ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِی (طه ۹۵) و من ترسیدم که بگوئی تفرقه انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا قبول نکنی.

و از اینجا بود که از بیعت امتناع کرد و ابو بکر با خالد گفت بزن گردن علی و بعد از آن پشیمان شد و گفت «یا خالد لا تفعل ما امرتک» ای خالد مکن آنچه به تو امر کرده‌ام.

و عمر با فاطمه گفت: یا فاطمة ما هذا المجموع الذی یجتمع بین یدیک، لئن انتهیت عن هذا و الّا لأحرقن البیت و من فیه. گفت ای فاطمه چیست این جماعت که جمع کردی به نزد خود اگر بازایستادی از این خوب و اگر نه بسوزم خانه و هر که در اوست. ابو اسحاق بن راهویه این حدیث ایراد کرد و به آخر گفت: انما کان هذه تغلیظا من عمر، یعنی کار بر ایشان غلیظ می‌گرفت عمر.

و نیز چنان که پیامبر به ترک محاربه در مکه ملوم نبود باید که علی نیز به ترک محاربه با ایشان مستحق لوم نباشد، و عطایا گرفتن علی علیه‌السلام از ابو بکر چون عطایا گرفتن یحیی از جبار خویش با وجود آن که حظ او از سهام خمس بود و حق علی بود و او مستحق آن شاید که آنچه به او داد از آن نصیب گرفته باشد و مذهب او و اولاد او چنان است که چون امام لایق امامت نباشد بی‌اقتدا نماز می‌کنند لیکن خوف و تقیه را با او موافقت نمایند، و شاید که فرائض به خانه کرده باشد و آنجا نوافل گذارده باشد و نافله به جماعت حرام باشد.

و نیز به مذهب ما بعد از آن که خالد را امر به کشتن علی کرد دیگر آن حضرت به جماعت حاضر نیامد و با ایشان اگر به سفری یا غزایی رفته است برای ارشاد و تعلیم رفته باشد که او مفتی ایشان بودی در حل معضلات و برای سد اختلال

دینی اگر مسأله مشکل شدی بر ایشان منافقان و کافران طعنه زدندی در اسلام و استهزاء داشتندی بر پیامبر و صحابه از این سبب علی همراهی ایشان می‌کرد حفظ عرض دین را.

و پیش ما این روایت مشهور نیست الّا روزی ابو بکر از دروازه مدینه بیرون رفت به خشم علی ﷺ از عقب او برفت و رضای او حاصل کرد و او را بازگردانید و میان او و آن شخص که از او خشم گرفته بود صلح بداد.

و اما آنچه گویند علی ﷺ حد ولید عقبه بزد پیش عثمان این فعل هم دلالت حقیت عثمان نمی‌کند زیرا که اقامت حدود با امام زمان باشد به هر نوع که باشد بدان قیام باید نمودن و ان کار متمشی نمی‌شد الّا بدین چنان که دانیال و سیله به بخت النصر کافری ساخت و اقامت حدود و احکام شرعیه می‌کرد و ابن مسعود به خانه خود رفتی و نماز به جماعت با اسود علقمه و از آنجا بیرون آمدی. به جماعت نیز کردی و مشهور بود پیش صحابه که عثمان مستحق هیچ کار نیست در شرع و از بهر این بود که به اجماع وی را بکشتند، و نیز صحابه بسیاری نماز کردند پس معاویه و یزید و ملوک بنی امیه و آن دلالت نکند بر آن که آن ظالمان ائمه به حق باشند.

و به اتفاق عبد الرحمن بن عوف روز شوری گفت: نأخذها بکتاب اللّه و سنة رسوله و سنة ابی بکر و عمر. فقال علی بکتاب اللّه و سنة رسوله، و اما بسنة ابی بکر و عمر فلا؟

می‌گیرم این دست را به کتاب خدا و سنت رسول او و سنت ابی بکر و عمر پس علی گفت بکتاب خدا و سنت اما به سنت ابی بکر و عمر پس نه.

و نیز مخالف گوید که پیامبر اقتدا به عبد الرحمن بن عوف کرد و در نماز و از اینجا امامت یا نبوت عبد الرحمن لازم نیاید و هم ایشان گویند که پیامبر پس ابو بکر نماز کرد پس باید که ابو بکر پیامبر باشد و محمد ﷺ رعیت او.

حکایت، عمر با عباس به شام رفت و اسب عمر در پیش عباس می‌رفت به طریق و مردم شام تواضع با عمر نمودند خواستند که سجده عمر کنند کما قال اللّه تعالی: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (توبه ۳۱) چنانکه امروز مریدان مشایخ را سجده می‌کنند. اهل شام عمر را امیر المؤمنین می‌خواندند. عباس گفت او امیر المؤمنین نیست من اولی‌ام از او به این کار.

عمر بشنید و برنجید و گفت: الا اخبرک به من هو احق بها و منک. آیا خبر دهم تو را به کسی که سزاوارتر باشد به این اسم از من و از تو، گفت آری. عمر گفت: رجل خلفنا بالمدینة، یعنی علیا. مردی که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی، عباس گفت: فما منعک و صاحبک من ذلک، پس چه بازداشت تو را و صاحب تو را از این.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عمر گفت: ما فضل او را شناسیم و بدان اقرار داریم و لیکن او را مقدم نکردیم که قریش کینه‌های او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست برود و تقدم ما را و تأخی او را سبب همین بود، پس گفت: و کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرها، و اللّه اعلم اصبنا ام أخطأنا [۱] «۱».

جواب، همچنین حقدهای پیامبر در دل قریش بود اضعاف مضاعف آنچه از آن علی بود پس بایستی بنا بر کلام عمر که او را برسالت تمکین نکردندی و تقدیم ابو لهب و ابو جهل و ابو سفیان کردندی زیرا که قریش مرید ایشان بودند نه مرید محمد ﷺ «نعوذ باللّه من هذا الکلام».

و نیز خدا و پیامبر علی را بدان قتال فرمود پس عداوت او عداوت خدا و رسول باشد و عرب بر معاویه جمع شدند و بر یزید بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یکی امام زمانه خود بوده باشند.

تنبیه، روی انه ﷺ قال: هذا الامر لا یکون فی علی، و لا فی احد من ولده [۲] «۱»، عنی بالامر الخلافة. روایت کردند که حضرت رسول گفت این امر نباشد در علی و نه در کسی از اولاد او و از امر خلافت خواست.

ابو جعفر بابویه قمی این حدیث ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفت مگر از این سبب است که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نیاید. باز جواب گفت اگر این حدیث راست است عمر علی را در شوری نبردی، و همچنین علی علیه السلام کار خلافت را به حسن علیه السلام تفویض ننمودی و مهاجر و انصار بر علی علیه السلام بیعت نکردندی و عالمیان از اهل قبله بر امامت او اجماع نکردندی، و اجماع حجت باشد.

با آنکه مخالفان روایت کنند که پیامبر ﷺ گفت «المهدی من ولد فاطمه» [۳] «۲». مهدی از اولاد فاطمه است و علی علیه السلام پنج سال خلافت کرد و اهل قبله او را به امامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت است باید که دروغ باشد.

و پیامبر گفت: لا تجمع امتی علی ضلال، با آنکه واضع حدیث بنو امیه بودند خواستند که به شبهه‌ای که مانند دلیل است خلافت از اهل بیت پیامبر بگردانند.

و نیز روایت کنند که عباس گفت یا علی دست به من ده تا بیعت کنم پس باید که عباس مخالفت پیامبر کرده باشد.

سؤال؟ چرا نشاید که عباس این حدیث از حضرت پیامبر نشنیده باشد یا شنیده باشد و فراموش کرده باشد.

---

[۱]. بحار الانوار ۳۰/ ۲۱۲- ۲۱۳ به نقل الیقین فی امرة امیر المؤمنین علیه السلام. مطالب این حکایت در دو حکایت جداگانه که یکی در مدینه و دیگری در شام اتفاق افتاده نقل شده است.

[۲]. شرح نهج البلاغه ۱/ ۲۴۸ با کمی اختلاف

[۳]. مستدرک الصحیحین کتاب الفتن ح ۸۷۱۵ باب ۳۶۰۸ و بحار الانوار ۵۱/ ۷۵

جواب، بنابراین سؤال چرا جایز نبود که صحابه نیز از ان جمع که محبان صادق بودند و احادیث امامت علی علیه السلام فراموش کرده باشند و اعادی کتمان کرده باشند.

تنبیه، علماء بر آنند که خلفا به جنازه و کفن و دفن پیامبر و نماز حاضر نشدند بلکه فرصت نگاه می‌داشتند که اگر آنجا حاضر شوند کار خلافت از دست برود و عمر و ابو بکر شک کردند در مرگ پیامبر.

عمر گفت: أیها الناس کفوا ألسنتکم عن نبی اللّه، فان نبی اللّه لم یمت، و لکن اللّه واعده کما واعد موسی، و هو آتیکم، و اللّه لا نسمع احدا یذکران النبی توفی الا علوته بسیفی هذا.

ای مردم باز کشید زبان خود را از رسول خدای چه پیغمبر خدای نمرده و لیکن خدای با او مواعده کرده چنانکه به موسی کرده بود و او آینده است به نزد شما و اللّه که نشنویم از احدی که یاد کند پیامبر فوت شده مگر آنکه به این شمشیر گردن او بزنم، و این شبهه امیر المؤمنین از دل خلق برداشت.

و نیز عمر پنداری که آیه: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (زمر ۱۳) نخوانده بود، پیامبر بعد از نزول این آیه یازده سال در حیات بود.

و همچنین آیه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ الخ (آل عمران) و آیه: وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ* کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ (انبیاء ۳۶- ۳۵) و ما نگردانیدیم برای هیچ بشری از پیش تو مخلد در دنیا بودن را پس اگر تو مردی آیا ایشان باقی خواهند بود، و پیامبر بر ملأ خلق گفت «نعیت الی نفسی».

و نیز عجب که عمر می‌دید یا می‌شنید که پیامبر را غسل و کفن و دفن می‌کنند و شمشیر می‌زد آن را که گوید که پیامبر مرده است پنداری غافل بود.

عبد اللّه عباس گفت عمر آن روز گفت: لو مات رسول اللّه، کیف یکون علینا شهیدا یموت الرسول و لم یظهر علی الناس فإیاکم ان تفتنوا أیها الناس کما افتتن قوم موسی حین غاب منهم الی الطور، فرجع الیهم فعاقبهم.

اگر پیغمبر بمیرد چون بر ما گواه باشد می‌میرد پیغمبر و ظاهر نمی‌کند بر مردم بر شما باد که از فتنه بپرهیزید ای مردم چنانکه مفتون شدند قوم موسی در وقتی که از ایشان غائب شد و به طور رفت پس برگشت به سوی ایشان و ایشان را عقوبت کرد. جهال صحابه قبول کردند و به در خانه پیامبر جمع شده غوغا کردند که پیامبر را مجنبانید و مشوئید و کفن مکنید که او زنده است.

عباس بیرون آمد و از ایشان دلالت طلب کرد و از عمر و از غیر او پرسید که پیامبر گاهی گفته بود که من نمی‌میرم جمله گفتند که ما را معلوم نیست. عباس سوگندها یاد کرد به موت پیامبر و آیات موت آن حضرت بر ایشان خواند جمله قبول کردند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اما عمر را غرضی بود در این کلام که صحابه را فراق پیامبر تعزیت بود و تعزیت گریه آورد و عمر را تهنیت بود به ظهور ملک و خلافت و به بشارت امارت او را حزمی بود و او را خنده می‌آمد و گریه کرد او نمی‌گشت و از مردم حیا می‌داشت لا بد که این افترا می‌بایست کردن.

و نیز ارذل قبائل قبیله ابو بکر بودی، و عمر قبل از ظهور اسلام بطالی بود اگر شرابی بر خوان دیگری یافتی خوردی. اما ابو بکر وقتی منادی در بازار و وقتی ادیب کودکان بودی به تعلیم بت پرستیدن و وقتی کرباس‌فروشی کردی آن روز که این سلطنت پدید آید لا بد خنده باید کرد.

ایشان گویند که ابو بکر تنبیه کرد عمر را به موت پیامبر و آیه «انک میت و انهم میتون» بر او خواند. عمر سوگند یاد کرد که پنداری که من این آیه نشنیده بودم. عجب که مخالف گوید که عمر معلم ابو بکر بود و از او اعلم و حل مشکلات ابو بکر او کردی و این ندانست. با آنکه گویند که تألیف قرآن کرد و چون او بمرد نه جزو علم برفت بدین عبارت «لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم».

و آنچه گفت پیامبر شهید است بر ما آخر این قدر ندانست که شهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا.

فصل چهارم

چون پیامبر رحلت فرمود علی و عباس جامه یمنی در بر پیامبر کردند علی علیه‌السلام غسل می‌کرد و عباس آب می‌داد و فضل بن عباس به آب دادن و ما یحتاج الیه معاونت می‌کرد و چون فضل به مصلحتی برفتی ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب مدد کردی از بنی هاشم. و از انصار ابی بن کعب و اوس بن خولی هم با ایشان بودند بیرون کلبه و سبب مشارکت ایشان با علی آن بود که انصار التماس کردند از علی علیه‌السلام که حق ما از پیامبر فراموش مکن و یکی از ما با خود شریک گردان.

و روایت اصحاب ما چنان است که در غسل و کفن پیامبر کسی با علی شریک نبود الا فضل که نقل آب می‌کرد و ملائکه معاونت او می‌کردند و جبرئیل با فوجی از ملائکه مقرب حاضر بودند، و بابویه گوید که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند و این کلمه تحقیق ندارد پیش او لیکن به اتفاق بعد از موت پیامبر است که «یا علی انت اول من آمن بی و آخر من یسلمنی الی ربی»[1] «۱» یا علی توئی اول کسی که به من ایمان آورد و آخر کسی که به پروردگار من تسلیم کند.

اما مخالفان مثل این احادیث حکایت افترا کردند به مشارکت عباس و اسامه، و فضل، و ابو سفیان بن حرث، و مقصود ایشان تنقیص مرتبه و فضل علی علیه‌السلام بود. فضل نقل آب می‌کرد باقی هیچ‌کس معاون علی نبود الّا ملائکه و آن روز در

---

[1]. در مورد ایمان علی علیه‌السلام و آخر العهد بودنش نسبت به پیامبر (ص) روایت زیادی از پیامبر (ص) نقل شده است اما این روایت را پیدا نکردیم

مسجد پیامبر هیچ‌کس نماز نکرد الّا بنو هاشم به نماز پیامبر مشغول بودند و تجهیز او و اما ابو بکر به سقیفه بنی ساعده ترتیب ملک می‌داد تا چون بنی هاشم از عزا فارغ شوند او کار ملک محکم کرده باشد.

فصل پنجم

یوسف بن کلیب المسعودی السنی، روایت کرد از ابراهیم بن اسحاق الازری، عن عبد اللّه بن لهیعة المصری عن اسود بن عروة بن الزهر. انه قال اول من قطع سهم ذی القربی و المؤلفة قلوبهم ابو بکر[1] «۲». اول کسی که ببرید سهم ذی القربی و سهم مؤلفة قلوب را ابو بکر بود. و یوسف از جمله سنیان و ناصبیان بود پس گفت آنچه از ایشان بازگرفت به سلاح داد از برای صلاح دین.

الجواب: خدا و رسول به ترتیب کار دین و نظر به صلاح خلق عالمتر بودند از ایشان و خدا و رسول فرمودند که حق اهل البیت است به آیه خمس و آیه «و آت ذا لقربی حقه» و امثال آن و حق تعالی به اکرام و محبت اهل بیت امر فرمود به آیة: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی (شوری ۲۲) و تحیتی بود و هدیتی که فرمود در حق ایشان دون سایر الناس چگونه شاید که آنچه خدا و رسول به کسی ارزانی داشته باشند بازستانند و به صلاح جمعی دیگر خرج کنند.

و مثلم اصلم، و جاحظ و حفض که از علمای نواصب بودند، آورده‌اند که چون ابو بکر مرد چهل هزار دینار از بیت المال در ذمه او بود و او ادای آن ناکرده متوفی شد و وصیت کرد که بعد از او بازدهند چون خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد که خواهد کرد بعد از او. از خاندان پیامبر بازستاندند و ایشان را گرسنه و برهنه گذاشتند و خوردند «یأکلون مال اللّه الخضم الابل نبتة الربیع».

حکایت، گویند در شهر ری والی بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره کرد به مال. روزی مغنی در میان غنا رجزی خوش بگفت والی را خوش آمد بفرمود که مال دهقان را که به مصادره ستانده بودند به یک بار به او دهند چون این خبر به دهقان رسید بگریست و گفت: یأخذ ممن لیس علیه شیء، و یعطیه من لیس له عنده شیء. می‌گیرد از کسی که او را بر او حقی نیست و می‌دهد به کسی که او را نزد او چیزی نیست.

حال ابو بکر همچنین بود از کسانی گرفت که از ایشان نباید گرفت و به جائی صرف کرد که نبایست کرد: هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّی یَنْفَضُّوا (منافقون ۷) ایشان آنانند که می‌گویند نفقه مکنید بر کسانی که در پیش رسول خدایند تا از وی جدا شوند.

مذهب شافعی چنان است که آخر عهد خلافت عمر بود که مال بسیار از فارس و کرمان و اهواز و شوشتر آوردند به مدینه. عمر گفت: بنی هاشم خمس مال حصه خود را از مالی که الحال رسیده است التماس چنانست که به من دهید به

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۳۵۹

وجه قرض تا ثانی الحال چون از موضعی دیگر برسد من عوض آن بازدهم و این مال را در مصالح مسلمانان صرف کنم. امیر المؤمنین و بنو هاشم به قرض به عمر دادند عمر بدان نزدیکی قرض را بازنداد و بمرد، و چون نوبت به عثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند.

و در روایتی دیگر از شافعی آن است که ابو لیلی روایت کرد که علی علیه السلام گفت من و فاطمه و حسن و حسین و زید بن حارثه پیش پیامبر رفتیم و گفتیم یا رسول اللّه می‌ترسیم که بعد از تو خمس به ما ندهند در حال حیات خود به ما تسلیم کن تا هیچ‌کس معارض ما نشود. پیامبر چنان کرد در روزگار ابو بکر هم در دست ما بود به آخر عهد عمر مالی بسیار آوردند عمر نصیب ما یعنی قسمت ما خمس آن مال بیرون کرد و به ما داد مالی بسیار بود علی علیه السلام گوید من گفتم یا بنی هاشم ما را حاجت نیست به مصالح مسلمانان صرف کنیم ثانی الحال ما را عوض آن بدهند. عمر خمس آن مال به تصرف گرفت به وجه قرض.

عباس بر امیر المؤمنین انکار کرد که این چنین نمی‌بایست کردن که می‌ترسم که دیگر خمس به ما ندهند و هم چنان بود عمر بمرد و قرض بنی هاشم ادا نکرد چنانکه گفتیم و آن دین در ذمه او بماند این هر دو روایت شافعی است.

تنبیه، نماز و روزه و زکاة و خمس به نص قرآن معلوم شد که هر کسی از اینها انکار کند و مانع آن شود او کافر باشد به قرآن و به خدا و به رسول.

حارث بن مغیره گوید که روزی نجیه اجازت خواست و در خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و پرسید از مسأله خمس و منع آن امام علیه السلام فرمود: یا نجیة ان الخمس لنا من کتاب اللّه، و لنا الانفال و صفوة الاموال، و هما و اللّه اول من ظلمنا و منعنا حقنا، و کانا اول من رکبا اعناقنا [1] «۱».

ای نجیه به درستی که خمس ما راست در کتاب خدا و ما راست انفال و گزیده اموال و غنائم و ایشان یعنی ابو بکر و عمر به خدا سوگند که اول کسانند که به ما ظلم کردند

و بازداشتند ما را از حق ما و بودند اول کسی که سوار شدند بر گردن‌های ما. و به آخر گفت احوال ایشان قائم ما ظاهر گرداند چنان که ایشان مستحقند، و امثال این اخبار نامحصور وارد شد.

فصل ششم (در مثالب بنو تیم)

اهل سیر و ارباب تواریخ آورده‌اند که بنو تیم اهل مسکنت و فقر بوده‌اند و اخمل [2] «۲» و اجهل بطون عرب بودند و اسقط در جاهلیت ایشان را قدری و جاهی نبود و دغفل نسابه تقدیح ایشان کرد پیش معاویه و جریر گوید.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۳۹۳ و وسائل الشیعة باب ۴ انفال ح ۱۴ به نقل تهذیب شیخ طوسی ۴/ ۱۴۵

[2]. اخمل: گمنام، بی‌نام و نشان

و یقضی الامر دون رجال تیم و لا یستأذنون و هم شهود

و انک لو رأیت عبید تیم و تیما قلت انهم العبید

من الاصلاب ینزل لؤم تیم و فی الارحام یخلق و المشیم

و در ایشان هرگز سیدی مشهور و تاجری معروف و جوادی مذکور نبودی.

و دغفل نسابه عرب بود معاویه از او احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد از بنو تیم پرسید گفت: اهل فحش فاش، احلام الفراش، ان شبعوا بخلوا، و ان افترقوا الحوا جمعی‌اند از اهل فحش که زنا کاری در فراش ایشان فاش و ظاهر است اگر سیر شوند بخیل گردند و اگر فقیر شوند الحاح کنند.

و ابو عباس گوید حجر بن جوین با پدر گفت جمله قبائل عرب را هجو کردی الا تیم را سبب چه بود که ایشان را هجو نکردی گفت: یا بنی لم أجد لهم حسبا اضعه و لا بیتا اهدمه گفت ای پسرک من نیافتم برای ایشان حسبی که آن را پست گردانم و نه خانه‌ای که خراب کنم.

و اسم ابو قحافه عثمان بن عامر بودی و در قریش مشهور بود به لواطه و از لوم او آن بودی که منادی کردی خلق را به طعام عبد اللّه بن جدعان و اجرت هر ندا هر روز یک درم به او دادندی و از فضلات طعام اضیاف خوردی به آخر ایشان، و امیة بن صلت در مدح عبد اللّه بن جدعان گوید «داع بمکة مشتعل و آخر فوق داره ینادی» تا آخر قصیده. این نداکننده اینجا ابو قحافه است.

و او صیادی بود مرغ گرفتی به صحراها و به ذو الحلیفه فروختی او را شریکی بود که منزل به ذو الحلیفه بود نام او سعد الغاری از فارة بن الهون بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر و جمعی گویند نام او سعید بود. حاصل که از این سعید خیانتی ظاهر شد مرغی که ابو قحافه صید کرده بود برداشت و او مدتی چیزی نگفت با او صبر کرد و آن حال پوشیده می‌داشت روزی آن او شریک را به خانه خود برد و او را در خانه بنشاند و به کاری برفت ابو قحافه خانه او را غارت کرد و هر چه یافت برداشت از این جهت او را ابو قحافه کنیت نهادند «یقال اقتحف اقتحافا ای شرب شربا شدیدا، جمع ما فی الاناء من الماء».

و او هرگز شعر نگفته بود آن روز گفت:

اسعد جزاک اللّه شر جزائه بما نلت منی فی الخیانه و الظلم

و ثقت به حیا و قلت لعله یکون علی امر بعید من الاثم

فما رأیت المرء ینوی خیانتی شددت علیه شدة اللیث ذی الضغم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قلت له هذا جزاؤک ظالما لما قدمت منک الیدان مع الغم

کرم و سخاوت و مروت او این بود که برای مرغی خانه شریک خود را غارت کرد و تشنیع شریک گفت لا بد که بزرگی اهل البیت او هم به قدر این باشد، و این کلمات تنبیه بود بر اباطیل آنکه فضایل او گویند «اذ قلت خبرة باحواله».

سیر سلف گویند جمعی در محفل فضائل و مناقب معاویه گفتند یکی از ایشان گفت «انه کان بدریا» یعنی در حرب بدر حاضر بود. هشام بن الحکم آنجا بود گفت «نعم کان بدریا و لکنه من جانب المشرکین» گفت آری از اهل بدر است و لیکن از جانب مشرکان مگر جمعی که این طائفه را بزرگ می‌دانند بر طریق تعاول[۱] «۱» است چنانکه کور را بصیر و روشن چشم گویند و مار گزیده را سلیم خوانند و صحرای مهلک را مفازه «حبک الشیء یعمی و یصم».

و دلیل بر خساست ایشان است که چون مردم بعد از پیامبر بر او بیعت کردند ابو قحافه پرسیده که بر که بیعت کردند گفتند بر پسر تو او گفت «کیف رضی بنو عبد مناف بذلک» زیرا که او دانست که اشراف و بزرگان به اختیار سر به او فرود نیاوردند از این سبب تعجب بسیار نمود گفتند مسلمانان به او رضا دادند گفت «لا مانع لما اعطی اللّه»[۲] «۲» مانعی نیست داد خدا را، پنداری جبری بود پنداشت که آن عطای خداست و ندانست که به غلبه بود و غدر و حیله اگر کار او عطای خدا بود کار معاویه و یزید و سایر بنی امیه و اکاسره و قیاصره و فراعنه کار خدا بود «نعوذ باللّه منه».

ابو بکر روزی با پدر گفت «تری صلاتنا متعبة مقیمة مقعدة» تو می‌بینی نماز ما را که به رنج‌آرنده است برپای‌دارنده و نشاننده. عجب که صیادی را به صحرا پای برهنه گردیدن به طلب مرغان متعب و مقیم و مقعد نیست و نماز به یک مقام این صفات دارد.

حکایت: پیامبر در میان مکه و مدینه بود به نزدیک گور ابو سعید بن العاص، ابو بکر گفت «لعن اللّه صاحب هذا القبر فانه کان یکذب اللّه و رسوله» لعنت خدا بر صاحب این قبر که او دروغ بر خدا و رسول بستی پسر سعید آنجا حاضر بود برنجید گفت «لا بل لعن اللّه ابا قحافة لانه لا یقیر الضیف، و لا یدفع الظلم، و لا یقاتل عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله» گفت نه بلکه خدا لعنت کناد ابو قحافه را به درستی که او نمی‌خواند مهمان را و بازنمی‌دارد ضیم[۳] «۳» را و قتال نمی‌کند برای پیامبر ﷺ.

---

[۱]. تعاول: این کلمه یا از عال عولا فی حکمه می‌باشد که به معنی انحراف از حق است و یا از عال و عیل صبره: ای غلب می‌باشد که به معنای زور و غلبه است

[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۱۹۴ و بحار الانوار ۲۹/ ۹۴

[۳]. ضیم: ظلم

پیامبر فرمود: اذا سببتم المشرکین فعموهم بالسب، و لا تسبوا الاموات، فان سبهم یغضب الاحیاء[۱] «۴». گفت هرگاه مشرکان را سب و لعن کنید پس تعمیم کنید و یکی را خاص مسازید و اموات ایشان را سب مکنید که زندگان را به غضب آورید، اصحاب سیر و تواریخ همچنین آورده‌اند.

فصل هفتم

بدان که ابو بکر را در اسلام هیچ مبارزتی و هیچ قتیلی مشهور نیست و اهل مغازی ذکر آن نکرده‌اند الّا آنکه گویند یوم الخندق از پیامبر اجازت خواست که با پسر خود مبارزت کند نزدیک پسر خود عبد الرحمن رفت و از او پرسید که «ویحک ما بقی من مالی» مال من چند بماند عبد الرحمن گفت «لم یبق إلّا شکة و یعبوب و فارس یضرب ضلال الشیب» هیچ باقی نماند مگر شکه و یعبوب و سواری برنده گمراهی پیری را شکه سلاح بوده «و یعبوب» اسبی بود روان. جاحظ ناصبی یزیدی گوید در کتاب عثمانی که ابو بکر چون اسلام آورد جمله خاندان او اسلام آوردند این کلام باطل است به عبد الرحمن که یوم الخندق کافر بود، و گویند که ابو بکر روز اسلام چون مال خویش انفاق کرد تا درهمی به او نماند این دعوی باطل است به کلام او که «ویحک ما بقی من مالی» و در خیبر و حنین مشهور است که سابق منهزمان بود او و صاحبش عمر.

مقصود که به ظاهر حیا داشت که پیش پسر رود و خبر مال پرسید به خدمت پیامبر آمد که هرگز این دعوی نکردی: یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ ما یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ (بقره ۸) در مقام فریب می‌شوند با خدا و با آنان که ایمان آورده‌اند و فریب ندهند مگر نفسهای خود را و نمی‌دانند.

و مع هذا فرحی در بعضی از اهل اسلام ظاهر شد که امروز فلان که صاحب حرب نبود مبارزت می‌کند و بیرون می‌آید تعویذ می‌باید نوشت «ان العین لتدخل الرجل القبر و الجمل القدر» یعنی چشم می‌رسد مرد جلد و شتر قوی را تا چشم زخم اثر نکند چون حال مال بدانست بازگردید و پسر نیز بازگردید.

فصل هشتم

مخالف گوید که اصحاب از آن کسان بودند که قرآن و اخبار پیامبر بدان ناطق است و اهل قبله آنچه دارند از دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته‌اند، چگونه شاید که جمله اتفاق کنند به دروغی و نص پیامبر را منکر شوند با آنکه منصب و علو مکان علی و فاطمه علیهما السّلام ایشان می‌دانستند.

و نیز امروز اهل سنت در جمله مجالس و مواعظ بذکر خیر ایشان مشغولند پس چگونه تصور آن توان کرد که نص پیامبر را انکار کرده باشند و به سبب آن برای کسی کافر شوند.

---

[۱]. محجة البیضاء ۵/ ۲۱۸

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب، مناظره اگر از جهت اخبار بود محتاج تصادق بود اگر از جهت عقلی بود محتاج تناصف بود آن چه قرآن و اخبار موثوق بها وارد شد در شأن ایشان هیچ انکار خاندان محمد نکردند و نه فضیلت و نه منقبت ایشان چون بنو هاشم و ابو ذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثوق بهانه به تخصیص وارد شده بلکه به طریق عموم و اجمال وارد شد مع هذا آیات و اخبار ارتداد هم وارد شد چنانکه در این باب گفته شود رمزی از آن.

و نیز صحابه در اول حال مشرک بودند و مشرک زاده و اولاد یعقوب از صلب انبیاء بودند و مناقب برادر خود می‌شناختند قصد قتل او کردند چنانکه مشهور است و در سوره یوسف مذکور از حسد و عداوت با وجود آنکه علو منصب و درجه یوسف دانستند.

و همچنین قابیل که برادر خویش را بکشت نه از بهر انسانیت و اخوت کشت بلکه از برای آن کشت که علو مرتبه او «عند اللّه و عند أبیه آدم» می‌شناخت و دانست که آن معنی در او نیست.

اما پیامبر در اول وهلت همچنین بود و لیکن به آخر که منصب و جاه و رفعت او ظاهر شد بر او حسد بردند. در اول وهلت خاموش بود و به آخر که مدد ظاهر شد او را خروج کرد.

و نیز اعدای محمد ﷺ ظاهر الشرک بودند و اعدای علی «ظاهر الصلاح و العدالة و باطن الشرک و المعصیة» جهال را قوت معرفت احوال ایشان نبود و به صورت شرع و تمویه بر ایشان ظلم می‌کردند و هر کسی بر آن اطلاع نمی‌یافت، و اعدای محمد ﷺ ظاهر بودند به شرک و اعدای علی عليه السلام منافق بودند.

نمرود و فرعون هر یکی مشاهده معجزات می‌کردند و مرتبه موسی و ابراهیم می‌شناختند و بنی اسرائیل از اول مرتبه و علو منصب زکریا و عیسی و امثال ایشان از انبیاء شناختند چنانکه در کتب سلف آمده که روزی صد و دوازده پیغمبر را بنی اسرائیل شهید کردند، و اهل عقبه هم پیامبر را شناختند.

اما شریعت به قرآن معلوم است و اجماع اهل قبله را و ما را که شیعه ائمه و اهل بیت رسول اللّه‌ایم آنچه از اخبار و قرآن که مجمل بود و به بیان محتاج بود به قول معصومین اهل بیت دانستیم و از صحابه که مخالف اهل بیت نبودند چون ابو ذر و سلمان و عمار و مانند ایشان از بنی هاشم.

اما ایشان پس پیامبر هنوز در حیات بود که مرتد شدند به نفس آخرین می‌گفت «نفذوا جیش اسامة» و هیچ‌کس از او قبول نکرد تا به آخر الامر گفت «لعن اللّه من تخلف من جیش اسامة» و حق تعالی به این خبر داد که: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ الآیة (آل عمران ۱۳۸) و معلوم است عالمیان را که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها به هم دادند و طپانچه‌ها بر هم زدند و نعلین‌ها بر سر و روی یکدیگر می‌زدند و می‌گفتند «منا امیر و منکم امیر» و آنان که بیعت کرده بودند بر ابو بکر شمشیرها کشیدند.

و قوم موسی نبوت و مکالمت دانستند با حق تعالی و درجه نبوت هارون شناختند مع هذا گوساله‌پرست شدند حال علی همچنان بود.

و سؤال او مردود است بر او به اجماع صحابه به قتل عثمان و به زعم خصم عثمان فاضل و بزرگ بود، و صحابه آنان بودند که در شبهه ذکر ایشان نیامد پس هر چه خصم حجت قتل عثمان گوید حجت ما همان باشد خاصه به مذهب خواجه که ایمان عطائی است شاید که عاقبة الامر خدای تعالی ایمان بازستاند چنانکه از بلعم باعور و برصیصای راهب بازستاند.

و به مذهب خصم طلحه و زبیر و عایشه از اکابر قوم بودند از عشره مبشره و به آخر از خلیفه چهارم یاغی شدند به مذهب خصم و به مذهب شیعه کافر و چند کارها در دین کرده‌اند خاصه طلحه و زبیر و معاویه دائما فتنه بودی در دین امیر المؤمنین گفت «قاتلهم و هم مشرکون».

و معلوم است که عثمان چندان ظلم بر عالمیان کرده بود که اجماع حاصل شده از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است و اگر قدامة بن مطعون بود خمر خورد و حد بر او زدند و مغیره زنا کرد و گواهان اقامت شهادت کردند و حسان بن ثابت و مسطح بن لیلیه را در قذف حد زدند نعمان بن بشیر در حرب معاویه اقرار کرد به نفس خویش «ابصرت نفسی ثم ترکته، و انه ان حرم بین الجنة و زیتونها، فانه یقاتل علی عوطة و زیتونها».

و مخالف گوید که سعد و بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت بر علی بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند به آخر مغیره بر علی طعنها بسیار بزد و عداوت بر او اظهار کرد و به عایشه الحاح نمود و بر آن داشت او را که بر علی خروج کند و با او قتال نماید و به آخر گفت: تموتین باجلک، و تدخلین الجنة و تشنع بک علی، ان قتلیه، یعنی علیا و ختل می‌میری به اجل خود و داخل می‌شوی بهشت را و تشنیع کرد بر تو علی اگر بکشی او را یعنی علی را و ابو موسی الاشعری از آن مشهورتر است که خیانت کرد با امام مسلمانان و عزل او کرد.

و پیامبر گفت: یا علی ان الضغاین فی انفس قوم، لا یبدونها الا بعدی، و قال ﷺ ان الامة ستغدر بک من بعدی[1] «۱». به درستی که ضغاین یعنی کینه‌ها در نفس‌های قوم است که ظاهر نکنند او را مگر بعد از من و امثال این.

و پیامبر فرمود: ان قوما من اصحابی یؤخذ بهم ذات الشمال، و یذهب بهم الی النار، فاقول اصحابی فیقال لی انک لا تدری ما أحدثوا بعدک، انهم مشوا القهقری فاقول لهم بعدا لهم و سحقا[2] «۲».

---

[1]. بحار الانوار ۲۸/ ۵۰ و ۶۵ و ۷۶

[2]. طرائف ۲/ ۶۶ و بحار الانوار جلد ۲۸ روایات زیادی با مضمون قریب به این حدیث نقل شده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

به درستی که قومی را از اصحاب من بگیرند خداوندان دست چپ و ببرند به سوی آتش پس من گویم اصحاب من پس گویند مرا تو نمی‌ندانی ایشان چه‌ها احداث کردند بعد از تو به درستی که ایشان بازگونه رفتند پس می‌گویم من ایشان را دوری باد مر ایشان را هلاک.

و قال ان من اصحابی من لا یرانی بعد موتی، و قال ایضا لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض، و گفت به درستی که از اصحاب منند آنان که مرا نبینند بعد از مرگ من و ایضا گفت بر نگردید بعد از من به کافری که بعضی گردن بعضی بزنید.

و نیز روز احد بر سر شهداء بایستاد و گفت: انا الشهید علی هؤلاء. یعنی منم گواه بر اینان بعضی اصحاب گفتند ما نیز اسلام آوردیم و جهاد می‌کنیم و التماس آن کردند که در حق ایشان همان لفظ بگوید پیامبر فرمود «انی لادری ما تفعلون بعدی» به درستی که من می‌دانم آنچه شما می‌کنید بعد از من و آن لفظ در حق ایشان گفت.

ابو ذر غفاری گوید که اصحاب عقبه اهل دوزخ‌اند و مرا غم ایشان نیست غم آن است که به دست ایشان ضال شوند جمعی کثیر و گفت عهد کردند و میثاق‌نامه نوشتند که بعد از محمد ﷺ اهل بیت او را نگذارند که خلافت کنند و گفت در حق ایشان نازل شد: وَ مَکَرُوا مَکْراً وَ مَکَرْنا مَکْراً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ الی قوله أَجْمَعِینَ (نمل ۵۱) مکر کردند مکرکردنی و ما نیز معامله مکر کنندگان کردیم و ایشان را شعوری نیست.

حبیب بن ابی ثابت گوید آیه: الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ الآیة (فتح ۶) آن گمان‌برندگان به خدا گمان بدی که بر ایشان است دائره بدی، در حق ظالمان اهل سقیفه نازل شد.

حذیفة بن یمان گوید که آنان که تنفیر شتر پیامبر کردند در عقبه تا شتر او را بیندازند و ایشان برسند و او را بکشند چهارده تن بودند و طلحه و زبیر و ابو سفیان و عتبه بن ابی سفیان و ابو الاعور و مغیره و سعد بن ابی وقاص و ابو قتاده و عمرو بن عاص و ابو موسی الاشعری و عبد الرحمن بن عوف و ایشان یعنی هر سه خلیفه.

واقدی گوید و او ناصبی بود که چون عمر خطاب را طعن زدند عثمان مر او را از خاک برداشت عمر گفت: بگذار مر او را رها کرد گفت: ویلی ویلی من النار الان لو کانت لی الدنیا، لافتدیت بها من النار و لم ارها، وای بر من و وای بر من از آتش الان اگر دنیا مرا بودی به فدای خود دادمی و خود را از آتش باز خریدمی و آتش را ندیدمی، و روایت واقدی در حق او حجت باشد.

و این دلیل واضح است بر آنکه او دانست که او از اهل نار است و مصداق این حدیث رسول اللّه است «اذا کان یوم القیمه اری رجالا یختلجون دونی فیذهب بهم ذات الشمال، فاقول یا رب اصحابی اصحابی[1] «۱» الی آخر الحدیث «چون

[1]. طرائف ۲/ ۶۶ و بحار ۲۸ روایاتی قریب به مضمون

روز قیامت شود می‌بینم مردانی را که در بیایند از پس من ببرند ایشان را اصحاب شمال پس می‌گوییم خدایا اصحاب من اصحاب من تا آخر حدیث».

و در حق ایشان نازل شد: یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ (توبه ۷۵) سوگند می‌خورند به خدا که ما نگفتیم و به تحقیق گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام خود و همچنین: فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ (توبه ۱۲) پس قتال کنید با پیشوایان کفر.

و چون ایشان و طلحه و زبیر پیش بزرگ یهود فرستادند که اگر محمد منهزم یا مقتول شود ما را پیش شما امان باشد یا نه[۱] «۱» این آیه نازل شد: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ (مائده ۵۱) ای آنان که ایمان آوردید مگیرید یهود و نصاری را به دوستی.

و عثمان در میان منازعه روزی با طلحه گفت «انک لاول اصحاب محمد تزوج یهودیة» توئی اول اصحاب محمد که یهودیه را تزویج نمودی در حق ایشان آمده، وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ* وَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ (نور ۴۷- ۴۶) و می‌گویند ایمان آوردیم ما به خدا و رسول و اطاعت کردیم باز پشت کنند جمعی از ایشان از پس آن و نیستند آنان از مؤمنان و چون بخوانید ایشان را به سوی خدا و رسول او تا حکم کند میان ایشان ناگاه بینی فریقی از ایشان را اعراض کنند.

و او آنچنان بود که عثمان از علی علیه‌السلام زمینی خرید و پشیمان شد و علی بازنگرفت و گفت تو را نمی‌رسد که رد کنی آنچه از من خریدی بیا تا برویم نزد رسول اللّه تا بپرسیم عثمان گفت به حکام جهودان می‌رویم تا نازل شد[۲] «۲»: وَ إِنْ یَکُنْ لَهُمُ الْحَقُّ یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ* أَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ یَخافُونَ أَنْ یَحِیفَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ (نور ۴۹- ۴۸) و اگر باشد ایشان را حقی بیایند به سوی او قبول کنان آیا در دل ایشان مرض است و یا گمان برند این را که می‌ترسند که خدا کج راهی کند بر ایشان و رسول او بلکه آنانند ظالمان.

طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما می‌خواهد و ما زنان او نخواهیم به خدا که بعد از فوت او زنان او را بخواهیم طلحه اراده به عایشه داشت و عثمان به ام سلمه[۳] «۳» حق تعالی این آیة فرستاد: وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً (احزاب ۵۳) و نیست مر شما را که ایذا کنید رسول خدا را و نه آنکه بخواهید زنان او را بعد از او ابدا.

---

[۱]. در نهج الحق علامه حلی باب مطاعن عثمان و دلائل الصدق ۳/ ۲۰۴ قسمت اول و طرائف ۲/ ۲۱۰ به نقل تفسیر سدی در مورد طلحه نقل شده است

[۲]. مجمع البیان ۷/ ۲۶۲.

[۳]. مجمع البیان ۸/ ۱۷۴ بدون ذکر نام عثمان و دلائل الصدق ۳/ ۲۰۱ قسمت اول باب مطاعن عثمان که به اسم عثمان هم تصریح شده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و در حق عبد الرحمن بن عوف نازل شد: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ الى قوله الدُّنْيا قَلِيلٌ (نساء ۷۹) آیا نمی‌بینی آن جماعت که گفته شد مر ایشان را که باز کشید دستهای خود را.

مکّه هر مردی به اجازت پیامبر با اجنب مردی معین نشستی کافران چون ظفر یافتند به عوض صاحب او را می‌کشتند عبد الرحمن تمنای قتال می‌کرد و می‌گفت یا رسول اللّه کاشکی قتال واجب شدی چون به مدینه آمدند و جهاد واجب شد عبد الرحمن گفت یا رسول اللّه «لو ترکتنا نموت علی فراشنا کان احب الینا» اگر باز بگذاشتی که بمیریم بر فراش ما به نزدیک ما دوستر بودی.

ابو جعفر روایت کرد که فاطمه روز چهارشنبه که روز دفن پیامبر بود به سر روضه پدرش رفت. ابو بکر او را گفت: اصبح و اللّه صاحبک صباح السوء [1]«۱» صبح کرد به خدا صاحب تو صباح بدو این شماتت بود به مرگ پیامبر چه بایستی که عزا و تسلی فاطمه دادی مراد او آن بود که محمد به روز بد در گور شد و این دلالت بر بد حالی اوست «نعوذ باللّه من هذا القول» و اما آنچه در بلاد اسلام از شهرهای اهل سنت ذکر علی و فاطمه علیها السّلام علیهما السّلام گویند راست است اما ایشان را کمتر از ابو بکر و عمر و عثمان عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح گوید بی‌آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی‌ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند.

و بنو امیه هشتاد سال ریسمان عداوت و کفر در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر و منقبت علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی بگردانیدند و ابو تراب می‌خواندند تا باشد که این نام و نصب از یاد خلق برود اما به فضل خدا میسر نشد به مقتضای: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ* (توبه ۳۴) تا آشکار گرداند دین را به تمام اگر چه نخواهند مشرکان آری به طین آفتاب مالیدن محال باشد.

چون مخالفان می‌دانند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان می‌گویند و علمای ایشان در دفاتر نوشته‌اند نه از سر محبت و خلوص اعتقاد با ایشان بلکه به تسخیر و تیسیر الهی قال اللّه تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ* (زمر ۳۹) و اگر سؤال کنی از کافران که آفرید آسمانها و زمین را به تحقیق گویند خدای، چنانکه مشرکان دفع نمی‌توانند کردن.

و علمای بنی اسرائیل جهت حسد رسول اللّه نص پیامبر را تحریف کردند از توریة: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ* (نساء ۴۸) بگردانند کلمات را از مواضع خود اگر مشرک‌زادگان نص پیامبر را تحریف و تغییر یا اخفا کنند چون بدیع باشد از ایشان جمله مناقب امیر المؤمنین است که بر ابو بکر و عمر و عثمان افترا کرده‌اند و بر ایشان بسته.

فصل نهم

[1]. ارشاد مفید ۱/ ۱۸۹ با تفاوت اندک

محمد بن ابو بکر گوید که پدرم گفت پیامبر در غار گفت من جعفر را در سفینه می‌بینم که در دریا می‌رود و من گفتم یا رسول اللّه مرا نیز بنمای پیامبر دست به روی من کشید من نیز بدیدم مرا در آن وقت در دل گذشت که محمد ﷺ ساحری عظیم است.

باقر علیه السلام گفت: ان اللّه یأمر بالعدل بکلمة الشهادة و نبوة محمد و الاحسان ای ولایة علی بن أبی طالب و ایتاء ذا لقربی یعنی الائمة و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعنی ابا بکر و عمر و عثمان[1] «۱».

به درستی که خدای امر کرده به عدل یعنی به کلمه شهادت و نبوت محمد و احسان یعنی ولایت علی بن أبی طالب و دادن حق ذی القربی یعنی ائمه اثنا عشر و بازداشت از بدیها و منکر و گمراهی یعنی ابو بکر و عمر و عثمان این هر سه ظالمان آل محمداند.

وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ الآیة (فرقان ۲۹) و قوله: وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ (زخرف ۳۵) و کسی که غافل شود از ذکر رحمن موکل سازیم مرا و را شیطانی که او نزدیک او باشد و «ناس» در: الم* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ (عنکبوت ۱) آیا گمان بردند مردم که ایشان واگذاشته به این که گویند ایمان آوردیم و حال آنکه فتنه کنند ایشان پس هر سه ظالم‌اند: فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ* (الرحمن ۱۲) پس به کدام نعمتها پروردگار را شما دروغ می‌دارید ابو بکر و عمراند: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ (یس ۶۳) این است جهنمی که شما وعده داده شدید مخاطب ایشانند.

مشهور است که عمر روز حدیبیه به ابی بکر گفت: أ تری رسول اللّه ﷺ و هو یرد المؤمنین. پیامبر ﷺ از روی اضطرار مردم را بازمی‌گردانید و او همچنین می‌گفت.

هشام بن حسان از بصری روایت کرد که با عمر گفت که کار خلافت چرا با شوری افکندی گفت زیرا که از پیامبر شنیدم یقول: یا عمر بن الخطاب لا اقف یوم القیمة إلّا و ید علی بن أبی طالب فی یدی[2] «۱»، نه ایستم روز قیامت مگر آنکه دست علی بر دست من باشد.

و ابو بکر و عمر به عیادت رفتند به آخر مرض موت و علی علیه السلام حاضر بود پیامبر گفت: ان لا یموت حتی توسعاه غدرا و غیظا ثم تجداه صابرا[3] «۲». قال تعالی: ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ (فصلت ۳۴) به درستی که علی نمیرد تا آنکه شما عدر و خشم کنید بر او پس او را صابر یابید و خدای فرمود دفع کن با آنکه او بهتر است که ناگاه یا بی‌آنکه میان تو میان او عداوت چنانکه پنداری که او و لیست و حمیم است.

---

[1]. تفسیر عیاشی بنا به نقل بحار الانوار ۲۴/ ۱۹۰

[2]. سند این مطلب بدست نیامد

[3]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۴۹ و بحار الانوار ۲۹/ ۴۵۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و این جواب خصم است که گوید عمر چون با اهل شوری انداخت این حال می‌گفت چرا علی برآورد نکرد زیرا که دست قدرت نداشت و پیامبر او را به صبر فرموده بود و سکوت.

و همچنین حسن علیه السلام صبر کرد و به سیرت پدر رفت پیامبر فرمود: مروتنا اهل البیت اعطاء من حرمنا، و العفو عمن ظلمنا [۱]«۳». مروت ما اهل بیت را دادن است به کسی که ما را محروم کرده و عفو است از کسی که بر ما ظلم کرد.

گویند که حسن بن علی با جمعی از خانه بیرون آمد به عزم مسجد پیامبر شامی او را بدید و در راه پرسید که این مرد کیست گفتند حسن بن علی علیه السلام است گفت «هذا الضلال بن الضلال» حسن بن علی علیه السلام فرمود مگر غریبی و هیچ جواب نگفت و به مسجد رفت آن شامی دیگر بار به مسجد آمد و آن کلام اعاده کرده حسن علیه السلام از سر لطف و کرم او را بنواخت آن مرد خجل شد و در دست و پای حسن علیه السلام افتاد و بوسه‌ها بر قدم او می‌داد.

حسن علیه السلام گفت: استعملنا فیه ادب اللّه کما قال [۲] «۱»: ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ (فصلت ۳۴) ابن راوندی گوید عن رجل من حمج قال:

قدمت المدینة بعد الحرب التی کانت بین اهل العراق و الشام، فرایت رجلا فسألت عنه فقیل لی هذا الحسن بن علی علیهما السّلام فحسدت علیا ان یکون له مثله فقلت له انت ابن ابی طالب. فقال لا انا بن ابنة رسول اللّه صلی الله علیه و آله فقلت له شتمته و شتمت اباه فلم یرد علی خلافا فلما فرغت اقبل علی. فقال اظنک غریبا فلو استغثتنا اغناک، و لو سألتنا اعطیناک، و لو استرشدتنا ارشدناک، و لو استحملتنا لحملناک. قال الحجمی فولیت عنه و لیس علی الارض احب الی منه [۳] «۲».

مردی از حمج بود گفت به مدینه رفتم بعد از جنگی که میان اهل عراق و اهل شام واقع شده بود پس دیدم مردی را و از احوال او پرسیدم گفتند این است حسن بن علی علیه السلام پس حسد بردم بر علی که او را مثل این پسر باشد پس گفتم مر او را توئی پسر ابو طالب گفت نه من پسر دختر رسول خدایم پس گفتم پیامبر را و پدر او را دشنام دادم پس رد بر من نکرد هیچ خلافی پس چون فارغ شدم روی به من آورد و به من گفت گمان می‌برم که غریبی پس اگر از ما یاری جوئی تو را یاری کنم و اگر از ما سؤال کنی بخشیم و اگر از ما طلب راه راست کنی ارشاد کنیم و اگر طلب سواری کنی تو را سوار کنیم حجمی گفت پس از او جدا شدم و امروز بر روی زمین مرا کسی دوست‌تر از او نیست.

در شأن ایشان نازل شده بود آیه: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ الآیة (آل عمران ۱۲۸) فروخورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم.

---

[۱]. بحار الانوار ۷۱/ ۴۱۴ و ۷۷/ ۱۴۳ با کمی اختلاف

[۲]. سند این مطلب را پیدا نکردیم

[۳]. مناقب ابن شهر آشوب در مناقب ۴/ ۲۳ و بحار الانوار ۴۳/ ۳۴۴ با اندکی اختلاف

امیر المؤمنین گفت: وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ (بلد ۳) والد پیامبر است و من که علی‌ام «و ما ولد» حسن و حسین‌اند علیهما السّلام و ائمه از صلب حسین‌اند[۱] «۳».

و قال: لا تجمع الامامان الّا واحدهما صامت لا ینطق حتی یهلک الاول[۲] «۴». جمع نشوند دو امام مگر واحدی از ایشان خاموش باشد و حکم بر رعایا نکند تا دیگری هلاک نشود چنانکه حسن و حسین بن علی علیهم السّلام.

* باب سیزدهم* زندگی پیامبر (ص)

بدان که حالات او یا حالات کودکی بود و یتیمی در این زمان ابو طالب و فاطمه بنت اسد پدر و مادر علی علیه السلام کفایت کردند که: أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی (ضحی ۶) این آوی و جای امان به اتفاق در خانه علی علیه السلام بود در حالت اول.

و دوم زمان بعثت بود و ایذای قریش او را علی و حمزه و ابو طالب مدد او می‌کردند و شر دشمنان و پیامبر بعد از عنایت اللّه در حمایت ایشان بود و بدیشان مستظهر.

سیم، خطبه خدیجه بود و بدین کار ابو طالب قیام نمود و خطبت و استعداد آن کار جمله برای رسول او ساخت.

و حالت چهارم، زمان شعب بود عظیم‌ترین مددی در این وقت می‌بایست کردن.

مخالفان گویند در آن وقت علی علیه السلام به باغهای جهودان رفتی و درخت‌ها را آب دادی از آب چاه و اجرت ستدی و به طعام دادی و بر پیامبر آوردی و به حمایت، او و پدر او و عمّان او بود.

حالت پنجم، وقت هجرت بود جبرئیل آمد و گفت چهل تن جمع شدند از قریش تا ترا که محمدی بکشند علی علیه السلام به جای خویش بخوابان و بگو تا لباس تو در سر گیرد و تو را نگاه دارد به نفس خود و دلیل امامت علی علیه السلام این قدر تمام است به چند وجه جلی.

اول، آنکه در حال غیبت خویش او را به مقام خود خوابانید و ابو بکر را هرگز این درجه نبود پس به حکم: وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلًا (اسراء ۷۹) باید که چون غیبت کلی کند هم علی قائم مقام باشد.

دوم جلی، تشبیه کرد علی علیه السلام خود را به پیامبر در آن شب که به اجازت پیامبر و ابو بکر را این مرتبه هرگز نبود.

سوم جلی، آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت دل به او داده بود و این مرتبه انبیاء است: فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ (احقاف ۳۴) و قال: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا (سجده ۲۴) صبر کن چنانکه صبر کردند خداوندان عزم از رسولان و گردانیدیم ایشان را امامان که راه نماینده به امر ما چون صبر کردند.

---

[۱]. تفسیر برهان ۸/ ۲۸۹ به نقل اختصاص مفید با اندکی اختلاف و کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۳۵۲

[۲]. بحار الانوار ۲۳/ ۵۳ و ۲۵/ ۱۰۶- ۱۰۷ و ۴۹/ ۶۸ با الفاظ مختلف و کتاب سلیم بن قیس هلالی۳۵۲ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و ابو بکر با پیامبر در غار بمأمنی عظیم بود و مع هذا پیامبر او را خبر داده بود که ما به سلامت باشیم و کسی ما را نکشد و می‌ترسید و اضطراب می‌نمود و حق تعالی عنکبوت را فرمود بر در غار نسج کرده بود و مرغی آمده بود و آنجا آشیانه ساخت به وحی الهی نسیج عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار بود و ابو بکر اضطراب می‌کرد.

پس معلوم شد که ترس و اضطراب ابو بکر از آن جهت بود که به قول خدا و پیامبر واثق نبود و امن بودن علی از جهت آن بود که او واثق بود و خصم در مقابل او چهل مرد کافر و از ابو بکر تا دشمن مسافت بعیده بود تا حق تعالی ملائکه را فرمود تا کفار قریش را از قتل علی منع کردند و گویند که ابو لهب به علت قرابت منع کرد.

چهارم جلی، وقت غزاها بود و حرب و اتفاق است که ابو بکر و عمر هیچ لشکری را منهزم نکردند بلکه دائما فتنه افکندند در دین به سبب هزیمت چنانکه در حنین و خیبر و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد: وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ (قمر ۴۵).

پنجم جلی، وقت احتضار بود و بعد الموت اگر غسل بود و اگر کفن بود و اگر دفن بود جمله به دست علی بود و از ایشان هیچ‌کس با او شریک نبود و ایشان فرصت یافته بودند و کار امت راست می‌کردند پس کی ابو بکر برای خدا کار کرده باشد.

بینه، عظیم‌ترین فتحی که علی در جهاد کرد روز احزاب بود چنانچه پیامبر گفت در حق او بعد قتل عمرو بن عبد ود «فضرب علی خیر من عبادة الثقلین» و روز خیبر بود و روز حنین و روز احد و روز بدر که در این روز یعنی بدر هفتاد کس را کشتند از مشرکان از آن جمله سی تن علی تنها کشته بود و چهل تن را جمله صحابه.

قال اللّه تعالی: لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَةً وَ کُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنی وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً (نساء ۹۷). برابر نیستند نشستگان از مؤمنان که خداوند ضرر نیستند و آنان که جهاد می‌کنند در راه خدای به مال‌های خود و نفس‌های خود تفضیل داد خدای جهاد کنندگان را به مال و نفس بر نشستگان درجه بلند و همه را وعده داد خدای به نیکوئی و تفضیل داد خدای جهاد کنندگان را بر نشستگان به اجری بزرگ.

پس این فضیلت به اتفاق جز علی را نبود کدام بود جز علی از جمعی که مخالفان ایشان را عشره مبشره می‌گویند که اذیت یا رنجی از خاطر پیامبر یا مؤمنان برداشته باشد.

* باب چهاردهم* قصه غار

در آیه غار او را فضلی نیست زیرا که ابلیس با نوح در سفینه بود و جمله سباع و درندگان و بهائم، و سگ اصحاب کهف با ایشان در غار بود، و زن نوح و لوط صاحبات نوح و لوط بودند.

و دلیل، قوله تعالی: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (عبس ۳۶- ۳۴) روزی که بگریزد مرد از برادر خود و مادر خود و پدر خود و یار خود و فرزندان خود.

و در سوره کهف آمد: قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (کهف ۳۵) گفت او را صاحب او و آن صاحب را سرزنش می‌کرد که آیا کافر شدی با آنکه آفرید تو را از خاک و باز از نطفه پس راست کرد مردی، پس در صحبت چه فضیلت باشد او را.

و لقد عدوت و صاحبی و حشیة تحت الرداء بصیره بالمشرف

و لقد دعوت الوحش فیه و صاحبی محض القوائم من هیجان هیکل

صاحب اینجا، اسب است اما آنکه گفت «ان اللّه معنا» حق تعالی با جمله برّ و فاجر باشد کما قال تعالی: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ (مجادله ۸) نباشد در مناجات هیچ سه تن مگر آنکه خدای چهارم ایشان باشد، و نه پنج تن مگر آنکه خدای ششم ایشان باشد پس «ان اللّه معنا» وی را فضلی نباشد.

و اما آنچه فرمود: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ (توبه ۴۰) این سکینه عائد است به پیامبر.

وجه اول، آنکه عطف کرد تا اینجا «و أیده بجنود لم تروها» اتفاق است که ملائکه بر پیامبر نازل شدند نه بر ابو بکر.

دوم، آنکه حدیث است که «القرآن یفسر بعضه بعضا» حق تعالی حکایت کرد از روز حنین و فرار جمله اصحاب الّا هفت تن از بنی هاشم.

اول، عباس بود که چنگ در بغله پیامبر زده بود و نگاه می‌داشت و پنج تن سلاح‌ها راست کرده بودند و پیامبر را از زخم تیر محافظت می‌نمودند و امیر المؤمنین علیه السلام در قلب گاه جنگ می‌کرد و از هر جانبی شمشیر می‌زد و حمله می‌برد و کافران را هزیمت می‌داد تا عرض اسلام بماند و پیامبر از میان کافران خلاص یابد.

حق تعالی حکایت کرد از آن و فرمود، لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ* ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (توبه ۲۶- ۲۵). به تحقیق که نصرت داد خدای شما را در مواضع بسیار و روز حنین که تعجب آورده بود شما را بسیاری شما پس شما را غنی نساخت چیزی و تنک شده بود بر شما زمین باز پشت دادند شکستگان بازفرستاد خدای سکینه و قرار بر پیامبر و بر مؤمنان، اینجا معلوم شد که سکینه بر پیامبر و بر مؤمنان و آن علی بود و هفت تن از بنی هاشم با وی.

اگر علی علیه السلام طرفی را منهزم می‌کرد طرفی دیگر کافر را قوت پدید می‌آمد حق تعالی به معجزه پیامبر علی علیه السلام را مدد داد به ملائکه به نص قرآن، زمین بدین فراخی بر ابو بکر و عمر تنگ آمده بود که پیامبر را در چنان موضعی مخوف به دست دشمن بازدادند و بگریختند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و اگر مسلم دارید که سکینه بر ابو بکر بود هم مدحی نباشد او را زیرا که چون به قول پیامبر واثق و مطمئن نبود و تصدیق نکرده و عزم آن کرده که از خوف بانگ و فریاد برآورد در آن غار و خبر بازدهد به طلب کنندگان پیامبر. حق تعالی او را تسکین کرد جهت حمایت پیامبر، و حزن او چون آن خطاست آنجا معصیت باشد زیرا که نشاید که پیامبر مانع طاعت شود زیرا که منع پیامبر به غیر از معصیت نباشد در صورت جواز خطا اگر خصم گوید که حق تعالی با موسی فرمود: أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ (قصص ۳۱).

جواب می‌گوئیم که در مذهب مخالف صغیره بر انبیاء روا دارند و جمعی از جبریان کبیره هم نیز، پس بنا بر مذهب ایشان حق تعالی مانع شد از معصیت.

اما به مذهب ما مصنف این کتاب گوید که این معنی اخبار بود بر وجه اعجاز از غیب و تحقیق کار عصا و ید بیضا یعنی دلیل بر آنکه این خبرها رحمانی است نه شیطانی یا خیالی است که تو به سلامت باشی.

و به مذهب ما چنان است که پیامبر او را با خود نبرد بلکه تنها می‌رفت اما چون از خانه بیرون آمد او را دید بر سر راه ایستاده پیامبر او را با خود برد و مبتنی گوید در این باب «و یستصحب الانسان من لا یلائمه» مصاحب می‌شود انسان به کسی که مناسب او نباشد، یمکن که اگر او را بگذاشتی دلالت کردی به محمد ﷺ و این سبب هلاک پیامبر بود زیرا که به زعم خصم او صدیق است و صدیق چگونه دروغ گوید اگر کسی از او پرسید که پیامبر کجاست و چون راست گوید سبب هلاک پیامبر باشد.

عجب که با وجود این نقایص ایشان به خدمتکاری فخر آورند و گویند که او صاحب غار بود و نگویند که آخر علی صاحب فراش بود او را به جان خویش نگاهداشت تا در شأن او آیه: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ (بقره ۲۰۳) نازل شد و از جمله مردم است کسی که بفروخت نفس خود را برای یافتن رضای خدا.

سید مرتضی علم الهدی گوید چنان که اسماعیل تسلیم ذبح ابراهیم خلیل شد، علی تسلیم شمشیر مشرکان شد با آن که عادت چنان است که فرزند داند که پدر مشفق فرزند خود را نکشد خاصه با درجه نبوت و خلت با آن که اسماعیل واثق بود و دانست که او چیزی نکرده است که مستحق قتل باشد.

و اعادی امیر المؤمنین علیه السلام جمله مشرکان و کافران غلاظ و شداد بی‌دین و بی‌اعتقاد بودند و محمد و علی علیهما السّلام به مذهب ایشان مستحق قتل به سبب سب آلهه ایشان بوده‌اند خاصه علی علیه السلام تغریر[۱] «۱» و تمویه[۲] «۲» ایشان کرد و تقویه پیامبر ﷺ از دست ایشان که مقصود ایشان او بود.

---

[۱]. در معرض هلاکت قرار دادن

[۲]. تمویه: امری یا خبری را خلاف آنچه هست نمایاندن باطل و غلط را با لباس حق و درست جلوه دادن. در المنجد معنای دیگری برای کلمه تمویه ذکر شده که مناسب با اینجا می‌باشد. التمویه: تنکیر المعدّات الحربیه بصورة تخفی معها علی العدو

سید مرتضی گفت علی علیه السلام با ایشان برآویخت و می‌کوشید و جلدی و وقت می‌نمود و می‌زد و می‌خورد تا از ایشان خلاصی یافت پس امیر المؤمنین هم به جان خود جان پیامبر را حمایت کرد و هم خلیفه و قائم مقام او بود در فراش او و امیر المؤمنین این معنی را به فخر بازمی‌گوید.

و قیت بنفسی خیر من وطئ الحصا — و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر
رسول اللّه الخلق قد مکروا به — فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
فبت اراعیهم و ما یثبتوننی — و قد وطئت نفسی علی القتل و الاسر

و ابو بکر در این معنی بیتی چند نظم کرد و ابو اسحاق در کتاب سیر آورده است از تصنیفات او.

فلما و جلت الغار قال محمد — امنت فیؤمن کل ممس و مدلج
بربک ان اللّه بانشاء الذی — هواه فی کل مثوی و مجدج
فلا تحزنن فالحزن لا شک فتنة — و اثم علی ذی اللهجة المتحدج

در این ابیات اقرار کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به وحی الهی او را ایمن کرده بود و او تصدیق نکرد.

دوم، آن که روشن شد که حزن او فتنه‌ای بود و اثم خطیه عظیم پس در این آیه هیچ فخری نباشد او را با آن که پیامبر گفت: ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم[1] «۱» و شیطان همان ملعون است و انسان مکرم: وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ (اسراء ۷۲). و عجب که ایشان آیه غار را اشرف آیات دانند و آیه: مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی (بقره ۲۰۳) که در آن شب در شأن امیر المؤمنین نازل شد فراموش کنند از غایت بغض و عداوت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او.

و آیه خاتم که حق تعالی در این آیه ولایت بدو داده: و إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ الخ (مائده ۶۰) و آیه مباهله که حق تعالی علی را نفس پیامبر خواند کما قال تعالی: فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ (الی قومه) وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ (آل عمران ۵۴) و سوره هل اتی که حق تعالی اظهار عقیده او و اهل بیت او کرد هم به وفا، و هم به سخا، و هم به صبر، و هم به شکر، و هم به خوف، و هم به اخلاص، و هم به سلام، و هم به ایمان، و هم به حسن عقیده و امثال آن.

و ایشان دانند که هیچ آمنوا در قرآن نیست که علی از آن جمله است بلکه رئیس ایشان است[2] «۲»، و در هیچ جا جهادی نیست الّا که علی علیه السلام از ایشان است، و هیچ جا صالح نیست الّا که علی از ایشان است و ذکر هیچ عبادتی نیست الّا که علی قائم بدان است.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۵۸ و ۱۸/ ۴۱۸ و صحیح بخاری کتاب بدء الخلق حدیث ۳۲۸۱
[2]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۶۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

با آنکه به آیه خاتم و آیه مباهله و آیه مناجات با هیچ‌کس مشارکت ندارد اما عناد و عداوت خاندان مانع است از آنکه ذکر آن کنند.

پیامبر فرمود: من قرة سورة الاخلاص ثلاث مرات فکأنما قرء جمیع القرآن[۱] «۱»، هر که سوره اخلاص سه بار بخواند چنانست که تمام قرآن را خوانده باشد.

و در حق فاتحه فرمود که: کل صلاة بغیر الفاتحة خداج [۲] «۲». هر نمازی که بی‌فاتحة الکتاب باشد هرزه‌ای است و امثال این در حق آیات و سور که وارد شد از فضیلتها و علو شأن آن و کثرت ثواب آن ذکر هیچ نکنند و آیه غار را اشرف آیات دانند.

و گویند پیامبر ﷺ او را با خود برد بر استیناس، حاشا و کلا بلکه برای خوف جان خود برد که مبادا خبر پیامبر ذایع و شایع گردد و الّا مونس او ملائکه و وحی الهی بود.

مسأله؟ شیعه را دلالت بر امامت علی علیه السلام آیه غدیر تمام است اما بعضی مخالفان نه جمله، گویند که حق علی علیه السلام نیامد بلکه در حق زید بن حارثه آمد اما آن جاهلان ندانند زید به موته شهید است پیش از غدیر خم به چند مدت و آیه غدیر که، یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ (مائده ۷۱) در سال حجة الوداع آمد که خاتمه کار پیامبر ﷺ بود و آخر عمر او.

و ابو بکر مردویه محدث مفسر اصفهانی در کتاب مناقب گفت «کان بین نزول آیة غدیر و موت الرسول مائة یوم لا زائد و لا ناقص» با آنکه تعلیق کرد حق تعالی در این آیه کل رسالت به کل ما بلغت پس آنچه در مقابل کار رسالت آید باید که مثل او باشد که آن امامت است و حفظ شرع و ضبط کار دین بر طریق عموم.

مسأله؟ امامت علی نص است «من قبل اللّه و رسوله» چنانکه بر نماز و روزه و زکاة اما در آنجا خلافی نیامد و اینجا خلاف به خلافت هر کسی را میلی به سبب خلافت جز این چیزی دیگر نیست.

سؤال؟ گوینده که شفقت پیامبر امت را مانع بود از آن که نصب امامی کند تا کافر نشوند: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ (توبه ۱۲۷).

جواب، شفقت خدا بر خلق بیشتر است از شفقت پیامبر و مع هذا پیامبر فرستاد و اکثر عالمیان به مخالفت پیامبر کافر شدند و همچنین پیامبر ﷺ خلق را به شرایع فرمود با آن که می‌دانست که بیشتر خلق بدان عمل نکنند چنان که ترک نماز و روزه می‌کنند.

---

[۱]. تفسیر نور الثقلین ۸/ ۳۶۰ و تفسیر برهان ۸/ ۴۲۳ و بحار ۹۲/ ۳۵۰ با اندکی اختلاف

[۲]. مجازات النبویة سید رضی بنا به نقل بحار الانوار ۸۵/ ۱۱ و وسائل الشیعة ۶/ ۳۹ باب ۱ از ابواب قرائت ح ۶.

مسأله؟ روایت کنند که «کل ما رآه المسلمون حسنا فهو عند اللّه حسن و ما رأوه قبیحا فهو عند اللّه قبیح»[۱] «۱» هر چه او را مسلمانان نیک دانند پس آن نیک است و هر چه او را مسلمانان بد دانند آن بد است به نزد خدا.

الجواب، مراد ایشان آن است که اجماع بود بر امامت ابو بکر و این باطل است که امیر المؤمنین با جمعی بنی هاشم و اکابر صحابه امامت ابو بکر را قبیح شمردند و جمهور شیعه شرق و غرب پس چگونه دعوی آن توانند کرد که جمله مسلمان خلافت ایشان را حسن شمرده‌اند.

مسأله؟ گویند که پیامبر فرمود «لا یجمع امتی علی الضلالة»[۲] «۲» یعنی جمع نشوند امت من بر گمراهی چون شاید که امت فرض و سنت ندانند و بر خطا جمع شوند.

جواب، امامت پیش ایشان نه فرض است نه سنت پس جمع آمدن خطا نبود که خطا در فرض و سنت گویند.

یا آن که این خبر در معنی نهی است نحو: فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِ (بقره ۱۹۳).

یا امامت عام نباشد پس مقصود اهل بیت باشد و اگر عام باشد اجتماع بر امامت او عام نبود زیرا که بنی هاشم و خزرجیان شیعه اهل البیت بر آن جمع شدند.

یا عین (لا یجتمع) ساکن بوده باشد و راوی معتمد نبوده باشد به ضم روایت کرده، یا علم اعراب ندانسته باشد و پیش او ساکن و متحرک یکسان بوده باشد بر این وجه ارتکاب این منهی چنان باشد که مناهی دیگر.

مسأله؟ بر علی علیه‌السلام لازم نبود اعلام ایشان کردن امامت خود را زیرا که امام چون دریا بود یا چون کعبه مردم با ایشان آیند نه ایشان به مردم حق تعالی را لازم بود نصب کردن چنان که به ابراهیم فرمود: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ (بقره ۱۱۸) گفت من گردانیده توأم امام مردم ابراهیم گفت ذریت مرا هم، خدا فرمود در نیابد عهد مرا ظالمان.

نصب امامت حواله به خویشتن کرد و بیان کرد که امام ظالم نباشد و جائز الخطا ظالم بود خاصه مشرک بت‌پرست قوله تعالی: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ (ص ۲۵) و قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً (بقره ۱۱۸) حق تعالی نصب خلافت و امامت را حواله به خود می‌کند و اهل سنت رد بر خدای حواله به خلق کردند نظر و تفکر نکنند که از آدم تا به عهد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هرگز کار خلافت و امامت به اختیار خلق نبود بلکه دائما به اختیار خالق بوده و قال: لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلًا (اسراء ۷۹) و نیابند هر سنت ما را تبدیلی، و این سنت بلیغ است.

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/ ۲۵۰ و عیون الاخبار صدوق ۲/ ۴۶۳ باب ۴۵

[۲]. سنن ابن ماجه ۲/ ۱۳۰۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مسأله؟ گویند اگر ایشان بنا حق بودندی علی مانع شدی منع ناکردن او نفی است و نفی معلل نباشد و نفی را علت نگویند.

دوم، پیامبر عام الحدیبیه صلح کرد به آیه: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (حجر ۸۵) یعنی اعراض کن و واگذار واگذاشتن نیکو برای فقدان مدد و در ثانی الحال حرب کرد به آیه: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ (توبه ۵) علی علیه السلام نیز در زمان ایشان به جهت عدم ناصران حرب نکرد و چون ثابت شد که امام از قبل خدا و پیامبر است انکار بر انکار و افعال او انکار بود بر خدای و پیامبر و این کفر محض باشد.

و از عجائب کار ایشان که روایت کنند که پیامبر فرمود: من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده فی النار[۱] «۱».

و همچنین گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من عصی اللّه به معصیة صغرت ام کبرت ثم اتخذها دینا و مضی مصرا علیها فهو مخلد بین اطباق الجحیم[۲] «۲». یعنی هر که عاصی شود از خدا به معصیتی صغیره یا کبیره پس او را روش و آئین خود سازد و بر آن مصر باشد تا بمیرد او همیشه باشد در میان طبقات دوزخ.

و مع هذا اتفاق کردند که ابو بکر خلیفه پیامبر نبود بلکه امامت او به بیعت و اختیار خلق بود «و الا اقیلونی» او به کفر بودی و نگفتی «رضیت لکم احد هذین الرجلین ابی عبیدة او عمر» [۳]«۱» و مع هذا او را خلیفه پیامبر خواندند بی‌آنکه پیامبر او را خلیفه خود کرده باشد پس به سبب این دروغ جای خود را باز کردند در دوزخ.

و ایشان گویند «مات رسول اللّه و لم یستخلف» مثال ایشان چنان است که کسی غلامی بخرد و بعد الشری غلام بر او حاکم گردد پس ایشان او را اختیار کردند و او زیر دست ایشان بود و رعیت چون او را خلیفه کردند حاکم شد.

عجب که خلیفه خویش را خلیفه پیامبر نام کردند برای تهویل عام تا مردم زبان طعن و ملامت از ایشان کوتاه گردانند به سبب عداوت اهل بیت کردند هر چه کردند با این همه ناراضی باشند او را حاکم دانند.

و چون برنجند عزل کنند و بکشند چون عثمان که او را کشتند و گویند امام وکیل مسلمانان باشد مادامی‌که به وکالت او راضی باشند او را ولایت دهند چون برنجند عزل کنند و نگویند ولایت عباد حق تعالی راست و او اولی است به تصرف در ملک خویش و به صلاح بندگان خود و ندانند که در ملک غیری و در بنده غیری تصرف بی‌اذن و اجازت او روا نباشد و اگر کسی تصرف کند غاصب و ضامن و آثم باشد.

---

[۱]. کافی ۱/ ۶۲ و مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة باب ۲۱۱۴ ح ۵۲۷۳

[۲]. عیون الاخبار صدوق باب ۴۵ ۲/ ۴۷۳

[۳]. بحار الانوار ۴۹/ ۱۹۲ به نقل عیون الاخبار صدوق جلد ۲ باب ۴۵ و صحیح بخاری کتاب المحاربین ح ۶۷۳۰

قال اللّه تعالی: قُلْ لِمَنْ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ (انعام ۱۲) یعنی بگو برای کیست آنچه در آسمانها و زمین است بگو مر خدای را اختیار ایشان باطل بود و این آیه خوانند: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ (یونس ۳۲) یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی.

و ندانند که پیامبر به زعم ایشان خلیفه نصب نکرد و ابو بکر عمر را خلیفه کرد و عمر با شوری انداخت و چون پیامبر مصیب بوده باشد به حکم: وَ إِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلی هُدیً أَوْ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ (سبا ۲۳) یعنی ما و شما به تحقیق به راه راستیم یا در گمراهی روشن چون پیامبر خلیفه نصب نکرد و ایشان کردند باید که ایشان بر باطل باشند.

سؤال؟ عظیم‌ترین شبهه ایشان آن بود که اگر پیامبر نص کرده بودی بر علی علیه‌السلام امت او مخالفت نص نکردندی.

جواب، بر جمله مسائل شریعه نص کردند و مخالفت برای مخالفت ظاهر شد.

و نیز موسی هارون را خلیفه خود کرد چنانکه قرآن بر آن ناطق است: وَ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی (اعراف ۱۳۸) یعنی گفت موسی برادر خود هارون را که خلیفه من باش و موسی مرجوع الرجوع بود و هارون حاضر و هارون مردی سخت فصیح و شیرین سخن بودی با وجود این دو پیامبر خلق گوساله‌پرست شدند اگر با فقدان یک پیامبر نامرجوع الرجوع خلیه او را ترک کنند و به عقب گوساله سامری روند چه عجب با آنکه آنجا: عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ* (اعراف ۱۴۶) بود یعنی گوساله مصنوعی که او را آوازی بود و اینجا «عجلا جسدا له کلام» و آنجا مربی یک سامری بود و اینجا صد رأی.

بدان که علی علیه‌السلام برای خدا شمشیر زده بود و مردم را حقدها در سینه موج می‌زد جهت آنکه در هر خانه یکی را یا دو یا بیشتر کشته بود به انتقام آن قیام نمودند جهت مخالفت نص سبب این بود با آنکه نص در این صورت منقول بود و محتاج به فرقی از نظر و در صورت موسی و هارون مخالفت عقل بود و نقل ورد پیغمبر و قول ایشان هر دو زنده چون با وجود چهار حجت ارتداد قوم موسی ممکن بود اینجا با وجود یک حجت ارتداد اولی.

مسأله؟ مخالفان گویند اگر نص بر علی متواتر بودی هر که استماع کردی او را علم ضروری حاصل شدی چنانکه به نماز و روزه و این باطل است زیرا که علم ضروری حاصل نمی‌شود.

جواب، بدان که منکران نبوت محمد ﷺ می‌گویند اگر معجزات محمد متواتر بودی مستمع را علم ضروری بدان حاصل شدی و چنین نیست، و گویند اگر چه امروز متواتر شده اما در اول وهلت شما را قلتی عظیم بود.

الجواب، ترسایان و جهودان همین کلام می‌گویند اگر چه امروز معجزات او متواتر شد اما در اول وهلت قوم اندک بودند جواب ایشان جواب ما باشد به عینه ایشان در این شبهه با آن طایفه مساوی‌اند.

مسأله؟ گویند تخصیص علی علیه‌السلام به نص چه تمیز بود.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب، این کلام باطل است به انبیاء زیرا که ارسال محمد ﷺ و تخصیص علی دون غیر چه تمیز دارد: وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ (بقره ۹۹) یعنی خدای خاص گرداند به رحمت خود هر که را خواهد، نبوت و امامت فضل منت الهی است بهر که خواهد ارزانی و مسلم دارد و اللّه اعلم.

* باب پانزدهم* اختیار امام

اتفاق است که پیامبر ﷺ در حال حیات خود هرگز تولیت رئیسی و امیری با کس نیفکندی بلکه خد تعیین فرمودی و به مداین و قبائل فرستادی و تجهیز جیوش و تعیین امراء کردی چنانکه چون سریه به موته فرستاد جعفر بن ابی طالب را امیر کرد و گفت اگر او را بکشند امیر شما زید بن حارثه باشد و اگر او را بکشند امیر شما عبد اللّه بن رواحه باشد پس چگونه روا باشد که بعد الموت امامی نصب نکند و امت را معطل فرو گذارد.

و نیز شفقت او بر امت چون شفقت پدر بود بر فرزند کما قال ﷺ: انما انا لکم کالوالد[۱] «۱». یعنی به درستی که مر شما را چون پدرم و در قرآن وارد شد: حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ (توبه ۱۲۹) یعنی حریص بر شما به مؤمنان دلسوز و مهربان پس با این عنایت و رأی صائب خود چگونه متوفی شود و نصب امامی نکند و امت را ضایع فرو گذارد و به ضرورت که او عالمتر بود به سبب وحی که کدام محل است که لایق این کار است و صلاح خلق به او منتظم شود و او مستعد این کار باشد با آنکه دانسته باشد که در میان خلق اختلافی ظاهر خواهد شد که خبر داد که «ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة و الناجیة منها واحدة»[۲] «۲» پس اگر بیان آن نکرده بود تقصیر کرده باشد در کار دین و آیه: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ (مائده ۵) دروغ باشد و فساد آن بر عقلا مخفی نبوده باشد پس واجب بود که نصب امام کرده باشد تا این فساد لازم نیاید و هر که گفت امام منصوص علیه باید که باشد به امامت علی علیه السلام و اولاد او قایل است تا قائم آل محمد ﷺ.

مسأله؟ گویند که امت را نیست که تنفیذ احکام دینیه کند از احکام اقامت حدود و تجهیز لشکری اما شاید که اختیار شخصی کنند که این جمله کارها بکند عجب که امام یکی از ایشان باشد و ایشان را این جایز نیست و چون اختیار کسی کردند آن کس در این معنی رخصت است.

مسأله؟ ایشان گویند که کار شرع و امت مهمل باشد تا بدان وقت که علمای امت یکی را نصب کنند و گویند اگر در شهرها یکی اختیار امامی کنند کار شرع را در توقف ندارند و اگر کار دین در اضطراب بود و ضرر تولید کند تا بدان وقت که تفحص کنند و بدانند که اول کدام شخص را اختیار کنند جمله با رأی او عمل کنند.

---

[۱]. سنن ابن ماجه ۱/ ۱۱۴ و سنن دارمی ۱/ ۱۷۲ بنا به نقل اسرار الامامة ص ۳۳۴

[۲]. اسرار الامامة ۳۰۸ به نقل الفرق بین الفرق ص ۴

عجب که چون چنین باشد و روا بود اصحاب سقیفه صبر نکردند تا بنو هاشم از امورات پیامبر ﷺ و تعزیت او فارغ شوند بلکه با ایشان در کار مشارکت کردندی و رأی بدیدندی که ایشان بدان استصواب اولی بودند در حال در آن کار خوض کردند بی‌توقف و مع هذا هیچ خللی و خصومتی میان امت حادث نشده بود تا گویند که جهت دفع و اطفای نائره فتنه را مسارعت کردند، پس غرض از این مسارعت هیچ چیز دیگر نبود الّا که فرصت نگاهداشتند که اگر بنو هاشم از کار پیامبر فارغ شوند شاید که مانع شوند و ملک دنیا از دست ما برود.

و به آخر عمر گفت در تأکید این کار «کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه»[۱] «۱» بیعت ابو بکر کاری بود بی‌اندیشه که خدا مسلمانان را از شر آن نگهدارد پس هر که عود کند به مثل آن بکشیدش.

و از این عجب‌تر گویند که اختیار امام با علماء است پس اختیار ابو بکر ابو عبیده جراح کرد و اختیار عمر ابو بکر و اختیار عثمان عبد الرحمن عوف کرد و هیچ‌کس از علماء حاضر نبودند پس شرائط اختیار حاصل نشد آنجا.

و عجبتر که در حال حیات پیامبر استحقاق آن نداشت که نماز به جماعت بکند و استحقاق و اهلیت آن نداشت که نه (۹) آیه سوره برائت به اهل موسم رساند و در هر دو صورت پیامبر او را معزول کرد، بعد از مرگ پیامبر مستحق امامت عالمیان شد عجب وقاحتی دارند.

مسأله؟ گویند که پیامبر فرمود که: اختاروا ولیکم فانهم وقودکم الی اللّه[۲] «۱» یعنی برگزینید امامان خود را ایشانند کشندگان شما به سوی خدا.

و همچنین فرمود که: یؤمکم أقرؤکم، فقالوا له ان کانوا فی القراءة سواء، قال:

فافقههم[۳] «۲». امامت کند شما را قاری‌ترین شما پس گفتند اگر در قرائت برابر باشند گفت پس فقیه‌ترین ایشان.

با این جمله روایت خویش دانند که علی علیه‌السلام حافظ قرآن بود و ابو بکر نبود و علی فقیه‌تر بود از وی در احکام دینی و حل مشکلات مفتی جمله صحابه بودی و با این حال ابو بکر را مقدم کردند برای امامت نماز و غیر آن نقیض حدیث مروی به قول ایشان.

و دانند که پیامبر جمله درهای صحابه که در مسجد بود گرفته بود الّا از آن علی علیه‌السلام و پیامبر فرمود که: ان اللّه امر موسی ان یتخذه بیتا طهرا لا یجنب فیه الا هو و هارون و ابناه شبر و شبیر و ان اللّه امرنی ان اتخذ بیتا طهرا لا یجنب فیه الا انا و علی و الحسن و الحسین[۴] «۳».

---

[۱]. بحار الانوار ۳۰/ ۴۴۳ به نقل کتب اهل سنت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/ ۲۷۴ با اندکی تفاوت

[۲]. سند این روایت را پیدا نکردیم

[۳]. سند این روایت را پیدا نکردیم

[۴]. اسرار الامامة ۲۷۸ به نقل مناقب ابن مغازی با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

به درستی که خدای امر کرد مر موسی را که بگیرد خانه پاک جنب نشود در او غیر او و هارون و دو پسران شبر و شبیر و به درستی که او امر کرد مرا که بگیرم خانه پاکی که جنب نشود در او مگر من و علی و حسن و حسین ندانم که تقدیم بر علی به چه فضل بود مر او را و چون از او پرسیدند و از عمر نیز معنی «أبا» ندانستند و علم بدان حاصل نبود.

و ابو بکر بود که گفت: ولیتکم و لست بخیرکم اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوجت فقومونی و ان لی شیطانا یعترینی عند غضبی فاذا رأیتمونی مغضبا؛ فتجنبونی لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم [1]«۴» با قلت علم ضعف فهم و نقصان علم فقه در دین او را بر عالمیان حاکم کردند و مثل علی علیه‌السلام را که مبسوط الید بر کافه خلق بود گذاشتند و هم کثرت علم و قرابت او با پیامبر و زهد و طهارت او شناختند و تأخیر کردند «ردا علی اللّه و علی رسوله» حیث قال: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ (اعراف ۱۷۸) و به تحقیق که برانگیزیم ما برای جهنم بسیاری از جن و انس را.

مسأله؟ انصار گفتند ما اولی‌ایم به امامت به سبب نصرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مهاجر گفتند ما اولی‌ایم به سبب قرابت و هجرت با پیامبر و نگفتند که علی هم از انصار بود و هم مهاجر و هم قرشی و هم هاشمی.

علی علیه‌السلام گفت: ان المهاجرین لحاجوا الانصار بقرب قریش من رسول اللّه فان کانت حجتهم ثابتة فقد کنت اذن احق بها لانی اقرب منهم [2] «۱».

به درستی که مهاجران که حجت آوردند ب انصار با آنکه قریش نزدیکند به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس اگر حجت ایشان ثابت است پس به تحقیق من سزاوارترم با آن زیرا که من نزدیکتر ایشانم و چون بشنید که بر ابو بکر بیعت کردند این دو بیت بگفت.

فان کنت بالشوری ملکت امورهم — فکیف بهذا و المشیرون غیب

فان کنت بالقربی حججت خصومهم — فغیرک اولی بالنبی و اقرب

پرسید که به چه حجت غلبه کردند مهاجر بر انصار، گفتند بر صحبت پیامبر. گفت وا عجبا تکون الخلافة بالصحابة و لا تکون بالصحابة و القرابة [3] «۲» گفت عجب حالی است آیا خلافت به صحبت ثابت می‌شود و به صحبت و قرابت هر دو ثابت نشود.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/ ۱۱۰

[2]. سند این مطلب بدست نیامد

[3]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸/ ۴۳۷ قصار ۱۸۵

و ایشان گویند که امامت ابو بکر برای استصواب اهل حل و عقد بود لیکن حدیث «کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرها» مکذب ایشان است زیرا که آنچه فتنه بود از فکر و رأی صائب بود.

مسأله؟ دعوی اجماع کنند امامت ابو بکر را و به اتفاق بنو هاشم و بیشتر انصار حاضر نبودند، و آنجا ابو بکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص قریشی و سعید بن عاص قریشی و سالم بن حذیفة دعی[۱] «۳» و چند مجهول النسب دیگر بود هم قریشی بیش از این ده تن نبودند و همین قدر را اجماع دانند.

و خلافی نیست که در حصار کردن عثمان جمله مدنیان و مهاجر و قبایل عرب و اهل امصار محاصر او بودند و غلامان او تا او را بکشتند و سه روز در خانه افتاده بود که هیچ حرمتی و استعظامی نکردند و نگذاشتند که در گورستان مسلمانان دفن کنند بلکه به گورستان ذمیان حش کوکب دفن کردند پس معلوم شد که هیچ کس بر آن انکاری نکرد این معنی به اجماع لایق‌تر بود پس معلوم شد که اجماع ایشان ممکن است بر باطل بود و ظلم و غصب حقوق مسلمانان.

و عجب که پیامبر او را به خیبر فرستاد و همچنین عمر را منهزم بازآمدند و ایشان امیر لشکر بودند، و نیز پیامبر ابو بکر را با لشکر به وادی فرستاد که نزدیک مدینه بود که لشکر جمع شده بودند تا شبیخون آورند به مدینه و منهزم بازآمدند یعنی ابو بکر با لشکر.

چون کفایت و عقل آن نبود که یک کار به کفایت کنند از خدا و رسول چگونه شاید که او را بر عالمیان حاکم گردانند و علی علیه‌السلام بعد از او برفت و آن ملاعین را منهزم و متفرق گردانید و شر ایشان از جمله مسلمانان کفایت کرد پس شخصی بدین صفت به تقدیم اولی بود.

* باب شانزدهم* صفات امام

گویند امام را به جمله احکام شرع جاهل بودن روا نبود اما شاید که به بعضی جاهل بود و به آنچه نداند به امت رجوع کند عجب! که چون با امت رجوع کند چه فرق باشد میان آنکه به بعضی جاهل بود یا به جمله و مع هذا امام محتاج بود به رعیت و رعیت محتاج بود به امام و این دور باشد و مناقضه صریح.

و از جمله عجائب که روایت کنند از پیامبر «من تولی شیئا من امور المسلمین فولی رجلا شیئا من امورهم و هو یعلم مکان رجل اعلم منه فقد خان اللّه و رسوله و المؤمنین [۲]«۱».

---

[۱]. دعیّ: متهم در نسب و کسی که غیر پدرش مدعی او می‌باشد

[۲]. مجمع الزوائد هیثمی بنا به نقل الغدیر ۹/ ۴۰۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

هر که متولی شود چیزی از امور مسلمانان را پس حاکم گرداند مردی را چیزی از کار ایشان و او داند که مردی از او عالمتر هست پس به تحقیق خیانت کرده به خدا و رسول و مؤمنان، یعنی هر که حاکم شود بر خلق باید که حکم و ریاست به عالمترین دهد.

و با این همه خلفا دانستند که از علی علیه السلام عالمتر کس نبود هرگز ولایتی به او ندادند و او را بر کاری از تولیت رجوع نکردند پس این عین خیانت بود از ایشان با خدای و رسول صلی الله علیه و آله. و مؤمنان از آن که، ترسیدند که مردم عالم بدانند که این مرد اولی است پس اگر مسأله مشکل شدی به او رجوع کردندی اما حاشا و کلا که امیر المؤمنین خود نیابت ایشان قبول نکرد هرگز لیکن خیانت ایشان در دین شد.

مسأله؟ بر ما انکار کنند و گویند که علی علیه السلام جمله علم ندانست و عصمت او را انکار کنند و مع هذا گویند امت جمله علوم دینی دانند و مفرع خلق باشند و معصوم باشند و برعلی این معنی روا ندارند و هر چه بر ما انکار کنند بر ایشان وارد شد به امت و حال ایشان چون حال قریش است چنان که گفتند: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً (ص ۴) یعنی آیا گردانیدند خدایان را یک خدا.

مسأله؟ روایت کنند که پیامبر در حق عایشه گفت: خذوا ثلث دینکم عن عائشة، لا بل خذوا ثلثی دینکم عن عائشة[۱] «۱». بگیرید یک بخش از سه بخش دین خود را از عایشه نه بلکه بگیرید دو بخشی از سه بخش را از عایشه. در حق عایشه این علوم عجب نیست و استعظام و در حق علی علیه السلام که در مدینه علم پیامبر بود عجب است.

و عجبتر که جاحظ فاسق گوید که در جمله علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و منطقیان و طبیعیات و الهیات و امثال آن زیرا که او عداوت امیر المؤمنین و عداوت اهل بیت او ظاهر کرده و کتابها ساخته و بر نقض علی و اهل بیت علی علیه السلام و چند جای ایراد کرد که پیامبر فرمود: انا مدینة العلم و علی بابها[۲]. و همچنین گفت: علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق معه حیثما دار[۳] «۳». یعنی علی با حق است و حق با علی خدایا حق را با او دار هرکجا که باشد.

و به اتفاق علی از ایشان عالمتر است و عبد اللّه عباس از تلامذه علی علیه السلام بود و عمر با جاه خلافت دائما محتاج او بودی و گفتی «غص یا غواص» جائی که شاگرد او غواص باشد استاد بدین مرتبه اولی، و او با علی گفتی مرة بعد مرة «لو لا علی لهلک عمر»[۴] «۴».

---

۱. صراط المستقیم ۳/ ۱۶۲

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۲ و ۳۱۳

۳. الجمل شیخ مفید ۸۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲/ ۲۳۸

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۰۳ و ۴۰۵ و الغدیر ۶/ ۱۳۰

مسأله؟ گویند که اگر علی معصوم بودی از فعل خدا مستحق ثواب نبودی که مجبور بودی و اگر به فعل او بودی یمکن که غیر او نیز بودی و مساوات لازم آمدی میان علی و غیر او.

الجواب، این سخن باطل است به عصمت پیامبر که ایشان پیامبر را معصوم دانند هر چه ایشان به پیامبر ﷺ بگویند جواب ما باشد به عینه.

و عجب! که گویند که چون هر یکی از بندگان کافر باشند مجموع کافر باشند و مع هذا گویند که آحاد امت جائز الخطااند و مجموعه معصوم چه فرق است میان آحاد به جواز و اجتماع ایشان به کفر و این نیست الّا محض عناد چون یک قطره آب تر است باید که چون مجموع قطرات نیز تر باشد چون آحاد رنج سیاه‌اند باید که مجموع ایشان همچنان باشند در صورت بسائط حکم جز و کل یکی باشد به خلاف مرکب چون آحاد امت جائز الخطااند باید که مجموع همچنان باشد و محتاج به امام چون آحاد و چون جواز خطا در کل قدیم است باید که محتاج بود به امامی معصومی یا امام دیگر و امام به امام تا ادا به تسلسل کند.

و تمسک کند به صحت اجماع به حدیث «لا تجتمع امتی علی ضلال»[1] «۱» و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که سامع را ایجاب علم نمی‌کند به صحت آن پس از اخبار آحاد بود پس قول بعضی امت دلیل بود بر عصمت جمله امت و این به زعم خصم جائز الخطا باشند.

و نمی‌دانند که خلاف در قول جمله امت متضمن خلاف بود در قول بعضی امت جمله امت تخطئه هر یکی بود از ایشان یمکن که قول این راوی واحد خطا بود و دروغ پس اجماع ایشان به دروغ بود.

و گویند که امام ظاهر الفسق نشاید اما شاید که به باطن فاسق باشد که اگر ظاهر الفسق بود بر وی وثوق نبود در حفظ مال مسلمانان و دماء و فروج ایشان، و گویند اگر در باطن کافر بود هم شاید.

و عجب که ظاهر الفسوق امام بودن مرخص نیست و باطن الکفر مرخص است پس بنابراین شاید که ائمه ایشان جمله به باطن کافر بوده باشند و چون تقدم فاسق روا نیست چگونه تقدم کافر روا بود.

مسأله؟ گویند که تقدیم مفضول بر فاضل رواست و این را عقلاء قبیح دانند نبینی که اگر عمر و عاص و ابو جهل را بر محمد مقدم گردانند نزد عقلاء این قبیح بود غرض ایشان از این مخالفت با عقل و شرع آن بود که علی اعلم و اشجع و ازهد و اکمل و اعمل و اخوض[2] «۲»

---

[1]. سنن ابن ماجه ۲/ ۱۳۰۳

[2]. اخوض: فرو رفتن در آب، خود را در مهالک انداختن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

در کار جهاد و انصر دین خدا بود. و ابو بکر از این هیچ نبود و مع هذا مقدم کردند با آن که امت را به وی تعلقی و نسبتی نبود بایستی که رعیت بودی راعی کردند و آن که استحقاق تقدم داشت رعیت کردند و اعلی المراتب که آن امامت بود از او منع کردند و امر و نهی او رد کردند و او را تابع جهالی گردانیدند.

مثال این چنان است که معلم را به کودکان سپرده و پیامبر را با امت و رعیت سپرده و موسی را به بنی اسرائیل و خواجه‌گان را به غلامان و این جمله قبیح است.

و امیر المؤمنین علیه السلام استغاثه کردی و تظلم به درگاه باری تعالی آوردی آنجا که گفت:

اللهم انی أستعیذ بک علی قریش. فانهم قطعوا رحمی و کفوا انائی، و اجتمعوا علی منازعتی، و حقا انی کنت اولی به من غیری، و قالوا الّا ان فی الحق ان یمنعک فاصبر مغموما اومت متأسفا [1]«۱».

خدایا من پناه می‌برم به تو بر قریش که ایشان قطع رحم من کرده‌اند و ظرف من بازداشتند و جمع شدند بر منازعه من و حقا که من بودم اولی به این کار از غیر من و گفتند پس صبر کن به غم و اندوه یا بمیر به تأسف، و عذر آوردند که اگر فاضل را مقدم کردندی حقد و حسد او در خاطرها بود مردم جمله مرتد شدندی به سبب حفظ اسلام مردم و حفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم کردند.

جواب، این باطل است به رسالت پس بایستی که حق تعالی تکلیف بندگان نکردی به مطاوعت امر پیامبر زیرا که نزد ارسال پیامبر خلق عناد پیشه کردندی و کافر و مرتد شدندی و مع هذا خدای تعالی فاضل‌ترین عالمیان را به خلق فرستاد و همچنین حال اگر تکلیف نبودی مردم جمله فارغ البال و مؤمن بودندی و همچنین حال عقل اگر خلق همه دیوانه بودندی تکلیف نبودی و جمله خلق از اهل جنت بودندی.

جواب آخر، تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی او کردن و شر و شور و خبث و نفاق ترک کردن با خدا و پیامبر و مؤمنان تا ارتداد و فساد لازم نیاید نبینی که موسی هارون را در حال غیبت اختیار کرد به خلافت امت خود با آن که او دانست که بنی اسرائیل مرتد و گوساله‌پرست شوند و نیز هارون که افضل بود نه یکی از بنی اسرائیل.

و به زعم خصم باید که اگر امت گویند که بر ایمان ثبات نکنیم تا این مؤمن از میان ما نرود واجب بود که او را از میان خلق بیرون کنند چنان که عثمان ابو ذر غفاری را از میان صحابه برای تسلی نفس خود بیرون کرد که حبیب پیامبر بود و طرید پیامبر را بازخواند تا خلق مرتد نشود «نعوذ باللّه من هذه الضلالة».

لو سلموا لولاة الامر امرهم یأسل بینهم فی الارض سیفان

[1]. نهج البلاغه خطبه ۲۱۷ و بحار الانوار ۲۹/ ۶۰۷ اللهم انی استعدیک

مسأله؟ ایشان دانند که به سبب تقدیم ابو بکر اهل یمامه انکار کردند در امامت او تا بدان حد رسید که ابو بکر گفت ایشان مرتد شدند و خالد بن ولید را بفرستاد و خون‌ریزی عظیم شد و ایشان خلقی را به اسیری آوردند و گفتند این جمله غنیمت است و این ارتداد به سبب تقدم ابو بکر بود.

و همچنین در روز تولیت ابو بکر مر عمر را مردم فریاد برآوردند و گفتند اختیار او مکن او مرد فظ غلیظ است اکنون که او رعیت است ما طاقت او نداریم از خدا بترس و او را بر ما مسلط کن، ابو بکر در خشم شد و گفت مرا به خدا می‌ترسانید این عجب که تقدیم این هر دو اقتضا تأخیر نمی‌کند و کراهیت بعضی امت بر علی اقتضای تأخیر می‌کند.

و همچنین قوم طالوت گفتند: أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ (بقره ۲۴۸) کجاست او را ملک بر ما و ما سزاوارتریم به ملک از او و نیست او را فراخی در مال، و ایشان طالوت را به تقدیم کاره بودند حق تعالی چون او را کاره نبود و لایق این کار می‌دانست به رأی و علم و قوت و شجاعت او را مقدم کرد کما قال: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ (بقره ۲۴۸) به درستی که خدای برگزیده او را بر شما زیادتی داد در علم و جسم.

مسأله؟ عالمان ایشان معترف‌اند که علی افضل بود و فاضل به قول خدا عظیم القدر و المحل و رفیع الشأن باشد و نقیصه و ذم او حرام باشد با این قول که هر که بر ابو بکر خروج کند او را کافر و مرتد دانند و کسی که در امامت شاک بود همچنین چنانکه ابو الحسن اشعری در کتاب مقالات الفرق نص کرده است.

و همچنین خون او را حلال دانند و عذری نخواهند برای آن طائفه و آنان که بر افضل که علی است خروج کردند عذرها انگیزد و اقامت بینات کنند بر آنکه ایشان مصیب بودند و توبه کردند؛ بلی توبه کردند لیکن در دوزخ کما قال اللّه تعالی: فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (مؤمن ۱۱) یعنی معترف شدیم به گناه خود پس آیا راهی باشد ما را به خروج و قال: أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ (فاطر ۳۴) خارج گردان که عمل صالح کنیم به غیر آنچه در دنیا می‌کردیم.

و گویند محاربان علی با او در بهشت خواهند بود و از اعادی علی عایشه بود و طلحه و زبیر و حسان ثابت و محمد مسلمه و اسامة بن زید و عبد اللّه عمر و سعد بن ابی وقاص و این طائفه را اهل بهشت دانند و بدان فعلات یعنی قصد قتل علی و اولاد او علیهم السّلام ایشان را مصیب دانند.

عجب که شک در کار مفضول موجب کفر است و اباحت خون فاضل و شک در کار فاضل و حرب با او شرع است و صواب «فاعتبروا یا اولی الابصار، من خرافات الاشرار» الا لعنة اللّه علی القوم الظالمین.

* باب هفدهم* امامت ابو بکر در حال حیات رسول اکرم (ص)

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گویند بعضی از مخالفان که عایشه گفت که چون مرض پیامبر ﷺ اشتداد یافت و در وقت نماز قوت بیرون آمدن نداشت فرمود ابو بکر را بگویند تا امامت کند ابو بکر چون تکبیرة الاحرام گفت آواز او به گوش پیامبر رسید بیرون رفت دستی بر دوش علی انداخته و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای مبارک به زمین می‌کشید تا به مسجد رسید ابو بکر را از محراب دور کرد و خود امامت فرمود.

و بعضی گویند ابو بکر امامت نمود و روا نبود او را نماز کردن به چند حجت جلی:

اول، آنکه خدای تعالی فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (حجرات ۱) ای آنان که ایمان آوردید مقدم نشوید در پیش خدا و پیامبر او، پس اگر او تقدم کرده باشد به خلاف قول تعالی بوده باشد.

دوم، لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ (حجرات ۲) یعنی بلند مگردانید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و با او به بانگ بلند سخن مکنید، چون او امام پیامبر باشد ناچار این معنی از او صادر شود و خلاف قول خدا کفر بود و مخالف گوید که نماز بامداد بود.

سوم، وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّی تَخْرُجَ إِلَیْهِمْ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ (حجرات ۵) و اگر صبر کردند تا وقتی که تو به سوی ایشان بیرون آمدی ایشان را بهتر بودی، چون پیامبر در آن صدد بود که بیرون تواند آمد واجب بود که او را صبر کردن پس خلاف قول خدا کرده باشد.

روایت کنند که پیامبر فرمود: ان الصلاة جائزة خلف البر و الفاجر[۱] «۱». نماز جایز است در پس هر نیکوکار و بدکاری و مع هذا گویند امامت عام بر فاجر جائز نیست و در امامت عام داخل بود امامت نماز نیز پس به نسبت با امامت نماز فاجر شاید بنابراین، این نیک شخص هم فاجر بود و هم غیر فاجر و به ضرورت هر که امامت عام دارد او را شاید که نماز به جماعت نکند.

عایشه گویند که چون آواز ابو بکر به سمع پیامبر رسید که نماز می‌کرد با جماعت در مسجد در مرض موت برخاست و دست بر دوش علی و فضل نهاد و پاها بر زمین می‌کشید تا به مسجد رسید و در پیش رفت و نماز کرد، پس چون پیامبر او را در آخر عمر از امامت نماز عزل کرد امامت او عام نیست و ندانند که چون پیامبر نماز به سر گرفت و بر او هیچ التفاتی نکرد دلیل است که نماز او و جمعی که با او اقتدا کرده در موقف قبول نیست.

و قول عایشه دلالت می‌کند بر آنکه امامت او بی‌اجازت پیامبر بود و الّا او را عزل نکردی پس تقدم او از عایشه بود که بلال را فرستاده بود به پدر و او را بدان کار داشته.

---

[۱]. الغدیر ۷/ ۱۵۹ با اختلاف

مسأله، ایشان روایت کنند که میان دو قبیله از انصار خصومتی بود پیامبر رفته بود تا میان ایشان صلح دهد نماز شام دیر شده بود، امت عبد الرحمن بن عوف را مقدم کرده بودند پیامبر درآمد و اقتدا به عبد الرحمن کرد چون سلام بازداد مردم ابا کردند که چگونه شاید که پیامبر در پس امت نماز کند.

پیامبر فرمود: ما یموت نبی من انبیاء حتی یصل خلف رجل من امته، نمی‌میرد هیچ پیغمبری از پیغمبران مگر آنکه نماز کند در پس مردی از امت خود.

اگر این روایت صدق است عبد الرحمن به امامت و خلافت از ابو بکر اولی باشد زیرا که به اتفاق ایشان اینجا عبد الرحمن را عزل نکرد و در نماز اقتدا به او کرده تمام نمود و اینجا اقتدا به ابو بکر نکرد و نماز او را قطع کرد. آنجا اجماع امت و رضای پیامبر بود و اینجا اختیار عایشه و عزل پیامبر. به زعم ایشان عبد الرحمن مرضی پیامبر بود و ابو بکر برای این نماز متنازع فیها و عبد الرحمن امام پیامبر بود و امت و ابو بکر در آن وقت هیچ‌کدام.

مسأله، اگر خصم گوید که علی تعظیم صحابه کردی و این دلیل امامت ایشان است.

جواب، ظاهر است که حسن و حسین علیهما السّلام و محمد حنفیه و عبد اللّه عباس و عبد اللّه جعفر و جابر بن عبد اللّه انصاری رضی اللّه عنهم و غیر ایشان تعظیم معاویه کردندی جهت تقیه و این معنی دال نیست بر امامت معاویه حال علی علیه السلام همچنین بود با ایشان.

چون نوبت به علی رسید به قول او بسیاری از احکام ایشان تغییر کرد و آنچه مقدور نمی‌شد رها می‌کرد چنانکه نوافل رمضان را به جماعت کردن مانع شد به جمع فغان برآوردند و تشنیع آغاز کردند و به آواز بلند گفتند که (وا عمراه نهینا عن سنة عمر) بدعت را سنت شمردند.

و علی علیه السلام گفت: لو تشبثت قدمای لغیرت امورا کثیرة [۱] «۱». یعنی اگر پایهای من محکم گردد تغییر دهم کارهای بسیار را. و همچنین گفت: فان یتحرمنا محن البلوی احملهم من الحق محضة، و ان یکن الاخری فلا یذهب نفسک علیهم حسرات و لا تأس علی القوم الفاسقین [۲] «۲». اگر درگذرد از ما بر محنتهای بلاها بر نشانم ایشان را بر محض حق و اگر نباشد باید نرود از نفس تو حسرتها بر ایشان از این اخبار معلوم می‌شود که او متمکن نبود از انفاذ حکم.

و دلیل روشن‌تر از این روایت خاص و عام است که علی علیه السلام گفت: و اللّه لو ثنیت لی الوسادة و جلست علیها، لحکمت بین اهل التورية بتوراتهم، و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم، حتی یزهد کل اهل الکتاب من هذا الکتب، و یقول یا رب ان علیا قضی فی هذا بقضائک [۳] «۳».

---

۱. نهج البلاغه قصال ۲۷۲ با اختلاف

۲. نهج البلاغه خطبه ۱۶۲ ... فان ترتفع عنا و عنهم محن البلوی

۳. ارشاد مفید ۱/ ۳۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/ ۴۴۲ و مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت به خدا که اگر بالش بنهند و من بر آن بنشینم هرآینه حکم کنم در میان اهل تورية بتورية ایشان و در میان اهل انجیل به انجیل ایشان و در میان اهل زبور به زبور ایشان و میان اهل فرقان به فرقان ایشان تا زاهد شود اهل هر کتابی از این کتب و گفت پروردگارا به درستی که علی حکم کرد در این باب به حکم تو از اینجا معلوم شد که او بر تنفیذ احکام شرعیه متمکن نبود بدین سبب به نواب و قضاة گفتی «اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی»[۱] «۴».

مسأله، تقیه بر امام روا ندارند گویند حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی به امام بدانند بدین سبب تقیه بر او روا نبود و مع هذا قول امام در این جمله حجت دانند.

مسأله، گویند که ائمه صفوت اخیارند و طائفه ابرار و تقیه بر ایشان جائز بود چون اسباب آن عارض شود و اجماع امت حجة و امت معصوم چون امام پیش ما پس هر چه ایشان به جواب این بگویند جواب ما همان باشد و مع هذا دانند که پیامبر ﷺ تقیه کرد در زمان رفتن به شعب و در غار شد و فرار موسی تقیه بود: فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ (شعراء ۲۰) و قال تعالی: فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِینَ (قصص ۱۹).

و انبیاء هر یکی به قدر خویش تقیه کردند قوله تعالی: لا إِكْراهَ فِی الدِّینِ (بقره ۲۵۷) لَكُمْ دِینُكُمْ وَ لِیَ دِینِ (کافرون ۶) عین تقیه است، و صلح در عام حدیبیه بود.

* باب هیجدهم* نکته‌ها

عبد اللّه عباس روایت کند که آیه: وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ (حدید ۱۸) در شأن علی علیه السلام آمد[۲] «۱». مجاهد از پدرش روایت کند که: وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ (زمر ۳۴) محمد و «صدق به» علی، آنکه آمد به صدق محمد است و آنکه تصدیق او کرد علی است[۳] «۲».

و همچنین عبد اللّه عباس روایت کرد بدین اتفاق است که «الصدیقون ثلثة حبیب ابن مری النجار و هو مؤمن من الحواریین، و حزقیل آل فرعون، و علی بن أبی طالب و هو افضلهم»[۴] «۳» بنابراین آیات و اخبار صدیق علی است.

و اجماع محدثان است که پیامبر فرمود: ما اقلت الغبراء و لا اضلت الخضراء علی ذی لهجة من ابی ذر[۵] «۴». زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت بر خداوند لهجه صدق‌تر از ابی ذر.

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۲۳۸، و در الغارات و شرح نهج البلاغه ۱۹/ ۹۷ با اندکی تفاوت آمده است

[۲]. تفسیر برهان ۶/ ۵۴۲ و نور الثقلین ۶/ ۲۹۴ و مجمع البیان ۸/ ۷۷۷

[۳]. تفسیر برهان ۷/ ۴۵۲ و نور الثقلین ۷/ ۲۷۷

[۴]. فضائل الخمسة ۲/ ۹۸ به نقل کنز العمال ۶/ ۱۵۲

[۵]. الغدیر ۸/ ۳۶۲- ۳۶۴

و عجب که با این اتفاق او را صدیق نگویند و ابو بکر را صدیق گویند و عادت باشد ایشان را که هر که با علی محبتی دارد او را بد گویند و روایت و حکایت او را مسموع ندانند.

و بی‌آنکه پیامبر ابو بکر را خلیفه کند او را خلیفه رسول اللّه گویند پس اگر کسی امین نبود و قاضی و عالم نبود و پیامبر رسول نبود باید که به مذهب ایشان او را امین و قاضی و عالم و پیامبر شاید خواندن.

و پیامبر ﷺ چون به تبوک می‌رفت فرمود: یا علی ان المدینة لا تصلح الابی او بک و گفت: اما ترضی ان تکون منی به منزلة هارون من موسی الّا انه لا نبی بعدی[۱] «۱».

ای علی مدینه به صلاح نیست مگر به من یا به تو و گفت آیا راضی نیستی که باشی از من به منزله هارون از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست، و در این حدیث ایشان هیچ خلاف نکنند و مع هذا خلیفه نبود.

و علی ﷺ بسیاری تعجب کردی از کار ابو بکر و گفتی «هو یستقیلها فی حیاته و عقدها لآخر بعد وفاته[۲] «۲» معنی و أثقالا مع اثقالهم» عجب که او در حیوة خود اظهار پشیمانی و ندامت کردی از کار خلافت و در وفات به دیگری رجوع کردی معنی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة، تا بردارند و بالهای ایشان را به تمام و کمال در روز قیامت.

و عجب‌تر که پیامبر اسامة بن زید را بر ایشان امیر کرد و او را معزول ناکرده متوفی شده و او را امیر رسول اللّه نگویند.

روزی اسامه بر ایشان خشم گرفت و گفت رسول خدا مرا بر تو و عمر امیر کرد شما رعیت منایید. ابو بکر و عمر به خانه او رفتند و او را راضی کردند و اسامه را دائما امیر خواندندی ایشان.

و پیامبر در حق علی گفت: هذا فاروق امتی یفرق الحق و الباطل»[۳] «۳» این فرق کننده امت است که فرق کند میان حق و باطل.

و روایت آمد که پیامبر در حق علی فرمود که: محبته علی طیب الولاده، و بغضه علی خبث المولد[۴] «۴». دوستی او نشانه پاکی ولادت است و دشمنی او نشانه ناپاکی مولود است.

و روایت کنند از حدیث صحیح که پیامبر فرمود: ما کنا نعرف المنافقین الّا بتکذیبهم اللّه و رسوله و التخلف عن الصلاة الخمس، و البغض لعلی بن ابی طالب[۵] «۵».

---

۱. ارشاد مفید ۱/ ۱۵۶ و مستدرک الصحیحین کتاب التفسیر ح ۳۳۴۷

۲. نهج البلاغه خطبه ۳ «شقشقیه».

۳. مجمع الزوائد هیثمی ۹/ ۱۰۲ بنا به نقل فضائل الخمسة ۲/ ۱۱۶

۴. سند این روایت بدست نیامد

۵. مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۴۶۹۸ باب ۱۸۳۵ البته قول ابو ذر است نه فرمایش پیامبر (ص).

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ما نشناسیم منافقان را مگر به دروغ داشتن خدا و رسول او و بازماندن از نمازهای پنج‌گانه و بغض علی بن ابی طالب و مع هذا علی را فاروق نگویند، و آن حضرت بسیار فرمود «انا الصدیق الاکبر، انا الفاروق الاعظم» [۱]«۱» منم صدیق بزرگتر بلکه نام او بر عمر نهند.

و عثمان را بذو النورین خوانند گویند که او دو دختر پیامبر به زن کرد و پیش ما آن دو دختر خواهر خدیجه بودند از شوهر که او را بو هاله نام، بعضی از ایشان گویند دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر و علی علیه‌السلام را ابو السبطین خوانند. و خدای تعالی جمله زنان پیامبر را به ام المؤمنین خواند ایشان عایشه را ام المؤمنین خوانند تنها زیرا که دیگر زنان با علی حرب نکردند حال آنکه خدیجه اول زنی بود که در اسلام آمد و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه خدا صرف کرد.

و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتی: ما نفعنی مال کمالها و رزقنی اللّه الولد منها [۲]«۲». سودی نکرد مرا مالی چون مال خدیجه خدا روزی کرد مرا فرزندی از او برای حرمت او تا زنده بود پیامبر زنی دیگر نکرد و دائما ذکر خدیجه کردی.

روزی رسول خدا ذکر خدیجه می‌کرد عایشه ملامت کرد او را و گفت چند نام خدیجه بری خدای تعالی تو را زن بهتر از او داد. پیامبر فرمود: کلا و اللّه ما بدلت بها من هو خیر منها صدقتنی اذ کذبنی الناس، و آوتنی اذ طردنی الناس، و اسعدتنی بمالها و رزقنی اللّه الولد منها و لم ارزق الولد من غیرها [۳]«۳».

گفت حاشا به خدا که بدل نگرفتم بر او زنی را که بهتر از او باشد تصدیق من کرد وقتی که مردم مرا به دروغ داشتند و مرا جای داد وقتی که مردم مرا راه ندادند و یاری کرد مرا به مال خود و روزی کرد مرا خدای فرزندی از او روزی نکرد فرزند غیر از او.

با آنکه عایشه و حفصه اذاعت و افشای سر پیامبر کردند در شأن نازل شد: فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ (تحریم ۴) و هو علی بن ابی طالب [۴]«۴».

و همچنین فرمود: عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ (تحریم ۵) باشد که پروردگار او اگر شما را طلاق کند عوض دهد او را زنانی بهتر از شما همه مسلمه و مؤمنه پس از این آیه مفهوم شد که ایشان مؤمنه و مسلمه نبودند و در ایشان ایمان و توبه نبود.

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۰۹

[۲]. سند این روایت بدست نیامد

[۳]. بحار الانوار ۱۶/ ۸ و ۱۲ با اندکی اختلاف

[۴]. عقد الفرید ۴/ ۳۰۹ و الغدیر ۳/ ۲۳۸

وقتی پیامبر با عایشه فرمود: تقاتلین علیا و انت ظالمة له[۱] «۱». تو مقاتله کنی با علی و ظالم باشی بر او، پس امتیاز از میان زنان دیگر به ام المؤمنین برای اختصاص او نبود الا به عداوت امیر المؤمنین و فاطمه.

چنانکه معاویه را خال المؤمنین گویند به سبب ام حبیبه خواهر او من قبل الاب زن پیامبر بود و به اتفاق عایشه و حفصه از او بزرگترند و بهتر بودند پیش خصم و محمد بن ابی بکر و عبد اللّه بن عمر را خال المؤمنین نگویند به سبب آنکه معاویه شمشیر بر روی علی علیه السلام کشید و با او مقاتله نمود.

و پیامبر گفت: اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه[۲] «۲». هرگاه ببیند معاویه را بر منبر من پس بکشیدش و بعد از اظهار اسلام معاویه شش ماه و گویند پنج ماه زنده بود روز فتح معاویه گریخته بود و به یمن افتاده و آن بدبخت به جواب نامه‌ای که پدرش به او نوشته بود و استدعا نموده که پیش محمد صلی الله علیه و آله آید و اسلام آورد نامه‌ای نوشت و چیزهای منکر و تشنیع در حق پیامبر در آن نامه خود نوشته بود.

و عباس بن عبد المطلب او را حمایت کرد، از پیامبر درخواست که تا او بیامد و اظهار اسلام کرد و ابطال کفر، و هم عباس شفیع شد تا او را در میان کاتبان وحی نشاندند، امیر المؤمنین علی و غیر او نیز بیست و سه سال کاتب وحی بودند امیر المؤمنین را کاتب الوحی نگویند و معاویه که پنج ماه در میان آمد کاتب الوحی گویند.

و کاتبان وحی چهارده تن بودند بزرگترین و مقرب‌ترین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام بود و معاویه مدت عمر خود سخره و افسوس به شرع داشتی.

و عجب که به مجرد کتابت چه فضیلت باشد عبد اللّه ابی سرح کاتب وحی بود مرتد شد و در حق او نازل شد: وَ لکِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ (نحل ۱۰۸) و لیکن کسی که روشن شد به کفر سینه او پس بر اوست غضب از پیش خدای و مر او راست عذاب بزرگی.

و همچنین نصرانیی کاتب وحی بود مرتد شد و چون به دوزخ رسید خاک او را قبول نکرد سه کرت او را در گور کردند چون بامداد به سر خاک می‌رفتند آن لعین را در صحرا می‌یافتند ترسایان گفتند این صنعت محمد و اصحاب اوست آخر ایشان را یقین شد که پیامبر و اصحاب او نمی‌کنند بلکه از شومی ارتداد اوست او را دیگر دفن نکردند و گذاشتند تا سباع بخوردند، و معاویه نیز یکی از ایشان بود.

---

۱. عقد الفرید ۴/ ۳۰۹ و الغدیر ۳/ ۲۳۸

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۱۱۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روایت است که پیامبر گفت: یموت معاویه علی غیر ملتی [۱] «۱». عبد اللّه عمر گوید که من به خدمت پیامبر رفتم فرمود: یطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل النار فطلع معاویة [۲] «۲» برآید بر شما از این کو مردی از اهل آتش پس معاویه برآمد.

و روزی معاویه از مجلس پیامبر برخاست و دست پدرش ابو سفیان گرفت که کور شده بود و بیرون برد پیامبر گفت: لعن اللّه القائد و المقود [۳] «۳». لعنت کرده خدای کشنده و کشیده شده را.

و مشهور است که در حال مرگ مست بود به خمر هفت‌ساله و بیوحنا فرستاده بود و صلیبی از او خواسته بود و برای شفای خویش در گردن افکنده و گوشت خوک خورده بود که بمرد.

و اگر در این اخبار به شکی یقین بدان که به روزی در جنگ صفین هفتاد صحابه را بکشت یکی از آنها عمار یاسر بود که پیامبر در حق او فرمود: خالط الایمان لحمه و دمه [۴] «۴». و گفت: یا عمار تقتلک الفئة الباغیة [۵] «۵» آغشته شد ایمان به گوشت او و خون او ای عمار می‌کشد تو را لشکر بغی و گمراهی.

و اویس قرنی نیز در آن روز شهید شد و ناسزا گفتند بر علی علیه‌السلام بر منابر و محافل و تبری کردن از خاندان پیامبر را سنت نهادند پس شخصی که سنت چنین بنهد بیزاری کردن از او واجب بود.

و پیامبر در حق علی علیه‌السلام گفت: علی سیف اللّه علی اعدائه، و رحمته لأولیائه [۶] «۶» علی شمشیر خداست بر دشمنان او و رحمت خداست مر دوستان او را، و علی علیه‌السلام بر منبر گفت: انا سیف اللّه علی اعدائه و رحمته لأولیائه [۷] «۱».

و ابو بکر این نام بر خالد نهاد آن روز که خالد مالک بن نویره را بکشت و با زن او زنا نمود، و معلوم است علماء را که قتل حمزه روز احد و قتل مؤمنان و انکسار لشکر اسلام آن روز و سنگها که بر روی پیامبر زدند و رباعیه او بشکستند جمله به سبب خالد بود زیرا که او با دویست مرد از لشکر کفر از طرف کوه درآمد و کمین بر مسلمانان بگشود و عبد اللّه بن جبیر را که بر تیراندازان امیر بود بکشت و چندین تن را شهید کرد و هر وهنی که حادث شد آن روز در اسلام و نیز بعد از پیامبر و در حال حیات پیامبر جمله به سعی خالد بود و بعد از اسلام او را پیامبر به بنی خزیمه فرستاد تا

---

۱. بحار الانوار ۳۳/ ۱۸۷

۲. الغدیر ۱۰/ ۱۷۶ با اندکی اختلاف

۳. الغدیر ۱۰/ ۱۷۴ با اندکی اختلاف.

۴. الغدیر ۱۰/ ۳۶۹.

۵. الغدیر ۱۰/ ۶۹ و ۲۳۷ و ...

۶. سند این روایت بدست نیامد

۷. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۳۵

صدقات پیامبر بستاند به پیامبر خیانت کرد و میان و او بنی خزیمه عداوتی بود در جاهلیت بدین سبب آنجا فتنه برانگیخت و بهانه برآورد و بسیاری مسلمانان را بکشت.

و پیامبر بر منبر رفت و دستها برداشت و گفت: اللهم انی اعوذ و أبرأ الیک مما صنع خالد[۱] «۲». پروردگارا من پناه به تو می‌آورم و بیزاری می‌جویم از آنچه کرده خالد پس بزیر آمد علی علیه السلام را بدید به ایشان فرستاد و عذرها خواست و دیات مسلمانان که به ظلم خالد کشته شده بودند بداد و خاطرهای مسلمانان بدست آورد چون امیر المؤمنین علیه السلام جبر خاطرهای ایشان بکرد و به سر رضا آورد پیامبر با قضی غایت خرم شد.

و بعد از رسول ابو بکر خالد با بیمامه فرستاد تا دو هزار و دویست مرد را بکشت از مؤمنان از آن جمله مالک بن نویره بود و قصد قتل امیر المؤمنین علیه السلام کرد به اجازت ابو بکر حق تعالی شر وی از او کفایت کرد.

و بعد از آنکه خالد مرد پسر او عبد الرحمن عداوت امیر المؤمنین بر پیشانی خود نوشت و به مدد معاویه رفت و در حرب صفین با علی علیه السلام حرب کرد و دائما سب خاندان مصطفی کردی.

و عجب که مخالف گوید که پیامبر فرمود: من لقی اللّه و فی قلبه بغض لعلی بن ابی طالب لقی اللّه و هو یهودی[۲] «۳». هر که ملاقات کند با خدای و در دل او بغض علی بن ابی طالب باشد ملاقات کند خدای را و حال آنکه او یهودی باشد و دانند که خالد به او عداوت اظهار کردی و او را سیف اللّه خوانند.

و عجب که بنو حنیفه به منع زکاة از ابو بکر مستحق قتل و غارت شدند و نام مرتدی بر ایشان افتاد و خالد با ایشان آن کرد که شنیدی و خواندی.

و آنان که با علی علیه السلام حرب کردند مستحق هیچ اذیتی نشدند و قبرهای آنها زیارت گاه سنیان است و ایشان مؤمن‌اند و بنو حنیفه مستحق آن جمله به سبب منع زکاة از ابو بکر شدند.

و هم ایشان روایت کنند که پیامبر با علی فرمود: یا علی حربک حربی و سلمک سلمی[۳] «۱» و محارب پیامبر به اتفاق کافر باشد.

و عجب‌تر که دین و شریعت پیامبر جمله به قیاس و اجتهاد آحاد و اهوای خویش گویند و فتاوای علمای ایشان جمله متضاد و ایشان اهل سنت و جماعت‌اند و شیعه که به نصوص از ائمه معصومین فتوی دهند و عمل کنند بی‌قیاس و اجتهاد اهل سنت و جماعت نیستند.

مسأله، چرا علی علیه السلام خلق را با دعوت نخواند در زمان خلافت ایشان قوت دین و ملت را.

---

۱. سبعة من السلف ۳۳۷- ۳۴۰
۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۳۸
۳. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۵۱

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب، عباس پیش علی آمد و گفت: یا بن اخی ابسط یدک حتی ابایعک، فیقول الناس عم رسول اللّه بایع ابن عمه فلا یختلف علیک اثنان، فاجابه علی علیه السلام ان رسول اللّه صلی الله علیه و آله عهد الی ان لا ادعوا احدا حتی یأتونی و لا اجرد سیفا حتی یبایعونی، فانما انا کالکعبة تقصد و لا اقصد و مع هذا فلی برسول اللّه اسوة حسنة [۱] «۲».

ای پسر برادر من دست خود بگستران تا من به تو بیعت کنم تا بگویند مردم که عم رسول خدای بیعت کرد بر پسر عم او اختلاف نکنند بر تو دو کس پس جواب داد علی علیه السلام که به درستی که پیامبر صلی الله علیه و آله عهد گرفت از من که من نخوانم کسی را تا به نزد من آیند و شمشیر برهنه نکنم تا به من بیعت نکنند چه به درستی که من کعبه مقصودم نه قصدکننده و با این مرا به رسول اللّه پیروی نیکوست و نیز چون دانست که قومی باغی شدند و دعوت اثری نخواهد کرد لازم بود ترک آن چنانکه هارون کرد با قوم موسی یعنی بنی اسرائیل و دلیل بر این که بعد از عثمان چون مدد یافت هم دعوت کرد و هم حرب. مسأله، اما آن چه از احکام ایشان تغییر نکرد به سبب عدم قدرت بود بدان، و نیز پیامبر عام الحدیبیه با مشرکان صلح کرد و با ایشان خلاف نکرد.

امیر المؤمنین علیه السلام روز قتل عثمان از خلق گریخته بود و پناه به بعضی از دیوارهای مدینه آورده تا مردم نگویند که در این کار رغبت دارد چون از عثمان فارغ شدند طلب او کردند و غلبه بسر او بردند او ابا می‌کرد گفتند اگر اجابت نکنی ترا بکشیم بدین عبارت فرمود: حتی اتی الحسنان و شققت اعطا فهم و قیل لی ان لم تجبنا الحقناک بابن عفان [۲] «۱». تا حسنان بیامدند و ترسیدم از اعطاف ایشان و گفتند مرا که اگر اجابت نکنی ترا هم به پسر عفان ملحق سازیم غرض که علی الدوام بر خوف بودی تا به روز مرگ.

مسأله؟ عمر در قضیه چند حکم کرد که هیچ‌کدام با یکدیگر مانند نبودند تا روزی حکم کرد مردی با او گفت «اصبت و اللّه یا امیر المؤمنین» صواب گفتی به خدای ای امیر، عمر گفت «و ما یدریک اننی اصبت فو اللّه ما یدری عمر اصاب ام اخطأ» [۳] «۲» به چه دانستی که من صواب گفتم بخدا که عمر خود نمی‌داند که صواب گفته یا خطا.

و عمر گفت: انا استحیی من اللّه ان اخالف ابا بکر [۴] «۳». یعنی من شرم می‌دارم از خدای که خلاف کنم با ابا بکر، با این جمله عمر گفته بود کلاله ورثه باشند جز اولاد و ابوین و ابو بکر در آن خلاف کرد و صد قضیه در حد بگفت و در اهل ردت قضایا بسیار بگرفت به خلاف رأی و نقل ابو بکر و هر یکی از ایشان مصیب بود و دیگری مخطی بود زیرا که حق جز یکی نباشد و در حق گفتن و کردن نشاید که حیا کنند.

---

[۱]. صراط المستقیم ۳/ ۱۵۸ با اندکی اختلاف

[۲]. سند این مطلب به دست نیامد

[۳]. تفسیر نعمانی بنا به نقل بحار الانوار ۹۳/ ۴۵ و ۱۰۴/ ۲۷۱

[۴]. سنن دارمی و سنن بیهقی بنا به نقل الغدیر ۶/ ۱۶۰- ۱۶۱

و ابو بکر را چون از معنی «ابا» پرسیدند گفت: ای سماء تظلنی ام ای ارض تقلنی ام این اذهب ام کیف اصنع، اذا قلت بآیة من کتاب اللّه بغیر ما اراد اللّه [۱] «۴»، کدام آسمان سایه کند بر من یا کدام ارض فرش شود بر من یا کجا روم یا من چون کنم هرگاه گفتم به آیتی از آیات خدا به غیر آنچه مراد خداست.

و چون از کلاله سؤال کردند گفت: اقول فیها برأیی فان کان صوابا فمن اللّه، و ان کان خطاء فمن قبلی الکلالة مادون الولد و الوالدین [۲] «۱» یعنی برأی خود می‌گویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد پس از پیش من کلاله هر چه نه ولد باشد نه والدین.

* باب نوزدهم* غلو در حب صحابه

بدان که حوالات جمله کفر و زندقه به خدای تعالی کنند و جمله انبیاء را در مقام فاسقان و فاجران دانند چون آدم و یونس و نوح و ابراهیم و یوسف و یعقوب و موسی و هارون و داود و سلیمان و ادریس و ایوب علیهم السّلام و بر هر یکی از انبیاء چندان که مقدور شد معصیت حواله کردند خاصه به محمد ﷺ با زن از عشق بازی و چیزهای که بازگفتن آن شنیع است و قائل این ترهات سنی صافی.

و کس که خدای را پاک و منزه داند از جمله و انبیاء را معصوم داند او را رافضی خوانند و دشمن دانند و این جمله به سبب فرط محبت صحابه است و این طایفه از ظلم ایشان که بر خاندان طهارت کردند تبری می‌کنند این طرفه که نام خویش بر مردم نهادند و به آیه: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ (آل عمران ۳۰) و آیه وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیارِ (ص ۴۷) و ایشان نزد ما از جمله برگزیدگان نیکو گزیده.

و امثال این اعتقاد ندارند برای آنکه صحابه جایز الخطا بودند و از شرک توبه کرده جمله انبیاء را برای تمشیت کار ایشان و ترویج مصلحت ایشان در مقام خطیه آرند و برای دفع شنعت شیعه تمسک به آیات متشابهات کنند.

و ندانند که حق تعالی فرمود: فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ الآیة (آل عمران ۵) فاما آنکه در دلهای ایشان مرض است و شک پس پیروی می‌کنند آنچه متشابه است از آن فتنه و جستن تأویل آن و عقل را حجت ندانند و مع هذا تمسک به آراء و قیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل.

و در بعضی صحابه که این طایفه به ایشان تمسک کنند نازل شد: أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ (آل عمران ۱۳۷) یعنی اگر بمیرد یا کشته شود پیامبر بگردید شما بر پاشنهای خود.

---

[۱]. تفسیر قرطبی بنا به نقل الغدیر ۷/ ۱۲۱

[۲]. الغدیر ۷/ ۱۲۲. به نقل تفسیر طبری و چند کتاب دیگر اهل سنت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و پیامبر فرمود در شأن ایشان ان من اصحابی من لا یرانی بعد ما یفارقنی[1] «۱». و این قوم بودند که دبه‌هایی در لیلة العقبه در پای ناقه پیامبر می‌انداختند بر سر کوه و او را در میان نماز و خطبه ترک می‌کردند کما قال اللّه تعالی: وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِماً (جمعه ۱۱) هرگاه تجارتی یا بازی بینند به سوی آن روند و تو را ایستاده بگذارند و از عقب پیامبر در نماز سخره و ضحکه می‌کردند.

و از حرب بدر تقاعد نمودند و کاره شدند تا در شان ایشان نازل شد: كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (انفال ۶) یعنی چنان که بیرون آورد پروردگار تو تو را از خانه تو براستی و درستی و به تحقیق که فرقه از مؤمنان مر ترا هرآینه ناخواه بودند مجادله می‌کنند با تو در حق بعد از آنکه بر ایشان روشن شد چنانکه پنداری ایشان را به مرگ می‌کشند و ایشان نظر می‌کنند.

و به مکه استدعای حروب کردند پیامبر منع کرد و ایشان ابا کردند بر پیامبر و کاره بودند چون به مدینه آیه جهاد آمد کاره شدند ثانیا نازل شد: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ (نساء ۷۹).

آیا ندیدی بسوی آنان که گفته شد ایشان را دست باز کشید و بپای‌دارید نماز را و بدهید زکاة را پس چون نوشته شد بر ایشان قتال و جهاد «یعنی جنگ بدر» ناگاه فرقه‌ای از ایشان می‌ترسید از مردم چنان که از خدا ترسند بلکه از آن سخت‌تر و گفتند پروردگارا چرا نوشتی بر ما جهاد چه بودی که بگذاشتی ما را تا به اجل نزدیک خود می‌مردیم.

و آنچه به این آیه متصل است و با پیامبر اظهار امانت می‌کردند و در خفیه خیانت می‌کردند این آیه نازل شد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (انفال ۲۷) ای آنان که ایمان آوردید خیانت نکنید به خدا و رسول و خیانت نکنید امانات شما را و حال آنکه شما می‌دانید.

و از جهاد و قتل امتناع کردند و طمع به غنیمت داشتند کما قال اللّه تعالی:

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ (انفال ۶۸) و قال: لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (انفال ۸۹) و در ایام خندق شاک شدند و عده‌ای پیامبر را تکذیب کردند: إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ الی قوله إِلَّا غُرُوراً (احزاب ۱۰).

---

[1]. بحار الانوار ۲۸/ ۲۲

و در تحت الشجرة عهد کرده بودند که هزیمت نکنند و هزیمت ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در خیبر کردند: وَ لَقَدْ کانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لا یُوَلُّونَ الْأَدْبارَ وَ کانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا (احزاب ۱۵) و به تحقیق عهد کرده بودند با خدای از پیش که در جنگ پشت نکنند و عهد خدای سؤال کرده می‌شود.

و پیامبر را با هفت تن یا نه تن در حنین بگذاشتند و به دست خصم بازدادند و بگریختند: وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ (توبه ۲۵).

و پیامبر ﷺ فرمود: لتتبعن سبیل الذین من قبلکم شبرا شبرا ذرعا ذرعا حتی لو دخلوا فی حجر ضب لاتبعتموهم فقالوا الیهود و النصاری قال فمن اذنهم [۱]«۱». به تحقیق که بیعت می‌کنند آنان که پیش از شما بوده‌اند شبر شبر و گز به گز تا آنکه اگر داخل شوند در سوراخ سوسمار هرآینه از پی روید ایشان را پس یهود و نصاری گفتند گفت پس که اذن داد ایشان را.

و هم در حق ایشان گفت: سیجیء برجال من امتی فیؤخذ ذات الشمال، فاقول یا اصحابی، فقال: انک لا تدری ما احدثوا بعدک. انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم [۲]«۲» زود باشد که بیارند مردانی را از امت من پس بگیرند به طرف دست چپ پس من گویم ای اصحاب من پس گوید تو نمی‌دانی که چه کردند بعد از تو به درستی که ایشان همیشه بودند بر پاشنهای خود از زمانی که از ایشان مفارقت کردی.

و منه قال اللّه تعالی: وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً (آل عمران ۱۳۸) و هر که برگردد به عقب خود پس هیچ ضرر نمی‌رسد خدای را و قال: أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ الآیة (آل عمران ۱۳۸).

و پیامبر فرمود: بینا انا علی الحوض اذ مر بکم زمر فتفرق بکم الطرق فأنادیکم هلموا الی الطریق، فنادی مناد انهم بدلوا بعدک فاقول الّا سحقا سحقا [۳]«۱» یعنی گاهی که من بر حوض باشم چون بگذرد به شما زمره و گروهی پس متفرق شود به شما رهها پس من ندا کنم شما را که اینک بیائید به سوی راه من پس ندا کند ندا کننده‌ای که ایشان بدل کردند بعد از تو پس من گویم که هلاک باد هلاک باد.

و به نزدیک وفات خود گفت مرة بعد مرة «جهزوا جیش اسامة» [۴]«۲» یراق کنید لشکر اسامه را قبول نکردند تا فرصت خلافت ضایع و فوت نشود.

---

۱. جامع الاصول بنا به نقل بحار الانوار ۲۸/ ۳۰ و طرائف ۲/ ۷۲
۲. صحیح بخاری کتاب التفسیر ح ۴۶۲۵ و صحیح مسلم کتاب الجنة ح ۲۸۶۰
۳. بحار الانوار ۲۸/ ۲۷ با اندکی اختلاف
۴. ملل و نحل شهرستانی بنا به نقل «النص و الاجتهاد» شرف الدین ص ۳۴

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و هم در مرض گفت: ایتونی بدواة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی. عمر گفت: دعوه فانه یهجر فی مرضه[۱] «۳». ایشان بودند که ایمان و اسلام اظهار کردند و در باطن چنان نبودند که در ظاهر، چون به نص قرآن زنان پیامبر که ارتکاب مناهی کنند عذاب ایشان یکی درصد زیاده‌تر است از دیگران باید که از آن مصاحبان نیز چنین باشد.

قال اللّه تعالی: یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً (احزاب ۳۰) ای زنان پیغمبر کسی که از شما بیاید به فاحشه و بدی ظاهر مضاعف شود بر او عذاب بد و ضعف و این به نزد خدای آسان، و ظنا گویند که توبه کردند اما کفر مشهور است و توبه مظنون مقطوع معارض مظنون نشود.

قال اللّه تعالی: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا (اسراء ۳۸) مگوی آنچه تو را نیست به آن علم به درستی که گوش و چشم و دل جمله از آن سؤال کرده خواهد شد و قال: إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (زخرف ۸۶) مگر آنکه گواهی داد بحق حال آنکه می‌دانست.

و پیامبر فرمود: ردوا الجهال الی السنة و علیکم بالمجمع علیه فانه لا ریب فیه[۲] «۴». رد کنید جهال را به سنت و بر شماست که بگیرید متفق علیه را که شکی در او نیست هم انکار شرع می‌کنند و هم عقل که به مجرد زوجیت گویند عایشه و حفصه از اهل جنت‌اند و ندانند که حق تعالی در حق زنان نوح و لوط گفت.

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ الآیة (تحریم ۱۰) خدای تعالی مثلی زد برای آنکه کافر شدند زن نوح را و زن لوط را که در تحت دو بنده صالح من بودند پس خیانت کردند و آن زوجیت و نسبت ایشان را هیچ مستغنی نساخت از خدا و داخل شوند آتش را با داخل‌شوندگان او و نام زن نوح والعه بود و زن لوط و الهه و هر دو به دوزخ رفتند و نبوت این دو پیامبر ایشان را سودمند نیامد.

و در حق فرزند نوح این آیه آمد: لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ (هود ۴۸).

و پیامبر ﷺ آخر عمر فرمود: یا فاطمة بنت محمد أعملی فانی لا أغنی عنک من اللّه شیئا؟ یا عباس یا عم رسول اللّه أعمل فانی لا أغنی عنک من اللّه شیئا [۳]«۱». ای فاطمه دختر پیامبر عمل کن چه به درستی که من غنی نسازم تو را از خدای به چیزی ای عباس ای عم رسول اللّه عمل کن که به درستی که من غنی نسازم تو را از خدا به چیزی.

و بر منبر با خلائق گفت: أیها الناس لا یدعی مدعی و لا یتمنی متمن، و الذی بعثنی بالحق نبیا لا ینجی عمل إلّا مع رحمة اللّه و لو عصیت لهویت، اللهم هل بلغت[۴] «۲».

---

[۱]. کتاب السبعة من السلف ۹۱- ۹۴ به نقل کتب مختلف اهل سنت

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۰۲ و الغدیر ۶/ ۱۴۲ به نقل عمر

[۳]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸/ ۲۸۱

[۴]. ارشاد مفید ۱/ ۱۸۲ و بحار الانوار ۲۲/ ۴۶۷

ای مردمان خوانده نشود خواننده‌ای و آرزو نکند آروزکننده‌ای به خدا که مرا به حق فرستاد به پیغمبری که نجات نیابد هیچ عملی مگر با رحمت خدا و اگر معصیت کنی هرآینه افتادی، خدایا آیا رسانیدم سه کرت بازگفت و ایشان خارج این آیه باشند: لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ «تا» عَشِیرَتَهُمْ (مجادله ۲۳).

و عجب؟ که کاره شوند خروج فاطمه علیها السّلام را از خانه خویش تا به مسجد پدر خویش پنج گز راه به طلب حق فدک و خروج عایشه را با ده هزار مرد از اقلیمی به اقلیمی کاره نباشند و او را در کار خویش مصیب و تائبه دانند «فبعدا للقوم الظالمین».

عجب، که معتزله گویند که سلمان از قبل عمر در مدائن خلیفه بود و والی و این دلالت حقیقت عمر است.

مسأله؟ معاویه به مذهب ما کافر است به مذهب ایشان فاسق و با وجود این صحابه جمله او را تعظیم کردند و به اسم امیر المؤمنین خواندند و از قبل او هر یکی حاکم و والی ولایتی بود و بر یزید بیعت کردند و در تحت فرمان یزید به حرب روم رفتند به قسطنطنیه و از آن جمله عبد اللّه عباس بود، و عبد اللّه عمر بود، و عبد اللّه بن زبیر و ابو ایوب انصاری، ابو هریره، و عمر و عاص و امثال ایشان.

و ابو هریره از قبل معاویه قاضی و حاکم بود و مدینه را والی و غالب بن فضاله بر خراسان والی بود و مغیره بن شعبه به کوفه مدتی و سمره از قبل عبید اللّه زیاد در بصره.

و عجب! که عذر از برای هر یکی نمی‌نهند و نگویند که این جمله دلالت حقیقت و ایمان و اسلام معاویه است زیرا که او پیش جمعی از معتزله کافر است «و انا ایضا علی ذلک من الشاهدین» پس حال سلمان با عمر چنان بود که حال دیگران با معاویه.

❊ باب بیستم❊ اسماء و صفات آنان

دعوی کنند که ما را محبت و مودت اهل بیت زیاده باشد از شیعه و مع هذا اگر کسی از ایشان منقبتی یا فضیلتی از اهل بیت گوید او را به رفض منسوب کنند و اگر این منقبت با منقبت شیوخ مقارن باشد تصدیق کنند، و گویند حرام است نام علی پیش از نام ایشان بردن. روزی شیخی گفت: یا علی أنا احبک و اتولی عثمان فقال علیه السلام له الآن انت أعور فاما ان تعمی و اما ان تبصر[1]«۱». یا علی من تو را دوست می‌دارم و تولی دارم به عثمان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت این زمان تو یک چشمی یا کور یا بینا.

و چون بشنوند که شیعه گویند «اللهم العن ظالمی آل محمد» خدایا لعنت کن بر ظالمان آل محمد برنجند و گویند لعنت حرام است تسبیح اولی است از لعنت کردن و این جمله لعنت هر شیعه و معتزله کنند.

---

[1]. صراط المستقیم ۳/ ۷۴ با اندک اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و چون نام حسن و حسین برند جهت تحقیر الف و لام طرد کنند و چون نام حسن بصری برند با الف و لام گویند برای آنکه حسن بصری از جمله دشمنان خاندان پیامبر بود.

روزی گفت: ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون. بدرستی که عثمان را کفار کشتند و منافقان او را خوار کردند و هم او گفت: لم یکن بالمدینة یوم قتل عثمان الا قاتل او خاذل؟ نبود در مدینه روزی که عثمان را کشتند مگر کشنده یا خوارکننده و جمله مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب کرد.

حاصل که اگر ایشان را محبت بودی این عداوت نبودی و ناچار که دوست دوست دوست بود اینجا بر عکس است و حسن بصری از علی و حسن و حسین تخلف کرد و به واقعه حسین علیه السلام چون وقوف یافت با قتیبة بن مسلم و لشکر حجاج به خراسان رفت.

و گویند در دیار عرب شهریست نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان آن شهر سر گاوی یا خر مرداری بدست آرند و بسر نیزه کنند و خلق در دنبال آن سر افتند با دف و چنگ و انواع ملاهی و رقاصان رقص می‌کنند و مغنیان غنا می‌گویند و بر در خانه‌ها گردند و در آن شب طعامهای گوناگون و حلواها و قطابها سازند از برای تبرک و شادی و آن سر را تشبیه کنند به سر حسین علیه السلام و بدان طرب شادی کنند و گویند «یا سنی المردبسة اطعمنا المطنفسة» ای سنی مردبسه طعام دهد ما را به قطایف این عبارت بود.

و این مشهور است که سنیان عراق و خراسان روز عاشورا سرمه در چشم کشند و هفت دانه پزند و طعامهای مختلف سازند و زینت مزخرفات دنیا مردان و زنان ایشان کنند و پوشند و این است دوستی که شنیدی که روز قتل خاندان ایشان را روز فرح و شادی باشد و آن را عیدی دانند با آنکه آیه: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى (شوری ۲۲) خوانند مگر بر آن عمل نکنند چون امامان خویشتن و این آیه را از عداوت اهل بیت منسوخ گویند و این آیه مکذب این حدیث است که ابو بکر چندین مال انفال کرد بر پیامبر و اصحاب او.

بینه، اولاد آنان که در قتل حسین علیه السلام بودند در زمین شام مشهورند و عزیز و مکرم چنانکه سادات بنی هاشم میان شیعه اول جمعی را بنو السراویل گویند جهت آنکه جد جد ایشان شلوار امام حسین به غارت برده بود.

و بنو السرج اولاد آنانند که زین بر اسبها نهادند و سوار شدند و بر سینه امام می‌تاختند و استخوانهای مبارکش می‌شکستند و آن اسبها را به مصر بردند و نعلها کندند و بر در خانه‌ها کوفتند و این عادت باقی است میان ایشان.

و بنو اسنان اولاد ایشانند که سر حسین بر سر نیزه کردند.

و بنو الملح آنانند که نمک بر سر حسین پاشیدند.

و بنو الطست اولاد آنانند که طشت آوردند و سر امام در آنجا نهادند.

و بنو القضیب اولاد آنانند که تازیانه آوردند که تا یزید لعین بر ثنایای امام حسین که مقبل پیامبر بودی می‌زد.

و بنو الفروجی اولاد آنانند که سر امام حسین در فروج جیرون بردند.

و بنو المکبری اولاد آنانند که از دنبال سر امام حسین می‌رفتند و تکبیر می‌گفتند یکی از شعراء این معنی را به نظم آورده. شعر

جاءا برأسک یا بن بنت محمد	مترملا بدمائه ترمیلا
و کانما بک یا بن بنت محمد	قتلوا جهارا عامدین رسولا
قتلوک عطشانا و لم یترقبوا	فی قتلک التنزیل و التأویلا
و تکبرون بان قتلت و انما	قتلوا بک التکبیر و التهلیلا

مردی روزی به امام زین العابدین علیه‌السلام گفت ما شما را دوست داریم امام فرمود محبت شما با ما چنان است که گربه فرزند خود را از دوستی بخورد. و امیر المؤمنین علیه‌السلام گفت: انا اول من یجثوا یوم القیمة من الخصومة[1] «۱»، منم اول کسی که روز قیامت بحث کرده شوند برای خصومت من.

و نگوید که این دلتنگی از کجا و از که و از چه سبب بود تا هزار ماه بر سر منابر علی علیه‌السلام را ناسزا می‌گفتند و هیچ مسلمی اباء آن نکرد و نگفت که آخر این جمله لعنت چیست و به چه استحقاق است و اگر کسی لعنت ظالمان علی و محاربان او به زبان راند به خصومت او برخیزند.

فصل

از اعاجیب ایشان آنکه گویند که پیامبر فرمود: فی جنبی عمر ملکان شدده و یتقیه و ان ملکا ینطق علی لسانه[2] «۲». در دو پهلوی عمر دو فرشته است که او را محکم و درست نگاه دارند و بدرستی که ملکی گویاست به زبان عمر، با آنکه حوالت معاصی به پیامبر کنند و به جمله انبیاء علیهم السّلام و عمر را از غایت حب و جهل از جمله معاصی مبرا دانند و خاموشی کنند از اینکه روزی که ایمان آورد مست بود از خدمت سیصد و شصت بت بیرون آمده بود.

در روز حدیبیه در نبوت محمد به شک بود چنانکه ذکر آن گذشت به آخر پیامبر برنجید و روی به عمر کرد و گفت شما کجا بودید روز احد که: إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلی أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ (آل عمران ۱۴۷) و روز احزاب: إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا (احزاب ۱۰) چون چشمها تاریک شده بود دلها به گلوها رسیده و گمان می‌بردید به خدا گمانها.

---

[1]. بحار الانوار ۳۹/ ۲۳۴

[2]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/ ۳۰۷ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

چون عمر غضب پیامبر بدید گفت «اعوذ باللّه من غضب اللّه غضب رسول اللّه»[۱] «۳». یا رسول اللّه شیطان بر گردن من نشست، کسی که دو ملک بر او موکل باشند چگونه شیطان بر گردن او نشیند.

تا روز فتح مکه پیامبر کلید کعبه خواست و به عمر گفت «هذا الذی کنت قلت لکم» یعنی اینست آنکه من به شما گفته بودم و از او روایتست که گفت «ما شککت منذ یومئذ» یعنی شک نکردم از آن روز پیامبر محتاج به وحی و دو ملک ملازم عمر این عجب است.

و گویند «ان اللّه تعالی ضرب الحق علی لسان عمر»[۲] «۱» بدرستی خدای تعالی حق را به لسان عمر ادا کرد چند قضایا که مخالف یکدیگر بکرد.

روزی گفت هر که مغالات کند در مهور و زیاده از چهارصد درهم مهر کند من او را بازآورم. زنی گفت خدا اولی است به متابعت کردن یا تو که عمری. عمر گفت سخن خدا اولی که متابعت کنند. زن گفت: وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً (نساء ۲۴) اگر خواهید که زنی را بگذارید و زنی دیگر خواهید و به آن زن قنطار داده باشید پس باید که از او چیزی بازنگیرید.

عمر گفت من این ندانستم، گفت: ثکلتک امک یا عمر کل واحد افقه منک حتی النساء[۳] «۲». مادر تو به مرگ تو بنشیند ای عمر هر احدی از تو داناتر است حتی زنان. روزی میان دو کس حکم می‌کرد یکی گفت که صواب کردی او گفت عمر نداند خدای داند که عمر مصیب است یا مخطی.

و روایت کنند که پیامبر گفت هیچ‌کس نباشد الّا که دو دیو ملازم او باشند، ایشان آن دو دیو عمر را به دو فرشته بدل کردند و به دو کناره چشم جای دادند. در روزگار شرک و سجده لات و عزی آن دو ملک کجا بودند.

مسأله؟ تقدیح کار او آن بود که در اهالی شوری آن چیزها گفت که نشاید که کسی در حق هیچ‌کس گوید و سزاوار نباشد که کسی که آن چیزها در او موجود است خانه یا خوانی یا گرمابه‌ای به او سپارند خاصه ملک عالم.

و مع هذا امامت عالمیان به ایشان حوالت کرد اول طلحه را بستود به نخوت و کبر، و زبیر را به خفا و گفت زبیر در حال رضا مؤمن بود و در حال خشم کافر، و سعد را صفت کرد به مقت و افعال بد و شدت بر قوم خویش، و عثمان را گفت که چون والی شود قوم خویش را بر گردن مردم نشاند، و علی را به بطالت و با این جمله گفت که یکی از ایشان امام عالمیان باشد و با حضور علی علیه‌السلام و حسن و حسین علیهما السّلام و عباس علی الدوام گفتی که شاک نه ام که اگر سالم غلام حذیفه زنده بودی او اهلیت امامت داشتی.

---

۱. سیره حلبی باب حدیبیه

۲. الغدیر ۶/ ۳۸۸ به نقل کتاب الاموال ابی عبید

۳. السبعة من السلف ۱۴۴– ۱۴۵ با اندکی اختلاف

و از اهل بیت پیامبر خاصه امیر المؤمنین شرم نداشتی با عصمت و طهارت او تفکر نکردند آن قوم که کار امامت با شوری انداختند که نه به قول خدای بود و نه به قول پیامبر و از این عجب‌تر که گفت که اگر سه کس با جانبی روند و سه با جانبی حق به آن جانب بود که عبد الرحمن عوف در آن بود زیرا که دانست که عبد الرحمن بن عوف میل به عثمان کند نه با علی علیه‌السلام زیرا که میان علی و عبد الرحمن عداوتی بوده و میان عثمان و عبد الرحمن صداقتی و قرابتی و فرمود که آن سه تن که عبد الرحمن در میان ایشان نباشد اگر مخالفت کنند ایشان را بکشند و غرض او قتل علی علیه‌السلام بود.

و اعجب منه جمعی که پیامبر خبر داده بود به زعم خصم که ایشان اهل جنت‌اند رخصت بداد به قتل ایشان بی‌جریمه و استحقاق عظیم دلیری باشد در کار دین و نظر نکرد که حق با عبد الرحمن چگونه بود با آنکه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بود که فرمود «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیثما دار»[1] «۱».

* باب بیست و یکم* نکاتی از کتاب الفتوح لأبی محمد اعثم الکوفی

بدان که ابن اعثم از علمای اهل سنت است و متعصب تا به حدی که می‌گوید در کتاب فتوح آنچه روایت اهل سنت است این است و باقی روایات نمی‌نویسم که ربما این بدست شیعه افتد و بر ما حجت آورند.

در اول کلام سقیفه می‌گوید اسنادا الی ابی الهیثم مالک بن تیهان الانصاری که چون پیامبر از دنیا بیرون رفت جهودان و ترسایان شماتت کردند به موت پیامبر در مدینه و حوالی آن نفاقها که در زمان پیامبر منافقان می‌داشتند پنهان ظاهر گردانیدند و به تخریب دین قیام کردند و اما روشن نکردند که این منافقان کدام طایفه بودند.

اما عبد اللّه بن ابی سلول خود در روزگار پیامبر مرده بود و حق تعالی از این حال خبر کرد به چند آیات، وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ الی قوله فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً (آل عمران ۱۳۸) و امثال این پس معلوم شد که چون پیامبر متوفی شد ظهور نفاق ابو بکر گفت أیها الناس اگر چه محمد مرده است خدا زنده است تدبیر کار خود کنید در تعیین امیری صحابه گفتند ما اندیشه بکنیم در این کار و خلق پراکنده شدند.

روز دوم مهاجر روی به ابا بکر نهادند و انصار روی به سعد بن عباده فی سقیفه بنی ساعده و علی علیه‌السلام در منزل خود بنشست غمناک از وفات پیامبر و تعزیت پیامبر می‌داشت و زبیر عوام با بنی هاشم در خدمت او.

جواب، من می‌گویم که این همان معنی است که شیعه گفته‌اند که علی به عزا مشغول شده بود که ایشان فرصت یافتند و کار علی به غصب فرا گرفتند.

---

[1]. بحار الانوار ۳۸/ ۲۶- ۴۰

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب آخر، از جهت دلیل خطاب بنزد خصم حق و صحیح بود مرگ پیامبر و علی علیه السلام و بنی هاشم در مصیبت بودند و باقی را عروسی بود و خرمی و دلیل بر این آنکه طلب مرگ کردند و به عزای پیامبر با علی علیه السلام و بنی هاشم حاضر نشدند.

پس گفت اول کسی که در این باب سخن گفت خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین بود گفت یا معشر الانصار اگر شما قریش را امروز بر خود مقدم کنید تا به روز قیامت بر شما مقدم و حاکم باشند پس مردی را مقدم کنید که قریش از وی بترسند و انصار از وی ایمن باشند انصار جمله آواز برآوردند که راست گفتی به تقدم سعد بن عباده راضی شدیم.

پس اسید بن حضیر انصاری برخاست و نصیحتی چند بگفت و گفت این کار قریش است هر که را قریش مقدم کنند شما او را نیز مقدم کنید و او مردی بزرگ بود، پس جمعی از انصار برخاستند و اسید را خاموش کردند.

پس بشیر بن سعد الاعور انصاری که از افاضل انصار بود برخاست و او هم میل به تقدیم قریش کرد و گفت: لا تکونوا کمن بدلوا نعمة اللّه کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم.

مباشید چون کسی که تبدیل کردند نعمت خدای را به کفر و فرود آوردند قوم او را در سرای نکبت که جهنم است.

پس عویمر بن ساعد الانصاری برخاست و او از اهل قبا بود که در حق ایشان نازل شد: رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ (توبه ۱۰۹) و گفت اول کسی که با اهل این دین قتال کند شما باشید «قال الخلافة لا تکون الّا لاهل النبوة فاجعلوها حیث جعلوها فان لهم دعوة ابراهیم» بدرستی که نمی‌باشد خلافت مگر اهل نبوت را پس بگردانید آن را به جائی که نبوت را گردانیدند چه به درستی که ایشان راست دعوت ابراهیم.

پس معن بن عدی الانصاری برخاست و میل به قریش کرد خاص به ابی بکر، انصار در این گفتگو بودند که ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح با جمعی مهاجر درآمدند سعد عباده رنجور بود در آن سقیفه خفته بود «مزمل» یعنی لحاف بر خود پیچیده.

چون مهاجر بنشستند ثابت بن قیس شماس برخاست و گفت یا معشر المهاجرین بدانید که حق تعالی محمد را به رسالت فرستاد و او همیشه در مکه در زحمت بودی پس حق تعالی او را هجرت فرمود و شهر ما مهاجر او شد و ما شما را که مهاجرید بر خود ایثار کردیم چنانکه بر شما مخفی نیست تا گفت.

و قد خرج من الدنیا و لم یستخلف رجلا بعینه و انما و کل الناس الی ما وکلهم اللّه الیه من الکتاب و السنة الجامعة، و اللّه تعالی لا یجتمع هذه الامة علی ضلال. و به تحقیق که پیامبر بیرون رفت از دنیا و نگذاشت خلیفه مردی را به عینه و بازگذاشت مردم را به آنچه بازگذاشت خدای به سوی ایشان از کتاب و سنت جامعه و خدای تعالی جمع نکند این امت را به گمراهی.

جواب چون پیامبر کسی را جهت خلافت معین نفرمود ابو بکر به چه حجت اولی بود از بنی هاشم یا از انصار و اگر او قرشی بود هاشمی نبود و علی هم قرشی بود و هم هاشمی و هم عالم.

جواب آخر، پس ایشان که ابو بکر را خلیفه پیامبر خواندند دروغ بر پیامبر نهاده باشند بنابراین بایستی که او را خلیفة الصحابة خواندندی به ضرورت که فردای قیامت از این تسمیه و تقدیم او پرسند که: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (صافات ۲۴). القصه، پس ابو بکر گفت یا ثابت فضل شما که انصارید مخفی نماند بر عالمیان اما ما نیز که مهاجریم در حق ما نازل شده: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ (حشر ۸) و قد امرکم اللّه تعالی فی آیة اخری ان تکونوا معنا حیث یقول: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (توبه ۱۲۰).

برای فقرای مهاجرین است آنان که بیرون رفتند از خانه‌های خود و اموال خود برای جستن فضل از خدا و رضای او نصرت می‌کنند خدای را و رسول او را آنانند صادقون و به تحقیق که شما را امر کرده خدای تعالی در آیه دیگر بر این که با ما باشید آنجا که می‌گوید ای آنان که ایمان آوردید بترسید از خدای و باشید با صادقان.

جواب، حق تعالی مهاجرین را فقرا خواند و به صفت فقر موصوف ساخت و به زعم خصم ابو بکر فقیر نبود بلکه توانگر بوده است و همچنین عثمان، زیرا که ابو بکر چهل هزار درهم در مدینه بداد، و عثمان جیش العسرة را اسباب حرب و زاد و راحله بداد پس کسی که چندین مال دارد فقیر نباشد پس معلوم شد که به زعم خصم ایشان در این آیه نیستند.

عجب: که در وقت مفاخرت توانگرند و در وقت طلب خلافت فقیر «اما شاکرا و اما کفورا» خواجه را به یک قول اکتفا باید کردن تا ما جواب گوئیم و اگر نه تناقض ترک کردن.

جواب آخر، گفت «و ینصرون اللّه و رسوله» ابو بکر کی نصرت پیامبر بکرد، مگر پیامبر به کودکی تا به چهل سالگی در خانه او بود. مگر در زمان شعب در خانه او بود، مگر حربهای بدر و حنین و امثال آن یاری کرد حاشا و کلا که دائما عاجز بودند و «یولون الدبر».

اگر زمان کودکی بود پدر و مادر علی او را تربیت کردند: أَ لَمْ يَجِدْکَ يَتِيماً فَآوى (ضحی ۶) یعنی عمک ابی طالب و خدیجه را از برای او خواستند تا پیامبر به مال او توانگر شد که: وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنى (ضحی ۸).

و در زمان شعب، ابو طالب و جعفر طیار برادر علی نصرت پیامبر می‌کردند به اصحاب و هشتاد و چهار حرب علی به نفس خویش کفایت کرد کما قرء: وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ (احزاب ۲۵) به علی بن أبی طالب.

و اگر بعد از مرگ بود و حال احتضار جمله طلب خلافت می‌کردند و به جنازه نیز حاضر نیامدند تا فرصت فوت نشود پس نصرت خدا و پیامبر در کدام روز کردند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب آخر، و گفت «ان لی شیطانا یعترینی» [۱] «۱» کسی که بدین صفت باشد چگونه او را مطلقا صادق توان گفت مراد از صادق تصدیق محمد ﷺ بود جمله امت با او شریک‌اند و نشاید که حق تعالی فرماید: «و کونوا مع الصادقین» و صادقین جائز الخطا باشند برای دفع وثوق از قول و فعل او چون جائز الخطاست شاید که هر چه گوید و هر چه کند جمله خطا و معصیت باشد پس به او نتواند بودن دائما پس مقید باشد و دلیل دلالت نکرد بر آن.

و دلیله کلامه، فان استقمت فاتبعونی، و ان اعوجت فقومونی، پس یمکن که دائما در اعوجاج باشد به سبب آن شیطان که ملازم اوست، پس این صادقین معصومان باشند و آن علی بود و اهل بیت او به دلیل: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (احزاب ۳۳).

دلیل آخر، حدیث صحیح است: من أراد أن یحیی حیاتی، و یموت موتتی، و یسکن الجنة الخلد التی و عدنی ربی، فلیتول علی بن أبی طالب، فانه لن یخرجکم من هدی، و لن یدخلکم فی ضلالة [۲] «۲». و منه ان ولیتموها عیا فهاد معتد، یقیمکم علی صراط مستقیم [۳] «۳».

کسی که خواهد زندگانی کند زندگانی من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود بهشت ابد را که به من وعده داده پروردگار من پس باید که دوستی کند با علی بن أبی طالب چه بدرستی که او بیرون نبرد شما را هرگز از راه راست و داخل نسازد شما را در ضلالت، و هم از سول است که اگر به علی تفویض و بازگذارند پس اوست راه نماینده راه یافته که بدارد شما را به راه راست.

و امثال این نامحصور که در کتب ایشان مسطور است ناطق به عصمت و طهارت علی علیه السلام است.

پس چون معلوم شد که این فقراء ایشان نبوده‌اند ثابت شد که علی بوده است، و دلیل به زعم خصم علی علیه السلام سه قرص نان جوین به صدقه داد تا حق تعالی «سوره هل اتی» [۴] «۱»

در حق او فرستاد. و ده درهم داد و آیه «نجوی» [۵] «۲» آمد و چهار درهم داده و آیه: الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً «۳» [۶] (بقره ۲۷) آمد یعنی آنان که نفقه کنند مالهای خود را به شب و روز پنهان و آشکار.

گویند علی علیه السلام چهار درهم داشت یکی را به شب تصدق کرد و یکی را به روز، و یکی را آشکارا، و یکی را پنهان پس آیه «الذین ینفقون الآیة» نازل شد و در حق او آمد اگر چه درهمهای او بودند اندک و لیکن آیات منزله بر ازای آن

---

۱. بحار الانوار ۳۰/ ۴۹۷

۲. مستدرک الصحیحین کتاب فضائل الصحابة باب ۱۸۳۴ ح ۴۶۹۷

۳. تاریخ خطیب ۱/ ۴۷ بنا به نقل الخمس نوری همدانی ۴۷۸

۴. فضائل الخمسة ۲/ ۳۰۱- ۳۰۵.

۵. فضائل الخمسة ۲/ ۳۴۰- ۳۴۲

۶. فضائل الخمسة ۲/ ۳۲۱- ۳۲۲

بسیار بود و جمله در موقع قبول. القصه، ابو بکر گفت: و قد رضیت لکم احد هذین الرجلین، عمر بن الخطاب، او ابا عبیدة الجراح، فبایعوا ایهما شئتم[۱] «۴». یکی از این دو کس راضی شدم به خلافت شما عمر بن خطاب یا ابو عبیده جراح پس بیعت کنید به هر کدام که خواهید.

ثابت بن قیس گفت یا معشر المهاجرین شما راضی شدید بدین کلام ابو بکر، گفتند بلی راضی شدیم. پس گفت نباید که ابو بکر را نسبت کنند به عصیان پیامبر، ایشان گفتند چرا.

ثابت گفت زیرا که شما گفتید پیامبر او را در نماز مقدم کرد و تقدیم او حال حیوة پیامبر دلالت خلافت اوست، پس ابو بکر عصیان کرده باشد از کاری که پیامبر او را بدان کار نصب کرده است، و چگونه شاید که او گفت «رضیت لکم احد هذین الرجلین، عمر بن الخطاب، او ابا عبیدة الجراح» و او اختیار ایشان کرد و بر ایشان فضل نهاد.

پس گفت یا مهاجر شما به خدای عصیان کرده باشید به اقامت شهادت کردن شما که پیامبر او را خلیفه گردانید، مهاجر را معلوم شد که بر ابو بکر ایراد حجت کرد مهاجر گفتند پیامبر او را مقدم کرد در نماز و آن امامت باشد یعنی پیش نمازی.

ثابت گفت پیامبر ﷺ رنجور بود که ابو بکر نماز می‌کرد پیامبر چون آواز او بشنید به مسجد آمد به صف اول، و پیامبر تقدم کرد و نماز گذارد و آن نماز از پیامبر بود نه از ابو بکر، مهاجر جمله تصدیق او کردند.

پس ثابت گفت یا مهاجر اول کسی که ایمان آورد و عبادت حق تعالی کرد پیامبر بود و عشیره او، بعد از پیامبر ایشان بدین کار اولی‌اند و به تقدیم لایق‌تر. این قصه در فتوح اعثم کوفی مسطور است و این حجت ظاهر است در ابطال کار ایشان.

پس حباب بن منذر الانصاری برخاست و بانگ بر بنی عمان زد و گفت مبادا که حق شما برود از خلافت پس گفت: فان ابی هؤلاء القوم فمنا امیر و منکم امیر. پس اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و انصاریان انکار کردند بر حباب و گفتند در شهری دو امیر نتوانند بود، حباب گفت من عز و اقبال شما خواستم.

پس عمر گفت خدا یکی و دین یکی و اسلام یکی و کتاب یکی و پیامبر یکی باید که امام نیز یکی باشد و اگر دو باشند بعد از ما این سنت بماند و فساد آورد در کار امت. پس گفت این کار لایق ابو بکر است حباب بر او انکار کرد و تحریص انصار نمود بر تقدم سعد بن عباده خزرجی و میان عمر و حباب دشنامها شد میل عمر به ابو بکر بود و میل حباب به سعد آخر الامر عمر گفت نه شما جمله شنیدید که پیامبر گفت: الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الّا فیهم. بشیر بن سعد گفت بلی ما شنیدیم و ما مخالفت این کار نکنیم.

---

[۱]. صحیح بخاری کتاب المحاربین ح ۶۸۳۰ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو بکر او را ثنا گفت پس گفت: انی لست ارید هذا لامر لنفسی، هذا عمر بن خطاب و هذا ابو عبیدة بن الجراح فایهما شئتم بایعوا عمر او ابا عبیدة.

یعنی من نمی‌خواهم این را برای خود اینک عمر خطاب و اینک ابو عبیده جراح پس هر کدام را که خواهید بیعت کنید عمر یا ابو عبیده ایشان گفتند ما بر تو تقدیم نکنیم تو با این کار اولی‌تری که صاحب غاری و مقدم به نماز.

بشیر بن سعد انصاری برخاست و گفت کسی بر من سبقت نبرد و بر ابو بکر بیعت کرد، حباب گفت و اللّه آنچه کردی به مخالفت و عداوت ابن عم خود سعد کردی تا بر تو امیر نگردد. بشیر گفت این کار حق قریش است من نخواهم غیر ایشان را، حباب شمشیر بکشید مردم او را ساکن کردند.

پس گفت و اللّه که ما از ایشان آب طلب کنیم بما ندهند و ایذای ما کنند. ابو بکر با حباب گفت تو از این می‌ترسی. حباب گفت از تو نمی‌ترسم و لیکن می‌ترسم که بعد از تو کسی باشد که چنین کند. ابو بکر گفت چون چنین باشد کار با تو باشد او را معزول کنی.

حباب گفت: هیهات ذلک یا ابا بکر من ان یکون ذلک، اذا مضیت انت و انا و جاء قوم یسئون ابناءنا سوء العذاب. یعنی چه دور است این ای ابو بکر که این باشد که ما و تو برویم و بیاید به ما قومی بدی‌کننده به فرزندان ما به عذاب بد.

اوسیان بر ابو بکر بیعت کردند برای ضدیت خزرج، و خزرج جمله بر او انکار بیعت کردند زیرا که میل ایشان به سعد بود چون ازدحام خلق پدید آمد سعد در زحمت افتاد.

سعد را از آن سقیفه برداشتند و به خانه خود بردند.

و عبد الرحمن بن عوف پیش انصار آمد که در بیعت نبودند و ایشان را دعوت کرد به بیعت ابو بکر. زید بن ارقم انصاری گفت یا بن عوف اگر علی علیه السلام با بنی هاشم مشغول نبودندی به دفن پیامبر شما را این کار مسلم نشدی و کسی در این کار طمع نکردی برو و خاموش شو که اگر بنی هاشم این کار طلب کنند بر شما متعذر بود.

عبد الرحمن پیش ابو بکر رفت و این حال بازگفت. ابو بکر گفت من از این کار غنی‌ام نمی‌خواهم که به یاد ایشان دهی چیزی را که ایشان آن را فراموش کنند بعد از بیعت.

جواب، این جمله حرفا به حرف روایت ابن اعثم است. مخالف دعوی اجماع کند به خلافت ابو بکر پس با این منازعت چگونه اجماع باشد با آنکه خزرج منکر بودند تا به روز مرگ خود آنجا حاضر نبودند و آنان که حاضر بودند حال چنین بود که شنیدی و خواندی چگونه اجماع حاصل شود با این جمله مخالفت.

و کلام زید بن ارقم دلیل است که این کار تعلق به بنی هاشم دارد با آنکه ایشان غلبه کردند بر انصار به قرابت پیامبر که قرشی بود و انصاف ندادند که بنی هاشم از ما نزدیکترند بر پیامبر.

و به مذهب شیعه چنانست که در حال حیوة پیامبر با هم مقرر داشته بودند که بعد از پیامبر چون بنی هاشم به دفن و عزای پیامبر مشغول شوند ایشان فرصت نگاهدارند و کار بگردانند.

و آنچه ابو بکر گفت من راضی شدم از برای شما به یکی از این دو مرد عمر و ابو عبیده مگر آنکه آن رضا به اکراه دل بود با آنکه رضای او نامرضی افتاد زیرا که ابو عبیده هرگز خلافت نکرد مگر آنکه رضای استیناس بود به کثرت سواد و جذب خاطر و غصب حق بنی هاشم، یا مگر که مکایله[1] «۱» بود که زاد راه آخرت بر هم می‌داشتند.

اللّه حیث قال: وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هَذا إِلَّا إِفْکٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً (فرقان ۵) و گفتند آنان که کافر شدند نیست مگر آنکه بهتان که افترا کردند او را و اعانت کردند بر آن قوم دیگر پس به تحقیق درآمدند به ظلم و دروغ.

فصل اول

ابن اعثم گوید که ابو بکر رسول به علی علیه السلام فرستاد تا بر او بیعت کند. علی علیه السلام حاضر شد و سلام کرد و بنشست و روی به مهاجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجرید ایراد حجت کردید بر انصار به قرابت پیامبر (الائمة من قریش) و انصار منقاد گشتند و مسلم داشتند و ترک احتجاج کردند.

من که علی‌ام بر شما حجت می‌آورم به غیر آنکه شما بر انصار حجت آوردید و آن حجت آنست که ما اولی‌ایم بر پیامبر صلی الله علیه و آله حیا و میتا زیرا که اهل بیت رسولیم و نزدیکترین خلقیم به او و اگر از خدا می‌ترسید انصاف ما بدهید چنانکه انصار انصاف شما دادند.

عمر گفت ای مرد تو نیز متروک نباشی و تو را نگذارند که فارغ باشی تا بیعت نکنی چنانکه دیگران بیعت کردند. علی علیه السلام گفت چون چنین باشد من قبول نکنم که من اولی هستم به خلافت و امامت از او.

ابو عبیده روی به علی علیه السلام کرد و گفت ابا الحسن قرابت تو با پیامبر و فضل و سبقت تو در کارها بر کسی پوشیده نیست الّا آن است که مردم بر این شیخ بیعت کردند تو نیز راضی شو بدانچه مسلمانان بدان راضی شدند.

علی علیه السلام گفت یا ابا عبیده از خدا بترس که امروز را فردائی خواهد بود و شما را جایز نیست که این کار از خانه پیامبر بیرون برید قرآن به خانه ما فرود آمد و ما معدن علم و فقه و سنتیم و ما به احوال خلق از شما عالمتریم اتباع هوا نکنید که شما را زیان باشد.

---

[1]. مکایله: قال له مثل قوله او فعل معه کفعله، المنجد. بده و بستان کردن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بشیر بن سعد انصاری گفت یا ابا الحسن اگر ما این سخن پیش از بیعت بر این شیخ شنیده می‌بودیم هیچ‌کس به تو مخالفت نمی‌کرد و لیکن تو در منزل خود نشستی و بدین کار حاضر نشدی و مردم گمان بردند که تو بدین کار محتاج نیستی. علی علیه‌السلام گفت من چگونه پیامبر را بگذاشتمی و به تجهیز و تعزیه او قیام ننمودمی و طلب امارت کردمی.

ابو بکر گفت یا ابا الحسن اگر من دانستمی که تو طلب این کار داری بر تو تقدم نکردمی مردم بر من جمع شدند اگر تو نیز بیعت کنی بر من چنان باشد که ظن من است و الا بازگرد به سعادت.

امیر المؤمنین علیه‌السلام بازرفت و تا فاطمه زنده بود علی بیعت نکرد و او بعد از پیامبر هفتاد و پنج روز زنده بود، و عایشه گوید که علی بعد از شش ماه بیعت کرد.

اما الفاظ عربیه که حجت است شیعه را چنین روایت کرد ابن اعثم: قال علی علیه‌السلام یا هؤلاء أخذتم هذا الامر من الانصار بالحجة علیهم بالقرابة، لانکم زعمتم ان محمدا منکم فاعطوکم منقادة و سلموا لکم الامر، و انا أحتج علیکم بالذی احتججتم به علی الانصار، نحن اولی به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حیا و میتا، لانا اهل بیته و اقرب الخلق الیه، فان کنتم تخافون اللّه فانصفونا، و اعرفوا لنا فی هذا الامر ما عرفته لکم الانصار.

فقال عمر: أیها الرجل لست بمتروک، او تبایع کما بایع غیرک فقال علی علیه‌السلام: اذا لا اقبل ما یقول عمر. چون از عمر فارغ به ابو عبیده گفت. و لیس ینبغی لکم ان تخرجوا سلطان محمد من داره، ففی بیوتنا نزل الفرقان، و نحن معدن العلم و الفقه و السنة، و نحن اعلم بامور الخلق منکم، فلا تتبعوا الهوی فیکون نصیبکم الخسر.

و در جواب بشیر حضرت امیر علیه‌السلام بدین عبارت متکلم شد: او کان تحب علی ان اترک الرسول و لم اخبه فی حفرته فاخرج فأنازع الناس للخلافة. ابو بکر گفت دراین حالت: یا ابا الحسن لو علمت انک تنازعنی فی هذا الامر لما اردته، و ما طلبته و قد بایع الناس[1] جواب، آنچه ایشان بر ما حجت می‌آوردند که علی علیه‌السلام با ایشان یکی بود و به کار خلافت ایشان راضی بود این حدیث از نقل ایشان مبطل است.

و آنچه فخر، و غیر او ایراد کردند که اگر علی علیه‌السلام خلافت را بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حق خود شناختی مطالبت کردی هم این نقل مبطل این سؤال است بلکه علی علیه‌السلام مطالبت می‌کرد.

و آنچه می‌گویند شیعه که علی علیه‌السلام با بنی هاشم مشغول شد به دفن و عزای پیامبر و ایشان فرصت نگاه داشتند و کار خود ساختند هم این نقل دلیل است و شاهد عدل بر آن.

و آنچه شیعه گویند که ایشان رسول حاضر نشدند این هم ظاهر است از آن.

---

[1]. فتوح ابن اعثم ۱/ ۳- ۱۴

و آنچه می‌گویند که علی علیه‌السلام به رغبت خود بیعت کرد کلام عمر که «أیها الرجل لیس بمتروک او بتابع» دلیل است که مجبور بود و مذهب شیعه چنانست که هرگز علی علیه‌السلام بر ابو بکر بیعت نکرد.

و ابو بکر گفت اگر دانستی که تو با من منازعت خواهی کرد من این کار طلب نمی‌کردم، عجب! از او که بی‌رویه و اندیشه این کار اختیار کرد تا ندامت حاصل آمد.

پس از اینجا معلوم شد صحت کلام عمر «کانت بیعة أبی بکر فلتة و فی اللّه المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» اگر او را غم آخرت بودی و خوف بودی و خوف آن روز «وقفوهم أنهم مسئولون» حق به صاحب رد کردی و منازعت نکردی با اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نشاید که خلیفه پیامبر کاری کند که بدان ندامت باید خورد در دنیا و آخرت.

فصل دوم

چون پیامبر رنجور شد اسامه را نامزد کرد به قتال بعضی از زمین‌های شام و ابو بکر و عمر را در تحت رایت او کرد، و شرح آن بیاید. چون رحلت کرد عمر به ابو بکر گفت صلاح در آن است که لشکر اسامه را بازگیری که عرب حوالی مدینه مرتد شدند ربما که به لشکر محتاج باشی.

ابو بکر گفت چنانکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود من او را بفرستم بدین عبارت که: لو علمت أن السباع تأکلنی فی هذه المدینة، لا نفذت جیش أسامه، کما قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله امضوا جیش أسامة [۱] «۱». یعنی اگر بدانم که سباع مرا بخورند در این شهر لشکر اسامه را بفرستم چنانکه پیغمبر گفت بروید به جیش اسامه.

پس عمر گفت اگر امسال تخفیفی کنی در مالهای این جماعت که مرتد شدند امیر باشد که ایشان برگردند از ارتداد.

ابو بکر گفت: و اللّه لو منعوا الی عقال ناقة مما کان یأخذ منهم النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لقاتلتهم علیه ابدا، و لو کره المشرکون [۲] «۲».

بخدای اگر پایبند شتری از من بازگیرند از آنچه پیامبر از ایشان گرفته بود قتال کنم با ایشان بر آن همیشه و اگر چه مشرکان کاره باشند.

عمر گفت یا خلیفة رسول اللّه، و انی رسول اللّه به رفقی باید کرد با این جمع، که پیامبر فرمود امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا اللّه، فاذا قالوها، عصموا منی دمائهم و أموالهم الا بحقها و حسابهم علی اللّه [۳] «۳».

مأمور شدم که من قتال کنم تا مردم بگویند لا اله الا اللّه و آنکه من رسول خدا ام پس هرگاه که گفتند در پناه خدا باشند از من خونهای ایشان و مالهای ایشان مگر به حق آن و حساب ایشان بر خداست، و ایشان جمعی زکاة می‌دهند و

---

۱. کامل ابن اثیر ۲/ ۳۳۴

۲. صحیح بخاری کتاب استتابة المرتدین ح ۶۹۲۵ و صحیح مسلم کتاب ایمان ح ۲۰ و فتوح ابن اعثم ۱/ ۵۸ و کامل ابن اثیر ۲/ ۳۴۴

۳. صحیح بخاری ح ۶۹۲۴ و صحیح مسلم ح ۲۰- ۲۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/ ۸۴

ترک نماز می‌کردند و جمعی ترک زکاة کردند و نماز می‌کنند. ابو بکر قبول نکرد و گفت البته قتال خواهم کرد چنانکه ابن اعثم در فتوح ایراد کرده.

الجواب، میان خلفا مخالفتی ظاهر شد مسکین رعیت به کدام تمسک کند اگر ابو بکر محق بود عمر مبطل بود یا بر عکس چون ابو بکر را از برای عقال ناقه حرب جائز بود علی علیه السلام را حرب از برای ملک شام با معاویه هم جائز بود.

و همچنانکه قتال با مخالف ابو بکر را واجب بود، با مخالف علی را هم واجب بود پس معاویه بر باطل باشد.

و نیز عمر چون اشارت کرد به تخلف لشکر اسامه داخل این آیه باشد: فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ (نساء ۶۸) هر که به حکم پیامبر راضی نباشد دانی چگونه باشد.

فصل سوم

در کتاب فتوح آمد که اسامه لشکرگاه بیرون مدینه برد و چون ابو بکر خلیفه شد به اسامه گفت: أمض رحمک اللّه لوجهک الذی أمرک النبی صلی الله علیه و آله و لا تقصر فی أمورک، و ان رأیت ان تأذن لعمر بن الخطاب بالمقام عندی، فانی أستانس و استعین برأیه، قال اسامه فقد فعلت. برو رحمت کناد بر تو خدا به آن جهت که امر کرده تو را پیامبر و تقصیر مکن در کارهای خود و اگر دانی که عمر را اذن می‌توانی داد که نزد من باشد که من با او انس دارم و یاری از او می‌خواهم به رأی او اذن بده، اسامه گفت من اذن دادم[۱] «۱».

جواب، «فأعتبر یا اولی الابصار» به زعم خصم عمر رعیت اسامه است به نص پیامبر پس چگونه شاید که بر او حاکم گردد اگر پیامبر دانستی که عمر از اسامه بهتر است و لایق امامت هرگز اسامه را بر او حاکم نکردی.

و پیامبر او را رعیت اسامه نکردی الّا برای تنبیه بر آنکه این مرد لایق خلافت نیست بلکه این رعیتی است، با آن که ابو بکر اجازت می‌خواست از برای عمر چرا از برای خود نیز اجازت حاصل نکرد لیکن مگر او به امارت از حکم بیرون آمده باشد. و لیکن چگونه شاید که کسی به امارت و حکم استیلائی از حکم پیامبر بیرون آید و پیامبر ایشان را در حکم اسامه کرد و اسامه را بر ایشان امیر کرد و حکم و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله باقی بود تا به روز قیامت بر این نص هر دو مخالفت کردند بر حکم پیامبر که در تحت رایت اسامه نرفتند.

* باب بیست و دوم* پایان زندگی خلفاء

در فتوح ابن اعثم وارد شد که چون ابو بکر رنجور شد خلافت و نیابت خود به عمر بن خطاب داد و نامه نوشت که عمر خلیفه است بعد از من و بدست مردی داد و به مسجد فرستاد. طلحة بن عبید اللّه برخاست و در پیش ابو بکر رفت و گفت عمر مردی درشت است و بدخوی و سخت دل با حضور تو مردم از او در رنج‌اند چگونه باشد حال مسلمانان با او

---

[۱]. در فتوح ابن اعثم این مطلب را پیدا نکردیم. اما در کامل ابن اثیر ۲/ ۳۳۵ با اندکی تفاوت نقل شده است

بعد از تو. پس گفت: و بعد فأنک قادم الی ربک و انه یسألک عن رعیتک، تو رونده به جانب پروردگار تو و به درستی که سؤال تو از رعیت تست.

ابو بکر ساعتی خاموش شد پس گفت: یا طلحة أبا لموت تقرعنی؟ أم بربی تخوفنی؟

ای طلحه آیا به مرگم سرزنش می‌کنی یا از خدا می‌ترسانی تا طلحه منکوب شد.

بعد از آن که میان ایشان مناظره رفت ابو بکر وصیتها کرد و به آخر گفت: فاذا مت فاغسلونی، و حنطونی، و کفنونی، وصلوا علی، ثم ایتونی قبر حبیبی محمد ﷺ فاستأذنوا و قولوا السّلام علیک یا رسول اللّه، هذا ابو بکر بالباب فان أذن لکم فی دفنی الی جنبه فادفنونی، و ان لم یؤذن لکم فأتونی الی مقابر المسلمین [۱] «۱».

یعنی چون بمیرم پس مرا بشوئید و حنوط کنید و کفن کنید و بر من نماز کنید پس بیارید مرا به نزدیک قبر حبیب من محمد ﷺ و از وی دستوری خواهید و بگوئید «السّلام علیک یا رسول اللّه» این ابو بکر است به در خانه تو پس اگر دستوری دهد در دفن در پهلوی او مرا آنجا دفن کنید و اگر اذن ندهد مرا به مقابر مسلمانان آورید، و خلافت او دو سال و سه ماه و بیست روز بود.

الجواب، صدق اللّه حیث قال: وَ لکِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ (اعراف ۷۷) و لیکن نصیحت کنندگان را دوست نمی‌دارند.

چون طلحه ایراد حجت کرد که این مرد لایق کار نیست بدین برهان بایستی که قبول ننمودی و چون طلحه گفت که از خدای بترس جواب این بود که مرا به خدا می‌ترسانی معنی این ظاهر است یعنی من از خدا نمی‌ترسم.

و حق تعالی گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ* (آل عمران ۴۴) و قال: إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ (انفال ۳۴) و قال: وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ (احزاب ۳۷) و امثال این دلیل است بر آنکه بنده صالح و مؤمن آنست که از خدای بترسد و از اینجا بود که ظلمها بر خاندان پیامبر ﷺ کردند که بر عالمیان پوشیده نماند خاصه بر فاطمه و امیر المؤمنین.

باری بایستی که به وقت مرگ ادنی خوفی حاصل شدی.

و اما آنچه گفت مرا پیش محمد ﷺ دفن کنید اگر اجازت دهد حق تعالی در حال حیات پیامبر از آن منع کرد ایشان را عجب! که فراموش کرده باشد مگر که طول العهد منسی شد نه حق تعالی حال خانه پیامبر ﷺ با او گفت که: لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِ (احزاب ۵۳) و قال: لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ (نور ۲۷).

و آنچه گفت اگر پیامبر اجازت ندهد مرا به گورستان مسلمانان برید، در هیچ حدیثی و کتابی وارد نشد که اجازت حاصل کردند بنابراین او در آنجا به غصب رفته باشد و عمر بن خطاب نیز که وصی او بود.

---

[۱]. فتوح ابن اعثم ۱/ ۱۲۱- ۱۲۳

و عمر به خلاف امر خلیفه امر کرده باشد ربما که عمر دانسته باشد که در مکان غصب کرده شده خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان گفتن که او این قدر ندانست بلکه جرأت کرده باشد به ارتکاب این کبیره «و کم مثلها ارتکبها وقی تصغر» غصب امامت و امارت خاندان رسول اعظم از این است.

یا مگر خواسته باشد چنانکه فدک از فاطمه بازگرفت خانه پدر نیز از اولاد او بازگیرد تا سقیفه تمام شود.

و اگر مراد به اجازت خواستن از عایشه بود عایشه گفت: لیس لرسول اللّه ما یرث و لا یورث.

و اگر مراد اهل بیت پیامبر بودند این معنی حاصل نشد و ایشان بدین تظلم و ابا بمردند.

عجب! که ابو بکر را جا بود پیش پیامبر ﷺ و حسن علیه السلام را جای نبود که فرزند او بود.

فصل اول فی قتل عمر بن الخطاب

مغیرة بن شعبه غلامی داشت فیروز نام به کنیت ابو لؤلؤ و او مجوسی بود چون مغیره از کوفه به مدینه آمد فیروز پیش عمر رفت و گفت خواجه من ماهی صد درهم بر من نهاد و من طاقت ادای آن ندارم شفاعتی کن تا باشد تخفیفی کند. عمر مغیره را حاضر کرد و گفت اگر چه او کافر است و لیکن تخفیف از جمله انصاف است بر خلق به شفاعت من چیزی تخفیف کن، مغیره شفاعت او قبول کرد.

عمر گفت ای غلام تخفیف کردم حال خود با من بگوی که تو چه صنعت دانی، او گفت من جمله صنعتها دانم و تجارت دانم و آسیا انداختن نیز دانم.

عمر گفت مرا دست آسیا می‌باید که در خانه من بسازی گفت بسازم چنانکه آوازه آن آسیا در شرق و غرب برود. عمر از این سخن برنجید و گفت ای قوم دیدید که این غلام چه گفت من هرگاه که او را می‌بینم خوفی و هیبتی از او در دل من اثر می‌کند. تا روزی که بر منبر رفت و گفت در خواب دیدم که خروس سرخ دو منقار یا سه منقار بر من زد دانم که خروس سرخ که مرد عجمی باشد دو طعن یا سه طعن بر من زند. مردم گفتند خیر باشد ان شاء اللّه.

فیروز خنجری بساخت دو سر و به جماعت رفت چون مردم به نماز شروع کردند خنجر بیرون آورد و سه ضربت بر او زد زیر ناف و بالای ناف و بگریخت. سیزده تن به عقب او رفتند اکثر در راه هلاک شدند یکی به او رسید خواست که او را بگیرد خنجر بر خود زد و هلاک شد.

و عمر عبد الرحمن عوف را گفت تا نماز کرد از برای مردم به جماعت و او سه روز در خانه خفته بود وصیتها کرد و گفت باید که نماز بر من صهیب کند و عبد اللّه پسر خود را بخواند و گفت ای فرزند مرا چند زر به بیت المال می‌باید داد باید که ادای آن بکنی.

پس گفت: یا بنی لو أنک غدا أباک یقاد الی النار اما تفدیه. فقال عبد اللّه بلی جمیع ما ملکت یعنی ای پسر من اگر بینی که فردا پدر تو را به آتش می‌کشند آیا خلاص می‌کنی به مال خود، گفت بلی می‌کنم به جمیع مال که جمع کردی.

پس گفت اگر عایشه دستور دهد مرا پیش ابو بکر دفن کنید و اگر دستور ندهد به بقیع ببرید.

عایشه گفت مرا در آن خانه همین قدر موضعی بود که مدفن من باشد لیکن من جای خود را بر عمر ایثار کردم. روز چهارشنبه متوفی شد (لاربع من ذی حجة سنة ثلث و عشرین» و عمر او شصت و سه سال بود.

چون آن ضربت بخورد طبیب حاذق مسلم حاضر شد فرمود تا نبیذ حلو به او دادند نبیذ بیرون آمد جمعی گفتند آنچه از امعای او بیرون آمد خون است. طبیب دیگر نصرانی حاضر آمد و شیر به او داد همچنان سفید بیرون آمد دو طبیب اتفاق کردند و گفتند وصیت کن که مرگ حاضر آمد [۱] «۱».

جواب، عجب که برای عایشه بی‌حجت و بیّنه خانه پیامبر مسلم است و فاطمه را با چند گواه عادل و معصوم فدک مسلم نیست. سلمنا (تسع ثمن) خانه یک شبر نباشد باقی غصب باشد.

و ابن اعثم کوفی گوید که سر ابو بکر برابر کتف پیامبر و سر عمر برابر کتف ابا بکر است چنانکه پای عمر در اساس خانه آمد اندکی از دیوار بگرفتند، ندانم که خرابی خانه پیامبر ایشان را که رخصت داد حق تعالی فرمود: لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ (احزاب ۵۳) پیامبر ﷺ متوفی شده اجازت نتوان دادن.

اما آنچه با عبد اللّه گفت اگر پدر تو را به دوزخ کشند تو او را فدیه دهی مگر که این آیه نخوانده بود: وَ لا یَسْئَلُ حَمِیمٌ حَمِیماً* یُبَصَّرُونَهُمْ یَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ یَفْتَدِی مِنْ عَذابِ یَوْمِئِذٍ بِبَنِیهِ* وَ صاحِبَتِهِ وَ أَخِیهِ* وَ فَصِیلَتِهِ الَّتِی تُؤْوِیهِ* وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ یُنْجِیهِ* کَلَّا إِنَّها لَظی* نَزَّاعَةً لِلشَّوی* (معارج ۱۶- ۱۰) و این آیة: فَالْیَوْمَ لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ (حدید ۱۴). و عبد اللّه را هم سهوی افتاده بود بایست که گفتی: یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ* إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ (شعراء ۸۹- ۸۸) روزی که نفعی ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که بیاید به نزد خدای به دل سلامت از کفر و غیر پنداری.

و هم عبد اللّه این آیه نخوانده بود: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ (انعام ۹۴) و حیث قال: وَ لَوْ أَنَّ لِکُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ ما فِی الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ (یونس ۵۴).

اما آنچه گفتند که نبیذ بخورد او داند نبیذ اسم خمریست مشهور و هذا مسلم و لیکن آنچه گفتند نبیند حلو غیر المسلم لیکن به اعتبار یا جواز خطا شاید این چیزها صادر شود یا تقدیر بر آن رفته باشد چنانکه اهل سنت و جبریان گویند که ایشان شیعه این خلیفه‌اند.

---

[۱]. فتوح ابن اعثم ۱/ ۳۲۲- ۳۲۹ و کامل ابن اثیر ۳/ ۴۹- ۵۲

روایت اخری فی قتل عمر

شهریار بن یزدجرد پادشاه ملک عجم سیصد و سی هزار مرد جمع کرد به عزم آنکه به مدینه آید و با عمر مصاف کند چون عمر این خبر بشنید بترسید بر منبر برآمد و خطبه بخواند و به آخر گفت ای اصحاب با شما مشورت می‌کنم در کار شهریار و محاربت با او.

عثمان برخاست و گفت تو مردی مبارکی به نفس خود بیرون رو و با او حرب کن که مظفر و غالب آئی، عمر را از او این سخن نیک نیامد دیگری برخاست و گفت ای خلیفه لشکر بفرست. عمر آن هم قبول نکرد و توقع داشت که امیر المؤمنین علیه السلام در این باب رأی زند و علی علیه السلام چیزی در این باب نگفت.

عمر از منبر به زیر آمد و به خدمت علی رفت و گفت: الرأی عندک یا أبا الحسن.

علی علیه السلام گفت چون تو بر اسلام خائفی من رأی می‌زنم که به لشکر روم و فارس و اهواز و سایر بلاد که لشکر اسلام در آنجاست رسولان بفرست و از هر جا نیمه لشکر را نزد خود بطلب و یک نیمه در مقابل عدو بگذار و تو در مدینه ساکن باش و لشکر بفرست که حق تعالی وعده داده است که دین را بر کفر غلبه دهد. حیث قال: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ* (توبه ۳۳).

عمر رأی علی را قبول کرد در حال رسولان فرستاد و از هر جا که لشکر بود یک نیمه را بازخواند سی هزار مرد جمع آمدند. نعمان مقرن را بر ایشان امیر کرد و گفت اگر نعمان را بکشند امیر حذیفه باشد، و اگر حذیفه هم مقتول شد جابر بن عبد اللّه امیر باشد.

علی علیه السلام گفت عمر و معدی کرب و طلحة بن خویلد را با این لشکر بفرست و هر چه به حیله حرب گردد لشکر و امرای لشکر باید که برای ایشان کنند که رأی ایشان در این باب به صواب باشد.

چون لشکر اسلام در مقابل لشکر شهریار فرود آمد حق تعالی خوفی در دل ایشان انداخت سخت، شهریار فرمود تا خندقی بکندند بر حوالی لشکر و آب در آنجا انداختند از خوف لشکر اسلام و لشکر آغاز حرب کردند.

نعمان با عمرو مشورت کرد که تدبیر چیست که ایشان را روز به روز مدد و علوفه می‌رسد و ما را مدینه دور است و زاد ما به آخر رسید عمرو گفت رأی آن است که ما فردا برخیزیم و آوازه در دهیم که ملک عرب متوفی شد تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون آیند و با ما حرب کنند ما قلب آراسته روی به هزیمت نهیم صف زده چون ایشان نزدیک ما رسند روی بازپس کنیم و قتال کنیم.

روز دوم چنان کردند لشکر شهریار به دنبال لشکر اسلام بیامدند تا حرب کنند شب درآمد قرار کردند که فردا حرب کنند صبحگاه نعمان سوار شد و عمامه سفید بر سر نهاد و گرد لشکر برآمد و مردم را ترغیب کرد به حرب و گفت ای

مردمان حمیت عرب به جای آورده و از برای خدا و پیامبر بکوشید که حوزه اسلام به شما قائم است و اگر عیاذا باللّه شما را هزیمت واقع شود از شما یک تن به مدینه نرسد که مسافتی دراز در پیش است برخیزید و تنگ اسبها سخت گردانید و در سایه اسبان بنشینید تا باد صبا وزیدن گیرد ما برخیزیم و رسم عرب بگذاریم و حرب به رسم عجم کنیم یعنی جمله یک بار حمله بریم هر سی هزار مرد با نیزه‌ها باشد که ما را غلبه بود و اگر مرا که نعمانم واقعه رسد نگذارید که دشمن بداند که من کشته شده‌ام. ایشان از او قبول کردند اتفاقا نعمان در حرب کشته شد حذیفه سلب او درپوشید و نگذاشتند که لشکر عجم بدانند که نعمان کشته شد و او را پنهان کردند.

طلحة بن خویلد گفت ای دوستان بیائید تا شام را به بهشت رویم که «الرواح الی الجنة» سی هزار نیزه بر بناگوش اسبان نهیم و به یک حمله بر قلب ایشان زنیم.

عجمیان چون قلب راست کردند بانگ و غلبه عظیم برآوردند که خوفی در لشکر اسلام افتاد برأی طلحه حرب کردند به حمله اولی ایشان را هزیمت دادند. فیروز که سر لشکر شهریار بود «۱»[۱] بار دیگر مردمان به دستگیر گرفتند و دختر شهریار یزدجرد را بگرفتند شاه زنان نام که بعد از مشرف شدنش به اسلام و تزویج به حسین علیه السلام نامش شهربانویه گردید و از لشکر بعضی کشته شدند و بعضی هزیمت کردند.

و حذیفه نامه فتح و بشارت به عمر بن خطاب نوشت عمر هر روز از مدینه بیرون آمدی تا باشد که خبر بداند روزی شتر سواری برسید و خبر فتح می‌داد و عمر را نمی‌شناخت. عمر آن روز یک فرسنگ در قدم شتر سوار دوید چون به شهر رسید از دکانها فرو، دویدند عمر را سلام کردند، شتر سوار از شتر فرود آمد، و بر او سلام کرد و عذرها خواست که من تو را نشناختم و نامه فتح و ظفر به او داد.

و در عقب غنیمت برسید و غنائم را قسمت کردند عمر خواست که شاه زنان را بفروشد علی علیه السلام فرمود: لیس البیع علی أبناء الملوک. فرزندان پادشاهان را بیع نیست.

فائدهٔ جلیه فی تزویج شهربانو من الحسن علیه السّلام

عمر گفت که شاه زنان را بر سر راهی بنشانید و مهاجر و انصار بر او بگذرند آن را که او را رغبت باش اختیار کند به زنا شوهری اول عمر بر او بگذشت پرسید که این کیست گفتند که خلیفه وقت است گفت او پیر است لائق من نیست.

همین منوال دیگر بزرگان می‌گذشتند و او قبول نمی‌کرد تا امیر المؤمنین بگذشت گفت این مرد کیست گفتند علی شوهر فاطمه دختر پیامبر خدا گفت این لایق من است اما پیش فاطمه در روز قیامت خجالت برم. دیگر حسن علیه السلام بگذشت

---

[۱]. جمله نامفهوم است و در اصل کتاب هم همین طور است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت این کیست گفتند پسر علی علیه‌السلام است احوال او بپرسید و بعد علم او را نیز رد کرد گفت حسن علیه‌السلام بزرگست و لیکن زن بسیار می‌خواهد. حسین علیه‌السلام بر او بگذشت او را قبول کرد و گفت شوهر من این جوان تواند بود.

عمر گفت تا سه روز مدینه آئینها بستند و نشاطها می‌کردند و حسین علیه‌السلام را بر اسب نشاندند و گویند که عمر غاشیه حسین بر دوش گرفت و با او در مدینه بگردید تا سه روز، روز سوم شهربانویه نام نهاد و به حسین علیه‌السلام دادند به عقد نکاح تا زفاف واقع شد. و شهربانویه هر شبی بکر بودی چون حوران بهشت و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر کرده بود که از میان حسن و حسین هر که را زنی افتد هر شب بکر بود ائمه از صلب و ذریت او باشند.

فصل دوم

چون غنیمت قسمت کرد ابو لؤلؤ فیروز نام به مغیرة بن شعبه افتاد و او صیقل‌گر بود و به خدمت امیر المؤمنین تردد نمودی. مغیره ضریبه به وی نهاد او هر روز دو دانگ زر می‌داد آخر دو دانگ زر را به نیم دینار کردند هم می‌داد به چهار دانگ کردند هم می‌داد به پنج دانگ کردند هم می‌داد و این معنی عمر می‌کرد و می‌گفت اگر تردد از خدمت علی بازگیری تو را آزاد کنیم از زر دادن، ابو لؤلؤ قبول نکرد.

روزی پیش عمر رفت و گفت یا خلیفه تو را عجب می‌آید که علی را ذو الفقار هست من از برای تو بهتر از ذو الفقار شمشیری بسازم اما به شرط آنکه مرا در خدمت تو حاجبی نباشد و مانعی نه. عمر گفت شاید.

گفت هفت جنس باید که از آن شمشیری سازم و آهن چند به دست گرفت و ابتدای شمشیری بکرد هر روز چند نوبت به خدمت عمر رفتی و آنچه ساخته بودی به او نمودی تا شمشیری تمام کرد و گرمگاهی بود عمر را که از مجلس خالی بود به پیش او رفت و غلاف آن چوبی بود سفید و به نزدیک قائمه آن سوراخی کرده و میخی آنجا فروگذاشته که جز او دیگری نتوانست برون آوردن.

چون شمشیر بدست عمر داد عمر خواست که از غلاف بیرون آورد دست نداد.

ابو لؤلؤ گفت به من ده چون به او داد آن میخ از آنجا برکشید و به حوالی خود کسی را ندید شمشیر برآورد و بر شکم وی زد و شمشیر را آنجا بگذاشت و بگریخت[1] «۱».

و گویند که در خانه علی علیه‌السلام رفت علی علیه‌السلام بر در خانه نشسته بود از آنجا برخاست و به جای دیگر نشست چون مردم به طلب او رفتند علی علیه‌السلام سوگند یاد کرد تا من اینجا نشسته‌ام هیچ‌کس را ندیدم. و هم آن شب ابو لؤلؤ را دلدل نشاند و گفت آنجا که دلدل بایستد به زین فرود آی. و هم آن شب زنی بخواه و نامه‌ای به او داد به اهل قم که در حال

---

[1]. مطالبی که در این بخش از کتاب (روایة اخری فی قتل عمر) نقل شده غالبا مخالف نظر مشهور مورخین است و مشتمل بر مطالب غریبه‌ای است که چندان اعتمادی به آنها نمی‌توان کرد مانند داستان شهربانو و گفتگوی حسین علیه‌السلام و شمشیر ساختن ابو لؤلؤ.

وصول او به قم زنی را به عقد نکاح به او دهند و چون سال تمام شد و مردم به طلب او به قم رسیدند او پسری آورده بود مردم را معلوم شد که از معجزات علی بوده است.

و این روایت صحتی ندارد بلکه ابو لؤلؤ هم در مدینه بود و عمر نگذاشت که او را بکشند و گفت نشاید که غلامی را در عوض خون من بکشید و گفت تا آزاد کردند.

الغرض عمر در آن زخم سه روز بماند روز چهارم متوفی شد و مغیره هر شب در انجمن عمر رفتی دو شب نرفت عمر پرسید که چرا دو شب نیامدی گفت مردم گفتگوی افتادند که بعد از عمر لایق این کار که باشد، عمر سر از بالش برداشت و گفت یا مغیره چه می‌گویند علی لائق این کار است و جمعی می‌گویند عثمان و بعضی به طلحه رغبت دارند و بعضی به سعد وقاص و بعضی به عبد الرحمن بن عوف.

پس عمر گفت در حق علی چه شاید گفت لیکن این کار به او تمام نشود که او جوان است و نیز قریش او را دشمن دارند و او نیز مستبد الرأی باشد. این کار به عثمان تمام گردد او در سر بنی امیه رود و زبیر مردی جبار است لائق امامت نباشد و طلحه همتی ندارد و سعد وقاص مولعی بود به زنان و عبد الرحمن بدونان بفریبد.

چون در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کن به قول خدا و پیامبر و سنت عمر بن الخطاب علی گفت به قول خدا و رسول قبول کردم اما به سنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را تغییر می‌باید کردن دوم کرت این کلمه را تکرار کرد علی علیه‌السلام همین جواب داد تا سه کرت پس دست عثمان گرفته بر او بیعت کرد به قول خدا و پیامبر بلکه به سنت عمر.

و عبد الرحمن را میل بودی زیرا که زن او ام کلثوم خواهر عثمان بود از جانب مادر پس طلحه و زبیر بیعت کردند. علی علیه‌السلام برخاست و دست بر ایشان افشاند و از آنجا بیرون آمد.

عبد اللّه عباس گفت یا امیر المؤمنین چرا در شوری رفتی گفت زیرا که عمر گفتی که پیامبر گفت: نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث، و الامامة و النبوة لا تجتمع فی بیت واحد. اگر من لائق این کار نبودم چرا در آن کار مرا بردند پس رفتم تا فعل او باطل بود با این حدیث دروغ و مدت خلافت او ده سال و هفت ماه و هفت روز گویند که عمر او شصت و سه سال بود[۱] «۱».

فصل سوم فی خلافة عثمان

چون خلافت بر عثمان مقرر شد سفیر فرستاد و مروان حکم را بخواند و وزارت به او داد و مروان از طریدان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود از جهت آنکه آن لعین هجو پیامبر کرده بود. پیامبر فرمود که من نمی‌خواهم که مروان را ببینم او را از شهر براند و

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۴۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

به دهی فرستاد در بیست فرسنگی از مدینه [۱]«۲». چون ابو بکر خلیفه شد او را بیست فرسنگ دیگر براند چون نوبت خلافت به عثمان رسید بازخواند او را و وزارت به او داد و از اینجاست که گفته‌اند «آوی طرید رسول اللّه و طرد ابا ذر حبیب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله».

* باب بیست و سوم* عثمان و ابا ذر الغفاری رحمهٔ اللّه علیه

امام صادق علیه السلام گوید سبب طرد ابو ذر غفاری آن بود که روزی ابو ذر به پیش عثمان رفت صد هزار درهم نزد او نهاده بود. بنو امیه به طمع آن دراهم گرد او درآمده بودند. ابو ذر گفت یا عثمان این چیست گفت صد هزار درهم در بیت المال است می‌خواهم که چندین دیگر باو ضم کنم و آنجا که خواهم صرف کنم.

ابو ذر گفت یا عثمان یاد داری که روزی من و تو پیش پیامبر رفتیم او را حزین یافتیم روز دیگر هم نزد او رفتیم او را خرم یافتیم من گفتم یا رسول اللّه جان من فدای تو باد سبب فرح امروز چیست و حزن دیروز چه بود.

پیامبر علیه السلام فرمود بیت المال قسمت کرده بودم چهار هزار دینار بماند جهت خوف آنکه به جهت آن چهار هزار دینار مبادا که ملوم باشم حزین بودم امروز او را صرف کردم خرم شدم به حقیقت که صد هزار درهم بیش از چهار هزار دینار باشد. کعب الاحبار پیش عثمان حاضر بود، عثمان روی به او کرد و گفت یا کعب چه حرج باشد بر کسی که آنچه بر او واجب باشد بدهد و باقی را بنهد. کعب گفت چون مال واجب داد باقی را اگر خواهد خشت طلا و نقره کند و یک خشت از طلا و یکی از نقره بنهد.

ابو ذر گفت ای جهود به چه حجت تو از کجا و نظر کردن در کار اسلام از کجا حق تعالی تو را تکذیب کرده حیث قال: وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ* یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ (توبه ۳۵- ۳۴).

آنان که ذخیره می‌کنند طلا و نقره را و نفقه نمی‌کنند آن را در راه خدا پس بشارت ده ایشان را به عذاب دردناک روزی که بتابانند در آتش دوزخ پس داغ کنند به آن پیشانیهایشان و پهلوهایشان و پشتهایشان و گویند این است آنچه ذخیره کرده بودید برای نفسهای خود پس بچشید آنچه ذخیره می‌کردید.

و عصا برگرفت و بر سر کعب زد. عثمان گفت اگر نه آن است که صاحب رسولی و خرف شده‌ای بگفتم تا در حال گردن تو بزدندی.

---

[۱]. آنچه که پیامبر (ص) فرموده، در حق پدر مروان بوده است. بحار الانوار ۳۱/ ۱۷۰ به نقل شافی سید مرتضی ۴/ ۲۷۰ و الغدیر ۸/ ۲۸۸ به نقل انساب الاشراف بلا ذری ۵/ ۲۷

ابو ذر گفت یا عثمان دروغ می‌گوئی که تو مرا نتوانی کشتن که پیامبر مرا خبر داد که تو را نکشند اما گفت که از بلاد برانند چون آل عاص به سی تن رسند و دین خدای را به دغلی گیرند و قرآن را به تأویل و رأی خود گویند، جمله صحابه که حاضر بودند از برای خاطر عثمان تکذیب ابو ذر کردند.

عثمان گفت علی را حاضر کنید چون علی درآمد، عثمان گفت یا أبا الحسن تو این حدیث از پیامبر شنیدی که ابو ذر می‌گوید صحابه اتفاق کرده‌اند که ما نشنیدیم.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت من از پیامبر شنیدم که فرمود: ما أظلت الخضراء، و ما اقلت الغبراء، علی أحد أصدق لهجة من أبی ذر. ابو ذر هرگز دروغ نگوید، جمله صحابه تصدیق امیر المؤمنین کردند و گفتند که ما نیز از پیامبر همچنین شنیدیم.

ابو ذر در این حال بگریست و گفت الحمد اللّه که من دروغ‌گو نبودم شما دروغ گفتید.

عثمان گفت به حق پیامبر که تو کجا دوست داری برای بودن و کجا دشمن داری، گفت در حرمین بودن دوست دارم که اینجا عبادت کرده‌ام و پیامبر مرا خبر داده که تو را به ربذه فرستند و تنها زندگانی کنی و تنها بمیری و تنها برخیزی از گور و تنها در عرصه قیامت آئی و تنها به بهشت روی و چون بمیری در ربذه جمعی از عراق بیایند و تجهیز و تکفین تو بکنند از این حال مرا در غزوه تبوک خبر داد.

عثمان سرهنگان را گفت تا او را به ربذه فرستادند و آن موضعی است موحش در بیابان مهیب افتاده میان شام و روم، امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام تشییع ابو ذر کردند.

و ابو ذر در ربذه بود مدتی بماند و آخر رنجور شد جمعی گفتند چه آرزو است تو را گفت رحمت رب العالمین، گفتند چه رنج است تو را گفت رنج گناه، گفتند از برای تو طبیب حاضر کنیم گفت طبیب مرا رنجور کرد، دختر او بر سر او بگریست که من اینجا چه کنم غریب و وحید.

ابو ذر گفت ای دختر چون من بمیرم گلیم بر سرمن انداز و بر سر راه عراق رو که بازرگانی از آنجا بیاید حال من بگوی تا تجهیز من بکند. دختر چنان کرد، بازرگانی پدید آمد، دختر برخاست و گفت ای بازرگان ابو ذر صحابه پیامبر متوفی شد تجهیز او باید کردن.

مردم چون نام ابو ذر شنیدند جمله از چهار پایان فرود آمدند و در گریه افتادند مردی از میان قافله چهار هزار حله داشت حله گرانمایه‌ای از میان برداشت و کفن کرد و او را با احترام تمام دفن کردند بنگر که خلیفه با صاحب پیامبر چه کرد زهی خلافت زهی صلاحیت[1] «۱».

فصل اول فی قتل عثمان بن عفان

[1]. بحار الانوار ۳/ ۱۷۴- ۱۸۶ و ۲۲/ ۳۹۳- ۴۳۳ و الغدیر ۸/ ۳۴۱- ۳۸۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بدان که عثمان چون خلیفه شد عمال در بلاد عرب و عجم فرستاد و از آن جمله عاملی به مصر فرستاد از خویشان نزدیک مروان بی‌ایمان مردی شراب‌خواره زانی و در آن ایام والی شهر امامت کردی این والی عبد اللّه نام روزی نماز بامداد می‌کرد چهار رکعت گذارد و به مقام فاتحه این بخواند.

عشق القلب ربابا بعد ما شابت و شابا

و سلام بازداد و گفت «هل أزیدنکم انا طرب»[1] «۲» من سر مستم اگر خواهید هشت رکعت بکنم. قریب بیست و سی هزار نفر و گویند هشتاد هزار مرد جمع شدند و روی به مدینه نهادند چون به مدینه رسیدند عثمان بر سر منبر بود غوغا کردند بر عثمان که خود را معزول کن یا عمال ولایت را تبدیل کن.

عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم قیل و قال بسیار بگذشت به آخر مقرر شد که محمد بن ابی بکر را به مصر فرستند و منشور نوشتند و به او دادند و نامه‌ای پنهان نوشتند به عمال آنجا که «اذا جاءکم محمد ابن ابی بکر فاقتلوه».

امیر المؤمنین علی علیه السلام با محمد گفت اما در راه بر حذر باش و احتیاط نگاه دار که تو به مصر نرسی و ایشان قصد قتل تو دارند.

محمد برفت در راه اشتر سواری را دید که به تعجیل می‌رفت از او نامه خواست گفت نامه ندارم محمد گفت مرا کسی خبر داده که او دروغ نگوید آخر تجسس نمودند نامه را در خیکی خشک انداخته بود یافتند بخواندند از همانجا جمله بازگردیدند و عثمان را بر منبر یافتند و آن نامه قتل محمد بر ملاء خلق بر او خواندند.

عثمان عذری آورد و گفت مروان نوشته این نامه را، مردم گفتند که مروان را بدست ما بده. عثمان گفت من هرگز این کار نکنم غوغا کردند از منبر فرود آمد و در خانه گریخت سه روز حصار کردند او را و آب به او نمی‌دادند.

روز سوم محمد بن ابی بکر در خانه رفت و زخمی بر او زد و مهاجر و انصار جمله به اتفاق او را بکشتند و سه روز در خانه بود نگذاشتند که او را دفن کنند.

و گویند که ریسمان در پای او بسته بودند و در میان بازار می‌کشیدند. امیر المؤمنین از آن مانع شد و گفت نشاید که اهل کتاب بر ما عیب کنند و گویند که مسلمانان با امام خویش چه می‌کنند و ندانند که او چگونه بود و در گورستان جهودان حش کوکب نامی او را دفن کردند چون نوبت به معاویه رسید آن گورستان را داخل گورستان مسلمانان کرد، و از اینجا بود که بعضی از صحابه گفتند «قتلناه کافرا».

عجب حالی است که اجماع سقیفه حق بود و اجماع یوم الدار یعنی قتل عثمان باطل پس لایق آن بود که هر دو را طرح کنیم و گوییم حق از آن علی علیه السلام بود در هر دو حال.

---

[1]. آنکه با حال مستی نماز خواند ولید بن عقبة بن ابی معیط حاکم کوفه بود. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/ ۱۶۰.

و جمعی گویند که محمد بازآمد و او بر سر منبر بود گفت چه گوئی در حق کسی که دعوی امامت و اسلام کند و بی‌جرمی قصد قتل برادر مسلمان کند. عثمان گفت قتل آن کس واجب بود در این حالت محمد نامه بر او خواند و مهاجر و انصار غوغا کردند و او را بکشتند و گفتند که نگذاریم که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند.

امیر المؤمنین آن روز از مدینه بیرون رفته بود از خوف غوغای خلق چون از قتل عثمان فارغ شدند در مسجد حاضر آمدند و گفتند شما را معلوم است که عثمان چه ظلم کرده صلاح در آن است که امامت و خلافت به علی دهیم که مستحق آن است و او صالح است و عالم و عابد و اول این کار حق او بود.

عمار و ابو الهیثم بن تیهان و رفاعة بن نافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب و خالد جمله گفتند ما از کلام شما برنگردیم و به اتفاق بر در خانه علی رفتند و غلوی عظیم کردند. علی ﷺ از آن کار ضجارتی نمود زیرا که غدر طلحه و زبیر می‌دانست مردمان با او گفتند اگر از ما بیعت بستانی خوب و الا تو را به عثمان در رسانیم. اول کسی که بر او بیعت کرد طلحه و زبیر بود و طلحه دشمن او بدی بأقصی الغایة.

علی ﷺ روی به طلحه و زبیر کرد و گفت «دعونی و التمسوا غیری» و بازگفت من از شما بیعت نگیرم که من از شر شما ایمن نیستم آخر همه به طوع و رغبت خود بیعت کردند.

و طلحه خازن بیت المال بودی صاحب بهایم صدقات و زکاة از قبل عثمان. و چون عثمان کشته شد کلید خزانه به عایشه فرستاد و التجا به او کرد.

و جمله صحابه و اهل مدینه از میان جان و دل بیعت کردند و از رغبت و حرص مردم نزدیک بود که به ازدحام خلایق هلاک شوند. امیر المؤمنین ﷺ فرمود صلاح در آن باشد که به مسجد رویم تا مردم را معلوم شود و در آن کار رغبت نمایند.

فصل دوم فی ذکر بعض احوال امیر المؤمنین علی علیه السّلام

چون خلایق از مهاجر و انصار بر علی بیعت کردند خطبه‌ای بلیغ بخواند و خلق را دعوت کرد به اطاعت خدا و پیامبر و طاعت خویشتن و گفت شما را معلوم است که این کار از آن من بود به جور از دست من انتزاع کرده بودند و از منبر به زیر آمد و در بلاد که ولات بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد الّا ابو موسی اشعری که مالک شفیع وی بودی.

پس قثم بن عباس را به مکه فرستاد به نیابت خود و عبد اللّه عباس را به یمن فرستاد، و عثمان بن حنیف انصاری را به خراج گرفتن به بصره فرستاد، و حارثه قدامه را به امامت به بصره فرستاد.

و گویند که عبد اللّه عباس را گفت به شام رو، او گفت من به شام نتوانم رفت که معاویه آنجا است و او ابن عم عثمان است و اقل غدر او آن باشد که مرا محبوس کند، امیر المؤمنین با عبد اللّه عباس مشورت کرد در کار شام.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عبد اللّه عباس گفت منشوری باید نوشتن به معاویه در باب شام تا چون اهل شام را معلوم شود که او از قبل تو در آنجا والی است من بروم و او را معزول سازم.

و مغیره را بخواند با او مشورت کرد مغیره گفت صلاح در آن است که شام را به معاویه رها کنی و بصره و کوفه را به طلحه و زبیر. و هم عبد اللّه عباس گفت یا امیر المؤمنین بصره و کوفه از جمله سواد اعظم‌اند و ایشان از جمله اعادی تو باشند، تواند بود که لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند.

امیر المؤمنین گفت آنچه گفتی صلاح در این است مغیره برنجید و گفت بعد الیوم در کاری که با من گوئی یا امیر المؤمنین نفس نزنم یعنی در باب مشورت تا زنده باشم.

عبد اللّه عباس پنهان منشور نوشت به تولیت معاویه در شام و بفرستاد چون امیر المؤمنین را معلوم شد گفت چرا چنین کردی گفت اگر منع کند مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت از ما قبول کند مثال تو خود به وی رسد.

امیر المؤمنین هم مثال بنوشت که مهاجر و انصار بر من بیعت کردند باید که تو نیز با رؤسای شام بیائید تا بر من بیعت کنید و ولایت شام تراست چون معاویه نامه بخواند انکار کرد و گفت امامت علی بر خود قبول نکنم.

و جمعی گویند که معاویه راضی بود که علی کار شام را بر عادت خلفای سلف به وی تفویض کند اما امیر المؤمنین راضی نشد. عبد اللّه عباس شفاعت کرد که یا علی ملک شام به او بگذار تا به آخر چنانکه خواهی بکن.

امیر المؤمنین گفت من فردای قیامت خدای را چه جواب دهم و نزد پیامبر چه حجت آورم چگونه شاید که مسلمی مثل معاویه بر سر بندگان خدای حاکم باشد[۱] «۱». لیکن من اعتماد بر این قول کنم نه به قول اول و این قول لایق عصمت است و ظاهر دیانت و قول اول جمله مکر است و این نوع بر معصومان روا نبود. چون خبر انکار معاویه به علی رسید اهل مدینه را حاضر کرد و ایشان را ترغیب به حرب معاویه کرد.

فصل سوم فی قتل امیر المؤمنین علیه السّلام

در روایت آمده چون میان معاویه و علی علیه السلام صلح شد جمعی خوارج در مکه حاضر شدند و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان از میان ابن ملجم لعین گفت که من کار علی علیه السلام از شما کفایت کنم و عبد اللّه سلیمی گفت من کار معاویه بسازم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من کار عمر و عاص بگذارم و وعده کردند با یکدیگر که شب نوزدهم شهر رمضان این کار به اتمام رسانیم و صلوات بر عثمان و زبیر فرستادند و گفتند که ان شاء اللّه ما خون ایشان بازخواهیم.

---

[۱]. تاریخ طبری ۳/ ۴۶۰ و کامل ابن اثیر ۳/ ۸۶ و فتوح ابن اعثم ۲/ ۴۴۶ با اندکی تفاوت

اتفاقا شب نوزدهم ماه رمضان عمر و عاص رنجور شد، عبد اللّه بن خارجه تمیمی را به نیابت خود به مسجد فرستاد و گویند عبد اللّه سلیمی او را به غلط بکشت[۱] «۱».

و عمرو بن بکر تمیمی شمشیر بر کتف معاویه زد و کارگر نیامد و خواستند که عمرو را در حال هلاک کنند گفت یا معاویه مرا رها کن که از برای تو بشارتی دارم. گفت چیست؟

گفت هم فردا خبر رسد که عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة علی را کشته باشد. معاویه گفت اگر این خبر راست باشد من تو را خلاص کنم بگفت تا او را محبوس کردند، چون خبر قتل علی علیه السلام رسید او را خلاص کرد.

اما قصه عبد الرحمن این است که عبد الرحمن به کوفه رفت و آن سر پنهان می‌داشت و در خانه‌ها پنهان می‌بود اتفاقا قطامه لعینه در آن خانه رفت که عبد الرحمن آنجا بود.

عبد الرحمن او را بدید و بر او عاشق شد عبد الرحمن خواست که او را زن کند و استدعای عقد آن لعینه کرد.

او گفت مهر من سخت گران است، عبد الرحمن گفت چند است گفت سه هزار درهم، و غلامی، و کنیزک، و قتل علی علیه السلام. آن ملعون گفت این جمله سهل باشد الّا قتل علی. آن لعینه گفت طلب کن تا او را غافل دریابی اگر قتل کنی بعد از قتل او عیش من با تو خوش باشد و اگر کشته شوی ثواب آخرت تو را بهتر باشد.

پس آن ملعون شنبیب را که مذهب خوارج داشتی به یاری گرفت و آن سه تن ملعونان این سر را با اشعث بن قیس در میان نهادند و قطامه در مسجد کوفه معتکفه بود و کبود پوشیده داشت که امیر المؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود آن ملعونه حقد عظیم بدین سبب در دل داشت .. حجر عدی آن شب همه شب در مسجد بود و نماز می‌کرد به حس و حرکات ایشان ظنی از این کار ببرد و بیرون رفت تا امیر المؤمنین را خبر دهد لیکن علی علیه السلام از راه دیگر درآمده بود.

ام کلثوم گوید که پدرم امیر المؤمنین آن شب نخفت و نماز می‌کرد چند نوبت به میان خانه آمد و گفت: و اللّه ما کذبت و ما کذبت. ام کلثوم گوید من گفتم ای پدر تو را چه رسیده است گفت و اللّه که در صبح زخم خورده باشم.

و در آن رمضان هیچ شبی از سه لقمه طعام زیاده تناول نفرمودی شفاعت کردند که زیاده بخور گفت می‌خواهم که پیش خدا و رسول روم و از دنیا هیچ چیز با من نباشد، و هر وقت که از رعیت برنجیدی دست به محاسن نهادی و گفتی چه مانع شد این بدبخت‌ترین مردم را که این محاسن مرا به خون سر من خضاب کند.

---

[۱]. آنکه عهده‌دار قتل معاویه شد برک بن عبد اللّه بود نه عبد اللّه سلیمی. به نظر می‌رسد که مؤلف در اینجا دقت نکرده است چون عبد اللّه سلیمی را اول به بعنوان قاتل معاویه معرفی می‌کند و بعد او را به مصر می‌فرستد و این در حالی است که در بین این سه نفر عبد اللّه سلیمی وجود ندارد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو صالح گوید من از علی شنیدم که گفت من رسول اللّه را در خواب دیدم و شکایت امت به او بگفتم، گفت غم مخور که نزدیک است که به من رسی و از دست غدر ایشان خلاص شوی بعد از این خواب دو روز برآمد که او را زخم زدند. پس چون ابن ساح مؤذن بانگ نماز بگفت خواست که به مسجد رود ام کلثوم گفت صلاح در آن است که تو بیرون نروی جعدة بن ابو هبیره را بفرمائی تا امامت کند.

امیر المؤمنین گفت چنین کنید باز پشیمان شده برخاست و گفت از مرگ نتوان گریختن.

أشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیک گویند که آن روز که عبد الرحمن بیعت می‌کرد امیر المؤمنین هفت نوبت از او بیعت بستد. امام حسن علیه السلام گفت چگونه است که این تغلیظ که با او می‌کنی و هیچ‌کس نکردی گفت اگر صد چندین بکنم او فعل خود ترک نکند.

روزی آن لعین با علی در راهی می‌رفت اسب او بماند بفرمود تا اسب نیکو به او دهند چون آن لعین سوار شد و پشت به امیر المؤمنین کرد گفت:

أرید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی

عمر خطاب روایت کند اگر در فرزندی شک افتادی که او حلال زاده است یا حرام زاده پیامبر صلی الله علیه و آله گفتی او را در مقابل علی علیه السلام بدارید اگر بخندد حلال زاده است و اگر بگرید حرام زاده است[1] «۱».

روزی پیامبر گفت ابلیس مرا می‌گوید علی را بگوی تا حق من بگذارد امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول اللّه حق آن لعین چیست بر من پیامبر گفت می‌گوید که بشارت او را که هیچ دشمنی نباشد او را که با زن خود صحبت کند الّا که من با او شریک باشم قال اللّه تعالی: وَ شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ (اسراء ۶۶) به حقیقت که دشمن خاندان نبوت جز حرام زاده نتواند بودن به ضرورت[2] «۱».

امیر المؤمنین بیرون آمد و «أشدد حیازیمک» یک بار دیگر بخواند چون به صحن خانه رسید گویند دو «بط» در خانه او بود چون او را بدید در میان خانه بانگ کردن بنیاد کرد. ام کلثوم ایشان را از آن منع کرد علی علیه السلام گفت بگذار که ایشان بر من نوحه می‌کنند.

الغرض امیر المؤمنین چون به مسجد درآمد آن حرامزاده خفته بود همه شب منتظر بوده که علی به مسجد درآید در آن وقت او را خواب ربود. امیر المؤمنین آواز کرد «الصلاة أیها الجماعة» شبیب برخاست. امیر المؤمنین علیه السلام به محراب رفت و به نماز مشغول شد شبیب لعین زخمی بزد اثر بسیار نکرد آن حرامزاده بگریخت.

---

[1]. سند این روایت را پیدا نکردیم

[2]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۸۱- ۲۸۶ و بحار الانوار ۳۶/ ۱۶۲- ۱۹۲ با اندکی اختلاف

امیر المؤمنین چون به نماز مشغول شدی او را از عالم خبر نبودی تا که عبد الرحمن علیه اللعنه درآمد و ضربتی سخت بزد پس نماز سبک بگذارد و خون روان شد از محاسن مبارکش خون بدست می‌گرفت و به طاق می‌مالید گویند که هنوز اثر آن خون آنجا باقی است و آن لعین نیز بگریخت.

شبیب در خانه رفت و میان بند از میان می‌گشود و او را پسر عمی بود مسلم گفت ای ملعون امیر المؤمنین را تو کشتی خواست که گوید نه زبان او جاری شد که آری پسر عمش شمشیر بر گردن او زده به دوزخ فرستاد.

عبد الرحمن که بگریخت آواز در شهر افتاد که عبد الرحمن علی علیه السلام را کشت حمامی می‌آمد گلیم به دوش چون او را بدید که می‌گریخت او را بگرفت و گلیم بر گردن او انداخت و می‌کشید تا پیش امام حسن و امام حسین آورد. چراغ بیاوردند و امیر المؤمنین را از مسجد به خانه بردند و جعده پسر خواهر امیر المؤمنین را بفرمود تا نماز به جماعت کرد از برای امیر المؤمنین شربتی بیاوردند. گفت به آن ملعون بدهید که ترسیده باشد.

مردم او را می‌رنجانیدند که ای ملعون امیر المؤمنین را چرا کشتی آن لعین گفت من نکشتم جراحی بیاوردند تا ببیند که حال چون است چون میل به جراحت فرود کرد و برآورد گفت یا امیر المؤمنین اگر وصیتی داری بگوی که ملعون کار خود کرده آخر آن ملعون گفت هزار دینار به شمشیر دادم و هزار دینار به زهر دادم و به این شمشیر مالیدم.

پس وصیتی که پیامبر با علی گفته بود با حسن گفت و گفت ای حسن بعد از تو حسین وصی تو باشد و بعد از او پسر او علی زین العابدین و به آخر گفت اگر من زنده بمانم به عبد الرحمن آنچه رأی من باشد بکنم و اگر بمیرم بیش از یک زخم مزنید چنانکه او مرا یک زخم زد و چون او را کشته باشید جثه خبیثه او را بسوزانید چنانکه جثه‌های کشتندگان انبیاء را بسوزانند.

بعد از آنکه علی علیه السلام رحلت فرمود امام حسن به موجب وصیت پدر آن ملعون را به یک ضربت بکشت و بعد از قتل او ام الهیثم دختر یحضر که مؤمنه بود جثه خبیثه آن لعین را بخواست از امام حسن و او را بسوزانید.

و امیر المؤمنین بیست و یکم ماه رمضان متوفی شد و وصیت کرد که چون غسل و تکفین من بکنید متوجه غری شوید که جنازه مرا به آنجا برید هر گه مقدم جنازه به زمین آمد مرا آنجا دفن کنید.

بعد از آنکه رحلت فرمود امام حسن او را غسل کرد و نماز بر او گذارد و موالی در عقب او نماز کردند و چون جنازه برداشتند آواز ملائکه چون آواز مگس عسل می‌شنیدند و جنازه برداشته متوجه غری گشتند که الحال به نجف مشهور است.

و چون رسیدند سنگی پدید آمد سفید و مرقد آنجا به زمین آمد و به حفر قبر آن حضرت مشغول شدند چون مقدار دو گز کندند قبری پدید آمد لحدی در او کنده و ساجی در او انداخته بود بر آنجا نوشته که این قبریست که نوح نجی از

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

برای برادر خود علی ابن ابی طالب که وصی محمد پیامبر است کنده است او را آنجا دفن کردند و قبر را پنهان ساختند جهت آنکه امیر المؤمنین چنین وصیت کرده بود که می‌دانست به دور بنی امیه مروانیان قوت گیرند و اگر قبر آشکار باشد خراب کنند.

و چون مؤمنان از قبر بازگردیدند و معجزه او را بازگفتند که نوح پیغمبر به چندین هزار سال پیشتر جهت او قبر کنده باز قبر مطهر که آشکارا شد موالیان را رغبت افتاد که بروند و آن معجزه مشاهده کنند و برفتند و بدیدند.

جمعی گویند چون به آنجا رفتند چندان که طلب کردند هیچ اثری از قبر نیافتند که حق تعالی آن را پنهان کرده بود و آن قبر همچنان پنهان بود تا به روزگار هارون الرشید.

روزی هارون به صید رفت گله‌ای آهو بر آن تل خفته بود و آهوان از آنجا به زیر می‌آمدند و سگان و یوزان قصد ایشان می‌کردند و چون بر آنجا می‌رفتند هیچ سگی و یوزی گرد ایشان نگردیدی مردم متعجب بماندند. هارون متحیر شد و آنجا خیمه بزد و به کوفه فرستاد پیری مسن را بخواند و این حال از او پرسید گفت من از پدران خود شنیدم که گفتند قبر امیر المؤمنین اینجاست هارون سه روز خیمه آنجا زده بود و تضرع می‌کرد و هر حاجتی که بودی آنجا رفتی و از خدای تعالی بخواستی روا شدی.

و گویند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه بود او را بخواند تا رقمی بر قبر امیر المؤمنین زد که چندی است تا هارون بر آنجا قبه بساخت و امروز قبله حاجات عالمیان است.

و گویند که چون امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از دفن امیر المؤمنین بازگردیدند آواز ناله‌ای شنیدند به عقب آن ناله برفتند کوری عاجزی پیری یافتند گفتند ناله تو از چه چیز است گفت مردی پیر و کورم مردی در این شهر بود هر روز آمدی و تعهد کار من کردی و از برای من طعام آوردی امروز سه روز است که به سر من نیامده است.

امام حسن گفت نام آن مرد نپرسیدی. پیر گفت هرگاه که پرسیدمی گفتی از بندگان خدایم. چون پیش من درآمدی نور وی در اندرون من ظاهر شدی و این خانه از بوی عصمت او معطر شدی. امام حسن و امام حسین علیهما السّلام با موالیان در گریه افتادند و گفتند این نشان پدر ماست. او گفت پدر شما که بود و شما چه کسانید گفتند که ما حسن و حسین پسران علی بن ابی طالب‌ایم.

پیر گفت پدر شما کجا شد گفت ما او را دفن کردیم امروز و این ساعت از سر قبر او می‌آئیم. پیر دست دراز کرد و دامن ایشان بگرفت و گفت به حق امیر المؤمنین علیه السلام که مرا بر سر قبر او برید او را بر سر قبر امیر المؤمنین بردند. پیر روی بر قبر نهاد و بسیار بگریست و گفت الهی به عصمت و طهارت امیر المؤمنین که قبض روح من کن که بعد از او

زندگانی نمی‌خواهم این دعا کرد و جان به حق تسلیم کرد. امام حسن و امام حسین تجهیز او بکردند و هم در جوار امیر المؤمنین دفن کردند.

عمر آن حضرت شصت و سه سال بوده ده سال قبل از بعثت پیامبر و بیست و سه سال بعد از بعثت و سی سال بعد از پیامبر و مدت خلافت ظاهری او پنج سال بود و ماهی چند. بعد از بعثت دائما در مقاسات[۱] «۱» بودی با کفار و در ایام خلافت ظاهری دائما در مقاسات بودی با معاویه و طلحه و زبیر و خوارج و امثال آن و در جهان هیچ کس را نه قبل از او و نه بعد از او لقب امیر المؤمنین نبود الّا او را و آن جهاد که او را بود هیچ رسولی را نبود و آن شجاعت که او را بود هیچ‌کس را نبود.

زنی چون فاطمه زهرا، مربی چون محمد مصطفی ﷺ در ایام طفولیت تا بروز رحلت نبی، اولادی چون امام حسن و امام حسین سید جوانان اهل بهشت هیچ‌کس را نبود و کثرت اولاد که او راست از سادات کبار که تعیین اسم و نسب مشهوراند هیچ رسولی را نبود و نسبت پیامبر ﷺ به او بود از فاطمه زهرا علیها السّلام.

* باب بیست و چهارم* زندگی خلفاء

بدان که به روزگار عمر ابو موسی اشعری از قبل او والی بود در بعضی از نواحی روزی به عمر نوشت که نامه‌های تو می‌رسد و تاریخ آن نمی‌دانم عمر اصحاب را حاضر کرد و در این باب با ایشان مشورت کرد بعضی گفتند روز مبعث پیامبر باید گرفتن عمر پسند نکرد و با علی علیه السلام مشورت کرد. علی علیه السلام گفت: خرج الرسول من أهل الشرک، و هو یوم هاجر. یعنی که پیامبر بیرون آمد از میان اهل شرک و آن روز هجرت بود. عمر را این معنی مرضی آمد و بنیاد بر این بنهاد و با قاضی ممالک نوشت که تاریخ از روز هجرت اعتبار کنید.

فصل اول

شیخ ابو الحسن الفارسی الناصبی در کتاب تاریخ الخلفا چنین آورده که نام ابو بکر عبد اللّه بود و نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود عبد اللّه، بن عثمان بن عامر، بن کعب، بن سعد، بن تیم، بن مرة، بن لوی، بن کعب.

و کنیت پدر او ابو قحافه بود و مادر او سلمی دختر صخره وزیر او عثمان بن عفان بودی در بیت المال و امثال آن و وزیر تدبیر ملک و قهر و تولیت ولایات و عزل و تعیین نواب به هر شهری عمر خطاب بودی.

و او چند کرت استقاله کرد و «أقیلونی» می‌گفت از کار خلافت و می‌گفت من لایق این کار نیستم علی علیه السلام به این کار اولی است و عمر نگذاشتی که مردم اقاله کنند و گفتند ما اقاله تو نکنیم و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز بود و گویند سیزده روز.

---

[۱]. مقاسات: تحمل شدائد و سختیها

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

روز اول در سقیفه بنی ساعده از خلق بیعت بستاند به استمداد جمعی که از اعدای اهل بیت پیامبر ﷺ بودند، و بیست و هفتم جمادی الآخر در سنه ثلاث عشر متوفی شد عمر او شصت سال بود و پدر او روز وفات او زنده بود و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الّا او. و چون پدر او جائز الخطا بود یمکن که از او خطیه‌ای صادر شدی که موجب حد شدی به ضرورت حد بر پدر بایستی راند و چون چنین کردی به خلاف ما أنزل اللّه بودی حیث قال: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما (اسراء ۲۴) او اگر ترک حد کردی هم عاصی بودی.

أما یوسف و امثال او نبوتشان بعد از وفات پدر بود سلمنا که در حال حیات پدر بود لیکن در آن صورت عصمت بود که از این مظنه خلاص می‌داد و یوسف و اضراب او نواب پدران بودند در حال حیات ایشان نه اصیل در آن کار.

اما گویند که در روز مبعث پیامبر ﷺ ابو بکر چهل‌ساله بود و بیست و سه سال بعد از بعثت تا وفات پیامبر و دو سال و سه ماه و کسری بعد از پیامبر ﷺ پس روز مرگ شصت و پنج سال و سه ماه کسری بوده باشد او را، و بنیاد بر این است نه به روایت اول و او بنی تیم بود.

فصل دوم

عمر را کنیت ابو حفص بود و چنین گوید عمر بن خطاب، بن نفیل، بن عبد العزّی، بن عبد اللّه بن قرط بن، رزاح، بن عدی، بن کعب، بن لوی، بن غالب.و وزیر او زیاد بن مسلم بودی و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز بود. ابو لؤلؤ غلام مغیره او را بکشت بیست و ششم ذی الحجّه سنه ثلث و عشرین من الهجره و او آن روز شصت و سه‌ساله بود و نماز بر او صهیب مولی بن عبد اللّه بن جذعان کرد.

از امام صادق علیه السلام پرسیدند که چون بود که خلق جمله ارادت به ابو بکر و عمر داشتند دون عثمان. جواب داد که ابو بکر و عمر عادل بودند برای عالمیان الّا برای خاندان محمد ﷺ. اما عثمان ظلم او عام بود بر ما و عالمیان بدین سبب بود که به اتفاق او را بکشتند و خلق را با او چندان اعتقادی نباشد که باز شاید گفتن مگر برای ضدیت شیعه و اهل بیت پیامبر چیزی بر هم بندند مگر جمعی که ایشان را عثمانی گویند و وی عدی بود.

فصل سوم

و کنیت عثمان ابو عبد اللّه بود و او عثمان، بن ابی العاص، بن امیه یعنی عثمان، بن عفان، بن ابی عاصم، بن امیة، بن عبد الشمس، بن عبد مناف. و بیعت بر او در اول محرم در سنه اربع و عشرون و خلافت او دوازده سال بود هشت روز و قتل او در مدینه بود به اتفاق مهاجر و انصار (لاثنی عشر لیلة بقیت من ذی الحجة) سنه ستة و ثلثین و آن روز عمر او هشتاد و دو سال بود و او اول ملوک بنی امیه بود.

فصل چهارم

خلافت ظاهری مولانا حجة اللّه علی الخلق علی علیه‌السلام چهار سال و هشت ماه و نوزده روز بود و روز آدینه دفن او بود. شب بیست و یکم ماه رمضان و او از بنی هاشم بود از جانب مادر و پدر علی، بن ابی طالب، بن هاشم، بن عم پدری و مادری پیامبر بود، و مادر او فاطمه بنت اسد، بن هاشم بود و عمر او شصت و سه سال بود و شصت و پنج سال نیز گویند.

فصل پنجم

ابو عنان مالک بن اسماعیل الهندی و او را راهب یا واهب گویند گفت محمد بن ابی بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت و گفت ای پدر تو را به حالی می‌بینم که پیش از این بدین حالت ندیده‌ام گفت: یا بنی لرجل علی مظلمة اذا حلّنی منها رجوت ان افیق حدیث او سقیم است و مراد آن است که ای پسرک من مردی را بر من مظلمه‌ای هست و به حق او گرفتارم اگر مرا از آن مظلمه حلال کند امیدوارم.

محمد گفت آن کیست ای پدر. گفت علی بن ابی طالب علیه‌السلام، محمد گفت من ضامنم که علی را بگویم و حلالی بخواهم که او مردی سلیم است پس محمد پیش امیر المؤمنین آمد و گفت پدرم به بدترین حالی است چنین و چنین گفت و من ضامن شدم که حلالی بخواهم از تو اگر رأی تو باشد و مرحمت فرمائی او را حلال کن.

امیر المؤمنین گفت (کرامة لک) اما با پدر بگو تا بر منبر برود و این حال با خلق بگوید تا من او را حلال کنم. محمد بازآمد و گفت حق تعالی اجابت دعا کرد و علی علیه‌السلام چنین می‌گوید. ابو بکر گفت ما أحب أن لا یصل علی بعدی اثنان. اگر من چنین بگویم تا به روز قیامت مردم به ظاهر بر من لعنت کنند.

روزی علی علیه‌السلام از محمد بن ابی بکر پرسید که پدر تو به وقت مرگ خود پیش تو این آیه خواند: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِکَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (ق ۱۸) و آمد سکره موت به حق این است آنچه بودی تو از آن می‌گریختی.

و عمر به تو گفت «احذر یا بنی أن یسمع منک ابن ابی طالب ما قال أبوک فیشمت بنا» حذر کن ای پسرک من از آنکه اگر بشنود از تو پسر ابو طالب آنچه گفته پدر تو پس شماتت کند به ما امیر المؤمنین علی، پس علی تبسمی کرد، و چون محمد را خبر داد از این حال محمد گفت صدقت یا علی و گفت: أنا سمعت یلعنه و یقول أنت أوردتنی الموارد. فقال بلی یعنی ابو بکر با عمر گفتی بسیار که این جمله تو کردی[۱] «۱».

فصل ششم

در کتاب فعلت فلا تلم آمد که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی ابن حذیفه و ابو عبیده جراح در حال مرگ جمله ویل و ثبورگویان بمردند.

---

[۱]. سند این مطلب را پیدا نکردیم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا حاضراند و مرا بشارت می‌دهند به دوزخ و در دست محمد صحیفه‌ای هست که ما در آن عهدهای خود نوشته بودیم [۱] «۲» می‌بینم که صحیفه می‌خوانند و بشارت می‌دهند مرا و عمر را و معاذ جبل را و سالم مولی ابی حذیفه را و ابو عبیده جراح را به دوزخ.

و آن وقت عایشه و عبد الرحمن بن ابو بکر و عمر حاضر بودند. عمر گفت او هجر می‌گوید لیکن این راز را پوشیده دارید تا علی با بنی هاشم بر شما شماتت نکند.

محمد گوید پدرم گفت یا عمر هجر نمی‌گویم نه من در غار با وی بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینه جعفر می‌بینم که بر دریا جاریست گفتم یا رسول اللّه به من بنمای دست به چشم من مالید من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است و چون به مدینه آمدم من با تو که عمری این حال بازگفتم رأی من و رأی تو بر آن جمع شد که او ساحر است، عمر از آنجا بیرون آمد.

محمد گوید که من گفتم «یا أبت قل لا اله الا اللّه» گفت به خدا که نگویم و خود نمی‌توانم گفتن تا به دوزخ رسیدن و در تابوت شدن ذکر تابوت کرد من گفتم هجر می‌گوید از او پرسیدم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در زیر جمله طبقات دوزخ و درکات آن در آنجا دوازده تن باشند من که ابو بکرم، و عمر، و عثمان، و معاویة، و یزید تا آخر ایشان بازگفت چون حق تعالی گوید که دوزخ بتابد آن تابوت را از مقام خویش که عنق گویند بیرون آورد.

محمد گوید که من گفتم (یا أبت تهذی) ای پدر هذیان می‌گوئی گفت «و اللّه ما أهذی لعن اللّه ابن صهاک هو الذی صدنی عن الذکر بعد ما جاءنی فبئس القرین» به خدا که هذیان نمی‌گویم لعن خدای بر پسر صحاک اوست که مرا بازداشت از ذکر خدای بعد از آنکه آمد به من پس چه بد قرینی بوده، و روی بر زمین نهاد و زاری می‌کرد با ویل و ثبور تا محل جان دادن، پس عمر و برادرم عبد الرحمن درآمدند و از من پرسیدند که او دیگر چه گفت من بازگفتم، عمر گفت زنهار که با علی بازنگوئی.

محمد گوید این جمله حالات علی علیه‌السلام با من گفت گویا که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هر شبی در خواب با علی علیه‌السلام سخن می‌گوید و جمله حالها باز اعلام می‌کند یا او را از جفر جامع معلوم می‌شود یا ملک با او می‌گوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با ملائکه مکالمه می‌کردند و ایشان را می‌دیدند و این جمله در قرآن موجود است.

معاذ جبل به وقت مرگ گفت ما در حجة الوداع با یکدیگر عهد کردیم که بعد از پیامبر نگذاریم که علی خلافت کند بشیر بن سعد و اسید بن حضیر نیز در این عهد بودند، چون پیامبر متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم شما قریش را کفایت کنید [۱] «۱».

---

[۱]. متن کامل صحیفه ملعونه در ارشاد القلوب ۲/ ۱۹۸- ۲۰۰ و بحار الانوار ۲۸/ ۱۰۳- ۱۰۴ و علم الیقین فی اصول الدین فیض کاشانی ۲/ ۶۵۶ نقل شده است

تنبیه، ابن عمر گفت پدرم به وقت مرگ علی را حاضر کرد و از او حلالی خواست، علی گفت من تو را حلال می‌کنم تا دو مرد را بر خود گواه گردانی پدرم روی خود را در دیوار کرد ساعتی ثانیا کلمه استحلال را اعادت کرد علی نیز اشهاد عدلین اعادت کرد باز پدرم روی به دیوار کرد و علی برخاست و از خانه بیرون رفت[۲] «۲».

و چون درد طعن بر وی سخت‌تر آمد شیر به وی دادند خورد جمله از زخم وی بیرون آمد جمعی به پیش او رفتند و بشارتها دادند به بهشت، عمر آه سرد برآورد چنانکه نزدیک برود که روح برآید.

پس گفت: و اللّه لو أن بی ما فی الارض من صفراء و بیضا، لافتدیت بها هول المطل مع به خدا که اگر با من بودی هر چه در زمین است از زر سرخ و سفید به فدای خود دادمی از هول آنچه مطلع شدم بر آن و این روایت ابن عباس است[۳] «۱».

و روی انه قال: لوددت ان لا أدخل فی النار[۴] «۲». هرآینه دوست می‌دارم که داخل آتش نشوم، و امثال این روایات و دلائل قول امیر المؤمنین است «ما زلت مغضوبا منذ قبض اللّه رسوله و لقد مات، و انی و اللّه لا لی الناس بها منه بقمیصی هذا[۵] «۳».

و دائما گفتی: و اللّه لو کان حمزة و جعفر حیین، ما طمع فیها ابو بکر و عمر، و لکن ابتلیت بحالفین حافین عقیل و العباس[۶] «۴»، به خدا که اگر حمزه و جعفر زنده بودی طمع در کار خلافت نکردی ابو بکر و عمر و لیکن من مبتلا شدم به دو سوگندخورنده یا برهنه که عقیل و عباس است، و راوی این ابو جعفر محمد باقر علیه السلام است.

فصل هفتم

در کتاب فعلت فلا تلم آمد که ابو بکر در مرض موت تأسف می‌خورد و می‌گفت: لیتنی لم أو من الاشعث بن قیس، و لم ازوجه أختی، کاشکی من اشعث را امان ندادمی و خواهر خود را بدو ندادمی.

و این حال چنان بود که اشعث بن قیس مرتد شده بود او را اسیر بگرفتند و از احکام او قتل بود، ابو بکر با پدر مشورت کرد که ابو قحافه آن روز اسلام بر او عرض کرده بود پدرش گفت با او خویشی کن و خواهر به او ده که این معنی ما را فخری باشد اگر در جاهلیت بودی این کار ما را متمشی نشدی. ابو بکر برای طلب ملک و جاه خواهر را به او داد و حکم اسلام بر او راند. اصبغ بن حرمله لیثی گوید.

---

۱. کتاب سلیم بن قیس ۳۴۵- ۳۵۲
۲. صراط المستقیم ۳/ ۲۴
۳. صحیح بخاری باب مناقب عمر ح ۳۶۹۲ و صراط المستقیم ۳/ ۲۵
۴. سند این مطلب بدست نیامد
۵. بحار الانوار ۲۸/ ۳۷۵ و ۲۹/ ۵۷۸ و ۵۸۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/ ۲۰۴ و ۱۰/ ۴۰۸ با اندکی اختلاف.
۶. بحار الانوار ۲۹/ ۴۲۰ و ۳۰/ ۱۵ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شعر

أتیت بکندی قد ارتد و ارتقی — الی غایة من نقض میثاقه کفرا
أ کان ثواب النکث احیاء نفسه — و کان ثواب الکفر تزویجه البکرا
فلوا أنه یأتی علیک نکاحها — و تزویجه یوما لا مهرته مهرا
و لو أنه رام الزیادة مثلها — لا نکحته عشرا و اتبعته عشرا
فقل لأبی بکر و قد شئت بعدها — قریشا و اخبلت النباهة و القدرا
اما کان فی تیم بن مرة واحدة — تزوجه لو لا اردت به الفخرا
فلو کنت لما أن أتاک قتلته — لقدمتها ذخرا و اخرتها ذکرا
فاضحی یری ما قد فعلت فریضة — علیک فلا وجها حویت و لا أجرا

تأسف دوم آنکه می‌گفت: و لیتنی لم أکشف بیت فاطمة علیها السّلام. کاشکی کشف خانه فاطمه نکردمی.

جواب، این نه جرم او بود بلکه صاحبان او عمر و خالد بن ولید کردند تا عمر مکافات باز کرد که «کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» اما روز جزا و عقوبت صاحبان به فریاد او نرسیدند.

و من سرنا نال منا السرور — و من ساءنا ساء میلاده
و من کان غاصبا حقنا — فیوم القیمة میعاده

تأسف سوم آنکه گفت: لیتنی لم اول یوم السقیفه. کاشکی در روز سقیفه متولی کار خلافت نشدمی، و این دلالت می‌کند که او بدی عاقبت کار خود مشاهده کرده بود به حکم:

فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ (ق ۲۱) پس گشودیم ما پرده تو را پس چشم تو امروز تیز است.

و دلیل آنکه آنچه کرد بی‌اجازت خدا و رسول و بی‌مشورت مؤمنان کرد و الّا پیامبر گفت «ما خاب من استشار» و دلیل این قول عمر «کانت بیعة ابی بکر فلتة الخ».

و لیکن قال اللّه تعالی: یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظَّالِمِینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (مؤمن ۵۵) و قوله تعالی: أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَیْرَ الَّذِی کُنَّا نَعْمَلُ (فاطر ۳۴).

تأسف چهارم آنکه گفت کاشکی چون محارب به من آوردند بکشتمی یا رها کردمی و او را به آتش نسوختمی که احراق خلاف قول خدای تعالی و پیامبر ﷺ بود[1] «۱».

[1]. الغدیر ۷/ ۱۹۴- ۱۹۵ به نقل کتاب اهل سنت با اندکی اختلاف

فصل هشتم فی انهما دفنا موضع الغصب

و دلیله قوله تعالی: لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ وَ لکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا (احزاب ۵۳) و داخل مشوید خانه‌های پیغمبر را مگر آنکه اذن دهد شما را به سوی طعامی در حال نظر مکنید بر ظرف طعام او و لیکن هرگاه بخواند شما را داخل شوید و هرگاه طعام خوردید پراکنده شوید و آرام بگیرید بشنیدن حدیث او که مبادا او را کراهت باشد و از شما شرم کند که اظهار کند.

استدلال، حق تعالی منع کرد از دخول در خانه پیامبر در حال حیات چگونه اذن دهد بعد از موت ایشان آنجا به خلاف قول خدا و پیامبر خفته باشند و خانه‌ها از پیامبر بود قال تعالی «بیوت النبی» اضافت خانه با پیامبر کرد، و اگر گویند «خرج رسول اللّه من حجرة عائشة» اما این سبب تمیز است و اضافت و ملابست. چنانکه گویند چون کسی در خانه بود «خرج من حجره» برای ادنی ملابست است.

و نشاید که گویند عایشه و حفصه ایشان را آنجا دفن کردند به طریق الثمن زیرا که ثمن را به نه سهم باید کردن و از نه سهم به هر یکی سهمی دادند پس تسع از آن خانه به شبری بود بلکه کمتر چگونه دو گور توان کند.

و نیز به قول ایشان پیامبر را میراث نبود بلکه ترکات او صدقه بود بر مسلمانان بنا بر این پیامبر در زمین مردم مدفون باشد شاید مسلمی گوید من راضی نیستم که ایشان آنجا خفته‌اند با پیامبر.

و پیامبر فرمود «نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقه»[۱] «۲» خاصه چندین سال و این جمله اقسام باطل است پس که ایشان به غصب خفته باشند.

و اگر خصم گوید که ایشان را میراث بود به پدران دادند.

جواب، این باطل است. بدان که اگر ایشان را میراث بودی فاطمه را نیز بودی و به زعم خصم او را نبود، عجب کاری بود که دختر پیامبر از پیامبر میراث نگیرد و دختر ابو بکر و عمر میراث گیرند.

و اگر خانه ایشان را میراث بود و به پیامبر دادند در هبه رجوع نرسد (الراجع فی هبته کالکلب یعود فی قیئه)[۲] «۱» رجوع‌کننده در بخشش خود چون سگی است که قی کند و بخورد، و نیز در این صورت نقض عهد پیامبر بود.

استدلال دوم، حق تعالی رخصت نداد که یک ساعت در خانه پیامبر بنشینند و جمعی که این معنی می‌کردند ایشان را منع کرد و تأدیب فرمود پس چگونه بی‌اجازت خدا و پیامبر آنجا بخفتند و به آخر گفت: إِنَّ ذلِکُمْ کانَ یُؤْذِی النَّبِیَ (احزاب ۵۳) چه بدرستی که آن نشستن ایذاء دهد پیغمبر را و در حق موذیان پیامبر گفت: إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ

---

۱. اسرار الامامة ۲۴۳ به نقل مسند احمد ۱/ ۲۰۱

۲. صحیح بخاری کتاب هبه باب ۳۰ و صحیحی مسلم کتاب هبات باب ۲ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(احزاب ۵۷). وجه آخر، یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِ (حجرات ۲) و این سنت هنوز باقی است که قرا در مسجد پیامبر به واسطه احترام و امتثال امرا و آواز بلند بر نیاوردند، و ایشان کلنگها و بیلها کشیدند در حضرت رسول و بساط نبوت بر زمین صلب می‌زدند چنانکه آواز و صدای آن به نمیه مدینه می‌رسید خدای تعالی شرم دهاد ایشان را.

پیامبر تا زنده بود از ایشان در زحمت بود و بعد از رحلت بدتر از آن و قال تعالی: إِنَّ الَّذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ (حجرات ۴) آنان که تو را از پس دیوار ندا می‌کنند اکثر ایشان بی‌عقل‌اند. حق تعالی نخواست که پیامبر را از بیرون حجره آواز دهند چگونه شاید که در خانه او خفتند و آن آوازها چون زلزله و صاعقه در آنجا نهند.

بینه، بعد از رحلت پیامبر ﷺ زنان او در حجره‌ها که در حال حیات پیامبر آنجا ساکن بودند بعد از پیامبر نیز آنجا ساکن بودند به مضمون وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَ (احزاب ۳۳) و قرار گیرید در خانه‌های خود الّا عایشه که پیامبر او را از خانه بیرون کرد.

و سر این آن بود که او می‌دانست که بعد از او بر شتر سوار شود و به جهاد رود و غزا کند تا ثواب حاصل کند پنداری فضیلت او بر دیگر زنان بدین درجه بود که او قصد علی و حسن و حسین علیهما السّلام و صحابه پیامبر می‌کرد و دیگر زنان این معنی را روا نداشتند مخالف را شرم باد. چون پیامبر این حال را به وحی می‌دانست و دانست که خجالت او باشد که زن او چنان کند در لشکرگاه میمنه و میسره و قلب راست دارد طلاق او در دست علی کرد و علی بدان امر امتثال نمود تا آنچنان که خانه نداشت شوهر نیز نداشته باشد.

فصل نهم فی اسلام علی علیه السّلام

علی در اسلام سابق بود پیش از ابو بکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد از ایشان عبادت خدای تعالی کرد بلکه عبادت عالمیان از برکت جهاد اوست و قال رسول اللّه ﷺ: ضربة علی خیر من عبادة الثقلین[۱] «۱»، هرآینه ضربت علی بهتر است از عبادت جن و انس و اما آنچه گویند او روز ایمان طفل بود و ایمان طفل اعتباری نباشد.

جواب، اگر ایمان طفل را اعتباری نباشد پس فطرت خدای تعالی عبث بوده باشد: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها (روم ۲۹) فطرت و آفرینش خدای تعالی به ایمان که مردم را بر آن آفریده و حدیث «خلقت عبادی کلهم حنفا»[۲] «۲» آفریدم بندگان خود همه را پاکیزه دین.

---

۱. بحار الانوار ۳۹/ ۲ و الغدیر ۷/ ۲۳۴

۲. صحیح مسلم کتاب الجنة ح ۲۸۶۵

و حدیث «ما من مولود الّا و قد یولد علی الفطرة، و ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه»[1] «۳» هیچ فرزندی نباشد مگر آنکه به فطرت اسلام زاینده شود پس پدر و مادر او او را یهودی کنند یا نصرانی یا مجوسی با آنکه درجه نبوت بالاتر از جمله مراتب است چون نبوت کودکان جایز است ایمان اجوز باشد.

حق تعالی یحیی را پیغمبری داد و او کودک بود کما قال تعالی: یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا (مریم ۱۳) بگیر کتاب را به قوة و دادیم ما به او حکم را در کودکی.

و عیسی را نبوت و کتاب داد و او کودک بود: إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا (مریم ۳۱) من بنده خدایم که آمد به من کتاب و مرا پیغمبر گردانید و این جمله معانی به ایمان تواند بود.

و حال یوسف علیه السلام همچنین بود چنانکه در چاه با او گفت: وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ (یوسف ۱۵) و وحی فرستادیم به سوی او که تو خبر دهی ایشان را و حال آنکه ایشان را شعوری نباشد چون کودک صاحب وحی می‌تواند بود صاحب اسلام نیز تواند بود به طریق اولی.

جواب آخر، علی علیه السلام خود عین ایمان بود و ایمان به او داشتن واجب و لازم است به حکم: أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (نساء ۶۲).

جواب آخر، چنانکه امروز مؤمن زاده از قبل مادر و پدر را نگویند که او ایمان آورد زیرا که بر آن زائید حال علی علیه السلام چنین بود زیرا که ولادت او در خدمت پیامبر بود هرگز عبادت بتان نکرد اما ابو بکر چهل و شش سال عبادت بتان می‌کرد او را ایمان می‌بایست آوردن.

جواب آخر، علی علیه السلام روز رحلت شصت و پنج‌ساله بود و گفته‌اند شصت و سه سال و بیست و سه سال با پیامبر و سی و نه سال الّا پنج ماه بعد از پیامبر زنده بود و در سیزده سالگی بلوغ تواند بود و به ده سالگی نیز کودکی که نشو و نمای او به قوت باشد.

سلمنا که بالغ نبود به اتفاق چون دیگران کافر نبود و سایه کفر بر او نیفتاد.

جواب آخر، سلمنا که کودک بود پس ایمان او الهامی بود یا نه اگر اول مرتبه است او بالاتر است از جمله مراتب انسانی و اگر دوم لا بد که به دعوت پیامبر بوده باشد و پیامبر به اجازت خدای تعالی کرده باشد کما قال اللّه تعالی وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی (نجم ۴- ۳) و قال: ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ (ص ۸۶) و قال: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ (حاقه ۴۶- ۴۴).

---

[1]. صحیح مسلم کتاب قدر باب ۶ و صحیح بخاری کتاب قدر باب ۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بنا بر تخصیص خدای و پیامبر دعوت او از میان کودکان عالم لا بد که برای مزیتی و منزلتی بزرگ بوده باشد در میان عالمیان و پیش ما این نوع کار نبوت باشد یا امامت و اعلام این نوع از مراتب عند البلوغ چنانکه در زمان بلوغ عیسی بشارت به محمد داد برای اعلام نبوت او و اگر نه فرضا به وحی الهی بود و نه به دعوت پیامبر بلکه ایمان او من تلقاء نفسه بود این فضیلتی بود که هیچ عقل به او نرسد و خاطر محیط نگردد زیرا که دور دور شرک بود و کفر در جهان فاش باشد. جواب آخر، حق تعالی پیامبر را به اتفاق به مکلفان فرستاده نه به کودکان و مجانین و به اتفاق پیامبر او را دعوت کرد بدین که بالغ شده باشد.

جواب آخر، حق تعالی با پیامبر فرمود: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء ۲۱۴) یعنی پند ده خویشان نزدیکتر خود را به حکم این آیه لازم بود که اول خویشان خود را دعوت کرده باشد زیرا که عرف و عادت مانع است که شخصی جهت عالمیان وعظ گوید و اهل خانه خود را مهمل فرو گذارد.

با آنکه حق تعالی فرمود: وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها (طه ۱۳۲) و فرمان ده اهل خود را به نماز و جهد کن بر ان و قال: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً (تحریم ۶) نگاهدارید نفسهای خود را و اهل بیت خود را از آتش.

اتفاق است که علی علیه السلام به معاویه نوشت و او بر علی انکار نکرد.

سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت او ان علمی[1] «1»

و به پیامبر دوشنبه بود که وحی نازل شد و نماز بکرد و علی روز سه شنبه بود که با او نماز کرد و گویند چون علی را دعوت کرد گفت مهلت بده تا با پدرم ابو طالب بگویم. پیامبر گفت (یا علی انها امانة) این امانت است. علی علیه السلام گفت (ان کانت امانة فقد اسلمت) [2] «۲» اگر امانت است پس مسلمان شدم.

عبد اللّه عباس گوید چون دعوت کرد او را به نماز و اسلام علی گفت: ان هذا دین یخالف دین ابی، حتی انظر فیه و اشاوره ابا طالب. یعنی این مخالف دین پدر من است تا من نظر کنم در او و بابو طالب مشورت کنم.

پیامبر گفت: انظروا کتم، فنکث هنیئة ثم قال اجیبک[3] «۳».

یعنی نظر کن و پوشیده دار پس اندکی مکث کرد. پس گفت اجابت کردم تفکر کردن او و سر نگاهداشتن و با پدر مشورت کردن و صبر کردن و ساعتی که دانستن که آن کار با دیگری نمی‌شاید گفتن و اظهار ناکردن دلیل است که علی علیه السلام به دلیل قبول کرد نه به تقلید و کودک را تمیز نباشد میان حق و باطل.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۳۲۴

[2]. فصول المختاره مفید بنا به نقل بحار الانوار ۳۸/ ۲۸۶

[3]. فصول المختاره مفید بنا به نقل بحار الانوار ۳۸/ ۲۸۶

و اگر علی علیه السلام بالغ نبودی پیامبر او را وصیت نکردی به کتمان سر و او را امین نساختی و چون پیامبر او را امین ساخته بود باید که بدان واثق بوده باشد، و من در کتاب مناقب الطاهرین این باب را تمام کردم طلب کن.

حاصل که علی علیه السلام در مدت عمر خویش در زحمت منافقان بود و پیامبر گفت: ما اوذی نبی مثل اوذیت[۱] «۱». یعنی هیچ پیغمبری آن ایذا نکشید که من کشیدم. و نیز مبرهن است که هیچ وصی را آن مقدار نرنجانیدند که علی علیه السلام را که وصی محمد بود رنجانیدند.

فصل دهم

از ترهات ایشان یکی آن است که گویند شاعری انشاء می‌کرد بر پیامبر صلی الله علیه و آله. عمر درآمد پیامبر گفت خاموش باش پس عمر برفت پیامبر گفت انشاء کن باز او به انشاء شعر و تغنی مشغول شد به امر پیامبر. باز عمر درآمد پیامبر با شاعر گفت خاموش باش و هیچ مگوی دیگر عمر برفت پیامبر باز طلب انشاء و تغنی کرد باز عمر بیامد پیامبر با مغنی گفت خاموش باش.

شاعر گفت یا رسول اللّه این چه مرد است که هرگاه پیش تو می‌آید مرا خاموش می‌گردانی و چون او می‌رود طلب انشاء شعر می‌کنیم.

پیامبر گفت این عمر است «و انه لا یحب الباطل» و بدرستی که او باطل را دوست ندارد[۲] «۲».

از غایت محبت عمر، پیامبر را به باطل نسبت کردند چگونه شاید که پیامبر راغب شود به اسماع باطل و عمر از آن بری باشد و اگر به صورت (حاشا و کلا) باطل به پیامبر حواله توان کرد در جمیع صور توان کردن لیکن به مذهب او خدای تعالی فاعل جمله قبایح است و ظلمها، و مقصود از این جمله تنزیه ساختن عمر است و اگر تنزیه ساختن عمر پیامبر را به باطل نسبت کنند و باطل شنوانند از مذهب فاسد ایشان عجب نباشد.

و با وجود این روایت کنند که عمر گفت «احب الاشیاء الی الشعر» دوسترین چیزها به نزد من شعر است و نیز او گفت: علموا اولادکم الشعر، فإنه دیوان العرب، و معرفة انسابکم و حفظ مناقبکم. درآموزید اولاد خود را شعر چه به درستی که او دیوان و دفتر عرب است و محل شناختن نسبهای ایشان و حفظ منقبتهای ایشان.

و گویند که ساریة بن درهم در نهاوند امیر لشکر اسلام بود و عمر او را به غزا فرستاده بود و بعد از محاربه کفار بر او غلبه کردند و لشکر اسلام را کشتند. عمر در مدینه بر این حال مطلع شد و ندا کرد «یا ساریة الجبل هذا، فسمع ساریة و التجأ الی الجبل» ای ساریه به کوه پناه ببر پس ساریه آواز او بشنید و به کوه پناه بود.

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۸۶.

[۲]. الغدیر ۸/ ۱۱۷ به نقل حلیة الاولیاء ابو نعیم اصفهانی ۲/ ۴۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

چون چندین راه آواز او بشنید پس کرامات ساریه زیاده‌تر است از آن عمر زیرا که بدین بعد مسافت قوت استماع داشت، و غرض ایشان آن بود که پیامبر در غزای موته خبر داده بود به وحی آسمانی و به رفع حجاب که جعفر طیار را بکشتند و بعد از او زید بن حارثه را و پس عبد اللّه بن رواحه را، عمر نیز از ساریه خبر داده و او را اخبار نیز کرد.

و گویند سنگ ریزه به دست عثمان تسبیح کرد، غرض از این دروغ مساوات است میان عثمان و پیامبر با آنکه اگر صد چندین دروغ بگویند در مقابل سوره هل اتی و آیه مباهله نباشد که حق تعالی علی را به نفس پیامبر خواند با چند حدیث که در این باب وارد شد با معجزات بسیار که علی را بود.

و مرتبه علی به حدی رسید که جمعی او را به ألوهیت قبول کردند که لعنت بر ایشان باد و بر آن طایفه نیز که او را دشمن دارند و بعد از پیامبر او را امام ندانند.

و با این جمله ترهات که بر شیوخ بندند اگر از ما کلمه‌ای استماع کنند در مناقب اهل بیت علیهم السّلام فریاد برآوردند که رافضیست. عجب! که ما تنزیه خدا کنیم از مقبحات و به عصمت انبیاء و ائمه اعتقاد داریم رافضیم و ایشان بر خلاف این جمله اعتقاد دارند و هستند چنانکه سنی صافی مسلم (کذلک تخیل)

گویند که ابو بکر پیامبر را انفاق کرد به چهل هزار درهم یا دینار.

جواب اول، حق تعالی پیامبر را مستغنی گردانید با غنای خویش از انفاق ابو بکر حیث قال: وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی (ضحی ۸) و یافت تو را عیالمند پس غنی گردانید.

و دوم، به مال انفال کما قال تعالی: قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ (انفال ۱) بگو انفال از برای خدا و رسول است.

و سوم، با خماس کما قال تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ (انفال ۴۲) بدانید که هر چه به غنیمت گرفتید پس خدای راست پنج یک او و رسول را و صدقات بر پیامبر و اهل بیت او حرام بود کما قال: نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقة. یعنی ما اهل بیتیم که حلال نیست بر ما صدقه.

راویان ایشان گویند که ابو بکر را دو شتر بود به وقت هجرت به پیامبر داد یکی از آن دو پیامبر قبول نکرد و گفت به من فروش یا به کرایه به من ده و الّا انعام قبول نکنم.

با آنکه او درویش‌ترین اهل مکه بود و تعلیم کودکان کردی به آداب جاهلیت و وقتی منادی کردی در بازارها چنانکه ثعلبی گوید او کرباس فروختی و پدر او صیاد بودی این مال از کجا آورده بود.

و جمله اهل مکه درویش بودند: وَ إِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ (توبه ۲۸) و اگر ترسید از مفلسی پس زود باشد که غنی گرداند خدای شما را از فضل خود اگر خواهد.

و چون سوره برائت آمد امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل موسم خواند و مشرکان را از طواف و زیارت خانه کعبه بازداشت مکیان شکایت فقر کردند که نفقات ایشان از زوار بودی حق تعالی جزیه یهود و نصاری به ایشان داد و از اینجاست که هدی و ذبح لازم است و به قانع و معتر دادن واجب برای فقرای ایشان.

و حق تعالی هر جا که مدح صحابه کرد از مهاجران مدح فقراء کرد: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ (حشر ۸) و قال: تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً (بقره ۲۷۵) می‌شناسی ایشان را به سیمای ایشان که سؤال نمی‌کنند از مردم از روی عفت و قال: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً (مائده ۵).

و قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله علی المنبر فی آخر عمره، اللهم هل بلغت؟ پس واجب باشد که امر و نهی حلال و حرام جمله شرایع را تبلیغ کرده باشد پس قیاس و اجتهاد و استحسان باطل باشد و علل شرعیه مضمحل در تحت فرمان: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْكافِرُونَ (مائده ۴۸).

خدای تعالی یکی و پیامبر یکی و شریعت یکی و قاضی مختلف هر یکی را مذهبی دیگر قیاس و ایجاب این معنی کردند مگر نخواندند: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ (آل عمران ۱۰۱) یعنی مباشید چون آنان که به فرقها شدند و اختلاف کردند بعد از آنکه آمد به ایشان حجتها اختلاف و افتراق طوایف بدین آیه باطل و حق یکی را: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ (یس ۳۲) یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی.

و حق تعالی فرمود: وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً (نساء ۸۴) یعنی اگر قرآن از پیش غیر خدا بودی بایستی که در او اختلاف بسیار بودی.

و گویند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اختلاف أمتی رحمة[۱] «۱». از جمله عجائب است که اختلاف امت رحمت است و اتفاق امت رحمت نیست و به اتفاق سخط نیست و فی الحدیث: من حکم فی وزن عشرة دراهم فأخطأ حکم اللّه، یجیء یوم القیمة مقطوعا یداه[۲] «۲»، هر که حکم کند به ده درهم پس خطا کند در حکم خدا بیاید روز قیامت دستها بریده.

و نقیض این روایت کنند صحت اجتهاد را که: اذا اجتهد الحاکم فأخطأ فله أجر، و اذا اجتهد و أصاب فله أجران[۳] «۳» یعنی هر که اجتهاد کند و خطا کند او را اجری باشد و هر که اجتهاد کند و صواب کند او را دو اجر باشد، و گویند (کل مجتهد مصیب) یعنی هر مجتهدی صواب بیننده است.

---

۱. کنز العمال ح ۲۸۶۸۶ بنا به نقل میزان الحکمة ح ۴۸۴۳

۲. دعائم الاسلام قاضی نعمان مصری بنا به نقل مستدرک الوسائل ۱۷/ ۳۲۵

۳. کنز العمال ۱۴۵۹۷ بنا به نقل میزان الحکمة ح ۱۶۸۶۶

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عجب خطاها و تناقضات ائمه ایشان و جهل ایشان بر عالمیان مخفی نبود این حدیث‌ها به دروغ افترا کردند و ضلالت خویشتن را.

عجب! اگر در همه عالم هر یکی اجتهادی بکند و قولی تقریر کند در یک مسأله آن را مصیب دانند الّا ائمه شیعه و علمای شیعه چون امام زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی و امثال ایشان علیهم السّلام با آن که خاندان عصمت و طهارت‌اند از اهل بیت نبوت‌اند قول ایشان در هیچ عقدی نیاورند.

اما عجب کاری بود که اجتهاد بازاری حقست و اجتهاد امام صادق علیه السلام که او را چهار هزار راوی معتبر بودند که از ایشان بایزید بسطامی و ابو حنیفه کوفی است باطل (سبحان اللّه ما أعظم هذا العداوة لهذه الضلالة مع عترة الرسول) یعنی چه بزرگ گردانیده عداوت این طائفه گمراه را با عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله.

با آنکه در کتب ایشان مسطور است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: أنی مخلف فیکم الثقلین ما أن تمسکتم بهما لن تضلوا، کتاب اللّه و عترتی أهل بیت[1] «۱»، پیامبر گفت تمسک به کتاب خدا کنید و عترت من ایشان تمسک به قیاس کنند.

و عبد اللّه عباس گفت: أول من قال ابلیس [2]«۲». اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت (أهل بیتی الخ).

و هم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: النجوم امان لاهل السماء و أهل بیتی أمان لامتی[3] «۳»، یعنی ستاره‌ها امان اهل آسمانست و اهل بیت من امام اهل زمین از امت من.

و با این روایت و اخبار دست در دامن شافعی و ابو حنیفه و مالک و حنبل زنند: بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (کهف ۴۸) چه بد است مر ظالمان را بدل، و هیچ التفات به اخبار عترت ائمه معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین نکنند و آن را از اخبار آحاد دانند و هر چه ابو هریره و مغیره و ابو موسی روایت کنند حق و متواتر دانند.

با آنکه گویند پیامبر ابو هریره را گفت: أن فیک لشعبة من الکفر[4] «۴». بدرستی که در تو اندکی کفر باشد، و مغیره زنا کرد و نزد عمر سه مرد گواهی دادند عمر بانگ بر گواه چهارم زد تا بترسید و زبانش مضطرب شد زیرا که مغیره دوست عمر بودی جهت ایذای علی به تهدید و ترهیب آن حد را از او دفع کرد.

و پیامبر در حق ابو موسی گفت: أنه امام الفرقة المذبذبة [5]«۵». او پیشوای فرقه مذبذبیه است.

---

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۵۱

[2]. کنز العمال بنا به نقل میزان الحکمة ۳/ ۲۶۴۶ ح ۱۷۲۰۰ که البته فرمایش پیامبر (ص) است

[3]. مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة باب ۱۸۶۶ ح ۴۷۶۹

[4]. سند این مطلب بدست نیامد

[5]. سند این مطلب بدست نیامد

و ایشان روایت کنند از حذیفة و از سلمان و از پیامبر ﷺ ستفرق امتی علی ثلث فرق فرقة، علی الحق لا یقبض الباطل منها شیئا یحبونی و یحبون أهل بیتی، مثلهم مثل الذهبة الحمراء او قد علیها صاحبها فلم تزدد إلّا خیارا، و فرقة علی الباطل لا ینقبض الحق منها یبغضونی و یبغضون أهل بیتی، مثلهم مثل الحدید او قد علیه صاحبه، او قد علیها فلم تزدد الاشرارا، و فرقة مذبذبة فیما بین هؤلاء و هؤلاء، یقولون لا مساس امامهم الاشعری[۱] «۱».

زود باشد که امت به سه فرقه شود فرقه‌ای بر حق باشند که از باطل چیزی به ایشان نگیرد مرا دوست دارند و اهل بیت مرا دوست دارند مثل ایشان چون ذهب حمراء است که در آتش نهند صاحب او پس برنگردد از او مگر خیار او و فرقه‌ای بر باطل باشند که از حق چیزی به ایشان نگیرد مرا دشمن دارند مثل ایشان چون مثل آهن است که در آتش نهند صاحب او پس برنگردد از او مگر شرارها و فرقه‌ای مذبذب‌اند در میان این و آن می‌گویند مساس نیست و امام ایشان اشعری است.

و ایشان روایت کنند پیامبر ﷺ گفت ما ولیت أمة امرها رجلا و فیهم من هو أعلم منه، و لم یزل أمرهم یذهب سفالا حتی ترجعوا الی ما ترکوا[۲] «۲». هرگز ندادند هیچ امتی کار خود را به مردی و حال آنکه در میان ایشان از وی اعلم بوده که همیشه کار ایشان تباه بود تا برگردند بدان که ترک کردند.

و با این روایت علی علیه السلام را که اعلم بود ترک کردند و غیر او را که جهال بودند اختیار کردند اما در عهد صاحب الزمان علیه السلام به همان گردند که ترک کردند.

فصل یازدهم در نکات بعضی از ظلمها که بر خاندان پیامبر (ص) رفت

بدان که عادت عالمیان بر آن است که مردان را شفقت و رأفت بر زنان بیشتر باشد در سایر قضایای ایشان بنابراین فاطمه علیها السّلام با جلالت قدر او و قرابت او با پیامبر ﷺ و قرب عهد او از پیامبر ﷺ استغاثه کرد از هر یکی بر ظالم خویشتن هیچ‌کس اجابت او نکرد.

و چون عایشه قصد قتل علی و حسن و حسین علیهم السّلام کرد هزار نفر از مهاجر بر او جمع شدند، و غرض از بازگرفتن خمس از او آن بود که ایشان درویش شوند و مردم گرد ایشان نگردند.

ابو بکر با فاطمه علیها السّلام گفت: ایتین بأحمر او بأسود لتشهدا لک[۱] «۳». بیار سرخ یا سیاهی که گواهی دهد برای تو با آنکه او صاحب ید و متصرف بود و گواه ابو بکر را می‌بایست آوردن فاطمه علی و حسن و حسین و ام ایمن را حاضر گردانید.

---

[۱]. معجم الملاحم و الفتن ۱/ ۱۸۳ به نقل الملاحم و فیها: لا ینقص الباطل ... فلم تزداد إلّا خیرا ... لا ینقص الحق ... مثلهم مثل صاحب خبث الحدید ... فلم یـزده الا شـرا ... فرقة منهم مدهدهون ... یقولون لا مساس ...

[۲]. کتاب سلیم بن قیس هلالی ۲۰۵ و ۲۴۷ و ۴۱۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو بکر گفت علی با اولاد جذب نفع می‌کنند و أم أیمن یک زن است و او شنیده بود که پیامبر گفت: علی مع الحق و الحق مع علی، اللهم أدر الحق حیثما دار[۲] «۱». و در حق حسن و حسین گفت: الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنة و هما إمامان قاما او قعدا، و ابوهما خیر منهما [۳]«۲». حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت‌اند و ایشان دو امامند اگر جهادکننده باشند و اگر نشسته و پدر ایشان از ایشان بهتر است.

و در حق فاطمه علیها السّلام گفت: فاطمة بضعة منی من أذاها فقد اذانی و من اذانی فقد أذی اللّه [۴]«۳»، و ان اللّه یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها[۵] «۴». فاطمه پاره‌ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانده و هر که مرا رنجانیده و بدرستی که خدای غضب کند برای غضب فاطمه و راضی شود به رضای او.

و در حق ام ایمن گفت: أنت علی خیر، أو إلی خیر[۶] «۵» و چون این حال برفت پس روزگاری نرفت که مال بحرین آوردند جابر بن عبد اللّه حاضر بود پیش ابو بکر گفت یا ابو بکر فرمود رسول اللّه ﷺ مرا که: اذا اتانی مال البحرین حبوت لک[۷] «۶». ابو بکر او را پیش خود بخواند و از آن مال که هر حبه حق درویشی و مستحقی بود سه مشت به او داد و بی‌حجتی و بی‌سببی و اعتقاد کرد بر صدق قول او.

عجب! که ابو بکر را به هر دو صورت مصیب دانند و فاطمه معصومه را با گواهان معصوم مخطی و دروغ‌گوی با آنکه چند آیه قرآن گواهی می‌دهند به صدق دعوی فاطمه آنجا به مجرد دعوی مال مسلمانان به دیگری داد و اینجا با وجود بینه از مستحق بازگرفت و در هر دو صورت دعوی مال می‌کردند، فاطمه نحله پیامبر ﷺ جابر انجاز وعده پیامبر این صاحب ید و آن خارج (فأعتبر یا مبصر).

و همچنین چون سعد بن زید از قبل پیامبر گواهی داد تنها که پیامبر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده از اهل بهشت‌اند[۸] «۱» و هیچ صحابه با او اقامت شهادت نکردند و تصدیق ننمودند با این همه چون جذب نفع و جاه او بود قبول کردند و از فاطمه رد کردند و ندانستند که مال زن و شوهر و فرزند را نباشد الّا به میراث یا نحله و همه جهان وارث یکدیگراند (اما این طرفه ترکه).

---

۱. تفسیر عیاشی بنا به نقل بحار الانوار ۲۹/ ۱۲۰ و الکوثر ۶/ ۸۳

۲. الجمل شیخ مفید ص ۸۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲/ ۲۳۸

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۵

۴. بحار الانوار ۴۳/ ۳۹

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۲

۶. این عبارت در حق ام سلمه از طرف رسول خدا (ص) بیان شده است

۷. صحیح بخاری ص ۵۶۴ ح ۳۱۶۴ با اندکی تفاوت

۸. الغدیر ۱۰/ ۱۴۹ و ۱۵۴ به نقل مسند احمد و سنن ترمذی و ...

علی که سابق ایمان و اسلام بود و هرگز به خدا شرک نیاورده بود و در علم و زهد بر عالمیان بعد از پیامبر سبق برده گواهی دهد پیش کسی که چهل و شش سال مشرک بوده باشد و بتان را به خدایی گزیده و گوشت خوک و شراب خورده باشد و او را نه علمی و نه ورعی و نه عمل صالحی و در جمله غزاها متأخر و منهزم و ناکث عهود خدا و پیامبر ﷺ شخصی بدین صفت گواهی مثل علی را رد کند.

عجب از جمعی که آن شخص را به امامت گیرند و او را مصیب دانند و مثل علی را مخطی و چنان می‌دانند که علی چیزی طلب کرد که حق او نبود و عجب که گویند زنان را علم نباشد خاصه علم فقه و گویند بدین سبب فاطمه معصومه را سهوی افتاد. و در حق عایشه گویند که پیامبر گفت: خذوا ثلث دینکم عن عائشة، لا بل ثلثی دینکم، لا بل خذوا دینکم کله عن عایشه [۱] «۲».

سبحان اللّه عجب که دختر ابو بکر چنین عالمه و دختر پیامبر و زن علی مادر حسن و حسین جاهله به حدی که مسأله نداند و چه بی‌حیا قومی‌اند، و مخالف گوید که علی در مدینه علم پیامبر بود با وفور علم او این کلمه ندانست با آنکه گفتی که استاد و مرشد ابو بکر و عمر و عثمان بود و فاطمه را آخر این قدر اعلام نکرد و پیامبر نیز آخر اعلام نکرد با آنکه حق تعالی فرمود: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء ۲۱۴).

عجب! که دختر مردمان را تأدیب و تعلیم می‌کرد و خاصان خود را جاهل سر در صحرا داده تأدیب و تعلیم ایشان نکرد با آنکه حق تعالی فرمود: وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاةِ (ص ۱۳۲) و قال: أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً الآیة (تحریم ۶).

و پیامبر گفت: بعثت الی أهل بیتی خاصة، و الی الناس عامة [۲] «۳». برانگیخته شدم به اهل بیت من خاصه و بر عالمیان عامه مگر که پیامبر را مقصر دانند در ادای وحی با آنکه پیامبر ﷺ به هر سفر که رفتی ابتداء به فاطمه کردی و از خانه او جهت تیمن و تبرک بیرون رفتی و چون بازآمدی اول به خانه او رفتی بعد از آن به خانه زنان خود.

عجب! که در دعوی فاطمه طلب بینه کرد از او و در دعوی «نحن معاشر الانبیاء لا نورث» [۳] «۱» بی‌بینه افترا کرد با آنکه ظاهر قرآن مانع است در چندین موضع و این نوع افسوس بود به اسلام با غایت عداوت اهل بیت.

و عجب! که فاطمه را بینه می‌بایست و عایشه را که پیامبر به عاریت در آن حجره نشانده بود چون دعوی کرد که حجره من است بر او مسلم داشتند و هیچ بینه از او طلب نکردند و کلنگها کشیدند و بدین سبب بعد از رحلت زحمت به پیامبر می‌دادند در حالت حیات مگر آنچه کرده بودند تمام نبود.

---

[۱]. صراط المستقیم ۳/ ۱۶۲

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۱.

[۳]. الغدیر ۶/ ۲۲۷ و ۷/ ۲۱۳ و ... به نقل کتب مختلف اهل سنت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عجبترا! که چون محل رحلت امام حسن علیه السلام رسید وصیت کرد که چون او را غسل و تجهیز کنند بر سر روضه پیامبر صلی الله علیه و آله برند تا تجدید عهدی کند و از آنجا به بقیع برند پیش جده او فاطمه بنت اسد.

چون تابوت مطهر او برداشتند و قصد روضه پیامبر کردند عایشه (غازیة المجاهدة فی سبیل اللّه) بر استر سوار شد و مروان را بخواند با لشکر گران از بنی امیه و گفت نگذاریم که او را در آنجا دفن کنند (لا تدخلوا بیتی من لا احبه) داخل مسازید به خانه من کسی را که من نمی‌خواهم.

عبد اللّه عباس گفت حسن از آن بزرگتر است که این دلیری کند و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله زحمت او دهد و بفرماید که کلنگ بر آنجا بزنند اما برای تجدید عهد فرموده که مرا بر سر روضه برید، عایشه با عبد اللّه خصومت کرد.

گویند که عایشه کمان از مروان بخواست و تیر بر جنازه حسن انداخت.

تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن ففی کل تطمعت

و عجبتر از این که نحله فاطمه که پیامبر به او داده بود بازگرفتند و خمس که به نص قرآن از ان او و شوهر و اولاد او بود بازگرفتند و طعنه بر قرآن کریم زدند که منسوخ است و اولاد فاطمه را به قناعت و ضیق عیش رها کردند چنانکه از گرسنگی و برهنگی کسی گرد ایشان نگردیدی مگر مؤمنان و صالحی و مظلومی چند مثل ایشان با ایمان.

و از برای عایشه و حفصه هر سال دوازده هزار درهم تعیین کردند به هر یکی شش هزار، و گویند از برای هر یکی دوازده هزار زهی امام مسلمانان و زهی خلیفه پیامبر که دختر پیامبر جهت معیشت تعب کشد.

* باب بیست و پنجم* ما جری عائشة و طلحة و زبیر

بدان که این واثله ابو الطفیل عامر گوید که من از امیر المؤمنین شنیدم که گفت من از پیامبر شنیدم و عایشه هم شنید که پیامبر اهل جمل را لعنت کرد و اصحاب صفین و اهل نهروان را.

عامر گوید من این حکایت در بصره از امیر المؤمنین شنیدم بعد از ظفر او بر اهل جمل من از خدمت او برفتم و نزد عایشه آمدم و این شهادت پرسیدم. عایشه گفت من نیز از پیامبر شنیدم چنانکه علی گفت و لیکن من از اهل جمل نیستم و به غایت سخت خجل شد.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت دختر شعیب علیه السلام صفورا زن موسی بر وصی او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را بگرفت و به اسیری و از برای حرمت موسی او را خلاص داد جمعی با یوشع گفتند که با او نکالی باید کردند جهت عبرت دیگران یوشع گفت: أبعد مضاجعة موسی.

پس پیامبر گفت: و انی لا خشی ان تخرج واحدة من نسائی علی وصیی من بعدی تقاتله، فیظفر بها و یأسرها فیحسن اسرها یعنی می‌ترسم که بیرون آید یکی از زنان من بر وصی من بعد از من و با او مقاتله کند پس وصی من بر او ظفر

یابد و اسیر کند پس نیکو کند گرفتن او را. این خبر در میان زنان پیامبر فاش شد جمله در پیش پیامبر رفتند و گفتند ما خبر چنین شنیدیم برای ما دعا کن تا ما نباشیم از آن زنی که بر وصی تو خروج کند و قال: علیکن بتقوی اللّه و لا ترکبن الجمل بعدی، و قرن فی بیوتکن، و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی بر شماست که از خدا بترسید و بر شتر سوار نشوید بعد از من و در خانه‌های خود قرار گیرید و زینت نکنید چون زینت زنان جاهلیت.

پس پیامبر گفت به حق آن خدا که مرا به حق به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد: ان أصحاب الجمل ملعون علی لسان کل نبی بعثه قبلی، و قد خاب من افتری. یعنی به درستی که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که خدای برانگیخت پیش از من و به تحقیق زبان کرد هر که افترا کرد.

و در حال امیر المؤمنین به خدمت پیامبر آمد. پیامبر چون او را بدید گفت: یا علی انک المظلوم بعدی، ای علی تو مظلومی بعد از من پس روی به اصحاب کرد و گفت: أشهدکم انی سلم لمن سالمه و حرب لمن حاربه. شما را گواه می‌گریم که به صلح‌ام کسی که با علی صلح است و بجنگم با کسی که علی بجنگ است.

و روی به علی کرد و گفت: من حاربک فقد حاربنی، و من حاربنی فقد حارب اللّه، و من فارقک فقد فارقنی، و من فارقنی فقد فارق اللّه. یعنی ای علی هر که با تو محاربه کند پس به تحقیق که با من محاربه کرده و هر که با من محاربه کند پس به تحقیق با خدا محاربه کرده و هر که از تو مفارقت کند پس به تحقیق که از من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کند از خدای مفارقت کرده[1] «۱».

نکته، بدان که مذهب شیعه چنان است که هر که بر امیر المؤمنین خروج کند یا ایذا کند او را عامدا و قاصدا او کافر است و اهل دوزخ و دلیل بر این آنکه چون اهل یمامه بر ابو بکر خروج کردند کافر شدند و محکوم علیهم به ارتداد به مذهب مخالف.

و قصه این چنان بود که ابو بکر در زمان خلافت خود به ایشان فرستاد که زکاة بدهید ایشان به جواب گفتند ما در زمان پیامبر ﷺ زکاة مال خود در این قبیله به فقراء و مساکین صرف می‌کردیم امروز نیز همچنان کنیم و اگر بدهیم به کس دهیم که مستحق آن باشد و خلیفه پیامبر و قائم مقام او و آن علی بن ابی طالب است و تو مستحق این کار نیستی و به ظلم این کار بدست گرفته‌ای جز این کلمه چیز دیگر نگفتند و حربی دیگر نکردند و دشنام به کسی ندادند و شمشیر نکشیدند.

---

[1]. این خبر به صورت پیوسته و پشت سر هم نقل نشده است، بلکه در احادیث مختلف نقل شده. کمال الدین صدوق ۱/ ۵۴ و ۳۰۵ و مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۷۴ و بحار الانوار ۱۳/ ۳۶۳- ۳۶۹ و موسوعه امام علی علیه السلام ۵/ ۱۳- ۲۸.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ابو بکر خالد بن ولید را بفرستاد با لشکر گران چون لشکر به ایشان رسید از خانه‌ها بیرون آمدند تا شر خالد را از خود دفع کنند مؤذن بانگ نماز گفت جمله سلاح‌ها بنهادند و به نماز رفتند و لشکر خالد امتناع کرد از محاربه با ایشان. خالد بانگ بر لشکر زد تا در میان ایشان افتادند و مردان را بکشتند اکثر (راکعین و ساجدین متوجهین الی اللّه و الی قبلته) و استیصال کردند و خالد مالک بن نویره را بکشت که او رئیس ایشان بود و خالد سر مالک را زیر دیگ نهاد به میان آتش و هم در آن شب با زن او زنا کرد.

و زنان و کودکان آن قبیله را اسیر کردند چون عمر را این حال معلوم شد اشارت کرد به ابو بکر که حد بر خالد بران. ابو بکر از آن ابا کرد و گفت: خالد سیف من سیوف اللّه [۱] «۱».

جائی که اهل یمامه به یک کلمه مستحق این شدند اهل جمل باین اولی که برخاستند و از اقلیمی به اقلیمی رفتند به قصد امام مسلمانان و حجت خدای و شمشیر در روی او کشیدند و نکث عهد و بیعت کردند و انکار امامت امیر المؤمنین نمودند حق تعالی امیر المؤمنین را ظفر داد و آن اشرار مقتول و مخذول شدند.

پس چنانکه اهل یمامه با وجود تصدیق توحید و عدل و نبوت محمد ﷺ پس از پیامبر ارتداد کردند به زعم خصم طلحه و زبیر و عایشه نیز چنان بودند و معتزله گویند که ایشان توبه کردند و اخبار چند روایت کردند که دلالت بر توبه ایشان نمی‌کند.

نکته، روایت کنند که شیخ مفید ابو عبد اللّه محمد بن محمد النعمان در بغداد در مجلس قاضی القضاة حاضر شد و سماع درس او می‌کرد شیخ کودک بود. شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت می‌کنند که پیامبر روز غدیر خم نص کرد بر امامت و خلافت علی علیه السلام و علی قیام ننمود به آن کار بلکه ابو بکر قیام کرد یعنی غاصب شد.

قاضی گفت ای سائل نص علی روایت است و خلافت ابو بکر درایت (و العاقل لا یترک الدرایة للروایة).

چون مفید این بشنید صبر کرد تا خلق بیرون رفتند و قاضی تنها بماند روی به شیخ کرد و گفت ای صبی تو را حاجتی هست. گفت اگر اجازت دهی بلی، قاضی گفت (هات) یعنی نترس.

شیخ گفت روایت می‌کنند که طلحه و زبیر در بصره با علی حرب کردند آن حال چگونه است و علی خلیفه وقت بود.

قاضی گفت ای صبی لا شک حرب بود و لیکن ایشان توبه کردند.

شیخ گفت یا قاضی (الحرب درایة و التوبة روایة و العاقل لا یترک الدرایة للروایة).

قاضی گفت: من انت یا صبی، شیخ گفت محمد بن النعمان قاضی گفت: (انت المفید حقا) و بدین سبب مشهور است به مفید [۱] «۱».

---

[۱]. بحار الانوار ۳۰/ ۴۷۱ و الغدیر ۷/ ۱۸۱- ۱۹۴

القصه، چون طلحه در حرب کشته شد به دست مروان لعین به ناچار تصور توبه آنجا محال باشد با آنکه خبر فاش است از امیر المؤمنین که طلحه را با امیر المؤمنین بگذرانیدند فرمود که او را بنشانیدند گفت: یا طلحه وجدت ما وعدک ربک حقا و قد وجدت ما وعدنی ربی حقا[۲] «۲». یعنی ای طلحه آیا یافتی آنچه خدا وعده داده بود خدای تو را براستی و به تحقیق من یافتم آنچه وعده داده بود خدای مرا به حق.

و گویند که چون او را بگذرانیدند گفت: لقد کان لک برسول اللّه صحبة، لکن الشیطان دخل من منخریک فاوردک النار [۳] «۳». یعنی تو را با پیامبر خدا صحبت بود لیکن شیطان در بینی تو داخل شد و تو را به آتش داده.

و در اقالیم عالم به عمال نوشت که مرا فتح برآمد بدین عبارت «ان اللّه قتل طلحة و الزبیر علی شقاقهما و بغیهما و نکثهما فهزم جمعهما وردت عائشة خاسرة[۴] «۴»، بدرستی که خدا بکشت طلحه و زبیر را بنا بر بدبختی ایشان و گمراهی ایشان و شکستن ایشان عهد را پس منهزم ساخت جمع ایشان را، اگر از ایشان توبه حاصل بودی به این عبارت ننوشتی.

و اگر مخالف در آن حال که طلحه می‌میرد اثبات توبه او کند خصم را رسد که گوید که ابو جهل نیز یمکن که به توبه مرده باشد، و همچنین کفار و فساق عالم وقت مرگ می‌توانند بود که جمله به توبه بمیرند بنابراین تکفیر و تضلیل هیچ کافری و فاسقی نتوان کردن.

و مخالف روایت کند که پیامبر فرمود: یا علی انک ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین[۵] «۵». یعنی ای علی به درستی که تو زود باشد که مقاتله کنی بعد از من با شکنندگان عهد و قاسطان و مارقان، و این حدیث دلیل است که ایشان جمله به بغی بمردند و ظلم و هر که به تو بمیرد او را با این عبارت وصف نکنند.

و همچنین میان علماء مشهور است که عایشه امتناع کرد از رفتن به مدینه و امیر او را نصیحت می‌کرد قبول نمی‌کرد، عبد اللّه بن عباس را فرمود که او را به مدینه برد.

عایشه هرگز علی علیه‌السلام را امیر المؤمنین نگفتی و اگر کسی او را امیر المؤمنین گفتی اظهار کراهت کردی.

واقدی که از جمله ناصبیان است و عثمانی است روایت کند که چون عمار پیش عایشه رفت در وقتی که عایشه از بصره به مدینه رفته بود گفت: یا عایشه کیف رأیت ضرب بنیک علی الحق چون دیدی ضرب فرزندان تو را بر حق.

عایشه گفت: یا عمار اجل انک غلبت فی اصحابک، ای عمار از جهت آنکه تو غالب شدی در میان اصحاب تو.

---

۱. سفینة البحار ۷/ ۱۷۱ به نقل مجموعه ورام و مستدرک نوری
۲. ارشاد ۱/ ۲۵۶ و بحار الانوار ۳۲/ ۲۰۹
۳. احتجاج طبرسی ۱/ ۳۸۱ و بحار الانوار ۳۲/ ۲۰۱
۴. فصول المختاره شیخ مفید بنا به نقل نهج السعادة ۱/ ۸۵
۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۵۵ و ۱۳/ ۱۲۶ و ۱۹۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عمار گفت: استبصارا من ذلک و اللّه و لو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و أنکم علی الباطل. یعنی نصرت ما و ظفر ما بر شما برای روشن شدن دیده‌های شما است بر حق به خدا که اگر می‌زدید ما را که می‌رساندند از جراحت‌ها جدا شده به تحقیق که می‌دانستیم که ما برحقیم و شما بر باطل.

عایشه گفت: هذا تخیل الیک یا عمار اذهبت دینک لابن ابی طالب[۱] «۱»، یعنی تو چنین به خیال افتادی که ای عمار تو بردی دین خود را برای پسر ابو طالب، توبه او این بود.

جریر طبری گوید چون خبر قتل امیر المؤمنین به عایشه رسید این بیت بگفت:

فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر

پس بینداخت عصای خود را و قرار گرفت به آن چنانکه روشن شد چشم به ایاب و آمدن مسافر.

پس گفت او را که بکشت، گفتند مردی از بنی مراد، گفت:

و ان یک ناسا فلقد نعاه غلام لیس فی فیه التراب[۲]«2»

و این جمله تصریح است بر اصرار او بر گناه و روایت آمد که او ابا کرد که به مدینه رود عبد اللّه عباس گفت: یا امیر المؤمنین دعها فی البصره، فقال علیه السلام انها لا قالت شرا و لکنی اردها الی بیتها[۳] «۱». یعنی ای امیر المؤمنین بگذار عایشه را تا در بصره باشد گفت دیگر بدی از وی نیاید لیکن من او را به خانه او برگردانم.

و محمد بن اسحاق گوید چون به مدینه رفت دائما تحریص کردی مردم را به حرب امیر المؤمنین علیه السلام و بر قتال او و نامه نوشت به اهل شام و ترغیب نمود ایشان را به محاربه با علی علیه السلام و نامه اول به دست اسود بختری فرستاد.

سؤال، این جمله اخبار آحاد است.

جواب، اخبار شما نیز ضعیف‌تر است از این اخبار که به روایت اخبار شما منفرد آید و شیعه را انکار می‌کنند و اخبار شیعه را ناصبیها روایت کرده‌اند و در کتب ایشان مسطور است غایة کار آن باشد که معارضه کنیم خبر را به خبر واصل معلوم به حال خویش بماند و آن وقوع فسق است و معصیت از ایشان بلکه کفر عند الشیعة.

این جرموز سر زبیر آورد و شمشیر او امیر المؤمنین فرمود: سیف طال ما جلی به الکرب عن وجه رسول اللّه، و لکن الحین و مصارع السوء[۴] «۲». شمشیری است که بسیار بوده اندوه از روی پیامبر، بزدود پیامبر وصف او نباشد.

---

[۱]. احتجاج طبرسی ۱/ ۳۸۳

[۲]. تاریخ طبری ۴/ ۱۱۵ و کامل ابن اثیر ۳/ ۲۵۹.

[۳]. احتجاج طبرسی ۱/ ۳۸۵.

[۴]. احتجاج طبرسی ۱/ ۳۸۰ و شافی سید مرتضی ۴/ ۳۳۱

و امیر المؤمنین فرمود: و اللّه لقد علمت صاحبة الهودج ان أصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی الامی، و قد خاب من افتری[۱] «۳» به خدا که به تحقیق دانست آن زن که در هودج نشسته که اصحاب جمل ملعوناند بر زبان پیغمبر امی و به تحقیق زیان کرده هر که افترا کرده.

و بلا ذری گوید چون زبیر بگریخت عمار یاسر بر وی افتاد و گفت: این ابا عبد اللّه و اللّه أنت لیس بجبان و لکنی أخشیک شککت[۲] «۴». گفت: هو ذاک. کجا می‌روی ای ابا عبد اللّه به خدا که تو نبودی مرد بد دل و لیکن من می‌ترسم که به شک افتاده باشی در کار خود زبیر گفت همین است که گفتی، دلالت بر عدم توبه می‌کند اگر تائب بودی گفتی به حقیقت «ان صاحبک علی الحق». و همچنین طلحه در حال نزع گفت: ما رأیت مصرع شیخ أضیق من مصرعی[۳] «۱». اگر او تائب بودی مصرع او ضایع نبودی. سؤال؟ روایت کردند که چون طلحه زخم خورد بگفت:

ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه

و این دلالت توبه است.

جواب، این دلالت بر آن می‌کند که «ندم و لا ینفعه الندم» پشیمان شد و سودی نداد چنانکه کسی ندامت خورد وقتی که سود نداشت قال اللّه تعالی: وَ لَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتَّی إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ (نساء ۲۱) نیست توبه مر آنان را که عمل بد کردند تا آنکه حاضر شد یکی از ایشان را مرگ و یقین شد بر او گفت اکنون توبه کردم.

و در حق فرعون فرمود: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ (یونس ۱۹) الان توبه می‌کنی و حال آن که قبل از این عاصی بودی و از مفسدان بودی.

و آن چه از عایشه روایت آمده از حکایات آن جمله جنبیت و تحیر او است در کار خویش نه دلالت توبه و رجوع به حق، چنانکه تمنای موت کرد زیرا که انهزام و انکسار لشکر خود میدید و فقدان ظفر بر حجت خدا، مثال قول مریم: یا لَیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا (مریم ۲۳) ای کاشکی به مردمی پیش از این و از جمله فراموشان بودمی، و مریم نه از برای وقوع معصیتی این سخن گفت بلکه از برای نامردی گفت، پس او تائبه نباشد و انما از برای آن گفت که باشد آیات مقاسات نتوانست کردن.

---

۱. شافی سید مرتضی ۴/ ۳۳۲
۲. شافی سید مرتضی ۴/ ۳۳۲
۳. شافی سید مرتضی ۴/ ۳۳۲ و تاریخ طبری ۳/ ۵۱۹ و کامل ابن اثیر ۳/ ۱۳۱

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و امیر المؤمنین گویند که روز جمل فرمود: وددت انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة[۱] «۲». دوست داشتم که پیش از این بیست سال مرده می‌بودم زیرا که رعیت را بر مراد خویش نمی‌دیدم از وجه مساعدت و تمکین و بذل و جهد به جمله اعراض وی.

و نیز جمله جهال مشکک می‌بودند که ما را این قتال جائز و مرخص است یا نه با آنکه به اجازت پیامبر بود، و اتفاق است که پیامبر فرمود: یا عمار یقتلک الفئة الباغیة[۲] «۳». و قاتل او معاویه بود.

و اما رجوع زبیر از حرب دلالت بر ندامت نمی‌کند زیرا که اگر تائب بودی بایستی که روی به عسکر امیر المؤمنین نهادی و با لشکر عائشة قتال کردی بلکه چون بدید که ظفر لشکر علی راست ترسید و روی به گریز نهاد.

و روایت کنند که روی به معاویه کرده بود تا از او لشکر بستاند و غائله بر سر امیر المؤمنین آورد خدای تعالی او را بکشت قبل الوصول به مراد، و اگر اعراض او از حرب دلالت بر توبه او بودی بایستی که منهزمان پیامبر ﷺ از کفار و لشکر ایشان را منهزم گردانیدند جمله تائب باشند و این سخن هیچ‌کس نگوید.

و آنچه در حق زبیر مخالف گوید که چون علی علیه‌السلام او را نصیحت کرد ندامت حاصل شد او را و پشت به حرب کرد تا پسر او عبد اللّه گفت: یا ابت أ تترکنا فی هذا المقام بهذه الحالة. زبیر گفت ای پسر علی علیه‌السلام مرا چیزی یاد داد که روزگار از یاد من برده بود آن را عبد اللّه گفت نه چنین است بلکه از شمشیر پسر ابو طالب می‌گریزی. زبیر در خشم شد و نیزه برداشت و حمله کرد بر لشکر امیر المؤمنین و امیر المؤمنین با اصحاب فرمود افرجوا الشیخ فانه مخرج[۳] «۱». فرجه دهید شیخ را که او رونده است، پس این شهادت و منع از قبل او دلالت بر توبه است.

و همچنین گویند که چون ابن جرموز سر زبیر پیش علی علیه‌السلام برد علی علیه‌السلام فرمود:

سمعت رسول اللّه ﷺ یقول بشر قاتل ابن صفیة بالنار[۴] «۲». بشارت ده کشنده ابن صفیه را به آتش، اگر زبیر از اهل بهشت و تائب نبودی این بشارت در حق او ثابت و روا نبودی.

جواب، اگر رجوع او عند اذکار امیر المؤمنین دلیل توبه باشد دیگر باره رجوع او نزد تحریص پسر او منافی و مناقص توبه است و اصرار به معصیت زیرا که عند استماع کلام پسر ترک دیانت کرد برای حمیت و عصبیت و محبت ریاست.

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۳۳۷ و بحار ۲۹/ ۴۴۸ ... بثلاثین سنة ...

۲. مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة باب ۲۳۰۰ و الغدیر ۱/ ۳۷۵ و ۹/ ۳۹ و ۱۰/ ۶۹.

۳. تاریخ یعقوبی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه‌السلام ۵/ ۲۱۷

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۷۸ و شافی ۴/ ۳۴۸

و سید مرتضی علم الهدی گوید به جواب این بدین عبارت: و کیف یجوز من امیر المؤمنین علیه السلام ان یمکن عدوه و یمنع اصحابه من قتله، لان امرأ لا یدعوا الی الفسق، و لا یبعث الی خلاف الحق مع ان کلام ابنه غیر مخرج لاهل الایمان الی اظهار الضلال، و لا ملجأ لاحد من الخلق الی اظهار الضلالة، و لا ملجأ لاحد من الخلق الی ارتکاب المعاصی و الطغیان.

و چگونه روا بود از امیر المؤمنین اینکه دشمن خود را قوت دهد و بازدارد اصحاب خود را از قتل او زیرا که مرد نخواند کسی را به فسق و بیرون نیاید به خلاف حق با آنکه کلام پسر او غیر مخرج است اهل ایمان را به اظهار گمراهی و پناهی نیست احدی را از خلق به اظهار ضلالت و پناهی نیست احدی را از خلق به ارتکاب معصیت و طغیان.

عبارات واضح است و نیز جمله محتاج تفسیر نیست و شاید که این کلام بر طریق استهزاء باشد کما قال تعالی: ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ (دخان ۴۹) و قال: وَ انْظُرْ إِلی إِلهِکَ الَّذِی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً (طه ۹۷) و قال: فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِی یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ (هود ۱۰۳) بچش بدرستی که تو عزیز و حکیمی و نظر کن به خدایان خود که هر روز بر او عاکف بودی، پس غنی نساخت از ایشان خدایان ایشان که می‌خواندند بدون خدای ایشان را از چیزی، و امثال این. و منع اصحاب او برای احتجاج باشد یا بر طریق تفضل و منت بر وی چنانکه پیامبر با اهل مکه کرد روز فتح، و عفو از جانی و ترک تعجیل عقوبت دلالت رضا نباشد بر معاصی او بلکه این دلیل تألیف و استصلاح و تفضل باشد یا برای ابلاغ حجت و مزید معصیت او.

و قال: فَلا تَعْجَلْ عَلَیْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا (مریم ۸۷) تعجیل مکن بر ایشان بدرستی که ما مهیا ساختیم برای ایشان مهیا ساختنی، و قال: إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً (آل عمران ۱۷۲) بدرستی که بر می‌سازیم برای ایشان تا زیاده کنند در گناه.

و بشارت دادن قاتل او به نار، دلالت ایمان او نباشد برای آنکه قتل معاهد علیه و قتل کافر برای تشفی خشم خویش دون دیانت و تقویت دین باشد یا برای قربت به مخلوقی یا برای عبث یا برای علامت و اظهار فجور او یا قتل مؤمنین این جمله قاتل را موجب دوزخ است با آنکه مقتول نیز از اهل نار شد و همچنین قتل کافر کافر را الا صورت مؤمن که یک طرف باشد چنانکه شیخ مفید تقریر کرد در کلام خویش.

حکایت، ابن جرموز روز جمل با عایشه بود و از اصحاب امیر المؤمنین چند کس را کشته بود چون به آخر بدید که دایره پریشان است و دولت اصحاب امیر المؤمنین راست، با بنی سعد که با وی بودند مشورت کرد و از آنجا بیرون آمد و به احنف قیس رسید و احنف بلخلخا به دو فرسخی از بصره اعتزال کرده بود برای قتل، مردی بیامد و پنهان به گوش احنف گفت که زبیر به وادی السباع است می‌گریزد و به عزم مدینه است.

احنف آواز برآورد که: ما عسیت ان اصنع بالزبیر ان کان بوادی السباع و قد جاء فقتل الناس بعضهم ببعض. ما را چه کار به زبیر است اگر در وادی سباع است و به تحقیق آمده پس کشتند مردم بعضی بعضی را، آواز برآوردن او غرض آن بود

که کسی به طلب او رود او را بکشد و اراده او آن بود که ابن جرموز برخاست با دو مرد از بنی سعد که با او شریک بودند در قتال اصحاب امیر المؤمنین و به مدد اصحاب الجمل و نام یکی از آن دو فضالة بن حانس بود و دیگری جمیع بن عمیر. هر سه در حال سوار شدند و براندند تا به زبیر رسیدند و او پیاده می‌رفت چون ایشان را بدید بر اسب سوار شد. عمیر بن جرموز بر ایشان سبقت برد زبیر از او حذر کرد، عمیر گفت «لا باس علیک» من براه خویش می‌روم و در صحبت تو خواهم بود.

زبیر از او ایمن شد و در این حال او را غافل کرده نیزه بر سینه او زد و بکشت و از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و پیش احنف آورد و از آنجا نزد علی علیه‌السلام برد برای جاه و ریاست و عذر غدر و قتال با اصحاب او.

و صاحت وحی یعنی پیامبر او را خبر داده بود که عمیر زبیر را نه از برای دین کشد بلکه برای ریاست و طلب جاه او را بکشد و مستحق دوزخ باشد و هر که کسی را بکشد بعد از امان به اغتیال او ملعون باشد.

و نیز که او از جمله خوارج بود علی علیه‌السلام او را به نهروان بکشت و خبر دادن پیامبر اخبار بود به عواقب کار او.

و همچنین پیامبر خبر داده بود قزمان را به دوزخ با آنکه معاونت اهل اسلام کردی و صحابه شکر او گفتندی و پیامبر می‌فرمود: ان قزمان من أهل النار.

روزی خبر بر پیامبر دادند که قزمان شهید شد پیامبر فرمود: یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید. تا سه کرت خبر دادند پیامبر را و قزمان قتال عظیم کرده بود و خلقی از مشرکان کشته شش یا هفت جراحت داشت او را از آنجا به منازل بنی ظفر آوردند مسلمانان گفتند: ابشر یا قزمان فقد ابلیت الیوم. یعنی بشارت باد تو را ای قزمان به تحقیق که امروز آزموده شدی گفت: بم تبشرونی فو اللّه ما قاتلت إلّا عن احساب قومی، و لو لا ذلک ما قاتلت[1] «۱».

گفت به چه خبر بشارت می‌دهید مرا پس به خدا سوگند که قتال نکردم الّا برای احساب قوم خود اگر آن نبودی هرگز قتال نکردمی، چون جراحت بر او سخت شد به کنانه خویش آمد پیکانی پهن و دراز برگرفت و خود را از آن بکشت.

چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عاقب کار او می‌دانست خبر داد تا بر مسلمانان کار او مشتبه نباشد و نگویند که او مؤمن است برای آنکه جهاد می‌کرد با پیامبر و پیامبر در حق او فرمود «قاتل نفسه فی النار»[2] «۱» کشنده نفس خود در آتش است، حال ابن جرموز و اخبار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام «بدخوله فی النار» همچنین بود.

---

[1]. مغازی واقدی ۱/ ۲۲۴ و ۲۶۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۳۸۰ و ۳۹۸

[2]. این عبارت در کلمات پیامبر (ص) راجع به قزمان نبود

و شیخ مفید گفت ابن جرموز مستحق دوزخ شد به علت آنکه آن روز علی علیه‌السلام منادی فرمود که: ألا لا تتبعوا مدبرا و لا تجیزوا علی جریح و لکم ما حوی عسکرهم من الکراع و السلاح «۲»[۱]. از پی گریزندگان مروید و امان دهید حمله‌آورندگان را و شما راست آنچه گرد آورده‌اید از لشکر ایشان از اسب و سلاح.

و ابن جرموز مخالفت امام مفترض الطاعة کرد و تابع زبیر عوام شد استحقاق نار از آن سبب بود نه از برای استحقاق زبیر جنت را یا برای ظهور توبه و ندامت از او «اعنی» از زبیر.

و به نزد ما هر که مخالفت با امام معصوم کند مخالفت پیامبر کرده باشد و هر که مخالفت پیامبر کند مخالفت خدای تعالی کرده باشد و مخالفت خدای تعالی کفر باشد و کافر مستحق نار بود.

زبیر رئیس یاغیان بود و قتل او اعظم الجهاد و اعظم الثواب باشد الّا آنکه پیامبر فرمود آن شخص بایستی که اعظم الثواب و الدرجات را مستحق بودی به سبب قتل او و اثر کفر لکن ابطال کفر و نفاق مستحق هیچ ثوابی نیست با مظنه حصول آن بلکه با این همه مستحق دوزخ است و بدین صورت صاحب وحی را لازم بود اعلام امت کردن تا مردم به او مغرور نشوند و اعتقاد ایمان او ندارند و به او تقرب نکنند.

بینه، در عصیان به تخصیص دلیل مخالفت فرمان خدای از او آنجا که فرمود حق تعالی با زنان پیامبر: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی (احزاب ۳۳) و او در خانه خود قرار نگرفت و خود را آراست اقلیمی به اقلیمی رفت.

و نیز پیامبر با علی فرمود: یا علی نفسک نفسی و حربک حربی «۱»[۲]، و حرب با پیامبر کفر محض است.

و آنچه گویند او به دوزخ نرفت زیرا که نفس پیامبر به او رسیده بود نوح و لوط دو پیامبر بودند و از زنان خویش فرزند آورده نام زن نوح والعه بود و نام زن لوط و الهه و آن هر دو به دوزخ رفتند: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ الی قوله الدَّاخِلِینَ (تحریم ۱۰) و به نص این آیه هر دو دوزخی‌اند و شفاعت رسولان در حق ایشان ناقبول پس عایشه که از پیامبر فرزندی هم نیاورده اولی که به دوزخ رود.

بینه، مرتبه فرزند زاید از مرتبه زن باشد زیرا که زن را طلاق توان دادن یا به مرگ او مفارقت کردن اما فرزند را به هیچ سببی از خود نتوان کردن زیرا که از صلب اوست پس بنابراین چون فرزند نوح کنعان به نص خدای تعالی دوزخی است زن اولی که دوزخی بود.

---

[۱]. الجمل مفید ۴۰۵.

[۲]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۵۱. نفسک نفسی ندارد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و سوره تحریم در حق عایشه و حفصه نازل شد و پدران ایشان تا به آخر گفت: عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ (تحریم ۵) باشد که اگر طلاق کند شما را پیغمبر آنکه عوض دهد خدای او را زنانی بهتر از شما همه مسلمه و مؤمنه و تضرع‌کننده و پشیمان گشته از گناه و عابده.

و به مذهب مخالف که دلیل خطاب حق است پس باید که ایشان نه مسلمه نه مؤمنه نه تائبه نه عابده نه سایحه و امثال آن باشند و نیز معلوم می‌شود از اینجا که زنانی دیگر بودند بهترین از ایشان بخلاف آنچه مخالف گوید.

بینه، هر زنی یا صحابه‌ای که ایذای امیر المؤمنین و اولاد فاطمه کرده است ایشان را اکابر صحابه دانند و هر که احترام اهل البیت علیهم السّلام کرده است و محبت ایشان اظهار نموده آن صحابه را به ادنی مراتب صحابه دانند چون ابو ذر و سلمان و مقداد و امثال ایشان را و این طایفه را در عقدی نیاوردند و التفات به ایشان نکنند سبحان اللّه این چه عداوت است با خاندان محمد ﷺ: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ (احزاب ۵۷).

اگر مردی صد سال به دروغ مدح ظالمان علی را گوید بی‌آنکه ذکر علی کند در آن میانه دوست دارند و اگر یک ذکر از مناقب علی علیه السلام کند بی‌ذکر خلفای باطل قصد قتل او کنند اگر مقدور باشد و او را رافضی نام نهند و ندانند که به عوض این یک اسم ده اسم می‌باید شنیدن خارجی، و ناصبی، و قدری، و مجبری، و مروانی، و منافق، و نعثلی، و حطب جهنم، و ابلیس، و اصحاب نار و نحوها.

فصل اول فی بدایة وقوع المحاربة بین امیر المؤمنین علیه السّلام و بین الناکثین طلحه و زبیر و عایشه

بدان که چون کار بر علی مقرر شد عبد اللّه سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر علی به عایشه رسانید عایشه گفت آه بعد از این هرگز کار خلافت به بنی تیم نیفتد و یا لیت که آسمان شکم بر زمین نهادی و مردم بر علی بیعت نکردندی و در وقت قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و عایشه دائما ترغیب مردم کردی بر قتل علی.

چون حال بیعت مردم بر علی علیه السلام معلوم نمود نامه نوشت به معاویه و وی را تحریص کرد به مخالفت امیر المؤمنین و معاویه به زبیر نوشت و وی را دعوت کرد عایشه گفت بایستی که بیعت بر طلحه کردندی.

شبی طلحه و زبیر برخاستند و به خدمت امیر المؤمنین رفتند تا از وی ولایتی طلب کنند علی گفت من ولایت به کس ندهم الّا که بر امانت و دیانت واثق باشم و شما به رضای خدای و آنچه خدا به شما داد راضی نمانديد و فضله طلب می‌کنید. چون در سخن آمدند گفتند یا علی تو را معلوم است که ما در روزگار خلفای سلف محترم و صاحب جاه بودیم.

امیر المؤمنین حساب بیت المال می‌نوشت چون ایشان به خدمت وی حاضر شدند و در سخن آمدند به خادم قنبر فرمود این چراغ بردار و چراغ دیگر بیاور ایشان گفتند یا امیر المؤمنین این چه حساب بود رفع چراغ را چه سبب بود و دیگر

آوردن را امیر المؤمنین فرمود این چراغ بیت المال بود من حساب بیت المال به چراغ بیت المال می‌نوشتم این ساعت که با شما سخن می‌گویم نشاید که چراغ بیت المال سوزانم.

مردم به هم نگریستند و طلحه و زبیر از آنجا بیرون رفتند و با هم گفتند بدین صفت که این مرد ضبط می‌کند ولایتی به ما ندهد هرگاه این مرد جمله راه شرع گرفته است و زهد و صلاح ما را طریقی می‌باید گرفتن.

روز دوم بیامدند و اجازت خواستند که به زیارت کعبه روند امیر المؤمنین فرمود به خدا که قصد شما نکث عهد است و قصد شما زیارت نیست. سوگند خوردند که یا امیر قصد ما زیارت است و قبل از این بدست عبد اللّه بن زبیر پسر خواهر عایشه نامه به عایشه نوشته بودند که باید مردم را بر حرب علی تحریص کنی و بر آن داری که نکث عهد علی کنند. عایشه علی الدوام اغوای مردم کردی و مردم را بر آن داشتی که به حرب امیر المؤمنین روند و از او طلب خون عثمان کنند. الغرض از آنجا به مکه آمدند و دعوت خلق کردند به حرب امیر المؤمنین و عبد اللّه عامر که والی مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از برای شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دینار از ایشان حاصل کنم تا به خرج لشکر کنید.

ایشان گفتند این خود نیکو است و لیکن ما را امامی باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه است که اسمی دارد و زن محمد است و دختر ابو بکر عامه را به سبب او فریب توان دادن و اگر او با ما همدست نشود کار به جائی نرسد برفتند و عایشه را فریب دادند و عایشه به آن راضیه بود گفت «بالرأس و العین».

پس عایشه و طلحه و زبیر بیامدند تا به حوأب بر وزن کوکب آبی است در راه بصره رسیدند و آن آبی است بنی کلاب را سگان حوأب و سگ بچه‌گان در شکم سگان بانگ زدند بر شتر عایشه.

عایشه چون چنان دید گفت «ردونی ردونی» من از پیامبر شنیدم که گفت زنی از زنان من که به حرب علی رود او لعینه‌ای باشد و علامت آن زن آن باشد که سگ بر کنار آب حوأب بر او بانگ کنند. چهل تن و گویند شصت تن گواهی دروغ دادند به امر طلحه و زبیر که این موضع حوأب نیست به دروغ صریح و او را بگردانیدند[1] «۱».

أم سلمه بیامد و عایشه را نصیحت کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی در خدمت پیامبر در فلان موضع رسیدیم و بر دست چپ آن موضع فرود آمدیم پیامبر با علی سری می‌گفت تو گفتی یا علی هر روز که نوبت من می‌باشد تو می‌آیی و پیامبر را مشغول می‌داری نمی‌گذاری که پیامبر به من پردازد. پیامبر بر تو خشم کرد و فرمود یا علی هر کس که دشمن تو باشد ایمن و راست نباشد، گفت بلی یاد دارم.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۲۸ و بحار ۳۲/ ۱۳۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت یاد داری روزی قدری حلوا ساختم و پیش پیامبر آوردم پیامبر گفت یا ام سلمه نباید که تو از جمله زنان من باشی که با علی حرب کنی من گفتم نعوذ باللّه من غضب اللّه و رسوله و وصی رسوله. عایشه گفت بلی یاد دارم پس گفت یاد داری که روزی در خانه حفصه بودیم که پیامبر دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاهدار از آن که سگان حوأب بر تو و شتر جهند، عایشه گفت چنین بود.

أم سلمه گفت یا عایشه یاد داری که پیغمبر به سفری رفته بود و جامه او چرک گرفته بود علی علیه السلام جامه او بشست و جائی که دریده بود پینه کرد و نعلین پیامبر اصلاح می‌کرد ابو بکر و عمر درآمدند و گفتند ما ندانیم که بعد از تو خلافت از قبل تو که را باشد، پیامبر فرمود من ترسم که بگویم و شما چون بنی اسرائیل از او متفرق شوید چنانکه ایشان از هارون متفرق شدند. ایشان بیرون رفتند از پیش پیامبر تو گفتی یا رسول اللّه خلیفه بعد از تو که باشد پیامبر گفت اوست[1] «۱».

و میان عبد اللّه بن زبیر و ام سلمه منظره شد ام سلمه به علی نامه‌ای نوشت که عایشه با لشکری به حرب تو می‌آید من او را نصیحت کردم مرا می‌گویند که از برای صلاح امت می‌رویم و عبد اللّه عامر خون عثمان طلب می‌نماید اگر آن است که من زنم و الا به نصرت تو می‌آمدمی بر زنان غزا نیست[2] «۲».

بینه، طلحه و زبیر عظیم‌ترین دشمنان علی بودند و غلبه که بر سر او جمع کردند ایشان بودند علی الدوام دشنام به او دادندی و طلحه بود که خانه عثمان را حصار کرده بود و مباشر قتل عثمان او بود با این همه خون عثمان طلب کرد با علی علیه السلام در بیعت سابق بودند و با او هم نکث عهد کردند و بر او خروج کردند.

عبد اللّه عباس گفت من در خدمت علی حاضر بودم که طلحه و زبیر درآمدند و اجازت خواستند که به مکه روند برای عمره. علی به جواب فرمود شما امساک عمره نکردید ثانیا استیناف کلام کردند و شفاعت نمودند اجازت نداد. پس روی به من کرد و گفت: و اللّه ما یرید ان العمرة.

عبد اللّه عباس گفت من گفتم پس اجازت مده که بروند در حال بفرستاد و ایشان را بازگردانید و گفت، ما تریدان الّا نکثا لبیعتکما و التفریق. یعنی تفریق میان مسلمانان پس سوگندها بخوردند که مقصود ما عمره است نه نکث بیعت و خلاف قول تو، ثانیا اجازت نداد چون بیرون رفتند دیگر باره امیر المؤمنین تکرار کرد که به عمره نمی‌روند و غرض ایشان جز افساد در کار دین نیست.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۲۱ و بحار ۳۲/ ۱۶۹

[2]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۲۳ و بحار ۳۲/ ۱۶۸

عبد اللّه گفت بازگردان تا نروند. امیر المؤمنین فرمود ایشان قسم یاد می‌کنند مرا حیا می‌آید تکذیب کردن اما بدین کار می‌روند که من گفتم پس از آنجا به مکه آمدند و ابو عبد الرحمن مسعود العبدی و عبد اللّه زبیر را به عایشه فرستادند تا در این کار مقدم شود[۱] «۱».

عایشه گفت من قبول نکنم الّا که ام سلمه با من شریک شود چرا که تنها او را حیا مانع بود و می‌خواست که دیگری را هم غاویه کند تا ضاله و مضله هر دو شود برخاست و نزد ام سلمه رفت. ام سلمه چون او را بدید گفت: مرحبا بعایشه و اللّه ما کنت لی بزوارة فما بدا لک. قسم به خدا که برای زیارت ما نیامدی پس بگوی به چه کار آمدی.

گفت آمده‌ام و می‌خواهم که با من بیائی تا کار اسلام به نظام آوریم و قتله عثمان را باز کشیم و به حرب علی رویم.

أم سلمه گفت یاد داری که روزی که نوبت تو بود از برای پیامبر طعامی ساخته بودی و وی گفت روزگار اندکی گذرد که یکی از زنان من سگان حوأب که آن چشمه‌ای است در عراق بر او نباح کنند مرا ظرف از دست افتاد پیامبر فرمود: مالک یا ام سلمه.

من گفتم: یا رسول اللّه أ لا تسقط الاناء من یدی، و أنت تقول ما تقول ما یؤمنی أن یکون أنا هی. ای رسول خدا چون نیفتد کوزه از دست من و تو می‌گوئی چه ایمن می‌سازد مرا که من آن زن نباشم، تو که عایشه‌ای در خنده افتادی.

پیامبر نگاه کرد و گفت: بم تضحکین یا حمراء الساقین، انی أخشیک هیه. چرا خنده می‌کنی ای سرخ ساق به درستی که من می‌ترسم که تو باشی.

یاد داری که در مرض موت ابو بکر و عمر پیش پیامبر آمدند و گفتند که از مرگ چاره‌ای نیست بعد از تو خلیفه تو کیست. پیامبر گفت: خاصف النعل و علی آن روز تعهد جامه پیامبر کرده بود و نعل پیامبر می‌دوخت نعل خضرمیه.

قالا یا رسول اللّه هل استخلف أحدا؟ فقال ما خلیفتی فیکم الا خاصف النعل. آیا خلیفه تعیین کردی ای پیامبر احدی را پس گفت نیست خلیفه من در میان شما مگر کسی که کفش می‌دوزد چون ایشان از پیش پیامبر بیرون رفتند علی علیه‌السلام را دیدند که عمارت نعل می‌کرد.

یاد داری که در بعض اسفار با پیامبر بودیم علی علیه‌السلام میان من و پیامبر بود تو شتر در میان شتر علی و پیامبر راندی چنانکه علی از محادثه پیامبر بازماند. پیامبر تازیانه بر روی شتر تو زد و گفت: أما و اللّه ما یومه منک بواحد و لا بلیته منک به واحدة أما انه لا یبغضه الا منافق أو کذاب[۲] «۱». این جمله احادیث نص ظاهر است بر امامت علی علیه‌السلام و خلافت او و نصر بن مزاحم المنقری در کتاب خود ایراد کرد و او از علمای اهل سنت است.

---

[۱]. احتجاج طبرسی ۱/ ۳۷۱

[۲]. احتجاج طبرسی ۱/ ۳۷۸ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حاصل که عایشه چون جمله مواعظ استماع کرد عبد اللّه زبیر را گفت من توبه کردم و نمی‌آیم باز به اغوای ایشان چون نیمه شب شد کوچ کرد و با لشکر گران روی به بصره نهاد به قتل علی زهی مادر مؤمنان.

بینه، بدان که زنان پیامبر که حق تعالی به مادر مؤمنان خواند از آن سبب بود که طلحه سوگند خورده بود که عایشه را زن کند یا حفصه را[۱] «۲» حق تعالی بعد از پیامبر ﷺ عقد بر ایشان حرام گردانید و این امومت اینجا مجاز است. پس آنچه در نسب نیاید اینجا صادق نباشد نبینی که به اتفاق اینجا جد و عم و برادر و خواهر و جده و امثال این استعمال نمی‌کنند در نسب.

بنابراین باید که خال نیز نگویند با آنکه خال جز در صورت معاویه نگویند اگر چه محمد بن ابی بکر و عبد الرحمن و عبد اللّه بن عمر بدین اسم اولی هستند الّا آنکه چون این طائفه قصد قتل علی نکردند نزد سنیان ایشان را وقعی نماند و هر که با علی اظهار عداوت کرد مستحق اسامی شد و اللّه اعلم.

فصل دوم فی خروج عائشة من المنزل

چون عایشه همت خروج کرد شتر بیاوردند از برای او سخت و بزرگ و بلند عسکر نام، عایشه چون نام عسکر شنید از خروج ابا کرد و گفت مرا پیامبر خبر داد و فرمود یا عایشه خود را نگاهدار که بر شتر عسکر نام سوار شوی و به حرب روی و سگان حوأب بر شتر تو جهند[۲] «۱».

طلحه و زبیر لباس شتر بگردانیدند و او را مغرور کردند و در آنجا نشاندند آخر عایشه آواز بلند کرد به قتال و محاربه با علی به طلب خون عثمان.

و أم سلمه منادی فرمود نباید که هیچ کس به حرب علی رود که آن کس که به حرب او رود کافر باشد و عاصی[۳] «۲».

و طلحه و زبیر عوام و سعد و مروان حکم و عبد الرحمن و محمد بن طلحه و عبد الرحمن اسید و عبد اللّه حکیم حزام و ایشان را ابناء الطلقا خواندندی بیرون رفتند با عایشه، و مروان حکم سعید عاص را دعوت کرد به حرب و خروج به طلب خون عثمان، سعید گفت ای مروان این جمله که با تو همراه‌اند کشندگان عثمانند و با تو می‌آیند مروان او را رها کرد.

مالک اشتر نامه‌ای نوشت به عایشه که از خدای بترس که تو را فرموده است «و قرن فی بیوتکن» و پرده پیامبر مدر که بد نامی پیامبر است که زن او در میان لشکر رود و حرب کند عایشه گفت مالک این سخن از آن سبب می‌گوید که او نیز سعی کرد به قتل عثمان[۴] «۳».

---

[۱]. دلائل الصدق ۳/ ۲۰۱ باب مطاعن عثمان به نقل مفسرین اهل سنت

[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۲۷ و حیاة الحیوان دمیری ۱/ ۲۸۲ ماده جمل

[۳]. سند این مطلبی بدست نیامد

[۴]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۲۷

امیر المؤمنین با هفتصد مرد بیامد بذی قار فرود آمد، عایشه چون بدانست نامه‌ای به حفصه نوشت که علی بذی قار فرود آمد و زهره آن ندارد که پیش آید یا بازگردد به این عبارت «ان تقدم نحر، و ان تأخر عقر» یعنی اگر پیش آید سر او بریده شود و اگر برگردد پی کرده شود.

چون نامه به حفصه رسید مغنیات را بخواند و این معنی را به نظم آوردند و بر آن دفوف می‌زدند «صدق رسول اللّه البغض یتوارث» عداوت از پدران به میراث رسید به دختران.

دختر امیر المؤمنین ام کلثوم از این حال خبردار شد روی بپوشید و به خانه حفصه او را بدید خجل شد و نامه عایشه را بدرید و از آن فعل عذری خواست.

ام کلثوم گفت امروز تو و عایشه متظاهر شدید به قتل پدر من و پیش از این با پدران خود متظاهر بودید بر قتل پیامبر حق تعالی کید شما کفایت کرد کما قال تعالی: وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ (تحریم ۴) پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیمی است[۱] «۱».

ام الفضل مادر ابن عباس چون عایشه از منزل بیرون رفت نامه‌ای نوشت و بدست مردی داد از جهینه و گفت شتر را نیک بران و این نامه را به علی رسان و اگر تو را شتر بمیرد عوض آن بر من است آن مرد نامه ببرد و به علی داد و خروج عایشه را بر خلق اعلام کرد.

علی علیه‌السلام خطبه‌ای خواند و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود بر پیامبر گفت و فرمود بدانید که خلافت و نیابت رسول حق من بود و از من به غضب سته بودند و من ترسیدم که میان امت تفرقه افتد خاموش شدم بدین سبب آن را کاره می‌بودم و اول از کسانی که بیعت بر من کردند طلحه و زبیر بودند امروز نکث عهد کردند و عایشه را بر شتر نشانده به حرب من می‌آورند باید که فردا اینجا حاضر شوید[۲] «۲». چهار صد و هفتاد مرد از مهاجر و دویست و سی مرد از انصار در خدمت او بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه امیر کردند.

و امیر المؤمنین آن روز استعداد می‌کرد تا به قتال معاویه رود علی علیه‌السلام خطبه بخواند و ترغیب مدنیان کرد به قتال طلحه و اتباع او جمله گفتند سمعا و طاعة.

حجاج بن عریه انصاری برخاست و گفت من با این شمشیری که دارم در خدمت پیامبر حرب کردم امروز به دوستی خدا و پیامبر به آن جماعت که با علی نکث عهد کردند حرب خواهم کرد و مردم را تحریص کرد بر حرب مخالفان و مناقب علی علیه‌السلام بر ایشان خواند، و علی علیه‌السلام به ربذه فرود آمد و بدان نزدیکی علم بسته بود برای عمار تا به مقدمة الجیش به

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۲۲۷

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۲۲۵ و ارشاد مفید ۱/ ۲۴۵ و بحار ۳۲/ ۱۱- ۱۱۲ که در بحار اسم ام الفضل آمده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شام فرستد. حجاج گفت یا علی بفرست مرا به لشکر بصره، علی ﷺ گفت برو به نام خدای بزرگوار حجاج سوار شد و شتر سرخ و اسبی کمیت برگرفت و عزم بصره کرد.

عایشه بیامد با لشکر به بصره رسید، و عثمان بن حنیف در بصره والی بود از قبل امیر المؤمنین، عایشه نامه‌ای به عثمان به قدوم خویش نوشت عثمان نامه را به حنف قیس داد حکیم جبله عبدی گفت یا عثمان رأی من بر آن است که نگذاری ایشان به بصره آیند اگر ایشان به بصره درآیند غالب باشند و تو مغلوب، عثمان تصدیق او کرد.

علی ﷺ هم نامه‌ای به عثمان نوشت که ایشان را به بصره نگذار و عذر بر ایشان گیر و اگر قبول نکنند حرب کن، عثمان عذرها گرفت قبول نکردند تا به آخر کار به حرب رسید عثمان بر ایشان غالب شد جمعی به میان آمدند و صلح کردند که دار الاماره و مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن علی ﷺ.

طلحه و زبیر از مردم بیعت می‌ستدند قبیله بنو درد و بنو ضبه قیس سلمان و بنو سلیم و بنو عامر بر ایشان بیعت کردند روزی لشکر جمع شدند و زره در زیر لباس پوشیده و به نماز آدینه آمدند. عثمان از این مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند و بسیاری زدند و محاسن او را بکندند و خواستند که او را بکشند. عثمان گفت مرا بکشید که برادرم سهل بن حنیف در مدینه است از قبیله شما که آنجااند یکی را هم زنده نگذارد او را رها کردند و هفتاد مؤمن از اقربای او را بکشتند.

حکیم جبله عبدی با لشکر گران بر ایشان خروج کرد و گفت به دوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین که در زیر آسمان بهتر از او کسی نیست حرب خواهم کرد. طلحه و زبیر به مکر و حیله بر او بیرون آمدند شمشیری بر پای او زدند و از تن جدا کردند تا بدان سبب به جوار رحمت خدا پیوست.

و سهل بن حنیف تهدیدی بسیار به عایشه نوشت برای تخلیص برادر خود چون نامه را بخواند عثمان را رها داد او از شهر بیرون رفت و بذی قار به خدمت علی رسید.

علی ﷺ خطبه بخواند و بعد از حمد خدا احوال بازگفت و احوال قتل حکیم جبله و مؤمنان دیگر با ایشان بگفت و بسیاری بگریست که از گریه او غریوی از مردم برآمد و از منبر به زیر آمد و نامه‌ای نوشت به کوفه از ایشان مدد خواست و نامه را بدست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بفرستاد.

چون نامه علی به کوفه رسید ابو موسی اغوای خلق می‌کرد، محمد بن ابی بکر سخنان درشت بگفت با ابو موسی و در عقب این نامه هاشم بن عتبه برسید با نامه دیگر از علی ﷺ. ابو موسی با سایب مشورت کرد در کار علی ﷺ سایب گفت مدد او باید کرد ابو موسی انکار کرد.

علی علیه السلام نامه نوشت که اهل کوفه شما را معلوم است و اعلام نیز هست که اول این کار حق من بود و من از برای خوف از تفرقه امت خاموش شدم امروز به نفاق بر من بیعت کردند اللّه اللّه باید که از مدد کردن من تقاعد و تکاسل نکنید[۱] «۱» و بدست عمار یاسر و امام حسن نامه دیگر بفرستاد.

عبد اللّه عباس گفت یا امیر المؤمنین پنداری که کسی از کوفه نخواهد آمد. امام حسن علیه السلام نامه بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی کرده حمد و ثنای خدا بگفت و خطبه‌ای به غایت بلیغ و فصیح بخواند مردم از فصاحت و بلاغت او واله شدند تا به آخر خطبه ترغیب مردم کرد که به نصرت امیر المؤمنین علیه السلام باید رفت.

ابو موسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و بسیاری بگفت ای قوم فتنه مجوئید که من از پیامبر شنیدیم که فرمود بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود نباید که به میان فتنه روید و علی شما را دعوت می‌کند به کشتن برادران مؤمن شما.

عمار برخاست و گفت یا ابو موسی سر فتنه‌ها دائم تو بودی و من گواهی می‌دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی[۲] «۲» و چهل تن بدین حدیث گواهی دادند.

و گفت علی علیه السلام سابق اسلام است و قریب الرسول و مستحق خلافت و غیر او باطل بودند و عثمان مستحق آن نبود که خون او طلب کنند زیرا که او بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال تلف می‌کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند. ابا موسی گفت سیزده. عمار گفت بحمد اللّه که چهاردهم ایشان تو بودی، ابا موسی‌گفت من بودم لیکن پیامبر بر من استغفار کرد عمار گفت من گواهی می‌دهم که پیامبر بر تو لعنت کرد.

و شخصی دیگر زید نام برخاست و مناقب علی را سبق اسلام و قرابت و شجاعت و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی چاره‌ای نیست جهت دفع ظلم و تقدم نماز و روزه و حج و جهاد و قضایای شریعت پس هیچ‌کس مستحق‌تر از علی علیه السلام نیست در این کار مدد او کنید به جان و مال.

و مالک اشتر از علی علیه السلام اجازت خواست و گفت من زبان و عداوت کوفیان دانم به کوفه روم پس رفت و بسیاری ترغیب خلایق کرد و مناقب امیر المؤمنین بر ایشان خواند و گفت سخن سعد عاص و ولید عقبه خمار و ابو موسی قبول نکنید.

و بعد از او حاتم برخاست و بعد از او حجر بن عدی برخاست و غیر هم برخاستند و هر یکی دعوتی تمام بکردند و ترغیب و تحریص به معاونت علی علیه السلام و أبو وهب هم به دعوت قیام کرد، أبو موسی گفت أبو وهب دروغ می‌گوید.

مالک اشتر بفرمود تا دست ابو موسی بگرفتند و از منبر به زیر کشیدند و از مسجد بیرون کردند.

---

[۱]. نهج البلاغه نامه یکم

[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۲۲۹- ۲۳۲ و بحار ۳۲/ ۸۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عبد اللّه بن ربیعه به متابعت ایشان دعوت کرد خلق را به اطاعت امیر المؤمنین و امام حسن نماز به جماعت بکرد و قرظة بن کعب الانصاری را به نیابت أمیر المؤمنین والی کوفه گردانید و با لشکر از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار مرد جمع شدند از کوفه و به خدمت علی رفتند به چند نوبت.

و علی پانزده روز در ذی قار بود به انتظار لشکر چون لشکر برسید علی علیه السلام خطبه بخواند و حال نکث عهد طلحه و زبیر با ایشان گفت و فرمود شما را خوانده‌ام تا مرا مدد دهید و نصرت کنید بر باغیان اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شدند و عایشه را از مدینه برگرفتند و به حرب من آوردند[1] «۱». اهل کوفه جمله به اتفاق گفتند ما جمله جانها فدای تو کنیم و از اهل بصره رو نگردانیم و نصرت تو کنیم.

عمار برخاست و گفت یا علی ایشان اهل قبله‌اند قتل ایشان روا نبود. علی علیه السلام فرمود ایشان نکث عهد من کردند و نکث عهد عثمان کردند که والی من بود در بصره و صد تن از مؤمنان کشتند اگر یکی را کشته بودندی قتل ایشان واجب بودی و به مجرد آنکه گویند حق با ماست حق با ایشان نباشد عمار خجل شد و خاموش گشت و گویند او در خدمت امام حسین به کربلا شهید شد[2] «۱».

پس از ذی قار کوچ فرمود و نزول نفرمود الّا بزانوقه به بصره و عبد اللّه عباس و زید صوحانه را پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای اعتذار ایشان هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی نباشد.

و گفت که شتر را به پوست پلنگ بپوشانیدند و بالای پوست زره فرو گذاشتند و قصد جهاد با خدا و پیامبر و حجت خدای و مؤمنان دیندار کرد شرمش باد از خدا و پیامبر کدام مرد راضی باشد که زن او بدین صفت باشد.

علی علیه السلام بی‌سلاح در میان دو لشکر آمد و استدعای حضور زبیر کرد. عایشه گفت نروی که علی تو را فریب دهد یا از او بترسی چون زبیر حاضر شد علی فرمود تو را سوگند می‌دهم که یاد داری که روزی پیامبر فرمود که یا زبیر علی را دوست داری تو گفتی چه منع می‌کند که من علی را دوست ندارم. پیامبر فرمود روزی باشد که تو با جمعی ناکثان عهد خدا و پیامبر و امام را بشکنی و با علی حرب کنی و تو ظفر نیابی. زبیر گفت بلی چنین است.

پس گفت یاد داری که روزی پیامبر از بنی عمر و بن عوف می‌آمد دست تو در دست گرفته بود و من بر رسول سلام کردم جواب سلام من بازداد و بر روی من تبسم کرد من نیز تبسم کردم تو بر من انکار کردی که متکبر شدی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود خاموش شو یا زبیر که پسر ابو طالب متکبر نباشد و تو با او مصاف کنی در میان فئه باغیه و تو ظالم باشی و علی علیه السلام مظلوم. زبیر گفت چنین است.

---

[1]. ارشاد مفید ۱/ ۲۴۹ و بحار ۳۲/ ۱۱۵

[2]. معلوم نیست این عمار که بوده که به امام علیه السلام اعتراض کرده است و بعد در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شده است. در ذی قار کسی به امام علیه السلام اعتراض نکرده است

پس زبیر بازگردید و گفت من در این کار شاک و متردد شده‌ام. عایشه گفت تو را هیچ شکی نیست الّا که از شمشیر علی ترسیدی و پسر او عبد اللّه هم این مکرر کرد. زبیر سه نوبت تکرار کرد که لعنت بر تو باد ای پسر و گفت هرگز میان من و علی علیه‌السلام عداوتی نبود تا تو در وجود آمدی و این ظاهر شد، اگر نه حضور شوم تو بودی میان من و علی صداقت بودی. پس زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن از این کار، طلحه قبول نکرد و زبیر از میان لشکر بیرون رفت و کشته شد [۱] «۱».

علی میمنه لشکر را به مالک اشتر داد و میسره را به عمار و رایت به محمد حنفیه و به حرب در پیوستند.

در این وقت محمد بن ابی بکر با جمعی حمله زد و شمشیری بزد بر پای شتر عایشه مگر که ابلیس نگذاشت که شتر بیفتد دیگر ضربتی بزد نیفتاد علی علیه‌السلام فرمود یا محمد ضربتی دیگر بزن محمد امتثال فرمان کرد جمل بر زمین افتاد و مروان در میان حرب طلحه را بکشت و لشکر کفار کشته شد.

علی علیه‌السلام محمد بن ابی بکر را نزد عایشه فرستاد و از او پرسید که خاطر تو کجا می‌خواهد که بروی گفت مدینه زنانی چند بر او موکله کرد تا او را به مدینه رسانید، و از اهل بصره سه هزار مرد روز جمل با علی علیه‌السلام بود.

فصل سوم فی بعض قصهٔ معاویهٔ و یزید

در رساله حاویه آمد که رکن الاسلام خوارزمی گفت چون سر امام حسین علیه‌السلام پیش یزید لعین بنهادند آن ناپاک پای بر سر امام نهاد.

زید أرقم حاضر بود گفت: لا تفعل ذلک یا یزید فانی رأیت رسول اللّه یقبل ذلک الفم.

مکن این عمل ای یزید بدرستی که دیدم رسول خدای بوسه می‌داد این دهن را، و اما پیش ما چنانست که آن لعین تازیانه گرفته بود و بر لب و دندان حسین علیه‌السلام می‌زد [۲] «۲».

و هم در حاویه گفت آن لعین به حضور سر امام حسین علیه‌السلام شراب بخواست و بیاشامید، و علماء گفتند آن لعین مست شد بعد از آن روزی بر بام رقص می‌کرد و از بام بیفتاد و مست بمرد و صلیب رومی در گردن خود انداخته بود.

و جمعی گویند که به صید رفت با لشکر آهوئی به پیش او آمد به عقب آن آهو رفت حق تعالی خطاب به زمین کرد تا او را فرو برد «فخسفنا به و بداره الارض»

و گویند چون خلق برص او را معلوم کردند غوغا کردند بر سر آن لعین او گریخت و به چاه نجاست فرو شد مردمان سر آن چاه را بگرفتند و آن چاه در دمشق مشهور است [۳] «۱»

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۸۱ با اندکی اختلاف و کشف الغمه اربلی ۱/ ۲۴۰ بنا به نقل بحار الانوار ۳۲/ ۱۸۹

[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹/ ۱۷۹

[۳]. در مورد مرگ یزید مطالبی گفته شده است در اخبار الدول قرمانی علت مرگ یزید را مرض ذات الجنب و در فتوح ابن اعثم افراط در شرب خمر می‌دانند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

«و أنشد فی مذمته و مدح علی و آله و علیهم الصلاة و السّلام».

شعر

یهدی أساری کربلا ای الشام و البلا — قد انتعلن بالدماء لیس لهن باعل

الی یزید الطاغیة کل داهیة — من نحو نار حامیة مجاهد و خادل

حتی رأی بدر الدجی رأس الامام المرتجی — بین یدی شر الوری و اللعین القاتل

یظل فی بنانه قضیب خیزرانه — ینکث فی أسنانه قطعت الأنامل

أنامل لجاهد و حاقد مراصد — مکائد معاند فی صدره طوائل

طوائل بدریة طوائل کفریة — شرها جاهلیة ولت لها الافاضل

و بعد از قتل مولانا حسین علیه السلام یزید لعین لشکر به مدینه فرستاد و سه روز آنجا را غارت کردند تا به حدی که مقنعه از سر قرشیات می‌کشیدند و اگر در خانه می‌بستند در را می‌سوختند، ابو سعید خدری گفت: ما کنا نسمع الاذان الّا من قبر النبی. و شش هزار آدمی را در مدینه بکشتند[1] «۲» و از آنجا عزم مکه کردند و عراده و منجنیق بر مکه ساختند و خانه را خراب کردند و استار کعبه را بسوختند و شمشیری بر دوش گرفته قرآن را در پای افکندند دو نوبت کعبه را بدین صفت خراب کردند و مکه را بسوختند[2] «۱».

و گویند که بعد از چند سال حجر الاسود را در یمن یافتند بازآوردند و خانه را عمارت کردند این است سنت معاویه و یزید و لشکر شام زهی مسلمانی وای بر آن کس که این طایفه را مسلمان داند.

مقصود یزید و حجاج عبد اللّه زبیر بود او را بگرفتند و در مکه بر درخت کردند چون از درخت فرو گرفتند مرده بود. مادر او اسماء بنت ابی بکر ذات النطاقین کور شده بود و او در آن روز پیر شده بود چون بر سر پسر رفت او را یافت دست و پای و لب بریده و شکم شکافته و سنگ در شکم نهاده اول فرزندی که از مهاجر آمد او بود.

حجاج لعین عبد اللّه زبیر را کشت و گفت: طهرت مکة. پس معاویه تمکین یزید کرد تا این افعال از او صادر شد مدت چهل و هفت سال از روزگار عمر خطاب گذشته بود تا به روز مرگ یزید لعین بعد از قتل حسین علیه السلام.

عجب! که مخالف گوید: نهی النبی لعن المصلین، و معاویة و یزید من المصلین[3] «۲».

---

[1]. سند این مطلب را نیافتیم

[2]. الامامة و السیاسة ابن قتیبه و تاریخ الخلفاء سیوطی بنا به نقل تتمه المنتهی قمی ۸۴

[3]. در حیاة الحیوان دمیری ماده فهد فتوای غزال را راجع به منع لعن یزید نقل کرده است ولی چنین عبارتی در آنجا نقل نشده است

پیغمبر نهی کرد از لعن کردن نمازگذارندگان یزید و معاویه نمازگذارندگان بودند و با این همه علمای معتزله علمای شیعه را لعنت کنند و ناسزا بر اهل بیت پیامبر گویند و با آنکه ایشان جمله نماز گذارند و معاویه و یزید را رضوان اللّه فرستند ان شاء اللّه که حشر ایشان با معاویه و یزید باشد و چنین خواهد بود به موجب حدیث «المرء مع من أحبه»[۱] «۳» و عمای شیعه را حشر کنند با اهل بیت محمد ﷺ.

صاحب حاویه گوید که فاطمه علیها السّلام روز قیامت به عرصه قیامت درآید جامه سبز بر دستی و جامه سرخ بر دستی فریاد برآورد که: رب أحکم بینی و بین قاتل ولدی. یعنی حکم کن میان من و کشندگان فرزند من که ایشان را به چه حجت کشتند یکی را به زهر و دیگری را به شمشیر.

بدین عبارت: ان فاطمة تجیء یوم القیمة بیدها قمیص أخضر، و بأخری قمیص أحمر، فتقول یا رب انتصف من قتلة ولدی، لم سم أحدهما و ذبح الآخر فیحکم اللّه لها أولا یعنی الحسن علیه السلام من معاویة و ثانیا من یزید لعنه اللّه [۲] «۱».

هم او گفت عن عباس لما کانت لیلة زفت فاطمة الی علی علیه السلام کان النبی ﷺ قدامها، و جبرئیل عن یمینها، و میکائیل عن یسارها و سبعون الف ملک من ورائها، یسبحون اللّه و یقدسونه حتی طلع الفجر[۳] «۲».

یعنی چون درآمد شبی که به خلوت بردند فاطمه را برای علی علیه السلام، حضرت پیغمبر ﷺ در پیش فاطمه بود و جبرئیل علیه السلام بدست راست او، و میکائیل در دست چپ او و هفتاد هزار در پس و پشت او که جمله تسبیح و تقدیس اللّه تعالی می‌کردند تا فجر طالع شد.

و هم او گفت: ادخلت فاطمة علیها السّلام الحسین علیه السلام علی النبی ﷺ هی التی کانت ترضعه، اذهب جبرئیل فی خیل من الملائکة قد نشروا اجنحتهم و یبکون حزنا علی الحسین، و أنه علامة المصیبة للملائکة[۴] «۳».

یعنی داخل ساخت فاطمه علیها السّلام امام حسین علیه السلام را بر پیامبر در حالتی که او را شیر می‌داد، که جبرئیل فرود آمد میان گروهی از ملائکه بالها پراکنده ساخته و می‌گریستند از غم بر حسین علیه السلام، و این علامت مصیبت بود بر ملائکه را.

و هم گفت: ان ملک فی البحار نزل الی البحر الاعظم و صاح صیحة، و قال فی صیحته یا أهل البحار البسوا أثواب الحزن، فان فرخ محمد مذبوح ثم جاء الی النبی فأخبره بذلک[۵] «۴». یعنی به درستی فرشته ایست در دریاها که فرود آمد به

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/ ۵۴ و ۱۶۳
۲. بحار الانوار ۳۷/ ۷۰ و ۴۳/ ۲۲۰ با اندکی اختلاف
۳. سند این مطلب بدست نیامد
۴. سند این مطلب بدست نیامد
۵. کامل الزیارات بنا به نقل بحار الانوار ۴۵/ ۲۲۱ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

دریای بزرگترین، و فریاد بزرگ بکرد و گفت در فرود خود: که ای اهل دریاها بپوشید جامه‌های اندوه چه بدرستی که فرزند محمد سر بریده شد باز به نزد پیغمبر آمد پس او را خبر داد به این.

حسام خوارزمی گفت: لو تصورتم مقدار المصیبة للبستم ثیاب المصابین أو تغیرت صورکم سودا حزنا علی قتله. اگر تصور کنید شما مقدار مصیبت او را به تحقیق که شما جامه مصیبت‌زدگان در بپوشید تا شود صورت شما به سیاهی از غم کشتن حسین علیه‌السلام.

جابر بن عبد اللّه روایت می‌کند که کنا مع رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و مع الحسین علیه‌السلام فعطش و لم نجد الماء، فأعطاه لسانه، فمصه حتی روی، ثم فرحوا بقتله عطشان یلوک لسانه عند الذبح[1] «۱»، یعنی بودیم ما با رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله و حسین با او بود پس تشنه شد و آب نیافتیم پس حضرت زبان مبارک در دهن او نهاد پس بمکید تا سیراب شد، پس جمعی به قتل او شاد شدند که به تشنگی زبان بیرون کرده خشک شده در حال ذبح.

و عن حذیفة بن الیمان عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: أعطی الحسین علیه‌السلام من الفضل ما لم یعط احدا من ولد آدم ما خلا یوسف بن یعقوب[2] «۲». یعنی داده شد حسین علیه‌السلام از فضل آن مقدار که به هیچ فرزند آدم داده نشد غیر یوسف علیه‌السلام.

مصنف این کتاب گوید: مرا از فضل حسن صورت است و نسبت عالی از جد و پدر و مادر او کماکان یوسف علیه‌السلام و ثانیا احسن القصص زیرا که از قصص و حکایات انبیاء و اوصیاء و اولیاء حکایت یوسف و حسین علیه‌السلام در جهان مشهور است و این همه کس داند و خواند، و بر آن اندوه خورد.

و هم صاحب حاویه گوید عن خثیمة عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله أنه قال: بی انذرتم ثم بعلی بن ابی طالب علیه‌السلام اهتدیتم ثم قرء: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ (رعد ۸) و بالحسن اعطیتم الاحسان و بالحسین تسعدون و به تشفون انما الحسین باب من أبواب الجنة من عانده حرم اللّه علیه ریح الجنة[3] «۳». یعنی بدرستی که تو بیم‌دهنده‌ای و هر گروهی را راه نماینده و به حسن گرفتید نیکوئی را، و به حسین علیه‌السلام یاری یافته شدید، و به او شفا یافته شدید، و بدرستی که حسین دریست از درهای بهشت هر که به او عناد کند حرام سازد خدا بر او بوی بهشت را.

عن ابو ایوب الانصاری عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله أنه قال علیه‌السلام ینادی مناد یوم القیمة من بطن العرش یا أهل الجمع نکسوا رءوسکم و غضوا أبصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله علی الصراط[4] «۴».

---

[1]. سند این مطلب بدست نیامد

[2]. طرائف سید بن طاووس ۱/ ۱۷۱ با اندکی اختلاف

[3]. تفسیر برهان ۴/ ۲۵۱ به نقل مائة منقبة و بحار الانوار ۳۵/ ۴۰۵

[4]. بحارالانوار ۴۳/ ۵۳

أبو أیوب از پیغمبر ﷺ روایت کرد که گفت ندا کند ندا کننده روز قیامت از تحت عرش که ای اهل جمع سرها پیش اندازید و چشمها بپوشید تا فاطمه دختر محمد ﷺ بر سر صراط بگذرد.

و عن النبی ﷺ انه قال: فاطمة مهجة قلبی، و ابناها ثمرة فؤادی، و بعلها نور بصری، و الائمة من ولدها امناء ربی، و حبله المدود بینه و بین خلقه، من اعتصم به نجی و من تخلف عنه هوی[1] «۱».

و از پیغمبر است ﷺ که گفت: فاطمه جان و دل من است و و هر دو پسر او میوه دل من و شوهر او نور دیده من و ائمه از ولد او امینان پرودگار من و ریسمان کشیده میان او و میان خلق، هر که با او درآویخت نجات یافت و هر که از او دور ماند هلاک شد.

پس حال کسی که حقوق ایشان غصب کند و سرهای ایشان بر نیزه کند و به خون ایشان فتوی دهد و فسقه را بر ایشان دلیر کند و مبدء این ظلم شود چگونه باشد «اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون».

این اخبار نیز صاحب حاویه ایراد کرد چون امام زین العابدین را پیش یزید لعین بردند و بداشتند نزد یزید، این بیتها انشاء کرد.

لا تطعموا فی أن تهینونا و نکرمکم — و ان تکف الاذی منکم و تؤذونا

اللّه یعلم انا لا نحبکم — و لا نلومکم الّا تحبسونا

یزید گفت: یا غلام شما را بر ما فخری نیست، امام گفت:

یا بن معاویه، و هند! و صخر، لم یزل النبوة و الامرة لآبائی و أجدادی من قبل ان تولد، و لقد کان جدی علی بن أبی طالب علیه السلام یوم بدر و احد، و الاحزاب فی یده رایة الاسلام، و ابوک و جدک فی ایدیهما رایة الکفر، ثم انشد. یعنی ای پسر معاویه، و هنده و صخره همیشه بود نبوت و امارت برای پدران من و اجداد من پیش از آنکه تو در وجود آمدی، و به تحقیق بوده جد من علی بن أبی طالب علیه السلام در روز بدر و احد و احزاب که در دست او بود رایت اسلام و پدر تو و جد تو در دست ایشان رایت کفر. پس این شعر بخواند.

ما ذا تقولن اذ قال النبی لکم — ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم

بعترتی و بأهلی عند مفتقری — منهم أساری و منهم ضرجوا بدم

ثم قال: یا یزید لو تدری ما فعلت و ما الذی ارتکبت من قتل ابی و اهل بیتی و اخی و عمومتی اذا لهربت فی الجبال، و فرشت فی الرماد، و دعوت با الویل و الثبور، و یکون رأس‌الحسین بن فاطمة و ابن علی علیه السلام منصوبا علی باب مدینتکم،

[1]. طرائف ۱/ ۱۶۹ و بحار ۲۳/ ۶۶ ... بهجة قلبی ...

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و هو ودیعة رسول اللّه ﷺ فیکم فابشروا بالخزی و الملامة غدا اذا جمع الناس، لیوم القیمة[1] «۱». پس گفت: ای یزید اگر بدانی چه کردی و چه پیش گرفتی از قتل پدر من، و اهل بیت من و برادر من و اعمام من در آن هنگام هرآینه بکوهها گریزی، و در خاکستر نشینی ویل و ثبورگویان، و حال آنکه سر حسین که پسر فاطمه و علی است منصوب است بر در شهر شما و امانت رسول خدای ﷺ بود در میان شما پس بشارت باد شما را به خواری و ملامت فردا چون جمع شوند مردم برای روز قیامت.

در حاویه آمد که یزید خمر خورد، و بر سر امام حسین علیه السلام ریخت زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر امام را پاک بشست. آن شب فاطمه علیها السّلام را بخواب دید که از او عذر می‌خواست. پس یزید گفت تا سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب او را به دروازه‌های شهر بردند و بیاویختند.

و حاکم در رساله خویشتن ایراد کرد که حق تعالی فرمود «وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (انعام ۵۲) و مروان را پیامبر از شهر براند به حکم خدا پس دلیل است که او کافر باشد و عثمان او را بازخواند، و در مقام پیامبر به وزارت بنشانید و ابو ذر را به خلاف حکم این آیه از شهر براند که حبیب رسول خدا بود، انصاف بده که این معنی نه علامة خلافتست نه علامت ایمان، نه علامت اسلام.

صدر الائمه بخاری گفت: یزید سر امام حسین علیه السلام را بفرمود تا بر در شهر بیاویختند و مخدرات آن حضرت را در خانه‌ای ساکن کردند که در جوار خانه او بود. چون به آن خانه رسیدند زنان آل ابو سفیان جمله استقبال دختران پیامبر کردند، و بوسه‌ها بر دستها و پایهای ایشان دادند، و نوحه و گریه درگرفتند، و سه روز تعزیت داشتند، و چون ایشان را بدان صفت بدیدند که گفته شد، جمله لباسهای خویش بدر کردند، و بدیشان دادند. زن یزید سر برهنه کرد، و جامه بدرید و پرده‌های خانه پاره کرد، و پای برهنه بیامد تا در میان مجلس خاص افتاد و گفت: یا یزید توئی که به گفته تو سر حسین پسر دختر رسول خدا را بر در خانه بر سر نیزه کرده‌اند؟ و یزید آن وقت نشسته بود، تاج بر سر نهاده مکلل به در و یاقوت و چیزهای گرامی. چون زن خود را بدان صفت بدید برخاست و او را بازپوشانید و گفت: یا هند فاغفری و ابکی علی بنت رسول اللّه[2] «۱».

در حاویه آمد که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردان که در کربلا شهید شده بودند، بر پسران و دختران ایشان پوشیده می‌داشتند، و هر کودکی را وعده‌ها می‌داد که پدر تو به فلان سفر رفته است بازمی‌آید، تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهارساله، شبی از خواب بیدار شد و گفت پدر من حسین کجاست. این ساعت او را به

---

[1]. مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۸۸ و فتوح ابن اعثم ۵/ ۱۵۳ اشعار را حضرت زینب (س) در کوفه خوانده است

[2]. لهوف بنا به نقل بحار الانوار ۴۵/ ۱۴۳

خواب دیدم سخت پریشان، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان بر خواست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد، و حال تفحص کرد. خبر بردند که حال چنین است آن لعین در حال گفت که بروند و سر پدر او را بیاورند و در کنار او نهند. ملاعین سر بیاورد و در کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید این چیست ملاعین گفت سر پدر تو است آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد [۱]«۲».

* فصل چهارم* (فی ان بنی امیه لم یکونوا من قریش)

بدان که امیه غلامی بود رومی از ان عبد الشمس. چون زیرک بود و عبد الشمس او را آزاد کرد، و به فرزندی قبول کرد و از او فرزندان به وجود آمدند جمله ملاعین و فجاذیل[۲] «۳» و اکثر علماء بر آنند که شجره خبیثه بنو امیه‌اند فی قول تعالی وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ (ابراهیم ۳۱) نمودار کلمه خبیثه چون درخت خبیثه است که رسته باشد از زمین، و قوت گرفته از بالای زمین و او را قرار نباشد و فیه فوائد.

الفائدة الاولی: سؤال. اتفاق است که اصحاب تواریخ گفته‌اند که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیة بن عبد الشمس ابن عبد مناف. بنابراین چگونه شاد که گویند او غلامی بود. الجواب، عرب را عادت است که چون غلامی را آزاد کنند و به فرزندی قبول کنند نسب عتیق یا معتق برند مثال این چون رسول زید بن حارثه را آزاد کرد و بمثابه فرزند می‌داشت. جمله عرب او را زید بن محمد می‌خواندند، و این معنی در میان اهل مکه و مدینه فاش شده بود، و حق تعالی این معنی را کاره بود. چون زید زن خود زینب بنت جحش را طلاق داد و حق تعالی پیامبر را فرمود که او را در عقد خود درآر تا مردم بدانند که زید پسر تو نیست. بلکه وارث تو فاطمه است و حسن و حسین علیهم السلام کما قال تعالی «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ» (آل عمران ۵۴) و این قصه در سوره احزاب مفسران نوشته‌اند «فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (احزاب ۳۷) ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ (احزاب ۴۰).

چون بگذشت زید از آن لجاجت خود، آن زن را به تو تزویج نمودیم تا نباشد بر مؤمنان تنگی در خواستن زنان فرزند خوانده‌های‌شان، هرگاه حاجت ایشان بگذرد و هست امر خدای کرده شده نیست محمد پدر یکی از مردان شما یعنی زید بن حارثه لیکن رسول خداست و خاتم پیغمبران، و مراد به ابا احد دفع این ابوت بود و به صورت عبد الشمس چون شرعی وارد نبود امیه به ابن عبد الشمس مشهور شد و اهل تواریخ ظاهر را گرفتند و این تحقیق را نیز اهل ظاهر و محققان اهل تواریخ ذکر کردند و از ایشان به ما رسید.

---

۱. داستان وفات این دختر را صاحب کتاب از کتاب حاویه نقل کرده است و چون کتاب حاویه در دسترس نیست نتوانستیم منبع اصلی این مطلب را پیدا کنیم

۲. فجاذیل در کتب لغت ذکر نشده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الفائدة الثانية، چون ثابت شد که بنی امیه رومی‌اند آنچه حق تعالی فرمود الم. غُلِبَتِ الرُّومُ (روم ۱) ایشان بودند و مدت مملکت ایشان جمله اهل دین و صلاح مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد از غلبه روم این است چنانکه از ائمه صادقین روایت است[۱] «۱».

الفائدة الثالثة، آنچه حق تعالی صفت شجره خبیثه کرد که مالها من قرار ایشان بودند و مملکت ایشان بسیاری باقی نماند مگر هزار ماه چون این مدت بسر آمد هلاک شدند و دولت خاندان محمد بالا گرفت و مؤمنان اظهار ایمان کردند و لعنت بر آن شجره خبیثه فاش شد.

الفائده الرابعه، از صادق علیه السلام سؤال کردند که یا بن رسول اللّه که تو شب قدر شناسی گفت چگونه نشناسم که حق تعالی این شب را برای ما پدید کرد که هر سال در این شب تخت کرامت نهیم و ارواح انبیاء جمله و جمله ملائکه مقرب ما را بر آن تخت نشانند و یک یک آیند و احترام ما کنند و ما را سلام و تهنیت می‌گویند و می‌روند تا به صبح ما را از آن شب بهتر باشد از مملکت بنو امیه هزار ماهی[۲] «۱».

و چندان که بنو امیه را به چندین مدت از جمعی فساق حاصل شد ما را هر سال در شب قدر حاصل شود اگر فاسقی چند به ما التفات نکنند ما را چه نقصان.

الفائدة الخامسه، چون ثابت شد که بنی امیه رومی‌اند نه قریشی امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد زیرا که به زعم مخالف پیامبر فرمود که: الائمة کلهم من قریش[۳] «۲» و ایشان قرشی نبودند.

فصل پنجم

عدی بن ارطاه بر منبر بصره به ناسزا گفتن علی علیه السلام شروع کرد حسن بصری آنجا حاضر بود در گریه افتاد و گفت: و اللّه لقد سب اخا رسول اللّه، به خدا که سب کردی برادر رسول خدای را[۴] «۳».

عبد اللّه بن الحرث گوید که با عمرو بن الحجاج پیش معاویه رفتیم و اتفاق افتاد که نزد عبد اللّه بن عمرو بن العاص هم رفتیم، عبد اللّه گفت معاویه ما را از روایت احادیث مانع می‌شود و می‌گوید: و اللّه لئن حدثت لا ضربن عنقک بالسیف، و اللّه اگر تو حدیث بگوئی گردن تو به شمشیر ببرم. ابن الحرث گوید من گفتم اگر گردن من بخواهد زد من روایت احادیث ترک کنم.

---

۱. کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثة بنا به نقل تفسیر صافی ۵/ ۴۸۹ و برهان ۶/ ۱۴۳ و نور الثقلین ۵/ ۳۸۱

۲. در بصائر الدرجات این روایت از امام محمد باقر علیه السلام با اندک تفاوتی نقل شده است. حدیقة الشیعة ۱/ ۴۷۵.

۳. صحیح مسلم کتاب الامارة باب اول و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۱۸۷

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۱۵۲

پس گفت من روزی به نزد پیامبر ﷺ بودم معاویه بگذشت دست پدر گرفته و می‌کشید و او در رنج رمد بود. پیامبر ﷺ بر منبر بود فرمود: لعن اللّه التابع و المتبوع [۱] «۱».

پس من حاضر بودم پیامبر ﷺ به طلب معاویه فرستاد تا حاضر شود جواب داد که طعام می‌خورم تا چند نوبت پیامبر ﷺ برفت و این جواب داد رسول پیامبر می‌گفت یا رسول اللّه: هو یأکل الطعام بآخر پیامبر گفت: اللهم لا تشبع بطنه [۲] «۲»، فلن یشبع هل رأیتموه یشبع. خدایا سیر مکن شکم او را پس سیر نشد آیا شما دیدید که سیر شده باشد.

راوی گوید من گفتم تو شنیدی این حدیث را، گفت: سمع اذنی و رأی عینی فی المرتین کلتیها گوش من شنیده و چشم من دیده در هر دو مرة.

و پیامبر ﷺ گفت: اذا رأیتم معاویة علی منبری: فاقتلوه [۳] «۳».

فصل ششم

فی فوائد و نکات وردت فی کتاب مثالب بنی امیه من کلام الشیخ الزاهد الحافظ ابو سعید إسماعیل بن علی السمان و هو من علماء اهل السنة فنکتب ما هو من خلاصة کتابه و نوادره:

حسن بصری گفت در روزگار بنی امیه نام علی نتوانستیم بردن بلکه می‌گفتم «حدثنی ابو زینب» به واسطه خوف بنو امیه.

موسی بن داود گوید من از علی شنیدم نزدیک احجار رایت که می‌گفت دستها برداشته: اللهم انی أبرأ الیک من دم عثمان یعنی خدایای من بیزاری می‌جویم به تو از قتل عثمان، پس من این حکایت با عبد الملک مروان بازگفتم.

عبد الملک گفت: ما اراه الا برّا یا موسی. یعنی ما نمی‌دانیم او را مگر نیکوکار ای موسی، گفتم پس چرا او را لعنت می‌کنند بر منبرها.

عبد الملک گفت: لا یقوم الملک الّا بذلک [۴] «۴». یعنی سلطنت قائم نشود مگر به این.

و قتل عثمان اکثر به سعی معاویه بود و حال آنکه تشنیع علی می‌زد و تعلل می‌آورد، به طلب خون عثمان، دلیل بر این آنکه عبد اللّه بن سعد بعد از قتل عثمان بعقلان [۵] «۱» اقامت کرد و معاویه را ندید هرگز و گفت هرگز حاضر نشوم پیش مردی که راضی باشد و دوست دارد قتل عثمان بن عفان را.

---

۱. الغدیر ۳/ ۳۱۰ و ۱۰/ ۱۷۴ با اندک تفاوت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۲۹۴
۲. الغدیر ۸/ ۳۵۵ و ۱۰/ ۱۷۷ با اندک تفاوت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۴۷۷
۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۱۱۹
۴. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۱۵۲ از مروان نقل شده است
۵. عسقلان صحیح است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

محمد بن عبد الرحمن بن یزید گوید که با پدرم گفتم: یا ابت أ تغزو فی امارة الحجاج؟

قال یا بنی قد کان اصحاب رسول اللّه یغزون فی زمن معاویه، و کان اشر من زمن الحجاج.

ای پدر غزا می‌کنی در زمان عمارت حجاج؟ گفت ای پسرک من به تحقیق که اصحاب پیامبر غزا می‌کردند در زمان معاویه و زمان او بدتر بود از زمان حجاج.

اعمش گوید که حجاج عبد الرحمن ابن ابی لیلی را برهنه کرده می‌زد تا پشت او چون پلاسی شده بود و می‌گفت ناسزا بگوی علی علیه السلام را و او ابا می‌کرد.

عبد اللّه زبیر گفت: اولاد الحکم ملعونون. شخصی پیش عمر بن عبد العزیز حکایت یزید می‌کرد گفت امیر المؤمنین یزید بن معاویه عمر بن عبد العزیز را در بنو امیه مؤمن آل فرعون گویند.

و مروان روزی با حویطب گفت من چند کرت قصد اسلام کردم پدر تو مانع من شد و گفت شرف خویش و طریق اباء و اجداد فرو مگذار و چون عثمان اسلام آورد که عم تو بود پدر تو بسیار برنجید و گفت بد کردی.

احنف بن قیس گوید که من با جماعتی عراقیان پیش معاویه رفتیم و هر کسی در حق یزید سخنی می‌گفت الّا من خاموش بودم. معاویه گفت یا احنف تو در میان این جمع چرا خاموش شدی.

من برخاستم و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفتم که حال یزید ظاهرا و باطنا، لیلا و نهارا، سرا و جهارا تو بهتر دانی که پدر او هستی بدان که ما و تو را عمر بسر آمد اگر دانی که صالح و متقی و شایسته این کار است او را خلیفه و ولی عهد خود گردان و الا از خدا بترس و او را بر سر خلق عالم حاکم مگردان.

لعینی آنجا ایستاده بود گفت هر که امیر المؤمنین معاویه را حاکم نداند و حکم او بر خود نگیرد بدین شمشیر گردن او بزنم و اشارت به قائمه شمشیر کرد.

و گویند در زمان بنو امیه ظلم به حدی بود که مردم قیامت و مرگ را تمنا می‌کردند تا از جور ظلم ایشان خلاص شوند.

سالم ابن ابی حفصه طواف خانه کعبه می‌کرد و می‌گفت: لبیک مهلک بنو امیه لبیک، داود بن علی بشنید هزار دینار جایزه به وی داد.

عقبة بن شداد در زمان عمر خطاب از او گریخته بود و به کوفه رفت و در روز صفین در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، معاویه گفت که خانه او خراب کردند در زمان استیلاء.

و معاویه چون به میعاد میقات رسید و خواست که لبیک زند مردم گفتند که این جای فاضل است و علی علیه السلام اینجا تلبیه زدی معاویه به تعصب احرام نگرفت آنجا و به میقاتی دیگر انداخت.

مصنف این کتاب گوید امروز اهل سنت تبع سنت او می‌کنند و سنی را برای آن سنی گویند که سنت معاویه نگاه می‌دارند و در تعنت و تبری از علی و خاندان پیامبر والا در سنت پیامبر جمله شریک‌اند، و هیچ حنبلی نباشد الّا که نقصان علی گوید و جوید.

و ابن المسیب گوید که برادر مرا پسری خدا داد ولید نام کرد چون پیامبر ﷺ این حال بدانست او را از آن منع کرد و گفت این نام فراعنه است «لا یکونن فی امتی رجل یقاتل له الولید ألا هو شر لامتی من فرعون لقومه»[۱] «۱» نباشد در امت من مردی که او را ولید گویند مگر آنکه او بدتر باشد برای امت من از فرعون برای قوم او و دو ولید نام حاکم شدند، ولید بن یزید، و ولید بن عبد الملک.

روزی کوری پیش حسن بصری رفت و گفت رحمت کنید بر کوری که او را قائدی نباشد، حسن بصری گفت پس این ساریه کوریست که از تو بدحال‌تر، عبد اللّه زبیر با آن جمله لشکر و حشم امروز هیچ‌کس ندارد که دست او گیرد، و آن لعین کور شد «الحمد للّه علی عماه فی الدنیا و الآخرة و استیصال بنی أمیه».

داود بن علی گوید و او از اکابر روزگار بود روز صفین مردی بر أهل شام لعنت می‌کرد علی گفت: لا تسبوا أهل الشام جما غفیرا فان فیهم قوما کارهین لما یرون بالشام، و فیهم یکون الابدال[۲] «۲». لعنت می‌کنید اهل شام را به جمع بسیار چه بدرستی که میان ایشان هستند گروهی که نمی‌خواهند آنچه می‌بینند در شام و در ایشان است ابدال.

أبو حاتم سفیان بن عتبه گوید: لم یکن فی علی خصلة یقصر بها عن الخلافة، و لم یکن فی معاویة خصلة یستحق بها الامامة و الخلافة. نیست در علی خصلتی که قاصر ماند به آن از خلافت و نیست در معاویه خصلتی کهد مستحق شود امامت و خلافت را به آن.

عبید بن شداد الهار گوید که اگر من خواستمی که بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب علی گفتمی و پس مرا از آنجا فرو کشیدندی و گردنم بزدندی.

و علی علیه السلام از شخصی شنید که شامیان را لعنت می‌کرد و گفت: و یحک لا تعمهم، فان کنت لا بد فاعلا فمعاویة و شیعته، و عمرو بن العاص و شیعته[۳] «۱». یعنی وای بر تو لعنت عموم ایشان مکن و اگر البته خواهی کرد پس به معاویه و شیعه او و عمرو عاص و شیعه او لعنت کن.

---

۱. بحار الانوار ۱۸/ ۱۲۶ بنا به نقل سفینة البحار ۸/ ۵۹۱ با اندکی اختلاف

۲. مستدرک الصحیحین کتاب الفتن ح ۸۷۰۱ با اندکی اختلاف

۳. تهذیب تاریخ ابن عساکر بنا به نقل موسوعه احادیث امام مهدی (عج) ۳/ ۱۰۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گویند أم کلثوم دختر علی علیه‌السلام از عمر پسری آورد زید نام، ام کلثوم و زید را عبد الملک بن مروان به زهر کشت زیرا که مردم می‌گفتند «هذا ابن علی و عمر» آن لعین خائف بودی از زید برای ملک خویش، و عبد اللّه بن عمر نماز بر ایشان کرد[۱] «۲».

شقیق بن سلمه گوید که من با مسروق در سفینه‌ای بودم که سفیقه از بتان نجاشی می‌بردند تا در هند بفروشند. شقیق گفت این سفینه را غرق کن. مسروق گفت «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة» من این نیارم کردن از شر معاویه، این است امام مسلمانان.

و عقیل بن ابی طالب از علی علیه‌السلام عطای خواست. علی گفت صبر کن که چون به دیگران بدهم به تو نیز بدهم. عقیل الحاح بسیار کرد و شخصی آنجا حاضر بود، علی فرمود دست او بگیر و او را بدین دکان بر که در بازار است تا آنجا آنچه خواهد بردارد.

عقیل گفت ای برادر می‌خواهی مرا به دزدی بگیرند، علی علیه‌السلام فرمود تو نیز می‌خواهی که من مال مسلمانان را بدزدم و به تو دهم.

عقیل گفت اجازت ده تا نزد معاویه روم، گفت تو می‌دانی اگر خواهی برو. عقیل رفت چون به معاویه رسید صد هزار درهم به او داد، پس معاویه گفت یا عقیل بر منبر رو و عطای من و برادرت بازگوی. عقیل بر منبر رفت و بعد حمد و ثنای خدای گفت: ای قوم حال من با برادرم علی و معاویه چنین و چنین بود. برادرم علی علیه‌السلام دین اختیار کرد بر من، و معاویه مرا اختیار کرد بر دین[۲] «۱».

ابو سعید الخدری گوید که معاویه بر سر منبر خطبه می‌خواند مردی شمشیر کشیده بر وی گفتند چه می‌کنی. گفت من از پیامبر شنیدم که فرمود: اذا رأیتم معاویة یخطب علی الاعیاد، فاضربوا عنقه[۳] «۲». هرگاه ببینید معاویه را که خطبه می‌خواند بر عیدها پس بزنید گردن او را، مردم گفتند ما نیز از مردم شنیدم آنچه تو شنیدی و این حال نزد عمر خطاب نوشتند هیچ جوابی نداد.

أبو سالم گفت پیامبر فرمود: ویل لبنی امیة ویل لبنی امیة[۴] «۳»، و معاویه دائما گفتی که بنو هاشم باید که سخی باشند و بنو العوام شجاع و بنو امیه حلیم. این خبر به امام حسن علیه‌السلام رسید فرمود غرض او نه ارشاد است بلکه غرض او آن

---

[۱]. قبلا راجع به ازدواج عمر با ام کلثوم توضیح دادیم

[۲]. عقد الفرید ۴/ ۷

[۳]. سبعة من السلف ۲۹۶ ... الاعواد

[۴]. الغدیر ۸/ ۲۹۶ به نقل الاصابة و جامع الکبیر سیوطی

است که تعمیه[۱] «۴» خلق کند که به بنو هاشم فقر خواست تا محتاج او شوند و به بنو العوام شجاعت خواست تا مغرور شوند و جمله را بکشند و حلم به بنو امیه تا ملوک و سلطان شوند و مردم با ایشان جمع گردند[۲] «۵».

معاویه منادی کرده بود که هر که با ابو ذر غفاری مجالست کند او را بکشند مردم از او گریختند و غرض آن این بود که ابو ذر غفاری مناقب علی با کس نگوید آنچه دیده بود و شنیده بود از پیامبر ﷺ زیرا که ابو ذر مناقب و فضائل علی تقریر کردی.

گویند ابو الاسود پیش معاویه رفت بعد از آنکه بر پای خواست از او بادی جدا شد بریش معاویه. ابو الاسود گفت: یا معاویه هذا مقام العائذ بک. ای معاویه این مقام پناه‌آرنده است به تو و گفت: أو یکون غیر هذا، یعنی دیگری هست.

چون سعید بن العاص و مروان الحکم پیش معاویه رفتند این حال بازگفت ابو الاسود بشنید و در ملاء خلق در پیش خلق گفت: ان الذی کان منی کان منک و من ابیک، و ان من لا یؤمن علی ضرطة لا جدر الّا یؤمن علی امر الامة. بدرستی که آنچه از من واقع شد از تو و پدر تو نیز واقع شده و هر که امین نباشد بگوزی سزاوارتر است که امین نباشد به امارت امت.

حجاج بن یوسف از ابو سعید الحسن البصری پرسید که در حق علی چه گوئی گفت این: وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ إِنْ کانَتْ لَکَبِیرَةً إِلَّا عَلَی الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ (بقره ۱۴۳) و کان علی بن ابی طالب اول من هداه اللّه تعالی مع الحق و اول من الحق النبی[۳] «۱».

یعنی ما نگردانیم قبله را که تو بر آن بودی مگر برای آنکه معلوم و ممتاز شود کسی که پیرو پیامبر است از کسی که به عقب خود بازگردد و اگر چه این کار بزرگ است مگر آنکه خدای ایشان را راه نموده و علی بن ابی طالب بود اول کسی که راه نمود او را خدای تعالی با حق و اول کسی که ملحق شد به نبی ﷺ.

حسن بصری گفت: عمل معاویة اربعا کلهن بوائق ادعائه زیادا و استخلافه یزیدا، و قتله حجر بن عدی و اهله و اصحابه، و منازعته الامر[۴] «۲»، یعنی معاویه چهار کار بکرد که همه آن وبال او بود، اول خواندن او زیاد را دوم، خیفه ساختن او یزید را سوم، کشتن او حجر بن عدی و اهل و اصحاب او را و چهارم، منازعت کردن او با امر خلافت.

پسر ارطاة روزی زید را بدید که از پیش معاویه بیرون می‌آمد و زید از ام کلثوم بود آن شریر علی را ناسزا گفت و دشنام داد زید بشنید که او امیر المؤمنین را دشنام داد او را بر گرفت و بر زمین زد و استخوانهای پهلوی او را خورد

---

[۱]. تعمیه: تحیر و تردید
[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹/ ۲۰۹
[۳]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۱۵۹ و الغدیر ۳/ ۲۹۰
[۴]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۴۳۸ و الغدیر ۱۰/ ۲۷۰

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

کرد مردم جمع شدند و او را از دست زید خلاص کردند مگر معاویه مبهوت شده بود روزی چند رنجور ماند و در حالت ازخودرفتگی از رنج زید شمشیر بر بالشها کشیدی تا از دنیا برفت، و لیکن معاویه را جرئت آن نبود که به زید عتابی کند و زید مردی بود به قوت و دلیری تمام.

گویند که معاویه روزی به عیادت عمار رفت چون بازگردید گفت: اللهم لا تجعل موته بایدینا، فانی سمعت رسول اللّه یقول: یقتل عمار بن یاسر الفئة الباغیة[۱] «۳». خدایا مردن او را بدست ما مگردان که شنیدم از رسول خدا فرمود می‌کشند عمار را گروهی که باغی و گمراه‌اند.

آن روز که عمار شهید شد عمر بن حازم پیش عمرو عاص رفت گریان عمرو پرسید که تو را چه افتاده گفت لشکر ما عمار یاسر را کشتند و من از پیامبر شنیده‌ام که فرمود: یقتل عمار بن یاسر الفئة الباغیة. عمرو عاص برخاست و پیش معاویه رفت و این حال به او بازگفت معاویه گفت او را نمی‌بایست اینجا آمدن آن کس که او را آورده او عمار را کشت و دل ایشان به حیله و تلبیس خوش کرد.

عبد الرحمن ابی بکر روزی با مروان مناظره کرد برای خلافت مروان گفت آن رسم اکاسره و قیاصره بود که کسری و قیصر بمردی دیگری بجای او رفتی و از اینجاست که اهل بیت را خلافت منع کردند. ابو بکر به عمر وصیت کرد و عمر به شوری انداخت و عثمان بی‌هیچ کشته شد.

چون این حال عایشه را معلوم شد روی به مروان کرد و گفت تو که باشی که به برادران من مناظره می‌کنی «و لکنی اشهدک ان اللّه لعنک و انت فی صلب ابیک»[۲] «۱» و لیکن من گواهی می‌دهم که خدا تو را لعنت کرد و تو در پشت پدر بودی.

حسن علیه‌السلام روزی گفت: یا قوم لو نظرتم ما بین جابلقا و جابرسا، ما وجدتم رجلا جده نبی غیری و غیر اخی الحسین، و أنی أری ان تجمعوا علی معاویة، و ما ادری الا فتنة لکم و متاع الی حین[۳] «۲». یعنی ای قوم اگر نظر کنید ما بین جابلقا و جابرسا نیابید مردی را که جد او پیغمبر باشد به غیر من و برادر من حسین و من می‌بینم که جمع شوید شما بر معاویه و نمی‌دانم مگر آنکه باشد فتنه مر شما را و متاع زمان اندک. و حجاج بن یوسف دائما بر منبر تفضیل عبد الملک نهادی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و به تعریض گفتی پیامبر پیش اهل شما عزیزتر باشد بر شما یا خلیفه شما بر اهل شما[۴] «۳»، جمله گفتندی خلیفه بر اهل ما عزیزتر بود از پیامبر بر ایشان، یعنی عبد الملک خلیفه خداست و محمد رسول خدا.

---

۱. داستان عیادت معاویه از عمار را در جایی نیافتیم

۲. بحار الانوار ۳۱/ ۵۴۰- ۵۴۲ به نقل از در المنثور سیوطی و تاج العروس در ذیل لغت فضض، در حاشیه ص ۵۴۱

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۹ با اندکی اختلاف

۴. عقد الفرید ۵/ ۴۳- ۴۴

معاویه هر چه بر او مشکل شدی از مسائل از علی سؤال کردی تا به حدی که اهل جزایر را معضله افتاده بود در باب خنثی نزد معاویه رفتند ندانست به خدمت علی فرستاد تا جواب گفت.

از علی پرسیدند از آیه: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ (ابراهیم ۳۳) گفت مبدلان بنو مغیره بودند که روز بدر مستأصل شدند و بنو امیه و اما بنو امیه فمتعوا الی حین[۱] «۱».

معاویه به مروان نوشت که منبر پیامبر برکن و به من فرست و مروان ولی و نائب معاویه بود در مدینه آن لعین چون منبر پیامبر ﷺ برکند بادی عظیم پیدا شد و جهان تاریک گشت و چنان شد که مردم آواز یکدیگر را می‌شنیدند و یکدیگر را نمی‌دیدند.

چون چنان شد منبر را بجای خود بردند عالم آرمیده شد. مروان از آن فعل خجل گشت و به حیله گفت که معاویه مرا فرموده که من منبر را از زمین بردارم و بلندتر کنم مردم تشنیع کردند آن لعین شش پایه دیگر بر آنچه بود بیفزود تا نه پایه شد، عبد اللّه زبیر گفت: لعن رسول اللّه ﷺ الحکم و ما یخرج من صلبه[۲] «۲».

گویند معاویه سالی به حج رفت چون به مدینه رسید بر یک جانب او عبد اللّه عمر بنشست و بر یک جانب دیگر عبد اللّه عباس، معاویه اول روی به عبد اللّه عباس کرد و گفت:

انما کنت احق و اولی بالامر من ابن عمک، بدرستی که من احق و اولی بودم به امارت از پسر عم تو. عبد اللّه عباس گفت به چه سبب.

معاویه گفت: لانی ابن عم الخلیفة المقتول ظلما. بدرستی که من پسر عم خلیفه مقتولم به ظلم، عبد اللّه عباس گفت پس این مرد یعنی عبد اللّه عمر از تو اولی است زیرا که پدر او را به ظلم بکشتند پیش از پسر عم تو، معاویه خجل شد.

سعد در آن مجلس حاضر بود گفت من از پیامبر ﷺ شنیدم که گفت: یا علی انت مع الحق و الحق معک، معاویه گفت با تو دیگر که شنید. گفت ام سلمه. معاویه برخاست و به خانه ام سلمه رفت و گفت یا ام المؤمنین به پیامبر مکذبان بسیار شدند سعد چنین می‌گوید تو چه می‌گوئی.

ام سلمه گفت پیامبر این حدیث در خانه من فرمود و من شنیدم و سعد شنید، معاویه گفت اگر من این حدیث از پیامبر شنیده بودمی خدمت علی کردمی تا به روز مرگ به این عبارت که: ما زلت خادما لعلی حتی اموت[۳] «۱».

---

۱. تفسیر عیاشی بنا به نقل برهان ۴/ ۳۳۱ و نور الثقلین ۳/ ۴۸۶

۲. تاریخ طبری ۴/ ۱۷۷ و کامل ابن اثیر ۳/ ۳۱۹ با اندکی اختلاف

۳. کشف الغمه اربلی بنا به نقل بحار الانوار ۳۸/ ۳۳

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

در نقل آمده که چون علی علیه السلام قصد صفین کرد لشکر معاویه سبقت بردند به کنار آب و ابو اعور السلمی و عدی بن ارطاه بر آن مقدمة الجیش حاکم بودند و اصحاب علی را از آب منع کردند. علی علیه السلام کسی به معاویه فرستاد که اصحاب تو آب از اصحاب من منع کردند اگر لشکر من سابق بودی از لشکر تو منع آب نکردی.

معاویه با عمرو عاص و عبد اللّه بن ابی سرح که برادر عثمان از جانب مادر بود مشورت کرد. عمرو عاص گفت من صلاح در آن می‌بینم که آب بر ایشان بگشائی و ابن سرح گفت که آب بر ایشان نگشا تا جمله به تشنگی بمیرند چنانکه عثمان را به تشنگی بکشتند.

چون روز شد دوازده هزار مرد به خدمت علی آمدند و گفتند که ما به تشنگی بمیریم و در مقابل ما آب باشد. علی علیه السلام فرمود در میان شما که باشد که این کار کفایت کند.

اشعث بن قیس گفت من، و اشعث چنان مرد دلیر و شجاع بود که نیزه بینداختی و با نیزه راست بدویدی پس اشعث با این دوازده هزار مرد از لشکر شام حرب کرد و ایشان را از آب دور گردانید و خیمه بر سر آب زد.

عمرو عاص به معاویه گفت من تو را نگفتم که آب از ایشان منع نکن تو از من قبول نکردی تا دشمن کام شدی. معاویه گفت علی مردی حلیم است و کریم او آب از لشکر من منع نکند رسولان به علی علیه السلام فرستاد در حال اجابت کرد و به اشعث فرستاد که: خل بینهم و بین الماء، و آب بر ایشان بگشود.

تا علی در حیات بود اهل شام معاویه را امیر خواندندی و چون رحلت فرمود از دنیا امیر المؤمنین خواندند و بی‌استحقاق این لقب بر او نهادند.

حنظلة بن خویلد گوید که من پیش معاویه بودم که دو مرد آمدند و سر عمار را آوردند و با هم خصومت می‌کردند. این می‌گفت من کشتم و دیگری می‌گفت من کشتم شخصی آنجا حاضر بود گفت من از پیامبر شنیدم که فرمود: یقتل العمار الفئة الباغیة[1] «۲». شرم باد شما را از این خصومت.

آن روز که پیامبر مسجد بنیاد کرد هر کسی یک‌یک سنگ یا خشت می‌آورد عمار که دو دو می‌آورد پیامبر فرمود: انک لحریص علی الاجر، و انک من اهل الجنة، و انک لتقتلک الفئة الباغیة[2] «۱».

ابی سفیان بی‌دلیلی گوید چون حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد من به خدمت او رفتم در مدینه و گفتم «یا مذل المؤمنین» و عتابها کردم او را به ترک قتال، گفت: یا سفیان حملتنی علیه انی سمعت علیا یقول: لا تذهب اللیالی و الایام حتی

---

[1]. بحار الانوار ۳۳/ ۱۲ به نقل رجال کشی

[2]. بحار الانوار ۳۳/ ۱۵ و مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۵۷۱۴

یجتمع امر هذه الامة علی الرجل واسع السرم، ضخم البلعوم لا یشبع و لا یموت حتی لا یکون له غادر فی السماء و لا فی الارض، و انه معاویة، و انی عرفت أن اللّه تعالی بالغ أمره[۱] «۲».

یعنی ای سفیان بر آن داشت مرا اینکه شنیدم از علی علیه‌السلام که می‌فرمود نگذرد چندانی از شبها و روزها تا جمع شود امارت این امت بر مردی فراخ روده براز و بزرگ مجرای طعام و بسیار خوار که سیر نمی‌شود و نمیرد تا نباشد مر او را غدر کننده‌ای نه در آسمان و نه در زمین و بدرستی که او معاویه است و بدرستی که من دانسته‌ام که خدای تعالی رساننده امر خود است و از آنجا به مسجد رفتم به خدمت او چون از نماز فارغ شدیم از مسجد بیرون آمدیم حسن علیه‌السلام پرسید که به چه حاجت آمده‌ای گفتم مرا محبت شما اهل البیت آورد.

حسن علیه‌السلام گفت: ابشر یا سفیان انی سمعت ابی علیا یقول: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله یرد علی الحوض أهل بیتی، و من احبنی و احب اهل بینی من امتی کهاتین، و سوی بین اصبعین السبابة و الوسطی، ابشر یا سفیان، فأن الدنیا یتسع علی البر و الفاجر حتی یبعث اللّه امام الحق من آل محمد علیه‌السلام[۲] «۳».

بشارت باد تو را ای سفیان آنکه شنیدم از پدر خود علی علیه‌السلام که می‌گفت فرمود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شود در کنار حوض نزد من اهل بیت من و هر که مرا دوست دارد و دوست دارد اهل بیت مرا از امت من همچون این دو انگشت سبابه و وسطی به هم راست کرده بشارت باد تو را ای سفیان بدرستی که دنیا فراخ است بر نیکوکار و بدکار تا برانگیزد خدای امام حق را از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

روزی در میان مروان و حسین علیه‌السلام سخنی صادر شد به سبب آنکه مروان رخصت لعن بر اهل بیت علیهم السّلام می‌داد حسین علیه‌السلام گفت: و اللّه لعنک علی لسان نبیه و انت فی ظهر ابیک[۳] «۱». بخدای که لعنت کرده تو را خدای بر زبان پیغمبر خود و حال آن که تو در پشت پدر بود و از جمله معاصی که از آن عاصی صادر شد و آن طامة الکبر است.

اول: نفاق و عداوت خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت پیامبر و محاربه با علی علیه‌السلام و زهر دادن حسن علیه‌السلام و رخصت دادن به قتل حسین علیه‌السلام.

دوم، استخلاف او یزید کافر را با آنکه فسق و فجورا و علی الظاهر می‌دانست.

سوم، قتل حجر بن عدی با اصحاب بی‌جریمه برای آنکه او محبت خاندان پیامبر داشت و زهد و کثرت عبادت حجر در عرب مشهور بود گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۳۳ و بحار الانوار ۴۴/ ۲۳.
۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۳۳
۳. مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۸.

چهارم، استلحاق زیاد که برادر اوست و یزید او را عم خواندی و او زیاد بن حسام بود.

پنجم، به وقت مرگ مست بود و بت در گردن انداخته به کفر قدیم مرد.

و یزید لعین قصد مکه کرد تا خراب کند و اشارت به عبد الملک کرد تا حجاج را به مکه فرستد و قتل اهل آنجا بکند به سبب عبد اللّه زبیر که از خوف آن ملاعین در حرم خدای گریخته بود، و مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد و فرمود که انصار و اولاد ایشان را جمله بکشتند به قصاص اهل بدر و سه شبانه روز آنجا قتل و غارت بود تا چون آن لعین امام حسین علیه السلام را شهید کرد و گفت:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

و یزید به ابن مرجانه یعنی عبید اللّه زیاد پیغام فرستاد که برو و مکه را خراب کن آن لعین گفت به خدا که جمع نکنم میان قتل حسین پسر دختر پیامبر و میان کشتن اهل حرم و خراب کردن خانه خدا [1]«۲».

و ابو بکر بخاری گوید: و ای کفر اشد من ذلک من مجاهدة اللّه، و غزو بیته الکعبه، و لا فرق بینه و بین ابرهة الحبشی، و کدام کفر سخت‌تر از این باشد از جهاد کردن با خدای و غزا نمودن با خانه او که کعبه است و هیچ فرقی نیست میان او و میان ابرهه حبشی.

معاویه سالی به حج رفت چون فارغ شد پرسید که فلانه چگونه است گفت سلامت است گفت او را حاضر کنید و نام آن زن دارمیة الحجونیه بود و او سیاه رنگ بود و سخت فربه شحمین و لحمین و پستان بزرگ داشت چون نزد معاویه آمد سلام کرد معاویه جواب بازداد و گفت: کیف حالک یا أمة حام زن گفت من حامی نیستم بلکه از بنی کنانه‌ام.

معاویه گفت: راست گفتی پس دانی تو را برای چه خوانده‌ام گفت نه گفت خواستم که از تو بپرسم به چه چیز علی را دوست می‌داری و مرا دشمن موالات تو با او معادات تو با من از کجا افتاد. دارمیه گفت مرا عفو کن معاویه گفت فائده ندارد جواب من بگوی.

زن گفت چون الحاح می‌کنی: فانی احببت علیا علی عدله فی الرعیة و قسمته بالسویة، و أبغضک علی قتالک مع من هو اولی بالامر منک و طلبک ما لیس لک، و والیت علیا علی ما عقد له رسول اللّه من الولایة، و حبه للمساکین و اعظامه لاهل الدین، و عادیتک علی سفک الدماء و شق العصا.

یعنی به درستی که دوست دارم علی را بر عدل او در میان رعیت و قسمت او بسویه و دشمن دارم تو را بر قتال تو با کسی که اولی است به تو به امارت و بر طلب تو چیزی را که نه از تست و موالات کردم با علی به آنچه بسته رسول

---

[1]. تاریخ طبری ۴/ ۳۷۱ و کامل ابن اثیر ۳/ ۴۵۵ در حوادث سال ۶۳.

خدای برای او و از ولایت و محبت او مر مساکین را و تعظیم او مر اهل دین را و دشمنی کردم با تو بر ریختن خونها و مخالفت با اهل اسلام.

معاویه چون این سخن بشنید برنجید و گفت: هذا بهند و اللّه یضرب المثل. یعنی بزرگی ... و کفل و پستان و فربهی اندام در عرب بهند مثل زنند و هند مادر معاویه است.

دارمیه در خشم شد، معاویه گفت یا دارمیه در خشم مرو که من در خیر خواستم چون سرین بزرگ شد نشستن آسان بود و بزرگی پستان کثرت غذای ولد باشد.

باز معاویه گفت هرگز علی را دیدی گفت دیدم. گفت کلام او شنیدی. گفت شنیدم گفت چگونه بود آن کلام گفت: و اللّه یجلوا القلوب من العمی کما یجلوا الزیت. بدرستی که کلام او دل را جلا دادی چنانکه روغن زیتون خانه تاریک را. گفت «صدقت».

پس گفت حاجتی داری دارمیه گفت اگر بگویم حاجتم را روا کنی گفت روا کنم دارمیه گفت صد شتر سرخ موی بده با محل و راعی و اسباب آن معاویه گفت بدان شتران چه کنی. گفت از شیر ایشان غذای خود کنم و آن چه فضله آب باشد به فقراء و مساکین دهم و اصلاح ذات بین وصله رحم و اکتساب خیر و مکارم و اصلاح اختلال امور عشایر و فقراء و امثال این کنم. معاویه گفت چون بدهم من پیش تو به محل علی باشم یا نه، گفت نه.

معاویه این دو بیت انشاء کرد.

اذا لم أجد بالحکم منی علیکم — فمن ذا الذی بعدی یؤمل للحکم

خذ بها و اذکری فعل أحد — حباک علی حرب العدو بالعدم

پس گفت صد شتر به این صفت به او دهید و گفت: لا و اللّه لو کان علی ما عطاک شیئا، به خدا که اگر علی بودی به تو هیچ چیز ندادی.

دارمیه گفت: لا و اللّه و لا وبرة من مال المسلمین یعطینی، نه به خدا که یک موی از مال مسلمانان به من نمی‌داد، یعنی اگر علی بودی هیچ به من ندادی زیرا که مؤمن مال مسلمانان به کسی ندهد تو که معاویه‌ای مال مسلمانان به من دهی و بر من منت نهی[۱] «۱».

معاویه سالی حج گذارد و دست سعد ابی وقاص گرفت و با خود به تخت نشاند و در عرض علی افتاد و آن لعین اکثر اوقات این چنین می‌کرد. سعد گفت عجب که مرا به خانه خویش آوردی و با خود به تخت نشاندی و بعد از این ناسزای

---

[۱]. عقد الفرید ۱/ ۳۴۲ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

علی می‌گوئی به خدای که از آن سه چیز که او را بود اگر یکی از آن مرا بودی من آن چیز را دوست‌تر داشتمی از هر چه آفتاب بر آن افتد.

اول، آنکه چون پیامبر به غزوه تبوک می‌رفت علی علیه‌السلام را در مدینه خلیفه کرد جمعی منافقان گفتند پیامبر از علی سیر شد و او بر پیامبر ثقیل بود. علی علیه‌السلام چون این سخن بشنید به عقب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و گفت یا رسول اللّه مرا نزد زنان و کودکان و ضعفای بلده باز گذاشتی. پیامبر علیه‌السلام فرمود یا علی أما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لا نبی بعدی. دوم، روز خیبر گفت بعد از آنکه ابو بکر و عمر منهزم بازگشتند از خیبر: و اللّه لأعطین الرایة غدا رجلا یحب اللّه و رسوله یفتح اللّه علی یدیه کرار غیر فرار. و سوم، آنکه صهر پیامبر است از فاطمه و او را از فاطمه علیها السّلام فرزندان آمدند، این مناقب هر یکی پیش من محبوب‌تر است از هر چه آفتاب بر او تابد پس برخاست و دامن خود را بیفشاند و از پیش معاویه بیرون رفت[1] «۱».

بینه، ضرار بن ضمرة النهشلی روزی پیش معاویه رفت معاویه گفت: صف لنا علیا.

یعنی صفت کن برای ما علی را و ضرار از جمله اصحاب علی بود و گفت: اعفونی من ذلک.

یعنی مرا عفو کن از این. معاویه گفت سوگند می‌دهم تو را که بگوئی.

ضرار گفت چون استعفاء من قبول نیست می‌گویم: کان و اللّه معید المدی شدید القوی.

ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة علی لسانه، یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته، و کان طویل الفکرة غریز الدمعة، یقلب کفه و یخاطب نفسه، کان فینا کاحدنا تقریبا اذا آتیناه، و یجیبنا اذا دعوناه، و نحن مع قربه منا و تقریبه ایانا لا نبتدئه لعظمته و لا نکلمه، لهیبته فان تبسم فعن أسنانه مثل اللؤلؤ المنظوم، و یقدم أهل الدین، و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله، و لا ییأس الضعیف من عدله، فأقسم باللّه لرأیته فی بعض أحواله و قد أرخی اللیل سدوله، و غایت نجومه و هو قابض علی اللحیة فی محرابه یتململ السلیم، و یبکی بکاء الحزین، و هو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت أم الی تشوقت، هیهات هیهات لا حان حینک، طلقتک ثلاثا لا رجعة فیک، عیشک حقیر و خطرک یسیر، و عمرک قصیر، آه من قلة الزاد و بعد السفر، و وحشة الطریق و عظم المورد.

فوکفت دموع معاویة علی لحیته و کفها بکم، و اختنق القوم جمیعا بالبکاء، فقال معاویة رحم اللّه بالحسن لقد کان کذلک، فکیف کان حبک ایاه؟ قال: کحب أم موسی لموسی علیه‌السلام و أعتذر الی اللّه من التقصیر.

---

[1]. مروج الذهب ۳/ ۱۷ و موسوعه امام علی علیه‌السلام ۸/ ۳۱۶

قال: فکیف جزعک علیه یا ضرار؟ قال: جزع من ذبح ولدها فی حجرها، فما تسکن حرارتها و لا ترقی دمعتها، ثم قام و خرج، فقال معاویة لکن اصحابی لو سألوا عنی بعد موتی ما أخبروا بشیء من مثل هذا[1] «۲».

به خدا که علی بود مردی سخت به قوت که علم از هر پهلوی او فرو می‌ریختی و همیشه به حکمت سخن گفتی و وحشت از دنیا داشتی و از شکوفه‌های وی و با شب و وحشت او انس گرفتی و بودی صاحب فکرت و اندیشه و راز، با اشک چشم بسیار کف خود بگردانیدی و با نفس خود خطاب کردی و بودی در میان ما چون یکی از ما از روی نزدیکی هرگاه به نزد او می‌رفتیم اجابت کردی از ما هرگاه وی را می‌خواندیم و با وجود نزدیکی با او نزدیکی او به ما ابتدا به سخن نمی‌توانستیم کرد از عظمت او و با او سخن نمی‌گفتیم از هیبت او و اگر تبسم کردی دندان‌ها چون مروارید منظوم نمودی و همیشه اهل دین را مقدم داشتی و مساکین را تفضیل می‌دادی و به طمع نینداختی قوی را در باطل او و ناامید نکردی ضعیف را از عدل خود پس سوگند می‌خورم به خدا که به تحقیق دیدم او را در بعضی احوال او و به تحقیق که در آن حال فروگذاشته بود شب پرده‌های خود را و ستاره‌ها فرو نشسته در حالی که او محاسن مبارک خود بدست گرفته و در محراب خود ناله و بی‌آرامی کردی ناله سلیم و بگریستی گریه واله غمین و می‌گفتی در گریه خود ای دنیا آیا خود را به من عرض می‌کنی یا شوق من داری چه دور است خوش مبادا وقت تو، گذاشته‌ام تو را به سه طلاق که مرا رجوعی نیست در آن به تو عیش تو حقیر است و بزرگی تو اندک و عمر تو کوتاه آه از کمی توشه و دوری سفر و بیگانگی راه و بزرگی مورد.

پس اشک بر محاسن معاویه دوید و به آستین اشک از چشمهای خود پاک کرده و جمعی که آنجا بودند گریه در گلوی جمله بگرفت پس معاویه گفت خدا رحمت کند ابو الحسن را به تحقیق که چنین بود پس چگونه باشد محبت تو با علی، گفت مثل محبت مادر موسی برای موسی، و عذر تقصیر خود از خدا می‌خواهم، یعنی محبت علی چنانکه باید ندارم بعد، معاویه گفت که چگونه باشد جزع تو بر او ای ضرار، گفت چون جزع زنی که فرزند او را در کنار او ذبح کنند که حرارت او تسکین نیابد و اشک از چشمهای او بازنایستد این بگفت و ایستاد و برفت پس معاویه گفت اگر اصحاب مرا سؤال کنند از من بعد از مرگ من هرگز به چیزی از مثل آن حالات خبر ندهند.

این فضل از منتخبات کلام ابو سعید سمان است و هر که حجت است شیعه را بر مخالفان زیرا که او از جمله علمای اهل سنت است و از جمله روات و اخبار و احادیث ایشان.

* باب بیست و ششم* زمامداران اموی

[1]. مروج الذهب ۲/ ۴۶۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸/ ۳۳۰ و ارشاد القلوب ۲/ ۲۴ و مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۱۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

معاویة بن أبی سفیان، و ابنه یزید، و مروان بن الحکم و عبد الملک مروان، و ولید بن عبد الملک، و سلیمان بن عبد الملک، و عمر بن عبد العزیز، و یزید بن عبد الملک، و هشام بن عبد الملک، و ولید بن یزید بن عبد الملک، و یزید بن ولید بن عبد الملک، و ابراهیم بن الولید المخلوع، و مروان بن محمد بن مروان.

و بیعت بر معاویة بن ابی سفیان در سنه اربعین بود بعد از قتل حسن علیه السلام[1] «۱» و مدت پادشاهی او بیست سال بود و پنج ماه و پانزده روز، در دمشق به مقر خود واصل شد مست از شراب هفت‌ساله و بت در گردن انداخته و گور او در دمشق است و موت او در رجب سنه ستین، و عمر آن هشتاد و هشت سال بود.

و بیعت بر یزید ملعون در نیمه رجب بود در سنه ستین و پادشاهی او سه سال بود و هشت ماه گویند چهار سال بود و شش ماه، و به دمشق در میان نجاست مدفون است و در آن مبرز برآورده‌اند هنوز ظاهر است و مردم تفرج می‌کنند، و بعضی گویند به صید رفت و مست بود از پی صیدی رفت و به زمین فرو شد.

و بعد او بیعت بر پسر او معاویه کردند در ربیع الاول سنه اربع و ستین، و او چهل روز پادشاهی کرد.

و بعد از او بیعت بر عبد اللّه زبیر[2] «۲» کردند در مکه سنه اربع و ستین و او دو ماه و دوازده روز حکم کرد و در زمان عبد الملک او را بکشتند، و کنیت او ابو بکر بود.

بعد از معاویه بیعت بر مروان کردند در اول محرم سنه خمس و ستین و حکومت و سلطنت او دو ماه بود و نه روز، و عمر او شصت و یک سال.

و بعد از او بیعت بر عبد الملک بن مروان کردند وقت وفات پدر او مروان نصف شهر رمضان خمس و ستین و مدت سلطنت او بیست و یک سال و یک ماه و پانزده روز بود، و به دمشق بمرد روز پنجشنبه نصف شوال سنه ست و ثمانین، عمر او پنجاه و هشت سال بود، و کنیت او ابو الولید بود.

و بعد از او بیعت بر ولید بن عبد الملک بن مروان کردند و کنیت او ابو العباس بود، و به دمشق بمرد نصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین و عمر او چهل و هفت سال بود.

و بعد از او بیعت بر برادر او سلیمان بن عبد الملک کردند و کنیت او أبو ایوب بود در نصف رجب سنه ست و تسعین بدو بیعت کردند و مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه پنج روز بود و روز جمعه بمرج دابق از زمین قنسرین من صفر سنه تسع و تسعین بمرد، و عمر او چهل و پنج سال بود و عمر بن عبد العزیز بر او نماز کرد.

---

[1]. بیعت بر معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام بود نه پس از شهادت امام حسن علیه السلام به علاوه امام حسن علیه السلام در سال پنجاه هم هجری به شهادت رسید

[2]. بعد از معاویة بن یزید خلافت بین شامیان و حجازیان تقسیم شد. اهل شام با مروان و اهل حجاز با عبد اللّه بن زبیر بیعت کردند.

و بعد از او بر عمر بن عبد العزیز بیعت کردند و کنیت او ابو حفص است در سنه تسع و تسعین، و خلافت او دو سال و پنج ماه و چهار روز بود و بدیر سمعان متوفی شد روز جمعه من رجب سنه احدی و مائة.

و بعد از او بیعت بر یزید بن عبد الملک کردند خلافت او چهار سال بود و دو ماه و دو روز، و روز جمعه متوفی شد به بلقا در زمین دمشق من شعبان سنه خمس و مائة، و عمر او سی سال بود و هشت ماه.

و بعد از او بیعت بر هشام بن عبد الملک أبو الولید الاحول در سنه خمس و مائة کردند، و خلافت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود، به صافه متوفی شد روز چهار شنبه من ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مائة، و عمر او پنجاه و چهار سال بود.

و بعد از او بیعت بر ولید بن یزید بن عبد الملک أبی العباس کردند در سنه مائة و خمس و عشرین، و خلافت او یک سال بود و دو ماه و بیست روز.

و بعد از او بر یزید بن ولید بن عبد الملک در دمشق بیعت کردند در سنه ست و عشرین و مائة.

و بعد از بیعت بر ابراهیم ولید ابی اسحاق کردند در سنه مائة و ست و عشرین و خلافت او دو ماه و ده روز بود و او خلع نفس خود کرده روز دوشنبه من صفر سنه مائة و سبع و عشرین.

و بعد از او بیعت بر مروان بن محمد بن مروان ابن اخی عبد الملک کردند در صفر سنه مائة و سبع و عشرین، و خلافت او پنج سال و دو ماه بود و در سلخ ذی الحجة سنه مائة و اثنی و ثلثین کشته شد در قریه‌ای از قراياء مصر، و عمر او شصت سال بود، و عدد ملوک ایشان پانزده بود اول ایشان عثمان بن عفان و مدت ملک ایشان هزار ماه بود.

فصل اول

چون عایشه از بصره به مدینه رفت نامه‌ای نوشت به معاویه و ترغیب و تحریص او کرد به قتل امیر المؤمنین علیه السلام معاویه لشکر برگرفت و روی به محاربه امیر المؤمنین نهاد. از قبل امیر المؤمنین مالک اشتر نخعی جنگ می‌کرد تا بر معاویه غلبه کردند و نزدیک بود که معاویه دستگیر شود، عمرو عاص چون چنان دید قرآن را مجزا کرد و بر سر نیزه‌ها کردند یعنی با ما به قرآن عمل کنید.

لشکریان امیر چون چنان دیدند نزد امیر المؤمنین رفتند و گفتند مالک را بازگردان و الا تو را اینجا بکشیم. امیر المؤمنین نصیحتها کرد که آن حیله است از او قبول نکردند به مالک فرستاد که ترک حرب کن و بازگرد مالک گفت که امیر المؤمنین را بگوئید که لحظه‌ای صبر کند تا معاویه را دستگیر کنم.

امیر المؤمنین به مالک فرستاد که لشکر من گرد من خیمه من فرو گرفته‌اند تا مرا بکشند اگر بازنگردی مرا دیگر باز نبینی، به آخر به آن جمله مقرر شد که میان ایشان حکم کنند و صلح شود از قبل معاویه عمرو عاص و از قبل امیر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

المؤمنین عبد اللّه عباس، عمرو عاص به عبد اللّه راضی نشد[1] «۱» و گفت من غیر ابو موسی اشعری دیگری را قبول نکنم. امیر المؤمنین به آن راضی نمی‌شد لشکر غوغا کردند که با او راضی شو ناچار گفت به آن شرط که ابو موسی به کتاب خدا کار کند و اگر به کتاب خدا کار نکند حکم من نباشد.

در راه می‌رفتند عمرو عاص گفت گوش پیش من دار یا ابو موسی تا چیزی با تو بگویم آن چنان کرد، عمرو عاص دانست که او ابله است که در صحرای خالی سر می‌گوید پس گفت ای ابو موسی علی و معاویه هر دو فتنه عالمند تو علی را معزول کن تا من معاویه را معزول کنم و پسر برادر تو را نصب کنم و جهان بر من و تو مقرر شود، آن پیر فرتوت گفت چنین کنم.

چون به کوفه رسیدند عمرو عاص ابو موسی را گفت تو مقدم باش که پیری و صاحب رسولی، ابو موسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و گفت ای قوم من حکم از قبل علی هستم من او را معزول کردم و انگشتری از دست راست بیرون کرد و به انگشت دست چپ کرد و به زیر آمد.

عمرو عاص بر منبر رفت بعد از خطبه گفت که ابا موسی حکم بود از قبل علی و او را معزول کرد من معاویه را به خلافت نشاندم و شمشیر برکشید و به غلاف کرد و گفت بدین صفت امامت و خلافت به او تفویض کردم و علی را معزول کردم.

آشوبی از میان خلق برخاست و ابو موسی فریاد برآورد که نه چنین اقرار کرده بودیم خلق در افتادند و به خشت و آجر یکدیگر را می‌زدند و پای عمرو عاص را گرفتند و می‌کشیدند آخر از آنجا خلاص شد. ابو موسی با عمرو عاص گفت چون از علی برآمدم مرا در کاری مقرر کن گفت چنین کنم.

بعضی گفتند این حکم در موضعی بود که آن را دومة الجندل گویند، امیر المؤمنین دو هزار مرد فرستاد تا آخر بود آنچه بود. و بعد از این هفتاد هزار سوار لشکر از امیر المؤمنین علی علیه السلام برگردیدند و گفتند که تو کار امامت خویش بشکستی که به حکمین راضی شدی و اگر به یقین بودی به حکمین راضی نمی‌شدی.

امیر المؤمنین گفت نه پیامبر با سراقه شرط می‌کرد و من عهدنامه می‌نوشتم میان ایشان که بسم اللّه الرحمن الرحیم این عهد نامه‌ایست میان محمد پیغمبر خدای و میان سراقه. سراقه گفت اگر ما تو را پیغمبر می‌دانستیم و بر تو اقرار می‌کردیم و ما را با تو خصومت نبودی. پیامبر مرا گفت که یا علی، رسول اللّه را محو کن و محمد بن عبد اللّه بنویس من حسن ادب را مراعات کردم و محو نکردم پیامبر بدست خود نام رسالت را از آنجا محو کرد، و لا کلام است که او در رسالت خود به شک نبوده است و آن محو قادح رسالت او نبود.

---

[1]. اهل راضی نشدند

ایشان گفتند نه، تا هم سی هزار برگشتند از مخالفت و بر متابعت امیر المؤمنین درآمدند و باقی به کفر بماندند و بد بر عثمان و علی می‌گفتند و جمله در نهروان کشته شدند بدست امیر المؤمنین مگر ده تن که بگریختند و دو تن از ایشان به جزیره عرب افتادند و دو بکرمان و دو به عمان و چهار تن بسیستان.

* باب بیست و هفتم* زندگینامه معاویه بن ابی سفیان بن حرب غدر ما لا یتناهی ورثهٔ ما لا یتناهی

فصل اول فی ولادته

شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسماعیل بن علی السمان گوید و او از علمای اهل سنت بوده است و محدث به طبقه اول و مشهور در کتاب مثالب بنی امیه ایراد کرد و گفت مادر معاویه هند جگرخواره حمزه عم پیامبر ﷺ با مسافرین عمر بن امیه زنا کرد و چند سال مسافر با او زنا می‌کرد و وعده می‌داد که او را زن خود کند الّا مقدور نشد، تا هند لعینه حامله شد و بچه در شکم او شش ماه شد، مسافر بترسید از فضیحت و بگریخت و نزد نعمان رفت به حیره.

و هند را مردم به نوعی که مقدور شد به ابی سفیان دادند و در وقت عقد به خانه او فرستادند و بهانه‌ها برآوردند چنانکه بود چون سه ماه بر آن گذشت معاویه در وجود آمد و چون هند به بیت عتبه به مسافر رسید قصیده‌ای انشا کرد و منها

فأصبحت کالمسلوب جفر سلاحه یقلب بالکفین قوما و اسمها«1» [1]

و مصدق این باب چنانکه مصنف این کتاب گوید عداوت اهل بیت پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام است، و پیامبر فرمود که، یا علی لا یحبک مؤمن تقی، و لا یبغضک الّا منافق شقی[2] «۱».

و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده

علی بن نصر المعروف به أبی الحسن البغدادی الحنفی ایراد کرد در تصنیف خویش که پیامبر روزی در طواف‌گاه بود پیری پیش پیامبر آمد کلاه پشمین بر سر نهاده و عصا در دست گرفته و لباس پشمین پوشیده سلام کرد و گفت یا رسول اللّه از برای من استغفار کن تا خدای تعالی بر من رحمت کند پیامبر فرمود ای ملعون از پیش من برو که عمل تو ضایع شده و تو از اهل دوزخی.

چون آن پیر از خدمت پیامبر بیرون رفت علی گفت یا رسول اللّه هرگز کسی از خدمت تو محروم بیرون نرفت از ارباب حاجات چرا این پیر را منکوب بازگردانیدی.

پیامبر فرمود یا علی او ابلیس است طرید حضرت عزت جلت قدرته.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۲۴۶ به نقل ربیع الابرار زمخشری

[2]. اسرار الامامة ۲۲۹ به نقل مسند احمد و سنن ترمذی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

علی در عقب ابلیس دوید تا او را بکشد ابلیس چون دید که علی قصد او کرد دویدن گرفت و بیفتاد علی به او برسید بر سینه او نشست تا او را بکشد، ابلیس خنده کرد در روی علی، علی گفت ای ملعون چرا خندیدی. گفت تو مرا نتوانی کشتن که من از منتظرانم اما تو را بشارت خوش دهم عظیم از سینه من برخیز، علی علیه السلام برخاست ابلیس گفت یا علی از دشمنان تو هیچ‌کس با زن خود صبحت نکند الّا که من با او شریک باشم[1] «۲».

مصنف این کتاب گوید که: صدق قوله تعالی لابلیس، شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ إِلَّا غُرُوراً (اسراء ۶۴) و امثال این گفته شود و اللّه اعلم بالصواب.

فصل دوم فی ذکر الفرق الذین یختلفون فیه

مردم بر پنج فرقه‌اند اول جلی، نواصب و ایشان باغیان‌اند و اشد الناس بغضا لاهل بیت النبی صلی الله علیه و آله.

دوم جلی، خوارج‌اند و ایشان «لا حکم الا للّه» و ایشان را محکمه خوانند و این فرقه‌معاویه را نیز لعنت کنند. سوم جلی، مخطیه که تحکیم راخطا دانند اما علی علیه السلام‌را امام گویند. چهارم جلی،مرجیه‌اند و ایشان درحکمین توقف کنند و نگویند که حق بود و نگویند که باطل است و این طایفه علی علیه السلام را به کمتر و ادنی مرتبه دانند اما کافر نگویند. و احمد بن حسن بن حسین البیهقی گوید که معاویه بد کرد اما از ایمان بیرون نرفت به سبب عداوت و محاربه با علی علیه السلام.

مصنف این کتاب گوید که معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون باید شدن از عالم کفر به نفاق آمد و باز بعد از پیامبر به کفر بازگردید، و نیز علی علیه السلام نفس پیامبر بود و محاربه با پیامبر کفر است همچنین بود محاربه با علی، و نیز چنانکه پیش سنیان اهل یمامه به منع زکاة از ابو بکر مرتد شدند و کافر و مستحق قتل و غارت و سبی محارب با علی نیز کافر است پیش ما.

پنجم جلی، فرقه معتزله‌اند که از ایشان بعضی معاویه را کافر دانند و بعضی فاسق و بعضی توقف کنند و حاکم صاحب رساله مفسر او را لعنت کنند «مع ابلیس و اخواة المجبرة»

فصل سوم فی الآیات التی تدل علی ان معاویة واجب اللعن

بدان که معاویه ظالم و غاصب حق اهل بیت بوده و قال تعالی: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ (هود ۲۰) و مفتری و کاذب بود به دعوی خلافت و امامت و قال تعالی: وَ یَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِینَ کَذَبُوا عَلی رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ (هود ۲۰) و گویند که منبرها گواهی دهند اینانند که دروغ بستند بر پروردگارشان آگاه باشید که لعنت خدای بر ظالمان است.

---

[1]. عیون الاخبار صدوق ۲/ ۱۳۱ باب ۳۱ حدیث ۳۳۷ و بحار الانوار ۳۶/ ۱۷۳

و نیز ثابت شد چنانکه ذکر آن گذشت: و أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء ۶۲) اینجا «اولی الامر» علی علیه السلام است، به حکم عطف طاعت او واجب است چنانکه طاعت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است، و مخالف طاعت خدا و پیامبر کافر است و مستحق لعنت، پس معاویه نیز که مخالفت علی کرد کارش به کجا انجامید.

قال تعالی: قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ إِلى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا كَما تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً (فتح ۱۶) یعنی بگوی مر بازماندگان را از اعراب که زود باشد که خوانده شوند به سوی قومی که خداوند بأس شدیدند قتال می‌کنند یا صلح می‌نمایند پس اگر اطاعت کنید بدهد شما را خدای اجر نیکو و اگر پشت کنید چنانکه پشت کردید از پیش عذاب کند خدای شما را عذاب دردناک.

و این قوم قوم علی‌اند که معاویه و لشکر را از حرب با علی منع می‌کردند و هیچ ایشان را اثری نکرد و تخلف کردند چنانکه با پیامبر کردند در حرب تبوک و حدیبیه حق تعالی از زبان پیغمبر فرمود: لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً (توبه ۸۴) یعنی بیرون نمی‌آیند با من هرگز.

و دلیل بر این که او ظالم بود آن است که فقها گویند که شاید قاضی ظالم و کاذب مولی باشد چنانکه ابو هریره و غیر او از قبل معاویه قضا پرسیدند و مولی بودند پس این قول و این تمثیل از فقهای ایشان دلالت می‌کند بر کذب و ظلم معاویه.

و رسول معاویه را گفت: معاویة فرعون هذه الامة، و عمرو عاص سامریها، و أبو موسی الاشعری جاثلیقها و انه سفیر بین الیهود[1] «۱». و قال اللّه تعالی: وَ كَذلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ (مؤمن ۳۷) وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ ما هَدى (طه ۸۱).

یعنی معاویه فرعون این امت است و عمرو عاص سامری امت و ابو موسی اشعری جاثلیق ایشان یعنی مصلح کار و پیک یهودان و خدای تعالی فرمود و همچنین زینت یافته شده برای فرعون بدی عمل او و ممنوع گشت از راه خود و گمراه کرده فرعون قوم خود را او راه نیافته.

و به دعوی کاذب به امامت و خلافت مستحق لعنت شد حیث قال فی آیة المباهله عن سبیل المفهوم: فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ (آل عمران ۵۴) پس بگردانیم لعنت خدای را بر دروغ‌گویان، و قال فی آیة الافک: إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (نور ۲۴) بدرستی آنان که می‌رانند زنان شوهرداران بی‌خبران مؤمنات را به زنا لعنت کرده شده‌اند در دنیا و آخرت و ایشان راست عذاب بزرگ.

---

[1]. معجم الملاحم و الفتن ۴/ ۲۶۸ به نقل الملاحم ابن طاووس با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و افک بر علی آن بود که او را بر خون عثمان متهم گردانیدند که او را کشت یا رضا داد به کشتن او، و اجماع امت است که ترسایان کافر شدند به قولهم حیث قال تعالی: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ* (مائده ۱۹) یعنی به تحقیق کافر شدند آنان که گفتند بدرستی که عیسی ابن مریم خداست پس گفتند اجماعا منهم که مجسمه نیز خدای را جسم می‌گویند پس ایشان نیز کافر باشند و مجسمه بدین استدلال و حجت موافقت کردند الّا آنکه عذر خواستند و گفتند: هو جسم لا کالا جسام یعنی خدا جسمست اما نه چون جسمهای دیگر.

و معاویه کتمان حق کرد بر اهل شام فضائل و مناقب که وارد شد در حق علی علیه السلام هم از قرآن و هم اخبار و قال تعالی: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ (بقره ۸۳) و قال: إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدى مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (بقره ۱۵۴) پس چون آمد به ایشان آنچه شناختند کافر شدند به آن.

بدرستی آنان که پنهان دارند آنچه ما فرستادیم از حجتها و راه راست پس از آن که بیان کردیم آن را برای مردم در قرآن مجید آنانند که لعنت می‌کند ایشان را خدای و لعنت می‌کنند ایشان را لعنت کنندگان.

و قال تعالی، وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ الآیة (نور ۵۴) یعنی وعده داد خدای آنان را که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند که به تحقیق ایشان را خلیفه گرداند در روی زمین.

و قال: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ الآیة (مائده ۶۰) چنانکه صاحب کشاف گوید که ابو ذر گفت در نماز از پس پیامبر کسی برخاست و سؤال کرد کسی چیزی به او نداد دست برداشت و گفت: اشهد انی سألت فی مسجد رسول اللّه صلی الله علیه و آله فلم یعطنی احد شیئا. یعنی گواهی می‌دهم که در مسجد پیامبر خدای سؤال کردم و هیچ‌کس به من چیزی نداد، علی علیه السلام در رکوع بود اشارت بکرد به خنصر خویش از دست راست سائل انگشتری از دست راست او بیرون کشید.

پیامبر چون از نماز فارغ شد سر به سوی آسمان کرد و گفت: اللهم ان أخی موسی سألک فأعطیت سؤله قال: رب اشرح لی صدری الی آخره، فقلت قد أوتیت سؤلک یا موسی، و قلت سنشد عضدک بأخیک، پس گفت: اللهم و اما محمد صفیک یقول: رب اشرح لی صدری و أجعل لی وزیرا من أهلی علی اخی اشدد به أزری.

خدایا بدرستی که برادرم موسی از تو سؤال کرد پس تو ببخشودی مسئول او را آنجا که گفت پروردگار من روشن ساز سینه مرا و آسان کن کار مرا و گره از زبان من بردار و مرا وزیری کرامت کن از اهل من هارون را که برادر من است و قوی گردان به او پشت مرا پس گفتی به تحقیق که داده شدی حاجت خود را ای موسی و گفتی زود باشد که قوی گردانم بازوی تو را به برادر تو پس گفت اما محمد که برگزیده تست می‌گوید پروردگارا روشن ساز سینه مرا و

بگردان برای من وزیری از اهل من علی را که برادر من است و قوی گردان پشت مرا هنوز دعای پیامبر تمام نشده بود که آیه «انما ولیکم اللّه» نازل شد[۱] «۱».

صدر الائمه موفق بن احمد یکی از علمای اهل سنت است روایت کند باسانید خویش از سلمان از پیامبر انه قال: علیکم بعلی بن ابی طالب فإنه مولیکم فاحبوه، و کبیرکم فاتبعوه، و عالمکم فاکرموه، و قائدکم الی الجنة فعززوه، و اذا دعاکم فأجیبوه و اذا امرکم فأطیعوه، و احبوه بحبی، و اکرموه بکرامتی، ما قلت لکم فی علی إلّا ما أمرنی ربی جلت عظمته [۲] «۲».

یعنی بر شما است که تمسک جوئید بر علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که او مولای شما است پس دوست دارید او را و بزرگ شما است پس پیروی کنید او را و دانای شما است پس گرامی دارید او را و کشنده شما است به سوی بهشت پس عزیز دارید او را و هرگاه شما را بخواند اجابت کنید او را و هرگاه امری کند شما را پس فرمان برید او را و دوست دارید او را به دوستی من و گرامی دارید او را به کرامت من نگفتم شما را در حق علی چیزی مگر آنکه فرمان داد مرا پروردگار من که بزرگ است بزرگی او.

و کاتم این نص (کاتم حق بود قاضی القصاة) در کتاب محیط آورد که خلافت علی ثابت‌تر است و محکم‌تر از خلافت شیخین زیرا که خلافت او هم به نص است و هم با اختیار و خلافت دیگران به اختیار تنها، و اما فضائل او در آخر سوره هل اتی مبنی است بر آن حال.

طحاوی در مشکل الآثار ایراد کرد و حاکم مفسر در جلاء الابصار که چون پیامبر از حجة الوداع بازگردید علی با او نبود بلکه در یمن بود پیامبر صلی الله علیه و آله توقف کرد در غدیر تا علی آنجا به او رسید پیامبر ردای خویش را چهار تا کرد از شدت حرارت و بر آنجا بایستاد و بعد از خطبه فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله. عمر گفت: بخ بخ یا علی أصبحت مولائی و مولی جمیع المؤمنین و المؤمنات[۳] «۱». حسام الدین از عدلیان بود.

ابو القاسم بن ابراهیم بن احمد المؤذن گوید که این حال روز پنج شنبه بود پیامبر دعوت کرد مردم را به علی علیه السلام و بازوی وی گرفت و برداشت تا بغل پیامبر ظاهر شد، و گویند که عمامه خود بر سر او نهاد و ریشه عمامه میان هر دو کتف او فرو گذاشت و گفت هکذا نزلت الملائکة یوم بدر. پس گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه الخ.

و از هم جدا نشدند تا در حال آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» فرود آمد پیامبر فرمود:

---

[۱]. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۶ و طرائف ۱/ ۶۵ به نقل کشاف.

[۲]. مناقب خوارزمی ۳۱۶ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲/ ۲۲۷ و ۱۱/ ۱۹۳

[۳]. چون کتاب مشکل الآثار طحاوی در دسترس نبود روایت را از منابع دیگر استخراج کردیم. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شکرا للّه اکمال الدین و رضی الرب برسالتی، و الولایة لعلی علیه السلام. شکر مر خدای را بر کامل ساختن دین و راضی شدن پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، و حسان بن ثابت قصیده‌ای در این باب گفته مبنی بر حسب حال بعد از اجازت که حاصل کرد از پیامبر صلی الله علیه و آله چنانکه ذکر آن گذشت[1] «۲».

و پیامبر گفت: من کتم علما علمه، الجم یوم القیمة بلجام من النار[2] «۳». هر که بپوشد علمی را که دانست لجام کرده شود روز قیامت بلجام آتش، و معاویه چند نصوص را کتمان کرد پس مقر او کجا خواهد بود.

و قال تعالی: وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ (نساء ۹۵) و هر که بکشد مؤمنی را به عمد پس مکافات او جهنم است که جاوید باشد در آن و غضب کرده خدای بر او و لعنت کرده، معاویه امام حسن را بکشت و چهل هزار مهاجر و انصار را در صفین، قتل و قاتل مؤمن بنص قرآن و اجماع امت مستحق لعنت باشد.

و قال: إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ (شوری ۴۰) بدرستی که راه بر آنان است که ظلم کنند بر مردم و باغی شوند در زمین به غیر حق آنانند که ایشان راست عذاب دردناک.

و قال: فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی الْأُخْری فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ (حجرات ۹) یعنی اگر دو طائفه از اهل اسلام با هم قتال کنند در میان ایشان اصلاح دهید پس اگر یکی از ایشان باغی باشد بر دیگری قتال کنید با باغی تا وقتی که برگردد به امر خدای، و به اتفاق امت او باغی بود پس خون او حلال باشد بدین آیه.

و قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله من أعان علی قتل امرئ مسلم و لو بشطر کلمة، لقی اللّه یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة اللّه[3] «۱». یعنی هر که یاری کند بر کشتن مؤمنی و اگر چه بنوشتن کلمه‌ای باشد ملاقات کند با خدای و حال آنکه نوشته باشد بر پیشانی او که این است ناامید از رحمت خدای.

و قال: من أخاف أهل المدینة إخافة ظلما فعلیه لعنة اللّه و غضبه یوم القیمة، لا یقبل اللّه صرفا و لا عدلا[4] «۲». یعنی هر که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی از روی ظلم پس بر اوست لعنت خدای و غضب او تا روز قیامت و خدای قبول نکند از وی برگشتن را و نه عدل را.

و معاویه عدی بن ارطاة را از قبل خود به مدینه فرستاد تا بیعت ستاند چون بر منبر پیامبر رفت: ام سلمه گفت: هذه بیعة ضلالة. یعنی این است بیعت گمراهی و پسر خود عمر بن ابی سلمه را اجازت داد که بیعت کند از خوف قتل.

عین الائمه روایت کند که به ده وجه لعنت بر معاویه رواست.

---

[1]. الغدیر ۱/ ۳۴۲- ۳۴۵ بدون ذکر نام راوی یعنی مؤذن.

[2]. الغدیر ۸/ ۱۸۸

[3]. دلائل الصدق ۳/ ۲۳۶

[4]. الغدیر ۱۱/ ۵۴ به نقل وفاء الوفاء سمهودی

اول، خروج او از اطاعت امیر المؤمنین.

دوم، شمشیر کشیدن او در روی امیر المؤمنین.

سوم، غصب کردن حق آن حضرت.

چهارم، انکار اهل بیت.

پنجم، خود را مستحق امامت شناخت.

ششم، کتمان فضل علی علیه السلام.

هفتم، لعنت کردن امیر المؤمنین را بر سر منبرها.

هشتم، بهتان بر آن سرور نهادن به خون عثمان.

نهم، تولیت به یزید کافر دادن.

دهم، قتل حسن بن علی علیه السلام و وصیت کردن به قتل حسین علیه السلام پس مستحق لعنت باشد بی‌شروط توبه از هر مؤمنی و مؤمنه چنانکه ابو هاشم گوید که دائما معاویه گفتی لو لا هوائی فی یزید لا یضرب رشدی و عرفت قصدی [۱] «۱». یعنی اگر نه دوستی من بودی در حق یزید نبریدی رشد من و دانستمی قصد خود را.

و ابو علی گفت او را ظاهرا لعنت کنیم زیرا که او بر محبت یزید و تولیت او بمرد پس توبه معلوم نیست.

فصل چهارم فی الاخبار التی تدل علی ان معاویة ملعون

عبد اللّه بن عمرو عاص گوید که در خدمت پیامبر رفتم پیامبر فرمود لیدخل النار من مات علی غیر ملتی [۲] «۲». به تحقیق که داخل شود در آتش جهنم کسی که بمیرد به غیر ملت من ناگاه معاویه حاضر شد.

صاحب مصابیح گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یطلع علیکم رجل من أهل النار فاطلع معاویة [۳] «۳». درآید بر شما مردی از اهل آتش پس معاویه درآمد، و هم پیامبر فرمود معاویة فی التابوت من نار مصمت علیه [۴] «۴». ذکر الحافظ عن ابن مسعود لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنو امیة [۵] «۵». یعنی معاویه در تابوتیست از آتش که اندرون او پر است بر معاویه و هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنو امیه است.

---

۱. فتوح ابن اعثم ۴/ ۳۹۴ و صراط المستقیم ۳/ ۵۰ و مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی ۱/ ۱۷۳ ... لا بصرت رشدی ...

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۱۱۹ و بحار الانوار ۳۳/ ۱۹۰ با اندکی اختلاف

۳. الغدیر ۱۰/ ۱۷۶ و ۱۸۴ با اندکی اختلاف

۴. الغدیر ۱۰/ ۱۷۷ و بحار الانوار ۳۳/ ۱۸۷ با اندکی اختلاف

۵. دلائل الصدق ۳/ ۲۳۶ به نقل الهاویة

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عن ابن عباس: لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق اللّه النار[1] «۶». اگر جمع شدندی مردم بر محبت علی علیه السلام خدای تعالی آتش نیافریدی و این دلیل واضح است که مبغض علی علیه السلام دوزخی است و محب او بهشتی.

از صاحب مصابیح روایت است «ان النبی صلی الله علیه و آله قال: یموت معاویة علی غیر ملتی[2] «۱»» بتحقیق فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌میرد معاویه بر غیر ملت من.

أبو علی گوید که حکم مجبره و مجسمه حکم مرتدان است، أبو هاشم گوید حکم ایشان حکم اهل الکتاب است و به هر دو قول ایشان کافر باشند و معاویه رئیس مجبره بود، و صاحب مصابیح گوید که معاویه بمرد و بت در گردن داشت.

أحنف بن قیس گوید از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: یموت معاویة علی غیر دین الاسلام فتخالج فی قلبی شیء من ذلک[3] «۲». یعنی وقتی علی علیه السلام فرمود که معاویه بر غیر دین اسلام خواهد مرد پس در دل من افتاد که این چگونه تواند بود. تا اتفاق افتاد که به سفر شام رفتیم شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت او رفتم او را یافتم روی به دیوار کرده دست بر سینه او نهادم یافتم که بت در گردن انداخته است پس معاویه روی به من کرد پس یافت که من گریه می‌کردم مرا گفت «انما أنا الیوم أمثل».

احنف گوید که من گفتم نه از برای آن می‌گریم بلکه من از علی شنیده‌ام که فرمود معاویه بمیرد بت در گردن انداخته.

گفت: لعلک استعظمت هذا یا أحنف أمرنی الطبیب بهذا فإنه صنمی أنه نافع، شاید که بزرگ دانستی این را ای احنف طبیب مرا امر کرد به این زیرا که بت من بود و گفت که این نافع است.

احنف گوید از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آواز برآمد که:

مات معاویه.

و قاضی القضاة گفت: ان معاویة مات مستشفیا بالصنم، بدرستی که معاویه بمرد در حال که شفا از بت می‌خواست.

گویند که اهل یمن بر آنانند که معاویه و پدر او کافراند «و یقولون لقد تقمص هؤلاء الکفر و تسرولوه» یعنی می‌گویند به تحقیق که اینان پیراهن و تنبان کفر پوشیده‌اند.

و عبد اللّه عباس گفت که در مسجد مدینه بودم نماز خفتن بگذاردم و مردم پراکنده شدند. ابو سفیان و معاویه آنجا بماندند و ابو سفیان «مکفوف العین» بود گفت: یا بنی هل فی المسجد أحد، ای پسر در مسجد کسی هست. معاویه گفت: لا یا عبد اللّه. نه ای بنده خدا، و من در سد الساریه بودم. گفت: أنظر بالمصباح یعنی به چراغ ببین. معاویه چراغ برداشت و در مسجد بگردید و من نیز در سد الساریه می‌گردیدم تا مرا نبیند گفت: لیس فی المسجد أحد.

---

[1]. مناقب خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۱۱/ ۲۰۸

[2]. بحار الانوار ۳۳/ ۱۸۷

[3]. صراط المستقیم ۳/ ۵۰

ابو سفیان گفت: یا بنی اوصیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد، فانه سبب فقرنا و لا یهولنک قول محمد من البعث و النشور، و قال معاویة ذاک رأیی یا أبتاه[۱] «۱». ای پسرک من بر تست که درآویزی بدین آباء و اجداد خود و بپرهیزی از دین محمد چه بدرستی که او سبب درویشی ماست و باید که نترسی از قول محمد از بعث و نشور، معاویه گفت این بود رای من ای پدر.

روایت آمد که پیامبر ﷺ فرمود: اللهم العن معاویة و مروان و أولادهما، و أولاد أولادهما[۲] «۲». خدایا لعنت کن معاویه و مروان را و اولاد ایشان را و اولاد اولاد ایشان را، پیامبر این معنی را به وحی دانسته باشد چنانکه نوح گفت: وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً (نوح ۲۸).

احمد بن الحسن بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل صحابه ایراد کرد روایت از نصر بن عامر که او گفت من در مسجد پیامبر رفتم و اصحاب پیامبر می‌گفتند: نعوذ باللّه من غضب رسول اللّه. یعنی پناه می‌بریم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا من گفتم: ممن ذاک، از کیست این حذر.

گفتند: ان رسول اللّه کان یخطب فقام معاویة و أخذ بید أبی سفیان ثم خرجا، فقال رسول اللّه: لعن اللّه القائد و المقود، ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه[۳] «۳». بدرستی که رسول خدای خطبه می‌خواند پس معاویه برخاست و دست ابی سفیان بگرفت و بیرون رفتند پس رسول خدای گفت لعنت کناد خدای کشنده و کشیده را ویل مر امت مرا از معاویه ذی الاستاه و ذی الاستاه عبارت از شخصی است که بر مال غیری متصرف شود و با ارباب رد کند.

بیهقی گوید که أم سلمه گفت پیامبر ﷺ نشسته بود معاویه بگذشت سوار و ابو سفیان با او بود و برادر دیگر یکی شتر میراند و دیگری می‌کشید پیامبر فرمود: لعن اللّه القائد و الراکب و السائق[۴] «۱». لعنت کناد خدا کشتنده را و سواره را و راننده را، و پیامبر در رکعت دوم از نماز بامداد در روز احد ابو سفیان را لعنت کرد، و هم بیهقی گوید که علی در قنوت نماز معاویه را لعنت کرد.

صاحب مصباح از حکیم بن جبیر عن ابراهیم التمیمی روایت کند که روزی میان معاویه و ابو ذر خصومتی افتاد. ابو ذر گفت: یا معاویة ان احدنا فرعون هذه الامة، ای معاویه یکی از ما فرعون این امت است. معاویه گفت: اما انا فلا[۵] «۲». اما من نیستم و تسلیم حدیث کرد.

---

۱. سند این مطلب بدست نیامد
۲. سند این مطلب بدست نیامد
۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۲۹۴ و بحار الانوار ۳۳/ ۲۱۵
۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۱۱۸
۵. بحار الانوار ۳۱/ ۲۷۴

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و معاویه از جاهی که داشت ابو ذر با او خطاب به عبارت رسول تقریر کرد حیث قال:

و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین. و بدرستی که ما یا شما در راه راستیم یا در گمراهی روشن، با کفار مکه و حدیث پیامبر ﷺ چنین است که: معاویه فرعون هذه الامة.

و روایت آمد که مردی گفت عزم یثرب کردم تا ایمان آورم به محمد چون در مسجد رفتم شنیدم از رسول اللّه که می‌فرمود: اربعة فی الدرک الاسفل من النار. نمرود بن کنعان و شداد بن عاد، و فرعون موسی، و رجل یبایع بعدی بباب بابل، و لو لا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه[1] «۳»، و فی روایة الحافظ لکان تحته.

یعنی چهار کس‌اند در درکه فروترین آتش نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و مردی که بیعت ستاند بعد از من در بابل و اگر نه سخن فرعون بودی که گفت که من پروردگار بلندتر شمایم به تحقیق که بودی آن مرد در درکه که فروتر از او و در ورایت حافظ است که به تحقیق بودی در تحت او. چون امیر المؤمنین به جوار حق رسید من عزم عراق کردم چون به در بابل رسیدم معاویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت می‌ستد مرا معلوم شد که چهارم آن چهار کس معاویه بود، و او از جمله منافقان بود حیث قال: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ (نساء ۱۴۵) بدرستی که منافقان در درکه فروترین‌اند از آتش.

از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که کیف اصبحت یا بن رسول اللّه، فرمود: اصبحت فی امتنا کبنی اسرائیل فی ایدی الفراعنة، یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و لیس ادنی شر من یزید فانه اعظم شرا منه[2] «۱».

یعنی چونی در صباح ای پسر رسول خدا گفت صباحی دارم در میان امت ما چون حال بنی اسرائیل در دستهای فرعونیان که ذبح می‌کنند فرزندان ایشان را و زنده می‌گذارند زنان ایشان را و نیست نزدیکتر به بدی از یزید چه به درستی که او بزرگتر کسی است در بدی از وی صاحب کافی احمد بن عباد گوید:

شعر

قالت یحب معاویة — قلت اسکتی یا زانیة

قالت أسأت جوابنا — فأعدت قولی ثانیة

یا زانیة یا بنت الفی زانیة — أحب من اسم الوصی ثابتة

أخا النبی علانیة — فعلی یزید لعنه و علی أبیه ثمانیة[3] «2»

---

[1]. این روایت را پیدا نکردیم اما شبیه این روایت در بحار ۳۳/ ۱۶۷ به نقل خصال و وقعة الصفین نقل شده است

[2]. تفسیر برهان ۶/ ۶۰ با اندکی اختلاف

[3]. این اشعار در روضات الجنات ۲/ ۳۱ چاپ بیروت چنین آمده است

و مالت اشتر و عبد اللّه گویند «شجرة ملعونه» و «ظالم» فی قوله: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (هود ۲۰) بنو امیه‌اند و (معاویة منهم) مصنف این کتاب گوید که عثمان بن عفان اول ملوک بنی امیه بود.

پیامبر ﷺ با علی فرمود: ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین[۱] «۳». زود باشد که تو قتال کنی با شکنندگان عهد و ستم کنندگان از حق برگشته و بیرون روندگان از دین، ناکث طلحه و زبیر بودند که بیعت نکردند با علی و نکث عهد کردند و قال اللّه تعالی: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ (فتح ۱۰) و هر که عهد بشکند پس همان است که بر نفس

قالت تحب معاویة	قلت اسکتی یا زانیة
قالت اسأت جوابنا	فاعدت قولی ثانیة
یا زانیة یا زانیة	یا بنت الفی زانیة
أ أحب من شتم الوصی	اخا النبی علانیة
فعلی یزید لعنة	و علی أبیه ثمانیة

خود شکسته، و قاسط معاویه بود: وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (جن ۱۵) و اما قاسطان مر جهنم را هیزم‌اند و مارقین خوارج بودند. صاحب کوفی می‌گوید:

قالت فمن قائد الاقوام اذا نکثوا	فقلت تفسیره فی وقعة الجمل
قالت فمن حاربت الانجاس اذا قسطوا	فقلت صفین تبدی صحیفة العمل
قالت فمن قارع الارجاس اذا مرقوا	فقلت معنا یوم النهروان علی

این شعر اشارتست به حرب جمل و صفین و نهروان که طائفه اول را ناکثین خوانند، و دوم ظالمان نجس، و سوم را خارجیان نجس ایشان را وصف کرد بانجاس و قال تعالی:

إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (توبه ۲۸) و بارجاس خواند و رجس هم پلید است که رجس و رجز یکی بود: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ الآیة (حج ۳۱) دوری کنید رجس را که بتها است (و فیه ما فیه).

این هر دو فصل قول مخالفان است و در کتاب «رسالة الحاویة فی مذمات معاویة» ایراد کرد شیخ فاضل زین العابدین واعظ و قاسم بن محمد بن احمد المأمونی و او از جمله علمای اهل سنت است و در این باب عظیم غالی پس بر ایشان حجت باشد «و الفضل ما شهدت به الاعداء» فضل آن است که دشمن به آن گواهی دهد و هر حدیثی را به چند اسانید و

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۵۵ و ۱۳/ ۱۲۶ و ۱۹۷ و ۱۸/ ۲۱۵.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اسناد آن علمای کبار تقریر کرده‌اند. بنده خاندان محمد ﷺ اختصار کرد و آنچه صلاح بود در اثنای کلام بیان کرد که او را روی می‌نمود بدین صورت که مصنف این کتاب گوید.

فصل پنجم فی ذکر الاصحاب الذین لم یشهدوا حرب صفین

اصحاب پیامبر ﷺ چنانکه صاحب رساله حاویه گوید معاویه را لعین خواندندی یعنی ملعون الابد که سماع این اسم از پیامبر ﷺ به وحی الهی بود. ابو محمد بن احمد بن اعثم کوفی گوید در فتوح که معاویه و عمرو عاص به اهالی مدینه نوشتند شما «اجیبوا الی حرب علی یرحمکم اللّه» اجابت کنید ما را به جنگ علی خدا رحمت کند شما را و السّلام.

به جواب نوشتند «اما انت یا معاویة فطلیق لعین، و اما انت یا عمر و فخائن فی الدین فکفا عن المکاتبة و لیس لکما فی المدینة ولی و لا نصیر» [1]«۱» اما تو ای معاویه پس آزادکرده‌شده‌ای و ملعونی و اما تو ای عمرو عاص پس خیانت کننده دینی پس بازبایستید از مکاتبه که نیست شما را در مدینه دوستی و نصرت کننده‌ای و اهل مدینه حکام اهل قبله‌اند و او را لعنت کردند و این مکاتبه پیش از حرب صفین بود، پس از وقوع اولی و اوجب.

مامونی گوید خالد ولید به معاویه نوشت که: اما بعد یا معاویة فإنک و ثن من أوثان اهل مکة دخلت فی الاسلام کارها، و خرجت منه طائعا [2]«۲»، بدرستی که تو بتی از بتهای اهل مکه‌ای داخل شدی در اسلام به اکراه و زود بیرون رفتی از اسلام بطوع و رغبت.

مصنف این کتاب گوید مراد بوثن آن بود که چنانکه به حکم: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ (حج ۳۱) دوری از بتان لازم است احتراز و اجتناب از محبت و موالات معاویه هم واجب است و بیزاری از او کردن.

و در فتوح آمد که معاویه نامه‌ای به عبد اللّه بن عمر نوشت و او را به خود دعوت کرد و وعده داد او را به خلافت و همچنین محمد بن مسلمه و سعد بن مالک را و در اثنای نامه ابیاتی چند نوشت.

ثلاث رهط من صحاب محمد نجوم و ثان ذی الرجال الصعالک

عبد اللّه عمر به جواب نوشت که: یا معاویة ان نفسک حدثتک انی اترک علیا فی المهاجر و الانصار و أتبعک، و أجاب عن شعره، ای معاویه نفس تو تو را این حدیث کرد که من علی را بگذارم در میان مهاجر و انصار و تابع تو شوم و شعر او را به این بیت جواب داد.

أ تطمع فینا یا بن هند سفاهة علیک به علی حمر و السکاسک [1]«3»

---

[1]. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۴۲

[2]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۳۲ و الغدیر ۲/ ۱۱۱ و ۱۰/ ۱۹۴ و ۴۳۶. نویسنده این نامه قیس بن سعد بن عباده یکی از یاران با وفای امیر مؤمنان علیه السلام است نه خالد بن ولید. چون خالد در سال ۲۱ هجری در گذشته و زمان خلافت معاویه را درک نکرده که بخواهد چیزی به او بنویسد بعلاوه خالد بن ولید سابقه‌اش بهتر از معاویه نبود که بخواهد به رخ او بکشد

و السکاسک سکسک و هو ابن حمیر بن سبا یضرب به المثل لکل کریم، و سفاهة اشارتست بقوله تعالی: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ وَ لکِنْ لا یَعْلَمُونَ (بقره ۱۲).

مامونی گوید که پیامبر ﷺ شمشیری به عبد اللّه عمر داده بود و گفت باید که این شمشیر را برای کافران از غلاف بیرون کنی و او در شبهه گرفتار شد و ندانست که اهل بغی کافرند تا در مرض موت گفت: ما شیء فاتنی من الدنیا الّا انی لم اقاتل مع علی اهل البغی[۲] «۱». مرا اندوهگین نساخت چیزی که فوت شد از دنیا مگر آنکه مقاتله نکردم مع علی علیه السلام در حرب اهل بغی، و جار اللّه همچنین ایراد کرد.

و از احنف پرسیدند که معاویه حلیم بود گفت: لو کان حلیما لما سفه الحق[۳] «۲». اگر حلیم بودی حق را به سفاهیت نداشتی و اشارت کرد به آیه: وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِیمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ (بقره ۱۳۵) و نیست کسی که رو گرداند از ملت ابراهیم مگر آنکه سفیه دارد نفس خود را.

و همچنین گفت یعنی مامونی که قاضی شریح را از حلم معاویه پرسیدند گفت: هل کان معاویة الا سفیها[۴] «۳» بل کان معدن السفاهة. آیا هست معاویه مگر سفیه بلکه بوده معدن سفاهة.

پس گفت چون خبر فوت امیر المؤمنین به معاویه بردند تکیه کرده بود راست بنشست و او را جاریه‌ای بود مغنیه و او مؤمنه بود گفت: یا جاریة غنی الیوم قرت عینی. ای کنیز سرودی بگوی که امروز چشم من روشن شد. مغنیه گفت امروز چه خبر خوش آوردند.

معاویه گفت: یقولون قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. می‌گویند که علی بن ابی طالب کشته شد. جاریه گفت بعد از این هرگز غنا نگویم بگفت تا بسیار زدند او را به تازیانه، پس گفت کفوا عنی. از پیش خود برانید مغنیه انشا کرد:

و کنا قبل مهلکة زمانا	نری نجوی رسول اللّه فینا
الا أبلغ معاویة بن حرب	فلا قرت عیون الشامتینا
أ فی الشهر الصیام فجعتمونا	بخیر الناس طرا اجمعینا
قتلتم خیر من رکب المطایا	و أکرم کل من رکب السفینا
و من لبس النعال و من حذاها	و من قرء المثالی و المئینا

---

۱. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۴۴ ... مصراع دوم شعر چنین است: علیک بعلیا حمیر و السکاسک

۲. مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۴۶۵۶ و فضائل الخمسة ۲/ ۴۳۷- ۴۳۸ با اندکی اختلاف و بدون ذکر داستان شمشیر

۳. سند این مطلب بدست نیامد

۴. الغدیر ۱۱/ ۱۰۳ با اندکی اختلاف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فلا و اللّه لا أنسی علیا و طول صلاته فی الراکعینا

فلا تفخر معاویة بن حرب فان بقیة الخلفاء فینا

لقد علمت قریش حیث کانت بأنک شرهم حسبا و دینا

عمودی پیش معاویه نهاده بود برداشت و بر سر آن مؤمنه زد تا شهیده شد رحمة اللّه علیها[1] «۱».

در رساله حاویه آمد که از اعرابی پرسیدند که معاویه را دوست داری گفت: وجدت له اربعا فکیف احبه، قیل و ما ذلک چهار چیز در وی یافتم پس چگونه دوست دارم او را.

گفتند کدام است آن چهار. گفت پدر او در مقابل پیامبر شمشیر کشید در هشتاد حرب، و مادرش هند جگر عم پیامبر بخائید، و پسر او سر پسر رسول اللّه حسین ببرید، و خود او حسن بن علی را به زهر بکشت و با وصی پیامبر حرب کرد «۲».[2]

چنین گوید صاحب حاویه که جنیه اسلام آورد و هر روز تردد کردی و به خدمت پیامبر آمدی اتفاقا سه روز نیامد چون به خدمت پیامبر رسید آن حضرت گفت: ما ابطأک عنی منذ ثلث یوم. چه چیز تو را دور داشت از من در این سه روز. گفت: نفست ابنة عم لی فی الظلمات فذهبت لا قضی ما یحب من حقها. یعنی دختر عم من در ظلمات بزائید پس من رفته بودم که آنچه واجب بود از حق بگذارم، پیامبر گفت: در این راه هیچ عجبی دیدی.

گفت در دریای هفتم بگذشتم ابلیس را دیدم که بر سنگی نشسته دستها برداشته می‌گفت: اللهم انک اقسمت علی نفسک لتعذبنی بالنار، اللهم فخذ رضاء نفسک من نفسی و أدخلنی فی عظیم عفوک، اللهم بحق محمد، و علی، و فاطمة، و الحسن و الحسین، افعل بی‌ذلک.

خدایا بدرستی که تو سوگند خوردی بر نفس خود که مرا عذاب کنی به آتش دوزخ خدایا پس بگیر رضای نفس خود را از نفس من و مرا داخل ساز در بزرگترین عفو خود خدایا به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که با من چنین کنی. من پیش او رفتم و گفتم تو ایشان را چه دانی ای لعین. گفت: من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین عصیان کردم بر هیچ رسولی و ملک مقربی نگذشتم الّا که دیدم که ایشان را وسیله می‌ساختند.

پیامبر گفت: سلوا بنا فلو أن احدکم حین یدعوا السموات و الأرضین، فیقول لها آتینا طوعا فقالت السموات و الارض أتینا طائعین[1] «۱». یعنی ما را به او وسیله سازید که اگر یکی از شما در وقت خواندن آسمانها و زمینها بگوئید مر آنها را که به نزد من آئید خواهی نخواهی گویند آسمانها و زمینها که اینک آمدیم بطوع و رغبت.

---

[1]. الغدیر ۱۱/ ۱۰۳ به نقل محاضرات راغب اصفهانی.

[2]. طرائف ۲/ ۲۲۱ با اندکی اختلاف

صاحب حاویه گوید عجب که ابلیس با خبث حال گفت: لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ* (ص ۴۸) به تحقیق که بفریبم ایشان را همه مگر بندگان مخلص تو را. یعنی با مخلصان کاری ندارم مگر معاویه با فاسقان صلح کرد و صلحا و اوصیای پیامبر را ایذاء کرد.

حاکم مفسر گوید در کتاب کشاف عن ابی امامة: ان المراد بقوله تعالی: فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ (آل عمران ۱۰۶) معاویة و جنوده[۲] «۲». آیا آنان که سیاه شد رویهای ایشان گویند آیا کافر شدید شما بعد از ایمان شما گفتند مراد از این سیاه رویان معاویه و لشکر اوست.

و مذهب اهل اصول آن است که در جواب اهل کتاب بودن رخصت است و در جوار اهل بغی بودن روا نیست و گفتند لعنت بر او و هر که بر او بیعت کرد و مدد و نصرت او نمود اوکد و الزم است از لعنت کفار زیرا که شبهه در صورت کفار مرتفع است و در این صورت حصول شبهه پس اظهار لعنت واجبست تا عالمیان را معلوم شود که ایشان ملعونانند.

پیامبر ﷺ فرمود: من لیس له صدقة فلیلعن الیهود[۳] «۳». هر که را صدقه نباشد باید که لعنت کند یهود را پس لعنت ایشان افضل صدقات باشد.

قاضی القضاة در کتاب احکام البغاة آورد که چنانکه دلا احکام کفار وثوق بر فعل پیامبر است در احکام بغاة وثوق بر حکم و فعل علی علیه السلام است برای آنکه او بر حق بود «لان الرسول قال فیه ان علیا مع الحق و الحق مع علی یدور کما دار لا یفترقان حتی یرد الحوض».

در رساله حاویه آمد که «کلمات» فی قوله تعالی: فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ (بقره ۳۷) پس تلقی نمود آدم از پروردگار خود کلماتی که: یا حامد بحق محمد، و یا عالی بحق علی، و یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن، و یا قدیم الاحسان بحق الحسین علیهم السّلام فاغفر لی فتاب علیه[۴] «۱» که بیامرز مرا پس توبه او قبول کرد.

و هم او گفت: أن النبی بعث علیا مع سعد بن مالک بصدقات. بدرستی که پیغمبر فرستاد علی را با سعد بن مالک در گرد آوردن صدقات، سعد از علی علیه السلام دستوری خواست که بر شتر صدقات برنشیند. علی علیه السلام مانع شد پس از آن به مصلحتی روزی غایب شد و شخصی را بر ایشان خلیفه کرد چون بازآمد پشت ناقه را متأثر یافت. گفت: من رکبها. گفت «انا» گفت به اجازت که. گفت: باذن الخلیفة. علی علیه السلام از خلیفه غرامت رکوب بستاند سعد شکایت این حال با پیامبر

---

۱. بحار الانوار ۱۸/ ۸۳ به نقل از خصال شیخ صدوق با اندک اختلاف

۲. کشاف ۱/ ۳۹۹ بدون ذکر نام معاویه ... و فیه اهل هوی و بدع

۳. سند این روایت بدست نیامد

۴. تفسیر برهان ۱/ ۱۹۹ و غایة المرام ۴/ ۱۷۴- ۱۷۹ و نور الثقلین ۱/ ۸۷ و فضائل الخمسة ۱/ ۲۰۵ با اندکی اختلاف.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گفت پیامبر ﷺ دست بر ران سعد زد و او را از شکایت علی منع کرد و گفت: لا تکره اخاک لدینه[1] «۲». کراهت مدار از برادر خود برای دین.

امام اهل شام شرحبیل تلمیذ معاذ بن جبل به کوفه آمد به رسالت معاویه و به خانه امام حسین علیه السلام نزول کرد تا بدان پنج روز عید اضحی بود. امیر المؤمنین بیرون آمد به نماز عید جامه پوشیده «بلاجیب قصیر الکمین و علیه عمامة رسول اللّه و فی یده القضیب الممشوق» یعنی بی‌دامن کوتاه آستین و بر سر او عمامه رسول خدای و در دست او چوبی پوست‌کنده.

و شرحبیل با خود گفت من امروز خوان طعام علی ببینم چون حاضر شد نان جوین یافت غیر منخول نابیخته از آن بخورد امیر المؤمنین اشارت کرد به حسن علیه السلام که از برای او طعام بیاورید بدین عبارت: اطعم ضیفک بما تطعم به الناس. طعام ده مهمان خود را به آنچه به مردم می‌دهی حسن علیه السلام را چیزی در خانه باقی نمانده بود از بیت المال محقری از عسل بیاورد امیر المؤمنین او را از آن منع کرد حسن علیه السلام گفت من از حصه خویش گرفتم.

شرحبیل گفت که با حارث بن اعور روزی نزد معاویه حاضر بودم که چهل رنگ طعام حاضر کردند حارث از آن در عجب بماند و به خاتمه او چیزی حاضر کردند در طبقی مدمون حارث لقمه‌ای از آن بخورد ندانست که چیست معاویه گفت: هذا مخ العصافیر فیه دهن بلسان، فکل منه فانه طیب نافع للباه. این مغز گنجشکهاست که در روغن بلسان کرده شده بخور که خوش مزه است و باه را نافع است. شرحبیل پنداشت که پیش علی نیز چنان باشد آمد و چنان یافت که مذکور شد.

امیر المؤمنین که به حرب صفین می‌رفت چهل من آرد جوین با خود داشت و چون بازآمد هنوز بسیاری باقی بود، بعضی از صحابه روایت کنند که در صفین امیر المؤمنین همه شب نماز کردی و همچنین اکثر اصحاب او تا شبی نزدیک خیمه او بودم که از نماز فارغ شد و صلاة الصبح بگذارد و بر اسب سوار شد من در خدمت او رفتم مرا گفت هیچ طعام داری اندکی نان خشک و خرما حاضر بود پیش او بردم و بر گردن اسب نهادم تا افطار کرد دائما روزه داشتی اما آن روز چون در شب طعام نبود بامداد افطار به ضرورت شد حال او بر این وجه بود چگونه شاید که گویند حرب او از برای دنیا بود یا برای طمع ریاست.

امیر المؤمنین علیه السلام به معاویه نوشت: أ تدعونی یا بن آکلة الاکباد الی کتاب اللّه و انتم به کافرون[2] «۱». آیا می‌خوانی تو ای پسر خورنده جگرها به کتاب خدا و حال آنکه شما به آن کافرید.

---

[1]. سند این مطلب بدست نیامد

[2]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۹۰ با اندک اختلاف

در کتاب فتوح آمد که علی علیه السلام ایشان را بقیة الاحزاب نام نهاد یعنی بقیه لشکر مکه که در حرب خندق حاضر بود و ایشان را به منزله کفار قوم عاد و ثمود نهاد که ایشان منحرف می‌شدند بر انبیاء علیهم السّلام و ابو علی گفت مراد علی علیه السلام بقیه اصحاب خندق است.

چون روز صفین عبد اللّه بن ابی رافع صلح‌نامه نوشت بدین عبارت: هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین. این است آنچه صلح کرده بر آن امیر المؤمنین. أبو الاعور السلمی و غیر او من أصحابه برخاستند و گفتند: لو عرفنا أنک امیر المؤمنین ما قاتلناک. اگر ما معترف می‌بودیم که امیر المؤمنینی با تو قتال نمی‌کردیم. فرمود که بنام من بنویس. پس گفت علی علیه السلام: صدق رسول اللّه لما کان یوم الحدیبیه کتبت هذا ما صالح علیه محمد رسول اللّه.

ابو سفیان و سهیل بن عمرو گفتند: لو اقررنا بانک رسول اللّه ما قاتلناک، فامرنی ان اکتب محمد بن عبد اللّه، و قال یا علی ان لک یوم کیومی[1] «۲». راست گفت رسول خدای چون روز حدیبیه نوشتم که این است آنچه صلح کرده محمد رسول اللّه، گفتند اگر ما اقرار می‌داشتیم به آنکه تو رسول خدائی با تو قتال نمی‌کردیم پس مرا امر کرد که محمد بن عبد اللّه بنویسم و گفت یا علی تو را روزی باشد چون روز من.

پیامبر علی را نفس خود خواند و اصحاب او را چون اصحاب خویشتن و علی علیه السلام ایشان را بقیة الاحزاب نام کرد از اینجا بود که امیر المؤمنین علیه السلام روز صفین سلاح و لباس پیامبر پوشید و هفتاد هزار مرد در خدمت او بودند و باقی تابعین مثل اویس قرنی و ربیع بن خیثم.

پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت: سیروا الی بقیة الاحزاب، سیروا الی أهل الشام العماة الطغام، سیروا الی أولیاء الشیطان و أعداء السنة و القرآن، فقد امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین[2] «۱». سیر کنید بسوی باقی‌ماندگان احزاب سیر کنید به جانب اهل شام که کورانند سیر کنید به سوی دوستان شیطان و دشمنان سنت قرآن به تحقیق که من مأمور شدم به قتال کردن با شکنندگان عهد و ظالمان و بیرون روندگان از دین، عمار گوید:

سیروا الی احزاب اعداء النبی سیروا بخیر الناس اتباع علی

و مبلغ بقیه احزاب صد و هشتاد هزار مرد بودند[3] «۲».

در فتوح آمد که اصحاب علیه السلام را در طریق صفین عطش غلبه کرد راهبی ایشان را دلالت کرد بر چشمه «فاستخرجها علی علیه السلام» بیرون آورد راهب نامه‌ای به او داد به خط عیسی علیه السلام و گویند به خط شمعون و املاء عیسی علیه السلام و گویند در دنیا به حسن خط عیسی پسری نبود زیرا که معلم او خدا بود.

---

[1]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۹۷

[2]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۲۱.

[3]. اگر منظور از بقیه احزاب، سپاه معاویه در صفین است تعداد آنها بنابر قول مشهور هشتاد و پنج هزار نفر بوده است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

نامه این بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم، الذی قضی فیما مضی و سطر فیها سطرا انه باعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم الکتاب و الحکمة و یدلهم علی سبیل الرشاد، و لا یکون فظا و لا غلیظا و لا سخابا فی الاسواق و لا یجزی بالسیئة السیئة لکن یعفوا و یصفح امته، لانهم الذین یحمدون اللّه علی کل حال فی هبوط الارض و صعودها، ألسنتهم مدیدة بالتسبیح و التحمید، ینصرون اللّه علی ما ناداه، فاذا توفاه اختلفت أمته من بعد فیمر بهذا لنهر صالح یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر فمن أدرک هذا النبی فلیؤمن، و من أدرک ذلک العبد الصالح فلینصره، فانه وصی خاتم النبیّین، و القتل معه شهادة.

یعنی آنکه حکم رفت در زمان گذشته و مسطور شد در لوح محفوظ آن است که بر انگیزد در میان امیان رسولی از ایشان که تلاوت کند بر ایشان کتاب او را و حکمت را و دلالت کند ایشان را به راه راست و نباشد به دل تند نه قلاده گردنها در بازارها و هر بدی که با او کنند در مکافات بدی نکند لیکن عفو کند درگذرد امت خود را از آن که ستایش کنند خدای را در همه حال در نشیبهای زمین و در بلندی زمین زبان‌های ایشان دراز باشد به تسبیح و تحمید خدای نصرت کنند خدای را هر کسی خدای را خواهد و چون متوفی شود اختلاف کند امت او بعد از او بعد از وی پس بگذرد بدین جوی نیکوکاری که امر کند به معروف و بازدارد از منکر پس هر که دریابد آن پیغمبر را پس باید که به وی ایمان آورد و هر که دریابد آن بنده نیکوکار را پس باید که نصرت کند او را چه بدرستی که او وصی خاتم پیغمبران است و کشته شدن با او شهادت است.

و به حقیقت شهید کسی باشد که کافر او را کشته باشد پس معاویه و لشکر او کافر باشند، آن راهب اسلام آورد و در میان اصحاب پیامبر ﷺ به جنگ معاویه رفت و در صفین شهید شد. امیر المؤمنین او را در میان کشتگان طلب کرد و چون یافت او را بر او نماز کرد و دفن فرمود و گفت: هذا منا اهل البیت. این مرد از ماست اهل بیت [1]«۱».

مالک اشتر روز صفین گریه می‌کرد امیر المؤمنین از او پرسید که چرا می‌گریی گفت می‌ترسم که درجه شهادت در نیابم.

در فتوح آمد که علی روز پنجشنبه جامعه و سلاح و عمامه پیامبر پوشید و رایت او برگرفت نوحه و غریوی از خلق برآمد و هر که به او می‌رسید زیارت لباس پیامبر می‌کرد چون سوار شد گفت:

أیها الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه یربح ببیعه، فانه یوم له ما بعده من الایام، و لو لا ذلک ما اخترنا و رود المنایا علی خفض العیش و طیبه، الی ان قال: الا أنها أحساد بدریة، و ضغاین أحدیة، و أحقاد جاهلیة، و بث بها معاویة حین الغفلة لیدرک بها ثارات بنی عبد الشمس فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون [1] «۲».

---

[1]. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۷۷- ۵۸۷.

یعنی ای مردمان هر که بفروشد نفس خود را برای جستن رضای خدای سود کند بیع خود چه بدرستی که روزی است او را پس از این ایام و اگر نه آن روز بودی من اختیار نکردمی مشقت مرگها بر سعت عیش و خوشی او تا سخن به آنجا رسید که گفت نه اینها کدورتهای بدر است و کینه‌های احد و حقدهای زمان جاهلیت و کفر که برآکنده کرده آن را معاویه در زمانی که مردم از آن غافلند تا دریابد به آن خونهای فرزندان عبد الشمس را پس قتال کنید با پیشوایان کفر چه بدرستی که ایشان را سوگندها نیست باشد که ایشان را بازدارید.

چون قتال سخت شد انصار آواز برآوردند که: الفرار عن الحرب ارتداد عن الحق رغبة عن الاسلام کقوله تعالی: وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ (انفال ۱۶) گریختن از جنگ برگشتن است از حق و ترک اسلام چنانکه خدای تعالی گفت هر که پشت کند بر ایشان در روز جنگ بغیر آنکه به فریب جنگ کرده باشد یا خواهد که در لشکر خود جای گیرد پس به تحقیق که گرفتار شد به غضب از خدای.

امیر المؤمنین در صحنه قتال این دعا خواند که مناجات شعیب نبی علیه السلام است: اللهم الیک نقلت الاقدام، و الیک افضت القلوب، و رفعت الایدی، و مدت الاعناق، و طلب الحوائج و شخصت الابصار ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین[۲] «۱».

خدایا بسوی تو نقل کرده شد قدمها و بسوی تو متوجه شد دلها و برداشته شد دستها و کشیده شد گردنها و خواسته شد حاجات و باز کرده شد دیده‌ها پروردگارا بگشای میان من و میان قوم بالحق و تو بهترین گشایندگانی، و آن روز از جانبین چهل و شش هزار کشته شدند.

قاضی القضاة در کتاب محیط ایراد کرد که علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا به قتال ایشان نکردی چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد که به قتال ابتداء کرد شبی پانصد و سی تن را بکشت و به هر یکی تکبیری بگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی علیه السلام گفتی: من اصابه سیفی فهو فی النار، یعنی هر که شمشیر من به او رسید پس او در آتش است.

در فتوح آمد که علی علیه السلام بیرون آمد و مبارز خواست «فبارزه و احد فصرعه ثم آخر» یعنی پس یکی بیرون آمد پس هلاک گردانید او را پس دیگری تا چهار تن را بکشت پس آواز برآورد که: یا معاویة اخرج الی مبارزتی فیسر به الناس. ای معاویه بیرون آی به مبارزت من تا مردم آسوده شوند.

---

۱. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۷۱.

۲. نهج البلاغه نامه ۲۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵/ ۱۱۸ و ۱۵/ ۷۸ و بحار الانوار ۳۲/ ۴۶۰ و ۵۲۸.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

معاویه گفت: أو ما یکفیک اربعة فتطلب خامسا، آیا بس نیست تو را چهار کس که کشتی پس پنجم می‌طلبی. مردی گفت اگر معاویه اجابت نمی‌کند من بیرون آیم پس آمد مبارز خواست.

اصحاب گفتند: یا امیر المؤمنین نحن نکفی هذا الکلب، قال: یرید القتل منی فصرعه، و قال: انطلق یا عدو اللّه فأخبر قومک بما رأیت، فو الذی بعث محمدا بالحق نبیا انه عاین النار و أصبح من النادمین[1] «۱». یعنی ما کفایت کنیم این سگ را گفت او کشتن از من می‌خواهد پس هلاک کرد او را و ضایع ساخت و گفت برو ای دشمن خدا و رسول خبر ده قوم خود را به آنچه دیدی به حق آن خدای که محمد را به حق به خلق فرستاد به پیغمبری که او آتش دوزخ را معاینه‌ای بدید و گردید از جمله پشیمانان.

و آن لعین حکم عاقر ناقه صالح دارد که: فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نادِمِینَ (شعرا ۱۵۷) پی کردند ناقه را پس گردیدند از جمله پشیمانان، و حکم قابیل بن آدم و نشاید که از غضب گفته باشد که هرگز علی برای غضب کار نکرد.

چنانکه معاویه روزی با عمرو عاص گفت با چندین خصومت که تو را با علی است باید که با او مبارزت کنی عمرو عاص بیرون رفت و مبارزت خواست با علی و زیر جامه بیرون کرد. امیر المؤمنین گفت تو بر من حمله آوری یا من، عمرو عاص گفت یا علی تو.

چون علی علیه السلام حمله برد آن لعین بیفتاد و عورت خود ظاهر گردانید علی او را رها کرد چون عمرو عاص به خیمه رفت معاویه او را ملامت کرد گفت یا معاویه من این قدر کردم که عورت به علی نمودم تو را این قدر قوت نیز نباشد. گویند پسر ارطاة هم این عمل کرد غلامی شامی گوید:

أ فی کل یوم فارس ذو کریهة — له عورت وسط العجاجة بادیة

یکف بها عنه علی سنانه — و یضحک منها فی الخلاء معاویة

امیر المؤمنین در حق او گفت: کان الحق یدور مع عمار حیثما دار[2] «۱» و عمار در روزی که او را شهید کردند گفت: انا مقتول فی یوم هذا گفت من امروز مقتولم و و وداع اصحاب کرد و وصیتهای تمام کرد و در روز قتل او را هفتاد و چهار سال بود.

چون رایت معاویه بدید گفت: ان هذه الرایات قاتلناها مع رسول اللّه صلی الله علیه و آله ثلاث مرات و هی رابعه و ما هی بأثوابهن و لا ثقالهن الّا و انی مقتول فی یوم هذا فألحقهم بالاولین[3] «۲».

---

[1]. فتوح ابن أعثم ۳/ ۱۱۲.

[2]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۷.

[3]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۶

گفت بدرستی که این علم‌ها قتال کردیم ما به آن نزد رسول خدا سه کرت و این کرت چهارم است و نیست این علم‌ها با ثواب خود و رختهای خود مگر آنکه من مقتول خواهم شد در این روز پس عمار ایشان را ملحق ساخت به کفاری که اول با پیغمبر قتال کرده بودند.

قصه قیس بن سعد بن عباده

سعد آن بود که انصار او را بر ابو بکر تفضیل نهادند و مقدم کردند اما قیس از عمال رسول اللّه ﷺ بودی روزی پیامبر او را با ابو رعال برای صدقه بیرون کرده به طایف فرستاد پیامبر گفت: اللهم اجعل برکاتک علی آل سعد بن عباده [۱]«۳»، خدایا بگردان برکات خود را بر آل سعد بن عباده.

قیس گفت: نحن بین یدی اعلام، جبرئیل عن یمینها، و عن یسارها میکائیل، و انتم بین یدی اعلام، عن یمینها ابو جهل و عن یسارها ابو لهب [۲] «۴». یعنی گفت اینک ما در پیش علمهائیم که جبرئیل از دست راست اوست و از دست چپ او میکائیل و شما در پیش علمهائید که در دست راست او ابو جهل بود و در دست چپ او ابو لهب. اصحاب علی چنین بزرگان بودند.

و امیر المؤمنین معاویه را لعین خوانده در این قصیده.

ما کان یرضی احمد لو خبرا ان تعدلوا وصیته لابترا
شانی النبی و لعین آخر کلاهما فی جنده قد عسکرا
قد باع هذا دینه و افتخرا من ذی و ذی بیعة قد خسرا

اشارت است به لفظ ابتر به قوله تعالی: إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ (کوثر ۳) که در شأن عاص بن وائل نزول کرد و آل او عمرو عاص و لعین آخر معاویه است.

عمرو عاص هجو پیامبر گفت به هفتاد بیت، پیامبر گفت: اللهم لا احسن الشعر، فالعنه بکل بیت لعنة [۳]«۱». خدایا من شعر نیکو نمی‌دانم پس لعنت کن او را به هر بیتی لعنتی. بشر بن معتمر گوید:

تبرأ من عمرو و من معاویة و من بغاة فی الزمان غالیة

اول تبری از بت‌پرست باشد و ثانیا از بت معاویه بود و عمرو عاص بت‌پرست است کما قال تعالی: إِنَّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ (ممتحنه ۴) ما بیزاریم از شما و از آنچه شما می‌پرستید به غیر از خدای.

---

[۱]. الغدیر ۲/ ۱۱۸ به نقل سیره حلبی و ... با اندکی اختلاف
[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/ ۲۶۵ و بحار الانوار ۳۲/ ۵۱۶.
[۳]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۷۲ و صراط المستقیم ۳/ ۵۱ و الغدیر ۲/ ۱۷۴

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

صاحب فتوح گوید مردی بیرون آمد به صفین و گفت علی کجاست می‌خواهم که با او سخنی بگویم چون علی در مقابل او ایستاد گفت یا ابا الحسن تو را فضایل بسیار است تو به زمین عراق رو ما به زمین شام رویم و آن چه حکم خدا باشد کند.

علی علیه السلام گفت: ان مقالتک هذه شفقة علی الناس، و لکن اللّه یأبی أن یعصی فی ارضه و اولیاؤه مسکوت، و انی الصابر علی السیوف و لا اصبر علی الاغلال. یعنی بدرستی که این سخن تو شفقت است بر مردم اما خدای تعالی ابا کرد از آن که عاصی شوند از وی در زمین او و دوستان او ساکت باشند و بدرستی که مرا صبر است بر شمشیرها و صبر ندارم بر غلهای آتشین، شامی بازگردید و گفت «انا للّه و انا الیه راجعون» [۱] «۲».

و دلیل بر این که حق تعالی اهل کتاب را لعنت کرد به ترک امر معروف حیث قال: لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ. لعنت کرده شدند آنان که کافر شدند از بنی اسرائیل الی قوله وَ کانُوا یَعْتَدُونَ کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ (مائده ۸۳- ۸۲) بودند که نهی نمی‌کردند از منکری که می‌کردند چه بد که می‌کردند.

و در حاویه آمد که چون ترک علی از محاربه معاویه کفر است و جایز نیست پس چگونه باشد حال کسانی که مرتکب این خطیه شوند.

محمد حنفیه گوید با معاویه و قوم او اشارت کردم و خطاب با ایشان: حثوا یا ذریة النفاق، و حثوا النار، و یا حطب جهنم عن الاسل الناقد، و النجم الثاقب و القمر الباهر و صراط المستقیم تذرون، ویلکم بأی عقبة تسیمون، و أی واد تقتحمون، وصنو رسول اللّه یستهزءون، کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون [۲] «۱». بدوید ای ذریه اهل نفاق و شتاب کنید به آتش دوزخ و ای هیزم جهنم از درخت خاردار ترک می‌کنید ستاره درخشنده و ماه تابان و راه راست خدا را وای بر شما به کدام سراپای برآئید و به کدام فرو فرو روید و حال آنکه شما با برادر پدر مادری رسول خدا استهزاء می‌کنید حقا که زود باشد که بدانید باز زود باشد که بدانید.

عمرو عاص از عمار استیمان [۳] «۲» کرد تا با او سخن گوید ابتداء کرد و گفت: أشهد أن لا اله الا اللّه. عمار گفت: أسکت فلست من أهل الشهادة، فقد ترکتها علی عهد رسول اللّه و اخطب خطبة الجاهلیة و قل قول من کان فی الاسلام ذنبا و فی الکفر رأسا [۴] «۳». یعنی گفت که بس کن که نیستی تو از اهل شهادت که به تحقیق ترک کردی آن را در عهد رسول خدای و خطبه بخوان خطبه جاهلیت را و بگو قول آن را که در اسلام ذنب باشد و در کفر سر.

---

[۱]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۴.

[۲]. سند این مطلب بدست نیامد

[۳]. استیمان: طلب منت کردن

[۴]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۷۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/ ۲۲۱.

و این کلام از عمار یاسر دلیل واضح است که عمرو عاص منافق بود و ما را اقتدا با اصحاب کبار از واجبات است.

فصل ششم فی اقرار اهل البغی ببغیهم

چون معاویه سه هزار درهم به امام حسن علیه السلام داد یزید لعین بر آن انکار کرد، معاویه گفت: یا بنی الحق و اللّه حقهم فلا نرد فهم علی رکوبهم[۱] «۴». ای پسرک من حق و اللّه که حق ایشان است پس ما ردیف نمی‌شویم رکوب ایشان را.

چون معاویه را باد لقوه[۲] «۵» بزد گفت: عقوبة عجلت لما انی دفعت علیا من حقه[۳] «۶».

یعنی عقوبتی است که تعجیل کرد چون علی را از حق خود دفع کردم، و با یزید گفت: انی دفعت علیا عن حقه و حملت الوزر علی ظهری[۴] «۱». بدرستی که علی را از حق او دفع کردم و بار آن بر دوش خود نهادم.

عمرو عاص را همسایه‌ای بود اموی از او حال علی پرسید در آن روز که معاویه او را می‌خواند بیامد و گفت: ان معاویة یدعونی الی أمر عظیم، فانه یدعونی الی قتال علی، و من حاربه فکأنما حارب رسول اللّه، فانه أخوه و وزیره و وصیه و أحق الناس بالخلافة، و فی قتاله هلاک الدین، و لا عوض من ذلک و لو کانت الدنیا کلها[۵] «۲».

بدرستی که معاویه می‌خواند مرا به کار بزرگی چه بدرستی که او می‌خواند مرا به سوی قتل علی و هر که حرب کرد با او پس چنان است که حرب کرده با رسول خدای که علی برادر اوست و وزیر او و وصی او سزاوارترین مردم به خلافت و در قتال اوست هلاک دین و هیچ عوضی نیست از آن اگر چه همه دنیا باشد، معاویه با او نوشت که نصرت من کن به خون عثمان.

جواب داد که: فاما دعوتی الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی، و التهور فی الضلالة معک، و اعانتی ایاک علی الباطل، و اختراط السیف علی وجه علی علیهما السّلام و هو اخو رسول اللّه، و منجز وعده و وصیه و وارثه، و قاضی دینه و زوج ابنته سیدة نساء العالمین، و أبو السبطین سیدی شباب أهل الجنة[۶] «۳».

اما خواندن تو مرا به سوی او از اخلاص دادن و برگرفتن رشته اسلام است از گردن من و دلیری نمودن است در گمراهی با تو و یاری دادن من تو را بر باطل است و کشیدن شمشیر بر روی علی علیه السلام و حال آنکه او برادر رسول خداست و وفاکننده وعده او وصی او و وارث او و گذارنده دین او و شوهر دختر او که سیده زنان عالم است و پدر دو سبط که سیدان جوانان اهل بهشت‌اند. پس ذکر طیر مشوی و ذکر غدیر خم بکرد.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۱۲ با اندکی اختلاف

۲. لقوه: مرضی که در چهره انسان پیدا می‌شود و لب و دهان یا فک به طرفی کج می‌شود، فرهنگ عمید

۳. فتوح ابن اعثم ۳/ ۳۹۴ و مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی ۱/ ۱۷۳.

۴. سند این مطلب بدست نیامد

۵. سند این مطلب بدست نیامد.

۶. سند این مطلب بدست نیامد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و گفت پیامبر ﷺ روز بنو نضیر: علی امام البررة، و قاتل الفجرة، منصور من نصره، و مخذول من خذله [۱]«۴». یعنی علی امام نیکان است و کشنده فاجران منصور است کسی که نصرت او کند و مخذول است کسی که او را خوار گرداند، و آیات بسیار که در شأن او نازل شده بود یاد کرد لکن چون منشور مصر بدید آن جمله فراموش کرد.

پسر او عبد اللّه غلام او وردان او را وعظ گفتند وعظ و نصیحت قبول نکرد وردان گفت: یا مولای ان مع علی الآخرة و لا دنیا معه، و مع معاویة الدنیا و لا آخرة له و لا لمن معه، و الآخرة تبقی لک و الدنیا لا یبقی لک، فاختر أیهما شئت. ای مولای من بدرستی که آخرت با علی است و دنیا نیست با او و با معاویه است دنیا و آخرت با او نیست و نه با کسی که با اوست و آخرت باقی است مر تو را و دنیا باقی نماند مر تو را پس برگزین از این دو هر کدام را که خواهی. عمرو عاص گفت: قاتل اللّه وردانا و فطنته، لقد أصاب الذی فی قلبه [۲]«۱».

وردان گفت:

اما علی فدین لیس یشرکه — دنیا و ذاک دین سلطان

فاخترت من طمعی دنیا علی بصر — و ما معی بالذی اخترت برهان

انی لا عرف ما فیها و ابصره — و فی ایضا لما اهواه الولدان

لکن نفسی لحب العیش فی شرب — و لیس یرضی بذل النفس انسان

و چون به مفرق الطریقین رسیدند غلام گفت: یا مولای هذا طریق الدنیا، و هذا طریق الآخرة [۳]«۲». این راه دنیا است و این راه آخرت و التفات بدان نکرد، و در صفین امیر المؤمنین به عمرو عاص نوشت.

لا صبحن العاص ابن العاص — سبعین الفا عاقد النواصی

مستقبحین خلق الدلاص — قد جنبوا الخیل مع القلاص

اسا و قیل حین لات مناص

اجابه عمر

و ما انا بالعاص و لا ابن العاص — بل مشعر من غالب مصاص

خوفتنی بلاس المدلاص — و قاعدی الخیل مع القلاص

اهون بقوم فی الوغی نکاس — اذا رأونا ننقضی النواصی

---

[۱]. مناقب خوارزمی و کشف الغمة اربلی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲/ ۱۷۶.

[۲]. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۲۱ و الغدیر ۲/ ۱۶۷.

[۳]. غلام با عمرو عاص نیامد بلکه عمرو عاص بعد از مشورت به او گفت برو. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۵۲.

قول این، و فعل آن که عورت برهنه می‌کرد از ترس شمشیر.

در فتوح آمد که نعمان بن جبله با معاویه گفت ما روی به شمشیرها و نیزه‌ها نهادیم برای دنیای تو «و انا اخترنا النار علی هواک طلبا للدنیا» و ما اختیار کردیم آتش را برای محبت تو برای طلب دنیا پس حرب می‌کرد و می‌گفت: انا سنقاتل عن الغوطة اذ حرمنا من الجنة[۱] «۱». بدرستی که ما زود باشد که قتال کنیم از برای غوطه مال دنیا چه محروم شدیم از بهشت.

مصنف این کتاب گوید اول نیز صحابه بعضی آنچه ترک علی کردند و روی به جمعی دیگر نهادند اختیار دنیا بود نه بهشت، و قال الباقر علیه السلام: انما سمیت غوطة لان آدم یغوط بها[۲] «۲». گفت باقر علیه السلام که دنیا را از آن غوطه خواندند که آدم در ان غوطه می‌زند.

روزی عمرو عاص با پسر خود عبد اللّه گفت: هل تری علیا. یعنی علی را می‌بینی.

گفت: ذاک علی علی فرس رسول اللّه، فتنفس الصعداء، و قال: یا بنی لیس هذا بذات السلاسل و لا بکذا و کذا، یا لیتنی کنت عن هذا المجلس بعد المشرقین. گفت اینک علی بر اسب رسول خدای سوار است پس عمرو عاص نفس سرد بکشید چون تنفس باکان و گفت ای پسر این نه ذات السلاسل است و نه این و آن کاشکی دور بودمی از این مجلس از مشرق تا مغرب. پسر گفت: و ما یمنعک، قال حب الدنیا[۳] «۳». چه بازمی‌دارد تو را گفت دوستی دنیا.

داود بکری گوید با عتبة بن ابی سفیان بودم که رایات علی و اهل بیت او علیهم السّلام بدید و گفت: هذه رایات النبی، که بدین رایات با مشرکان حرب کردی من با این قوم حرب نمی‌کنم مردی او را تعییر کرد. عتبه گفت: کانک لست من الاسلام فی شیء[۴] «۴». پندارم که تو را از اسلام هیچ بهره‌ای نیست.

و در فتوح آمد که مردی از علی مبارزت خواست علی علیه السلام او را گفت: فلأدخلنک النار یا بن آکلة الاکباد. به تحقیق که داخل سازم تو را ای پسر زن جگرخوار به آتش جهنم آن لعین گفت این ساعت بدانی که از ما کدام به دوزخ رود، علی علیه السلام آن لعین را به نیزه برگرفت و بر هوا بداشت آن لعین در هوا آواز داد که یا امیر المؤمنین: لقد رایت نار جهنم، فاصبحت من النادمین[۵] «۱». هرآینه دیدم آتش جهنم را پس گردیدم از جمله پشیمانان.

---

۱. الغدیر ۲/ ۲۰۶.
۲. سند این روایت پیدا نشد.
۳. سند این مطلب یافت نشد.
۴. سند این مطلب بدست نیامد.
۵. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۱۲. این داستان مربوط به دو نفر است.

صدر الائمه الماوراء النهری گوید که علی گفت من قاضی دین رسولم چون پیامبر رحلت کرد او را هشتاد هزار دینار قرض بود به استعانت خدا جمله ادا کردم مگر اندکی که وصیت به حسن علیه السلام کردم تا بعد از فوت من ادا کند «و هذا معنی قول رسول اللّه علی قاضی دینی».

فصل هفتم جلی وسط در چیزهائی که معاویه بدعت نهاد

ورد فی الحدیث لعن اللّه من غیر منار الارض[1] «۲». لعنت خدای بر کسی که منار زمین را تغییر داد، حاکم مفسر گفت: یعنی به منار الارض احکام الشرع.

ابو یوسف بن ابراهیم بن خنیس الانصاری صاحب ابی حنیفه گوید در مجلس فقه و درس خویشتن که اول کسی که قائد فئه باغیه شد معاویه بود.

اول کسی که به خلاف حکم پیامبر حکم کرد که: الولد للفراش لاجل زیاد، که ولد از صاحب فراش است تا زیاد را با أبو سفیان نسبت دهد.

و اول قاتل کسی که مؤمن شد و هرگز کافر نشد بعد از اسلام و زنا نکرد بعد از احصان «و هو حجر بن عدی أخو طرماح» معاویه بود.

و اول کسی که سر مسلمانی به هدیه به او فرستادند «و هو رأس عمرو بن الحمق الانصاری» معاویه بود.

و اول کسی که بر تخت نشست در اسلام چون اکاسره و فراعنه.

و اول کسی که با مشرکان صلح کرد بی‌اخذ جزیه.

و اول کسی که بت بفروخت و بت‌فروشی را مزد نهاد.

و اول کسی که پاسبانان بگرفت و اسیران بفروخت از مسلمانان.

و اول کسی که بی‌اجازت صحابه به مقام پیامبر بنشست.

و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و حواله به پسر کرد و پسر قثم بن عباس را بکشت بدست پسر ارطاة معاویه بود، این جمله املاء ابو یوسف است چنانکه در حاویه مکتوب است.

اما قوله أول من قاد الفئة الباغیة. ابن عباس گوید مادر حائط ابو سعید خدری بودید که حکایت بنای مسجد پیامبر برآمد گفت ما هر یکی خشتی برمی‌گرفتیم الّا عمار که دو دو برمی‌گرفت. پیامبر حاضر شد و خاک از پشت عمار می‌افشاند و پاک می‌کرد و گفت الا تحمل کما یحمل اصحابک. چرا تو هم برنداری چنانکه اصحاب تو برمی‌دارند.

---

[1]. سند این روایت بدست نیامد.

عمار در جواب گفت: ارید الاجر من اللّه، فیجعل رسول اللّه ﷺ ینفض التراب عنه و یقول و یحک یقتلک الفئة الباغیة، تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار[۱] «۱». یعنی مزد از خدای خواهم پس پیامبر خاک از پشت او دور می‌کرد و می‌گفت وای بر تو که تو را گروهی از اهل بغی و گمراهان بکشند که تو ایشان را به بهشت خوانی و ایشان تو را به آتش.

عمار از آن کسان بود که: السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ (واقعه ۱۱- ۱۰) وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ الآیة (توبه ۱۰۱) و قوله: ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا (نحل ۱۱۲) و قوله: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ (انعام ۵۲) و قوله: وَ إِذا جاءَکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ (انعام ۵۴) و قوله فی حکایة: أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا أَ لَیْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاکِرِینَ (انعام ۵۳) و قال: وَ إِذا رَأَوْهُمْ قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ (مطففین ۳۲) چنانکه مفسران گفتند.

و او رابع اربعه بود در اسلام و او بیست و چهارساله بود که اسلام آورد و اول کسی که شهید شد از امت محمد مادر او بود سمیّه نام پیامبر ﷺ در حق او گفت: اول من شهد فی امتی امرأة[۲] «۲». اول کسی که شهید شد از امت من زنی بود و مقصود سمیه بود و: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ (نساء ۱۰۰) مگر آنکه مستضعف‌اند از مردان و زنان که مادر عمار بود و یاسر پدر او و سمیه مادر او.

و عمار شهید شد به دست کافری که کمتر نبود از ابو جهل و مادر و پدرش نیز شهید شد به دست ابو جهل و سبب آن بود که چون پیامبر ﷺ به مدینه آمد مردم می‌گریختند از مکه و به مدینه می‌آمدند چون حال چنین بود مشرکان راهها بگرفتند و رصد بنشاندند هر که را گرفتندی می‌زدندی تا پیامبر را دشنام می‌داد و به مکه بازمی‌گشت و الّا او را می‌کشتند اتفاقا عمار با پدر و مادر متوجه مدینه شدند و ابو جهل ایشان را بگرفت و گفت بر محمد لعنت کنید قبول نکردند هر دو را برهنه کردند و می‌زدند ایشان شهادت اختیار کردند و قول ایشان قبول نکردند.

یاسر گفت: الهی به حق محمد ﷺ که چون روح از بدن من مفارقت کند روی من به جانب قبله کن، یاسر و سمیه را ریسمان در گردان کردند و بیاویختند حق تعالی ملائکه بفرستاد تا روز هر دو را بعد از مفارقت روح از بدن به جانب قبله کردند، و حق تعالی محمد ﷺ را از این حال خبر داد.

---

[۱]. بحار الانوار ۳۳/ ۱۵ و ۲۲.

[۲]. سند این مطلب بدست نیامد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بعد از شهادت ایشان ابو جهل عمار را گفت محمد را لعنت کن و الا با تو چنان کنم که با پدر و مادر تو کردم. عمار آنچه می‌گفتند بگفت و از ایشان خلاص شد و راه بیراه اختیار کرد و روی به مدینه نهاد چون به مدینه نزدیک شد جبرئیل پیامبر را خبر کرد که عمار می‌آید پیامبر با اصحاب خویش استقبال او کرد.

و پیامبر گفت ملائکه پرها در زمین گسترده‌اند برای عمار باید که صحابه جمله پای برهنه بیرون روند به استقبال عمار چون عمار پیامبر را بدید در گریه افتاد. پیامبر گفت:

ما بک یا عمار، چه افتاد تو را یا عمار. گفت یا رسول اللّه از تو دوری جستم، پیامبر گفت:

وجدت قلبک مطمئنا بالایمان دل تو را یافتم آرام گرفته به ایمان. باز پیامبر فرمود: ان عادوا فعد أنت[1] «۱». اگر ایشان اعاده کنند تو نیز اعاده کن.

و آیة: مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ (نحل ۱۰) هر که کافر شد به خدای بعد از ایمان مگر آنکه به اکراه او را بر آن داشته باشند و حال آنکه دل او همچنان آرام گرفته باشد به ایمان در شأن او نازل شد، هیچ صحابه را این فضیلت نبود که او و ابوین او همه شهید شدند.

گویند سمیّه را ابو جهل عقوبت می‌کرد و او طاقت نداشت تا چند سخنان موحش در مقابل ابو جهل گفت که ابو جهل در خشم شد و سنانی در شکم او زد و در حال جان بداد.

و گویند که در مکه هر کسی را حامی بود مجیری الا عمار و یاسر را لاجرم دائما در زحمت بودند چون روز هودج چنانکه در فتوح آمد مردم غلبه بر هودج کردند عمار شمشیر کشید و بسوی شتر دوید و این رجز می‌خواند.

انی لعمار و شیخی یاسر	صاح کلانا مؤمن مهاجر
انی لا صبحت فیه حاقر	لا تبتلی بعد الممات عامر
انی الی خیری و ضیری صابر	و مالک حرما لیس فیها عاذر
طلحة فینا و الزبیر غادر	و الحق فی کف علی ظاهر

چون حال عمار با ابو جهل به صحابه رسید گفتند یا رسول اللّه عمار کافر شد. پیامبر گفت: خلط الایمان بعمار ما بین قرنه و بین قدمه، و خلط بلحمه و دمه یدور مع الحق حیث دار فلیس ینبغی للنار ان تأکل منه شیئا[2] «۱». مخلوط شد ایمان به عمار از سر او تا قدم او و مخلوط شد ایمان به گوشت او و خون او می‌گردد با حق هرکجا می‌گردد پس سزاوار نباشد آتش را که بخورد از او چیزی.

---

[1]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۰/ ۲۸۶ و الغدیر ۹/ ۴۲.

[2]. الغدیر ۹/ ۴۲ و ۱۰/ ۳۶۵.

چون روز صفین شد حربی واقع شد و آواز کوس و بوق و طبل و آوازهای شمشیر و صلاحها بهم می‌آمد و صیاح و مردان شیهه اسبان به حدی رسید که زهره مردم تنگ دل آب می‌شد. عمار حمله‌ها می‌برد و حربی می‌کرد که هیچ جوانی نکرد و آن روز او را عمر هفتاد و چهار سال بود مگر آن که او شجاع شجاعان بود در آن میان دستها برداشت و گفت:

اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی وضع سیفی علی بطنی حتی تخرج الی ظهری لفعلت، و انی لا اعلم شیئا هو خیر لک من جهاد هؤلاء [۱]«۲». خدایا بدرستی که تو می‌دانی که اگر من می‌دانستم که رضای تو در آن است که شمشیر خود بر شکم خود نهم که از پشت من بیرون آید هرآینه بکردمی و بدرستی که من نمی‌دانم چیزی را که بهتر باشد به نزد تو از جهاد با این گروه.

پس گفت ای مردم این رایت که با معاویه است آن رایت است که پدر او و او در میان مشرکان در بدر و حنین و احد در مقابل پیامبر ﷺ داشتند و امروز نوبت چهارم است و مرا امروز بکشند و چون کشته شوم مرا با جامه و لباس در گور کنید و زنهار باید که مدد امیر المؤمنین کنید که فردای قیامت شیعه او رستگارند پس گفت: انا اول من یختصم یوم القیمة بین یدی اللّه تعالی، و فی روایة فانی مخاصم [۲]«۱». اول کسی که مخاصمه کند در روز قیامت پیش خدای تعالی من باشم، و معاویه در پیش آمد و عمار رجز می‌خواند.

نحن ضربناکم علی تنزیله — فالیوم نضربکم علی تأویله

ضربا یزیل الهام عن مقیله — و یذهل الخلیل عن خلیله

پس آواز دادی اهل شام: ان هزمتمونا کل الهزیمة فانا علی الحق، و انتم علی الباطل[۳] «۲». ای اهل شام اگر بگریزانید شما ما را هزیمت تمام پس ما برحقیم و شما بر باطل و عمار دائما به روزه بودی و همه شب نماز کردی بدین سبب ضعیف شده بود.

ابن جوی حمله برد با سواران بسیار بر عمار و طعنها بر او زدند عمار یکه نتوانست به خدمت امیر المؤمنین آمد و سر و محاسن او جمله خاک‌آلود شده بود آب خواست اتفاقا آب حاضر نبود شیر و خرما حاضر کردند بازخورد مگر از جراحت لعین بن جوی که بر او زده بود بیرون آمد.

و گویند که سه بار گفت: اللّه اکبر، پیامبر مرا خبر کرد که آن روز که مرا بکشند بر سر من خطمی بپاشند و شیر و خرما را خورده باشم و گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه [۱]«۳»، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر. بعضی از ایشان است که گذشته اجل او و بعضی‌اند که انتظار اجل می‌برند، و جان به حق تسلیم کرد.

---

۱. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵/ ۱۶۷.
۲. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۶
۳. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۶.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

امیر المؤمنین رسید و عمار را کشته یافت در میان خاک و خون غلطان گفت: انا للّه و انا الیه راجعون، ان امرا لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو من الاسلام فی شیء[۲] «۴». جمهور علماء بر آنند که عمار در معرکه کشته شده، امیر المؤمنین فرمود در حال قتل عمار.

ایا موتکم هذا التفرق عنوة فلست تبقی للخلیل خلیل

اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تمضی نحوهم بدلیل

مصنف این کتاب گوید که این جمله آیات و اخبار از کتب مخالفان است و هر چه در حق عمار بود و اضعاف آن در حق فاطمه علیها السّلام است و بنی هاشم و ابو ذر غفاری بود وصحابه با ایشان هر چه مقدور شد کردند و هیچ ابقاء نکردند. مأمونی گوید چون علی علیه السلام عمار را کشته دید گفت: رحم اللّه عمارا یوم قتل، رحم اللّه عمارا یوم یبعث، رحم اللّه عمارا یوم یسئل، فو اللّه لقد رأیت عمار بن یاسر و ما یذکر من اصحاب النبی ﷺ ثلثا الا کان رابعا و لا اربع الا کان خامسا، ثم قال ان عمارا وجبت له الجنة، فلقد قیل له مع الحق و الحق معه کان الحق یدور معه حیث ما دار، فقاتل عمار فی النار و سالب عمار فی النار[۳] «۱». رحمت کناد خدای عمار را روزی که کشته شد رحمت کناد خدای عمار را روزی که برانگیخته شد رحمت کناد خدای عمار را روزی که سؤال شود قسم به خدا هرآینه دیدم عمار بن یاسر را چنان که مذکور از اصحاب پیغمبر ﷺ است سه کس مگر آنکه او چهارم باشد و نه چهار کس مگر آنکه او پنجم باشد بازگفت بدرستی که عمار را واجب شد بهشت پس هرآینه گفته شده در حق او که با حق است و حق با اوست می‌گردد با او حق هرکجا که می‌گردد پس کشنده عمار در آتش باشد و غارف کننده عمار در آتش پس در پیش آمد و نماز بر عمار کرد با جمله صحابه و بر آن وجه که وصیت کرده بوده به خاک دفن کردند او را، حجاج بن عربة انصاری گوید:

للیوم لعظم الهم ارقنی و هاج حربی ابو الیقطان عمار

اهوی له ابن جوی فی فوارسه من السلون فی اهیجاء اعصار

فاختل صدر ابی الیقطان مفترضا بالرمح قد وجبت فیه له النار

کانت علامة بغی القوم مقتله ما فیه شک و لا ما فیه انکار

قال النبی لیقتلک شر ذمة سبط لحومهم بالبغی فجار

---

۱. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۶ و بحار ۳۳/ ۱۰، ۲۰ بدون ذکر خطمی و خرما.

۲. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۷ و بحار ۳۳/ ۲۰.

۳. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۷.

و در جمله شام و عراق مشهور است حدیث «سیقتلک الباغیة لعمار» لشکر شام از حرب بازایستادند چون بشنیدند که عمار کشته شد عمرو عاص پیش معاویه آمد از برای تنبیه او و گفت «قتل عمار» تا باشد که معاویه از آن حرب بازایستد و حدیث پیامبر را بیاد آورد. معاویه گفت: انما قتل الذی جاء به. او را کسی کشته که آورده اگر علی علیه السلام او را نیاوردی ما نمی‌کشتیم.

عبد اللّه بن عمرو عاص بر در خیمه ایستاده بود و آواز برآورد و گفت: فحمزة بن عبد المطلب یوم احد ما قتله الوحشی، و انما قتله النبی. پس حمزة بن عبد المطلب را در روز احد وحشی نکشته بلکه پیغمبر کشته. معاویه گفت: نح هذا الموسوس عنا فلا یدری ما یقول. دور کن این وسوسه‌کننده را از ما که نمی‌داند که چه می‌گوید

عمرو عاص با پسر خود گفت برو و با کشنده عمار بگو: خذ الحرب و لک النار[1] «۱»، بگیر یراق دوزخ را که آتش مر تو راست یعنی رخت دوزخ بربند. خلق گفتند چون ما را دوزخ خواهد بود ما جنگ نمی‌کنیم به آخر چنانکه بود عمرو عاص باز ایشان را بسر حرب برد به تأویل و حیله.

گویند که از عایشه پرسیدند که فلان‌کس گوشت نمی‌خورد و مرق آن می‌خورد عایشه گفت بنی اسرائیل را صید شنبه مانع شدند چون شنبه ماهی در دریا بسیار شدی گودها می‌کندند و ماهی در آنجا جمع می‌کردند. روز یکشنبه صید می‌نمودند و گفتند خدای تعالی در شنبه منع صید کرد نه روز یکشنبه حال مرق و صید همچنان است تا حق تعالی ایشان را مسخ کرده بود باد لقوه بزد و مست خمر هفت‌ساله و بت در گردن انداخته به دوزخ رسیدند چنانکه مأمونی در کتاب حاویه ایراد کرد به اسانید صحیح.

و بشیر بن معتمر امام معتزله در حبس هارون الرشید چهل هزار بیت گفت.

تبرا من عمرو و من معاویة و من بغاة فی الزمان غالیة

مأمونی گوید که بر بغاة نماز نتوان کردن بعد از قتل یا بعد از موت خاصه باغی که بر «خیر من فی الارض» یعنی بر بهترین هر که در روز زمین است خروج کند «و هو علی بن ابی طالب» پس نظر بر این معاویه کافر مرده باشد و سزاوار نبود که بر او نماز کنند.

مصنف این کتاب گوید که آن طائفه که پیش از معاویه بودند باغیان علی بودند در آن روز خروج کردند آن قوم با قرب عهد از موت پیامبر صلی الله علیه و آله و معرفت خاص و عام و منقبت و فضیلت علی را انکار ممکن نبود و صلاح نبود خروج ایشان مگر تأویل و حیله بود چنان که تأویل معاویه و استعذار از قتل عمار و اگر مقدور شدی در کربلا و روز جمل و روز صفین جمله آن روز بودی بلکه این جمله ثمره آن بود زیرا که آن سه روز درخت عداوت اهل بیت در دلها نشاندند به

[1]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۷.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ترغیب و ترهیب بعد از ایشان میوه برآورد چنانکه میوه از درخت بچینند سرهای اهل بیت می‌برید هند «الحمد اللّه الذی لم یجعلنا من تابعیهم» شکر و سپاس مر خدای را که ما را از تابعان ایشان نگردانید.

اما قول ابی یوسف: معاویة اول من اخذ الخلافة بالسیف، خلافت دیگران نیز چنین بود زیرا که خلافت یا بنص است چنانکه مذهب شیعه است یا به اتفاق است چنانکه مخالف گوید به سیف و ظلم البته نباشد کما قال تعالی: لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ (بقره ۱۱۸).

مصنف گوید که خلافت ابو بکر و عمر به اتفاق بود به نص نبود و الّا ابو بکر «اقیلونی» نگفتی و عمر بشوری نینداختی و عثمان بی‌هیچ کشته نشدی و اما اتفاق هم نبود و اگر هیچ کس نبودی الّا بنی هاشم یا علی علیه السلام تنها کافی بودی که ایشان به ظلم می‌داشتند و کلام علی در این باب و کلام اولاد او و جمله بنی هاشم در دست طوائف موج می‌زد هم به نظم و هم به نثر.

و اما قوله: هو اول من استأثر بالفیء، اوست اول کسی که غنیمت جهت خود گرفت و این به خلاف حکم خدا بود حیث قال: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ (حشر ۷) آنچه خدای به غنیمت بداد بر رسول خود از اهل قری پس آن خاصه از خدا است و از رسول او از خداوند قرابت و نزدیکی رسول و یتیمان و مسکینان ایشان.

مصنف گوید: که به زعم ابو یوسف پیامبر را میراث بود که طعنه او بر معاویه وارد بود عجب که چون به صورت فدک و فاطمه بحث رود حدیث «نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث» به حجت آورد و حق فاطمه بازگیرد و دفع ده آیه از قرآن کند و چون با معاویه خصومت کند اثبات میراث کند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرد ایشان نیز همچنین کردند بلکه شنیع‌تر پس پیش ما هیچ فرقی نیست میان معاویه و دیگران.

و اما قوله: هو اول من قضی بخلاف رسول اللّه، چنانکه ابو سفیان دعوی کرد که زیاد فرزند وی است. پیامبر گفت: من نکاح او من سفاح، و گفت: الولد للفراش و للعاهر الحجر[۱] «۱» فرزند از صاحب فراش است و زانی را سنگ، معاویه حکم پیامبر را باطل گردانید و زیاد حرامزاده را بر پدر خود بست صدق اللّه: الْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ (نور ۲۶) چون او حرامزاده بود مثلش به برادر حرامزاده بود «کل طائر یطیر مع شکله» چون به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله راضی نشد کافر شد به آیة: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ (مائده ۴۸) هر که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده پس آنان کافرانند.

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۴۳۸ و ۵/ ۲۴ و ۱۵/ ۱۲۰ و ۱۶/ ۳۲۳.

زیاد خواست که مردم او را زیاد بن ابی سفیان گویند مردم حقیقة به خلاف حکم پیامبر نتوانستند گفتن این حال با عایشه بازگفتند گفت او را زیاد بن ابی نام کنند و بدین نام مشهور شد.

مصنف گوید: تصدیق رسول اللّه عام است در سایر صور. پیامبر ﷺ مروان را از شهر براند و حکم پیامبر حکم خدا بود. عثمان بازخواند پیامبر ﷺ ابو ذر را بخود نزدیک گردانید به موجب حکم خدا: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ الآیة (انعام ۵۲) و مرانید آنان را که می‌خوانند پروردگارشان را در بامداد و شبانگاه و می‌خواهند رضای او را، عثمان او را براند.

حق تعالی پیامبر را گفت: وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ، و پیامبر فدک به فاطمه داد ابو بکر بازستد، حق تعالی گفت: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی (شوری ۲۲) عداوت عمر علی را اظهر من الشمس است حاصل که ایشان جمله چنین بودند هر چه بر معاویه می‌بندند و احتجاج می‌کنند و استدلال می‌نمایند بکفر و نفاق و استحقاق لعنت او بسیار کسان در این عالم با او شریک‌اند.

و اما قوله: و اول من قتل مسلما لم یکفر بعد الاسلام، و لا زان بعد الاحصان. مأمونی گوید معاویه امام حسن علیه السلام را زهر داد و بکشت و گفت: ذلک معروف.

مصنف گوید: اصحاب ما گویند که عمر در بر شکم فاطمه زد و محسن را در شکم او بکشت. معاویه چون از اهل کوفه بیعت بستد مغیره دشمن خاندان پیامبر را در کوفه خلیفه گردانید، گویند مغیره آنجا متوفی شد زیاد که والی بصره بود کوفه را نیز به او داد و حجر بن عدی را که شیعه بود و بعد از اسلام او را کفر نبود و بعد از احصان زنا نکرده بکشتند.

و کوفه را به آن روز چهار حاکم بود، ربعی از آن ابو برده بود، مذحج و اسید و عمر بن حریث مخزومی بر یمامه بود و خالد بن عرفط العذری بر تمیم و همدان و قیس بن ولید مخزومی بر کنده و ربیعه زیاد خواست که حجر بن عدی را بکشد این رؤسا را حاضر کرد تا جمله گواهی دادند که بر معاویه عاصی شد.

ابو بردة بن ابی موسی الاشعری محضری نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم، هذا ما اشهد علیه ابو بردة للّه رب العالمین، اشهد ان حجر بن عدی قلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الکرب و الغیبة، و اجمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة، و خلع امیر المؤمنین معاویة بن ابی سفیان کفرا صریحا[1] «۱».

این است آنچه شهادت داد بر آن ابو برده برای پروردگار عالمیان شهادت داد که حجر بن عدی طاعت از سر نهاده و از جماعت مفارقت کرد و خلیفه را لعنت کرد و مردم را به آشوب و غیبت بخواند و گرد آورد جمعی را که می‌خواند ایشان

---

[1]. تاریخ طبری ۴/ ۲۰۰ و الغدیر ۱۱/ ۶۸ با اندکی اختلاف

را به شکستن بیعت و معزول ساختن امیر مؤمنان معاویة بن ابی سفیان از روی کفران صریح. زیاد گفت که این هر چهار شهادت بر آن محضر ثبت کنند معاویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از آدمی بکشت.

و اما قوله یعنی قول ابی یوسف: و اول من اهدی الیه رأس مسلم، و آن سر عمرو بن الحمق الانصاری بود و پیامبر او را دوست داشتی و عمرو گفت قبل از اسلام هرگز زنا نکرده‌ام و بر کسی ظلم نکرده‌ام او را به رسالت به معاویه فرستاد و معاویه جامه‌های مصری و مال بسیاری به او فرستاد او از معاویه قبول نکرد و گفت بیست و پنج درم دارم مرا کفایت بود تا به کوفه رسیدن من، و بعد از او سر امام حسین علیه‌السلام به هدیه یزید فرستادند و عمرو بن الحمق به پدر فرستادند همچنان بود که سر یحیی بن زکریا به جبار بنی اسرائیل فرستادند.

قاسم مأمونی گوید که «علی یزید نصف عذاب اهل الدنیا» بیهقی گوید که چون عمر بن خطاب سریر و تاج معاویه بدید گفت: هذا کسری العرب یعنی جبارها[1] «۲».

مصنف گوید: که اگر معاویه کسری عرب بود و لیکن دست‌نشانده عمر خطاب بود آنچه گفت اگر از رنج دین گفت چرا او را از آن منع نکرد مگر ترسی داشت که اگر او را منع کردی وی با او آن کردی که او با علی کردی و مال و خزاین شام از او بازگرفتی و این نقصان ملک عمر بودی و مقصود ایشان از خلافت دنیاداری بودی نه درد دین.

زین الائمه حسام الدین الحنفی گوید آن چه یزید کرد با حسین علیه‌السلام از تمهید و تجربه افعال معاویه بود، و مصنف گوید آنچه معاویه کرد از تمهید و نصیحت و اشارت صحابه بود و چون ایشان بر فاطمه و علی ظلم کردند و کس مانع نشد مردم دلیر شدند.

و اما قول ابی یوسف: و اول من صالح المشرکین من غیر جزیة به خلاف قوله تعالی: قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ (توبه ۲۹) قتال کنید با آنکه ایمان نمی‌آورند به خدا، و نه به روز قیامت و حرام نمی‌دانند آن چه خدا حرام کرده است و رسول او و دین نمی‌کنند دین حق را از آنان که کتاب بر ایشان آمده یعنی یهود و نصاری تا اینکه جزیه دهند از دست خود و ایشان خوارشدگان‌اند، حق تعالی جزیه فرمود یا قتل اما کافر کافر را دوست دارد.

و اما قوله: و اول من باع اصناما تعبدون من دون اللّه لیزاد فی ثمنها. رکن اسلام روایت کند از مشایخ خود تا صاحب ابی ابل که او گفت با مسروق ما بسلسله بودیم که سفینه‌ای پر از بت آنجا بگذاشت پرسیدم که چه حالت است گفتند سفینه‌ای پر از بت است که معاویه به هند می‌فرستد تا آنجا بفروشند.

---

[1]. استیعاب ۳/ ۴۷۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه‌السلام ۵/ ۲۹۹

مسروق گفت: لا یخلوا هذا الرجل من ان یکون زین له سوء عمله فرآه حسنا[۱] «۱»، او یکون آیس من الآخرة فهو یتمتع بالدنیا. خالی از آن نیست که این مرد که زینت یافته برای او عمل بد او پس او را نیکو می‌بیند یا آنکه ناامید شده از آخرت پس تمتع می‌گیرد از دنیا، و این صفت مشرکان است که: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً (فاطر ۸) دوم صفت کافران است: قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَما یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ (ممتحنه ۱۳) و از اینجا بود که مرد و صلیب در گردن داشت.

قاسم مأمونی گوید که متقدمان و متأخران بدین اتفاق کردند، و محمد بن الحسن در سیر الکبیر ایراد کرد بدین وجه قاسم گوید که آنچه گویند ابو حنیفه اجازت داد بیع و شراء بتان را این دروغ است و نواصب بر او افترا کردند چنانکه قدم قرآن و خلق کفر و این جمله مذاهب مرجیه و مجبره است و ابو حنیفه از این بری است پس گفت بدین عبارت.

فانه کان یعین زید بن علی علی الخروج علی بنی امیة، و کان شیعیا محبا لآل النبی ﷺ. و کان یقول خروج زید لخروج محمد یوم بدر، و بعث الیه جرابا من الورق له علی الخروج، فقیل له هلا نصرته، قال اخاف ضیعة الودائع هذا کلامه باسره[۲] «۲». بدرستی که او معاونت زید بن علی فرمودی بر خروج بر بنی امیه و بودی شیعی و دوستدار آل پیغمبر ﷺ و می‌گفتی خروج زید همچون خروج محمد ﷺ است در روز بدر و بفرستاد جهت او یراق جنگ از ورق آهو برای خروج پس به او گفتند چرا تو نصرت نکردی او را گفت ترسیدم از ضایع شدن امانتهای مسلمانان، و این کلام اوست سراسر.

و اما قول ابی یوسف: اول من اتخذ حرسا فی الاسلام. یعنی بگرفت پاسبان در اسلام زیرا که چون بر مسلمانان ظلم می‌کرد بر طریقت فراعنه و قیاصره پاسبان بگرفت.

اما قوله: اول من جلس مجلس رسول اللّه بغیر رضی من اصحابه. پیامبر ﷺ به خواب دید: کان بنوا الحکم و بنو مروان ینزون علی منبری کما ینزوا القردة [۳]«۱». که بنی الحکم و بنو مروان بر منبر او می‌جستند چنانکه بوزینه و بعد از آن پیامبر هرگز خنده نکردی تا رحلت فرمودی و منه قوله تعالی: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ (اسراء ۶۲) و ما نگردانیدیم خوابی را که دیده‌ای مگر آزمایش مردم و شجره‌ای که لعنت کرده شده است در قرآن یعنی که بنی امیه، پیامبر گفت: اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه[۴] «۲». صاحب مصابیح روایت کرد که چون چنان کردند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید.

---

[۱]. المبسوط فی فقه الحنفیة ۲۴/ ۴۶ کتاب الاکراه بنا به نقل نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الأنوار ۳/ ۲۱۶.

[۲]. از ابو حنیفه بعید است که بخواهد از زید بن علی علیه‌السلام حمایت کند ابو حنیفه با امام صادق علیه‌السلام که امام معصوم بود مخالفت می‌کرد. اللّه عالم بحقایق الامور.

[۳]. الغدیر ۵/ ۱۹۱ و ۸/ ۲۹۳ و فضائل الخمسة ۳/ ۳۰۴ و ۳۷۹ به نقل کتب اهل سنت.

[۴]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۱۱۹.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

محمود بن لبید گفت که پیامبر فرمود: هذا سیرید هذا الامر بعدی. این مرد زود باشد که امر را اراده کند بعد از من یعنی معاویه. فمن ادرکه منکم و هو یرید فلیشق بطنه [۱] «۳». پس هر که دریابد او را که او اراده این امر کرده باشد باید که شکم او را پاره کند پیامبر ﷺ گفت: اذا رأیتم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه [۲]«۴». هرگاه ببیند معاویه را که طلب ملک می‌کند پس بزنید گردن او را.

و اما قوله: قتل ابن قثم بن عباس، معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد به حجاز فرستاد در مدینه ابو ایوب انصاری صاحب خانه و مضیف پیامبر ﷺ که از کبار صحابه پیامبر بود و هنوز به سر قبر او روند و استسقاء کنند البته خدای تعالی باران دهد او را طلب کرد تا بکشد ابو ایوب بگریخت و به کوفه افتاد، بسر لعین شمشیر بکشید و بر منبر پیامبر رفت و گفت اگر نه آن است که معاویه با من عهد کرده و الا من یک مرد و کودک را زنده نگذاشتمی به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد اللّه را آنجا حاضر کنید و الّا جمله را گردن بزنم.

جابر به خدمت ام سلمه رفت به استغاثه ام سلمه گفت: هذه بیعة ضلالة یا جابر[۳] «۱». برو و بیعت کن و من پسر خود عمر بن ابی سلمه را گفتم تا برود و بیعت کند و همچنین داماد من.

بعد از معاویه یزید سنت پدر خود معاویه را رواج داد مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد آن لعین به مدینه آمد و در آنجا سه هزار کس از اولاد مهاجر و انصار و پیران صحابه را بکشت و سه هزار غیر ایشان را که اجنبی بودند با پیامبر لیکن از جمله مؤمنان و حفاظ قرآن بودند پس قصد مکه کردند به حرب عبد اللّه زبیر.

و گویند که مسلم بن عقبه در میان مکه و مدینه به دوزخ رسید و حصین بن نمیر را خلیفه خویش کرد آن لعین منجنیق بر کعبه ساخت صاعقه‌ای بیامد و منجنیق را بسوخت و چند روز آنجا حرب می‌کرد به در مکه تا خبر مرگ یزید لعین برسید و ملک او سه سال و هشت ماه بود.

گویند بیست طشت خون و غیر آن از حلق آن لعین برآمد و بمرد، و گویند که آن لعین به مستراح افتاد مست، و گویند که ظاهر است آن موضع، و گویند که آن لعین به صید رفته بود در صحرا گم شد «خسر الدنیا و الآخرة» [۴] «۲».

و پیش از این که بسر روی به یمن نهاد عبد اللّه بن عباس[۵] «۳» در یمن عامل بود از قبل علی علیه‌السلام چون بسر آنجا رسید عبد اللّه پیش علی آمد و طاقت آن لعین نداشت و شخصی را در یمن خلیفه خود کرد او پسران خلیفه را بکشت و

---

[۱]. ملاحم ابن طاووس بنا به نقل حدیقة الشیعة ۱/ ۴۷۲.

[۲]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۲۶۱ با اندکی اختلاف.

[۳]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۲۶۴.

[۴]. قبلا بیان شد که در کیفیت مرگ یزید اختلاف اما آنچه مؤلف ذکر کرده در تواریخ معتبر ذکر نشده است.

[۵]. عامل امیر المؤمنین در یمن در زمان هجوم بسر بن ارطاة، عبید اللّه بن عباس بود.

دو پسر کوچک عبد اللّه را بکشت مردی کنانی بود که فرزندان عبد اللّه پیش او بودند. کنانی گفت یا امیر ایشان جرمی ندارند مرا بکش و ایشان را رها کن. آن لعین کنانی را بکشت و بعد از قتل او آن لعین اولاد عبد اللّه را از آنجا گرفته روی به شام نهاد هر جا که شیعه علی و محبان اهل بیت علیهم السّلام را می‌یافت می‌کشت.

خبر به علی رسید جاریة بن قدامه را با دو هزار مرد و وهب بن مسعود را با دو هزار مرد بفرستاد تا او را بگیرند و بکشند در نیافتند و او به شام رسیده بود، امیر المؤمنین ده هزار مرد به حسین علیه‌السلام داد و ده هزار مرد به قیس بن سعد و ده هزار به ابو ایوب انصاری و فرمود که عزم شام کنند در آن اثناء ابن ملجم لعین امیر المؤمنین را شهید کرد، چون حارث به مکه رفت تا از مردم بیعت ستاند خبر قتل امیر المؤمنین به او رسید مردمان لشکر متفرق شدند[۱] «۱».

عبد اللّه عباس نزد معاویه رفت و شکایت بسر کرد قتل اولاد خود بازگفت، معاویه گفت: ان ظفرت با بنیه فاقتلهما. اگر ظفر یابی بر پسران او ایشان را بکش و بر طریق استهزاء گفت و إلّا فدونک الرجل، یعنی بسر را.

و پسران جعفر طیار از کربلا بگریختند به روایت مخالفان و صفوان لعین ایشان را بیافت و بکشت و سر هر دو را پیش عبید اللّه زیاد برد و عبید اللّه گفت ایشان کودک بودند بی‌جرمی چرا ایشان را کشتی و گردن صفوان بزد[۲] «۲».

و عبد اللّه مردی فاضل و شجاع بود و سخی گویند مردی از انصار پیش او آمد و گفت مرا زنی بود دوش از او مرا پسری شد و مادر او متوفی شد و پسر را نام تو برنهادم در حال بفرمود تا برای آن کودک دایه‌ای بخریدند و دویست دینار به او داد تا زنده بود و خدمت آن کودک هم نام خود می‌کرد و دائما گفتی: لا اضیع سمیی، یعنی ضایع نگذارم هم نام خود را[۳] «۳».

فصل هشتم

اول کسی که غارت در اسلام کرد معاویه بود چنانکه اهل نقل گویند که معاویه ضحاک بن قیس را به وافقه[۴] «۴» فرستاد با سه هزار مرد تا غارت کنند بر هر که در طاعت امیر المؤمنین باشد آن لعین غارت بسیاری کرد و بسیاری از شیعه را بکشت و از آنجا به ثعلبیه بگذشت و هر چه یافت غارت کرد و به عمر بن عمیر رسید عمر با خدم و موالیان علی قصد حج داشت و اهل و عیال او بودند ایشان را غارت کردند و از حج کردن مانع شدند و دائما معاویه قافله حج را غارت کردی در نهج البلاغه امثال این بسیار است.

---

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۸۲ بدون ذکر نام حارث.

۲. انساب الاشراف بلا ذری و مقتل الحسین علیه‌السلام خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه‌السلام ۵/ ۲۷۶- ۲۸۲.

۳. سند این مطلب بدست نیامد.

۴. محلی که توسط ضحاک مورد تهاجم قرار گرفت شهر واقصه بود. الغارات ۲۹۸.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آن شب که امیر المؤمنین علیه‌السلام از حرب جمل بازآمد مالک اشتر و قیس بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و عدی بن حاتم و عبد اللّه بن بدیل بن ورقا و مانند ایشان به خدمت امیر المؤمنین آمدند و گفتند اجازت باشد که ما امشب در خدمت تو باشیم و عبادت خدا کنیم و محمد حنفیه و عباس سقا را گفت که امشب واقف باشید و سواد کوفه را نگاهدارید که می‌گویند که لشکر به قطقطانه فرود آمد که چهار پایان کوفه برانند[1] «۱».

شب دوم قیس به حراست رفت و در نیمه شب آوازی به گوش او رسید استماع کرد صعصعة بن صوحان بود می‌گفت شنیدم که اصحاب معاویه آمدند پانصد مرد و سلاح خریدند چهل اشتر بار از بنی فزاره صعصعه به کوفه رفت تا امیر المؤمنین را از این حال خبر کند در راه مالک اشتر را دید و بازگفت مالک سبقت برد بر وی و از امیر المؤمنین اجازت خواست و چهار صد مرد سوار برگرفت و به عقب سلاح رفت، امیر المؤمنین نماز صبح بگذارد قیس بن سعد را دید با اصحاب که به مسجد آمدند و بعد از سلام حال گفتند و اجازت خواستند که بروند و با آن جماعت محاربه کنند و آن اسلحه را بیاورند، امیر المؤمنین فرمود که: سبقک بها اشتر.

و امیر لشکر معاویه مسعدة الفهری بود با سیصد مرد بر در غاله فرود آمده بودند چون مالک اشتر با ایشان رسیدند ایشان پنداشتند که اعرابند برخاستند تا ایشان را غارت کنند، عبد اللّه بن عاصم گفت من با اشتر بودم گفت ای مردمان این جمع فاسقانند و ظالمان چه کنید که حق تعالی شما را نصرت کند اشتر با اصحاب بر ایشان حمله برد. مسعدة آواز برآورد که، من أنتم و ما تریدون. یعنی شما کیستید و چه می‌خواهید، مالک گفت منم اشتر نخعی با اصحاب علی قوم به هزیمت رفتند و اشتر مسعده را بگرفت.

و برادر اشتر عبد اللّه بن الحارث به خیمه اریقط دوانید و آن ملعون مست خفته بود به خمر و مردی شجاع بود چون دانست که عبد اللّه رسید سوار شد عبد اللّه شمشیر براند بر گردن است آمد و مقاتله‌ای عظیم شد اشتر به مدد آمد و حمله به اریقط کرد و او را دستگیر بگرفت اصحاب معاویه جمله بگریختند مالک جمله سلاح به خدمت علی علیه‌السلام آورد و اریقط و مسعده را بسته بداشت.

علی علیه‌السلام حال سلاح پرسید گفتند به چندین خریدیم، علی علیه‌السلام گفت آن از بیت المال است ما بدان اولائیم به خزانه بیت المال فرستاد و گفتند چندین از آن مردم است که به غارت آوردیم فرمود تا ارباب آن را طلب کردند و با ایشان رد کردند و از آنجا که لطف علی و حکم او بود ایشان را رها کرد تا به شام روند[2] «۱» و منه کلام علی علیه‌السلام: فتواکلتم و

---

[1]. صحیت این مطالب بعید به نظر می‌رسد چون با وجود فرماندهان عالی‌رتبه و کارآزموده و افراد دیگر، بعید است که امام علی علیه‌السلام حضرت عباس علیه‌السلام را که در آن ایام در حدود ده‌ساله بود به نگهبانی بگمارد.

[2]. داستان این غارت و جنگ در تواریخ ذکر نشده است.

تخاذلتم حتی شبث علیکم الغارات[۱] «۲». پس کار به یکدیگر گذاشتند و یک دیگر را فرو گذاشتند تا دست یافت بر شما غارتها.

فصل نهم فی ان معاویهٔ اول من زور الکتاب فی الاسلام

قیس والی مصر بود از قبل علی علیه السلام معاویه اول پیش قیس نوشت که پیش من بیا تا خون عثمان طلب کنیم و من تو را خلافت ملک عراقین دهم و هر چه مراد تو و اهل بیت تو باشد مقضی خواهد بود.

قیس جواب باز نوشت که: اما بعد فالعجب من اغترارک و طمعک فی، و امرک ایای ان اترک وصی النبی و الامام الهادی و جنة المأوی، و ادخل طاعتک طاعة الجبت و الطاغوت هذا مما لا یکون، و اما قولک، انک تملا المصر خیلا، فو اللّه انی اشغلک عن ذلک و انک لذو کید و خدع، فکد کیدک فان اللّه لا یهدی کید الخائنین[۲] «۳».

پس عجب از فریفتن تو مرا و طمع تو در من و فرمودن تو مرا که بگذارم وصی پیغمبر را و امام راهنمای را و بهشت آرامگاه را و داخل شوم در طاعت تو که طاعت جبت و طاغوت است و این است آنچه نخواهد شد و اما آنچه گفتی که مصر را از سواران پر سازی پس به خدای چنان کنم که تو به این نپردازی و بدرستی که تو خداوند مکر و کیدی پس کید کن کید خود را که خدای هدایت نکند کید خیانت کنندگان را.

چون معاویه نامه قیس بن سعد الانصاری را بخواند و مأیوس شد محضری ساخت به تزویر و افترای به دین وجه: من قیس بن سعد الانصاری الی امیر معاویة بن ابی سفیان اما بعد فان قتل عثمان کان فی الاسلام عظیما و قد نظرته لنفسی و دینی، فسدنی عن مظاهرة قوم قتلوا عثمان امامهم مسلما تقیا نقیا من الآثام بریئا طاهرا من الاجرام فلنستغفر اللّه لذنوبنا و نسأله العصمة لأدیاننا، الأوانی قد القیت الیکم السّلام و اجبتکم الی قتال رجل قتل امام الهدی المظلوم فی حرم رسول اللّه، فحول علی بما احببت من الاموال و الرجال اعجل بها الیک ایان شئت و السّلام[۳] «۱».

از قیس بن سعد انصاری به سوی امیر معاویة بن ابی سفیان اما بعد پس بدرستی که کشتن عثمان بوده در اسلام کاری بزرگ و من نظر کردم به نفس خود و دین خود پس راه مرا نداد معاونت و همراهی قومی که کشتند عثمان را که امام ایشان بود مسلمان پرهیزکار و پاکیزه از بدیها و پاک و طاهر از معاصی پس طلب مغفرت می‌کنم از خدای تعالی برای گناهان خودها و سؤال می‌کنم عصمت را برای ادیان خودها و بدرستی که من القا کردم به سوی شما سلام و اجابت کردم شما را به قتال مردی که کشته امام راه راست را که مظلوم است در حرم رسول خدای پس حواله کن به جانب من به آنچه خواهی از اموال و مردان کار که به تعجیل فرستم به سوی تو هرگاه که خواهی و السّلام.

---

۱. نهج البلاغه خطبه ۲۷ و فیه ... شنّت ...

۲. الغارات ۱۳۱- ۱۳۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۲۱۴.

۳. الغارات ۱۳۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۲۱۶.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و آن حال در عرب مشهور شد که قیس با معاویه صلح کرد و معاویه این حال به مدینه نوشت به خواهر خویش ام حبیبه و اولاد علی علیه السلام آنجا شنیدند و آن حال به علی باز نمودند. امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر به مقام او فرستاد و محمد به شجاعت قیس نبود زیرا که او از شجاعان عرب بود چون از حرب صفین فارغ شدند عمرو عاص معاویة بن خدیج را به مصر فرستاد تا حرب کردند و محمد را بگرفتند و در میان خری نهادند و بسوختند. مقصود که قیس معاویه را چون جهودان می‌دانست و او را به جبت و طاغوت خواند تحریف وی را چون «یحرفون الکلم عن مواضعه» بود از آن یهود.

احمد بن اعثم گوید که معاویه به شرحبیل فرستاد و ابن سمط را به شهر حمص حاضر کرد و رؤساء شام را گفت باید که شما گواهی دهید عثمان را که کشت بسر بن ارطاة و جابر بن سعد طاری و محارق بن حارث و حمزة بن مالک و ابو الاعور السلمی و ضحاک بن قیس فهری و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذو الظلیم و غیر هم گواهی دادن متفق اللفظ و المعنی که علی قاتل اوست. پس معاویه گفت اگر نه از بهر قتل عثمان بودی که علی کشت او را به خلاف قبول نکردمی پس شرحبیل مخدوع را بفریفت که او بر معاویه بیعت کرد و به ولایات و شهرهای شام بگردید و خلقی عظیم جمع کرد به حرب علی جمعی از دوستان حال به وی نوشتند جواب داد که من رد شهادت شهود نکنم اگر ایشان دروغ گویند به گردن ایشان باشد[1] «۱» و السّلام اگر معاویه مؤمن بودی گواهی به دروغ ندادی که زور خواهر شرک است کما قال تعالی: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ (حج ۳۱).

مشهور است که چون علی علیه السلام به صفین رسید فرمود که راه بگشایند تا محتاجان به آب رسند لشکر معاویه بیامدند و آب و راه آب بگرفتند. علی علیه السلام رسول فرستاد به معاویه که راه آب بگشایند معاویه مشورت کرد با جمعی گفتند آب به ایشان نباید داد تا بمیرند عمرو عاص گفت صلاح نباشد آب از ایشان بازگرفتن راه آب بگشایند و الا علی بقهر بستاند معاویه قبول نکرد و آن شب مردم و چهار پایان پریشان و سست شدند از تشنگی بامداد به علی علیه السلام شکایت کردند.

علی علیه السلام فرمود که چند هزار مرد سوار شوند و ایشان را از سر آب دور کنند حاصل که حرب کردند و آن سگان را از سر آب دور کردند و لشکر علی فرود آمد. عمرو عاص گفت علی مرد حلیم است و کریم او آن نکند که شما با او کردید جمعی را به خدمت او فرستاد و درخواست کرد که راه آب بگشایند چون رسولان معاویه برفتند و سخن آب بگفتند علی در حال فرمود که راه بگشادند حال آنکه بیش از دو روز نبود که اشتر گفت یا امیر المؤمنین ما یک قربه

---

[1]. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۳۰.

آب به سه درهم می‌خریم اشعث گفت یا امیر المؤمنین ما از تشنگی بمیریم و تیر و نیزه بدست ما باشد اجازت حرب بده اجازت فرمود دوازده هزار مرد با اشتر و اشعث شمشیر زن به جنگ رفتند.

گویند که فیاض بن حارث با معاویه گفت اگر کافران روم از ما آب می‌خواستند واجب بودی آب دادن خاصه یاران رسول و وصی و ختن و اولاد او اینجا آب از ایشان نشاید منع کردن قبول نکرد[۱] «۲»، عبید اللّه زید که آب بر حسین علیه‌السلام بست مقتدی معاویه بود.

قاسم مأمونی در کتاب حاویه گوید که معاویه گفت با سعد وقاص که: و ما یمنعک عن سب علی، فقال ثلثة احادیث. یعنی سه حدیث است که مرا از سب علی مانع شد.

اول آنکه، پیامبر در روز خیبر گفت: لأعطین الرایة غدا رجلا یحبه اللّه و رسوله و یحب اللّه و رسوله، فدفعها الی علی.

و دوم، چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تبوک رفت او را از وحی معلوم بود که آنجا حربی نباشد و در حوالی مدینه منافقان بودند گفت مرا بر کسی اعتماد نیست بر مدینه بر سر زن و فرزند ما از این مسلمانان الّا بر تو ای علی و او را در مدینه جانشین خود کرد چون فرسخی چند رفت منافقان گفتند پیامبر از علی سیر شده که او را در مدینه رها کرده و خلافت مدینه به او داده. علی از عقب پیامبر برفت و گفت: أ تترکنی مع النساء و الصبیان. پیامبر گفت: اما یرضیک ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لا نبی بعدی.

و سوم، روز غدیر خم پیامبر گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله[۲] «۱»، مأمونی گوید که معاویه بدین سبب سعد را پس از آنکه حسن علیه‌السلام را به زهر کشته بود به زهر بکشت.

و هم او گوید به اسانید خویش عن انس ان الرسول قال: ان اللّه تعالی خلق من نور وجه علی علیه‌السلام سبعین الف ملک یستغفرون له و لمحبیه[۳] «۲». یعنی از انس روایت است که پیامبر گفت بدرستی که خدای تعالی بیافرید از نور علی هفتاد هزار فرشته که استغفار کنند برای او و محبان او.

در فتوح آمد که علی رایت به هشام داد و گفت: اخرج الی عدوی القرآن و حزب الشیطان. بیرون روید به دشمنان قرآن و گروه شیطان، مردی از اهل شام بیرون آمد و ناسزای اهل بیت علیهم السّلام می‌گفت هشام وعظها بگفت و مناقب علی بر او خواند.

شامی گفت: آیا توبه من قبول باشد. هشام گفت بلی، آن مرد به خدمت علی آمد علی علیه‌السلام او را اعزاز بسیار فرمود[۱].

---

[۱]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۳- ۱۲ با اندکی اختلاف.

[۲]. موسوعه امام علی علیه‌السلام ۸/ ۳۱۴- ۳۲۱ و ۱۱/ ۳۷۳- ۳۷۶ با اندکی اختلاف.

[۳]. بحار الانوار ۲۷/ ۱۱۸ به نقل ایضاح دفائن النواصب به نقل عمر و مائة منقبة ۱۴۸ بنا به نقل القطره ۱/ ۲۱۷.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اهل نقل آوردند که چون عبید اللّه بن عمر از علی علیه السلام بگریخت و پیش معاویه رفت از خوف قصاص خون هرمزان که عبید اللّه او را به ظلم کشته بود معاویه او را اعزاز کرد و بیست هزار درهم و اسبی و کسوتی داد و معاویه در مجلس مبالغه‌ها می‌کرد و التماس می‌نمود تا باشد که عبید اللّه سب علی بگوید و از او تبری نماید قبول نمی‌کرد. تا روزی او را گفت جهت امتحان که در حق علی چه گوئی گفت چه گویم پدر او ابو طالب است و مادر او فاطمه بنت اسد است و او به نفس خویش چنان است که مردم و من و تو می‌دانیم [۲] «۱».

روزی معاویه او را بر منبر کرد تا خطبه بخواند و دشنام دهد علی را چون از حمد و ثنای خدای و صلاة بر پیامبر فارغ شد خاموش گشت. معاویه از او برنجید، عبید اللّه گفت اکراه کردم که گواهی خدای تعالی به دروغ بدل کنم بدین عبارت که: کرهت ان اقطع شهادة اللّه بشهادة الزور، معاویه منکر و خجل شد و گفت او مردی غبی است [۳] «۲» یعنی فصیح نیست که سب علی گوید عبد اللّه گفت در چند ابیات منها.

معاوی لم احرس لخطبة خاطیا و لم اک غیا فی لوی بن غالب

معاویه تکفیر عبد اللّه بن بدیل کرد که او و پدر او از یاران پیامبر نبودند و حال او چنان بود که حال موسی و فرعون که فرعون با موسی گفت: وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِی فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْکافِرِینَ (شعراء ۱۸) یعنی کردی تو آن فعلی را که کردی و تو از جمله کافرانی.

اول کس که دشنام داد خاندان محمد صلی الله علیه و آله را و سنت نهاد معاویه بود که: وَ لا تَکُونُوا أَوَّلَ کافِرٍ بِهِ (بقره ۳۸) حق تعالی گفت: أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِینَ (اعراف ۷۸) آیا می‌آیید به فاحشه که سبقت نکرد بر شما هیچ احدی به آن از عالمیان پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من سن فی الاسلام سنة سیئة، فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة [۴] «۳». هر که سنت نهاد بدی را در سالم پس بر اوست وبال آن وبال کسی که به آن عمل کند تا روز قیامت.

مصنف گوید که صاحب حاویه این حدیث ایراد کرد و فراموش کرد که بگوید اول ظلمی که بر خاندان محمد کردند صحابه کردند و تا قیامت هر ظلمی که می‌کنند جمله سنت ایشان است و سنت شیخین.

حاصل روز پانزدهم عبد اللّه بن بدیل و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین با یاران و قراء و حفاظ بیرون آمدند به رخصت امیر المؤمنین و غلافهای شمشیر بشکستند و جمله در آن روز شهید شدند. چون معاویه عبد اللّه را بدید گفت این مرد

---

[۱]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۱۶- ۱۱۷. این شخص هاشم بن عتبة بن ابی وقاص معروف به هاشم مرقال بود نه هشام

[۲]. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۴۰

[۳]. فتوح ابن اعثم ۲/ ۵۴۱

[۴]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۱۰۱ با اندکی اختلاف و صحیح مسلم کتاب الزکاة ح ۱۰۱۷ و کتاب اعلم ح ۲۶۷۳ با اندکی اختلاف.

کارهای بد کند هر که او را بکشد من او را از مال خویش حاکم گردانم چندان‌که خواهد برادر قاسم بن مسعده گفت اگر من سر او را به تو آرم ولایت مکه به من می‌دهی معاویه گفت بلی آن لعین بیرون آمد.

علی علیه‌السلام مالک اشتر را گفت نزدیک عبد اللّه برو تا اگر محتاج شود او را نصرت کنی عبد اللّه به حمله اول قاسم بن مسعده را به دوزخ فرستاد.

سهل بن عبد اللّه بیرون آمد و سهل ندیم معاویه بودی عبد اللّه بن بدیل او را نیز بکشت معاویه آواز برآورد که از هر جانب او درآئید پس عبید اللّه زیاد اقتدا به او کرد یوم الکوفه که با مسلم بن عقیل حرب می‌کردند و همچنین عمر سعد که گفت گرد حسین درآئید.

مالک اشتر چون چنان دید حمله برد گردی عظیم برآمد چنان که هوا تاریک شد از کثرت غبار اسبان و مردان و رایات جمله پوشیده شدند و جز آواز شمشیرها نشنیدند که بر سپرها و سلاحها می‌زدند و جراحت بر عبد اللّه رسید به آخر معاویه گفت که سنگ باران کنید او را عمر سعد بر امام حسین همین سنت نگاهداشت و به آخر هم بدین راضی نبود تا سر از تن او جدا کردند و اسب بر سینه او دوانیدند و سر او را به شام فرستادند جمله را سبب معاویه بود.

الغرض چون عبد اللّه بن بدیل را بکشت تمنای آن می‌کرد که مالک اشتر و اشعث کندی را نیز بکشد پس معاویه همه روزه گواهی دادی به کفر و بغی صحابه پیامبر حال او چنان بود که: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً (نمل ۱۴) و انکار کردند آن را و حال آن که نفس ایشان به یقین می‌دانست آن را و این انکار از روی ظلم و علو کردند.

صاحب کشاف گوید: که طعیمة بن اهرق از اولاد بنی ظفر درعی بدزدید از همسایه خویش قتادة بن نعمان در میان انبان آرد نهاد و پنهان به جهود سپرد و طعیمه را بگرفتند و دعوی زره کردند بر وی سوگند خورد که او را نگرفتم و حال زره نمی‌دانست چون سوگند خورد او را رها کردند و بر اثر او رفتند در خانه یهودی بود یهود را بگرفتند و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بردند این آیه آمد: وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً (نساء ۱۱۲) [۱] «۱» هر که کسب کند گناهی و خطائی و بعد از آن بدان گناه براند کسی را که از آن بری باشد پس هرآینه برداشت بهتان را و گناه بزرگ را جهودان اقامت شهادت کردند که زره را طعیمه به صاحب ما سپرد و او نه دزدید از ایشان قبول نکردند حاصل که معاویه همه روز معایب صحابه پیامبر طلب کردی و بهتان نهادی.

زین الائمة محمد بن اسماعیل البراری روایت کند به اسناد: ان النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال سباق الامم ثلثة لم یشرکوا باللّه طرفة عین، حزقیل مؤمن آل فرعون، و یوسف بن حبیب النجار و علی بن ابی طالب و هو افضلهم [۲] «۲». بدرستی که پیغمبر گفت

---

[۱]. کشاف ۱/ ۵۶۱ البته اسم مسلمانی که سرقت کرده بود ابو طعمة بن ابیرق بوده است.

[۲]. الغدیر ۲/ ۳۵۵.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

سابقان امت سه کس‌اند که هرگز شرک به خدا نیاوردند در چشم زدنی حزقیل مؤمن آل فرعون و یوسف بن حبیب نجار و علی بن ابی طالب که افضل ایشان است.

انس گوید پیامبر ﷺ گفت: ما من احد افضل من امام، ان قال صدق، و ان حکم عدل، و ان استرحم رحم [1] «۳»، یعنی هیچ احدی فاضلتر نباشد از امامی که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند به مقتضای عدالت کند و اگر بخشش خواهند ببخشاید، مأمونی گوید این جمله خصال در علی بود.

فصل دهم فی اظهار اسلام معاویة

معاویه روز فتح مکه اظهار اسلام کرد جمعی گویند که پیش از فتح مکه بود و اگر چنین بود لا بد مرتد شده باشد بعد از آن زیرا که اجماع است که او را جمله مهاجر و انصار بطلیق خواندند و او بر ایشان انکار نکرد.

اما آن که او طلیق بود چنانکه در فتوح آمد ابن عباس به او نوشت به جواب رساله او:

اما انت یا معاویة فطلیق بن طلیق رأس الاحزاب ابن آکلة الاکباد[2] «۴»، آیا نیستی تو ای معاویه آزاد شده پسر آزاد شده سر احزاب پسر زن جگرخواره.

ابو هریره و ابو الدرداء چنانکه در فتوح آمد روز صفین در پیش معاویه رفتند و مناقب علی از سبقت اسلام و غیر آن بر آو خواندند و گفتند: انت طلیق بن طلیق و ابوک من الاحزاب[3] «۱» گفت بلی من خلافت طلب نمی‌کنم و لیکن خون عثمان طلب می‌کنم.

حسام الدین و ابو القاسم بن احمد بن ابراهیم المؤذنی گویند که حسن گفت: سمعت النبی ﷺ یقول: الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان، و علی الطلقاء، و أبناء الطلقا و اذا رأیتم احدا منهم علی منبری فابقروا بطنه [4] «۲». شنیدم از پیغمبر ﷺ می‌گفت خلافت حرام است بر آل سفیان و بر آزادشده‌ها و پسران آزادشده‌ها و هرگاه ببینید یکی از ایشان را بر منبر من پس بشکافید شکم او را.

علی علیه السلام با عمرو عاص گفت چون او را بینداختم آن لعین عورت خود را ظاهر گردانید: انت طلیق دبرک ایام عمرک[5] «۳». یعنی آزاد کرده عورت خودی در ایام عمر خود و هر کس پیش از فتح اسلام آورد او را مهاجر خواندند یا انصاری و طلیق آن بود که پیامبر روز فتح مکه هزار و پانصد مرد و زن حاضر کرد تا بکشد ایشان به تضرع و زاری درآمدند

---

[1]. کنز العمال بنا به نقل نهج الفصاحة ۱/ ۷۵ با اندک اختلاف.

[2]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۵۰.

[3]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۵۸.

[4]. فتوح ابن اعثم ۵/ ۱۸. این حدیث را امام حسین علیه السلام در جواب مروان فرمود.

[5]. الغدیر ۲/ ۱۸۹ به نقل تذکرة الخواص سبط بن جوزی.

پیامبر ﷺ رها کرد ایشان را و ترک قتل ایشان نمود طلیق آن طایفه‌اند یعنی رها کرده و فتح در آخر رمضان سنه ثمانیه بود، پیامبر ﷺ در ربیع اول سنه احدی عشر وفات کرده، و معاویه بیشتر اوقات در مکه بودی بعد از فتح نیز بر آن اهلیت خلافت کی حاصل کرد یا وحی کی نوشت.

اصحاب مغازی گویند چون پیامبر عزم مکه کرد در راه گفت معاویه در این طریق به ما رسد اهل مکه او را به طلب امان بر من فرستند. پیامبر در این حکایت بود که کوکبی ظاهر شد و ابو سفیان رسید صحابه چون او را بدیدند از هر جانبی دویدند ابو سفیان فریاد برآورد که: یا محمد انی المقتول. بفرمای تا مرا به عباس رسانند و عباس خلیفه او بودی در جاهلیت پیامبر اشارت کرد تا پیش عباس بردند او را آن پیش عباس بود عباس اسلام بر او عرض کرد قبول نکرد پیامبر اسلام بر او عرض کرد و گفت یا ابا سفیان هنوز وقت نیامد که اسلام بیاوری گفت مرا مهلت ده چهار ماه و جمعی گویند که اسلام آورد در زمان.

حاصل که چون صبح برآمد بانگ نماز گفتند و خلق به حرکت آمد برای وضو ابو سفیان بترسید، يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ (منافقون ۴) گمان بردند که هر صیحه و آواز بر ایشان است و ایشانند دشمن گفت ایشان چه می‌کنند عباس گفت طهارت خواهند کرد برای نماز ابو سفیان گفت هر چه محمد گوید ایشان قبول کنند. عباس گفت بلی ابو سفیان گفت اگر گوید نخورند و نیاشامند عباس گفت بلی هر چه محمد گوید ایشان قبول کنند.

پس گفت: یا ابو سفیان انی لاراهم سیهلکون قومک غدا. بدرستی که من می‌بینم ایشان را که زود باشد که هلاک کنند قوم تو را فردا چون روز شد عباس او را به خدمت پیامبر برد پیامبر ﷺ گفت ترک لات و عزی بکن گفت ایشان را کجا برم یکی از صحابه آنجا حاضر بود گفت: تحرو علیه. یعنی بر ایشان بری چون لشکر سوار شد عباس ابو سفیان را بر پشته بداشت جوق جوق می‌آمدند تا رایت پیامبر و سواد اعظم پدید آمد گفت این سواد کیست گفت سواد پسر برادر من، ابو سفیان گفت: ما اعظم ملک ابن اخیک.

چه بزرگتر سلطنت و ملک پسر برادر تو گفت: لیس هو بملک و لکنه نبوة، یعنی پیغمبری است نه ملک.

حاصل که پیامبر فرموده که هر که در خانه ابو سفیان رود در امان است چون خبر به هند رسید چنانکه مأمونی گوید هند گفت: و اللّه لحری اوسع من دار ابی سفیان. یعنی فرج من فراختر است از خانه ابو سفیان. ابو سفیان به مکه آمد و منادی کرد که «اسلموا تسلموا» هند گفت این سخن صابی شد او را بکشید و گویند که ریش ابو سفیان را بگرفت و سر و جامه او می‌کشید و می‌گفت صابی شده‌ای و معاویه بر او انکار کرد و تغیر بسیار در اسلام ایشان بود.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گویند که معاویه آن روز بگریخت چون پیامبر به مدینه رفت نامه‌ای به عباس نوشت تا عباس از پیامبر امان خواست از برای او پس به خدمت پیامبر آمد و پیامبر ﷺ بعد از آنکه معاویه آمد شش ماه زنده بود[1] «۱» گویند که معاویه با یزید مشورت کرد در کار بیعت با علی علیه‌السلام فقال:

معاوی ان الناس شامک فاحترس — و ایاک لا تدخل علیک الافاعیا

و حام علینا بالغواصب و القفا — و لا تک مقصور الذراعین دانیا

و ان علینا ناظر من نجیته — فأهد له حربا لشیب النواصبا

مالک بن خالد قرشی آنجا حاضر بود گفت ای معاویه تو از خاندان مکدی یعنی بی‌خبر و پسر تو بدتر از تو یا معاویه پدر تو اسلام آورد و او کاره اسلام بود و اگر تو فراموش کردی من یاد دارم و تو او را بر اسلام ملامت و تعییر کردی بدین اشعار.

یا صخر لا تسلمن طوعا فتفصحنا — بعد الذی ببدر اصبحوا فرقا

خالی و جدی و عم الام بالهم — قتلی و حنظلة المهدی لنا أرقا

لا یرکبن الی امر یلقد ما — و الرافضات به من مکة الخرقا

فالموت ایسر من قول العصاة لنا — حلی معاویة الفری لنا فرقا

معاویه گفت: یا عجبا منکما اکرمکما و اموالکما و انتما علی عدو انکما ایای و بغضکما[2] «۱». عجب از شما اکرام شما می‌کنم و مال به شما می‌دهم و شما همچنین بر عداوت خود با من و بر بغض خود به لفظ تثنیه ایراد کرد «علی عادة العرب اجراء الواحد مجری التثنیة عند استعظام شیء» عرب را عادت است که هرگاه شیء را عظیم و بزرگ دارند برای واحد تثنیه ایراد کند.

ابو سفیان در زمان فتح با هند در خلوت گفت عجب که حق تعالی قرآن را به یتیم ابو طالب فرستاد به من که ابو سفیانم یا عبد اللّه ابی سلول مدنی نفرستاد چون روز سوم به خدمت پیامبر آمد آیه بر او خواند که: وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ

---

[1]. مؤلف در اینجا چند حکایت مختلف را ممزوج کرده است که احیانا بعضی از آنها ارتباطی به معاویة بن ابی سفیان ندارد مانند معاویه‌ای که برای طلب امان می‌رفت معاویة بن مغیرة بن عاص پسر عموی عثمان بود نه معاویة بن ابی سفیان. مغازی واقدی ۱/ ۳۳۳ و شرح نهج البلاغه ۱۵/ ۳۵. برای اطلاع کامل از داستان فتح مکه و مسائل مربوط به خاندان ابو سفیان به مغازی واقدی جلد ۲ نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۷ و مسأله شفاعت عباس از معاویه به دلائل الصدق ۳/ ۲۲۳ قسم اول باب مطاعن معاویه مراجعه شود.

[2]. معاویه با جریر بن عبد اللّه مشورت کرد و اشعار «معاوی ان اشام شامک ...» را ولید بن عقبه به معاویه نوشت. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۶۱ و اشعار بعدی یعنی یا صخر لا تسلمن ... را هم امام حسن علیه‌السلام به معاویه یادآور شدند نه مالک بن خالد شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۷۰.

عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (زخرف ۳۱) و گفتند چرا فرود نیامد این قرآن بر مردی از دو قریه که بزرگ است ابو سفیان گفت مگر تو را هند خبر کرد اگر او گفت از من مفارقتست پیامبر گفت بلکه جبرئیل مرا اعلام کرد [۱] «۱».

در کتاب حاویه آمد که چون مردم بیعت کردند بر عثمان ابو سفیان گفت: قد عاد ملکنا فنزجوا ان نعود دیننا [۲] «۲». به تحقیق که ملک ما عود کرد پس امید می‌داریم که دین ما نیز عود کند آن لعین تمنای شرک کرد.

مصنف این کتاب گوید که شرک بازنیامد و لیکن انتقام زمان شرک بازآمد و چندان که پیامبر ﷺ از مشرکان بکشت و ایشان را برنجانید و ایشان از خوف او اسلام ظاهر کرده بودند بعد از پیامبر به انتقام آن قیام کردند و حق دختر او بازگرفتند و وصی او را از خلافت منصوصه و وارثه معزول و ممنوع کردند کسوت اسلام و زی پیامبر در سر کشیدند و خاک از توبره نفاق می‌ریختند و معالم آثار دین را تغییر و تبدیل کردند.

در کتاب انسی فی قتل آل النبی مأمونی ایراد کرد که پیامبر در هفت موطن معاویه را لعنت کرد و حسن بن علی علیه السلام در بعضی محاورات بر معاویه خواند چنانکه حسام الدین قاسم روایت کند از علمای اهل سنت است، اول آن روز که از مدینه بیرون رفت، و یوم العسیر، و یوم الاحد، و یوم الاحزاب، و یوم منع الهدی ان بلغ محله، و یوم الغطفان، و یوم العقبة إذ هم بما لم ینال مع اثنا عشر رجلا، و معاویه بر او انکار نکرد [۳] «۳».

عبید اللّه بن عمر مبارزت کرد روز صفین حسن بن علی با او بیرون آمد گفت: یا بن رسول اللّه خالف اباک نولک هذا الامر فانت خیر منه، حسن گفت: لا نکفر باللّه و رسوله فان النبی ﷺ قال حیث مدحنا ابو هما خیر منهما، و اما معاویة و ابوه فلم یسلما و لکنهما استسلما، و انه خدعک عن دینک [۴] «۴».

گفت ای پسر رسول خدای مخالفت پدر خود کن تا ما دوستدار شویم و این کار به تو گذاریم که تو از او بهتری امام حسن گفت ما به خدای کافر نشویم و بر رسول او چه بدرستی که پیغمبر گفت آنجا که مدح ما کرده که پدر ایشان بهتر از ایشان است و اما معاویه و پدر او هرگز مسلمان نشدند اما گفتند که ما مسلمان شدیم و او تو را بفریفت از دین تو، عبید اللّه بخندید و بازگردید و با معاویه گفت: خدعت الحسن فلم ینخدع. یعنی در مقام فریب شدم با حسن پس او به سخن من مغرور نشد یعنی حسن به کلام من مغرور نشد و این کلام دلالت می‌کند بر آنکه تقدم بر علی کفر است.

و پیامبر گفت: یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر [۵] «۱». یعنی ای علی تقدیم نکند بر تو بعد از من الا کافر.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/ ۱۹۹ با اندکی اختلاف.

۲. در تاریخ دمشق ۲۳/ ۴۷۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۳/ ۱۶۰ جمله‌ای شبیه این جمله از ابو سفیان نقل شده است.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۷۰ و الغدیر ۱۰/ ۱۰۹.

۴. فتوح ابن اعثم ۳/ ۳۶. این گفتگو بین امام حسین علیه السلام و پسر عمر انجام شده است.

۵. اسرار الامامة ۲۵۳.

مصنف این کتاب گوید عجب که مأمونی صاحب حاویه و غیر او این حدیث روایت کند و مع ذلک شیوخ را با تقدیم بر علی علیه السلام مصیب دانند با آنکه حدیث مطلق است.

فصل یازدهم

چون یزید به دوزخ رسید پسر او معاویه به خلافت بنشست و او ولی یزید بود. روزی بر منبر رفت و لعنت بر یزید پدر خود و معاویه جدش اظهار کرد و از افعال ایشان تبری کرد. مادر او گفت: یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة، ای کاشکی تو بودی حیضی در خرقه. پسر گفت: وددت ذلک. من نیز این را دوست می‌داشتم ای مادر، چهل روز پادشاهی کرد و او را به زهر بکشتند و ادیب او مؤمن بود او را نیز زنده در گور کردند[1] «۲».

روزی پیش معاویه ذکر شجاعت علی و مالک اشتر می‌رفت معاویه گفت یا قوم هیچ‌کس از ما نیست الّا که علی روز بدر و احد از قرابات ما یکی را نکشت بدین عبارت فما منا الّا و هو واتر، فاذا اجتمعتم علیه فعسی ان تدرکوا ثارکم منه، و شفیتم صدورکم نیست از ما کسی مگر آنکه او کشنده یکی از اوست پس هرگاه جمع شدید بر او جهد کنید که باشد که خون خود بخواهید و از درد سینه‌های خود را خالی کنید.

ولید بن عقبه بر او انکاری کرد که شیخین نیز که تقدم او کردند به انتقام بدر و حنین بود «انتقاما من اللّه و رسوله» انتقام کشیدند از خدا و رسول او[2] «۳».

فصل دوازدهم،

فی خطبة ضرطة معاویة

در کتاب حاویه مأمونی السنی گوید به اسانید صحیحه که معاویه روز جمعه خطبه می‌خواند ضرطه عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که این بی‌عار به مقام رسول بر ملا خلق چگونه این صفت کرد آن بی‌شرم خطبه را بازگردانید و گفت الحمد للّه الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا، و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة، فربما اختلجت فی غیر او آنها و انقلبت فی غیر وقتها، فلا جناح علی من حامة ذلک و السّلام.

شکر و سپاس مر خدای را که بیافرید بدنهای ما را و ارواح ما را در آن ساکن کرد و در آنجا بادها بگردانید و بگردانید خروج آن را راحت روح پس بسا باشد که بجنبد و در غیر وقت خود و بگردد در غیر هنگام خود پس بزه نباشد مر کسی را که از او صادر شود و السّلام. کاتب وحی و خال مؤمنان که به استهزاء در مقام پیامبر ضرطه دهد و بر آن جمله خطبه خواند.

---

[1]. مروج الذهب ۳/ ۸۸ و حیاة الحیوان دمیری ۱/ ۸۸.

[2]. فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۱۵ و صراط المستقیم ۳/ ۱۷۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۳۸۸ با اندکی اختلاف.

صعصعة بن صوحان العبدی حاضر بود برخاست و گفت: صدقت یا معاویة ان اللّه خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحا، و جعل خروجها للنفس راحة، و لکن جعل رسلها فی الکنیف راحة، و علی منبر رسول اللّه بدعة. پس گفت: یا أهل الشام قوموا فقد خروا امیرکم فلا صلاة له و لا لکم[۱] «۱».

گفت راست گفتی ای معاویه خدای آفریده بدنهای ما را و ارواح ما را در آن ساکن ساخته و گردانیده در او بادها و گردانیده خروج آن را راحت نفس و لیکن در چاه ادب خانه راحت است و بر سر منبر پیامبر بدعت. پس ای اهل شام برخیزید که امیر شما بر منبر برید نه نماز او درست باشد و نه از شما یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او از آن باطل باشد و از مسجد بیرون و متوجه مدینه شد.

فصل سیزدهم جلی فی اشتقاق اسمه

گویند میان شیعه و سنی خلافی ظاهر شد برای علی علیه السلام و معاویه، ایشان این حکومت نزد اعرابی بردند اعرابی گفت من هیچ این دو را نمی‌دانم لیکن از جهت اشتقاق معاویه مشتق است «من عوی الکلب عوا» و عوا بانک سگ باشد و معاویه ماده سگی را گویند که در مقابل سگ دیگر فریاد می‌کند، و اشتقاق علی «من علا یعلوا علو فهو عال و علی فههنا کریم عال و ثمة کلب»[۲] «۱» یعنی اینجا کریم بزرگ است، آنجا سگ بانگ‌کننده ذلیل عاوی و حمالة الحطب عمه او بود و هی ام الجمیل بنت الحرب اخت ابی سفیان، و شوهر او ابو لهب بود و شجره ملعونه در قرآن معاویه است و سایر بنی امیه.

فی بیان مذهب معاویه

بدان که اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بود، فی المصابیح عن ابی عبیدة الجرح، عن الرسول صلی الله علیه و آله: لا یزال امراء امتی قائمین بالقسط حتی یکون اول من ثلمة رجل من بنی امیه[۳] «۲». همیشه باشند امراء من قائم بعدل تا بشود بنوبت اول کسی که رخنه کند مردی از بنی امیه، و ابو علی گفت: اول من وضع الجبر معاویة بن ابی سفیان [۴] «۳». اول کسی که وضع جبر کرد معاویة بن ابی سفیان بود می‌گوید:

وجدنا معاویة بن البغی	اکذب قولا من الفاخته
لقد احدث الجبر فی دیننا	و احیا به المبدع الماتیه
متی و ما اتی ما یزور الحجج	أتیناه بالحجج الثانیة

---

[۱]. محاضرات راغب بنا به نقل شفاء الصدور ۴۲۱.

[۲]. سند این مطلب بدست نیامد.

[۳]. تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۰۸ و صواعق المحرقة ابن حجر ۲۲۱ بنا به نقل تتمة المنتهی قمی ۷۸.

[۴]. به نظر ما اول کسی که در اسلام جبر وضع کرد عثمان بود آنجا که گفت قمیصی که خدا به من پوشانده بیرون نمی‌آورم الغدیر ۹/ ۲۱۴ و ۲۲۴.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و اذی النبی و سب الوصی و سمی ابن فاطمة الفائتة

لذلک یلعنه اللّاعنون و انکر لعنة الثابتة

فصل چهاردهم جلی فی وفات معاویة

در آخر مرض که به مقر خود واصل شد این خطبه خواند که: أیها الناس ان من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید و لن ولیتکم احد بعدی الّا هو شر منی، کما کان من قبلی خیر منی[۱] «۱». ای مردم بدرستی که هر که بکارد بدرود و بدرستی که من والی شما گردانیدم یزید را و هرگز شما را والی نشود احدی بعد از من مگر آنکه از من بدتر باشد چنانکه هر که پیشتر از من بوده از من بهتر بوده و حالها بگفت و وصیتها کرد و در جمله عراق و حجاز و شام برای یزید کافر بیعت بستد و با یزید گفت من از عمرو عاص بیعت نتوانم ستد چون از تجهیز من فارغ شوی بگوی که پدرم مرا وصیت کرده که عمرو عاص او را به خاک سپارد و چون او نعش مرا به گور فرو برد تو نیز اندرون گور روی و او را به قتل ترسانی و بیعت بگیری.

پس چون به این حیله عمرو عاص بگور رفت که معاویه را به خاک سپارد یزید شمشیر بکشید و گفت بیعت کن و الّا گردنت می‌زنم و با پدر در گور نهم چنانکه معاویه وصیت کرده بود یزید لعین بجای آورد عمرو عاص لگدی چند بر معاویه زد و گفت به خدای که این حرامزاده نمی‌دانست تو آموختی او را «هذا ایضا من مکرک عشت لعینا و مت لعینا سعر اللّه لک نار جهنم» گفت این هم از مکر تست زنده بودی ملعون و مردی ملعون خدای بتاباد بر تو آتش جهنم را [۲] «۲».

و یزید لعین بعد از دفن پدر بر منبر رفت و گفت: ان ابی اوصانی ان احذر من مال ابی تراب[۳] «۳». پدر من مرا وصیت کرد که من حذر کنم از مال ابو تراب و معاویه در وصیت گفت یا یزید که حسین علیه السلام را مکش نه از برای آنکه تو را خطیه باشد بلکه از برای آنکه اهل عراق بر تو تشنیع کنند به قتل او بلکه او را در زندان کن تا در زندان بمیرد و این دلیل است که معاویه بر کفر بود. و معاویه خطبا و مؤذنان شام را بخواند و گفت باید که بعد از خطبه و بانگ نماز بر علی لعنت کنید تا این معنی در تمام عالم سنتی شود و عمر عبد العزیز این معنی را که لعنت است از میان خلق برداشت جمله خلق می‌گفتند: غیرت السنّة و بدلت السنة[۴] «۱».

---

[۱]. تاریخ الاسلام ذهبی ۳/ ۲۶۷ و ۳۲۳ بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام ۱/ ۱۳۰.

[۲]. این مطالب با واقعیات تاریخی مغایرت دارد چه آنکه عمرو عاص قبل از معاویه مرده بود. تاریخ طبری ۴/ ۱۳۷ و کامل ابن اثیر ۳/ ۲۸۷ حوادث سال ۴۳. بعلاوه یزید هم موقع دفن معاویه در دمشق نبود بلکه در منطقه حوارین به شکار رفته بود. فتوح ابن اعثم ۴/ ۳۵۸.

[۳]. فتوح ابن اعثم ۵/ ۹ با اندکی اختلاف.

[۴]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۱۵۳.

صاحب کتاب فردوس گوید: اول من یختصم یوم القیمة بین یدی اللّه علی[۱] «۲». اول کسی که خصمی کند در روز قیامت پیش خدای علی خواهد بود با معاویه کما قال تعالی:

ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (مزر ۳۲) باز شما در روز قیامت نزد پروردگار خود با هم خصمی می‌کنند.

فصل پانزدهم در زهر دادن معاویه حسن علیه السّلام را

چون امیر المؤمنین به جوار رحمت ایزد پیوست حسن علیه السلام به منبر برآمد و خطبه بخواند و گفت دوش مردی از جهان مفارقت کرد که تا زنده بود از ذکر خدای تعالی خالی نبود و هیچ‌کس از سابقان و لاحقان بر او سبق نبرد و تا پیامبر زنده بود به اوامر و نواهی او قیام نمود و به سبب جهاد او عمود اسلام بر جای بماند و چون پیامبر او را به لشکر فرستاد جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر دست چپ و نصرت خدای تعالی در پیش او بود و در هیچ حربی منهزم نشد در شبی متوفی شد که عیسی بن مریم را در آن شب به آسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون در آن شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ چیز از او بازنماند مگر هفتصد درهم از بقایای صدقات و مرا وصیت کرد که از برای دختران او به خادمه او دهم و گریه در گلوی افتاد حسن را و خلق جمله بگریستند.

گفت: انا بن البشیر، انا بن النذیر، انا ابن الداعی الی اللّه باذنه، انا بن السراج المنیر، انا من اهل بیت اذهب اللّه عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، انا من اهل بیت افترض اللّه حبهم، فقال عز قائل: قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی، و الجنة مودتنا اهل البیت[۲] «۳».

منم پسر بشارت دهنده به بهشت منم پسر بیم دهنده از عذاب منم پسر خواننده مردم به خدای به اذن خدای منم پسر چراغ نورانی منم از اهل بیتی که خدای ببرد از ایشان رجس و پلیدی را و پاک گردانیدنی منم از اهل بیتی که فرض گردانیده خدای دوستی ایشان را پس گفت عزیز است آنکه گفت بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که از شما نمی‌خواهم از برای ادای رسالت و هدایت شما هیچ اجری و مزدی مگر دوستی اقربای من و بهشت به مودت ما اهل بیت حاصل گردد.

پس عبد اللّه بن عباس برخاست و گفت ای قوم این پسر رسول خداست بر شما و وصی امام شما بر او بیعت کنید خلق بر او بیعت کردند و جمله قبول نمودند که با دشمنان او حرب کنند و پنجاه هزار مرد بر او جمع شدند. چون معاویه خبر مرگ علی شنید شماتت کرد و بشارت زد و دو مرد را بفرستاد یکی از قین و یکی از حمیر تا حسن را بکشند این حال معلوم شد هر دو را بگرفتند و بکشتند معاویه قصد عراق کرد حسن علیه السلام با لشکری روی به معاویه نهاد و به مقدمة

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۳۶ از خود امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۲۴.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الجیش عبید اللّه بن عباس را بفرستاد و گفت از طریق معجزه اگر عبید اللّه را حالی افتد امیر لشکر قیس بن سعد باشد[۱] «۱».

معاویه عبید اللّه را به مال فریب داد و چون شب درآمد عبید اللّه با خاصان خود به جانب معاویه رفت و قیس در حال نامه‌ای به حسن علیه السلام نوشت و رؤسا و امرای عراق که در خدمت او بودند نوشتند پیش معاویه که اگر خواهی حسن را دست بسته یا کشته سر او را پیش تو آریم حسن علیه السلام را این حال معلوم شد و معاویه نامه‌های ایشان را پیش حسن فرستاد که بدین لشکر با من حرب خواهی کرد[۲] «۲».

حسن علیه السلام می‌آمد تا بساباط راند روز دوم خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت من نصیحت می‌کنم شما را و خیر شما را می‌خواهم و شر شما نمی‌طلبم بدین عبارت: اشهد ان لا اله الا اللّه، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بالحق، و امینه علی الوحی، اما بعد فو اللّه انی لأرجو أن اکون قد اصبحت بحمد اللّه و منته، و انا انصح خلق اللّه بخلقه، و ما اصبحت متحملا علی مسلم ضغینة و لا مریدا له بسوء و لا عاملة ما لا خیرکم فی نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا امری، و لا تردوا علی رأیی غفر اللّه لی و لکم، و ارشدنی و ایاکم لما فیه المحبة و الرضا.

و اما بعد قسم بخدای که امید می‌دارم که بوده باشم صباح باشم بستایش خدا و منت او و من نصیحت می‌کنم شما را مر خلق خدا را با خلاق خدا و من نیستم که صباح کنم در حالتی که بردارنده باشم بر مسلمانی کینه‌ای یا اراده بدی او داشته باشم یا مال او را به تاراج خواهم و نیکی شما در نظر شما برای شما پس مخالفت می‌کنید امر مرا و بر من رد می‌کنید رأی مرا خدای بیامرزد مرا و شما و او راه نماید مرا و شما را به آنچه دوست داشته باشد و راضی باشد. خلق به هم نگاه کردند و گفتند مگر این مرد با معاویه سر صلح دارد غوغا کردند و خیمه و خرگاه او را به غارت بردند و سجاده‌ای که زیر قدم او بود برگرفتند و دراعه از دوش او در ربودند و جز شمشیر به او چیزی نماند که در گردن انداخته بود[۳] «۱».

حسن سوار شد و بفرمود که ربیع و همدان را آزاد کنید تا این غوغا را دور کنند و این دو قبیله از جمله موالیان بودند چون به بساباطی تاریک رسید مردی جراح بن سنان برجست و معولی[۴] «۲» بر ران حسن زد چنانکه زخم به استخوان رسید و آن ملعون درآویخت تا امام را بکشد جمعی مؤمنان گرد او درآمدند عبد اللّه حنظله آن لعین را بکشت.

---

[۱]. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۲۵ و ۲۳۰.

[۲]. ارشاد مفید ۲/ ۱۲.

[۳]. ارشاد مفید ۲/ ۱۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۳۱.

[۴]. در المنجد معول را به وسیله کندن زمین معنا کرده است و این معنی با سر نیزه مناسب‌تر است تا با خنجر.

و امام حسن علیه‌السلام را بملحفه به مداین بردند تا به خانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد و روز بروز لشکر عراق به معاویه نامه می‌فرستادند که اجازت بده تا حسن را کشته یا بسته پیش تو فرستیم و عهدنامه‌ها نوشتند و معاویه را به عراق طلبیدند معاویه بیامد و با حسن علیه‌السلام عهدی بکرد که لعنت علی نکنم و موالیان را عزیز دارم و شیعه تو را نرنجانم به شرط آنکه به گوشه‌ای ساکن شوی و بر این عهدنامه نوشت و از عراق برای یزید بیعت بستد.

و حسن علیه‌السلام از آنجا به مدینه رفت و مروان را از خطبه خواندن منع کرد مروان به شام رفت و معاویه را تحریص کرد به قتل حسن علیه‌السلام معاویه گفت برو چنان که مقدور شود بساز مروان به مدینه آمد روزی ایسونه [۱] «۳» کنیزک عبید اللّه بن عمر در خانه مروان رفت و آن لعینه در خانه بزرگان تردد کردی و به مشاطگی زنان قیام نمودی و خواجه او عبید اللّه بن عمر را محمد حنفیه کشته بود در حرب صفین مروان حالها از او بپرسید و به آخر گفت که سری دارم که به اظهار نرسانی آن لعینه سوگندها یاد کرد که افشای سر نکند مروان گفت چون چنین است می‌باید که جعده بنت اشعث را که زن حسن است بفرمای تا حسن را به زهر بکشد.

آن لعینه پیش جعده رفت و گفت حسن را بکش که معاویه می‌خواهد که تو را به پسر خود یزید دهد و ملک عرب به تو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد مروان غلامی به معاویه فرستاد و او را اعلام کرد که جعده قبول کرده که حسن را زهر دهد. معاویه هزار دینار به وی داد و به مروان نوشت که کار تمام کن جعده فرستاد که زهر به من دهید مروان پسر خود عبد الملک را پیش معاویه فرستاد که زهر بستد و هدایای بسیار به جعده فرستاد مع انگشتر به نشان ملک و پادشاهی.

و حسن انگبین سفید دوست می‌داشت چون به خانه رفت آن لعینه پاره‌ای از آن زهر در انگبین کرد و به حسن داد و محمد حنفیه حاضر شد از راه مکه حسن علیه‌السلام گفت یا محمد انگبین مخور که حرارت مکه در تو اثر کرده است. حسین علیه‌السلام درآمد آن لعینه قدری دیگر بفرستاد بی‌زهر از برای حسین علیه‌السلام پس حسن علیه‌السلام آن انگبین زهرآلود بخورد چون شب درآمد حسن را درد زهار [۲] «۱». پدید آمد و قی بسیار کرد و مداوا کردند به شیر جوشانیده روز دوم حسن علیه‌السلام را درد زهار بگرفت شربتی از برای او بساختند جعده کفچه زهرآلود به میان شربت برآورد چون حسن شربت بیاشامید درد زهار بیشتر شد برخاست و به سر روضه پیامبر رفت و از خاک روضه ذره‌ای برداشت و بفرمود تا در شربت ریختند و به او دادند آن درد ساکن شد مدت چهل روز از برای حسن علیه‌السلام طعام از خانه حسین آوردند.

روزی جعده گفت از باغ ما رطبی نیک آورده‌اند محقری بیاورم حسن علیه‌السلام فرمود شاید آن لعینه طرفی از خوان زهرآلوده کرد و طرفی خالی بگذاشت خود از آن طرف می‌خورد که از زهر خالی بود حسن علیه‌السلام رطبی چند بخورد از

---

۱. اسم این کنیزک را در تواریخ معتبر ندیدم.

۲. زهار: زیر شکم و بالای عورت که محل رویش موی است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آن طرف که زهرآلود بود درد زهار زیاده شده جعده گفت یا حسن رطب در طبقی بود و طبق بی‌سرپوش مگر مار یا عقرب سر رطب برهنه کرده باشد حسن به کار او مبهم شد و چهل روز به خانه او نیامد نصرانی طبیب مداوای او می‌کرد و به آخر گفت این هوا گرم است مرا عزم موصل است که آن هوا سرد است.

مروان به معاویه نوشت که حسن چند کرت زهر خورده و در او اثر نکرد از کار او غافل مباش معاویه صوفی کور را بخواند و چند دینار به او داد و عصای سنان زهرآلود آن لعین بیامد و دعوی محبت می‌کرد و در خدمت امام تردد می‌نمود روزی عزم کرد که به زیارت حسن علیه السلام کند چنانکه عادت صوفیان باشد که دست شیخ ببوسند نزدیک رفت و به این بهانه که دست حسن ببوسد سنان به پشت پای او فرو برد و چندان‌که قوت داشت زور کرد مردم خواستند که صوفی را بکشتند حسن علیه السلام نگذاشت از آنجا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد عبد اللّه گفت در راه گردن او بزنند.

اسماعیل نامی بود که خدمت حسن کردی روزی خربزه به کاردی زهرآلود می‌برید و به حسن می‌داد و به کاردی دیگر می‌برید و خود می‌خورد و به دیگران می‌داد. حسن تلخی دریافت و بدانست مردم قصد اسماعیل کردند نگذاشت و گفت اسماعیل بر ما حقی بنهاد به تردد خدمت دوزخ ابد او را تمام است.

سعد غلام امیر المؤمنین در شام بود می‌آمد به موضعی رسید شخصی دید کشته و شتر رمیده و توبره پیش کشته افتاده فرود آمد توبره بدید در آن نامه معاویه به اسماعیل نوشته بود و شیشه زهر که برای حسن علیه السلام فرستاده بود یافت چون سعد رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه به او داد حسن علیه السلام نامه را بخواند و زیر بالش نهاد.

مسعود ثقفی و مختار مجال آن نداشتند که با حسن علیه السلام چیزی گویند اشارت به عبد اللّه بن عباس کردند عبد اللّه گستاخی کرد و آن برگرفت و با ایشان داد. مسعود گفت ما شب و روز با دشمن بی‌خبر هستیم مختار قصد قتل اسماعیل کرد حسن علیه السلام گفت نه تو مردی پرحرارتی غوغا پیدا شود عون بن علی برود و اسماعیل را حاضر کند عون برفت و اسماعیل را حاضر کرد.

حسن علیه السلام گفت یا اسماعیل آل یس در این امت کیست گفت علی و فاطمه و تو و برادر تو حسین. حسن علیه السلام نامه معاویه را به او داد مختار برخاست و سر آن لعین ببرید و خانه او غارت کرد و یک پسر او را بکشت. حسن علیه السلام از آنجا به کوفه رفت و زیارت پدرش کرد و به مدینه رفت.

معاویه دیگر باره زهر به مروان فرستاد با سوده الماس مروان زهر و الماس به جعده فرستاد با عطاها و تجدید عهد جعده خود را بیاراست و نزد حسن آمد و در دل خود گفت اگر کنیزکان و خواهران امام بیدار باشند گویم نزد شوهر خود آمدم و اگر مرا نبینند کار خود بسازم آن لعینه نردبانی بر بام خانه نهاد و به بالا رفت و جمله را خفته دید و سر کوزه به مهر

یافت سوده الماس بر سر کوزه افشاند و دست بمالید و فرود آمد و نردبان را پنهان کرد حسن بیدار شد و کوزه را سر به مهر خود دید که احتیاط تمام می‌کرد از ترس غدر جعده.

چون آب بازخورد درد زیاد شد فریاد برآورد حسین علیه‌السلام را بخواند وصیتها بکرد و لباس و سلاح پیامبر و امیر المؤمنین که آن حضرت به او سپرده بود به او داد و امامت مؤمنان و شریعت به او تسلیم کرد و گفت من دانم که مرا زهر که داد و چگونه بود اما زنهار که هیچ‌کس را نرنجانی و از برای من خون کسی را نریزی و مرا به سر روضه جدم بری چون غسل و کفن کرده باشی و اگر نگذارند که آنجا دفن کنی به گورستان بقیع بری پیش خالم ابراهیم بن محمد پیامبر و جده‌ام فاطمه بنت اسد. حسین خواست که از آن کوزه آب خورد حسن کوزه برگرفت و بر زمین زد و بشکست و به وقت صبح به جوار رحمت ایزدی پیوست[۱] «۱».

و چنانکه می‌بایست حسین علیه‌السلام از غسل و کفن او فارغ شد و بر سریر نهاد و عزم کرد که به سر روضه پیامبر آورد مروان لعین از لشکر شام که آنجا بود پنجاه هزار[۲] «۲» مرد حاضر کرد و به عایشه فرستاد تا بر استری سوار شد و در میان لشکر بایستاد و میان او و حسین علیه‌السلام و عبد اللّه عباس مناظره رفت. عبد اللّه گفت:

تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت　　لک التسع من الثمن و فی الکل تملکت

یعنی بر شتر نشستی و بر استر نشستی و اگر زنده مانی بر فیل نشینی تراست نه یک از هشت یک از میراث پیغمبر و تو همه را مالک شدی روزی بر شتر سوار شده به جنگ پدر آئی و روزی بر استر نشسته به جنگ پسر نام و ننگ پیامبر بردی و از آن ما، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَ (احزاب ۳۳) در خانه خویش ساکن نشوی.

عایشه کمان از مروان بخواست و تیر به جنازه حسن انداخت و گفت دشمن‌زاده مرا از خانه من بیرون کنید چنانکه وصیت حسن بود حسین علیه‌السلام او را به بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه می‌باید کرد.

آن لعینه جعده به خانه مروان رفت و مروان او را به شام فرستاد. معاویه جمله حالها از او پرسید و گفت ای لعینه از خدا و پیامبر شرم نداشتی که با فرزند پیامبر چنین کردی بفرمود تا او را به خره[۳] «۱» بردند و آنجا هلاک کردند آن شقیه لعینه خسر الدنیا و الآخرة شد.

فصل شانزدهم فی قتل معاویهٔ عایشه را

---

[۱]. این داستانها در کتب معتبر تاریخی متقدم مانند ارشاد مفید ذکر نشده است.

[۲]. تعداد افراد حاضر در کنار مروان در تواریخ معتبر ذکر نشده است.

[۳]. خره: گل تیره و چسبناک، لامی، لجن

معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله عراق و حجاز بر او و بر یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد بر وی که برادرم محمد بن ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی. عمرو عاص گفت یا معاویه اگر عایشه بر تو تشنیع زند خلق بر تو خروج کنند کار دریاب.

معاویه ابو هریره و شرحبیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد به چند نوبت و وعده‌ها داد که به او صلح کند و برادر او عبد الرحمن بن ابی بکر را ولایت دهد و امثال این روزی پیام فرستاد که توقع است که ام المؤمنین ما را به تشریف خود مشرف سازد و چاهی بکند و به آهک پر کرد و فرشی گران‌مایه آنجا بگسترد و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد.

عایشه بیرون آمد با غلامی هندی و بر خر مصری سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند چون در آنجا نشست فرو شد به چاه در حال معاویه گفت تا غلام و خر را هم بکشتند و هم در آن چاه انداختند و خاک انباشتند مردم در اختلاف افتادند برخی گفتند عایشه به مدینه رفت بعضی گفتند به یمن رفت و حسین علیه السلام این حال می‌دانست و جماعت خاصان معاویه، حسین علیه السلام ترکه او را به وارثان او داد[1] «۲».

فصل هفدهم فی یزید اللعین و قتله للحسین علیه السّلام و اصحابه

چون معاویه بمرد یزید هفت روز تعزیت داشت روز هفتم خطبه بخواند و خلق را به تجدید بیعت دعوت کرد و از منبر به زیر آمد و امراء را تشریفها بداد و مشورت به وزراء کرد در حال حسین علیه السلام و عبد اللّه زبیر و عبد اللّه عمر و عبد الرحمن ابی بکر، گفتند به مدینه فرست تا از برای تو از ایشان بیعت بستانند اگر نکنند سر ایشان به تو فرستند.

یزید نامه‌ای نوشت به ولید بن عتبه که والی مدینه بود و مروان چون نامه برسید دو مرد را به طلب حسین علیه السلام فرستاد عبد اللّه زبیر را در مسجد پیامبر یافتند. حسین علیه السلام گفت چنان می‌نماید که معاویه نماند و ما را به بیعت یزید می‌خوانند. عبد اللّه زبیر به خانه رفت و با برادر خود ابراهیم زبیر آن شب بگریخت و به مکه رفت روز دیگر هشتاد مرد به طلب او رفتند نیافتند او را.

حسین علیه السلام به خانه رفت و پنجاه مرد از اقرباء با سلاح‌های تمام با خود ببرد و گفت بر در خانه باشید اگر بر من جوری رود من آواز برآوردم شما درآئید و مرا خلاص دهید.

حسین علیه السلام در خانه رفت و سلام کرد مروان و ولید عتبه بر تختی نشسته بودند و قومی به پا ایستاده چون بنشست نامه یزید به او دادند بخواند و گفت امشب اندیشه کنم فردا جواب دهم و برخاست و از تخت به زیر آمد.

---

[1]. اوائل الاشتباه و انساب الاشراف بنا به نقل طرائف سید بن طاووس ۲/ ۲۲۰ با اندکی اختلاف

مروان بسیار گفت با ولید که حسین را رها مکن که برود و از یزید عتاب‌ها بینی و حسین را بدست نیاوری الّا بعد از آنکه خونها ریخته شود. مروان چند کرت تکرار نمود و قصد کرد که حسین را بگیرد کرسی آهنین نهاده بود حسین علیه السلام برداشت و به مروان انداخت مروان به خانه گریخت و کرسی به دیوار آمد و بشکست این حال بیست و هفتم رجب بود.

حسین علیه السلام به خانه رفت و دویست و پنجاه شتر ترتیب داد و جمله قبائل بنی هاشم را به خود برنشاند از مردان و زنان الّا محمد حنفیه در مدینه بماند و با قیس بن عباده گفت تو با دویست مرد از عقب من بیا اگر کسی به طلب ما بیاید از جانبی تو و از جانبی من ایشان را در میان گیریم و جمله را کشیم مردم گفتند یا بن رسول اللّه اگر بی‌راهی اختیار کنیم چنانکه عبد اللّه زبیر و برادرش ابراهیم کردند شاید.

حسین علیه السلام گفت: نعوذ باللّه که من این ذل بر خود بگیرم و نروم الّا به جاده اعظم آدمی را از برای مرگ آفریده‌اند و از مدینه بیرون رفت و روز آخر شعبان به مکه رسید و چون نظر آن حضرت بر مکه افتاد این آیه بخواند: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ الآیة (قصص ۲۱).

چون حسین علیه السلام به مکه رسید به بطحا فرود آمد و قدوم او بر عبد اللّه زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه و بدویان حواله برای مناسک و حلال و حرام پیش او تردد می‌کردند چون حسین علیه السلام برسید مردم روی به حسین نهادند و عبد اللّه زبیر هر روزی یک کرت به خدمت حسین تردد می‌کرد[۱] «۱».

فصل هیجدهم جلی فی اهل الکوفهٔ و دعوتهم للحسین علیه السّلام

هفتاد رئیس در خانه قاضی شریح[۲] «۲» جمع آمدند و عهدها کردند و سوگندها خوردند که حسین علیه السلام را مدد کنیم به مال و جان و نامه‌ها نوشتند که ما را امامی نیست و نه جمعه داریم و نه جماعت هفته به هفته نامه‌ها می‌نوشتند و دعوت می‌کردند و قاصدان متوالی و متواتر می‌فرستادند تا با اندک روزگار صد نامه به حسین نوشتند چون حجت بر امام ثابت شد و رعیت با نصرت و اظهار کلمه دین او را خواندند و حسین به مکه و مدینه خائف بود و به تقیه زندگانی می‌بایست کردن حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بخواند و نامه‌ای بنوشت و بدست او داد که مسلم مرد امین است و ثقه من و پسر عم من به شما فرستادم تا حالها بازداند و به من اعلام کند و من در عقب او می‌رسم.

---

[۱]. یزید با کسی مشورت نکرد اما ولید که فرماندار مدینه بود پس از دریافت نامه یزید با مروان مشورت کرد و مروان اشاره به قتل آنها کرد. ضمنا در مجلس ولید خبری از کرسی و صندلی در تواریخ معتبر ذکر نشده و دیگر آنکه قیس بن سعد در سال آخر خلافت معاویه از دنیا رفته بود موقع هجرت امام حسین علیه السلام نبود که همراه امام حسین علیه السلام بیاید. تاریخ طبری ۴/ ۲۵۰- ۲۵۴ و فتوح ابن اعثم ۵/ ۹- ۲۶.

[۲]. شریح از شیعیان نبود که منزل او محل اجتماع رؤسای کوفه باشد. اهل کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی راجع به دعوت از امام حسین علیه السلام تصمیم‌گیری کردند. فتوح ابن اعثم ۵/ ۲۹- ۳۰.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مسلم اجازت خواست و به راه مدینه بیرون آمد و زیارت پیامبر و حسن بکرد و گفت شاید دیگر بازنیایم و چنان بود پس سه شب احیا کرد در مسجد پیامبر و عیالان را وداع کرد دلیل بگرفت و بیراه برآمد در راه آب نیافتند هر دو دلیل به تشنگی بمردند و او را اندک رمقی بود به موضعی رسید که آن را مضیق خوانند از بطن الخبیت نامه‌ای نوشت و بدست قیس بن مسهر داد و به خدمت حسین علیه‌السلام فرستاد و اعلام نمود که مرا حالی چنین افتاد و مرا به فال بد آمد عفو فرمای حسین علیه‌السلام جواب نامه باز نوشت که چاره‌ای نیست تو را می‌باید رفتن که نامه‌های اهل کوفه هر روز می‌رسد و حجت رعیت بر ما لازم و مؤکد می‌گردد.

و مسلم متوجه کوفه شد چون به کوفه رسید به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و رؤسا و امرای کوفه به خدمت او جمع آمدند و اعزاز و اکرام کردند و نامه حسین بخواندند و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم به نعمان بن بشیر که والی عراق بود از قبل یزید و منزل او در قصر الاماره بود رسید.

روز دوم از رسیدن مسلم هجده هزار مرد از کوفه بر حسین بیعت کردند بدست مسلم که نصرت حسین علیه‌السلام کنند و او را بدست دشمن بازندهند و اگر محتاج قتال باشد قتال کنند، نعمان بشیر از قصر به زیر آمد و بر منبر رفت و بسیاری تهدید کرد که لشکر به شام بس گران است و یزید سلطان وقت مبادا که عتابی و آسیبی به شما رسد.

عبد اللّه بن حضرمی نعمان را گفت: الملک عقیم، مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیک سیرت بود از این معنی ابا کرد و نامه به یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم کرد. یزید چون نامه بخواند عبید اللّه زیاد را بدین کار نصب کرد آن لعین در بصره حاکم بود و منشور عراق از بهر او نوشت عبید اللّه برادر خود عثمان را در بصره خلیفه گردانید و خود با لشکر گران قصد کوفه کرد.

چون به کوفه رسید روی را ببست به رسم عرب مردم گمان بردند که حسین علیه‌السلام است ترحیب می‌کردند و تهنیت مقدم می‌گفتند لعین به تازیانه اشارت می‌کرد جمعی گفتند این طریق حسین نباشد چون به در قصر الاماره رسید روی باز کرد و گفت چند گوئید یا بن رسول اللّه منم عبید اللّه زیاد امیر یزید مرا به این شهر فرستاده و در قصر الاماره رفت و رؤساء ولایت با او در قصر رفتند لعین روی بگشود و گفت آنچه به من خواستید کردن من با شما بکنم جمله از خوف دستها بر او بدادند و بیعت کردند. او خطبه بخواند و بعد از خطبه گفت یزید ولایت عراق به من داد تا با هواخواهان او احسان کنم و هر که در او عاصی شود سرش بردارم و به وی فرستم و منادی زد که هر که دشمنان یزید را در خانه دارد باید که بدست من دهد و الّا خانه او را بسوزانم و او را بکشم و مال او را به تاراج دهم.

مسلم از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت و هانی اگر چه از عبید اللّه زیاد خائف بود اما از سر اعتقاد او را جای داد و عبید اللّه را مقبل نام (معقل) غلامی بود او را به جاسوسی فرستاد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می‌پرسید چون

احوال مسلم بدانست او را در خانه هانی یافت عبید اللّه را خبر کرد، عبید اللّه هانی را بخواند و بسیار برنجانید مذحجیان که از قبیله هانی بودند غوغا بسر عبید اللّه بردند قاضی شریح آن فتنه را بنشاند.

مسلم از خانه بیرون آمد چهار هزار مرد بر او جمع شدند و چون بر در مسجد جامع رسیدند پانصد مرد با او بودند باقی بگریختند مسلم با ایشان به در قصر الاماره رفت و در آنجا لشکر اندک بود به حرب در پیوست عبید اللّه ترسید کوفیان از درب الرومی می‌آمدند و در کوشک می‌رفتند دو لعین بر بام قصر رفتند و منادی کردند که ای خلق از یزید بترسید و لشکر شام و ایشان را تهدید بسیار کردند و مردم می‌آمدند و خویشان و اقربای خود را دست می‌گرفتند و به خانه می‌بردند.

مسلم از شجاعت روی از حرب نگردانید تا آفتاب فرو شد سی تن با او بمانده بودند و نزدیک سی هزار کس از غوغای شهر بر او جمع شده بودند چون مسلم به مسجد رفت و به نماز ایستاد جمله بگریختند الّا سه تن چون به سجده شکر رفت آن سه تن نیز بگریختند کسلم فریدا وحیدا بماند و از مسجد برون آمد و کوچه به کوچه می‌گردید تا به در خانه زنی رسید مؤمنه از شیعه خاندان طوعه نام.

مسلم از او آب خواست بداد و به خانه رفت چون ساعتی بگذشت از خانه بیرون آمد مسلم را بر در خانه دید گفت ای مرد آب خواستی دادم از اینجا برو که اینجا ایستادن در شب رخصت نیست سه نوبت طوعه از خانه بیرون آمد و نصیحت او کرد مسلم خاموش می‌بود به آخر گفت من در این شهر غریبم هیچ شاید که مرا در خانه جای دهی، طوعه گفت تو چه کسی، مسلم حال خود بگفت.

طوعه او را به خانه برد و فرشی بازگسترد و طعامی حاضر کرد. مسلم گفت طعام نتوانم خوردن آب بده تا وضو سازم که امشب آخر عمر من است و در آن شب همه شب بیدار بود و عبادت می‌کرد طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر عبید اللّه زیاد بسیاری از شب گذشته به خانه آمد طوعه گفت ای فرزند چرا دیر آمدی گفت امیر وعده‌های بسیار قبول کرد به طلب مسلم او را طلب می‌کردم.

طوعه در آن شب در خدمت مسلم بسیار تردد می‌کرد بلال لعین متهم شد در کار مادر بر وی الحاح کرد مادر او را سوگندهای مغلظ داد که سرّ ما ظاهر نکند. طوعه گفت ای فرزند بشارت باد تو را که شرف دنیا و آخرت آمد مسلم در خانه ماست ما او را پنهان کنیم فردای قیامت به شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا محظوظ گردیم و از دوزخ ما را خلاصی دهند.

آن لعین چون صبح شد عبید اللّه را اعلام کرد عبید اللّه هفتاد کس به محمد اشعث داد که برو مسلم را بگیر و بیاور محمد اشعث متوجه خانه طوعه شد چون شیهه اسبان رسید مسلم دعا می‌خواند دعاء به تعجیل به آخر رسانید و سلاح

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بپوشید و گفت آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردن و از شفاعت پیامبر نصیب یافتی من دوش در خواب بودم عمم امیر المؤمنین را دیدم مرا گفت فردا پیش من خواهی بود.

لشکر بر در خانه رسید ترسید که آتش در خانه زنند از خانه بیرون رفت و چهل و دو مرد را از آن ملاعینان بکشت و باقی بگریختند و ساعت به ساعت مدد آن لعین می‌رسید عبید اللّه گفت آخر شرم ندارید که چندین مردان از مردی می‌گریزید محمد اشعث با او گفت مگر زخم بازوی بنی هاشم فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم آمد از حرب فرو ماند و هیچ‌کس را زهره آن نبود که گرد او بگردد محمد اشعث او را امان داد پیش عبید اللّه برد محمد گفت من او را امان داده‌ام، لعین گفت من تو را بگرفتن او فرستادم نه به امان دادن.

چون مسلم را پیش آن لعین بردند سلام بر او نکرد عبید اللّه به بکر بن حمران الاحمری گفت مسلم را بر بام قصر برده گردن او را بزن مسلم حمد و ثنای خدا می‌گفت و صلوات بر محمد و آل او می‌فرستاد کلمه شهادت می‌گفت تا درجه شهادت یافت. عبید اللّه لعین هانی بن عروه را هم در آن روز بکشت و دو مرد دیگر را که با مسلم بودند سرهای ایشان را به شام فرستاد و امر کرد که جمله راه‌ها را فرو گرفتند تا کسی از کوفه خبر به حسین علیه السلام نبرد.

* باب بیست و هشتم* حرکت امام الحسین علیه السّلام از مکه

بدان که یزید لعین به جمله رؤسای ملوک حجاز کس فرستاده بود و طلب حسین علیه السلام می‌کرد و به حکام مکه نوشته بود که او را بگیرید[1] «۱» حسین علیه السلام خائف بود چون ماه ذی الحجّه برآمد احرام گرفت به حج کردن چون بدید که طلب او می‌کنند حج را بدل به عمره کرد و حلال شد و عزم عراق کرد و فرزدق شاعر از جمله موالی علی بود و در آن سال مادر را به حج برده بود چون نزدیک مکه رسید به خدمت حسین رفت و او از مناسک حج و مسائلی که مشکل بود پرسید و گفت: یا بن رسول اللّه ما اعجلک من الحج. چه تعجیل داشتی که حج نگذاشتی گفت: لو لم اعجل لاخذت. اگر تعجیل نمی‌کردم گرفته می‌شدم.

فرزدق گوید مرا گفت تو از کجائی من گفتم: رجل من العرب قال اخبرنی عن الناس خلفک. مردی‌ام از عرب گفت خبر ده مرا از مردمی که از پس تواند یعنی اهل عراق.

فرزدق گفت: عن الخیر سألت اصدقک. گفت: الصدق ارید. فرزدق گفت: اما القلوب فمعک و اما السیوف فمع بنی امیة علیک. اما دلهای ایشان با تست و اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است بر تو.

---

[1]. یزید نگفته بود که امام حسین علیه السلام را دستگیر کنند بلکه گفته بود امام حسین علیه السلام را به نحو ممکن به قتل برسانند و لذا افرادی در نظر گرفته شده بودند که امام حسین علیه السلام را در مراسم حج به قتل برسانند.موسوعه امام حسین علیه السلام ۲/ ۱۱۶ به نقل لهوف و ینابیع المودة و ...

حسین علیه السلام گفت: ما أراک الا صادقا ان الناس عبید المال، و ان الدین لعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درت لهم معایشهم، فاذا محّصوا للابتلاء قل الدیانون[1] «۲». یعنی نمی‌بینم تو را مگر صادق بدرستی که مردم بندگان مالند و بدرستی که دین لیسیده شده است بر زبانهای ایشان می‌مکند و فرا می‌گیرند آنچه فرو دهد از شیر برای زندگانی خود پس هرگاه خالص شود از مالش کم شوند دین داران بعد از آن فرزدق وداع کرد و برفت.

و حسین علیه السلام نیز از آن منزل رحلت فرمود چون بذات الرمل رسید عبد اللّه یقطر و گویند قیس بن مسهر صیداوی را به اهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم خود کرد چون او به قادسیه رسید حصین بن نمیر با لشکر آنجا بود راه نگاه می‌داشت او را بگرفت و به کوفه فرستاد عبید اللّه زیاد او را شهید کرد و حسین علیه السلام را حال معلوم نبود تا به زباله رسید و در آنجا نزول کرد و در آن شب متفکر بود و می‌گفت:

فان یکن الدنیا تعد نفسیة	فقدر ثواب اللّه اعلی و اجزل
و ان یکن الاموال للترک جمعها	فما بال متروک به المرء یبخل
و ان یکن الارزاق قسما مقدرا	فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل
و ان یکن الابدان للموت انشئت	فقتل امرئ فی اللّه بالسیف افضل
علیکم سلام اللّه یا آل احمد	فانی أرانی عنکم سوف ارحل

از آنجا منزل به منزل می‌آمد تا روزی یکی از اصحاب حسین علیه السلام تکبیر بگفت چون او گفت اللّه اکبر جمله تکبیر بگفتند حسین نیز تکبیر بگفت پس به مکبر اول گفتند که تو را چه حالت حادث شد که تکبیر گفتی گفت نخلستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی با حسین علیه السلام بودند گفتند کوفه دور است نخلستان نباشد حسین علیه السلام گفت احتیاط کنید احتیاط کردند گفتند نیزه‌های لشکر حر است.

حسین علیه السلام از آن اسدیان طلب آب کرد در آن نزدیکی آبی بود بدان جا راند و فرود آمد که حر بن یزید ریاحی با هزار سوار برسید و وقت نماز بود. حسین علیه السلام نماز به جماعت کرد پیشین و عصر با هر دو قوم و از جهت ایشان وعظ بگفت و گفت شما مرا خواندید اگر شما را ندامت حاصل آید بگوئید تا من بازگردم.

حر گفت نه مرا به قتال فرستادند بلکه حصین بن نمیر مرا فرستاد تا از تو مفارقت نکنم تا تو را به عبید اللّه زیاد سپارم. امام از طریق معجره گفت مرگ به تو نزدیکتر است از این کار و هر جا که حسین علیه السلام می‌راند حر با لشکر از او مفارقت نمی‌کرد.

---

[1]. نزهة الناظر حلوانی بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام ۲/ ۲۰۶.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حر نامه‌ای به عبید اللّه زیاد نوشت که حسین رسید و می‌گوید اگر کوفیان مرا نمی‌خواهند من به سر روضه جد خود می‌روم. عبید اللّه لعین در جواب نوشت که او را رها مکن و به موضعی فرود آر که آب و آبادانی نباشد چون نامه برسید حر به حسین علیه السلام داد حسین علیه السلام فرمود بگذار تا در این قری جائی نزول کنم که عیال و اطفال با منند و طاقت تشنگی ندارند. حر گفت حکم امیر این است که خواندی حسین علیه السلام براند و به کربلا فرود آمد و حر نیز در مقابل او فرود آمد.

چون روز شد آن روز پنجشنبه دوم محرم بود رسول عبید اللّه زیاد برسید با نامه‌ای که کار بر حسین سخت‌گیر تا بدرد آید در وقتی که کتاب من به تو رسید، و او را مگذار مگر در زمینی که در او گیاهی نباشد در غیر حصار و غیر آب و من امر کردم رسول خود را که از تو جدا نشود و ملازم تو باشد تا به نزد من آئی با انقیاد امر من و السّلام.

فصل اول فی نزول الحسین علیه السّلام بکربلا

چون به کربلا نزول کرد عمر سعد برسید با چهار هزار مرد به نینوا فرود آمد و این در سال احدی و ستین بود از هجرت پیامبر و رؤساء را آنجا حاضر کرد و هر کس را می‌گفت که نزد حسین برو به رسالت که اینجا به چه کار آمده‌ای ملعونان قبول نمی‌کردند و می‌گفتند ما جمله نامه‌های نوشته‌ایم و او را خوانده به آخر کثیر بن عبد اللّه الشعبی که از فتاکان عرب بود قبول کرد او از اعادی خاندان پیامبر بود لعین گفت همین ساعت سر حسین به تو آورم.

چون برسید ابو ثمامه در پیش آمد و گفت شمشیر به من ده و پیش امام رو گفت نه گفت قبضه شمشیر نگاهدارم تو سخن بگو گفت نه ملعون رسالت نگذارده بازگردید عمر سعد مرة بن قیس حنظلی را فرستاد حسین علیه السلام گفت اهل این شهر مرا به نامه‌ها خواندند اگر کاره‌اند بازگردم.

عمر سعد این حال به عبید اللّه زیاد نوشت جواب فرستاد که: الان اذا علقت مخالبنا فیه یرجو النجاة و لات حین مناص. این زمان ناخنهای مادر او بند شد امید نجات دارد حال آنکه او را در این وقت گریزگاهی نیست پس بنوشت که از حسین و اصحاب او از برای یزید بیعت بستان و پیش ما فرست تا آن چه صلاح باشد ما خود کنیم و الّا سر او و اصحاب او نزد ما فرست.

عبید اللّه زیاد به مسجد جامع رفت و گفت منادی کردند که مردان جمله با سلاح از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند ساعت به ساعت لشکر می‌رسید تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد در نینوا عرض لشکر داد و در آن کار تعجیلی می‌کرد به علت آنکه از برای منشور ری و قزوین و دیالم آمده بود به اجرت این کار اما لعین خود آن دولت ندیده به دوزخ فرستاد.

پس عمر سعد حجاج زبیدی را با پانصد سوار به کنار فرات فرستاد و آب از حسین و اصحاب او منع کرد حسین علیه‌السلام در آن شب عمر سعد را بخواند و در میان دو لشکر خیمه بزدند و آنجا حاضر شد. حسین علیه‌السلام گفت مرا بگذار که به سر روضه جد خود روم یا به شهری از شهرهای مسلمانان روم یا نزد یزید روم[۱] «۱». عمر سعد این حال که به عبید اللّه نوشت.

عبید اللّه چون بدانست جواب فرستاد که یزید سوگند خورده است که بر فراش نخسبد و نان سیر نخورد و بالش در زیر سر ننهد تا سر حسین علیه‌السلام در پیش او نبرند. شمر ذی الجوشن حاضر بود گفت یا امیر صید به دام آمده رها مکن.

عبید اللّه نامه نوشت که شمر را با چند هزار مرد فرستادم اگر قتل حسین اختیار می‌کنی خود نیک است و الّا لشکر به شمر ده و منشور ری و قزوین و دیالم به او تسلیم کن عمر سعد لعین چون نامه برخواند طبل زد و با هفتاد هزار [۲] «۲» سوار روی به لشکر حسین‌کرد.

حسین علیه‌السلام تکیه بر قبضه شمشیر کرده بود و در خواب شد پیامبر را در خواب دید که گفت ای فرزند فردا شب با درجه شهادت پیش ما باشی عمر سعد لعین تیر در کمان نهد و به حسین انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر در روی حسین علیه‌السلام انداخت من بودم.

حسین علیه‌السلام پیش عمر سعد فرستاد که یک امشب مرا مهلت ده تا عبادتی بکنم که شب آخرین ماست و این حال روز نهم محرم بود عمر سعد ابا کرد که مهلت دهد عمر و حجاج بن سلمة بن عبد یغوث الزبیدی گفت اگر حسین از کافران روم مهلت خواستی او را مهلت دادندی شما دعوی اسلام می‌کنید و حسین علیه‌السلام فرزند پیامبر شماست.

عمر سعد مهلت داد حسین علیه‌السلام به خیمه رفت و جوانان و پیران را از اصحاب خود خواند و گفت چون شب درآید هر کسی دست زن و فرزند خود بگیرید و در جهان پراکنده شوید که مقصود ایشان منم جمله به اتفاق گفتند ما با خدا و پیامبر و مرتضی و فاطمه و حسن علیهم السّلام فردای قیامت چه جواب دهیم. شمشیری نزده تیری نخورده لا و اللّه به خدا که تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که رنجی به تن مبارک تو رسد تو امام و فرزند رسول خدائی.

---

[۱]. تاریخ طبری ۴/ ۲۹۳ و ۳۱۳ کامل ابن اثیر ۳/ ۴۱۳. با توجه به رفتار و گفتار امام حسین علیه‌السلام در مقابل یزید و بیعت با او، دادن اینگونه نسبتها به امام حسین علیه‌السلام ناجوانمردانه است اگر امام حسین علیه‌السلام می‌خواست دست در دست یزید بگذارد لازم نبود این همه زحمات را به خود و خانواده‌اش هموار سازد، در همان مدینه بیعت می‌کرد. بعلاوه از عقبة بن سمعان که غلام رباب همسر امام حسین علیه‌السلام بود نقل شده که می‌گوید از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا و تا هنگام شهادتش بودم و این چیزی که راجع به بیعت با یزید به امام حسین علیه‌السلام نسبت می‌دهند دروغ است. تاریخ طبری ۴/ ۳۱۳ و کامل ابن اثیر ۳/ ۴۱۳.

[۲]. در تعداد لشکر کوفه که در کربلا حاضر بودند اختلاف است. سبط بن جوزی تعداد آنها را شش هزار و خوارزمی و ابن اعثم شمار آنها را بیست و دو هزار و مسعودی در اثبات الوصیة تعداد آنها را بیست و هشت هزار و ابن شهر آشوب شمار آنها را سی و پنج هزار می‌دانند. البته وقتی ابن شهر آشوب شماره سپاه را با سردارانشان می‌نویسد عدد آنها بیست و پنج هزار می‌شود و در روایتی از امام زین العابدین علیه‌السلام شمار سپاه دشمن سی هزار نفر عنوان شده است. بحار ۴۴/ ۲۹۸ با توجه به این اقوال و اوضاع جمعیتی کوفه و ایام محدود زمان ورود امام به کربلا تا شهادتش جمع شدن هفتاد هزار نفر در کربلا بعید به نظر می‌رسد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حسین علیه السلام جمله را دعا کرد و گفت این آخر شب شما است به حمد و ثنای خدا مشغول شوید تا روز شدن.

و زین العابدین علیه السلام گوید من آن روز رنجور بودم پدرم به خیمه آمد بعد از آنکه نماز شام و خفتن بگذارد غلام ابو ذر غفاری را بخواند که او در کار سلاح دستی تمام داشت و گفت عمارت سلاح‌ها بکن و عمه من زینب حاضر بود و تعهد رنج می‌کرد آواز پدر شنیدم که می‌گفت:

یا دهر أف لک من خلیل — کم لک بالاشراق و الاصیل

من صاحب و طالب قتیل — و الدهر لا یقنع بالبدیل

و انما الامر الی الجلیل — و کل حی سالک سبیل

مرا معلوم شد که مرگ بما نزول کرد من صبر کردم عمه من طاقت نیاورد (و من شأن النساء الرقة و الجزع) یعنی در شأن زنان است رقت دل و جزع کردن سر برهنه کرد و پیش برادر رفت نوحه‌کنان و فریاد برآورد: الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء، و ابی علی، و اخی الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی. کاشکی مرگ بازگرفتی از من زندگانی را امروز مرده مادر من فاطمه الزهراء، و پدر من علی مرتضی و برادرم حسن ای خلیفه گذشته و فریاد رس کار گذرانیده و امثال این جزع‌ها می‌کرد.

حسین علیه السلام گفت: یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان یعنی شیطان باید حلم تو نبرد و آب به چشم آورد گفت ای خواهر: لو ترک القطا لنام: یعنی اگر بگذارند قطا را خواب کند زینب بی‌هوش شد پدرم آب خواست و بر روی او زد تا بهوش بازآمد و گفت.

ای خواهر، اتقی اللّه و تعزّی بعزاء اللّه و اعلمی ان اهل الارض و السماء لا یبقون، و ان کل شیء هالک الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته و الیه یعود و هو واحد.

بترس از خدای و صبر کن صبری که خدای فرموده بدان که اهل زمین و آسمان جمله بمیرند و باقی نمانند بدرستی که هر چیزی هلاک شونده است مگر ذات او که بیافرید خلق را به قدرت خود و بسوی او بازمی‌گردد خلق و اوست تنها و یگانه و پدرم و مادرم بهتر از من بودند جمله بمردند و او را ساکن کرد و از خیمه بیرون رفت و فرمود که طناب خیمه‌ها در هم کشید و به هم نزدیک شوید تا عدو ناگاه شبیخون نیاورد و قرآن بخوانید و استغفار کنید که شب آخرین عمر ماست.

فصل دوم در ترتیب کردن حرب آن روز با حسین علیه السّلام

سی و دو سوار بودند و چهل پیاده [۱] «۱» حسین علیه السلام میمنه لشکر خود به زهیر داد و میسره به حبیب بن مظاهر و رایت به برادر خود عباس و گفت ما خلق اندکیم به دو جانب حرب نتوانیم کرد از پس خیمه‌ها خندقی بکنیم تا عدو نتواند آمد از یک جانب آسان‌تر باشد ما را خندق بکندند و هیزم جمع کردند و چون روز شد آتش به خندق انداختند جهت دفع عدو و آن روز روز جمعه بود دهم محرم سنه احدی و ستین من الهجرة.

و در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الّا که ابن زیاد جمله را طوعا او کرها به کربلا رانده بود تا تیر و شمشیر و سنگ و عصا و غیره کار حسین و اصحابش تمام کند پس ساعت به ساعت لشکر ملاعین می‌رسید و سه روز بود که آب بر حسین علیه السلام و اصحاب او بسته بودند.

عمر سعد لعین میمنه لشکر خویش به عمر بن الحجاج داد و میسره به شمر بن ذی الجوشن و عروة بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبث بن ربعی بر پیادگان جمله در مقابل هفتاد و دو تن بایستادند. حسین علیه السلام برای اتمام حجت در میان دو صف بایستاد و گفت ای قوم مرگ حق است دست ذلت و حقارت به شما نخواهم دادن ده روز یا دو سال دیگر گذشته گیرید اما کلماتی چند از من بشنوید جمله لشکر کوفه و شام و بصره [۲] «۱»

خاموش شدند و طبلها و کوسها فرو گذاشتند.

حسین علیه السلام نزدیک ایشان شد و آواز برآورد ای مردمان سخن من بشنوید و تعجیل مکنید به کشتن من تا شما را وعظ گویم و اظهار حجت کنم اگر انصاف من دادید شما نیک بخت گردید هم در دنیا و هم در آخرت و اگر انصاف من ندهید از خود بدهید: فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة، ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولیی اللّه الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.

پس جمع کنید فرمانهای شما و شریکان شما را و باز باید که نباشد امر شما بر شما پوشیده پس حکم کنید به سوی من و مرا مهلت دهید بدرستی که ولی و ناصر من خدا است که فرو فرستاد کتاب را و او دوست دارد صالحان را، پس گفت نسبت من بدانید و بنگرید که من کیستم و با نفس خویشتن رجوع کنید و ملامت نقس خودها بکنید و بنگرید که شما را جایز است کشتن من یا حرمت بردن من و مال به غارت بردن و عیال من به اسیری گرفتن.

---

[۱]. در تعداد یاران با وفای حضرت سید الشهداء علیه السلام بین مورخین اختلاف است که ذیلا به آنها اشاره می‌شود: الف: ۷۲ نفر که مورخین زیادی قائل به این قول هستند. ب: ۷۳ نفر، اعلام الوری. ج: ۸۲ نفر، مناقب ابن شهر آشوب. د: ۱۰۰ نفر، انساب الاشراف. ه: ۱۱۴ نفر، محمد بن أبی طالب در کتاب خود زینة المجالس. و: ۱۴۵ نفر، لهوف و مثیر الاحزان. ز: ۱۰۰۰ نفر، شرح شافیه ابی فراس. توضیح اینکه این شماره‌ها و قائلین به آنها از کتاب موسوعه امام حسین علیه السلام اخذ شده است.

[۲]. با توجه به بعد مسافت از شام تا کربلا و امکانات آن زمان جهت نقل و انتقال نیرو و تجهیزات آمدن شامیان به جنگ صحیح به نظر نمی‌رسد. مسعودی هم در مروج الذهب ۳/ ۷۶ گفته: و کان جمیع من حضر مقتل الحسین من العساکر و حاربه و تولی قتله من اهل الکوفة خاصة لم یحضرهم شامی و ابن جوزی هم بنا به نقل موسوعه امام حسین (ع) چنین گفته است: و لم یحضر قتال الحسین (ع) احد من اهل الشام بل کلهم من اهل الکوفة.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پس گفت هر کس که مرا می‌شناسد خود چنانست که داند و هر که نمی‌داند منم حسین بن علی پسر دختر رسول خدا و پسر وصی پیامبر شما و پسر امام شما و پسر پسر عم رسول خدا پدر من علی است و او اول کسی که ایمان آورد و تصدیق پیامبر کرد بدانچه از حق به خلق آورد و حمزه که سید شهداست عم پدر من است و جعفر طیار که به دو پر با ملائکه در بهشت می‌برد عم من است و مادر من است دختر رسول خدا فاطمه زهرا پیامبر در حق من و برادر من گفت ایشان مهتر جوانان بهشت‌اند و گوشواره عرش و ریحانه دل من‌اند اگر از من باور نمی‌دارید که حق است و بر من اعتماد ندارید از جابر بن عبد اللّه انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن ساعده و زید بن ارقم و انس بن مالک و مانند ایشان که در میان شمااند و این احادیث به کرات و مرات و آیات قرآن که در شأن من و برادرم و پدرم آمده شنیده‌اند و دانند بپرسید که ایشان بر این گواهی دهند، هیچ‌کس از ایشان جوابی نگفت.

پس گفت یا اهل الکوفه آنچه از من شنیدید آیا شما را زاجر و مانعی نیست از قتل من و اهل بیت من و من از شما کسی را نکشتم که قصاص می‌طلبید مالی از شما نبرده‌ام که عوض می‌طلبید فسادی در زمین کسی نکردم تا تأدیب من می‌کنید هیچ جرمی و خطیه‌ای از من صادر نشد که موجب قتل و ایذای من باشد نه آیه: یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ (رحمن ۲۲) در حق من و برادر من نازل شد آیه مباهله: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ (آل عمران ۵۴) در حق من و برادر من و پدر من و مادر من نازل شد نه محبت من بر شما واجب است به آیه: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى (شوری ۲۲) و اگر این نمی‌دانید از جابلقا تا جابلسا امروز هیچ‌کس دیگر هست که پسر دختر رسول خدا باشد.

پس آواز برآورد که یا شبث بن ربعی یا حجاج بن ابجر یا قیس بن اشعث یا یزید بن الحارث تا پنجاه تن از رؤساء کوفه آواز کرد که نه شما به من نوشتید که: قد أینعت الثمار قد اخضر الجنات و انما تقدم علی جنده مجندة لک.

یعنی میوه‌ها بیرون آمد و دانه‌ها سبز شد و به تحقیق پیش آمدید بر من لشکر درهم آمده مرا به وعده‌های نیک خواندید و بر تعجیل گرفتید و روز به روز می‌فرستادید و به نامه‌های شما روی بدین جانب نهادم و در شهر شما رسیدم بی‌جریمه‌ای که از من صادر شد بلکه از برای رضای طاغی و باغی روی به قتل و جدال من نهادید اگر بر آنچه نوشتید شما را ندامتی حاصل شده پندارید که مرا ندیدید بگذارید تا بازگردم و به سر روضه جد خود مراجعت نمایم[۱] «۱».

فصل سوم فی توبهٔ حر بن یزید الریاحی رحمهٔ اللّه علیه

چون حر بدید که قتال خواهند کردن با خود گفت که نفس خود را میان دوزخ و بهشت می‌بینم و اختیار بهشت خواهم کرد پیش عمر سعد آمد و گفت البته با این مرد جنگ خواهی کرد گفت آری حربی که کمترین حالت او آن بود که سرها

---

[۱]. ارشاد مفید ۲/ ۹۸ و تاریخ طبری ۴/ ۳۲۲ و کامل ابن اثیر ۳/ ۴۱۹ و بحار الانوار ۴۵/ ۶ با اندکی اختلاف.

در میدان چون گوی گردان شود و بازوهای چون مرغ پران هوا شود. حر گفت یا بن سعد بدین وعظ که به شما بگفت چه می‌گوئی گفت اگر کار من بودی نکردمی لیکن امیر شما صلاح‌پذیر نیست.

حر بازآمد اسب را آب داد و روی به خدمت حسین علیه‌السلام کرد و از اسب فرود آمد و روی به زمین نهاد و توبه کرد و گفت یا بن رسول اللّه توبه من قبول باشد یا نه حسین علیه‌السلام گفت بلی و تو در دنیا و آخرت حری قبول کردم که بی‌تو به بهشت نروم.

فصل چهارم جلی فی مبدء القتال الی آخره

چون حرب در پیوست از لشکر حسین و از لشکر ملاعین یک یک مبارزت می‌کردند و از لشکر حسین علیه‌السلام مرد بود که صد مرد را بکشت آن ملاعین چون چنان دیدند گفتند اگر یک یک حرب بکنیم یکی از ما زنده نماند صلاح در آن است که به جمیع حمله بریم عمرو بن الحجاج حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر حسین علیه‌السلام لشکر حسین علیه‌السلام نیزه‌ها راست کردند اسبهای ایشان رمیدند و ایشان منهزم گشتند چون لشکر کوفه منهزم شد اصحاب حسین علیه‌السلام تیر باران کردند و خلقی بسیار از ملاعین کشته شد.

عمرو بن الحجاج آواز برآورد که ای احمقان شما با مردان بصره مبارزت می‌کنید بر ایشان تیر باران و سنگ باران کنید عمر سعد گفت این نیک رأیی است حر بن یزید و مسلم بن عوسجه از اصحاب حسین کشته شدند.

و شمر ذی الجوشن در میسره لشکر بود حمله کرد و اصحاب حسین علیه‌السلام با ایشان قتال عظیمی کردند چنانکه لشکر کوفه از آن بترسید و همگی لشکر حسین علیه‌السلام سی و دو تن سوار بودند و چهل تن پیاده سواران و پیادگان حسین علیه‌السلام بهر جانب که حمله می‌کردند لشکر ملاعین منهزم می‌شدند و خلائق بر هم می‌افتادند. عروة بن قیس فریاد برآورد که سواران من جمله کشته شدند به دست این نفر اندک تیراندازان بیامدند پانصد تن تیر باران کردند جمله اسبهای اصحاب حسین علیه‌السلام زخم خوردند و مردان جمله مجروح گشتند و قتال عظیمی شد.

شمر ذی الجوشن درآمد با لشکر خود زهیر بن قین با ده تن به ایشان حمله کرد و به هزیمت داد الّا آنکه اگر از اصحاب حسین علیه‌السلام یک تن کشته می‌شد ظاهر بود به واسطه قلت ایشان و از لشکر کوفه اگر هزار تن کشته می‌شد به جهت بسیاری ظاهر نمی‌شد و قتال می‌کردند تا وقت زوال آفتاب حسین علیه‌السلام چون ظهر شد نماز شدت الخوف بگذارد و از اصحاب او هیچ‌کس باقی نمانده الّا اقربای او برادر و عمزادگان از اقربا.

اول کسی که بیرون آمد علی بن الحسین بود و یک یک و دو دو می‌رفتند و حرب می‌کردند و سواران و پیادگان لشکر کفر می‌کشتند و حسین علیه‌السلام ایشان را کشته یا نیم‌کشته به در خیمه زنان می‌برد و از پسران و عموزادگان و برادرزادگان بعد از آن خلق روی به حضرت حسین علیه‌السلام کردند قتال عظیم بکرد و بی‌طاقت شد ملعونی تیر بر پیشانی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

امام زد عباس تیر را بکشید[۱] «۱». خلق گرد عباس درآمدند و او را از حسین جدا کردند و عباس به کنار فرات شهید شد و قبر او آنجاست.

و حسین علیه‌السلام به در خیمه زنان رفت مالک کندی لعین شمشیر بر سر امام حسین علیه‌السلام زد امام حسین با لشکر کفر حرب می‌کرد و سه تن مانده بودند با امام عجب کاریست که سه مرد در مقابل هفتاد هزار مرد جهاد می‌کردند. حسین علیه‌السلام به خیمه رفت و زخمها را محکم ببست و بیرون آمد و حرب می‌کرد به موافقت سه نفر تا آن سه نفر هم کشته شدند امام تنها ماند چون شیر غران میان افتاد و از آن ملاعین می‌کشت و به دوزخ می‌فرستاد.

و راویان احوال ایشان حمید مسلم کندی که از لشکر ملاعین بود و زینب خواهر حسین علیه‌السلام و علی زین العابدین علیه‌السلام اند و حمید از جمله نیک مردان بود لیکن او را به اکراه و اجبار آنجا حاضر کرده بودند [۲] «۲». حمید گوید که حسین علیه‌السلام به هر جانب که حمله کردی اگر ده هزار بودی اگر بیست هزار بودی چنانکه گوسفندان از شیر رمنده می‌رمیدند و هیچ‌کس را زهره آن نبود که در مقابل او بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که ای شیران عرب و ای پهلوانان آخر نه یک مرد است چندین زخم خورده شرم از خود و مردی خود ندارید جمله به یک بار تیر باران و سنگ باران کنید لشکر به یک بار روی به امام حسین علیه‌السلام نهاد.

حمید گوید: سیصد و شصت تیر و شمشیر و نیزه بر تن امام حسین علیه‌السلام آمد و خون از تن او روان شده بود چون خون بسیار رفته بود و خون در تن او نمانده بود سست شد و غش کرده ساعتی بر نیزه تکیه کرده بود خلق گرد او درآمدند زرعة بن شریک درآمد و شمشیر بر دست راست امام زد و سنان بن انس نیزه‌ای بزد و امام را بینداخت خولی بن یزید فرود آمد تا سر مبارکش ببرد دستش بلرزید شمر فرود آمد و سر مبارکش از تن جدا کرد و به خولی داد و گفت: احمله الی الامیر عمر بن سعد.

حمید گفت که به شجاعت حسین دیگر مرد نبود زیرا که چندین یاران و اقربا را کشته بدید و قوت شجاعت او بر جای بود و چندان شوکت و مردی بنمود که هزار مرد نکند لباس و سلاح حسین علیه‌السلام قسمت کردند از دستار و دراعه و غیره و لشکر قصد خیمه زنان کردند هر چه دیدند به غارت بردند عمر سعد لعین به در خیمه راند کنیزان و عورات فریاد برآوردند و سوار و پیاده چندان بر ایشان موکل گردانید و گفت آنچه از زنان گرفته‌اند بازدهند هیچ‌کس بازنداد.

---

[۱]. اصابت تیر بر پیشانی مبارک امام حسین علیه‌السلام و بیرون آوردن آن توسط حضرت عباس علیه‌السلام در تواریخ معتبر و مقاتل قابل استناد و حتی در کتبی هم که دارای اعتبار چندانی نیستند و داستان شهادت امام حسین علیه‌السلام و حضرت عباس علیه‌السلام را نوشته‌اند ذکر نشده است.

[۲]. اینکه مؤلف حمید بن مسلم را از جمله نیک مردان شمرده، محل حرف است. اگر حمید از نیکان بود و به اجبار آمده بود می‌توانست مانند حر به امام حسین علیه‌السلام ملحق شود اگر او از خوبان بود در جریان انتقام از قاتلان امام حسین علیه‌السلام توسط مختار تحت تعقیب قرار نمی‌گرفت بلکه پولهای دستگاه خلافت و وعده‌های دار الاماره کوفه، چشمان حمید بن مسلم و امثال او را از دیدن حقایق بسته بود.

چون لشکر به امام زین العابدین رسید قصد قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم عمر سعد گفت مردی باید از ایشان که بر سر زنان اهل البیت قیم باشد آن کودک را مکشید که تا با زنان باشد عورات از خیمه‌ها به خدمت امام زین العابدین جمع شدند و هر چه ایشان را بود اهل کوفه غارت کردند اسحاق بن حویه و اخنس بن مرثد با ده سوار اسبها بر سر امام دوانیدند و استخوانهای مبارکش درهم شکستند.

فصل پنجم جلی فی احوال رءوسهم

شمر لعین سر مبارک از جانب قفا ببرید به خولی داد چون عمر سعد بدید بترسید و رنگ رویش بگردید و لشکر که حاضر بود جمله دستها بر روی نهادند مگر جمعی خاص به آخر گفتند چه فایده که قضا برفت و هم در روز سر امام را بدست خولی و حمید داد و به کوفه فرستاد و باقی سرهای اصحاب و اقربای حسین را که ایشان هفتاد و دو تن بودند به دست شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج لعنهم اللّه بفرستاد.

عمر سعد لعنه اللّه آن روز آنجا بود روز دیگر تا به وقت زوال و جمع پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختر امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر زنان موکل گردانید و جمله بیست زن بودند و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دوساله بود و امام محمد باقر چهارساله بود و هر دو در کربلا بودند حق تعالی ایشان را محفوظ داشت از برای آنکه امامت ظاهر نشده بود چون امامت ظاهر شود بر خلق حفظ او واجب بود.

چون عمر سعد رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد کوچ کرده می‌رفتند به کربلا رسیدند و آن حالت دیدند امام حسین را تنها دفن کردند و علی بن الحسین را در پائین پای او نهادند و عباس را بر کناره فرات آنجا که شهید کرده بودند دفن کردند و باقی را قبری کندند و جمله شهدا را در آن قبر نهادند و حر بن یزید را اقربای او در جائی که شهید کرده بودند دفن کردند و قبرهای شهداء معین نیست که هر یک کدام است الّا آنکه لا شک حائر محیط است جمله از جانب پائین حسین علیه السلام الّا آنکه علی بن الحسین الاصغر نزدیک‌تر است به پائین حسین علیه السلام و بنو اسد بر قبائل عرب فخر آوردند که ما نماز بر حسین علیه السلام کردیم و دفن امام و اصحاب او کردیم.

و گفته‌اند که چون خیبر فتح شد پیامبر را جمعی یهودان بگریختند و به عراق آمدند و به نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان ابراهیم و روئیل نام داشتند چون لشکر از کربلا برفت ایشان بر بام خانه می‌خفتند نظر ایشان به کربلا افتاد نوری دیدند که از ابدان امام و شهداء بر می‌آید تا به آسمان رعایا را جمع کردند در روز دوم و گفتند این قوم قوم بزرگ‌اند عند اللّه که همه شب نور نازل می‌شد برسر ایشان، بیائید تا ایشان را دفن کنیم برفتند و ایشان را دفن کردند [1].

---

[1]. دفن امام حسین علیه السلام توسط یک عده یهودی در تواریخ ذکر نشده است چون دفن ابدان مطهر شهیدان کربلا توسط بنی اسد و دفن بدن مبارک و مطهر سید الشهدا علیه السلام توسط امام زین العابدین علیه السلام انجام گرفته است لان الامام لابلی امره الّا الامام

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و چون روز دوم بود از قتل امام سر مبارک امام و شهداء به کوفه رسید عبید اللّه زیاد در قصر الاماره بنشست و بار خاص و عام داد و سر حسین پیش او بردند لعین چون چشم بر سر امام انداخت از خرمی بخندید قضیبی در دست داشت بر ثنایای امام می‌زد زید ارقم حاضر بود او از مشایخ کبار بود و از صحابه پیامبر ﷺ بود گفت: ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین، فو اللّه الذی لا اله غیره لقد رأیت شفتی رسول اللّه ما لا احصیته یترشفهما. یعنی چوب خود بردار از این دو لب پس به خدا سوگند که نیست معبودی غیر او که به تحقیق دیدم دو لب رسول خدای بیشمار که این دو لب را می‌مکید و در گریه افتاد.

لعین گفت: ابکی اللّه عینک أ تبکی لفتح اللّه و رسوله، لو لا انک شیخ خرفت و ذهل عقلک، لضربت عنقک. خدای چشم تو را بگریاند آیا گریه می‌کنی برای فتح خدای به خدا که آن نبودی که پیری و خرف شده‌ای و عقل تو رفته هرآینه گردنت بزدمی، زید برخاست به منزل خود رفت[1] «۲».

لعین گفت تا اهل بیت و عیال متعلقان امام را به نزد او آوردند زینب درآمد خواهر امام حسین علیه السلام از فاطمه علیها السّلام و به گوشه‌ای از کوشک بنشست و کنیزکان گرد او درآمدند لعین گفت: من هذه التی انحازت ناحیة و معها نساءها. چند کرت تکرار کرد یکی از کنیزکان گفت این زینب است خواهر امام حسین از فاطمه.

عبید اللّه گفت: الحمد للّه الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم، فقال الزینب الحمد للّه الذی اکرمنا بنبیه محمد ﷺ و طهرنا من الرجس تطهیرا، و انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا. شکر مر خدای را که شمرا را فضیحت کرد و بکشت و دروغ ساخت خیال شما را. زینب گفت شکر مر خدای را که اکرام کرد ما را به پیغمبر خود محمد ﷺ و پاک گردانید ما را از پلیدی پاک گردانیدنی و فضیحت نکرد مگر فاسق و دروغ نگردانید مگر فاجر را و او غیر ماست.

پس لعین گفت: کیف رأیت فعل اللّه باهل بیتک. چگونه دیدی کار خدای را بر اهل بیت خود. زینب گفت: کتب اللّه علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع اللّه بینک و بینهم فیحاجون و یختصمون عنده فغضب. خدای بر ایشان کشته شدن بنوشت پس ظاهر شدند بر خوابگاه خود و زود باشد که خدای جمع کند میان تو و میان ایشان پس حجت گیرند و خصمی کنند به نزد او ابن زیاد در خشم شد.

و عمرو بن حریث حاضر بود گفت: انها امرأة و المرأة لا تؤخذ بشیء من منطقها یعنی این زن است و زنان را به سخن ایشان مؤاخذه نکنند. ابن زیاد گفت: قد شفی اللّه نفسی من طاغیک و العصاة من اهل بیتک. یعنی خدای شفا داد نفس مرا از طغیان شما و اهل بیت شما.

---

[1]. ارشاد مفید ۲/ ۱۱۴- ۱۱۵ و بحار الانوار ۴۵/ ۱۱۶

زینب در گریه افتاد و گفت: لعمری قد قتلت کهلی و ابرت اهلی و قطعت فرعی و اجتثثت اصلی، فان یشفک هذا فقد اشتفیت. سوگند به عمر من که بکشتی پیران ما را و ضایع کردی اهل ما را و بریدی شاخ ما را و بیخ ما بکندی پس اگر شفای تو در این باشد به تحقیق شفا یافتی.

ابن زیاد گفت: ما للمرأة و الشجاعة ان لی عن الشجاعة لشغلا و لکن صدری نفث بما قلت[۱] «۱» (قالت). یعنی کجا این زن و این همه دلیری بدرستی که مرا از شجاعت بهره تمام است و لیکن دلم از گفتار او برنج آمد.

و علی بن الحسین امام زین العابدین را پیش آن لعین آوردند گفت: من انت. گفت علی ابن الحسین. گفت: أ لیس قد قتل اللّه علی بن الحسین. آیا نیست خدای کشته علی بن الحسین را گفت: کان لی اخ یسمی علیا قتله الناس. یعنی مرا برادری بود نامش علی مردم او را بکشتند.

لعین گفت: بل اللّه قتله، یعنی بلکه خدا بکشت امام گفت: و اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها (زمر ۴۳) یعنی خدا متوفی سازد نفسها را در حین مرگ.

لعین گفت: بک جرأة لجوابی و فیک بقیة للرد علی اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب. گستاخ شدی در جواب من و رد من بیرون برید و گردن او بزنید پس زینب در او آویخت یعنی زینب دست خود به زین العابدین درآورد گفت: یا بن زیاد حسبک دمائنا، ای پسر زیاد بس است تو را آنچه از خونهای ما ریختی و گفت: و اللّه لا افارقه فان قتلته فاقتلنی قسم به خدا نگذارم برادرزاده خود را پس اگر قتل می‌کنی او را پس همراه او مرا هم قتل کن.

ابن زیاد لعن اللّه علیه ساعتی در آن حال می‌نگریست و گفت: عجبا للرحم و اللّه انی لا ظنها وددت انی قتلتها معه، دعوه فانی اراه لما به[۲] «۱». یعنی عجب از رحم به خدا که گمان می‌برم زینب را که دوست دارد که بکشم او را با وی بگذاریدش که من می‌بینم او را و از آن مجلس برخاست.

روز دیگر بگفت تا سر امام حسین را بر نیزه کردند و بگردانیدند در جمله کوچه‌ها و قبایل و صد هزار خلق در نظاره آن سر جمع شدند بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت.

از زید ارقم روایت است که سر حسین بر نیزه بود بر من بگذرانیدند و من بر غرفه نشسته بودم که از دور سر می‌آمد دیدم لب می‌جنبانید چون نزدیک رسید شنیدم که این آیه می‌خواند: أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِنْ

---

[۱]. ارشاد مفید ۲/ ۱۱۵- ۱۱۶ گفتگوی حضرت زینب (س) را با ابن زیاد اینگونه نقل کرده است فقال ابن زیاد: هذه السجّاعة و لعمری لقد کان ابوها سجّاعا شاعرا فقالت: ما للمرأة و السجّاعة ان لی عن السجّاعة لشغلا و لکن صدری نفث بما قلت.(سجع: کلام دارای قافیه نفث: در اینجا به معنی القاء و الهام است. البته معانی دیگری هم دارد که مناسب با مقام نیست.)

[۲]. ارشاد مفید ۲/ ۱۱۶. ابن زیاد که شاگرد مکتب خلافت اموی می‌باشد چطور جنایات خود و گرگان خونخوار بیابان کربلا را به حساب خدا و قضا و قدر می‌گذارد و دامن خود را از این همه جنایات هولناک و بی‌سابقه تطهیر می‌کند این همان مکتب جبر است که از زمان خلافت بنی امیه ترویج می‌شد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آیاتِنا عَجَباً (کهف ۸) آیا گمان بردی که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های ما عجبی بود، مویهای بر اندام من برخاست آواز برآوردم «و رأسک یا بن رسول اللّه اعجب»[۱] «۱» یعنی و سر تو ای پسر رسول خدا عجب‌تر از آن است.

پس عبید اللّه زیاد سر امام حسین را به زجر بن قیس داد با سر اصحاب گفت به نزد یزید بر به شام و علی زین العابدین و عورات اهل بیت را بفرستاد و شمر ذی الجوشن و مخفر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دست‌های مبارکش بر گردن بسته بودند امام در راه به حمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ‌کس سخن نگفت الّا با عورات اهل بیت.

و گویند چون یزید آن ملاعین بدید گفت: قد کنت اقنع و ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین، اما انی لو کنت صاحبه لعفوت عنه[۲] «۲»، به تحقیق که بودم قناعت می‌کردم و راضی می‌بودم از طاعت شما بدون کشتن حسین اما اگر من با وی می‌بودم عفو کردمی از وی.

و امام و عورات اهل بیت به چهار پایان خود به شام رفتند زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهار پایان بدیشان گذارده بودند چون به یزید رسیدند مجفر لعین آواز داد که:

هذا مجفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة

این است مجفر بن ثعلبه که آورده به نزد امیر مؤمنان لئیمان فاجر را. امام گفت: ما ولدت ام مجفر أشرّ و ألأم. آنچه مادر مجفر زائیده بدتر و لئیم‌تراند.

و ملاعین که سر حسین از کوفه بیرون آوردند خائف بودند از قبائل عرب که غوغا کنند و از ایشان بازستانند پس راهی که عراق است ترک کردند و بیراه می‌رفتند چون به نزدیک قبیله‌ای رسیدند علوفه طلب کردند و گفتندی که سرهای خارجی چند داریم بدین صفت می‌رفتند تا ببعلبک رسیدند قاسم بن ربیع که والی آنجا بود گفت شهر را آئین بستند و با چند هزار دف و نای و چنگ و طبل سر حسین علیه السلام به شهر بردند چون مردم را معلوم شد که سر حسین علیه السلام است یک نیمه شهر خروج کردند و اکثر آئین‌ها بسوختند و چند روز فتنه‌ها پدید آمد.

---

[۱]. ارشاد مفید ۲/ ۱۱۷ و بحار الانوار ۴۵/ ۱۲۱.

[۲]. یزید طوری وانمود می‌کند که انسان خیال می‌کند این لعین هیچ دخالتی در حادثه جانسوز شهادت امام حسین علیه السلام ندارد مگر یزید نبود که به فرماندار مدینه نوشت اگر حسین علیه السلام از بیعت ابا کرد سرش را بفرست. فتوح ابن اعثم ۵/ ۹. مگر یزید نبود که در نامه دیگرش به ولید نوشت با جواب نامه سر حسین علیه السلام هم باشد. فتوح ابن اعثم ۵/ ۱۹. اگر به قتل امام حسین علیه السلام راضی نبود چرا به عبید اللّه زیاد یک میلیون درهم جایزه داد فتوح ابن اعثم ۵/ ۱۵۶ و بالاخره اینکه ابن زیاد مسبب اصلی قتل امام حسین علیه السلام را اینگونه معرفی می‌کند: اما قتلی الحسین علیه السلام فانه اشار الیّ یزید بقتله او قتلی فاخترت قتله. کامل ابن اثیر ۳/ ۴۷۴.

ملاعین که با سر حسین علیه‌السلام بودند پنهان از آنجا بیرون رفتند در مرزین رسیدند و آن اول شهریست از شهرهای شام نصر بن عتبه لعین آنجا حاکم بود از قبل یزید شادیها کرد و شهر آئین بست و همه شب برقص مشغول بودند ابری و برقی پیدا شد و آئین‌ها را جمله بسوخت.

عمر سعد[1] «۱» و شمر گفتند این قوم شومند و از آنجا به میافارقین رفتند و رؤسای شهر با هم خصومت کردند و هر یک می‌گفتند که این سر را از در دروازه من درآوردند که هر یکی آئین‌ها بسته بودند میان ایشان حرب افتاد و چند هزار خلق کشته شد سگان کوفه ده روز در شهر بماندند و آنجا بایذار آمدند به نصیبین.

منصور بن الیاس گفت زیاده از هزار آئین بستند لعین که سر حسین داشت خواست که به شهر رود اسب او فرمان نبرد چند اسب بیاوردند فایده نبود ناگاه سر امام حسین علیه‌السلام از نیزه بیفتاد ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک احتیاط کرد دانست که سر حسین علیه‌السلام است خلق را ملامت بسیار کرد و شامیان او را شهید کردند.

سر را بیرون شهر بداشتند و چندان نثارها جهت ملاعین کوفه کردند که شرح آن ممکن نیست روز سوم گردی و غباری برآمد و جهان تاریک شد خلق بد گمان شدند و گفتند اگر از اینجا نروید شما را بکشیم ملاعین از آنجا تا به شهر شبدیز رفتند.

شبدیزیان عهد کردند که با ایشان علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال کنند کوفیان چون این حال بدانستند از آنجا نقل کردند و شبدیزیان در عقب ایشان افتاده لعنت می‌کردند تا به کنار فرات رسیدند و از آنجا ده به ده می‌رفتند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می‌کردند و بر در شهر سه روز ایشان را بازگرفتند تا شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئین‌ها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود.

قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان طبلها و کوسها و بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسها پوشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند، از کثرت خلق گوئی که رستخیز بود.

چون آفتاب برآمد ملاعین سرها را به شهر درآوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند یزید لعنه اللّه تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاده حجاب بیرون آمدند و اکابر بر ملاعین که با سرها بودند به پیش یزید بردند او احوال بپرسید ملاعین گفتند به دولت امیر دمار از

---

[1]. رفتن عمر سعد به شام به همراه کاروان اسیران صحیح نیست.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

خاندان ابو تراب برآوردیم و حالها بازگفتند و سرهای اولاد پیامبر را آنجا بداشتند و در این شصت روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست در آن میان پیری شامی بیامد و روی به امام زین العابدین کرد و گفت شکر خدا که شما را بکشت امام گفت یا شیخ قرآن خوانده‌ای گفت بلی گفت آیه: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى (شوری ۲۲) خوانده‌ای. گفت بلی گفت قربی مائیم «و آت ذا القربی» مائیم پس گفت: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (احزاب ۳۳) در شأن ما نازل شد.

پیر خجل شد و دست برداشت و گفت: اللهم انی أبرأ الیک من اعداء آل محمد، و من قتل اهل بیت محمد. خدایا بدرستی که من بیزاری می‌جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد و کسی که کشت اهل بیت محمد را و گفت تا امروز قرآن می‌خواندم و ندانستم[۱] «۱».

پس حجاب آمدند که سرها را درآرند سر حسین علیه‌السلام در طشت زرین به پیش یزید پلید بردند و بنهادند و دیگر سرها عرض کردند یک یک می‌پرسید که این سر از آن کیست آن ملاعین جواب می‌گفتند و هر یک را تعریف می‌کردند.

جمعی مؤمنان که در میانه بودند پنهان گریه می‌کردند یزید لعین را معلوم شد گفت:

یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح

طشت دار سرپوش بر طشت انداخته بود یزید کافر قضیبی در دست داشت به کنار قضیب سرپوش از طشت دور کرد به قضیب ثنایای حسین علیه‌السلام می‌کوفت و ابیات که دلالت به کفر او می‌کند می‌خواند.

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

لو رأوه فاستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل

قد قتلنا الیوم من اشیاخهم فعدلناه ببدر فاعتدل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

بعد از آن انشا کرد و گفت:

نفلق هاما من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلما

حسین اراد الملک و الملک دونه اسنة اقوام تلج له دما

کذلک یصلی بحر غشمشم یعیش بداء او یکاد صنیعما

و لا رایت الود لیس بنافع و ان کان یوما ذا کواکب مظلما

---

[۱]. فتوح ابن اعثم ۵/ ۱۵۱ و احتجاج طبرسی ۲/ ۱۲۰.

صبرنا و کان الصبر مناسجیة باسیافنا تفرین هاما و معصما

برادر مروان حکم یحیی بن حکم از جمله مؤمنان بود گفت:

لهام بجنب الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی النسب الوعل

امیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول اللّه لیس لها نسل

یزید لعین دست بر سینه پرایمان یحیی زد و گفت: اسکت[۱] «۱».

گویند که یحیی از آنجا بیرون آمد و دیگر کسی او را ندید پس روی به امام زین العابدین علیه السلام کرد و گفت: یا بن الحسین ابوک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی سلطانی، فصنع اللّه تعالی ما قد رأیت. ای پسر حسین پدر تو قطع رحم من کرد و حق مرا ندانست و با حجت من منازعه کرد پس خدای تعالی بکرد آنچه دیدی.

امام فرمود: ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (حدید ۲۲) نرسید هیچ مصیبتی در زمین و در نفسهای شما مگر آنکه در لوح محفوظ است پیش از آنکه بیرون آوریم آن را به درستی آن بر خدای آسان است یزید روی به خالد پسر خود کرد و گفت: اردد علیه[۲] «۱». کافر بچه جاهل بود به غایت.

پس یزید گفت عورات اهل البیت را درآورید چون آوردند ایشان را با چادرهای سخت کهنه و ناشسته بدید و برنجید و گفت: قبح اللّه بن مرجانة لو کانت بینکم و بینه قرابة و رحم ما فعل هذا[۳] «۲». خدای زشت گرداند ابن مرجانه را اگر بودی در میان شما و او قرابتی و رحم هرگز این کار نکردی.

فاطمه بنت حسین گوید که شامی سرخ رنگ حاضر بود روی به یزید کرد و گفت این کنیزک را به من بخش و مراد من بودم که فاطمه‌ام من بترسیدم و چنگ در عمه‌ام زینب زدم گفت مترس که این حکم نتواند کرد که حق تعالی این معنی از ما بازداشت کسی اهل بیت را به کنیزی نبرد دل فارغ دار.

پس زینب گفت: کذبت و اللّه یا شامی و لومت ما ذاک لک و لاله. دروغ گفتی به خدا ای شامی و اگر تو مرده‌ای که این کار تو را میسر نشود و نه یزید را.

یزید گفت از روی غضب: ایای تستقبلین جهرا بهذا انما خرج من الدین ابوک و اخوک. یعنی ای زینب روی به جانب من کن به این سخن آشکارا بدرستی که بیرون رفت از دین پدر تو و برادر تو.

---

۱. ارشاد مفید ۲/ ۱۱۹ و مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۳.
۲. ارشاد مفید ۲/ ۱۲۰ و فتوح ابن اعثم ۵/ ۱۵۲.
۳. ارشاد مفید ۲/ ۱۲۱.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

زینب گفت: بدن اللّه و دین ابی و اخی اهتدیت انت و جدک و ابوک ان کنت مسلما، بدین خدا و دین پدر من و برادر من راه یافته‌ای تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی.

یزید گفت: کذبت یا عدو اللّه. دروغ گفتی ای دشمن خدا.

زینب گفت: انت امیر تشتم ظلما و تقهر بسلطانک. یعنی تو امیر هستی خواه دشنام دهی از روی تقهر و خواه ظلم کنی به سلطنت خود یزید خجل شد و شرمنده گشت و خاموش شد شامی بازگفت که این کنیزک را به من ده بانگ برآورد که: اغرب[1] «۳».

در آن روز ملک التجاررروم عبد الشمس نام آنجا حاضر بود گفت یا امیر قریب شصت سال باشد که من تجارت می‌کردم از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده برد یمنی و ده نافه مشک و دو من عنبر داشتم به خدمت پیامبر رفتم او در خانه ام سلمه بود انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من مسلمان شدم مرا عبد الوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت پیامبر بودم که حسن و حسین علیهما السلام درآمدند و پیامبر ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده‌ای به قضیب ثنایای حسین علیه السلام که بوسه‌گاه رسول خداست می‌زنی.

در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره‌ای و در آن جزیره صومعه‌ای و در آن صومعه چهار سم خر است که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سوار شده بود آن را به زر گرفته و در صندوق نهاده سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال آنجا به حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سمها تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند شما با فرزندان پیامبر خود این می‌کنید.

یزید گفت بر ما تباه کرد گفت تا عبد الوهاب را گردن زنند عبد الوهاب[2] «۱» زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوت محمد و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او بعد از آن او را شهید کردند.

زهیر مسخره عراقی در آمد و گفت یا امیر این کنیزک را به من ده و اشارت کرد به ام کلثوم و قصد کرد که چادر ام کلثوم بگیرد ام کلثوم به عربی گفت که دستت بریده باد از ما دور شو زهیر که عربی شنید متعجب شد پرسید که ایشان چه طایفه‌اند پنداشت که اسیران روم‌اند امام زین العابدین گفت این دختر دختر رسول خداست و من پسر پسر دختر او این عورات دختران فاطمه بنت محمداند زهیر بیرون رفت و دست راست خود را برید و بازآمد دست خود بدست گرفته

---

[1]. ارشاد مفید ۲/ ۱۲۱ و فتوح ابن اعثم ۵/ ۱۵۲ مختصرا.

[2]. در بحار الانوار ۴۵/ ۱۸۹ مرسلا از بعضی از مؤلفات اصحاب نقل شده است اما اسم مؤلفات برده نشده است و لذا چندان اعتمادی به داستانی اینچنین نمی‌توان کرد.

بود خون می‌چکید و گفت یا بنت بنت رسول اللّه مرا حلال کن که دعای تو مستجاب است و عذر خواست و از آنجا بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید[۱] «۲».

سهل بن سعد الساعدی گوید که من حج کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم بر فرح و شادی جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می‌کردند و تعزیت می‌داشتند پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین و اهل بیت او به شهر آوردند.

سهل گوید که به صحرا رفتم از کثرت خلق و شیهه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسیدم دیدم که سرها می‌آوردند بر نیزه‌ها کرده اول سر عباس آوردند و در عقب سرها عورات حسین می‌آمدند سر حسین را دیدم با شکوهی تمام و نوری عظیم از او می‌تافت: بلحیة مدورة قد خالطها الشیب و قد خضب بالوسمة، ادعج العینین ازج الحاجبین واضح اللحیین اقنی الانف. متبسما الی السماء شاخصا ببصره نحو الافق، و الریح یلعب بلحیته یمینا و شما لا کانه علی علیه‌السلام.

با ریش گرد که موئی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده سیاه چشمها و پیوست ابروها که محاسن از هر جانب جدا بود کشیده بینی چون خوشه خرما تبسم‌کنان به جانب آسمان چشم واکرده به جانب افق و باد محاسن او را می‌جنبانید به جانب چپ و راست پنداشتی که امیر المؤمنین علی است.

عمر بن منذر همدانی گوید ام کلثوم را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراست چادر کهنه بر سر گرفته و روبندی بر روی بسته من نزدیک رفتم و امام زین العابدین و عورات خاندان را سلام کردم مرا گفتند ای مؤمن اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حسین دارد تا به پیش برده از نظاره‌کنان ما را زحمت است من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین علیه‌السلام را پیشتر دارد و از عورات دور شود.

بدین منوال می‌رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند و یهودی آنجا حاضر بود گفت این سر کیست یزید گفت یکی بود در عراق عرب بر من خروج کرده گفتم تا عبید اللّه بن زیاد او را کشت گفت از اولاد کیست گفت پسر علی است از فاطمه بنت محمد علیه‌السلام یهود گفت ای شوخ بی‌دین از من به داود نبی هفتاد پشت است یهودان خاک پای مرا سجده کنند و اگر موسی را نسلی بودی معبود ما بودی تو فرزندان محمد نبی را کشتی و دعوی امتی او می‌کنی.

یزید گفت اگر نه آن است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: من اذی ذمیا اذانی[۱] «۱». هر که ذمی را ایذا کند مرا آزرده باشد فرمودمی تا گردن تو بزدندی یهود گفت عجب وقاحتی داری رسول تو برای یهود خصومت خواهد کردن پس برای فرزند خود نخواهد کرد.

---

[۱]. این قضیه در کتب تاریخی معتبر متقدم مثل ارشاد مفید ذکر نشده است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یزید گفت یهود را گردن بزنند یهود کلمه شهادت عرضه کرد و اقرار به نبوت محمد ﷺ و امامت علی و حسن و حسین علیهم السّلام کرد و سر حسین را برگرفت و بوسه‌ها داد تا دست او گرفتند و بیرون خانه بردند و شهید کردند یزید گفت برای آن اسلام آورد تا او را نکشم.

گویند یزید روزی با زین العابدین بسیار الحاح کرد که با پسر من کشتی بگیر امام گفت البته چنین می‌باید کردن که یک کاردی به من ده و یک با او تا مردی ظاهر شود یزید گفت: هیهات هیهات لن تلد الحیة الا الحیة. چه دور است خیال او مار نزاید مگر مار پس یزید به امام زین العابدین گفت یا بن الحسین شما را بر دیگر قریش چه فضیلت است.

امام علیه السلام گفت: نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة، و معدن التأویل و التنزیل من الدین، و قال اللّه تعالی: سلام علی آل طه و یس، یا ویلک، لا تقاس صخر بن الحرب بابی طالب، و لا معاویة به علی بن ابی طالب، و لا انت یا بن الهند بالحسین بن علی، و لا ابنک بعلی بن الحسین[۲] «۲».

یعنی ما اهل بیت نبوتیم و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و معدن تأویل و فرود آمدن آن از دین و خدای تعالی گفته سلام بر آل طه و یس ای وای بر تو قیاس مکن صخر بن حرب را با ابو طالب و نه معاویه را به علی بن ابی طالب و نه خود را ای پسر هند به حسین بن علی و نه پسر تو را به علی بن الحسین مدتی امام آنجا بماند و هر روز مردم میل می‌کردند به عترت نبی و خاندان نبوت و زنان شام به تعزیت نزد زنان اهل بیت می‌آمدند و نزدیک شد که ملک یزید تباه شود.

امام علیه السلام را خواند و گفت حاجتی داری بخواه امام گفت حاجت من آن است که سر پدر من به من دهی تا پیش تن برم گفت به تو دادم[۳] «۳» چهل روز سر حسین از مناره مسجد جامع دمشق آویخته بود و سر اقربا در مسجدها و دروازه‌ها و روزی بر در خانه یزید.

پس گفت قاتل پدر من را به من ده تا بکشم که قصاص بر من است هر که را حاضر می‌کردند می‌گفت من نکشتم تا به آخر یکی گفت حسین را آن کس کشت که در بیت المال گشود و مال به لشکر داد فرستاد یعنی یزید کشت او را پس لعین خجل شد و خاموش گشت.

---

[۱]. سند این روایت غیر از نقل یزید بدست نیامد.

[۲]. داستان پیشنهاد کشتی به امام سجاد علیه السلام از طرف یزید در کتب تاریخی نقل شده است اما سخنان امام سجاد علیه السلام راجع به اهل بیت و خاندان ابو سفیان را در جائی ندیدیم.

[۳]. در لهوف بنا به نقل نفس المهموم ۴۲۳ آمده که یزید به امام زین العابدین علیه السلام گفت سه حاجتت را که وعده انجام آن را داده بودم بگو امام زین العابدین علیه السلام فرمود اولین حاجتم این است که روی پدرم حسین علیه السلام را ببینم که یزید گفت فلن تراه ابدا. لذا گفته مؤلف با آنچه از لهوف نقل شد منافات دارد، و در مورد سرنوشت سر مطهر امام حسین علیه السلام اقوال زیادی هست که مشهور بین علماء امامیه این است که سر مطهر توسط امام سجاد علیه السلام به کربلا آورده شد و به بدن مطهر ملحق شد. مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۵ و حبیب السیر ۲/ ۶۰.

روات اخبار گویند که یزید آن روز که سر حسین علیه‌السلام نزد او بنهادند فرمود تا فقاع بساختند «فقاع بضم اول و تشدید قاف» شراب که از جو سازند به هندی لوزه گویند و به لشکر فقاع بیاشامید و در اسلام حرام بود آن لعین آن روز این سنت نهاد که فقاع بیاشامند و آن را حلال دانند.

امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام گوید که هر که فقاع بیند باید که بر یزید لعنت کند و بر تابعان او و صلوات بر حسین و اصحاب او فرستد[۱] «۱».

مورخان حکایات حسین علیه‌السلام و اصحاب او ضبط کرده‌اند در مجلدات بیش از آنکه این کتاب حامل آن شود اما ضرورت بود خالی از اشعار و ابیات که از جنیان شنیده‌اند و آدمیان گفته‌اند ایراد کردم تا موجب ملال نباشد.

گویند که امام زین العابدین گفت با یزید لعین که مرا اجازت ده تا خطبه بخوانم روز جمعه گفت شاید چون روز جمعه شد یزید ملعونی بدست آورد سخت فصیح و شوخ و گفت باید که بر منبر روی و هر چه بر زبان آید از مساوی علی و حسین بگوئی و ثنا و شکر شیخین تقریر کنی آن شخص بر منبر رفت و هر حالی که مقدور بود گفت:

امام گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین را ندامت و پشیمانی حاصل شد گفت نه مردم بسیار شفاعت کردند قبول نکرد پسر آن لعین معاویه گفت: ای پدر او در صغر سن است بگذار تا خطبه بخواند معلوم است که خطبه او بچه رسد یزید گفت شما در کار او و در کار این خاندان به شک‌اید ایشان را علم و فصاحت میراثی است من می‌ترسم که از زیر این خطبه فتنه حاصل شود که وبال ما باشد عاقبت اجازت داد.

امام علیه‌السلام بر منبر رفت و گفت: الحمد للّه الذی لا بدایة له و الدائم الذی لا نفاد له و الاول الذی لا اول لاولیته، و الآخر الذی لا مؤخر لآخریته، و الباقی بعد فناء الخلق، قدر اللیالی و الایام، و قسم فیما بینهم الاقسام، فتبارک اللّه الملک العلام.

شکر و سپاس مر خدای را که بدایتی نیست مر او را دائمی که تمامی نیست مر او را اولی که او را اولی نیست و آخری که آخر کننده‌ای نیست آخر او را و باقی که بعد از فناء همه چیز باشد تقدیر کرد شبها و روزها را و قسمت کرده در ما بین ایشان قسمتها فتبارک اللّه پادشاهی داننده را بدین ترتیب می‌گفت پس به آخر گفت حق تعالی حلم و علم و شجاعت و سخاوت به ما داد و محبت بر دل مؤمنان نهاد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصی او و سید الشهداء و جعفر طیار در بهشت و دو سبط این امت و مهدی که دجال را بکشد از ماست.

أیها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فقد اعرف بحسبی و نسبی، انا ابن مکة و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء، انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی، انا ابن خیر من طاف و سعی، انا ابن خیر من حج و لبّی، انا ابن من اسری به الی المسجد الاقصی، انا ابن من بلغ به الی سدرة المنتهی، انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او

---

[۱]. عیون الاخبار صدوق بنا به نقل نفس المهموم ۴۰۱.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ادنی، انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن الحسین القتیل بکربلا، انا ابن علی المرتضی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن فاطمة الزهراء، انا ابن خدیجة الکبری، انا ابن سدرة المنتهی، انا ابن شجرة طوبی، انا ابن المرمل بالدماء، انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء، انا ابن من ناح علیه الطیور فی الهواء.

ای مردمان هر که مرا شناسد پس شناسد و هر که مرا نشناسد حسب و نسب خود ظاهر کنم تا بشناسد منم پسر مکه و منی منم پسر زمزم و صفا منم پسر آن کس که برداشت رکن را بر اطراف رداء منم پسر بهترین آنان که ازار پوشیده و ردا بر دوش انداخته منم پسر بهترین از هر کس که طواف کرده و سعی کرده منم پسر بهترین کسی که حج کرد و بیامد، منم پسر آن کس که نزدیک شد به خدا پس سخت نزدیک شد پس بوده نزدیکی دو کمان‌دار یا نزدیکتر، منم پسر آن کس که وحی کرد با او خدای بزرگ به آنچه وحی کرد منم پسر حسین کشته شده به کربلا، منم پسر علی مرتضی، منم پسر محمد مصطفی، منم پسر فاطمه زهرا، منم پسر خدیجه کبری منم پسر سدرة المنتهی منم پسر شجره طوبی منم پسر آغشته به خونها پسر آن کس که بگریست بر او جنیان در ظلمات منم پسر آن کس که نوحه کردند بر او مرغان هوا، چون سخن بدینجا رسانید غریو از خلق برآمد و مردم در گریه افتادند.

یزید ملعون بر خود ترسید بانگ بر مؤذن زد که بانگ نماز بگو مؤذن برخاست و گفت: اللّه اکبر. امام گفت: نعم اللّه اکبر و اعلی و اجل و اکرم مما اخاف و احذر، یعنی گفت آری خدا بزرگ‌تر است و برتر است و جلیل‌تر است و کریم‌تر از آنچه من می‌ترسم و حذر می‌کنم. چون مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه.

امام گفت: نعم اشهد مع کل شاهد و احتمل علی کل جاحد، ان لا اله غیره و لا رب سواه. آری شهادت می‌دهم با هر شاهدی و باز می‌کنم بر هر منکری که نیست هیچ معبودی غیر او و نه پروردگاری سوای او، چون مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول اللّه.

امام عمامه از سر برگرفت و گفت به حق این محمد که ساعتی خاموش باش و روی به یزید کرد و گفت ای یزید این پیامبر عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گوئی که جد تو بوده است عالمیان دانند که دروغ می‌گوئی و اگر گوئی که جد من بوده چرا پدر مرا بی‌گناه شهید کردی و مال او را به تاراج دادی و عورات او را به بردگی آوردی این بگفت و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت به خدا که اگر در دنیا کسی هست که پیامبر جد او باشد به غیر از من نباشد پس چرا این مرد پدر مرا به ظلم بکشت و ما را چنانکه اسیران روم آورند آورد. پس گفت ای یزید این کار کردی و می‌گوئی محمد رسول اللّه و روی به قبله می‌کنی وای بر تو روز قیامت جد من و پدر من خصم تو باشند.

یزید لعین در این اثنا بانگ بر مؤذن زد که قامت بگو زمزمه و دمدمه[۱] «۱» عظیم در خلق افتاد. بعضی نماز کرده بعضی نماز نکرده پراکنده شدند.

پس زینب کس فرستاد نزد یزید که اجازت ده ما را تا تعزیت حسین علیه السلام بداریم یزید اجازت داد و گفت باید ایشان را به دار الحجاره برید تا آنجا گریه کنند هفت روز آنجا تعزیت داشتند هر روز چندان زن بر ایشان جمع می‌شدند که از حصر و احصا بیرون بود مردم قصد کردند که خود را به خانه یزید اندازند و او را بکشند.

مروان از این حال واقف شده نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد و اهل بیت و متعلقان حسین آنجا باشند صلاح در آن است که کار ایشان بسازی و ایشان را به مدینه فرستی اللّه اللّه که کار ملک تو تباه شود به سبب این عورات.

پس یزید امام زین العابدین علیه السلام را بخواند و پیش خود بنشانید و استمالتهای[۲] «۱» بسیار کرد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب پدر تو بودمی نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من بخواستی بدادمی و حاجت او را روا کردمی و لیکن قضا گذشت[۳] «۲» باید که چون به مدینه رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویس و امام را خلعت بداد و زنان را تشریفها فرستاد و لیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند.

و روایت آمد که ام کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام در دمشق متوفی شد[۴] «۳»، یزید عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بشیر را و عمر مؤمن بود و اعتقاد پنهان داشتی و سیصد مرد بدو داد و گفت این کودک و عورات را به مدینه رسان باید که به شب راه روی نه به روز تا ایشان را نبینی و چون فرود آئی دور باشی عمر بن خالد شرائط قبول کرد و ایشان را به سلامتی به مدینه رسانید چون به مدینه رسیدند مردان و زنان با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین داشتند و اشعار و مرثیه‌ها که در حق حسین علیه السلام گفته‌اند دو مجلد آمد و زائد، از آن جمله شافعی گوید:

تا رب همی و الفؤاد کئیب — و ارق عینی و الرقاد غریب
و مما نفی نومی و شیب لمتی — تصاریف ایام لهن خطوب
فوا کبدی من حزن آل محمد — و من زفرات ما لهن طبیب
فمن مبلغ عنی الحسین رسالة — و ان کرهتها انفس و قلوب

---

[۱]. دمدمه: با خشم سخن گفتن، گفتگوی مردم.

[۲]. استمالت: به طرف خود میل دادن، دلجوئی کردن.

[۳]. ارشاد مفید ۲/ ۱۲۲.

[۴]. در مورد وفات ام کلثوم (س) تاریخ معینی در دست نیست که چه وقت رحلت کرده است عده‌ای می‌گویند در زمان حیات امام حسین علیه السلام در حادثه زلزله زیر آوار مانده و وفات یافته که این قول با قول به حضور ام کلثوم در کربلا سازگاری ندارد و در کتاب ریاحین الشریعة ۳/ ۲۵۶ به نقل کتاب بحر المصائب آمده که ام کلثوم چهار ماه پس از بازگشت اهل بیت از شام به مدینه رحلت کرده است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قتیل بلا جرم کان ثیابه صبیغ بماء الارجوان خضیب

فللسیف اعوال و للرمح رثة و للخیل من بعد الصهیل نجیب

تزلزلت الدنیا لآل محمد و کادت لها صم الجبال تذوب

و غابت نجوم و اقشعرت کواکب و هتک استار و شق جیوب

هم شفعائی یوم حشری و موقفی و بغضهم للشافعی ذنوب

نصلی علی المختار من آل هاشم و نوذی بنیه ان ذاک عجیب

فصل ششم

هیجده تن از اهل بیت پیامبر با حسین شهید شدند شش پسران امیر المؤمنین علیه السلام بودند عباس و عبد اللّه، و محمد، و ابو بکر، و جعفر، و عثمان. ابو بکر و جعفر و عثمان سه تن از کنیزک بودند و عباس و عبد اللّه مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه است که پدرش از شجاعان و صنادید عرب بود و چون لیلی از امیر المؤمنین جمله پسران زائید ملقب به ام البنین شد[۱] «۱». و علی اوسط[۲] «۲»، و عبد اللّه رضیع پسران حسین علیه السلام و ابو بکر، و عبد اللّه و قاسم پسران حسن علیه السلام که از این هر سه عبد اللّه و قاسم به حد بلوغ نرسیده بودند.

و محمد، و عون پسران عبد اللّه بن جعفر طیار بن ابی طالب از بطن زینب[۳] «۱» خواهر حسین علیه السلام، و جعفر، و عبد الرحمن پسران عقیل بن ابی طالب، و عبد اللّه و ابو عبد اللّه پسران مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و محمد بن سعید بن عقیل بن ابی طالب پس جمله پائین پای حسین مدفونند الّا عباس سقاء که بر کناره فرات مدفون است آنجا که شهید شده است.

فصل هفتم فی خاتمة الکتاب جلی

---

[۱]. مؤلف نه نام ام البنین را درست نوشته و نه نام اولاد ام البنین را. نام ام البنین فاطمه بنت حزام است که از طرف امام علی علیه السلام لقب ام البنین به او داده شد و پسران ام البنین حضرات عباس و جعفر و عثمان و عبد اللّه علیهم السّلام بودند و اما پسران لیلی بنت مسعود دارمیه، محمد اصغر مکنی ابو بکر و عبید اللّه هستند که هر دو در کربلا شهید شدند و امام علی علیه السلام از لیلی بنت مسعود ثقفی پسر نداشت بلکه دو دختر داشت.ارشاد مفید ۱/ ۳۵۴.

[۲]. در این که علی بن الحسین علیهما السّلام شهید بزرگ بود یا امام زین العابدین علیه السلام، بین مورخین اختلاف است.ابن ادریس در مزار سرائر و ابو الفرج در مقاتل الطالبیین گفته‌اند که ولادت علی اکبر علیه السلام در زمان خلافت عثمان بوده است. صاحب حدائق الوردیه گفته که علی اکبر علیه السلام در سال ۳۳ هجری متولد شده است با توجه به اینکه امام زین العابدین علیه السلام در زمان خلافت ظاهری امیر المؤمنین علیه السلام متولد شده است و ابن اعثم از قول امام سجاد علیه السلام در مجلس ابن زیاد نقل کرده که علی اکبر علیه السلام بزرگتر از امام سجاد علیه السلام بوده است و مورخین دیگری مثل ابن کثیر در البدایة و النهایة و دینوری در اخبار الطوال و ابن قتیبه در معارف و یعقوبی در تاریخ خود و دمیری در حیاة الحیوان ماده بغل و شهید در دروس و صاحب شفاء الصدور و بسیاری دیگر تصریح دارند به اینکه شهید در کربلا بزرگتر از امام زین العابدین علیه السلام بوده است.

[۳]. عون فرزند حضرت زینب (س) بود اما محمد فرزند حضرت زینب (س) نبود بلکه مادرش خوصاء بنت حفصه از بنی بکر بن وائل بوده است. مقاتل الطالبین ابو الفرج اصفهانی بنا به نقل نفس المهموم ۲۸۸ و فرسان الهیجا ۲/ ۱۸.

بدان که هر که را در دین رسوخی هست و در اعتقاد ثباتی و از عقل حظی و به قیامت و جنت و جحیم تصدیقی و به ثواب رجائی و از عقاب خوفی و به توحید و عدل معرفتی و با خاندان طهارت ارادتی و از اسلام نصیبی و به مطالعه کتاب تواریخ و سیر اصحاب تعمقی و از حضرت حق تعالی توفیقی و از طینت پاک خود انصافی داند که یزید و معاویه به آن فعلات مستحق لعنت‌اند و از اسلام ایشان را هیچ بهره نباشد و عذاب ابدی و عقاب سرمدی مستقر و مأوای ایشان باشد و بر شیعه این رخصت مندوب بلکه از واجبات و فرائض چون صلاة و صیام مکتوب.

اما بر اهل سنت این فتوی متعذر است که یزید خلیفه و ولی معاویه بود و معاویه خلیفه و نائب مناب و متولی و گماشته عمر و عثمان بود و از قبل ایشان و ممکن و مسلط بر خلق خدا.

چنین گویند که ملکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که یا سید حسین علیه‌السلام را با اصحاب و قرابات او کجا شهید کردند علوی گفت به کربلا ملک گفت یا سید حسین علیه‌السلام را روز سقیفه بنی ساعده که با ابو بکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند چنانکه در کتاب مؤالف آمد از تصانیف جریر طبری: ان النبی ﷺ قال: لثلمة فی الاسلام مخالفة علی بن ابی طالب[1] «۲»، رخنه در اسلام مخالفت علی بن ابی طالب است.

لا شک چون شیوخ بر عترت پیامبر جرأت تقدم کردند و حقوق ایشان بر نهج مذکور غصب کردند فساق و کفار را این در نظر افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق بر قطب ضلالت بماند و ضعفای اسلام گفتند که اگر این نوع مجوز و مرخص نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحب عریش پیامبر بودند و مستمعان تأویل و تنزیل قرآن از پیامبر ﷺ در این فعل ابتداء نکردندی.

و ایشان قوت دفع شبهه نداشتندی و مهاربت آن نه و از قرآن ایشان را ثمره حظی و تصدیق نبوده و الّا معلوم ایشان بودی که چون حکم ظلم از اولاد انبیاء بر انبیاء و اولیاء واقع شد چنانکه قابیل بن آدم برادر خود را (من قبل الاب و الام) هابیل بکشت از حسد که بر وی داشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابت الجب انداختند و مره ثانیه بدراهم معدودة بفروختند و هم کنعان بن نوح و سایر بنی اسرائیل بعضی بر بعضی ظلم کردند، و زن نوح و لوط کافر شدند.

و به ضرورت این غدر و ظلم نه برای انسانیت یا به قرابت و اخوت بود: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (نساء ۵۷) حسد می‌بردند مردم را بر آنچه خدای داده ایشان را از فضل خود پس این غدر و ظلم و قتل از اولاد مشرکان که ایام ایشان به طاعت لات و عزی سالها گذشته بود و شرک و کفر ایشان را چون عادتی و جبلتی شد امکن و اجوز و

[1]. سند این روایت بدست نیامد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اولی و اجزی خاصه که اظهار اسلام از برای رهبت شمشیر امیر المؤمنین بوده یا رغبت به خلافت و امامت چنانکه در دنیا به مقصود رسیدند «اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا» ببرید خوشیهای خود را در زندگی دنیا.

و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطه دارند این باب نیکو دانند الّا آنکه جماعتی در رتبه ضلالت نشو و نما یافته‌اند و حب اتباع طریقه آباء که «انا وجدنا آباءنا علی امة» با تتبع سواد اعظم که آن علامتی است من الضلالة کما قال تعالی: وَ لَوْ أَعْجَبَکَ کَثْرَةُ الْخَبِیثِ «مائده ۱۰۰» و اگر تعجب آرد تو را بسیاری خبیث و قال تعالی: وَ لکِنَّ أَکْثَرَکُمْ لِلْحَقِّ کارِهُونَ (زخرف ۷۸) و لیکن اکثر ایشان مر حق را کارهانند.

یا خذلان الهی دارند برای ترک استعمال عقل: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنکبوت ۶۹) آنان که مجاهده کنند در راه ما هرآینه هدایت کنیم ایشان را به راه خود و قال تعالی: إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً (کهف ۱۲) و آنان که ایمان آوردند به پروردگارشان و زیاده کردیم بر ایشان هدایت را که ایشان می‌دانند و می‌خوانند و استماع می‌کنند لیکن توفیق اعتقاد ندارند بدان: سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ* (بقره ۵) ایشان را بترسانی و یا نترسانی که ایمان نیاورند.

و طائفه‌اند موفق مطمئنة قلوبهم بذکر اللّه سینه‌های ایشان محل عکس نور الهی گشته: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ (زمر ۲۳) آنچه شنیدند از احوال ظلم بر خاندان پیامبر و غصب حقوق دینی و دنیاوی ایشان در این بحر عمیق تفکری و تعمقی کردند و به دست ادله عقلیه جواهر ثمین از میان صدف شرع برآوردند.

و اول وضع این کتاب بر الفاظ مشگل و عویص جمع کردم اما چون نظر کردم در حیز تقلیل افاده و استفاده یافتم ثانیا صلاح در آن دیدم که تبدیل کنم عویصات به واضحات و معضلات به مبینات تا فائده در زمین عجم عام گردد و در اکناف عالم شایع شود.

و قریب دوازده سال که همت مصروف بود به جمع این کتاب به تأویل دلائل و استخراج براهین بر شبهات خصوم و مع ذلک در اثنای این سعی چند کتاب دیگر توفیق مساعدت کرد و از آن جمله نقض معالم فخر الدین رازی هم در این روز به آخر یک مجلد تمام شد به عربیت با سعی بلیغ و جهد تمام به ارادت کلمه فکلمه رحمکم اللّه و ایانا و جمیع المؤمنین و المؤمنات قد تمت هذه النسخة المسمی بکامل البهائی فی السقیفه فی سنة خمسة و سبعین و ست مائة.

(۶۷۵) فالحمد للّه رب العالمین.

منابع تحقیق

۱- تفسیر برهان چاپ اعلمی بیروت ۸ جلدی

۲- تفسیر نور الثقلین چاپ مؤسسه تاریخ عری بیروت، ۸ جلدی

۳- تفسیر مجمع البیان چاپ اعلمی بیروت، ۱۰ جلدی

۴- تفسیر المیزان چاپ دار الکتب الاسلامیه، تهران

۵- تفسیر صافی ۷ جلدی

۶- نهج البلاغة امام علی علیه السلام تحقیق صبحی صالح چاپ اسوه

۷- نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة، چاپ وزارت ارشاد.

۸- مروج الذهب چاپ دار الکتب العلمیه بیروت.

۹- سفینة البحار (قمی) چاپ اسوه ۸ جلدی چاپ اسوه

۱۰- احتجاج طبرسی « »

۱۱- ارشاد القلوب دیلمی ۲ جلدی چاپ اسوه.

۱۲- علم الیقین فی اصول الدین فیض کاشانی، چاپ دار الثقلین بیروت.

۱۳- اسرار الامامة عماد الدین طبری، چاپ آستان قدس رضوی.

۱۴- کتاب سلیم بن قیس الهلالی چاپ دلیل ما، قم

۱۵- حدیقة الشیعة چاپ انصاریان ۲ جلدی

۱۶- اصول و روضه کافی چاپ دار الکتب الاسلامیه- تهران.

۱۷- معجم الملاحم و الفتن چاپ علمیه قم.

۱۸- القطرة من بحار مناقب النبی و العترة نشر حاذق، قم.

۱۹- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق چاپ دار الحدیث.

۲۰- الغدیر چاپ اعلمی بیروت.

۲۱- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید چاپ اعلمی، بیروت.

۲۲- موسوعه الامام علی علیه السلام ری‌شهری، چاپ دار الحدیث.

۲۳- الکوثر فی الاحوال فاطمة بنت النبی الاطهر نشر حاذق.

۲۴- الغارات چاپ دار الاضواء بیروت.

۲۵- معجم احادیث امام مهدی (عج) چاپ مؤسسه معارف اسلامی قم.

۲۶- طرائف سید بن طاووس، چاپ اعلمی بیروت ۲ جلدی.

۲۷- منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر ۳ جلدی، چاپ سلمان فارسی، قم.

۲۸- طرائف سید بن طاووس، ۲ جلدی، چاپ اعلمی، بیروت.

۲۹- سبعة من السلف، فیروزآبادی، چاپ دار الهجرة، قم.

۳۰- عوالم العلوم بحرانی «زندگانی حضرت زهرا علیها السّلام»، چاپ مؤسسه امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف قم.

۳۱- صحیح مسلم، تک جلدی، چاپ دار المغنی، بیروت.

۳۲- صحیح بخاری، تک جلدی، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۳۳- المستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری، تک جلدی. دار احیاء التراث العربی.

۳۴- فضائل الخمسة، فیروزآبادی، چاپ اعلمی بیروت.

۳۵- مناقب ابن شهر آشوب، چاپ ذوی القربی، قم.

۳۶- فتوح ابن اعثم کوفی، چاپ دار الکتب العلمیة، بیروت.

۳۷- مغازی واقدی، چاپ اعلمی، بیروت.

۳۸- وسایل الشیعة، حر عاملی، ۳۰ جلدی. چاپ آل البیت، قم.

۳۹- مستدرک الوسائل، نوری، ۱۸ جلدی، چاپ آل البیت، بیروت.

۴۰- ارشاد شیخ مفید، ۲ جلدی، چاپ آل البیت، قم.

۴۱- احادیث الغیبیة، چاپ مؤسسه معارف اسلامی، قم.

۴۲- محجة البیضاء، فیض کاشانی، چاپ جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.

۴۳- صراط المستقیم، علامه بیاضی، چاپ مرتضوی، تهران.

۴۴- عقد الفرید، ابن عبد البر اندلسی، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۴۵- میزان الحکمة، ری‌شهری، چاپ دار الحدیث ۵ جلدی.

۴۶- الفقه علی مذاهب الخمسة، مغنیه.

۴۷- نهج الفصاحة، ۲ جلدی، چاپ انصاریان، قم.

۴۸- النص و الاجتهاد، شرف الدین، چاپ اسوه.

۴۹- ریاض السالکین، سید علیخان، چاپ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

۵۰- فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، جعفر سبحانی، چاپ توحید، قم.

۵۱- تاریخ طبری چاپ مؤسسه اعلمی، بیروت.

۵۲- کامل ابن اثیر، چاپ دار الکتب العلمیة، بیروت.

۵۳- عیون الاخبار، شیخ صدوق، چاپ دار الکتب الاسلامیه، تهران.

۵۴- بحار الانوار، چاپ ایران.

۵۵- حیاة الحیوان دمیری، چاپ، ناصر خسرو، تهران.

۵۶- موسوعة کلمات امام حسین، چاپ پژوهشکده باقر العلوم علیه السلام، قم.

۵۷- موسوعة امام حسین، چاپ مؤسسه پژوهش و آموزش وزارت آموزش و پرورش

۵۸- خمس، نوری همدانی، چاپ دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

۵۹- من حیاة الخلیفة عمر بن خطاب، چاپ ارشاد، بیروت.

۶۰- لئالی المصنوعة فی احادیث الموضوعة، سیوطی، چاپ دار الکتب العلمیة، بیروت.

۶۱- السقیفة انقلاب ابیض، چاپ دار العربیة الصینیة، بیروت- لندن.

۶۲- دلائل الصدق، مظفر چاپ، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۶۳- سنن ترمذی، دار الفکر.

۶۴- سنن ابن ماجه قزوینی، دار احیاء التراث العربی.

۶۵- التاج الجامع للاصول، دار احیاء التراث العربی، و دار الفکر.

۶۶- المنجد

۶۷- فرهنگ فارسی عمید

۶۸- الهیات، سبحانی، چاپ مؤسسه امام صادق علیه السلام، قم.

۶۹- الجمل، شیخ مفید، چاپ دفتر تبلیغات اسلامی، حوزه علمیه، قم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

معرفی سایت آستـــان وصـــال www.astanevesal.ir

سایت تخصصی آستان وصال یکی از تخصصی ترین و جامع ترین سایت های فعال در عرصه علوم مرتبط با مداحی است که توسط جمعی از مداحان بسیجی همدان در اریبهشت ماه سال ۱۳۹۳ راه اندازی شده و به فعالیت می پردازد. چند ماه اول کار سایت به عنوان آزمایش و بارگذاری اطلاعات پایه بود و فعالیت سایت رسما و بطور گسترده از شهریور ماه سال ۱۳۹۳ آغاز گردید کلیه افراد مراجعه کننده به سایت می توانند از تمامی بخش های سایت بهره مند شود ولی چنانچه مایل باشند مطالبی را در سایت درج کنند لازم ابتدا در سایت عضو شده سپس به بارگذاری مطالب بپردازند. در زیر به تشریح بخش ها و ویژگی های این سایت می پردازیم.

۱ـ اشعار : این بخش از سایت شامل دو بخش می باشد.

الف: درج اشعار مذهبی : در این سایت سعی شده بر خلاف بعضی از سایت ها و وبلاک های شعر آئینی؛ در انتخاب و درج اشعار دقت نظر بیشتر و کاملا تخصصی مد نظر قرار بگیرد. به همین دلیل اشعار انتخاب شده یا رسیده در دو مرحله توسط کارشناسان زبده مورد بازبینی دقیق کارشناسی قرار گرفته و ضمن نقد اشعار، اغلاط احتمالی آن در قسمت پایانی درجِ اشعار « قسمت نقد شعر » مورد بررسی قرار گرفته و ابیات اصلاحی جایگزین به عنوان پیشنهاد ارائه گردیده است. در بحث نقد شعر سه عنصر ۱■ صنایع لفظی و معنوی صنعت شعر ۲■ مبانی اعتقادی و امام شناسی ۳■ مطابقت با روایت های تاریخی صحیح، مد نظر قرار می گیرد. تا مداحان عزیز با خاطری آسوده به ارائه اشعار در مجالس بپردازند. در این قسمت ویژگی های دیگری چون رتبه و امتیاز شعر، قالب، سبک و وزن اشعار برای آگاهی مداحان گرانقدر درج میشود.

ب: بحث آموزش اشعار که در این قسمت متون تخصصی ، ردیف و قافیه ، قالب های شعر فارسی، اوزان اشعار و ... برای مداحان و شعرا ی عزیز قرار داده شده است تا از این مباحث نیز بهره لازم را ببرند.

۲ـ روایت تاریخی: این بخش نیز از سه زیر مجموعۀ **الف:** ولادت ائمه **ب :** شهادت ائمه **ج :** شهید و شهادت تشکیل میگردد. در دو بخش اول متن فارسی و متن عربی روایت های مستند و صحیح مربوط به ولادت و شهادت اهل بیت بطور جداگانه و با قابلیت جستجوی موضوعی از کتب معتبر و مرجع با ذکر اسناد آن قرار داده شده است بطوریکه مداحان گرانقدر می توانند هنگام مراجعه به سایت در مناسبت های مختلف در کنار انتخاب اشعار مناسب و قوی؛ روایت های مرتبط با آن را نیز انتخاب کرده ودیگر نیازی به مراجعه به کتب مختلف نداشته باشند. یکی دیگر از زیر شاخه های این بخش شهید و شهادت است که در آن قسمت زندگی نامه، وصیت نامه و خاطرات شهدا علی الخصوص شهدای مداح قرار داده شده است.

۳ـ کـــتـــاب : این بخش نیز از چهار زیر مجموعه تشکیل می شود.

الف: دانلود کتاب: در بخش دانلود کتاب هم اکنون کتابهای معتبر زیادی همچون لهوف، ارشاد، کامل الزیارات، مجلدات مختلف زندگی اهل بیت در بحارالانوار، مقتل سیدالشهدا، مقتل مقرم ، تفسیر زیارت جامعه، دعا و ادعیه، کتب شعر و ... قرار داده شده است بطوریکه در مورد هریک از معصومین حداقل یک یا چند کتاب تخصصی معتبر موجود است که مراجعین به سایت به راحتی و بطور رایگان می توانند این کتب را دانلود نمایند، قرار است هر ماه چند جلد کتاب جدید که مورد نیاز مداحان و شعرای گرامی است به کتب موجود افزوده شود

ب : معرفی کتاب: در این قسمت نیز با استفاده از منابع تحقیقی معتبر ضمن معرفی کتب موجود در زمینه مداحی به بررسی اهمیت وجایگاه کتاب و نویسنده آن، منابع و شیـوه تالیف، انگیزه مؤلف، ویژگیهای آن کتاب و .... پرداخته شده است

ج: گزیده کتاب: در این قمت نیز بخش های مهم بعضی از کتب معتبر ، قرار داده شده است.

د: ماهنامه: در این بخش ماهنامه جرعه های معرفت در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.

۴ـ آمـوزش : در بخش آموزش سه زیر مجموعه گنجانده شده است:

الف : آموزش قرآن : در این بخش مباحث تخصصی رو خوانی ، روان خوانی، تجوید ، صوت و لحن ، نغمات قرآنی و نکات و اطلاعات قرآنی قرار داده شده تا مداحان گرانقدری که تمایل دارند آشنایی بیشتر و تخصصی تر در زمینه علوم قرآنی داشته باشند با استفاده از مباحث این بخش به آن امر مهم و حیاتی مسلط شوند.

ب: آموزش احکام : آشنایی و تسلط بر احکام شرعی یکی از مهم ترین مطالبی است که مداحان گرانقدر باید با آن آشنا بوده و تسلط داشته باشند علی الخوص احکام مربوط به هیأت و عزاداری ، لذا سعی شده در این بخش فتاوای مراجع مختلف عظام برای مطالعه و بهره گیری لازم در اختیار مراجعه کنندگان محترم به سایت قرار داده شود.

ج: آموزش مداحی: در این بخش نیز مباحث تئوری و عملی در بحث اصول و فنون مداحی در اختیار مداحان عزیز قرار میگیرد تا بهره لازم را از آن مباحث داشته باشند. همچنین فایل های صوتی آموزش نغمات و گوشه های دستگاه های موسیقی جهت آشنایی و تسلط نسبی شما مادحین به این علم مهم در اختیار شما قرار داده خواهد شد.

سنجش مداحی: یکی از قسمت هایی که قرار است در آینده نزدیک به بخش آموزش مداحی افزوده شود سنجش مداحی است؛ به این صورت که افراد مراجعه کننده به سایت فایل صوتی خواندن خود را بر روی سایت قرار می دهند؛ سپس توسط کارشناسان مربوطه این خواندن از لحاظ شعر، اصول فنون مداحی، دستگاه های موسیقی و روایت تاریخی مورد بررسی و نقد قرار گرفته و نظرات تخصصی به او ارائه می شود.

۵ ـ بصیرت مداحی: مراجعین به سایت دربخش بصیرت مداحی ازسه بخش احادیث،منویات بزرگان دین وپیوند ها بهره خواهند برد.

الف: بخش احادیث: با عنایت به اینکه طبق نظرات ارزشمند و راه گشای علما و بزرگان دین و همچنین اصول مداحی؛ لازم است هیچ منبر مداحی بی بهره از احادیث اهل بیت نباشد ، سعی شده در این بخش احادیثی معتبر که در مداحی ها هم بسیار کاربرد دارد همچون آداب و ثوابهای عزداری اهل بیت یا احادیث اخلاقی و ... با ذکر اسناد آن در اختیار مراجعین به این بخش قرار داده شود. که بعضی از این احادیث همراه با اشعار ترجمه برگردان آن احادیث است.

ب: منویات بزرگان : مادحین گرانقدر با توجه به اهمیت و حساسیت وظیفهٔ مهم و سنگینی که بر عهده دارند لازم است همواره این بیت را نصب العین خود قرار دهند که: « طی این مرحله بی همرهی خضر مکن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

** ظلمات است و بترس از خطر گمراهی » لذا بر همهٔ ما واجب است همواره از رهنمود ها و ارشادات مراجع عظام تقلید؛ علما و محققین دین بهره جسته و بر آن اساس حرکت کنیم که در این بخش رهنمودهای آن بزرگواران به مداحان عزیز جمع آوری و در تقسیم بندی موضوعی در دسترس شما عزیزان قرار گرفته است.

ج : پیوند ها : به منظور بهر مندی از تلاش دیگر عزیزانی که در این عرصه فعالیت دارند و به منظور کمک به شما در صرفه جویی از وقت و جلوگیری از مراجعه به سایت های مختلف که موجب بطلان وقت می شود؛ بعضی ازسایت ها همچون سایت مقام معظم رهبری و بعضی از مراجع عظام تقلید، سایت قرآنی تنزیل و ... به عنوان لینک بر روی سایت قرار داده شده است تا مراجعین محترم به سایت در صورت تمایل از مطالب آن سایت ها نیز بهره مند شوند.

۶ ـ گـالـری : از جمله بخش های جذاب و مفرّح سایت بخش گالری آن است که از سه بخش **الف :** تصاویر **ب :** صوتی **ج :** ویدئویی تشکیل شده است. در بخش تصایر این قسمت شاهد عکس هایی بسیار زیبا از حرم ائمه، طرح های گرافیکی مذهبی، مناظر بکر طبیعت، شهرها و .... هستید و بطور رایگان میتوان آنها را دانلود کرد. در بخش صوتی نیز فایل های صوتی از مداحی ها ، سخنرانی ها و ... استانی و کشوری که مستند بوده و دارای بار آموزشی هستند ، قرار داده می شود تا مداحان محترم بطور رایگان آن را دانلود کرده و بهره ببرند. لازم به ذکر است است در بحث فایل های صوتی به غیر از بخش صوتی گالری ؛ این امکان در نظرگرفته شده است که در بخش اشعار نیز؛ آهنگ و سبک سرود ها، اشعار سینه زنی و زمزمه خوانی ها در اختیار مراجعین محترم سایت قرار بگیرد تا سبک ها را به همراه اشعار آن دریافت کنند. در بخش ویدئویی گالری نیز همچون بخش صوتی فایل هایی با همان تقسیم بندی و موضوعیت قرار داده خواهد شد.

۷ ـ نرم افزارهای مذهبی : در این بخش نیز تعدادی از نرم افزارهای قرآنی؛ مذهبی؛ ادعیه و مناجات که برای مداحان گرانقدر کاربرد داره قرار داده شده است تا بصورت رایگان دانلود نمایند.

۸ ـ مناسبت ها و وقایع مذهبی هر ماه: در این بخش هم مناسبت ها و وقایع مذهبی هر ماه به همراه اعمال و اذکار آن ماه مستند به کتب معتبر قرار داده شده که مداحان عزیز با مطالعهٔ آن بر اساس مناسبت روز به ارائه مطالب در مجالس بپردازند

۹ ـ پاسخ به شبهات : انشاء الله به زودی بخش پاسخ به شبهات مذهبی سایت نیز فعال خواهد شد که در این بخش پاسخ شبهات مطرح در جامعه مستند به کتب روایی؛ تاریخی وکتب تفسیرقرآن ارائه خواهد شد